

حیات مردان نامی

۱

اثر
پلوٹارک

ترجمہ
رضامشایخی



۱۹۷۵ء



بقران

محمدرضا شاه پهلوی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریفامامی

محمد حجازی ، ابراهیم خواجهنوری ، محمد سعیدی ، دکتر احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۵۰

مجموعهٔ لویات خاربر

۲۶



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب دو هزار و پانصد نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی
در چاپخانه زیبا بطبع رسید .
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است .

Copyright , 1957,1964

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه ادبیات خارجی
زیر نظر احسان یارشاطر

حیات مردان نامی

جلد اول

انتر

پلو تارک

ترجمه

مهندس رضا مشایخی



کتابخانه و اسناد ملی

تهران ، ۱۳۴۳

چاپ اول : ۱۳۳۶
چاپ دوم : ۱۳۴۳

نماینده انحصاری فروش

کنسرسيوم منافزاده - خيابان شاه - ساختمان آلومينوم

تلفن : ۲ و ۶۰۲۰۱ - ۶۱۱۰۳۴

تلگرافى : ۴۷۴ تهران - تلکس ۲۰۶۰

فہرست

۹	مقدمہ مترجم
۲۷	زندگانی ترہ
۷۱	زندگانی رومولوس
۱۲۲	زندگانی لیکورگ
۱۷۰	زندگانی نوما پومپیلیوس
۲۰۴	مقایسہ لیکورگ و نوما پومپیلیوس
۲۱۳	زندگانی سولن
۲۶۰	زندگانی پوبلیکولا
۲۹۶	زندگانی تمیستوکل
۲۳۹	زندگانی کامیل
۳۹۲	زندگانی پریکلز
۴۴۷	زندگانی فابیوس ماکریموس
۴۸۷	مقایسہ پریکلز با فابیوس ماکریموس
۴۹۲	زندگانی آلسیبیاد
۵۵۳	زندگانی کوریولان
۶۰۶	مقایسہ آلسیبیاد با کوریولان
۶۱۴	زندگانی تیمولون
۶۶۱	زندگانی پول امیل
۷۱۷	مقایسہ زندگانی تیمولون با پول امیل

مقدمه مترجم^۱

بطور قطع کسانی که بد فرهنگ مغرب زمین احاطه دارند وحتى کسانی که معرفت سطحی نسبت بتاریخ دارند، نام پلوتارک و کتاب بسیار مشهورش «مقایسه سرگذشتها» یا «حیات مردان نامی» را خوانده یا لااقل شنیده‌اند^۲

علت این اشتها آنست که مورخ مذکور، مروج سبک و روش مخصوصی است درتاریخ که همانا بیان حیات مردان مشهور و مقایسه نکات برجسته و جالب دقت زندگانی آنان است.

غرض مؤلف ازانتخاب این شیوه تحریر، که قبل از او هم سابقه داشته است، این بود که برخلاف اغلب مورخین معاصر خود، به ذکر سرگذشت ها و فتوحات و حوادث تاریخی اکتفا ننماید بلکه خصوصیات مردانی را که منشأ تحولات بزرگی در دنیای قدیم بوده‌اند بمحک آزمایش و نقادى و سنجش بزند و از این طبایع قوی و مردان بااراده که بعضی صاحب فضائل گرانبهای بوده و برخی ضعف و انحرافاتى داشته‌اند، نمونه های کاملی در تقوی و اراده بدست دهد تا راهنمای نسل‌های آتیه باشند. بعبارة اخری

۱- قسمتی از مقدمه، مربوط به تشریح و تفسیر مطالب، از تحقیق میسوپ ژرار والتر G. Walter اقتباس شده‌است. ۲- هر دو عنوان مذکور را مؤلف برای کتاب خود نام برده است.

نیت مؤلف این بوده است که از تاریخ گذشتگان ، درس عبرت و سرمشقی برای هدایت آیندگان فراهم آرد .

بطوریکه از فحوی کلام مؤلف در آغاز شرح حیات پریکلس مستفاد میشود ، نظر مؤلف بیشتر یک نظر اخلاقی بوده ، حتی خواسته است با ذکر نمونه‌های واقعی وزنده ، احساس خواننده‌را به پیروی از نیت پاک ، و مکارم اخلاقی و ورع و عدالت و شجاعت و نیروی ایمان تشویق و تحریک کند و آزادمنشی و غروری را که در شخصیت‌های تاریخ قدیم وجود داشت و در آغاز دوران مسیحیت در تحت سلطه استبداد و فساد ضعیف و پایمال شده بود ، دوباره جان بخشد . خلاصه آنکه غرضش این نبود که مانند افلاطون در کتاب جمهوریت ، از راه تشکیل جامعه ایده‌آل و بسط عدالت و تشکیلات صحیح سیاسی ، مردم را هدایت و ارشاد کند ، بلکه نظرش بیشتر معطوف به اصلاح مردم از راه تهذیب اخلاق و تبعیت از نمونه‌های زنده و قدیمی تاریخ بوده است .

بدیهی است این قبیل تألیفات بلند پایه که بقصد اصلاح نسل های آتیه نوشته می‌شود و از نیت خیر و خلاق مایه می‌گیرد ، در طی قرون متوالی ، جاودان مانده خواهی نخواهی مورد توجه خاص و عام قرار می‌گیرد و چنانچه بعلی سرمنشأ تحولات قطعی و بزرگ قرار نگیرد ، باز در هر حال فاقد اثر نیست و چه بسا که پس از رواج بازار فساد و استبداد ، مردم دوباره به تاریخ اسلاف خود ، به داستانهای کهن سال قدیمی ، به معنویات و نمونه‌های تقوی و فضیلت روزگاران گذشته مراجعه نموده دل ریش خویش را تسلیت داده در اصلاح وضع خویش کوشیده‌اند . کما اینکه ما در تاریخ خود نیز شواهد بسیاری از این تحولات داریم از جمله ظهور فردوسی و توسعه ادبیات عرفانی .

باری ، بنابر آنچه اشاره شد ، اهمیت این کتاب همه وقت در دنیای مغرب مورد توجه بوده و جای خوشوقتی است که در ایران هم ارزش آن شناخته شده است و اکنون بنابر توصیه و تشویق «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» که در انتخاب کتابهای مهم و مفید نهایت حسن سلیقه و کوشش را بخرج

می‌دهد، دوره کامل این اثر نفیس انتشار یافته و اکنون بچاپ دوم مبادرت میشود. اینک برای اینکه اطلاعات نسبتاً جالبی از خصوصیات کتاب در اختیار خوانندگان گرامی قرار گیرد، بتشریح نکاتی چند در موضوعات زیر خواهیم پرداخت:

۱ - مختصری در شرح حال مؤلف

۲ - کیفیت تحریر و نکات برجسته کتاب

۳ - بحث انتقادی کتاب

۴ - اثر پلوتارک در قرون مختلف

۱ - زندگانی مؤلف

اولین مورخی که نامی از پلوتارک برده «سوئیداس»^۱ است که در ضمن «کتاب لغت» خویش چنین نگاشته است:

«پلوتارک در سرزمین «بئوسی»^۲ در شهر «خرونه»^۳ در دوران «امپراطوری تراژان یا قبل از او پابعرضه گیتی نهاد. تراژان او را به «سمت کنسولی برگزید و با احترام اطلاعات وسیع وی، به نوابی که به ایالت «ایلیری»^۴ از جانب او حکومت می کردند، امر صریح داد تا در کلیه «امور، رأی پلوتارک را حجت بدانند. وی صاحب تألیفات بسیاری است.» چون از این مختصر، نکات مربوط به تراژان و دستورش را به حکمرانان که عاری از حقیقت تاریخی است حذف نمائیم، اطلاع مهمی باقی نمی ماند. لذا منقدین و مورخین متعددی که بنوشتن شرح حال پلوتارک پرداخته اند، بناچار از تألیفات متعدد و پر حجم او اشاراتی چند راجع به ترجمه حال او بدست آورده اند که ماحصل آن اینست:

شهری که پلوتارک در آن متولد شد، امروز وجود ندارد، بلکه در محل خرونه قدیمی، امروز آبادی است بنام «کاپرنا»^۵ که یک هزار و ششصد نفر جمعیت دارد. در کلیسای محقر این دیه، خطوطی بر سنگ مرمر کنده شده که می گویند از قرن اول مسیح باقیمانده و صندلی از مرمر وجود دارد

Illirie - ۴ Cheronée - ۳ Beotie - ۲ Suidas - ۱
Kaprenna - ۵

که بنام «مسند پلوتارک» مشهور است .
 خرونه ، برطبق اساطیر یونانی ، توسط «ارنه» دختر رب النوع باد، بنا شده . این شهر حتی در زمان همر نیز وجود داشته و دوبار جنگهای مهمی در آن حوالی وقوع یافته بود که درمقدرات یونان تأثیر فراوان داشته است .

خرونه در زمان تسلط رومیها نیز بعلت بازار تجارت روغن زیتون و عطریات شهرت داشت . مردمانش تاجر و پیشه‌ور بودند و خود پلوتارک در نوشته‌هایش این مطلب را تأیید نموده که خرونه از جمله سرزمین‌های مردخیز نبوده است ؛ بلکه همه مشغول کسب و کار خود بودند و درغروب آفتاب به‌خانه و کاشانه خود پناهنده می‌شدند یا گرد میز قمار صرف وقت می‌کردند . بازی سگان و تازی و خروس سرگرمی عامه مردم محسوب می‌شد . درچنین محیطی بود که پلوتارک قسمت اعظم زندگانی خود را گذراند . پلوتارک از خانواده اصیل و توانگری بوجود آمد . اجدادش از چهار پشت در آنجا مستقر شده بودند . جداعلایش «نیکارگ» ۱ در زمان برتوس و آنتوان حیات داشت . جد دیگرش موسوم به «لامپوریاس» ۲ مردی خوش گذران و اهل می و مطرب بوده است . چه : «فکرش ، وقتی باحدمت و صاحب ابتکار می‌شد که سرگرم باده ناب بود . آنگاه خود را به چوبهای معطر تشبیه می‌کرد که چون حرارت ببینند ، عطریاتی از خود پراکنده می‌کنند» . پسر این مرد عباش یعنی پدر مؤلف «حیات مردان نامی» ، مردی بعکس پدر بسیار محجوب، مقید به قیودات و تعارفات، صاحب حسن شهرت بود که مردم سخنان خردمندانه‌اش را بی‌چون و چرای می‌پذیرفتند . وی صاحب یک پسر و سه دختر بود . هرچند از فحوای نوشته‌های پلوتارک استنباط می‌شود که ممکن است فرزندان دیگری هم دارا بوده است . برادر ارشد مؤلف صاحب خلق خوش جد خویش بود، یعنی ، مجلس‌آرا و بذله‌گو بود . ولی محبت سرشاری پلوتارک را با برادر دیگرش بنام تیمون مرتبط می‌ساخت . پلوتارک در خانواده‌اش مردی حکیم

وعاقل شناخته شده بود و در مواردی چند پدرش از رأی و عقیده فرزند خویش استعانت جسته است. وی در سال ۴۶ تا ۵۰ میلادی قدم بدینا گذارد و در ۱۸ سالگی برای تکمیل تحصیلات خویش به آتن شتافت و تا سال ۶۶ در آتن از محضر «آمونئوس»^۱ حکیم مستفید بوده است. سپس چندی به سیر و سیاحت پرداخت و مدتی در اسکندریه اقامت گردید. ولی بعزت و اشتباهات فراوانی که در ذکر عقاید و عادات مصریان کرده، اینطور استنباط میشود که خود بشخصه به سرزمین فراغت نرفته بلکه از داستانها اقتباساتی نموده است. یکبار نیز در زمان کوتاهی برم رفت. چه در حدود ۸۲ در یونان بوده و بار دیگر در سال ۹۴ در رم دیده میشود. ولی این بار با احتمال نزدیک بیقین، مدتی قریب ده سال در آنجا اقامت کرده و شاید اشتغالات رسمی نیز داشته است. در هر حال با وجود این، باندازه کافی فرصت داشت که مدرسه اکابری بنیاد نهد و در طی محاوره، مسائل اخلاقی و فلسفی را مطرح کند. در محضرش اشخاص متنفذ و مشهوری مانند «روستیکوس»^۲ که بعدها بسمت خزانه دار منصوب شد، حضور می یافتند؛ چنانکه خود نسبت به این شخص گفته است: «روزی در رم مشغول تدریس بودم و روستیکوس در بین حضار نشسته بود. در ضمن گفتار من شخصی وارد شد و پیامی از جانب قیصر باو داد. من سختم را قطع کردم تا وی نامها را بفراغت خاطر بخواند. ولی او چنین نخواست، بلکه تأمل کرد تا ما طلبیم بانتهای رسید آنگاه پیام قیصر را باز و قرائت کرد.»

برخی از منقدین این سرگذشت را دال بر کمال حسن شهرت و مقام مؤلف در رم دانسته اند. البته نباید در شهرت ادبی او مبالغه کرد. ولی مطلب مسلم اینست که پلوتارک در رم به عنوان یک مرد حکیم عاقل و صاحب اطلاعات وسیع شناخته شده بود که مردم بارضایت و رغبت سخنانش را می پذیرفتند و کلامش را حجت می دانستند. ولی با این وصف و با وجود تألیفات متعددش، هیچیک از معاصرین وی از قبیل «سنک»^۳، «ژوونال»^۴، «مارسیال»^۵، «لوسن»^۶، «پلین جوان»^۷ نامی از او نبرده اند. فقط

Juvenel – ۴ Seneque – ۳ Rusticus – ۲ Ammonius – ۱
Pline – ۷ Luçaine – ۶ Martial – ۵

دویست سال پس از مرگش «اوزپ» مورخ می‌گوید: «پلوتارک در چهاردهمین سال سلطنت نرون صاحب شهرت فراوانی بود». اما در سال ۶۸ میلادی پلوتارک، تازه تحصیلات خویش را در آتن تکمیل نموده بود حتی شاید در آتن بسر می‌برده و تألیفاتی نداشته و بالنتیجه نمی‌توانسته صاحب شهرت و اعتبار باشد و حتماً اشتباهی در تاریخ اوزپ مؤلف «تاریخ روحانیت» رخ داده است.

باری پلوتارک در اواخر قرن اول مسیح به یونان مراجعت کرد و در شهر خویش در محیطی فارغ و معزز در بین اقران، با سمت روحانی معبد دلف و سرپرست شهرداری محل که بآن علاقه فراوانی داشت، با حرمت و حسن شهرت مستقر گردید. در موضوع سرپرستی امور شهرداری می‌گوید: «خارجیانی که از خرونه عبور می‌کنند متعجب می‌شوند که من ابعاد آجرها را رسیدگی می‌کنم یا مراقب بار کردن آهک و سنگ هستم. باید بدانند که این وظائف را نه بخاطر خود انجام می‌دهم بلکه برای وطن و نفع عامه مردم است.» از این تاریخ به بعد دیگر مسافرت‌های بزرگی نمود؛ بلکه در همان حدود تا آتن به مسافرت‌های کوچک اکتفا می‌کرد.

در همین ایام ازدواج نموده و بنظر میرسد که ازدواجش قرین کامیابی و سعادت بوده است، مؤلف در تقدیر زوجه‌اش، پس از تمجید فراوان از ملکات اخلاقی و تقوی و عصمت وی تذکر می‌دهد که وی اهل تبذیر و اسراف نبود و هیچگاه، بهوی و هوس، لباس‌های فاخر تهیه نمی‌دید و به تأثر و سایر نقاط تفریحی قدم نمی‌گذاشت و مافوق همه این خصائل به حکمت و فلسفه، علاقه فراوانی داشت. پلوتارک، از این زوجه محبوب خود، صاحب چهار فرزند شده است که دو تنی آنان در سنین کودکی دارفانی را وداع گفته‌اند. مؤلف در چنین محیط آرام و پرانس به تحریر کتابهای متعدد پرداخت و تا آخرین دم حیات طولانی خود لحظه‌ای بیکار و عاطل نماند. وی خود در ضمن کتابی بنام «آیا مرد باید به کارهای عمومی رغبت و اشتغال داشته باشد؟» خطاب به دوستی می‌گوید: «من مدت‌هاست کمر خدمت در معبد آپولن بمیان بسته‌ام و حتم دارم، شما که دوست من هستید،

این ملازمت مداوم را خرده نگرفته نخواهید گفت : « پلوتارک اینهمه قربانیها و مناسک و مراسم که بجا آورده‌اید کافی است بهتر است باقتضای کهولت سن خود ، گوشه عزلت اختیار کنید و از اینهمه وظائف مختلف ، فراغتی تحصیل نمائید » .

این است خلاصه زندگانی این مرد که تمام عمر به تقوی و عقل مشهور خاص و عام بوده و از خود یادگاری عظیم نهاده که در طی قرنهای متمادی محک فضیلت مردان مشهور و میزان رفتار و کردار زمامداران عصر بوده است .

۲ - تألیفات پلوتارک

پلوتارک یکی از پرکارترین مؤلفین عهد قدیم بوده است . تألیفاتش شامل هشتاد و هشت رساله مختلف است که بنام عمومی « اخلاقیات »^۱ معروف است و چهل و هشت ترجمه حال و مقایسه « حیات مردان نامی » که بزرگترین اثر وی و شاید بخودی خود مایه افتخار و عنوان زوال‌ناپذیر آن دانشمند محسوب میشود . از فحوای کلام پسرش که او را صاحب دویست و ده رساله مختلف دانسته ، برمی‌آید که شاید قریب هشتاد تألیف وی از بین رفته باشد .

تألیف کتابی مانند « حیات مردان نامی » قاعده بایستی در ظرف چند سال انجام یافته باشد . میتوان حدس زد که این کار لابد در دوره دوم اقامتش در رم صورت گرفته است . چه خود می‌گوید : « مردی که تصمیم گرفته است وقایع زمان و اتفاقات و سرگذشت های اشخاص مختلف را که « نه در حیات خود و نه در کشور خود او بوده‌اند از هر گوشه و هر دری ، « قطعه قطعه بترتیب جمع‌آوری و تنظیم نماید ، باید قاعده در شهر بزرگی « مستقر باشد تا کتابهای متعدد در اختیار خویش داشته باشد و به آنها مراجعه کند و آنچه از قلم مؤلفین ساقط شده ، در ضمن گفتگو و مباحثه با رباب « بحث و فحص بیابد تا بتواند تألیفی فراهم آورد که ناقص و ابتر نباشد . »
پرواضح است که چنین شرایطی جز در شهر رم حاصل نبود . اما در چه

وقت و چگونه این کار مهم عملی شده است؟
 پلوتارک در ضمن شرح حال دموستن خطیب معروف یونانی می‌گوید:
 «من باندازه‌ای در ایام اقامت در شهر رم و سایر شهرهای ایتالی مشغول
 «امور سیاسی و سرگرم مجلس درس فلسفه، درخانه خود بودم که اجباراً
 «در سنین کهولت به فراگرفتن زبان و ادبیات لاتین مشغول شدم».
 دقت و مطالعات عمیقی که وی در آثار مؤلفین لاتین بکار برده،
 مؤید این مطلب است که وی بآن زبان آشنائی کامل داشته است. بنابراین
 تنظیم کتاب میبایستی در نیمه دوم اقامت ثانوی وی در رم باشد. حتی ظن
 قوی بر اینست که دنباله تالیف خود را در شهر خروئه پایان رسانده باشد.
 چه بعضی از متون قدیمی را عیناً از مآخذ اصلی نقل کرده و برخی دیگر را
 از تالیف دیگران یا از روی یادداشت‌های خود که قطعاً مآخذ اصلی آنها در
 رم نبوده است.

اما نظم و ترتیبی که در تدوین «حیات مردان نامی» بکار رفته است:
 بسیاری از متقدین، من جمله «میکائلیس»^۱ از روی بعضی قرائن،
 جهة اشخاصی که در تاریخ پلوتارک ذکر شده‌اند چهار گروه، قائل
 شده‌اند:

گروه اول: مردان مشهور عصر بودند که مورخ بر سبیل ذکر
 سرگذشت، و مقایسه نکات برجسته و خصوصیات قابل ملاحظه، حیات آنان
 را نقادی نموده است. از قبیل: دموستن، سیسرون، سیمون و لوکولوس
 و غیر ذلک که نه «جفت» بوده‌اند. رساله اولی مفقود و هشت دیگر باقی است.
 گروه دوم: پلوتارک خود در مقدمه شرح حال پریکلس می‌گوید:
 «تقوای مرد، بسبب قدرت غیر قابل مقاومتش، ما را بسوی خود
 مجذوب ساخته، و اراده ما را در تحت تأثیر قرار داده است و روش و اخلاق
 ما را به تبعیت از نمونه‌ای که در مقابل چشم ما می‌نهد، هدایت می‌نماید.
 همین ملاحظه است که ما بر آن داشت تا به ادامه تحریر «حیات مردان»
 که امروز دهمین جلد آنرا آغاز می‌نمایم ادامه دهیم. این جلد شامل شرح

حال پریکلس و فابیوس ماکزیموس است». بنابراین مؤلف، خود روش و مشی خویش را روشن ساخته است و عبارتۀ آخری از این به بعد نیش اینست که همان حیات مردانی را که به تقوی و فضیلت شهرۀ عام و خاص شده‌اند، برشته‌تحریر درآورده‌آنها نمونه و سرمشق جهت اقران و خوانندگان خویش قرار دهد. از این گروه اشخاصی مانند: تیمولئون و پولامیل، تمیستوکل، کامیل، دیون بروتوس، سولن و پوبلیکولا بحق و برخی دیگر مانند سزار و اسکندر آژیلاس و پومپه و غیره که فاقد سلامت نفس و ارزش اخلاقی بوده‌اند بدون حق منظور شده‌اند.

گروه سیم: مستنبط از این اشاره مؤلف است در آغاز شرح حال

دمتریوس:

«.. اسپارتیان قدیم، در اعیاد خود، غلامان را بزور وادار می‌کردند تا بمقدار زیادی می‌بنوشند و چون سرمست و از خود بیخود می‌شدند، آنان را در میان جمع می‌آوردند تا به جوانان مضار و ننگ بدمستی را نشان دهند. در نظر ما فاسد نمودن عده‌ای به هوای اینکه دیگران را اصلاح نمائیم برخلاف سیاست و دین اخلاق است. معذک بی‌مناسبت ندیدیم که شرح بعضی اشخاص را که بفساد و زدالت شهره شهرند، بیاد آوریم، شاید درس عبرتی باشد تا در پیروی از نمونه‌های پاک و سرمشق حیات بی‌غل و غش مردان صالح بهتر رغبت جوئیم و تبعیت نمائیم».

و باقتضای این امر السیبیاد و تنی چند از امثال وی مشمول این

قسمت هستند.

گروه چهارم شامل لیکورگ و نوما و تزه و رومولوس است که بقول مؤلف در روزگار پیشین بوده‌اند و از آن میان دونفر بانیان شهرهای رم و یونان و دونفر از مقننین اولیه یونان ورم می‌باشند.

۳ - بحث انتقادی کتاب «حیات مردان نامی»

در طی قرن نوزدهم، منقدین و مفسرین آلمانی نسبت به پلوتارک سخت و بی‌گذشت بوده تاریخش را به دلیل بعضی اشتباهات در مورد سنوات یادکر وقایع، مغلوط و بی‌ارزش و انمود کرده‌اند.

درفرانسه بعضی منقدین از جمله «آلفرد کروازه»^۱، به تبعیت از منقدین آلمانی، شدیداً به پلوتارک تاخته می‌گوید: «استعدادش بیشتر در شرح و تجسم وقایع است تا ابتکار فراهم ساختن مطالب جدید... و بهمین قرار افکار و اشارات سیاسی وی غالباً سطحی و فاقد عمق و نفوذ است. وی هیچگاه نخواستسته است به تجسّسات دشوار ولی ضروری تن در دهد تا ابتکارات و نکات جدید وارد تاریخ نماید. مطالب کتاب وی اقتباساتی است از دیگران با بعضی تغییر و تبدیلی‌ها و هیچ مطلب اساسی تازه‌ای بآن نیفزوده است.»

پلوتارک مثل اینکه این قبیل انتقادات را می‌دانسته در دو نقطه باین ایرادات اشاره کرده است. یکی در آغاز شرح حال نیسیاس که وی گفته: «آنچه مخصوصاً سعی کرده‌ام در تاریخ خود روشن کنم نکاتی است که یادر گوشه و کنار تألیفات مورخین سردرگم و تاریک مانده یا شواهدی از نوشته‌های قدما که عکس اقوام مشهور را مدلل می‌سازند. چون درصدم فقط بذکر خصوصیات اکتفا کنم که در تهذیب و پرورش روح و اخلاق اشخاص مؤثر باشد، لذا از ذکر یک مشت مطالب عبث و بی‌اهمیت خودداری کردم.»

و بار دیگر همچنین، در ضمن شرح حال سیمون، می‌گوید: «چون درصد بر آنیم تصویر شخص زیبایی را که لکه‌هایی کوچک در صورت دارد، تهیه نمایم، نه میل داریم نقاشی بالمره آنها را از بین ببرد، نه آنکه بهمان میزان طبیعی نمایش دهد: زیرا یکی از شباهت‌ش خواهد کاست و دیگری مغل زیبایی است. همین اشکال یا عدم امکان وقتی فراهم است که زندگانی شخصی را نمونه صفا و پاکی معرفی نمایم: زیرا موظفیم که همه فضائل و زیبایی‌های او را نقل کنیم و این بمنزله شباقت تصویر است. ولی نباید لکه‌ها یا خطاهایی را که شهوات مختلف و بعضی مقتضیات درزیباترین زندگانی‌ها بجا می‌گذارد، به نظر عوامل اصلی و رذائل واقعی نگاه کنیم؛ بلکه باید آنها را نقائمی در اکمال و اعتلاء تقوی بدانیم. یعنی بجای اینکه آنها را باشدت تمام و تشریح جزئیات در نظر آورده، تصریح نمایم، بهتر

است تنها بذکر آنان اکتفا نمائیم و تا اندازه‌ای نسبت به ضعف و انحراف طبایع انسانی ، غمض عین روا داریم.»

از اینجا معلوم میشود که پلوتارک عالماً و عامداً در بعضی از نکات تاریخی دخل و تصرف نموده است و مدعی نیست که بعضی مسائل مندرجه در تاریخش ، مطلقاً بوی صحت و امانت می‌دهد. در واقع چون قصد و نیتش مطالعه و بحث اخلاق اشخاص تاریخی است ، به تمام وقایع به یک میزان توجه ندارد . وی در صدد ابتکار نیست ، بلکه مترصد است که مجموعه‌ای هم‌آهنگ از جمیع کیفیات و حالات روح بشر ، بشکل برجسته بنماید. بدین جهت نباید در حین مرور به تاریخ پلوتارک ، در صدد کاوشهای متبحرانه در روشن شدن دقایق تاریخی بود. بلکه باید به احاطه کامل و وسعت تفحصات و مدارک تاریخی پلوتارک توجه داشت . زیرا کثرت مآخذ و مدارکی که مؤلف نام میبرد ، حاکی از مراجعه اوست به کلیه کتب عصر که شخصاً یا بوسیله دستیاران خود بجمع آنها اقدام نموده است و با توجه به اینکه پلوتارک مرد بسیار دقیق بوده است این نکته برمی‌آید که با احتمال نزدیک به یقین بعضی از متون که بطور ناقص در تاریخ او ذکر شده است ، کار دستیارانی باشد که به عنوان کمک از مآخذ سواد برداشته‌اند و دچار سهو و نسیان شده‌اند . اما نکته‌ای که منقد مذکور بدان اشاره کرده و حق با اوست اینست که پلوتارک در برابر بعضی نکات مهم که عقاید و نظریات مختلفی راجع بآن اظهار شده است ، بعلت فقدان قریحه و وسیع قضاوت ، از اظهار نظر صریح و قطعی قصور ورزیده و مطلب را در همان ابهام اولیه باقی گذارده است . وی خواننده را در اختیار نظریه قطعی آزاد گذارده و نظرش بیشتر ادامه وقایع و تشریح حوادث است و وظیفه مورخ را با اذعان این مطلب که مبدأ فلان واقعه مهم و تاریخ است مختومه دانسته و گذشته است. اما این مطلب که آیا پلوتارک مبتکر ترجمه حال است یا خیر موضوعی قابل دقت است. در واقع در عصر پلوتارک ، نوشتن تراجم احوال (بیوگرافی) مردان شیوع داشت . حتی خود مؤلف اشاره به یکی از نویسندگان شرح حال نموده و این امر میرساند که وی این شیوه را ازو اقتباس نموده است.

این شخص «آریستوسن»^۱ اهل تارانت ، مرید ارسطوی حکیم بوده است که يك سلسله «شرح حال مردان معروف» را که عموماً حکیم و نویسنده بوده اند : مانند افلاطون ، سقراط و فیثاغورث و آرخیتاس برشته تحریر درآورده بود ؛ تاجائیکه سن ژرم ، او را مبتکر این شیوه تاریخی دانسته بدون اینکه نامی از پلوتارک ببرد .

اما پلوتارک به عنوان «شرح حال نویس» مشهور نشده بلکه ابتکارش در مقایسه مردان بایکدیگر است .

هرچند از «قیاس تاریخی»^۲ که در نظر منفدین معاصر ، صورتی فاقد تصرفات تحلیلی و انتقادی است ، نمونه‌هایی قبل از پلوتارک در تاریخ دیده شده است : از جمله «پولیب»^۳ در تاریخ رم و کارتاژ ، ولی بظن قوی «وارو»^۴ مؤلف «تساویر»^۵ (۳۹ ق.م) سرمشق پلوتارک بوده است . این تألیف بزرگ ، بقول پلین ، حاوی هفتصد شرح حال و تصویر در پانزده جلد از مردان مشهور رم و «غیررم» یعنی یونان بوده است . این تألیف مفقود شده ولی حدس زده میشود که مختصر شرح حالی بوده است از هر شخص مشهور ، فاقد بحث و مقایسه ، بدون اینکه مؤلف در صدد باشد که نتیجه اخلاقی و اجتماعی از آن گرفته شود . باید گفت در این قسمت اخیر است که پلوتارک صاحب ابتکار خاصی بوده است و غرضش این نبوده شرح حالی را بگوید و بگذرد بلکه خواسته از این عمل خویش نتیجه بگیرد . بنابراین نباید پلوتارک را تنها بنام مورخ نگاه کرد بلکه وی بالاتر از مورخ يك نفر مربی است که مانند مؤلف لاتن و وقت را بذکر سرگذشت تنها مصروف نداشته بلکه اهتمام ورزیده که تاریخ گذشته و حیات مردانی که در سرنوشت ممالک مؤثر بوده‌اند ، آئینه عبرتی برای خواننده باشد و خواننده از آن پند بگیرد و به کم و کیف وقایع احاطه پیدا کند .

۴ - اثر پلوتارک در قرون مختلف

پلوتارک مانند بسیاری از متفکرین و مؤلفین یونانی مورد توجه

۱ - Aristosoene - ۲ - Parallelisme - ۳ - Polybe - ۴ - Varro

۵ - Imagines

و تحسین عامه مردم نشد، مگر پس از آغاز دوران تجدد و نهضت علمی و هنری. در واقع از یونانیان قدیم، جالینوس طبیب اورا به عنوان شخص متبحر و عاقل ستوده است. در رم شرقی که وارث مدنیت و فکر یونانی بود، برخی از اوقات نام اورا در ضمن تألیفات متبحرین می بینیم. پترارک شاعر ایتالیائی او را ستوده ولی داتنه از او نامی نبرده است. تا اینکه در دوران تجدد (رونسانس) که بدست ایتالیائیها توسعه ورشد عظیمی یافت، پلوتارک و بخصوص «تاریخ حیات مردان نامی» وی وارد برنامه عمومی رشد و توسعه فکری طبقات مترقی و اصحاب معرفت و هنر گردید و یکی از اولین شاهکارهای یونانی که بزبان ایتالیائی، در قرن چهاردهم میلادی، ترجمه و انتشار یافت مقایسه «زندگانی مردان نامی» پلوتارک بود. در ۱۶۷۰ و ۱۶۸۲ و ۱۶۹۱ ترجمه های مختلف این کتاب به لاتینی انتشار یافت. در همین سال یعنی در ۱۶۹۱ در اسپانی اولین بار ترجمه آن منتشر شد و در فرانسه در ۱۵۱۹ اولین بار متن یونانی منتشر شد و مقارن همان ایام معشوقه فرانسوای اول پادشاه خوش ذوق و هنردوست فرانسه به یکی از درباریان دستور ترجمه چند تاریخ از مجموعه کتاب را داد که مورد توجه پادشاه قرار گرفت و بالنتیجه «فرانسوا لازاردو بائیف» که درباری سیاستمدار و مرد متبحری بود، مأمور ترجمه منتخبی از «حیات مردان» شد. وی در ۱۵۳۰ اعلام داشت که زندگانی تزه و رومولوس را پس از اینکه سه بار اصلاح و تجدید نموده به پایان رسانده و دیگر وی قادر به ادامه آن نیست. اما شاه سبک تحریر اورا نپسندید و بالنتیجه این مهم به «آیه ژرژ دوسلو» ۲ سفیر فرانسه در ونیز واگذار شد. این شخص نیز بازحمات بسیار پس از مدت مدیدی هشت زندگانی را ترجمه نمود و در ضمن پیام از مشقت هائی که متحمل شده و دشواریهای متعددی که در کار خویش داشته شکایت کرد تا اینکه وی نیز مرد و عمرش به ترجمه کامل کتاب کفایت ننمود. جانشین وی که در زبان یونانی تبحر داشت از ۱۵۴۲ تا ۱۵۴۷ چهار زندگانی را ترجمه و تقدیم نمود. شاه که از این تأخیر ملول بود نویسنده

متبحر دیگری را شخصاً مأمور ساخت تا این مهم از پیش بردارد. این شخص «ژاک آمیوت»^۱ می‌باشد.

x

ژاک آمیوت در خانواده فقیر و باتقوائی در ۱۵۱۳ بدنیآ آمد. شور تحصیل او را به پاریس کشاند و با سمت مستخدم اطفال توانگران نانی بدست آورد. وی با علاقه بسیار به تعلیم و تحصیل پرداخت تا اینکه در ۱۹ سالگی از تحصیل فارغ شده به شهر بورژ جهت تحصیل حقوق شتافت. در آنجا للذ اطفال «ژاک کولن»، مصاحب پادشاه شد و با «ابه‌دوست امبرواز»^۲ که مردی متنفذ بود دوست شد و به کمک مارگریت دونوآر که معشوقه باذوق پادشاه بود، بسمت معلم زبان یونانی ولاتین در دانشگاه بورژ منصوب گردید. آمیوت ده سال در آنجا به تدریس اشتغال ورزید و در همانجا به ترجمه «حیات مردان» مشغول شد. در ۱۵۴۶ وی سفری به ونیز کرد و نسخه مختلف و اصلی کتاب را در تحت مطالعه دقیق قرارداد. در ۱۵۵۱ وی به رم شتافت و دو سال در آنجا مستقر ماند. سپس در دستگاه جانشینان فرانسوای اول، هر روز مرتبتی رفیع می‌یافت تا اینکه در اثناء ترجمه کتاب پلوتارک، شاه تیول یکی از کلیساهای بزرگ را بدو بخشید و بعدها وی تیول دیگری بآن اضافه کرد. ولی بالاخره باروحانیون بهمزد و در آخر عمر در هشتاد سالگی بدون بضاعت و در سختی و محنت بدرود حیات گفت.

در نامه‌ای که وی شرح ترجمه کتاب را داده متذکر شده است:

«تا توانستم کوشیدم تا همان را که مؤلف تحریر نموده بیان کنم نه اینکه بمیل خود جملات را صیقل زنم یا شاخ و برگ بر آن بیافزایم.» باید گفت در این باب آمیوت حق مطلب را ادا کرده و از سیاق عبارات و سبک تحریر مؤلف که بقول آمیوت: «دوست داشت بسبک سنگین و پیچیده تحریر کند نه آسان و ملایم» تبعیت نموده است. ترجمه آمیوت و انتشار کتاب «حیات مردان نامی» (عنوانی است که آمیوت به متن یونانی کتاب «مقایسه حیات مردان نامی» داده است) شهرت و استقبال فوق العاده یافت و بیش از دو بیست

سال متن منحصر بفرد و یکی از شواهد ادبی فرانسه بشمار میرفت . در واقع نجبای فرانسه که پیوسته طالب تنبعات و عملیات جنگی پر شور بودند و پس از خاتمه جنگهای مذهبی این حرارت و عشق بمراتب بیشتر در قلوب جوانان جلوه گر شده بود ، شرح عملیات سرداران و مردان نامی دنیای قدیم را باو لبع خاصی می خواندند و هر يك مراد و سر مشق خود را از بین قهرمانان کتاب پلوتارك انتخاب می نمودند .

اشخاصی مانند پرنس « کنده » ا که پس از ناپلئون مشهورترین سلحشوران فرانسوی است ، پیوسته در سفر و حضر ، ترجمه آمیوت را در دسترس خویش داشت .

نباید تصور کرد که فقط طبقه مردان جنگجو و مبارز ، چنین استقبال پر شوری از این تألیف نمودند . بلکه عده بسیاری از نویسندگان نیز از پلوتارك الهام گرفتند که دونفر از نخبه آنان یعنی مونتینی و راسین قابل توجه اند . « مونتینی »^۲ که معمولاً سر پر شوری ندارد ، با حرارت بسیار ، متن و ترجمه آمیوت را در کتاب بسیار مشهور : « آزمایشها »^۳ بدین عبارات ستوده است : « من بحق بین عموم نویسندگان فرانسوی مقام اول را سزاوار ژاك آمیوت می دانم ؛ نه تنها بعلت اینکه پاکی صفای گفتارش از همه جهت ممتاز است و بر دیگران برتری دارد یا بسبب پشت کار قابل ستایشی که در چنین کار خطیر و مفصلی نشان داده ، یا بدلیل عمق و احاطه معلوماتش که کتابی بدین دشواری را بنحو احسن بزبان مادر آورده ، بلکه مخصوصاً از اوسپاسگزارم که چنین کتاب پر ارج و شایسته تحسین و تقدیری را به مملکت خود ارزانی داشته است . »

مثال بارزی از تأثیر کتاب پلوتارك در رشد و پرورش روح « راسین » نسخه ایست از این کتاب متعلق به ایامی که وی در « پورروایال » مشغول تحصیل بوده و مشحون است از یادداشتها و اشارات بسیار عمیق و حاکی از مطالعه جدی و پر حرارت آن مؤلف و شاعر خوش قریحه که در ایام کهولت مصاحب و ندیم پادشاه بزرگ فرانسه ، لوئی چهاردهم شد و غالباً شبها در

کنار تخت خواب شاه به قرائت متن آمیوت مبادرت می‌ورزید. اثر پلوتارک در پرورش فکری یک مؤلف بزرگ دیگر تأثر فرانسه یعنی «کورنی»^۱ از فحوای کلام منقد مشهور «بروتتیر»^۲ مشهود است. وی می‌نویسد: «بهمان قرار که ایلیدهمراساس تراژدی یونان است متن پلوتارک آمیوت، یعنی «مقایسه زندگانی» پایه و بنیان تراژدی فرانسه است».

گرچه شاهکارهای جاوید مؤلف یعنی «هوراس» از «تیت لیو»^۳ مورخ مشهور یونانی و «سینا» از «سنگ»^۴ حکیم مقتبس است و «سید»^۵ و «پولیوکت» ارتباطی باندنیای قدیم ندارد، ولی مطلب غیرقابل تردید اینست که کورنی طبع شجاع پسند و نقش مردان دلاور و جسور را که به بهترین وجهی به نمایش درآورده، از مردان قدیم و روزگار گذشته الهام گرفته است.

باری ترجمه آمیوت مدت دو قرن متن منحصر بفرد و مقبول به عامه بود تا اینکه منقدی باحوصله و فرصت بسیار کلمه به کلمه متن یونانی را با ترجمه مذکور تطبیق کرد و در آن دوهزار عدم مطابقت یافت. این موارد اختلاف پس از رسیدگی مجدد به ثلث تقلیل یافت. در ۱۶۶۵ مؤلف دیگری باقتضای ترقیات و تغییرات حاصله در زبان و رفع ایراداتی که به «اشعار» آمیوت (آمیوت اشعار یونانی را به شعر فرانسه درآورده است) و بعضی از اصطلاحات و لغات قدیمی داشت، ترجمه جدیدی منتشر کرد که چیز ناپخته‌ای از آب در آمد و این همان ترجمه «آبه تالمان»^۶ می‌باشد. در اواخر قرن هفدهم، «داسیه»^۷ که خود مرد متبحری بود، ترجمه دیگری تهیه کرد و متعاقب او «آبه ریکور»^۸ و «بروتیه»^۹ نیز متونی تهیه کردند که هیچیک شهرت نیافت. چه هردو سبکی بی‌حرارت و خاموش و سردداشتند و با ترجمه آمیوت برابری نمی‌کردند. بطوریکه متن آمیوت هنوز بهترین و سلیس‌ترین ترجمه کتاب محسوب میشود. چه شیوه تحریرش که بدست نویسنده باذوق و مطلعی تهیه شده، مطبوع و صحیح و ساده است. و بهمین

۱- Senecque - ۴ Tite Live - ۳ Bruntière - ۲ Corneille - ۱
۲- Brotier - ۹ Ricord - ۸ Dacier - ۷ Abbé Tallement - ۶ Cide - ۵

مناسبت ما آنرا مأخذ ترجمه فارسی خود قرار دادیم .

در قرن هیجدهم ژان ژاک روسو، از بین فلاسفه از همه بیشتر، پلوتارک را ستوده است . خود او گوید : «از میان کتب معدودی که هنوز میل قرائت آنرا دارم کتاب پلوتارک از همه بهتر مرا مجذوب نموده و از آن بهره مند میشوم . این کتاب اولین کتابی بود که در آغاز جوانی قرائت کردم و آخرین کتاب ایام پیری و محنت منست . پلوتارک تنها مؤلفی است که هر وقت کتابش را خواندم از آن پند گرفتم و مستفیض شدم.»

در دوران انقلاب فرانسه ، مادام رولان در هشت سالگی اولین بار این کتاب را خوانده و بعدها با شور و شغف زاندا لوصفی می گوید : «عشق واقعی به فضیلت و آزادی را از این کتاب درک کردم» در زمان ناپلئون استقبال خود او و عامه مردم نسبت به پلوتارک و قهرمانان کتابش فزونی یافت. زیرا یکبار دیگر ، افکار رزم جوئی و سلحشوری سرتاسر اروپا فرا گرفته بود. ناپلئون مکرر پلوتارک را ستوده و اقرار نموده است که تاریخ حیات مردان نامی برجسته عهد قدیم ، تأثیر مهمی در رشد و پرورش روح جنگی او داشته است ، وی علاقه مفراط خود را بامانت و تقوی از برکت قرائت مکرر این کتاب دانسته است .

یکی از حساس ترین و پر شور ترین نویسندگان و مورخین قرن گذشته، یعنی ژول میشله، با حرارت و شدت غیر قابل توصیفی که در همه آثارش عیان است ، «خردمند خرونه» و تألیف پرارجش را ستوده و آنرا یکی از پرمایه ترین و پرمغزترین تألیفاتی دانسته که به جامعه متمدن اهدا شده است. بادر نظر گرفتن این مراتب در زمان ما که نگارش تراجم احوال و سرگذشت، بحق، رواج فراوانی دارد، سزاوار بلکه واجب بود که این کتاب گرانقدر بزبان فارسی درآید . از اینرو متن «آمیوت»^۱ را که بهترین متن فرانسوی است تماماً بدون هیچگونه دخل و تصرف ، (مگر اشتباهاتی که در حاشیه اصلاح شده است) ترجمه نموده و باین وسیله به هموطنان گرام عرضه داشت. امید آنکه راهنمای مبادی اخلاقی و فضیلت بوده و مقبول

طبع صاحب نظران قرار گیرد و جوانان مابه پیروی از مردان بزرگ و نامی روزگار در کسب فضیلت و تهذیب خویش بکوشند و مطمئن باشند که انجام کارهای بزرگ جز باتکاء نیروی فضل و تقوی و ارادهٔ مرد بنحو دیگری میسر نیست .

درخاتمه بر خود فرض می دانم که از محبت سرشار جناب آقای دکتر یارشاطر و آقای دکتر نوائی که کمک ذی قیمتی به بنده می فرمایند و عموم کارکنان بنگاه تشکرات صمیمی خود را معروض داشته توفیق همگی را در این خدمت ذی قیمت مسئلت می نماید .

مهندس رضا مشایخی چهارم آذر ماه ۱۳۳۶

زندگانی تزه^۱

۱- آغاز دوره‌های واقعی تاریخ ۲- مناسبات تزه و رومولوس
۳- تولد تزه ۵- مسافرتش به دلف ۷- ستایش و ارادتش
به هرکول ۱۰- نخستین مبارزه‌اش با راهزنان
۱۶- مبارزه‌اش با گاونر ماراتن ۱۹- مسافرتش به کرت
و آزاد کردن آتنیان و معاف کردنشان از پرداخت باج
۲۴- مرگ آریان ۲۵- مبدع «رقص گرو»^۲ ۲۶- جلوس
تزه بر سریر سلطنت ۲۸- برقراری مراسم عید «پاناتنه»^۳
۲۹- قوانین و ضابطین آتن ۳۲- مبارزه زنان سوارکار
۳۹- ربودن هلن ۴۱- کاستور و پولوکس مطالبه می‌نمایند
۴۲- مبدع آکادمی ۴۳- اغتشاشات تزه به جزیره سیروس
متواری میشود ۴۴- در آنجا زندگانی را بدرود می‌گوید
۴۵- استخوانهایش را به آتن انتقال می‌دهند ۴۶- قربانی
هائی که بافتخارش برپا می‌سازند (از سال ۱۲۴۹ تا سال
۱۱۹۹ ق. م ۴۲۳ قبل از اولین اولمپιάد)

ای دوست من «سوسیوس سنسیون»^۴. بسیاری از مورخین
عادت دارند که بهنگام توصیف وضع زمین از گوشه و کنار
نقشه‌های خود مناطقی را که نمی‌شناسند حذف کنند و برای

۳- Panathenée

۲- Danse de Grue

۱- Thesée

۴- Sossius Senecion

معرفی پاره‌ای از مناطق تنها بدین اکتفا نمایند که : سرزمین های شزار بدون آب است یا پراز حیوانات زهردار ، یالجن‌زارهایی که کشتی‌رانی در آن غیرمقدور است یا اراضی سکائی که بعلت سرمای شدید غیرمسکون مانده یا اوقیانوس منجمد . اما من در تاریخ خود یعنی درمقایسهٔ مردان مشهور بایکدیگر از ادواری سخن گفته‌ام که آثار و بقایای آن باندازهٔ کافی در دست است و بهمین جهت میتوان باطمینان خاطر تمام دربارهٔ آن صحبت کرد یا نوشت . درخصوص روزگاران ماقبل آن باید گفت که اطلاعات ما از آن ادوار تنها افسانه‌های عجیب و غریب و تخیلی است که شعرا بهم بافته‌اند و در آن هیچ امر مسلم یا حقیقت روشنی دیده نمی‌شود. با اینهمه چون بشرح زندگانی لیکورگ واضع قوانین مقدونیه و «نوما پومپیلیوس»^۱ پادشاه پرداختم ، پیش خود گفتم حال که تا آن روزگار پیش رفته‌ام بهتر است بسراغ رمولوس نیز بروم، زیرا بدوران او بسیار نزدیک شده‌ام. خیلی درگفتهٔ اشیل شاعر :

کدام قهرمان است که

با چنین مردی روبرو شود

و کیست که در مقابل قضاوت من

بایستد و با چنین برخورداری مقابله کند

تامل نمودم تا بالاخره تصمیم گرفتم که بشرح زندگانی بانی شهر معظم و مشهور آتن و همچنین بتاریخ حیات موجد شهر پرافتخار و شکست‌ناپذیر روم نیز مبادرت ورزم و بسیار مایل بودم که افسانه‌های این ادوار باستانی، چنان ماهرانه و عاری از پیرایه‌ها و اضافات، بیان شود که بصورت روایات معتبر تاریخی درآید . با این حال چنانچه در بعضی موارد اتفاقاً کمی بیش از حد حقیقت خارج شده و با عقل چندان مطابقت ندارد لازم است که خوانندگان بر من منت نهند و ببخشایند و در این روایات که از روزگاران مهجور کهن نقل می‌شود بدیدهٔ اغماض بنگرند .

۲ باری بنظر من چنین رسیده است که تزه در بسیاری از امور بارومولوس شباهت داشت : در واقع هردو پنهانی وبدون عقد ازدواج بدنیا آمده بودند، هردو اینگونه شهرت یافتند که از صلب خدایان زاده‌اند و^۱

«بدانگونه که همه دانند، هردو دلاور بودند»^۲

یکی شهر رم را بنیاد نهاد و دیگری ساکنین آتن را در محوطه شهر گرد یکدیگر جمع آورد - هم این هم آن زنان را بزور ربودند و هیچیک از آن دو نتوانستند از نکبت و عاقبت شوم کشمکش با بستگان و آلوده شدن به خون نزدیکترین خویشان خود ایمن بمانند^۳ و بالاتر از همه آنکه هردو در آخر عمر مورد خشم و کینه‌توزی همشهریان خویش واقع گردیدند - اینهاست آنچه درباره آنان ، بدون پیرایه نوشته شده و نزدیک به حقیقت بنظر می‌آید .

۳ پس تزه مستقیماً از طرف پدر از «ارکته»^۴ بزرگ و اولین افرادی که مملکت «آتیک»^۵ را در سلطه خود داشتند و بنام «اوتوکتون»^۶ معروف بوده‌اند بوجود آمده، مفهوم کلمه اوتوکتون زاده خاك است چون تا انسان بخاطر دارد مبداء دیگری برایشان نیافته است . نسبت تزه از طرف مادر به «پلوپس»^۷ میرسد که در حیات خود مقتدرترین شاهان تمام سرزمین پلوپونز محسوب می‌شد و این اقتدارش تا اندازه‌ای بسبب مال فراوانش بود و بیشتر بکثرت اولاد و اینکه دختران متعددی را به مقتدرترین اربابان مملکت بزنی داده یا پسرانش را که آنان نیز متعدد بودند با وسائلی که تهیه می‌دید بحکومت شهرهائی که خراج نمی‌دادند مستقر می‌ساخت . پینه جدمادری تزه یکی از اولادانش بود که شهر کوچک ترزن را بنانهاد و دانشمندترین و عاقلترین مردان عصر خویش شناخته می‌شد اما دانش و کیاست که در آن عصر اهمیت و اعتبار داشت

۱- مشهور است که رومولوس پسر مارس Mars و تزه (Thesée) پسر نیتون بوده است.

۲- ایلیاد ۴-۳۰۹ ۳- رومولوس عمود برادر خویش را بکشت تزه مسبب مرگ برادر پسر خود

گردید. ۴- Erechthee - ۵ Attique - ۶ Autochtones - ۷ Pelops

عبارت بود از جملات سخت و اندر زهای حکیمانمانند همانهاییکه «هزیود»^۱ در کتاب خویش موسوم به کارها و روزها سروده است و در آن کتاب این جمله زیبا منسوب به «پیتته»^۲ هنوز جلب نظر می نماید :

تو بزودی دستمزدی را خواهی پرداخت

که بمزدور بینوا وعده کرده ای.

اینست آنچه ارسطوی حکیم خود نقل کرده و «اوری پید»^۳ شاعر هم که «هیپولیت»^۴ را مرید پیتته مقدس می نامد باندازه کافی صراحت دارد که وی از چه شهرتی برخوردار بوده است .

ولی بطوریکه منقول است چون اژه مایل بود بداند چگونه ممکن است صاحب فرزندان شود، بدیدار هاتف اپولون مقیم شهر دلف در همان محلی که خادمه معبد پیش گوئی بسیار مشهور را نمود که تا قبل از مراجعت به آتن از مجاورت و آشنائی زنان احتراز جوید شتافت و چون تقریرات هاتف ابهام داشت از طریق شهر تزرن مراجعت کرد تا مطلب خود را به پیتته بیان کند. در واقع سخنان هاتف چنین بود :

در مردی که فضیلت بحد کمال است .

پای بز نر باز نمیشود

مگر آنکه تو از آتن مراجعت کرده باشی

و چون پیتته این بشنید خواه بقصد مجاب نمودن ، با از طریق غدر و حیله وی را اغوانمود تا آنکه بادختری بنام «اترا»^۵ همخوابه شد . اژه که دانست بادختر پیتته مجالست نموده و مردد بود که آیا دختر از او آبتن است یا خیر ، خنجر و کفش های خویش را در دل سنگی که شکافی نسبتاً کوچک داشت جای داد. و این مطلب را با حدی اظهار و ابراز نکرد مگر بآن دختر و او را مأمور نمود که چنانچه اتفاقاً پسری آورد چون بسن مردی رسید و قادر شد آن سنگ را حرکت دهد، آنچه در میانش نهفته است

۱ - Hesiod - شاعر قرن ۵ ق . م صاحب کتاب : « Travaux et Jours »

۲ - Pithée - ۳ . Euripide شاعر معروف تراژدی نویسنده قرن پنجم ق . م .

۴ - Hippolyte - ۵ Ethra

باخود برگیرد و پنهان از همه کس وبدون اینکه احدی وقوف یابد و هرطور امکان دارد، روانه اش کند، چون از اولادان «پالاس»^۱ خائف بود و در واقع آنان برای هلاک وی بهر تدبیری دست میزدند، ووی را سرزنش مینمودند که چرا صاحب فرزندی نیست و حال آنکه آنان پنجاه برادر بودند همه از صلب یک پدر. پس چون سفارشهای خویش را باتمام رساند براه افتاد. انرا چندی بعد صاحب پسری شد بغایت زیبا که از همان اوان بنام تزه موسوم گردید و این بعلت همان نشانیها بود که پدرش در زیر سنگ بودیعت نهاده بود^۲.

معذلك برخی نوشته اند که هم در شهر آتن بود که پدر وی را شناخت و به پسری خویش برگزیده تزه نامید. در هر حال چون در سالهای اول در خانه پدر بزرگش پیتنه، زیر دست مربی ولله موسوم به «کونیداس»^۳ تربیت یافته بود، آتنیها تا امروز، بافتخارش، روز قبل از عید تزه گوسفندی قربانی مینمایند و در واقع به بهترین وجه مانند سیلانیون و پارازیوس که با پرده های نقاشی یا قالب مجسمه یادگارشان را معزز و گرامی دارند، نام این مربی را تقدیس مینمایند^۴.

در آن اوان هنوز دریونان مرسوم بود که جوانان در انقضای سن طفولیت بشهر دلف رفته قسمتی از موی سر خود را بعهده اپولون اهدا مینمودند^۵ تزه مانند سایر جوانان بآن دیار رهسپار شد و میگویند محلی که این مراسم انجام یافت تاکنون بهمان نام موسوم و معروف است که «ترثیا»^۶ نامیده میشود ولی اوفق تقسیمت جلوسر خویش را

۱- Pallas برادرزده پدرتزه. ۲- در زبان یونانی کلمه *Thésis* دومعنی دارد: «بودیعت نهادن» و فرزند خوانده: *adoptif* و پلوتارک هر دو روایت راجعت مبداء نام تزه نقل کرده است. ۳- *Connidas* ۴- این قربانی سرمنشاء ضرب المثلی شده است: در واقع یک هزار و سیصد سال بعد از تزه مردم بافتخار مربی شهر خویش قربانی مینمایند. ۵- بعقیده پلوتارک این عادت قبل از تزه دریونان شایع بوده است ولی مورخ دیگر یونانی معتقد است که تزه آنرا متداول کرد، سومین مورخ نیز معتقد است که این رسم بعد از تزه متداول شد. در هر حال مبداء این مراسم بیادگار پسر تزه یعنی هیپولیت است که سبب شد جوانان به دلخواه خویش همسر خود را انتخاب کنند، در بین آسوریها نیز همین تشریفات مرسوم بوده است.

بقرار روایت هردوت به تقلید از آبان‌ها تراشید و از آن پس این قسم تراشیدن موی سر به تزئید مشهور شد. اما بخلاف مشهور آبان‌ها این رسم را نه از اعراب اقتباس کرده بودند نه از میسین‌ها، بلکه در نتیجه جسارت فطری اینان بود که در جنگها بی‌محابا به جلوی دشمن شتافته، با قدمی محکم و ضرب دستی شدید مبارزه میکردند و گفتار ارکیلوگ^۱ شاعر شاهی از آنست:

در کارزارها به فلاخن یا
 کمان اکتفا نمیکردند، بلکه با خنجر و پیکان حمله کرده
 و همینکه مارس خونین در دشت مرگ خیز
 غوغای پر شور هراسناکی بر پا میکرد
 همگی مانند ددان خونخوار بجان هم افتاده
 خنجر بدست گلاویز میشدند
 محرکین این چنین کارزار خونین
 همانا مردان پر خاشجوی «نگروپون» بودند^۲

و علت تراشیدن موهای قسمت جلوی سر این بود که در کارزار دشمن نتواند چنگ بیندازد و موهایشان را بدست بگیرد و بهمین سبب بود که اسکندر کبیر بسردارانش دستور داد که ریشهای مقدونیان را بتراشند: چون راحت‌ترین و دردست‌رس‌ترین وسیله برای قبضه و تسخیر دشمن که در مبارزه است همانا گرفتن ریش اوست.

باری برویم بسراغ تزه. پس «اترا»^۳ مادرش از همه کس پنهان داشته بود که پدرش کیست. پیتته شایع کرد که طفل زاده نپتون است، چه اهالی «ترزن»^۴ این رب‌النوع را بسیار معزز میدارند، او را بعنوان حامی و برکت‌دهنده ولایت خویش پرستش نموده از میوه‌های نورانه نثارش می‌کنند، کما اینکه در روی سکه‌هایشان سه دندان منقوش است (چنگالی است با سه شاخه یعنی نشانه و علامت نپتون رب‌النوع دریا) در نخستین سالهای جوانی معلوم شد که هر چه قدرت

جسمانی دارد بهمان درجه دارای اصالت ذاتی و اخلاقی است و طبیعتاً جوانی است موقر، باحزم و متین. پس مادرش او را به محلی که سنگ بزرگ مجوف قرار داشت هدایت نموده کیفیت واقعی تولدش را و اینکه از صلب چه کس بدنیا آمده بیان داشت و نشانیهای مخصوصی که پدر در آن محل پنهان نموده بود بوی تفویض نموده توصیه کرد از راه دریا بسراغش بآتن برود. تزه با سانی سنگ را بلند کرد آنچه در شکافش نهفته بود با خود برگرفت و صریحاً اعلام نمود که گرچه راه دریا از همه جهت امن تر است و مادر و جدش اصرار دارند که مسافرت از راه خشکی، از ترزن به آتن بعلت وجود راهزنان که همه جا متفرقند بس خطرناک است، معذک باین مسافرت از طریق دریا تن در نمی دهد. در واقع در این قرن مردان تیزی با بازوان نیرومند و قواره های قوی از مردان عادی بیشتر بودند و هیچگاه از تعقیب راهی که پیش گرفته بودند خسته و فرسوده نمی شدند منتها این مزایای طبیعی را در کار شرافت آمیز و مفیدی بکار نمی بستند، بلکه از ایذاء و هتاک بدیگران لذت می بردند مثل اینکه تمام ثمره قدرت خارق العاده خود را منحصرأ موقوف به قساوت و رذالت و تجاوز و اتلاف و ضایع کردن آنچه بدستشان می افتاد دانسته و اینطور تصور می نمودند که طرفداران نیکوکاری و ستایش کنندگان عدالت و انصاف اشخاصی ضعیف القلب و مهملند و از این جهت از آزار بدیگران نگرانند که خود جسارت ایذاء بدیگری را ندارند در صورتیکه مردان قوی و مسلط بر بدیگران توجه و اعتنائی به ثناخوانی مردم ندارند.

هر کول در ضمن سیر و گردش خود در اکناف عالم چون باین مردان شرور برخورد می کرد بسیاری را برخاک هلاکت می نشاند **۷** و بسیاری دیگر در مسیرش از ترس پنهان شده و بنحوی خود را مخفی می ساختند. هر کول هم وقتی آنان را بدین غایت خوار و زبون می دید از تعاقب بیشتر منصرف می شد ولی چون بختش یاری کرد که بدست خویش بر «ایفی توس»^۱ که بعلت ارتکاب بقتل شخصاً خود را محکوم

نموده بود تا در ماوراء دریا به کشور لیدی پناه جسته و مدتی مدید طوق خدمت «اومفال»^۱ ملکه را گردن نهاد - تسلط یافت تمام کشور لیدی ، مادام که در آن اقامت داشت از تناول این قبیل اشخاص مصون و از صلح و صفای کامل متنعم بود در صورتیکه دریونان و اطراف این محل این گونه شرارتهای روبه تراید می رفت و چون کسی نبود که آنان را مجازات کند یا از این دیار ریشه کن سازد، ناامنی بیش از پیش توسعه یافته و بدین جهت راه خشکی از پلوپونز به آتن بسیار خطرناک بود .

پس بدین قرار رفتار پرازخسونت راهزنان را بیان داشته سعی می کرد تا تتره را موافق سازد که از راه دریا طی طریق کند ولی بزعم من، از چندی پیش عملیات دلاورانه هر کول نهاد تتره را بسیار تهییج نموده فکری جز او بخاطرش خطور نمی کرد و با علاقه مندی وافر بداستانهائی که از او نقل می کردند گوش فرامی داد و بخصوص صحبت و گفتگوی کسانی را که با او بوده و کارهای او را بچشم خویش دیده بودند گرامی میداشت ؛ چه در همین اوان بود که بر همه مبرهن نمود که دردش آتشی شعله ور است از همان آتش که در نهاد «تمیستوکل»^۲ هنگام اعلام اینکه «مظفریتها و افتخارات «میلسیاد»^۳ خواب و آرامش او را قطع کرده است» شعله ور بود. در واقع حسرت و علاقه شدیدی که تتره نسبت به مناقب هر کول داشت سبب شد که شبها فکری جز پیروی از اعمال دلبرانه او و روزها میلی جز اینکه بمانند او مصدر کارهای خطیری شود در سر نداشت بخصوص که از اقوام نزدیک او بود، چه اترا دختر پینه و «الکمن»^۴ مادر هر کول دختر «لینزیدیس»^۵ خواهر تنی پینه و هر دو از فرزندان «پلوپز»^۶ و زنش «هیپودامی»^۷ بود .

پیش خود فکر میکرد که بسیار ناشایست و ننگین است که هر کول اکناف عالم را بگردد و دریا و خشکی را از لوث وجود تبهکاران و نابکاران پاک کند و او بعکس فرصت دست و پنجه

۱ - Omphal - ۲ Thémistocle سردار مشهور که شرح حالش در این کتاب مسطور است. ۳ - Miltiade ۴ - Alcènice ۵ - Lisidas ۶ - Pelops ۷ - Hippodamie

نرم کردن باکسانی که سرراش را می‌گیرند از کف بدهد :
 چه در اینصورت شرافت آنکس که مردم او را پدر تزه می‌دانند لکه‌دار شده و چنانچه از راه دریا عزیمت کند و از مبارزه بگریزد و کفش و شمشیری که برای شناساندن خود به پدر واقعیش دارد آغشته به خون نسازد چه افتخاری کسب نموده است ؟ و حال آنکه بهترین فرصت است و باید شرافت خود را با چند نبرد علنی و برازنده بثبوت برساند. باتکاء این زمینها بود که تزه براه افتاد و مصمم شده تا حرمت هیچکس روا مدارد ولی از خود مردانه دفاع نموده آنکس را که بحمله آغاز کند به سزای اعمالش برساند .

پس با اولین کس که مواجه شد راهزنی بود بنام «پریفتس»^۱
 ۱۰ در سرزمین شهر اپیدور . این راهزن معمولاً بجای چوبدستی چماقی در دست داشت و بدین سبب عموماً او را چماقدار می‌نامیدند چون راه را بر تزه سد کرد، تزه بمبارزه برخاست و هلاکش کرد و باندازه‌ای راضی و خشنود شد که چماقش را برگرفت و پیوسته آنرا در دست داشت بعینه مانند هر کول که پوست شیری بر تن خویش حمائل می‌کرد و بهمان قرار که پوست شیر معرف جوانی بود که هر کول مغلوبش ساخته، تزه نیز همه جا گرز را نشان می‌داد و اشاره می‌کرد که آنرا از دست دیگری بدر آورده و هرگز از دست نخواهد داد . هنگام عبور از تنگه پلوپوتز با راهزن دیگری بنام «سی نیس»^۲ معروف به «خردکننده کاج» برخورد و آن مرد را که چندین کس را بهلاکت رسانده بود بکشت و این عمل بدون تمرین بلکه بر حسب تصادف صورت گرفت و مدلل ساخت که فضیلت ذاتی و جبلی احتیاجی به ممارست و تمرین ندارد . باری این سینیس دختری داشت بسیار بلند قامت و به‌غایت زیبا بنام «پریگون»^۳ که چون در بین معرکه پدر اگشته یافت فرار را برقرار ترجیح داد ولی تزه به تعاقبش برخاست تا اینکه دختر خود را به بیستانی رساند که در آن مارچوبه‌های وحشی بزرگ و نیستان انبوهی روئیده بود دختر مانند اطفال زمزمه‌کنان قسم

یاد می‌کرد که چنانچه پنهان نگاهش دارند سبزه‌ها را نچیده و نی‌ها را نخواهد سوزاند؛ تزه بصدای بلند وی را می‌خواند که با او بمدارا رفتار خواهد کرد و باو گزندی نخواهد رساند تا اینکه دختر از پناهگاه خارج و با او هم‌خوابه شد و صاحب فرزندی شد بسیار زیبا بنام «ملانیپ»^۱ که بعدها او را به همسری شخصی بنام دیونه پسر اوریتوس درآورد. از این وصلت «یوکسوس»^۲ بوجود آمد که باتفاق اورنی‌توس مردم را به سرزمین «کاری»^۳ کوچ داد و شهریوکسیدس را بنیاد نهاد و بهمین سبب اهالی یوکسیدس حتی امروز هم رسم دیرینه را مراعات نموده، شاخه مارچوبه و نی را نمی‌سوزانند، بلکه معزز میدانند.

اما راجع به ماده گراز بومی کرومیون که «فتا»^۴ نیز نامیده‌اند حیوانی بود بس جسور و کشتنش دشوار، معذک تزه بانتظارش ایستاد و سرراش بگرفت و هلاکش ساخت تا نگویند دلاوز بهایش همه بر حسب ضرورت بوده است: در واقع معتقد بود که مرد پاك سرشت با انسان باید تنها بمنظور دفاع از خویشان مبارزه کند اما در مورد حیوانات سبع باید تعرض را آغاز کند. برخی نوشته‌اند این فتا راهزنی بود بسیار خونخوار که در نزدیکی‌های کرومیون راه را بر عابرین میگرفت و بعلت نهاد فاسد و زندگانی پر شر و قساوتش به «گراز ماده» مشهور شده بود و عاقبت بدست تزه بهلاکت رسید.

سپس «سیرون»^۵ را که در مدخل مگار بنا بعقیده اکثر راویان بر اهزنی اشتغال داشت بکشت. برخی گفته‌اند که این راهزن بعلت خبث باطن و شهوت مذمومی که در نهاد خویشتن داشت، در کنار پرتگاهی بر لب دریا پای خویش را بسوی عابرین دراز میکرد که بشویند و چون در صدد اینکار برمی‌آمدند بایک ضربت سخت بدریا پرتابشان میکرد تا اینکه تزه او را بهمین وضع بدریا سرنگون ساخت. اما مورخین مگار درین مورد عقیده دیگری دارند منجمله سیمونید معتقد است که این سیرون نه راهزن بود نه مردی بدین وضع قسی القلب و شرور بلکه بعکس

دشمن بیکاران و دوست و متحد مردان نیک و عادل یونان بود : در واقع هیچکس نیست که منکر شود «اٲاك»^۱ متقی‌ترین مرد زمان خویش بوده و «سیکره»^۲ اهل سالامین بمانند رب‌النوع در آتن مورد احترام و علاقه عموم بوده است و کسی نیست که نداند «پله»^۳ و «تلامون»^۴ هر دو از مردان پرهیزگار بوده‌اند . اما آیا محقق است که این سیرون داماد سیکره پدرزن اٲاك و پدر بزرگ پله و تلامون، هر دو فرزند اندنید دختر سیرون از زنی مسماة به «خاریکلو»^۵ است ؟ آیا محقق است اینهمه مردان نیک و متقی خود را از نزدیکان يك چنین مخلوق تیره‌بختی بخوانند و آنچه در دنیا عزیزترین چیزهاست از او بخواهند یا نسبت باو ارزانی دارند ؟ برخی از مورخین اذعان دارند که تزه در اولین مسافرتش به آتن نبود که سیرون را بدار فانی رهسپار ساخت بلکه پس از تسخیر شهر الوزین که در دست اهالی مگار بود، حاکم را اغوا کرد که سیرون را نابود سازد ، اینست برخی از روایات متناقضی که بین اهالی مگار شیوع دارد .

و همچنین در شهر «الوزین»^۶ ، «سرسیون»^۷ ارکادی را در

مبارزه بهلاکت رساند و چون کمی جلوتر راند در شهر

«هرمیون»^۸ «داماست»^۹ را که به «پروکوست»^{۱۰} معروف بود

مقتول ساخت و این قتل مجازات رفتاری بود که او با خارجیان داشت

بدین ترتیب همانطوریکه هرکول، طاغیان را بهمان عقوباتی میرساند که

آنان نسبت بمردم روا داشته‌اند^{۱۱} در واقع قتل بوزیریس بهمین علت هم

بوده‌است، آنته را نیز در نبردی بهلاکت رساند - «سیکنوس»^{۱۲} را در جنگ

۱ - *Éaque* - ۲ - *Cychrée* - ۳ - *Peléé* - ۴ - *Telamon*

۵ - *Chariclo* - ۶ - *Eleusine* - ۷ - *Cercyon* - ۸ - *Hermion*

۹ - *Damaste* - ۱۰ - *Perocuste* - ۱۱ - ویرزیل در کتاب خود بنام انئید -

Enéides شرح دل‌آوریهای هرکول را بنظم آورده است و بسیاری از هنرمندان و مجسمه سازان

نیز آثار زیبایی بوجود آورده‌اند منجمله در فلورانس مجسمه مرمره‌ای وجود دارد که هرکول

را در حال خفه کردن آنته *Anthé* نشان می‌دهد - دومی نیکن و کید در موزه لوور تابلوی

نفیس از مبارزه هرکول ساخته‌اند و از همه معروفتر نقش برجسته مشهور میکلا آئن است که

مبارزه هرکول را با سانتورها *Centaures* متجسم ساخته است . - ۱۲ - *Cyknus*

تن به تن بکشت و سر «ترمروس» را خرد کرد و این همان کس است که نامش به بدی و ملعنت ضرب المثل شده . در واقع او عادت داشت کسی را که در راه خود میدید با سر خود چنان بفرقش میکوبید که هلاکش میساخت . تزه نیز مردان شرور را بهمان عذابهائی که از راه شرارت بدیگران روا داشته بودند به عقوبت می‌رساند .

پس بهمین قرار طی طریق کرد تا برودخانه «سفیز»^۲ رسید و در آنجا تنی چند از خانواده «فیتالید»ها^۳ اولین کسانی بودند که باستقبالش شتافتند و برسم آنروز ، بنا بر تمنایش مراسمی بمنظور تصفیه و طلب مغفرت درباره او انجام دادند ، سپس به نیت جلب کمک خدایان قربانیا کردند و در منازل خویش جشن هائی بافتخارش برپا ساختند و این اولین پذیرائی بر ازنده ئی بود که در سر راه نصیبش گردید .

گویند که وی در هشتمین روز ماه ژوئن که آنوقت کرونیوس
۱۴ میانمیدند وارد شهر آتن شد؛ در آنجا همه چیز را غرق در آشوب
 و بغض و نفاق یافت، مخصوصاً خانه اژه که بسیار در هم
 و معشوش بود زیرا «مده» که از کورنت نفی بلد شده به آتن پناه آورده
 بود و با اژه میزیست مده به اژه وعده داده بود که بکمک بعضی ادویه وی را
 صاحب فرزندان نماید و چون وی از ورود تزه بو برده و اول کس بود
 که تازه وارد را شناخته بود ، اژه را که پیرمردی پرسوء ظن بود و از همه
 کس بعلت دسته بندی هائی که در شهر رایج بود واهمه داشت، راضی کرد
 تا در مهمانی که بافتخار افراد تازه وارد بشهر علی الرسم برپا میشد مسمومش
 سازد . تزه از قبول این مهمانی که بدان دعوت شده بود اباہ نکرده ولی
 مناسب ندید که خود اقدام به شناساندن خویش کند بلکه مترصد بود که وسیله
 بیابد تا به اژه فرصت و بهانه جهت شناسائی خود بدهد . در همین اثنا ظرفی

۱- Termerus - ۲ Cephise - ۳ Phitallides - ۴- متن پلوتارک

این چنین است «هشتمین روز ماه کرونیوس Cronius که الحال بنام هکاتومبیون Hecatombéoon موسوم است» بعقیده سوئیداس Suidas این ماه را بدین دلیل هکاتومبیون نامیدند بسبب کشتارهای متعددی که در طول آن صورت می‌گرفت . این ماه برخلاف عقیده آمیوت مطابقست با ماه ژوئیه

پراز گوشت بمجلس آوردند تزه خنجر خویش از غلاف برکشید مثل اینکه میخواست گوشت را ببرد و بدین قرار آنرا نشان داد پس اژه ناگهان او را شناخت، و بلا درنگ جامی پراز زهر را که برای مسموم نمودنش آماده ساخته بودند واژگون کرد و بعد از حالش پرسید و او را در آغوش کشید. سپس درملاء عام در میان عموم حضار اقرار کرد که وی پسر اوست. همه حضار با نشاط فراوان وی را بسبب رشادتهایش پذیرفتند و گویند در محلی که زهر بر زمین ریخت ستونی که الحال در معبد دلفی نیوم قرار دارد ساختند. در واقع منزل اژه در قدیم در این محل قرار داشت و به همین سبب است که تصویر مرکور که در کنار معبد قرار دارد و چشمانش متوجه طلوع خورشید است مرکور دروازه اژه نامند.

۱۵ واما «پالانتید»ها که از قدیم الایام آرزومند و مترصد بودند تا سلطنت آنرا دوباره بدست آورند و پس از مرگ اژه - که فرزندی نداشت - وصول بمقصود را حتمی می پنداشتند ، چون دیدند که تزه به عنوان پسر و وارث و جانشین اژه مورد اقبال خاص و عام واقع گردیده است و اژه ، نافرندی پان دیوم که قطره ای از خون خاندان سلطنتی «ارکتید»^۲ در بدن ندارد نه تنها سریر سلطنت را برای خویشان غصب نموده بلکه اکنون جانشینی هم برای آن تعیین و مسلط کرده است ، لذا تصمیم گرفتند در مقابل هر دو بمبارزه برخیزند . پس بدو دسته منقسم گردیده گروهی علناً اسلحه بدست گرفته باتفاق پدران شان بسمت شهر عزیمت نمودند و دسته دیگر در اطراف شهر بکمین نشستند تا از هر طرف بر آنان بتازند. گویا خبر چینی از اهل «اگنوس»^۳ بنام «لئوس»^۴ تزه را از قصد و نیتشان مخبر ساخت و چون تزه اطلاع یافت بیدرنگ بسوی کسانی که در کمین نشسته بودند بتاخت و همگی را از دم تیغ گذراند و چون کسانی که با «پالاس»^۵ بودند از این ماجرا وقوف یافتند ، بدون درنگ هر یک بگوشه ای گریختند و از اینجاست که گفته اند اهالی «پالن»^۶ هیچگاه

۱ - Palantides - ۲ - Erechteide - ۳ - Agnos - ۴ - Leos -

۵ - Pallas - ۶ - Pallen -

باساکنین اگنوس ازدواج نمیکنند و حتی جارچی درهنگام جارکشیدن برخلاف رسم اهالی آتیک که باجمله «اگونه لئوسی» جار میکشند ، بر اثر نفرت فراوان از لفظ لئوس با کلمات دیگری که مفهومی «مردم خبردار شوید» آغاز مطلب میکنند [ناز تلفظ کلمه لئوس احتراز جسته باشند]. پس از اینکه تزه از این مهم فارغ شد چون نمیتوانست بیکار نشیند و سودای خدمت بخلق را در سر میپروراند بقصد هلاک کردن گاونر ماراتون که موجب ایذاء و زحمت اهالی «تتراپولیس»^۱ شده بود حرکت کرده ، زنده گرفتارش ساخت و آن را از میان شهر عبور داد تا قاطبه مردم وقوف یابند سپس قربان آپولن ، ملقب به دلیفینین^۲ نمود .

۱۶

و آنچه راجع به «هکاته»^۳ نقل میکنند که چگونه او را نزد خویش سکنی داد و بالطف و مهربانی پذیرائی کرد هیچگاه از حقیقت دور نیست زیرا در قدیم اهالی دهکده ها و قصبه ها گرد هم جمع شده قربانی مشترکی بافتخار ژوپیتر «هکالئن»^۴ میدادند که آنرا بنام مصغر هکالین نامید بیاد ایامی که آن پیرزن مهربان ، تزه جوان را در مسکن خویش نوازش کرده بعاتد زنان مسن که اطفال را ناز میکنند و با اسم مصغر میخوانند، نذر کرده بود چنانچه تزه صحیح و سالم از مهمی که سراغش میرود باز گردد قربانی اهدا کند ولی قبل از مراجعت جوان پیرزن مرده بود و این بود که تزه بقول «فیلوکوروس»^۵ بیاداش مهر و محبت آن پیرزن این قربانی را مرسوم ساخت .

۱۷

اندکی پس از این عمل نمایان مأمورین شاه «مینوس»^۶ از جانب کاندی برای سیمین بار بمطالبه غرامتی که هر سال آنتیان موظفاً میپرداختند آمدند . «آندروژه»^۷ پسر ارشد مینوس خائنه در سرزمین آتیک بقتل رسیده بود و بدین جهت مینوس باخشم فراوانی با آنتیان بجنگ پرداخت و خسارات بسیاری وارد ساخت - علاوه بر این

۱۸

Hecatée - ۳ Apollon Delphinien - ۲ Tetrapolis - ۱
Androgé - ۷ Minos - ۶ Philochorus - ۵ Hecaléen - ۴

ماجراها خدایان نیز از در قهر و غضب برآمدند و قحطی و خشکسالی ، طاعون و سایر بلاها نازل کردند ، رودخانه‌ها را خشکاندند ؛ مردم آتن که این بلاها را دیدند به هاتفا پولن سر نیاز فرود آورده مصلحت خواستند . جواب داده شد که باید خشم شاه را فرو نشانند و چون بین آنان و مینوس صلح و صفا برقرار شود، خشم خدایان نیز فروکش خواهد کرد، و بدبختی‌ها سپری گردد . این بود که آتینان به بارگاه شاه رو آورده درخواست صلح کردند . جواب موافق رسید مشروط بر اینکه در ظرف نه سال ملازم شوند هر ساله بعنوان غرامت هفت پسر جوان و هفت دختر جوان بشهر کاندی تسلیم نمایند . تا اینجا عموم مورخین متفق القولند ولی از اینجا به بعد در عقاید اختلاف است . بزعم آنانکه از حقیقت بسیار بدورند وقتی پسران به کاندی رسیدند آنانرا در لایبرنت به پیش «مینوتور»^۱ عفریت انداختند که همه را دردم ببلعید ، برخی گفته‌اند در لایبرنت رهایشان کردند ، تا اینکه سردرگم به هر سو دوان شدند و عاقبت از فرط گرسنگی و خستگی بهلاکت رسیدند. و اما عفریت مینوتور بقول اوری پید شاعر :

بدنش مخلوطی بود از انسان و حیوان یعنی عفریتی با سر گاوانر و پیکر آدمیزاد

ولی «فیلوکوروس»^۲ نوشته است که اهل کاندی بدین قصه اذعان ندارند بلکه گویند لایبرنت زندانی بود الا اینکه باندازه پیچ در پیچ بود که وقتی وارد آن میشدند خروج از آن میسر نبود و باز گفته است مینوس بیاد فرزندش موسوم به آندروژه جشن‌ها و مسابقه‌های جائزه‌دار برپا نمود و به کسانی که پیروز میشدند از این پسران جوان که در مجلس لایبرنت نگهداری میشدند ارمغان میداد و در یکی از این مسابقات بود که قراول خاصه شاه بنام توروسی که محبوبیت فراوانی نزد اربابش داشت جایزه را برد . این توروسی مرد ناهنجار و کر به منظری بود که با جوانان آتن باشدت و قساوت رفتار کرد . باید حقیقت امر از این قبیل باشد چه فیلسوف آتنی ارسطو درین مورد علناً اظهار داشته که معتقد نیست که مینوس پسران آتن را

کشته باشد^۱ بلکه گوید اینان در کاندی به پیروی رسیدند و با مرارت و فقر و بدبختی بسر میبردند و باز گوید که اهالی کاندی بمقتضای نذری، نوجوانان خویش را به معبد آپولون در شهر دلف گسیل میداشتند و بین این جوانان از بازماندگان اسرای آتن وجود داشته ولی چون طاقت زیستن در آن مرزوبوم نیاوردند، اول بار رهسپار سرزمین ایتالی شده در ولایت «پوی»^۲ چندی رحل اقامت انداختند سپس عازم کوه پایه‌های تراس شده و بنام «بوتیم»^۳ مشهور شدند و زنان آنان رسم دارند در جشنهای قربانی سرودی میخوانند با ترجیع‌بند «برویم بسوی آتن». نکته جالب توجه مخاطره‌ایست که اینان چون با ساکنین شهری که به ادب و بلاغت مشهور است در افتند بدان دچار خواهند شد. در واقع از همین اوان مینوس، با اینکه هزیود او را سلطانی عادل و رؤف خوانده و هم‌معاش و رفیق و رفیق شفیق ژوپیترش نامیده است در صحنه‌های تآثر آتن مورد شماتت و ناسزا قرار گرفته است چه شعرای تراژدی نویس گوی سبقت‌را ربوده از بالای صحنه که قطعات خود را بمعرض نمایش می‌گذارند پیوسته جملات ملامت‌انگیز و موهن علیه او، بعینه همان‌هایی که علیه اشخاص بیرحم و دنی‌رایج است نسبت میدهند و این مطلب با وجود اینکه معتقدند مینوس در استقرار قوانین بذل جهد نموده و «رادمانت»^۴ او را محافظ و مجری قانون خوانده است ادامه داده.

و چون سیمین موعد پرداخت غرامت فراسید و پدرانی را که فرزندان‌شان هنوز ازدواج ننموده بودند مجبوراً در مراسم قرعه‌کشی مشارکت میدادند، ساکنین آتن بمخالفت با اژه زبان به شماتت و شکایت گشودند که علت همه بدبختی‌ها هموست بدون اینکه

۱- در بین تألیفات ارسطو تاریخ یکصد و پنجاه و هشت جمهوری بوده است که پلوتارک بدان اشاره نموده ولی همگی مفقود شده و هیچکدام در دست نیست. ۲ - Pouille
 ۳ - Bottiéims ۴ - Radamanthe ۵ - پلوتارک در اینجا دونفر را که بنام مینوس نامیده شده‌اند اشتباه میکند. اولی پسر ژوپیتر و اولاد او اروپ مردی عاقل بود. دومی همانست که آنتیان را با سارت برده و نوه اولی بوده است و مدح و ثنائی که هزیود و هم‌در باره اولی سروده‌اند نسبت به دومی میدادند افلاطون هم در رساله مینوس دچار همین لغزش میشود [به دیودور دوسیسیل مورخ مراجعه نمائید]

درغمان شريك باشد، درواقع بدین قصد که وی سلطنت را بهخلف نامشروع خویش سپارد آنان باید ازفرزندان واقعی خود محروم شوند. آه و فغان پدرانی که فرزندان شان را میربوندند دل تزه را بدرآورد و چون میخواست پیوسته عاقل باشد و در مصیبتشان سهیم گردد، داوطلب شد که بدون قرعه کشی بغرامت برود. عامه مردم شهر از این حس رأفت و شهامتش خشنود شده محبتش را نسبت بهم شهریان خود بسیار ستودند و آژه چون دید اصرار وی درمنصرف ساختن تزه مؤثر نیست به قرعه کشی سایر جوانان که با او باید عزیزت نمایند امر داد .

۲۰ ولی هلا نیکوس «مورخ» نوشته است اهالی شهر برای پسرانی که میبایست بغرامت داده شوند قرعه نمی کشیدند، بلکه مینوس بشخصه بمحل عزیزت نموده آنان را انتخاب می نمود و در این اوان تزه را او انتخاب کرد و مقید بشرطی بود که بین آنان توافق شده بود بدین معنی که آنتی ها کشتی تسلیم نمایند و پسران بر آنها سوار شوند بدون اینکه اسلحه با خود بردارند ولی پس از مرگ مینو تورمرارت این عزیزت منقطع گردید . سابقاً هیچ بارقه امیدی در برگشت یادار را بودن تن سالمی باقی نبود اما آنتی ها پیوسته یث کشتی حامل فرزندان شان تسلیم می نمودند و بادبان این کشتی بعلامت فقدان مسلم برنگ سیاه بود ولی چون تزه پدر را امیدوار ساخت که بر مینو تور فائق خواهد آمد، اثره شرع سفیدی به ناخدا سپرد و مقرر داشت که در مراجعت چنانچه جان فرزندش از مخاطره سالم جست آن شرع سفید را و الا بادبان سیاه را بیاویزد تا از دور معرف بدبختی و محتش باشد - معذلك سیمونید معتقد است که پرده که اژده تسلیم ناخدا نمود سفید نبود بلکه برنگ شنگرفی و شفاف بود تا از دور نجات و خلاصی را بشارت دهد - بقول سیمونید این ناخدا موسوم بود به فیرکلوس ولی فیلوکورس میگوید که - «سیروس» ۲ سالمنی ملوانی به تزه سپرد که بنام نوزیته معروف بود و کارگر دیگری برای حرکت دادن سکان بدو سپرد موسوم به فئاکس زیرا در آن ایام هنوز آنتیان در بحریمائی

مهارت و تخصص کافی نداشتند و یکی از پسران که نامش از قرعه درآمد همشیره زاده همین سیروس بود و از این جا صدق گفتار راوی که تزه معابدی بافتخار «نوزینه» و «فناکس»^۱ در مجاورت شهر «فالر»^۲ بنیاد نهاد و با معبد سیروس متصل ساخت مشهود می شود همچنین عیدی که بنام سی برتری یعنی اربابان کشتی هم اکنون مشهور و رایج است بافتخار آنان بوده است .

۲۱ بعد از اینکه قرعه کشی تمام شد تزه کسانی را که قرعه بنامشان اصابت کرده بود گرد خود جمع کرده از «قصر»^۳ به معبد موسوم به «دلفی نیون»^۴ رهسپار گردید تا به آپولون از جانب خود و دیگران نذوری که بنام «هیستری»^۵ معروف و عبارتست از شاخه آرزیتون مقدس در لفاقی از پشم سفید^۶ اهدا کند و پس از انجام مراسم دعا به سمت ساحل دریا سرازیر شده بروز ششم ماه مارس بر کشتی سوار شد و امروز هم در معبد دلفون نیون دختران جوان در همان محل برای نیاز و دعا نسبت به ارباب انواع مراسمی بجامی آورند .

ولی منقول است که هانتف آپولون در شهر دلف باو گفته بود که ونوس را جهت هدایت خویش برگزیند و او نیز طلب حمایت کرد و بدین مناسبت بود که در ساحل دریا بز ماده قربان نمود ولی ناگهان به بز نر تبدیل یافت و بدین مناسبت این الهه را «اپیتروژیا»^۷ نیز خوانده اند مثل اینکه بگویند الهه بز نر .

۲۲ و چون به کاندی رسید، مینوتور را، بقراریکه غالب مؤلفین قدیمی نوشته اند، با وسیله ای که «آریان»^۸ که بتازگی خاطر خواهش شده ویدو تفویض نموده بود بکشت . این وسیله

۱- *Nausithé Pheax* ۲- *Phalère* ۳- قصر *Prythanée* محلی بود که قضات و رساء جمع می شدند و بخرج حکومت از کسانی که ابراز لیاقت نموده و خدمات بزرگی انجام داده بودند قدردانی می نمودند و ضیافت برپا می ساختند ۴- *Delphinion* ۵- *Hiceterie* ۶- تصور می کردند درخت زیتون بدست آتنا بوجود آمده است . ۷- *Epitrogia* در الید *Elide* از مدت ها قبل مجسمه ونوس سوار بر بز نر وجود داشته ۸- *Ariane*

کلافی از نخ بود تا بتواند پیچ و خم‌های لایبرنترا نشان کند گویند پس از کشتن مونتور مراجعت کرد تا سایر اطفال آتنی و همچنین آریان را با خود ببرد. «فرسید»^۱ مطلب را مبسوطاً بیان کرده گوید سکانها و بادبانهای جمله ناوگان کاندی را درهم شکست و درید تا نتوانند غفلتاً به تعاقبش برخیزند و «دمون»^۲ می‌نویسد که توروس یار و یاور مینوس در بندر، درحینیکه درصدد افراشتن بادبانها بود، بدست تزه کشته شد ولی فیلوکوروس گفته است که مینوس بنا به عادت همه ساله می‌خواست بیاد فرزندش جشن برپا سازد همگی نسبت به توروس حسادت ورزیدند زیرا اولاً منتظر بودند که این بار هم مانند سالهای گذشته جوایز نصیب او شود ثانیاً قدرتش همگی را بهراس انداخته روابطش با ملکه «پاسی فائو»^۳ موجب سوءظن گشته بود. پس چون تزه او را بمبارزه طلبید، مینوس بهسولت موافقت نمود و چون در کاندی رسم بر این جاری بود که بانوان در منازعه‌های عمومی مشارکت جست به تماشای مسابقات می‌پرداختند، آریان بین آنان بود و چون تزه را بدین زیبایی و چابکی دید که بر همه رقیبان عرصه نبرد فائق آمده است، عاشق دلپاخته‌اش شد و حتی مینوس شاه باندازم‌ای از مظفریتش در مقابل «توروس»^۴ شاد و مسرور شده بود که وی را آزاد و روانه کشورش ساخت و سایر اسیران را نیز همراهش فرستاد و بخاطر عشقش از غرامتی که آنتیان میبایستی پردازند منصرف شد.

ولی «کلی دوموس»^۵ این سرگذشت و بخصوص آغاز آنرا بنحو دیگری، بیان نموده است در واقع این مورخ گوید در آن اوان طبق رسوم سرزمین یونان مردم حق نداشتند زائد بر پنج نفر

۲۲

۱ - *Phérécide* دوفرسید مشهور است یکی فیلسوف و حکیم و استاد فیناگورث طالسی است که اهل جزیره سیروس *Scyrus* بوده و در حدود ۵۵۰ ق. م. میزیسته دیگری مورخ که حدس زده میشود مورد استناد هرودت باشد - غرض پلو تارک دومی است. ۲ - *Demon* معلوم نیست کتاب خویش را در چه تاریخی تألیف کرده است - دیوزن لائرس تالیفی راجع به فلسفه و آتنه کتابی در موضوع بیزانس (روم شرقی) باو نسبت می‌دهد ۳ - *Pasiphaé* ۴ - *Tourus* ۵ - *Clidemus* بعقیده یکی از مورخین قدیم کلی دوموس درست نیست بلکه باید *Clitédemus* باشد که قدیم‌ترین مورخینی است که تاریخ ایتیک را نقل کرده و پلو تارک در اینجا اشتباه نموده است.

برعرشه کشتی سوار شوند مگر جازون که سابقاً بسمت ناخدای کشتی بزرگ ارگو انتخاب شده و مأمور بود به هر گوشه در تعاقب و سرکوبی راهزنان که دریاها را ناامن نموده بودند بشتابد و چون ددال با کشتی کوچکی از کاندی بسمت آتن متواری شد، مینوس برخلاف دستور عمومی با تعدادی زورق‌های کوچک پاروئی به تعاقبش برخاست ولی بعلت طوفان به سواحل سیسیل منحرف گردید و در همانجا بدرود حیات گفت. پسرش باخشم فراوان نسبت به آنتیان، نزد اینان کس فرستاد و ددال را مطالبه نمود و امر کرد یا او را تسلیم نمایند یا فرزندان آتنی را که در گرو پدرش مینوس هستند به لاکت خواهد رساند. تزه عذر آورد که چون ددال خویش نزدیک او یعنی پسر مروپ است که او هم دختر ارکنه است لذا نمیتوان تسلیمش نمود مقارن همان اوان مخفیانه چندین کشتی به اتیک، دور از راه‌های معمولی در قریه «تماتاد»^۱ فرستاد و همچنین جد خویش پیترا به شهر «ترن»^۲ مأمور ساخت تا نقشه‌اش کاملاً مکتوم بماند. بعد که تجهیزاتش کاملاً مهیا شد وی اولین کس بود که برعرشه کشتی برآمد تا کاندی‌ها اطلاع حاصل نکنند یعنی چون او را از دور بدیدند خیال کردند قوای دولت و متحدشان است که نزدیک میشود - این بود که تزه بدون هیچ مقاومتی بخشکی قدم نهاد و بندر را مسخر کرده سپس ددال و فراریان کاندی را براهنمائی خویش برگزیده وارد شهر «گوز»^۳ شد و قوای دکالیون را در مقابل دروازه لایبرنت مقابل قراولان و کمکی‌ها سرکوب نمود و نزدیک بود که خواهرش آریان زمام سلطنت را در دست بگیرد. تزه با او سازش برخاست و عموم پسران جوان آتن را که بعنوان گروگان در آنجا مقیم بودند پس گرفت و صلح و صفارا بین آنتیان و اهالی کاندی که قسم یاد کردند هرگز آغاز مخاصمت ننمایند برقرار ساخت.

وباز در این باب داستانهای دیگری حتی از آریان نقل کرده‌اند
 ۲۴ که هیچیک مبنای صحیحی ندارد - برخی گفته‌اند که چون
 آریان تزه را از دست داد از شدت غصه و الم هلاک شد بزعم

برخی دیگر ملوانان آریان را به جزیره «ناکسوس»^۱ بردند و در آنجا وی به عقد ازدواج «اوماروس»^۲ نگهبان معبد باکوس درآمد و تزه که دل بدیگری سپرده بود مانع نگشت:

زیرا «اگله»^۳، آن حوری پاک سرشت
و دختر پانوئوس را دوست «میداشت»^۴

«هراس»^۵ اهل مگار می گوید این دو مصرع از قدیم است و در اشعار هزیود دیده شده ولی «پیزستران»^۶ آنرا حذف کرد کما اینکه اشعاری در قصیده وصفیه جهنم بسبک هم بافتخار آنتیان بوده است منجمله این دو مصرع:

«پیریتوس»^۷ و تزنئوس هردو

از پاکان فنا ناپذیر قهار زاده بودند

دیگران گفته اند که آریان صاحب دو طفل از تزه شد یکی موسوم به «اونویون»^۸ و دیگری بنام «استافیلوس»^۹ و باز بین شعراء یونان اهلی جزیره «خیو»^{۱۰} در وصف شهر خویش می نویسد:

ای اونویون، ای که تزنئوس هستی
دلاوری که شهر ما را بنیاد نهاد^{۱۱}

و چون در اشعار سرایندگان نظر افکنیم هیچیک از مدح و ثنایش فرو گذار ننموده اند ولی «پونون»^{۱۲} نامی از اهالی «اماتونت»^{۱۳} قطعه سروده که در اشعار دیگران دیده نشده. گوید تزه در نتیجه طوفان به جزیره قبرس کشانده شد و آریان را که آبستن بود با خود داشت و او بقدری از تکان دریا رنجور شده بود که طاقش سپری شد و تزه او را مجبوراً بمخسکی پیاده کرد و خود به کشتی بازگشت تا آنرا از امواج دریا محافظت کند ولی

۱ - Naxos - ۲ - Oeumarus - ۳ - Eglé - ۴ - Panopeus - ۵ - Héras - ۶ - Pisistrate - ۷ - Pirithoüs - ۸ - Oeunopion - ۹ - Staphylus - ۱۰ - Chio - ۱۱ - این شعر را آمیوت Amyot مترجم فرانسوی از خود افزوده است - متن پلوتارک این چنین است: «ایون اهل خیو در وصف وطنش گوید که بدست اونویون شجاع پسر تزنئوس پیرمرد بنیاد نهاده شد» جملات اخیر را بوزن شعر آورده است - ۱۲ - Poenon - ۱۳ - Omatunte

بادهای شدید آنرا از ساحل دور کرد و بدل دریا کشاند. زنان آن سرزمین از راه مهر و رافت با آریان انس گرفتند و برای تسکین خاطرش (چون تنهایی و بیکی خود را باشهامت قابل تحسین تحمل نمود) نامه‌هایی، مثل اینکه از جانب تزه می‌رسد جعل نمودند و چون موعد وضع حمل فراسید تکلیف خویش دانستند که بهر قسم کمکش نمایند معذک قبل از وضع حمل بدرود حیات گفت و بدست زنان قبرس بخاک سپرده شد کمی بعد تزه سر رسید و از این حادثه بسیار متألم شد و به ساکنین جزیره وجوهی جهت قربانیهای سالیانه سپرد و بیادگار آریان دو مجسمه کوچک یکی از مس و دیگری از نقره ساخت و آنان اهدا کرد. این قربانیه‌ها روز دوم ماه سپتامبر صورت می‌گیرد و هنوز مراسم را برپا می‌دارند یعنی پسر جوانی را روی تختی می‌خوابانند و او بعینه زنانی که در حال وضع حمل هستند فریاد می‌کشد و ناله می‌کند و باز گفته است اهالی «آمانوزی»^۱ جنگلی را که مزار آریان در آنجاست، جنگل آریان نامند و همچنین اهالی «ناکوس»^۲ روایت دیگری نیز نقل کنند و گویند دونفر مینوس نام و دونفر به نام آریان وجود داشته‌اند که یکی در جزیره ناکوس به ازدواج «باکوس»^۳ درآمد و استانیلوس از آنان بوجود آمد و دیگری که جوان تر بود بدست تزه اغوا و فراری شد ولی کمی بعد تزه ره‌ایش کرد تا عاقبت باتفاق دایه‌اش به جزیره «کورسین»^۴ پناه بردند و هنوز محلی را بنام مزارش نشان میدهند این آریان دوم نیز بدرود حیات گفته ولی تشریفاتی که بیاد آریان اولی مرسوم است درباره او معمول نیست در واقع قربانیهایی که بیاد اولی انجام میدهند با انواع شادمانی توأم است و حال آنکه قربانیهای دومی آمیخته به حزن و اندوه و ماتم^۵

۱ - Amathusie - ۲ - Naxos - ۳ - Bacchus - ۴ - Corcyne

۵ - در واقع مراسمی که بیاد آریان بر روایت اولی برپا می‌کردند بخاطر مرگش نبود بلکه چون وی در ردیف الهه‌های جاودانی درآمد بود موجب شادی و سرور بوده و حال آنکه مراسم دومی خاطره از ناکامی و مرگ بود و قهرآ مایه اندوه و تأسف .

۲۵ باری تزه پس از عزیمت از جزیره کاندی در جزیره دلوس پیاده شد و در اینجا بود که قربانی نذر اپولون نمود و تصویر کوچکی از ونوس را که تصور می‌کرد از آریان است بدان معبد اهدا نمود. سپس با سایر پسران جوان که آزادشان کرده بود رقصی کرد که اهالی دلوس هنوز، بطوریکه مشهور است، بهمان منوال می‌رقصند. این رقص مرکب است از چند چرخ و دوران عکس، بیاد پیچ و خم‌های محبس لایرننت و اهالی دلوس این حرکات را بقول «دی سارک»^۱ «لاگرو»^۲ نامند تزه اول گرد معبدی که «سراتون»^۳ نامیده میشود رقصید سپس دست بدست هم داده حرکات دورانی می‌کردند و منظره معبد را مجسم می‌ساختند و باز گویند در همان جزیره دلوس مسابقه و توزیع جائزه‌ها مرسوم ساخت و اولین جائزه برگ نخل را به فاتح در ستایش پیروزیهایش اهدا کردند.

۲۶ ولی چون به مجاورت ساحل اتیک رسیدند تزه و کشتی بانس باندازه غرق در شعف و سرور بودند که فراموش نمودند بادبان سفید را که قرار بود بعلامت سلامتی و کامیابی خود باهتر از درآوردند - تا آژه خبردار شود - بالابرنند و چون آژه از دور بادبان سیاه کشتی را دید و از دیدار فرزند خود تا آخر عمر مأیوس گردید از فرط نومیدی خود را از فراز تخته سنگی عظیم بزیر انداخت و بهلاکت رسید. تزه بمحض رسیدن به بندر «فالروس»^۴ به انجام قربانیها که قبل از عزیمت نذر کرده بود پرداخت و از جانب خویش جارچی به شهر فرستاد تا خبر ورودش را در همه جا منتشر کند. جارچی چندین کس را در شهر بدید که از مرگ تزه فزع و زاری می‌کردند و به عده دیگر برخورد که از شنیدن خبر سلامتی تزه غرق شادی و سرور شدند و خواستند تاج گلی برفرقش نهند که مژده مراجعت جوانان را داده است. جارچی تاجهای متعدد گلهارا بپذیرفت ولی برفرق خویش نهاد بلکه بر حلقه شیپور خود معلق ساخت سپس به ساحل دریا در آنجا که تزه مشغول انجام قربانیهای خود بود شتافت

و چون دید هنوز مراسم به پایان نرسیده وارد معبد نشد بلکه در خارج بینوته کرد تا مزاحم دیگران نشود و پس از اینکه کلیه مراسم بپایان رسید آنگاه نزد اوشتافت و خبر مرگ پدر را ابلاغ کرد. سپس تزه و کلیه همراهان غرق در ماتم و عزا بسوی شهر عزیمت نمودند و بدین مناسبت است که در مراسم عید موسوم به «اوشوفوریا»^۱ که میتوان به عید «شاخه سبز»^۲ تشبیه کرد قاصدان تاج گل را بر سر نمی نهند بلکه به شیبوره های خویش می آویزند و باحضار پس از فراغت از قربانیها کلمات و اصواتی ادا می کنند که نخست نشان شادی و عجله در حرکت و نقش پیروزی و بعد معرف فریاد اشخاصی است که درهراس یا گرفتار ماتم و حسرتند. پس از پایان تدفین پدر، قربانیهایی که به اپولون در هفتمین روز ماه اکتبر برای مراجعت مجدد خود بآتن نذر کرده بود^۳ با تمام رساند و این رسم تا امروز معمول است که فالان روز سیزی طبخ نمایند بیاد کسانی که با تزه مراجعت نمودند و در دیگری آنچه خوراکی از مسافرتشان باقی مانده بود پخته با هم تناول کردند همچنین است عادت بدست گرفتن شاخه زیتون در لفافی از پشم که «ایریون»^۴ نامند چون آنان نیز در موقع ورود، بهمان قرار که نقل کردیم، بعلا مت ماتم و عزا شاخه های زیتون بدست داشتند و اگر انواع میوه ها نیز نثار می کنند بدین علت است که دوران عقیمی آنان بسر رسیده و شاهد مثال این اشعار است که گوید:

بخاطرش قرص های نان مطبوع بیاورید

و همچنین طبقهائی از انجیر پر شهد و عسل در ظرفهای گود

و روغن در ظرفی مملو تا خود را تدهین کند

۱- *Oschophoria* - Rameau این عادت از اهالی دلف است کسانی که به معبد می رفتند و جواب مساعدی از هاتف دریافت می داشتند در مراجعت شاخ برگ سبز مورد بر سر می نهادند ۲- در متن این چنین است: «در هفتمین روز از ماه پیا نیسیون *Pianepsion* نام این ماه از عیدی مشتق است بنام *Pyanepsia* که در هفتمین روز ماه برپای می ساختند و نام عید از کلمه باقلا (*Pyani*) است که در این روز با مراسم مخصوصی طبخ می شد. ۳- *Ioresione*

و شراب ناب تا بخواب شیرین اندر شوند
 بعضی معتقدند که این اشعار در مدح هراکلیدها از اخلاف هرکول
 سروده شده این طایفه در محارست آتن بسیار می کوشیدند و چندی از طرف
 اهالی آتن تغذیه شدند ولی ظن غالب اینست که بمناسبت مذکور انشاء
 شده است .

کشتی که تزه جهت مسافرت خویش بکار برد سی‌پارو داشت
 ۲۷ و آتنیان آنرا تازمان دمتریوس « لوفالرین »^۲ نگهداری نمودند
 و هر سال قسمتی از جوبهای کهنه و پوسیده آنرا با قطعات جدیدی
 از جوب تازه تعویض می کردند بنحوی که این کشتی در استدلالات فلاسفه
 نسبت به اشیائی که اگر بدان چیزی اضافه کنند به هیئت اولی باقی می ماند
 شاهد مثال بود گو اینکه در نتیجه تعمیر و تعویض قطعات به کشتی دیگری
 تبدیل یافته بود . دربارهٔ عید شاخه سبز که هم اکنون در آتن مرسوم است
 بدرستی معلوم نیست که اختراع تزه بوده است یا خیر . باز گویند که وی
 دخترانی را که نامشان از قرعه کشی بیرون آمد با خود نبرد بلکه بجایشان
 دو پسر زیبا و جوان برگزید که از لحاظ اندام و صورت بغایت لطیف و بمانند
 دختران بودند ولی بسیار زیرک و جسور پس آنان را در آب گرم استحمام
 داده پیوسته از گزند باد و آفتاب محفوظشان می داشت و باندازهٔ شستشوداده
 با روغن تازه تدهین نمود تا پوستشان نرم و موهایشان خوش رنگ و بور بماند .
 و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و خود نمائی باندازهٔ بمانند دختران
 تمرین کردند که امر بر همه مشتبه شده بود که آیا در واقع دخترند یا پسر
 و اگر در جمعی از دختران بودند از خارج کسی تشخیص نمی داد . در مراجعت
 عموم پسران را به لباسی که امروز جوانان در مراسم عید شاخه سبز برتن
 می کنند در آورد و بافتخار با کوس و آریان، بنا بر گفته تمثیلات قدیم
 یابیدگار اینکه تقارن مراجعتشان با فصلی که همه میوه ها رسیده و از درختها

۱- ترجمه آمیوت Amyot چندان با اصل مطابق نیست - مفهوم و اشعار اصلی نیز
 چندان روشن نیست - یکی از مترجمین پلوتارک یعنی Coray پس از نقل متن که با اصل مطابقت
 بیشتری دارد گوید غرض از مصرع سیم معلوم نیست که در واقع ضمیر غایب اشاره بکدام شخص
 است ؟ ۲- Demetrius le Phalerien یعنی مدت هزار سال نگهداری نمودند .

می‌چینند، ملبس نمود و در این ایام است که زنانی که به «دینوفور»^۱ معروفند یعنی حامل خوراکی در قربانیها مشارکت می‌نمایند بیادمدارانی که جهت فرزندانشان که قرعه بناامشان اصابت کرده بود خوراکی و آشامیدنی می‌بردند. در ضمن قصه‌ها گویند بیادگار مادرانی که جهت دلداری فرزندانشان قصه می‌گفتند تا سرشان را گرم کرده بر شجاعشان بیفزایند و بمبارزه ترغیبشان کنند - «دمون»^۲ مورخ همه این خصوصیات را شرح و بسط داده است. علاوه بر این معبدی جهت خود احداث کرد و مقررداشت به خانه دارانی که سالیان گذشته غرامت به پادشاه کاندی پرداخته‌اند، در آتیه، هر سال، مخارج قربانیهای را که هر سال بافتخارش خواهند داد بپردازند. و اداره این امور را بیاداش دوستی و محبتی که در مراجعتش مرعی داشتند به‌خاندان فیتالیدها واگذار نمودند.

گذشته از این، تزه پس از مرگ پدر خویش، اژه، بامری بسیار خطیر اقدام نمود: بدین معنی که ساکنین تمام سرزمین ایتی‌را که سابقاً در قراء مختلف پراکنده بودند و بدین سبب تمرکزشان بمنظور رتق و فتق امور جمهور بسیار دشوار و چه بسا زد و خوردها و مناقشات که از این تشتت و تفرقه سرچشمه گرفته بود، گرد هم در یک محل متمرکز ساخت. تزه این تکلیف شاق را بر خود هموار ساخته، از دهکده‌ای به دهکده‌ای از خانواده‌ای به خانواده‌ای به‌سیر و سیاحت پرداخت و محاسن و مزایای اتحاد و الفت را موعظه کنان به گوششان خواند:

مردم فقیر همگی دعوتش را استقبال نمودند ولی اغنیا و کسانی که در هر دهکده بر دیگران تسلط داشتند روی خوش نشان ندادند سرانجام آنان را نیز متقاعد ساخت که این تجمع و تمرکز بنفع آنان و به‌خیر عام است

۱ - *Dipnophore* - ۲ - *Demon* گوید عده از پسران جوان شریف ترین خاندانها را که پدران و مادرا نشان در قید حیات بودند جمع نمود پسران باشاخانه‌هایی از ناک در دست خویش، از معبد دیونیزوس بسوی معبد آتنا می‌دویدند. به جوانی که اول به معبد می‌رسید جامی از شراب که با عسل مخلوط نموده بودند با پنیر و آرد و روغن زیتون می‌دادند - پشت سر آنان دسته‌های مردم سرود خوان براه می‌افتادند و سپس زنان با سبدهای پر از میوه بر سر متناقبتان حرکت می‌کردند - همه این اشخاص از بین غنی‌ترین مردم انتخاب می‌شدند. پیشاپیش عده جارچی با عصائی که از شاخه و برگهای سبز پوشیده شده بود حرکت می‌نمود.

نه‌بانهٔ جهة تسلط شاهزاده و حاکم بردیگران . و موقوف بحکومت عامه است که او خود امور مربوط به جنگ و حفظ آداب و سنن و نظارت در اجرای قوانین را عهده‌دار گردد. پس هر فردی از آحاد مردم حقوق برابر و مساوی بادیگری خواهد داشت . در بین جمع عده‌ای بطیب خاطر از اوتبعیت کردند و دیگران با اینکه حرارتی نداشتند چون از قدرت و جسارتش که در آن اوان بسیار بود، بیم داشتند، بناچار تمکین کرده ترجیح دادند از در صلح و صفا در آیند تا اینکه بزور و غلبه مجبور باطاعت شوند . پس تزه مقرر داشت تمام قصوری را که مرجع دادخواهی بود خراب کرده مراکز تجمع را منهدم نماید . قضات و ضابطان را مخلوع ساخت و خود قصری بنا نهاد که مرکز عدل و داد، و محل تجمع قضات شد، یعنی همان محلی که فعلاً نیز برقرار و به «آستی»^۱ معروف عام و خاص است . مجموع این مضافات را آتن نامید، آنگاه عید عمومی و قربانی واجب جهة عموم ساکنان سرزمین آتیک برقرار ساخت که «پاناته»^۲ نام یافت .

علاوه بر پاناته عید دیگری در شانزدهمین روز از ماه ژوئن جهة خارج‌یانی که در آتن سکنی داشتند مرسوم ساخت بنام «متئوس»^۳ که هم امروز نیز مرسوم است . سپس بهمان نحو که وعده داده بود اختیارات و احترامات شاهی را رها نموده به رتق و فتق مهام عموم، اول در خدمت خدایان آغاز کرد، بدین معنی که قاصدی به معبد اپولن واقع در شهر دلف

۱- Astie - ۲- Panaténec - شامل عید بزرگ پاناته و عید کوچک پاناته.

عید بزرگ هر سه سال یکبار در بیست و سوم ماه هکتامبیون *Hecatombeon* (مات اوت) و عید کوچک هر سال در بیست ماه نازلیون *Thargelion* (ژوئن) انجام می‌یافت. در بادی امر این اعیاد ساده بود و فقط یک روز طول می‌کشید ولی بتدریج با نندازهٔ حواشی و بازیها و مسابقات و تشریفات گوناگون اضافه شد که چند روز طول می‌کشید. در ضمن در اجرای مراسم عید بزرگ پاناته پرده بزرگ و مرموز موسوم به پپلاس *Peplas* را به مبدآته انتقال می‌دادند. روی این پرده عملیات درخشان خدایان و شجاعان ترسیم بود. باز بمناسبت این عید محبوبین را آزاد می‌ساختند. ۳- *Métoecia* در شانزدهمین روز ماه اوت انجام می‌شد بقول توسیدید این قربانیها بخاطر خارجیان نبود بلکه آن راجهت مردم اطراف شهر که بشهر مراجعه می‌نمودند بر پا ساخته بودند.

فرستاد و از عاقبت شهر آتن استفسار کرد و این جواب از جانب هاتف داده شد :

ای پسر اژه، و دختر عزیز پیتئوس
 پدرم در آن بالا به غرش آمد .
 و در شهر شما مقدور است بسیاری
 دیگر را سرانجام داد :
 و اما تو بادل جسور
 و مزاحمت‌های فراوان
 مانند قطعه چرم متورم

روی امواج دریا شناوری ولی هیچگاه معدوم نمی‌شوی
 و نوشته‌اند که «سی‌بیل»^۱ نیز جملات ذیل را در موضوع آتن بلفظ
 خود تقریر کرده :

چرم متورم بخوبی روی دریا شناور است
 ولی ممکن نیست از داخل فاسد شود^۲

و بمنظور تکثیر جمعیت و تأمین ترقی بیشتر جهت شهر به تمام
 کسانی که مایل باقامت در آن شهر بودند تساوی حقوق
 و برابری عموم را در مقابل مزایا با ساکنین اولیه شهر وعده داد،
 بنحوی که اکنون چون خواهند مطلبی را باطلاع عموم برسانند فریاد
 میکشند : «ای مردم بدین سرزمین بشتابید» و این عین شعار است که تزه،
 بمنظور ایجاد قومی از مردم متفرق اکناف اعلام میداشت . معذک مردم را
 بدون نظم و تقسیم‌بندی دور هم جمع و انباشته نکرد زیرا همو بود که اول بار،
 نجبارا از برزگران بهمچنین هنرمندان را از سوداگران جدا نمود . نجبارا
 موظف کرد که امور مربوط به مذهب و خدمت خدا، بان بیاموزند و خویشان را
 آماده کنند که در رأس امور عامه منتخب شوند و قوانین را تفسیر و تأویل

۲۹

۱- Sibylle ۲- چون شهر آتن بدست سیلا Sylla سردار رومی فتح شد و
 قشونش با مردم بخشونت رفتار مینمودند گروهی بسوی میبد رو آورده و از ایولن آتیه را سؤال
 کردند که مگر ایان حیات آتن فرا رسیده است؟ - هاتف این جواب را که پلوتارک نقل کرده
 است بدانان داد.

کنند و شعائر مقدس را تعلیم دهند و تدریس نمایند و بدین قرار نجباران باد و طبقه دیگر جامعه هم طراز ساخت: چه اگر نجبا بعلت امتیازات فراوان از دو طبقه دیگر برتری یافتند در عوض هنرمندان از حیث تعداد کثرت و فزونی داشتند و بزرگان نیز مفید بجامعه بودند، و باز بنابه تقریر ارسطو او اولین کسی بود که تسلیم حکومت عامه شد و کلیه مناصب و اختیارات سلطنتی را تفویض کرد و بنظر میرسد هم نیز در آنجا که متفرق شدن ناوگان یونانی را در مقابل شهر تروا بیان میکند فقط از اهالی آتن بنام قوم و ملت یاد میکند - زائد بر این خدمات ضرب سکه را معمول ساخت و سرگای منقوش ساخت بعلامت گاونر مارا تن یا مینوس یا منظور تشویق مردم به امر زراعت. گویند که این سکه ها از آن اوان هکاتمبون و دکا بئون^۱ نامیده شده اند که مفهوم آن ارزش یکصد گاو یا ده گاو بوده است .

علاوه بر این تمام سرزمین مگار را به اراضی آتیک متصل ساخت
 ۲۰ در تنگه پلوپوتر این ستون بسیار مشهور مربع شکل را بنانهاد
 و بر روی آن شرحی نوشته حدود و ثغور دو ولایتی را که بآن
 نقطه منتهی میشد معلوم و مشخص ساخت. عبارت حک شده بدین قرار است:
 ایونی بطرف شمس طالع

و پلوپوتر بسمت افول خورشید ممتد است^۲
 و هموست که مسابقات معروف به «تنگه»^۳ را به تقلید از هر کول معمول
 کرد بدین منظور که اگر یونانیان جشن های مسابقات معروف به اولمپیک را
 بافتخار ژوپیتز بامر هر کول^۴ انجام میدادند ، این اعیاد نیز بامر او

۱- *Hecatombeon* و *Decabeon* ۲- قدیمی ها عادت داشتند سرحد زمین را بوسیله ستون یا برخی تعیین و محدود می ساختند. ستون مذکور بنا بر توافق طرفین بنا شده و به اختلاف نظر ایونی ها و اهالی پلوپوتر خاتمه داد - ستون تا زمان سلطنت *Codrus* وجود داشت و از طرف هراکلیدها خراب شد که سرزمین مگار را متصرف شدند . آمیوت متن پلوتارک را با کمی تغییر ترجمه کرده است - ترجمه صحیح متن مؤلف چنین است : در سمتی که بطرف شرق بود این عبارت حک شده بود : « این پلوپوتر نیست بلکه ایونی است » در سمت مغرب : « این پلوپوتر است نه ایونی » ۳ - *Isthmique* ۴ - بازیهای اولمپیک بامر هر کول تأسیس نیافت بلکه پانصد سال بعد ایجاد شد. استرابون به ثبوت رسانده است که در زمان هم مسابقات المپیک وجود نداشته است .

و بر حسب تجویز او بافتخار نپتون برپا گردد - در واقع مسابقاتی که در همان تنگه پلپونز بافتخار ملیسرت^۱ رب النوع شبانگه انجام میشد بیشتر بر اساس نهبانیها و تلاوت ادعیه بود تا بازیها و اعیاد و جشنهای عمومی . برخی گفته اند که این مسابقات بامر و بیادگار سیرون^۲ بود و تزه عمومیت داد زیرا پسر عموی او بود چه پسر کاتئوس و هنیوش دختر پینه بود - عده دیگر معتقدند که تزه نه بخاطر سیرون بلکه برای سینیس بود که این مسابقات را برپا ساخت . در هر حال به اهالی کورنت فرمان داد تا کسانی را که از آن تن برای تماشای مسابقات می آیند در بهترین نقاط پارک جایشان دهند و مساحتی که خاص آنانست بزعم هالانیکوس و اندرون^۳ ، اهل هالیکارناس، می بایست برابر باشد با سطح بادبان کشتی که بوسیله آن مسافرت نمودند^۴

اما در خصوص مسافرتش در دریای «ماژر»^۵ بزعم فیلو کوروس و برخی از مورخین در همراهی هرکول و برضد آمازونها^۶ صورت گرفت و هرکول بیاداش تقوی و فضائلش «آنتیوپ»^۷ را با ارزانی داشت . ولی برخی از مورخین منجمله هالانیکوس و فرسید^۸ و «هرودوروس»^۹ نوشته اند که تزه به تنهایی باین مسافرت اقدام کرد و این آمازون را خود اسیر نمود و این امر به حقیقت نزدیکتر است زیرا از هیچیک از کسانی که در این مسافرت شرکت کرده اند دیده نشده است آمازون را با سیری گرفتار سازند و بقول بیون مورخ این یک نفر را نیز از راه خدعه

۱ - *Melicerte* - ۲ *Scyron* - ۳ *Andron* و *Hellanicus*

۴ - آنچه اراسطیر (*mythologic*) استنباط میشود این مسابقات در سرزمین کورنت توسط سیزیف *Sisyph* بنیاست تصادف ذیل برقرار شد : اینوس *Inos* زوجه آتاماس *Atamas* که از خشم شوهرش فرار میکرد ناگهان خود را با بچه اش که در آغوش داشت (*Melicerte*) بدریا پرتاب کرد. جسد طفل توسط سیزیف پیدا شد و آنرا دفن کرد. در همان اوان مرض طاعون در کورنت شیوع یافت تا اینکه عده ای را به معبد اپولن فرستادند . جواب رسید : طاعون بانها نخواهد رسید مگر وقتی که بیاد ملیسرت مرانی گفته شود و مسابقات عزا برپا سازند و همه ساله آنرا تکرار کنند و آنرا تنگه خوانده اند چون در تنگه پلپونز برپا شد.
۵ - *Major* غرض دریای سیاه است که قدیمی ها *Pont Euxin* مینامیدند ۶ - زنان اسب سوار *Amazon* - ۷ *Antiope* - ۸ *Phérécycde* - ۹ *Herodorus*

ونیرنگ دستگیر کردند. زیرا آمازونها طبیعت مرده‌ها را دوست میدارند و چون به ساحل کشورشان پیاده شدند از آنان فرار نمی‌کنند بلکه پیشکش و هدایا می‌آورند. تزه آنکس را که هدایا آورده بود به کشتی دعوت کرد ولی بمحض اینکه قدم بر عرشه گذاشت، وی بادبانها را کشید و اسیر را با خود برد.

مورخ دیگری بنام «منکرات»^۱ که تاریخ شهر نیس‌ها را واقع در سرزمین «بی‌تی‌نی»^۲ برشته تحریر در آورده است مینویسد: تزه که آمازونی بنام آنتیوپ همراه خود داشت چندی در صفحات بی‌تی‌نی اقامت گزید؛ از جمله همراهان وی سه برادر جوان آنتی بودند بنام اونئوس، سواس و سولویس^۳. این جوان اخیر دلداده آنتیوپ شد و از راز خویش دیگران را خبردار نکرد، مگر یک نفر را که با هم دمخور بودند و بیشتر مورد اعتمادش بود، بدرجه که سخناش را بگوش آنتیوپ رساند ولی او درخواستش را نپذیرفت و مطلب را عاقلانه و با ملامت بدون اینکه بگوش تزه برسد مسکوت گذاشت. اما این بار یأس بر جوان که از چشیدن شهد عشق دختر مایوس شده بود، بدرجه‌ای گران آمد که سودای خودکشی در روحش قوت یافت و عاقبت خود را برودخانه پرتاب نمود و غرق شد. تزه از این پیش‌آمد خبردار و از علت یأس جوان نیز آگاه گردید و بسیار متأثر شد و بخاطر آورد که هانفی باو گفته بود که در سرزمین خارجی در نقطه‌ای که از همه جا بیشتر یادگار تلخی دارد شهری بنیاد نهد و دوهزار از همراهان خویش را به سرپرستی آن برگزیند؛ این بود که در همین محل بیادگار راهبه پینه شهری بنا کرد آنرا «پیتوپولیس»^۴ نام نهاد و رودخانه را بنام سولویس موسوم ساخت. دو برادر جوان را بعنوان حکمران و خزان‌دار شهر و همچنین شخص سیمی بنام هر یوس را موظف به اداره شهر نمود و بدین مناسبت است که اهالی شهر پیتوپولیس محله‌ای از شهر را هر موس نامند ولی باید آخر کلمه را قدری کشیده تلفظ کرد زیرا اگر بدین نحو تلفظ کنند،

معنی کلمه «مرکور»^۱ است و افتخاری را که مدیون نیمه رب النوع هستند نثار رب النوع نموده‌اند .

اینست خلاصه نبرد با آمازون‌ها که بنظر من حادثه کوچک
 ۲۲ یاماچرای زنانه‌ای بیش نیست بطوریکه در بادی امر تمام
 سرزمین مجاور را مسخر نموده با جسارت فوق‌العاده بر شهر
 غلبه نمود حتی خیمه‌های خویش را در محوطه اصلی شهر آتن برپا ساخته
 و در محلی که موسوم به پنیس و در جوار معبد الهه‌هاست نیز نبردی صورت
 نداد و این که گویند از راه خشکی از سرزمین‌های دوردست و جلو آمده
 از تنگه بنام بوسفور که بقول «هالانیکوس»^۲ یخ زده بود عبور نمودند نیز
 غیر قابل قبول است ولی استقرارشان در حوالی شهر بحکم قرائن و نام
 محل‌هایی که تا امروز بهمان عنوان نامیده شده و همچنین مزار آنانکه
 بدرود حیات گفته‌اند و امروز باقی است بعید بنظر نمی‌رسد .

و اینطور پیش‌آمد که دولشکر مدت مدیدی مقابل یکدیگر
 ۲۴ صف‌آرایی کردند بدون اینکه زد و خوردی برپا شود - تا اینکه
 تزه ، بنابه پیشگوئی قبلی ، پس از اینکه قربانی بالهه ترس
 اهدا کرد، در ماه اوت در همان روزی که هم‌اکنون آتنیها جشن می‌گیرند
 و بنام «بئودرومیا»^۳ مشهور است نائره قتل را برافروخت - ولی
 «سیدموس»^۴ مورخ که جزئیات این نبرد را شرح داده است می‌نویسد :
 جناح چپ دشمن تا نقطه‌ای که امروز به آمازون‌بیون مشهور است و جناح راست
 در امتداد ساحل خریزه تاملی که امروز پنیس نامیده میشود ممتد بود
 و آتنی‌ها در مقابل معبد الهه‌ها اول به حمله پرداختند - این مطلب بنظر
 صحیح میرسد زیرا مزار کسانی که در این اولین برخورد بهلاکت رسیدند
 هنوز در خیابان وسیعی که بدروازه پیرائیک نزدیک معبد نیمه الهه
 «خالکودوس»^۵ منتهی میشود وجود دارد و می‌گویند آتنی‌ها در این وضع
 در مقابل آمازونها تاملی که تصاویر او نمیدها یعنی «جرارها» وجود دارد

۱ - *Mercur* ۲ - *Hellanicus* ۳ - *Beodromia* ۴ - *Cidemus*

۵ - *Ghrysa* ۶ - *Chalcodus*

عقب نشینی کردند ولی از طرف دیگر آتنی‌ها از عقب‌سر از محله‌های پالادیوم - اردتوس و «لیسیوم»^۱ متوجه خیمه‌گاه خصم شده و عده زیادی را بقتل رساندند سپس در انقضای چهار ماه شخصی بنام هیپولیت بین آنها بمذاکره پرداخت زیرا این مورخ امازونی‌را که تزه بعقد ازدواج خویش درآورد بنام هیپولیت نام برده است نه آنتیوپ - معذلك هیچ‌يك نگفته‌اند که او درصفت تزه به مبارزه پرداخت و بدست شخصی موسوم به مولپاد یا بهضربۀ تیری کشته‌شد و بیادگار اوست که ستونی مجاور سرزمین «اولمپیک»^۲ برپا شده و البته نباید تعجب کرد که سرگذشت‌های بدین قدیمی دچار اختلاف روایت شده است چنانکه بعضی گفته‌اند که آنتیوپ محرمانه کسانی‌را که مجروح شده بودند به شهر کالسیس فرستاد و در آنجا هیچ‌يك معالجه نشدند بلکه همگی بدرود حیات گفتند و در محلی که آمازونین نامند دفن شدند.^۳

باری، مسلم است که این زردو خورد عاقبت به مصالحه بین طرفین منتهی شد: زیرا محلی که مشرف بر مبعده تزه و معروف است بنام «ارکوموزیوم»^۴ که مفهومی میعادگاه صلح میباشد مبین‌آنست و باز قربانی‌هایی که از عهد بسیار قدیم در عهد تزه نسبت بامازون‌ها مرعی میدارند مؤید همین مطلب است. ساکنین مگار نیز در شهرشان در محلی که از میدان به طرف مرکز موسوم به «روس»^۵ ممتد است مزارری‌را نشان میدهند بشکل لوزی و آنرا منسوب به آمازون‌ها می‌دانند. می‌گویند عده‌ای از آمازون‌ها در مجاورت شهر کروونه^۶ در کنار نهر کوچکی بدرود حیات گفته‌اند - نام قدیمی این نهر بعقیده من «ترمودون»^۷ بوده و امروز همون نامیده میشود که در شرح زندگانی دموستن بدان اشاره

۱- *Lycium, Ardetus; Palladum* - ۲ *Terre Olympique* این معبد به‌ام تعلق داشت و قدیمی‌ها آنرا سرزمین المپیک می‌نامیدند که مفهوم آن سرزمین آسمانی است زیرا می‌گفتند که ماه سرزمینی است بعینه زمین ما و واقع است در سموات. ۳- *Amazonion* ۴- *Orcomosium* - ۵ *Rhus* که میل بوده و یکی از پادشاهان مکارسیل برگردانی ساخته و آب را منحرف نموده و در این محل محلی بنام معبدی بنا نهاده است. ۶- *Cheronée* ۷- *Termodon*

کرده‌ام — و باز محتمل است که درحین عبور از تسالی نیز منازعاتی نموده‌اند زیرا در اطراف شهر اسکوتوس بخصوص در نزدیکی تخته‌سنگ‌هایی که بنام «سرسگ» مشهور است مزارهای متعددی موجود و به آنها منسوب است .

و اینست آنچه بعقیده من در این نبرد آمازونها شایان توجه است:
۳۶ زیرا گفته شاعری که «ترئید»^۱ را سروده و ابراز احساسات وی هنگامی که می‌گوید : آمازونها بعلت رفتاری که تزه با انتیوپ ملکه آنان روا داشت و او را از خانه خود براند تا با فدر ازدواج کند به جنگ قیام کردند تا انتقام بکشند، و همچنین عملی که هر کول انجام داد همه بنظر من ساخته های شاعرانه است ، حقیقت مطلب اینست که تزه پس از مرگ انتیوپ ، فدر را بعقد ازدواج خویش در آورد و از انتیوپ پسری موسوم به هیپولیت یا بقول پندار شاعر دموفون داشت و چون مورخین در موضوع بدبختی‌هایی که متوجه شخص این زن و پسرش شده است با شعرای تراژیک اختلافی ندارند اینطور باید استنباط کرد که حقیقت مطلب از همان قرار است که در نوشته‌های تراژدی می‌خوانیم .

اما قصه‌های شایع در باب ازدواج تزه همه حاکی از اینست که در آغاز ازدواج خیلی مقید به شرافت ، عصمت و حتی مقارن با سعادت و کامیابی نبوده، معذک چه بسیار قطعه‌های تراژدی که از آن ساخته و روی صحنه‌های تئاتر بازی کرده‌اند —

زیرا گفته‌اند که آناکسو اهل ترزنی^۲ را ربود و پس از کشتن سینیس و سرسیون^۳ بزور دخترشان را گرفت، سپس «پریبه»^۴ مادر آژاکس را عقد کرد و بعد از آن نوبت «فریبه» و «یوپ»^۵ دختران ایفیکلس^۶ فرارسید و چه مذمت‌ها کرده‌اند عیالش آریان را بعشق اگله دختر پانوپه، که شرح دادیم، ناجوانمردانه رها کرد — بالاخره هلن را ربود و موجب زد و خورد های متعدد در سرتاسر اتیک شده و سرانجام

۱- Theseide - ۲ Anaxo Trezenienne - ۳ Sinnis et Cercyon

۴- Peribé et Ioppe Pherébée - ۵ Iphiclès - ۶

همانطور که شرح خواهیم داد باعث ترك کشور و هلاکشی شد و چه بسا از شاهزادگان یونانی که معاصر تزه بودند و عملیات درخشان نظامی انجام دادند و تزه در هیچیک مشارکت نداشت مگر، بعقیده «هرودوروس»^۱ مورخ در جنگ لاپیت بر ضد ساتورها که دیگران تکذیب نموده و معتقدند تزه فقط در مسافرت «کولشید»^۲ با آزون بود و در مگار کمک کرد تا گراز کالیدون را نابود کرد و از آنجا ضرب المثل «نه، بدون تزه» پیداشده که مقصودش اینست بدون کمک دیگری این عمل صورت نگرفته است. ولی تزه شخصاً عملیاتی انجام داده که این ضرب المثل دومی «این یکی هر کول دومی است» معرف آن و نشانه بی باکی و جسارت است - و باز مسلم است که پادشاه آدراس^۳ را کمک کرد تا بتواند کشتگان خود را در جنگ در مقابل شهر تب مدفون نماید ولی بقرار اظهار اوری پید شاعر^۴ این اقدام نه از راه مبارزه با اهالی تب و شکست آنها صورت گرفت بلکه از راه مسالمت، و عده بسیاری از مؤلفین قدیمی بهمین عقیده اند - و حتی فیلوکوروس مورخ گوید که این اولین عهدنامه بود که بین طرفین متخاصم نسبت به دفن کشتگان میدان جنگ منعقد گردید ولی در بعضی تواریخ مسطور است که «هر کول»^۵ اولین کس بود که پس از اینکه سربازان خصم را از لب شمشیر گذراند اجازه داد تا اجساد کشتگان را جمع آوری و دفن نمایند باری هنوز هم در دهکده «الوتر»^۶ محلی را نشان می دهند که مزار سربازان بوده و در مجاورت شهر الوزین محل دیگری است که اختصاص به دفن اجساد سرداران داشته و بنا به تقاضای ادراس صورت گرفته است - در هر حال تراژدی الوزیها متعلق به اشیل با آنچه از قول تزه در قطعه متعلق به اوری پید مسطور است تفاوت فاحشی دارد -^۷

و اما آنچه درباره آغاز دوستی بین پیریتوس^۸ و تزه نقل کرده اند از این قرار است :

۳۸

شهرت شجاعت و بی باکی تزه در تمام سرزمین یونان پیچیده بود

۱- Herodorus - ۲ Colchide - ۳ Adraste - ۴ Euripide

۵ - پلوتارک زندگانی هر کول را نیز نوشته بوده ولی مفقود شده و بدست ما نرسیده است

۶- Eleuthère - ۷- این تراژدی اشیل مفقود است و در دست نیست - ۸- Pirithoüs

وپیریتوس که می‌خواست با او آشنائی پیدا کند شخصاً به زمین‌های متعلق به تزه درماراتون رفت و چند گاو متعلق باورا با خود برد. تزه همینکه از ماوقع خبردار شد اسلحه بدست گرفت و بملاقاتش شتافت. پیریتوس پس از اطلاع از این امر بعقب برگشت و هردو از زیبایی و جسارت یکدیگر مبهوت و بدرجه شاد شدند که خیال ستیز از سرشان بدرشد. پیریتوس اول دست‌ها را جلو برد و گفت که او را در جبران خسارتی که مرتکب شده است مختار و آزاد می‌گذارد. تزه نه تنها خسارتی مطالبه نکرد بلکه دست دوستی دراز نمود و تقاضا کرد که در بزم دوست و در جنگ رفیق بماند و همانجا قسم یاد کردند که دوست و برادر باشند سپس پیریتوس را در ضیافت عروسی خویش با دی‌دومه دعوت کرد که به خانه‌اش بیاید و در ولیمه بالاپیت‌ها مشارکت کند. ولی در همان ضیافت ساتتورها را نیز خوانده بود که پس از اینکه سر مست می‌ناب شدند حرکات ناپسندی از آنان سرزد منجمله خواستند چند زن را به‌عنف با خود ببرند. لاپیت‌ها بسختی مجازاتشان کردند و چندین کشته در همان محل روی زمین غلطید و به کمک تزه که اسلحه بدست گرفت کلیه آنها را از آن سرزمین راندند. اما هرودوروس مورخ مطلب را با کمی تفاوت بیان کرده است: بمحض ورود تزه زدو خورد آغاز شد و در همانجا بود که برای اولین بار هرکول را دید و در نزدیکی شهر تراخین با او به گفتگو پرداخت. هرکول که از مسافرت‌های دور و دراز مراجعت کرده بود از این مصاحبت که در مجلس انس و با صرف غذاهائی لذیذ صورت گرفت بسیار خشنود بود. طرفین از رشادت و اعمال برجسته یکدیگر تعریف‌ها کردند ولی بعقیده من باید به کسانی که نوشته‌اند ملاقات آنان چندین بار صورت گرفت بیشتر اعتماد کرد و همچنین دعوت و پذیرائی هرکول در مراسم مذهبی و طریقت جمعیت نیکوکاران «الوزین»^۱ بوسیله تزه صورت گرفت و بهمین قسم مراسم تصفیه روح زیرا برای ورود در سلك طریقت مقدسی می‌بایست از گناهان و تقصیرات خود پاک و تصفیه

شوند.

۲۹
 ودر آن ایام که تزه هلن را ربود پنجاه ساله بود و حال آنکه هلن دختر بچه و هنوز بقول هالانیکوس بسن ازدواج نرسیده بود اینست که برخی برای اینکه عمل را در پس پرده مستور بدارند تاجنایتی بزرگ وانمود نشود اظهار میدارند که دختر را دونفر بنام ایداس ولینسه ربودند و به تزه سپردند و تزه هم میخواست نزد خود نگاهداشته به «کاستور» و «پولوکس»^۲ برادرانش که مطالبه می نمودند باز ندهد - و باز بعضی گفته اند که تندار پدر دختر از ترس اینکه مبادا دختر بدست «اناروفوروس»^۳ پسر «هی پوکون» که بزور درصدد ربودنش بود بیفتد بدو سپرد ولی آنچه بنظر حقیقی تر می آید و از طرف عده تأیید شده است اینست : تزه و پیریتوس باتفاق بشهر لاسدمون عزیمت نمود و هلن را که خیلی جوان و مشغول رقص در معبد دیان ملقب به اورثیا بود اورا ربوده فرار کردند : عده ای به تعاقبشان برخاستند ولی از شهر تزه جلوتر نرفتند و چون از حدود سرزمین پلوپونتر خارج شدند تزه و پیریتوس باهم توافق نمودند که قرعه بکشند و بنام هر کدام اصابت کرد دخترک متعلق باو باشد بشرط آنکه رفیقش را کمک کند تا دیگری را بر باید . قرعه بنام تزه افتاد و هلن را بشهر «افیدون»^۵ برد . چون هنوز بسن زفاف نرسیده بود مادرش را احضار کرد و هر دو را به نظارت دوستی مطمئن سپرد تا از آنها نگهداری کند بطوریکه هیچکس مطلع نشود و از آن مقوله چیزی بخارج سرایت نکند . سپس بدین نیت که بعهدش وفا کند و برای پیریتوس نیز طعمه بر باید بسراغ ایدونه^۶ دختر شاه سرزمین مولوسین ها رفت . این

۱ - این مراسم تصفیه در محلی بنام *Agré* نزدیک شط *Hissus* انجام می شد و بنام مراسم اولیه *Petites Mysteres* معروف بود - در ضمن مراسم اولیه ماده خوکی را قربانی زوپیتر نموده پوستش را روی زمین پهن می کردند و شخصی که می بایست تزکیه شود زانو بزمن می زد سپس پوست را با آب رودخانه که مورد وجو در آن ریخته بودند شسته و می سوزاندند - مراسم تزکیه اصلی *Grandes Mysteres* لاقبل یکسال بعد انجام می شد

۲ - *Costor Pollux* ۳ - *Enarophorus fils de Hyppocoön*

۴ - *Orthiae* ۵ - *Aphidon* ۶ - *Aidoné*

شخص عیالش را «پروزرپین»^۱ و دخترش را «کره»^۲ سگ خود را «سربر»^۳ نامیده و دخترش را به آن کس وعده داده بود که در مبارزه با سگ فاتح شود ولی چون فهمید که پیربتوس نه برای خواستگاری بلکه برای ربودن دخترش بسراغش آمده او را با تزه گرفتار و محبوس ساخت سپس پیربتوس را در چنگال سگ بهلاکت رساند و تزه را به محبس تنگ و تاریکی انداخت و در آن اوان در آتن مردی بود بنام منسته؛ پسر پنه و این پنه پسر اورنه بود و اورنه پسر ارکته^۴ . منسته اولین کسی بود که شروع کرد به مردم تملق بگوید و سعی کند نظر مساعد قوم را با سخنان چرب و نرم با خود همراه سازد و بدین وسائل نظر شخصیت‌های مهم شهر را که مدتی بود نسبت به رفتار و اعمال تزه خشمگین بودند برضد او برانگیزاند و بآنها خاطر نشان کند که تزه مال و منال و اختیارات آنان را از دستشان ربوده همراه در درون شهر محدود و مضبوط نموده است تا بهتر بر سرشان بنازد و قدرت و اراده خود را در همه جا مستقر سازد. وی بالاخره احساسات عامه مردم را سخت برانگیخت و بآنها تلقین میکرد که آزادی که بآنها تزه وعده داده است خواب و خیالی بیش نبوده و حقیقت مطلب اینست که آنچه در دستشان بوده و از خانه و زندگانی و معايششان محروم نموده تا بجای چندین ارباب خوب و مهربان مجبور شوند همگی در تحت رقیبت يك ارباب مقتدر خارجی در آیند .

در همین اثنا که منسته تحریکات خویش را آغاز نموده بود جنگ تندیده^۵ هم باین نأثره کمک کرد، زیرا تندیدها یعنی پسران تندیده: کاستور و پولوکس غرق در اسلحه بسراغ شهر آتن آمدند و حتی برخی معتقدند که مسبب هجوم و حمله آنان نیز همانا منسته بود. در هر حال در هجوم اول متعرض مردم نشده خساراتی وارد نساختند بلکه فقط خواهرشان را مطالبه نمودند. مردم شهر جواب دادند که از محل اختفای او خبری ندارند. این بود که برادران نیرد آغاز کردند . در همان احوال

۱ - Proserpinc ۲ - Coré ۳ - Cerbèrhec ۴ - Menestéc
 ۵ - Tyndarides ۶ - Erehté ۷ - Petéc-Orné

شخصی بنام اکادموس^۱ که معلوم نیست از چه طریقی فهمیده بود که خواهر آندو در شهر آفیدن^۲ مقید است ماجرا را اطلاع داد - بدین جهت بود که تنداریدها تازه بودند احترامش را مرعی داشتند و بعد از آن هم که مقدونیها بکرات سرزمین اتیک را نهب و غارت کردند با احترام شخص اکادموس هیچوقت به اکادمی دست تجاوز دراز نکردند - در هر حال بقول دیسارک^۳ مورخ، در سپاهیان تنداریدها دونفر از اهل ارکادی بودند بنام «اکموس و ماراتوس»^۴ که محل اکدمی که بعدها اکادمی خوانده شد بیادگار یکی و ماراتون بنام دیگری که حاضر شد قبل از آغاز جنگ، بقول هانفی خود را قربانی کند مشهور گردید. باری مهاجمین اردوگاه خود را مقابل شهر آفیدن مستقر کرده بتاراج شهر پرداختند و چون بر مدافعین غلبه یافتند شهر را با خاک یکسان نمودند - میگویند هم در این جنگ بود که الیکوس پسر سیرون از سرکردگان مهاجمین کشته شد - بنام او قسمتی از مگار که جسدش در آن مدفون شد الیکوس نامیده میشود - علاوه بر این هر آس گوید که تزه بدست خود او را کشت و این اشعار را بهمین مناسبت سروده است:

در میدان کارزار، آفیدن،

بخاطر هلن زیبا ورعنا

بدست تزنوس بهلاکت رسیده

در هر حال محقق نیست که با وجود تزه و مادرش در شهر، آفیدن بدین نحو مغلوب و منهدم شود ولی چون شکست خورد سائکینین ۴۲
آنن دچار هراس شدند و منسته آنها را اغوا کرد که تنداریدها

را بشهر راه دهند و پذیرائی کنند چون آنان سراغ شخص تزه که توهین کرده است آمده اند و با سایرین جز مهر و مدارا کار دیگری ندارند. این مطلب مطابق با واقع بود. زیرا چون همه چیز را در اختیار خویش گرفتند توقعی نداشتند جز اینکه آنان را در سلك طریقت قبول نمایند چه قرابتشان با هر کول بر همه عیان بود - این تقاضا اجابت شد و آفیدناس آنها را

۱- *Academus* ۲- *Aphidne* ۳- *Dicéarque*

۴- *Echemus et Maratus* ۵- ایلپاد - برخی از منقدین صحت انتساب این اشعار

را به هر مرد میدانند.

بفرزندی خویش قبول کرد بهمان نحو که پیلوس هرکول را قبول کرده بود و حتی بالاتر از این برای آنها احترامات زیادی بهمان درجه که برای خدایان بود مرعی داشتند و آنها را آناس خواندند. آنان یابعلت اینکه ترك مخاصمه بین طرفین مقرر گردیده یابعلت اینکه چون فاتحانه وارد شهر شده بودند بوعده خود وفا کرده نظم را درهمه جا مستقر نمودند و مخل و مزاحم هیچکس نشدند بلکه مانند کسانی که رهبری نظم و ترتیب را دارند درهمه جا انضباط را برقرار نمودند و مفهوم کلمه اناکوس در زبان یونانی همین است و اصل کلمه منسوب است به شاهان آناکت که در دادگستری ممتاز بودند - بعضی معتقدند آنها را آناس نامیدند بعلت ستاره هائی که بالای سرشان در تالائو بود و در زبان عامه آنو و آناکو یعنی بالا - در حال در این مبارزه ها مادر تزه اسیر و به لاسدمون و از آنجا بانفاق هلن بشهر تروا انتقال داده شد چنانکه همه اقرار دارند و همرنیز در ضمن شرح زبانی که بانفاق هلن به تروا اسیر رفته گوید :

اترا - دختر پیتوس پیر مرد

و کلیمین باچشمان جذابش باسارت رفتند

در حال بعضی این اشعار را از همر ندانسته و آنچه را که از قول مونیکوس معروف است یعنی اینکه لائودیس مخفیانه از دموفون صاحب پسری شده که در تروا از طرف اترا نگهداری میشد مردود میدانند - هیستر مورخ در سیزدهمین قسمت تاریخ آتیک مضمون را بنحوی غیر از دیگران بیان میکند و گوید بعضی معتقدند که «پاریس اسکندر»^۲ در جنگ تسالی نزدیک رودخانه اسپرکیوس از آشیل و پاتروکل شکست خورد و برادرش هکتور شهر ترزن را مسخر کرد و اترا را با خود آورد که باحقیقت وفق نمیدهد بلکه آیدونه پادشاه مولوسین ها در بزمی که بافتخار هرکول برپا ساخته بود اتفاقاً راجع به تزه و پیریتوس صحبت کرد و گفت چگونه بسراغش آمدند که دخترش را برابیند و چون غرضشان مکشوف شد تنبیه شدند - هرکول از شنیدن مرگ یکی و مخاطره ای که جان دیگری را تهدید

می کرد ناراحت شد و دید که مراجعه به ایدونه نتیجه نخواهد داشت معذک تقاضا کرد که بخاطر شخص وی تزه را رها کنند و تقاضایش اجابت شد .

و چون تزه از اسارت آزاد شد بشهر آتن که هنوز هوا خواهانش مغلوب دشمنان نشده بودند مراجعت نمود و کلیه معابدی را که سابقاً بافتخارش بنا نهاده بودند به هر کول اهدا کرد و محلی را که سابقاً تریا نامیده بودند همه را بنام هر کولیا موسوم ساخت باستثنای چهار محل را که بعقیده فیلوکوروس بهمان عنوان سابق باقی گذارد .
و همچنین بمحض ورودش بآتن خواست بنا به عادت سابق بر همه چیز حکمفرمائی نماید ولی مصادف شد بامخالفت و طغیان دسته های دشمن که از مدت ها نسبت بوی خوشبین نبودند و حال علاوه بر کینه جوئی سابق بیشتر تحقیرش مینمودند چون دیگر ترس و واهمه از او نداشتند و مردم عادی بی اندازه فاسد شده بودند؛ همانها که سابقاً از روی کمال میل وبدون گفتگو هر فرمانی را انجام میدادند امروز متوقع بودند که نازشان بکشند و تملقشان را بگویند - تزه مانند گذشته میخواست بقوه قهر و خثونت برمشکلات فائق آید ولی دچار تحریکات و توطئه های دشمنان خود شد و بالاخره چون مسلم گردید که نظریاتش آنطور که وی مایل است مجری نخواهد شد مخفیانه فرزندانش را به جزیره اوبه فرستاد و خود پس از اینکه چندین بار در دهکده مجاور آتن در محلی که امروز هم بنام آراتریون یعنی محل نفرین معروف است، آتنی ها را نفرین کرد، سوار بر کشتی شده به جزیره سیروس که در آن ضیاع و عقاری داشت و تصور میکرد در آن جا دوستانی بیابد رهسپار گردید .

در آنوقت لیکومد پادشاه جزیره بود. تزه درخواست کرد که زمینهایش را واگذار کند تا در آنجا رحل اقامت بیند -
برخی گفته اند که از او تقاضای کمک بر ضد آتنی ها کرده ولی لیکومد با از ترس شهرت و قدرت چنین شخصی خارق العاده یا بعلت اینکه میخواست رشوه به منسته داده باشد ظاهراً تقاضایش را اجابت کرد و او را بعنوان نشان دادن سرزمین هایش به قلعه صخره های عظیمی مشرف بردریا هدایت کرد

و چون برفراز آن قله رسیدند اورا به پائین سرنگون کرد و بدین سان بزاری هلاکش نمود - بعضی گفته اند که تزه بعد از قدیم پس از صرف شام گردش کنان به بالای تخته سنگها درآمد تا رویش را بشوید و بزیر افتاد . باری هیچکس در صدد کشف مرگ نابهنگام تزه بر نیامد و منسته آسوده خاطر پادشاه آتن شد و فرزندان تزه به تروا رهسپار شدند، ولی پس از مرگ منسته که در این مسافرت مشارکت داشت فرزندان تزه به آتن مراجعت نموده بر سریر سلطنت آتن مستقر شدند - از آن به بعد آتنیها در چندین مورد از خدماتش قدردانی نموده اورا بمرتبه نیمه خدائی ارتقاء دادند منجمله در جنگ مارا تن صورت او بود که جنگجویان را بر ضد خارجیها تشجیع کرد؛ سپس در حین جنگهای مدیک، در سالی که فدون داروغه شهر آتن بود آنگهبان معبد آپولن، بدرخواست و تقاضای ساکنین شهر اجازه داد استخوانهای بقایای تزه را بمحل آبرومندی حمل نموده با احترام نگهداری نمایند ولی پیدا کردن مزارش کار دشواری بود و چنانچه به بقایایش دسترسی حاصل می شد، حمل و نقل آنها با وجود خارجیان کینه توز که در جزیره مستقر شده بودند امری محال بود -

با اینحال، بطوریکه در شرح سیمون منقول است، چون وی در تجسس مزار تزه بود بختش یاری کرد و از دور عقابی دید **۴۵** که بر بلندی نشسته منقارش را بزمین می کوبد و با پنجه هایش زمین را عقب می زند - ناگاه فکری بخاطرش خطور کرد و مثل اینکه الهام شده باشد تصمیم گرفت محل را بشکافد و چون زمین را کند جسد بزرگی یافت که نیزه ازمفرغ و خنجر پهلویش بود. سیمون همه اینهارا در کشتی جا داده بطرف آتن حرکت کرد - آتنیها باشعف بی پایانی اورا استقبال کردند و قربانیهای متعددی سرراهش نثار کردند درست مثل اینکه خودش از مسافرتی مراجعت می کرد - همه این یادگارا هم اکنون در وسط شهر در کنار باغ بزرگی در نزدیکی محلی بنام ژیماناز محفوظ است . ژیماناز مرکز ورزشی جوانان و تجمع کسانی است که از قهر و غلبه اقویا بدانها

پناه می‌آورند - «در واقع تزه که در حیات خود حامی بیچارگان بود و با ملامت تقاضای کسانی را که از او کمک می‌طلبیدند اجابت می‌کرد، مزارش نیز پناه‌گاه کسانی شد که از جور و ستم زورمندان فرار می‌کردند»^۱ بزرگترین و مفصل‌ترین قربانی که بافتخارش مرسوم است ۴۶ مراسمی است که در هشتمین روز ماه اکتبر انجام می‌پذیرد^۲ و این همان روزیست که با اتفاق پسران آتن از کاندی مراجعت کرد - اما در روز هشتم سایر ماه‌ها که مراسمی هست یا بعلت اینست که وی از ترزن به آتن روز هشتم ژوئن رسید^۳ یا بعقیده دیودور جغرافی‌دان بعلت اینکه رقم هشت را مساعد و مناسب اومی دانستند. چون معروف است که تزه از صلب نپتون بوجود آمده بود - و باز در هشتم هر ماه بافتخار نپتون قربانی می‌کنند چون عدد هشت اولین مکعب عدد زوج و ضعف اولین مربع است که منتسب به قدرت نپتون است و ما بدین مناسبت آنرا «اسفالیوس و گائکوس» نامیم^۴ که مفهومی محکم کردن زمین است.

۱- در متن اصلی پلوتارک نیست و آمیوت اضافه کرده است ۲- در متن پلوتارک
 « هشتمین روز یا نپریون *Panepriou* » در این روز همه فقرای شهر را اطعام می‌کردند
 ۳- در متن پلوتارک هشتم ماه هکاتمبئون *Hecatombone*
 ۴- *Asphalius et Gacochus*

زندگان رومولوس

اختلاف عقاید نسبت باحداث شهرم - تولد رومولوس
وزموس - هردو ازبستان گرگ شیر می‌نوشتند - احداث
شهر رم - رموس بدست رومولوس کشته میشود - محوطه
شهر رم - دستورات نظامی رومولوس - ایجاد لژیونهای
رومی - تأسیس مجلس سنا - ربودن سابین‌ها -
غلبه براکرون ، پادشاه سنیلی - مبداء مراسم پیروزی
وطاق نصرت - اولین مظفریت‌های رومیها - میدان
کاپیتول و تسخیر سابین‌ها - رومولوس بدرگاه ژوپیتر
استاتور ؟ نیاز می‌فرستد - سابین‌ها از رومیها طرفداری
می‌کنند - اتحاد و ستال و آتش مقدس - دسته‌های مختلف -
اعیاد مختلف - ایجاد و ستال و آتش مقدس - قوانین -
پدرکشی ششصد سال در روم سابقه نداشت - منازعه
باشاه سابین‌ها و مرگ او - رومولوس فیدن را تسخیر
کرده مستعمره خود می‌سازد - وبا در رم - شکست
کامرها - جنگ ونیزها - رومولوس فاتح قدرت نمائی
می‌کند - از بین رفتن رومولوس - مراسم بندگی که
به‌عنوان کیرینوس بافتخارش برپا می‌کنند -

درسال ۷۶۹ تا ۷۱۵ ق.م - سال ۲۹ از ساختمان شهرم -

مورخین درتحریر این مطلب که عنوان بزرگ شهرم با آنهمه
افتخارات جهانگیر و پرآوازه توسط کدام شخص و بجه مناسبت
اول بار باین شهر اطلاق شده است متفق القول نیستند: درواقع

عده^۵ گویند «پلاژین‌ها»^۱ پس از اینکه قسمت اعظم سرزمین‌های مسکون‌را زیر پا گذاردند و اقوام چندی را مطیع و منقاد ساختند در محلی که رحل اقامت افکندند شهری بنیاد نهادند و بعلت تفوق و مزیتی که در سلاح خود داشتند آنرا رم نامیدند چه در لغت یونانی رم بمعنی قدرت است. برخی معتقدند که پس از تسخیر و انهدام شهر تروا معدودی از اهالی آن شهر که از دم تیغ آبدار مهاجمین جانی سلامت بردند خود را به بندرگاهی رساندند و بر چند کشتی که بر حسب اتفاق در آنجا لنگر انداخته بود سوار گشتند و باد آن‌را به سواحل توسکان هدایت کرد و چون به مصب رودخانه تیر^۲ رسیدند لنگر انداختند چه زناشان بحدی فرسوده و خسته شده بودند که از اقدام به هر مهمی عاجز ماندند - از بین آنان شریف‌تر و محترم‌تر و عاقل‌ترشان موسوم به رم توصیه کرد که کشتی‌ها را بسوزانند و آنان نیز این چنین کردند و در ابتدا هم موجب خشم شوهرانشان واقع گردیدند ولی پس از اینکه در سرزمین «پالاتیوم»^۳ مستقر شدند و کارشان بیش از حد تصور روتق گرفت و زمین حاصل‌خیز بدست آوردند و ساکنین دوران پیش مرزوبوم ملایم و آرام مجاور با خوشی از آنان استقبال کردند ، بعلامت رضایت و تحبیب از آن زن دوران پیش که موجب اقامتشان شده بود شهر را رم نامیدند چه در واقع بانی آن شهر همان زن بود - و باز گویند این رسم معمول در شهر رم که زنان دهان والدین یا شوهرانشان را در سلام گفتن میبوسند از همان مبداء است زیرا زنان تروا پس از سوزاندن کشتیها برای فرونشاندن نائره^۴ خشم شوهرانشان، لب و دهان آن‌را میبوسیدند و نوازش میدادند -

بعضی دیگر گویند که رم دختر «ایتالوس»^۴ و «لوکاری»^۵ یا «تلف»^۶ پسر هرکول وزن «انه»^۷ و یا بقول برخی دیگر «اسکانی»^۸ پسر انه بود که نام خود را به این شهر داده است -

۱- *Italus* - ۴ ۲- *Pallantium* ۳- *Tibre-Toscan* ۴- *Plagiens* - ۸
۵- *Ascagne* ۶- *Enèe* ۷- *Tèlèphe* ۸- *Lucarie* - ۵

بعضی نیز گفته‌اند که «رومانوس»^۱ پسر اولیس و سیرسه بود که رم را بنیاد نهاد. عده‌ای نیز گفته‌اند که بانی رم، «روموس»^۲ پسر اما تیون است که دیومد از تروا فرستاد - و بعضی نیز نوشته‌اند که «رومیس»^۳ یکی از ظالمان لاتن‌ها بود که ساکنین اولیه این سرزمین یعنی توسکان‌ها را بیرون کرد و خود بجایشان مستقر شد - توسکان‌ها از تسالی آمده و اول بار در لیدی و سپس در ایتالی مستقر گردیده بودند -

ولی قول اکثر بر اینست که رومولوس (که ظاهر امر نیز حکم می‌کند) نام خود را به شهر رم داده است. اما در مورد اجدادش اتفاق نیست. زیرا برخی نوشته‌اند که پسر «انه و دو کسی»^۴، دختر فورباس^۴ بوده است که با برادر خردش بنام رموس به ایتالی برده شدند، و چون آب رودخانه طغیان کرده بود، همه کشتی‌ها غرق شدند باستثنای کشتی که دو طفل کوچک بر آن بودند. این کشتی خوشبختانه بآرامی در سرزمین صاف و مسطحی بخاک نشست و بدین سبب اطفال نجات یافتند و آن محل به رم مشهور شد - دیگران گفته‌اند که رم دختر این بانوی اهل تروا اول بالاتینوس پسر تلماک ازدواج کرد و از این ازدواج رومولوس بوجود آمد - برخی نوشته‌اند که امیل، دختر انه و لایوینی از رب النوع مارس آبتن شد و رومولوس بدینا آمد - بعضی راجع به تولد رومولوس قصه‌ای نقل کرده‌اند که با حقیقت وفق نمی‌دهد. چه گفته‌اند که پادشاهی بود بنام تارختیوس^۵، شاه آلب، بسیار بیرحم و شقی. وی در خانه‌اش باذن ارباب انواع در عالم وهم موجودی دید که چند روز اقامت کرد و گویند مقارن همین اوقات در توسکان هاتف تتیس گفته بود که دختر شاه از آن موجود عجیب آبتن شده و پسری خواهد آورد که در رشادت و قوت بازو و بخت و اقبال سرآمد اقران خواهد شد. شاه این مطلب را با یکی از دخترانش بمیان نهاد و توصیه کرد که با مخلوق عجیب نزدیک شود - دختر زیر بار رفت و یکی از خدمتکارانش را فرستاد. شاه بدرجای غضبناک شده بود که

قصه هلاک هر دو نمود ولی شب الهه و ستا بخوابش آمد و او را از این عمل نهی کرد. پادشاه دستور داد دختران در محبس پارچه‌ای از پشم برایش بیافند تا چون تمام شود هر دورا شوهر دهد. دختران تمام روز پارچه می‌بافتند ولی چون شب می‌رسید دودختر دیگر تاروپود آنرا از هم باز می‌کردند تا اینکه خادمه دختر شاه که از غول آبتن شده بود دوپسر زیبا زائید و شاه هر دورا بدست خادم محرمی موسوم به «تراتئوس»^۱ سپرد که هلاکشان کند. تراتئوس هر دورا به کنار رودخانه برد ناگاه ماده گرگی سر رسید و پستان در دهان آنان گذاشت و پرندگان از هرسو غذا برایشان فراهم می‌کردند و بامقار بد هانشان می‌گذاشتند تا اینکه شبانی آنرا دید و چندان شاد شد که بخود جسارت داد. نزدیک شد و هر دو طفل را که بدین نحو از مرگ نجات یافته بودند با خود برده بزرگ کرد تا بسن جوانی رسیدند و پسر تارختئوس شتافتند و انتقام خود را کشیدند - مورخی بنام «پورماتیون»^۲ که تاریخ ایتالی را برشته تحریر در آورده است این داستان را نقل کرده ولی آنچه به حقیقت نزدیک تر و بیشتر مورد تأیید است همانست که «دیوکلس»^۳ نوشته و «فابیوس پیکتور»^۴ نکاتی چند از آنرا نقل کرده است و در یونان قسمت مهم آن مشهور است -

گرچه روایات بصورت مختلف نقل شده است، معذک خلاصه‌ای از آن‌ها اینست: پادشاهان آلب که از آنه بوجود آمده بودند ۴
نسلا بعد نسل سلطنت کردند تا اینکه رسید بدو برادر: «نومیتور و آمولیوس»^۵ و چون خواستند میراث را قسمت کنند، آمولیوس برای یکی سلطنت را برگزید و برای دیگری جامی از طلا و نقره و آنچه از تروا بغنیمت آورده بودند .. نومیتور سلطنت را انتخاب کرد ولی آمولیوس که آنهمه نقره و طلا در تملک خویش دید و بدین علت خود را قوی‌تر یافت، سلطنت را نیز از دست برادر ربود و چون از این بیم داشت که مبادا دختر برادرش صاحب فرزندی شود و مایملکش را بریابد، او را بدیروستا فرستاد

Dioclè Peporethrie -۳ Promathion -۲ Tératius -۱
Numitor et Amulius -۵ Fabius Pictor -۴

تا تمام عمر باکره بماند (نام دختر را رئا و سیلویا و برخی ایلیا گفته‌اند)^۱ ولی دبیری نگذشت که دختر برخلاف رسوم دختران دیروستا آبستن شد - مرگ او حتمی بود ولی شفاعت دختر آمولیوس شاه موسوم به آنتو - او را از این خطر قطعی نجات داد، با این حال دختر را سخت تحت نظر گرفت و کسی جرئت مکالمه با او نداشت تا بالاخره دویسر زیبا وقوی زائید که بیشتر موجب هراس آمولیوس شد تا آنجا که به یکی از محارم خود امر داد تا هر دو طفل را در رودخانه غرق کند. برخی گفته‌اند که نام این پیشخدمت فوستولوس بوده ولی بعقیده برخی فوستولوس نام شخصی بود که اطفال را ربوده - در هر حال آنکس که مأمور انداختن آنان به رودخانه بود هر دورا درسبب گذاشت و به طرف رودخانه رهسپار شد ولی امواج آب باندازه سریع و هراس انگیز بود که وی جرئت نکرد بساحل درآید و اطفال را نزدیک رودخانه گذاشت و چون امواج خروشان که روبرایتید بود، از بستر رودخانه تجاوز نموده بزیر سید رسید، آهسته آنرا بلند کرد و بمحل همواری که حالا «سرمانوم» و در قدیم «ژرمانوم»^۲ نامیده میشد انتقال داد. ژرمانی در لغت رم قدیم به برادرانی گفته می‌شود که از یک پدر و مادر باشند.

درباره یکی این محل درخت انجیر وحشی وجود داشت که بیاد **۵** رومولوس «رومی نالیس»^۳ می‌نامیدند بعقیده برخی بدین مناسبت که حیوانات در حرارت روز در زیر سایه آن استراحت و نشخوار می‌نمودند و بالاخره شاید هم چون ماده گرگی آن دو طفل را در آن محل شیرداد چه در لغت لاتن پستان را «روما»^۴ نامند و حتی امروز هم ربه النوعی که پستان بدهان گرفتن اطفال و شیردادن را سرپرستی می‌کند «رومی لیا»^۵ می‌نامند و در مراسم قربانی اش بجای شراب، شیر و آب مخلوط با عسل بکار می‌برند.

^۱ *Sylvia-Rea, Ilia* - ^۲ *Germanum-Cermanum* - ^۳ *Ruminolis* - ^۴ *Rumilia* - ^۵ *Ruma* - ^۶

۶ از قراریکه نوشته‌اند، دوظفل بی‌صاحب در بیابان بگوشه‌ئی افتاده بودند که ناگاه ماده‌گرگی پیدا شد و پستان بدهانشان گذارد و مرغی از هوا پدیدار گردید که خرده‌نان‌جهت‌غذایشان می‌آورد بدین مناسبت است که این دو حیوان را وقفرب‌النوع مارس دانسته و لاتن‌ها بخصوص مرغ را معزز می‌دارند این مطلب‌گفتار مادر را نیز تأیید مینماید که باردار شدن دوظفل را ازرب‌النوع مارس میدانست - گرچه برخی معتقدند که چنین عقیده‌ای خطا است زیرا آمولیوس که با دختر باکره مجاورت کرد بزور اسلحه عنفا با او هم‌خوابه شده بود - بعضی دیگر معتقدند نام دایه که دوظفل را شیرداد موجب طرح این افسانه شده است آنهم بعلت اشتباه لغوی - چه لاتن‌ها بماده‌گرگ وزنانی که به هرکس تسلیم می‌شوند مثل زن فوستولوس، دایه این اطفال، لوپا نامند - نام اصلی دایه که اطفال را به‌خانه‌اش برد «اکالورانسیا»^۱ نام داشت که هنوز رومی‌ها بنامش قربانی میکنند و شراب و شیر اهدا مینمایند و این عید را «لورانسیا»^۲ می‌نامند . راست است که لورنسیای دیگری را نیز تقدیس می‌نمایند که شرح آن بدین قرار است: روزی نگهبان معبد هرکول که بیکار بود و نمی‌دانست چگونه روز را بشب آورد ، رب‌النوع را به مهره‌بازی دعوت کرد و قرار گذارد که اگر برد با او بود هرکول او را خوشبخت کند و چنانچه باخت شام لذیذی تهیه نماید و ماه‌بیکر رعنائی نیز بیاورد که تاصبح درآغوشش باشد، پس از عقد پیمان نگهبان معبد مهره‌ها را نخست برای هرکول سپس برای خود پرتاب کرد ولی مقدر این بود که ببازد. وی بقول خود وفادار مانده شام بسیار لذیذی تهیه دید و لورانسیا را که زنی زیبا بود ولی هنوز شهرت زیادی نداشت دعوت کرد، سپس در معبد بساط عیش و نوش را برپا ساخته، تخت‌خوابی زد و پس از صرف شام او را در اطاق تنها گذاشت مثل اینکه هرکول میبایستی بیاید و با آن زن بیباید - گویند واقعاً هرکول بسراغش آمد و دستور داد که فردا صبح که بمیدان رفت اول مردی را که با او برخورد نمود بعنوان دوست خود برگزیند - آن

زن نیز بهمین دستور عمل کرد . اول مردی که ملاقات نمود شخص مسنی بود صاحب مال فراوان بدون وارث و فرزند چون درعمر خود متأهل شده بود - آن مرد مسن به لورانسیا علاقه شدیدی یافت بدرجای که او را وارث املاک فراوان خود ساخت و لورانسیا نیز درحین مرگش مقداری از آن املاک را وقف ملت رم نمود - گویند که لورانسیا بهمان قسم که سائسته همخواه شدن بارب النوع شد زنی بود بسیار مشهور و معزز و درهمان محلی که لورانسیا ی اول مدفون گردید اوهم ناپدید شد و این محل را «ولابرون»^۱ نامند چون درموقع طغیان رودخانه مجبورند با کشتی عبورکنند و در لغت آنرا «ولانورا»^۲ نامند . برخی گفته اند در این محل چادری زدند و مسابقات اسبدوانی از اینجا شروع میشد و پرده را ولوم^۳ نامند. اینست علت محبوبیت لورانسیا ی دوم در رم .

پس فوستولوس خوک چران آمولیوس، دوظفل کوچک را با خود برد و هیچکس از این امر خبردار نشد. ولی برخی معتقدند که این عمل باتبانی نومیتور که محرمانه پول برای تغذیه و بزرگ کردن بچه ها میداد صورت گرفت و این روایت اخیر بیشتر به حقیقت مقرون است زیرا بعضی گفته اند که آنها را بشهر کابین بردند و بانان خواندن و کتابت و آداب شریف معاشرت را که در خاندانهای بزرگ و نجیب معمول است آموختند و باز گفته اند که آنان را رومولوس و رموس نامیده اند چون از بیستان ماده گرگی شیر نوشیده اند . همانطور که زیبایی جسم و برآزندگی قد و قامت و وجاهت صورتهایشان خارق العاده بود هر چه پا به رشد می نهادند شهادت اخلاقی در نهادشان بیشتر تقویت می یافت تا مردانی شدند باعزم و قوی و جسور که در مقابل هیچ امر خطیری نهراسیده، بدل بیم راه نمی دادند - معذک اینطور حدس زده میشود که جسارت و بلند نظری رومولوس از برادرش زائد بود - زیرا در هر موردی منجمله در مورد حدود مراتع یا شکار چون با همسایگان شان اختلاف نظر پیدا می شد بنحوی امور را فیصله می داد، مثل اینکه برای فرماندهی نه برای فرمان

بردن و اطاعت از دیگران خلق شده بود - بدین علت بود که آن دو محسود اقران و امثال و طبقات پست تر از خود بودند و اما بکسانی که صاحب مزایائی نسبت به عامه رعایای شاه بودند، اعتنائی نداشتند و می گفتند چیزی برتر از نفس خود ندارند و عطایشان را به لقایشان بخشیده اند نه از خشمشان برحذرند نه از تهدیدشان بدل هراسی دارند. دوبرادر توجه خود را صرفاً به کار خود معطوف داشتند و معتقد بودند که عمر را به بطلت و تن آسائی گذراندن کار مذموم و ناپسند است و بعکس پیشه مردان باید تلاش در تهیه معاش با شرافت و بدن را به شکار و سایر ورزشها عادت دادن، تاختن و مصاف دادن با اهزان و دستگیری از بیچارگانی باشد که مورد نهب و غارت دزدان قرار گرفته اند و بدین دلائل بود که در اندک زمانی شهره عام و خاص شدند تا اینکه در منازعه بین شبانان آمولیوس و نومیتور که شبانان نومیتور قسمتی از احشام دیگران را بزور به سرحدات خود برده بودند چون دوبرادر ابتدا قدرت مصاف با دزدان در خود ندیدند تأمل کردند و در فرصت مناسبی بر سرشان ریخته و آنقدر زدند که مجبور شدند سهم بزرگی از احشام را به صاحبانشان مسترد دارند. طرفداران نومیتور از این بابت بسیار خشمناک بودند ولی آنان بروی خود نیاورده عدّه از ولگردان را که نه مسکن و مأوی نه آهی در بساط داشتند و همچنین بندگان و فراریان را تحریک نمودند تا جسور شده برضد اربابان خود قیام کردند -

ولی يك روز که رومولوس مشغول انجام بعضی فرائض قربانی بود - چه مردی بود بسیار مذهبی و دوست داشت قربانیهای متعدد نیاز خدایان کند و در هنر پیش گوئی حوادث تمرین نماید - چوپانان نومیتور به رموس برخورد کردند و ناگهان بر سرش تاختند و ضرباتی بیش از حد زدند و بدل شد و از طرفین چند نفری مجروح شدند و بالاخره همراهان نومیتور غالب آمده رموس را دستگیر نموده بتزد نومیتور برده از او شکایت نمودند. نومیتور جرئت نکرد که شخصا او را مؤاخذه و مجازات کند زیرا از برادرش که مرد بی باک و مخوفی بود و اهمه داشت - بدین قرار نزد برادر خود شتافت و مصرأ درخواست کرد که

حکم کند و راضی نشود این قبیل اشخاص هتک حرمت برادرش نمایند -
 در شهر آلب ، آمولیوس بیش از هر کس معتقد بود که باید دمار از
 روزگار آن شخص که به نومیاتور اهانت کرده است کشیده شود و چون از
 دلائلی که می آوردند برآشفته بود، رموس را باو تسلیم کرد تا به رنجوی
 مناسب و صلاح بداند مجازاتش نماید - این شد که نومیاتور او را به خانه
 خود برد و چون باندرون وارد شد و درست او را نگاه کرد از زیبایی
 و دلآوری آن جوان که اندامی برانده تر از همه داشت و از آثار اعتماد بنس
 و جسارت و شجاعت که در قیافه اش هویدا بود و مدلل می نمود که در مقابل
 هیچ خطری بضعف و سستی نمی گراید، مبهوت ماند و بخصوص بعقیده من
 وقتی مقدر است بنیاد کار بزرگی نهاده شود الهامی از جانب خدایان بدل
 راه می یابد لذا کمی از روی حدس و احتمال و کمی بر حسب اتفاق ، نسبت
 به تژاد و خانواده اسیر مردد شده باملایمت و نرمی از پدر و مادرش
 سؤال کرد -

رموس با همان لحن جدی و جسور جواب داد: «چون تو ،
 ۹ «ای ارباب، بنظر من بیشتر سزاواری که سلطان این ملک باشی
 «تا برادرت آمولیوس - چه تو قبل از محکوم کردن به حرف»
 «متهم گوش فرامی دهی و او بدون رسیدگی به عرض حال، مردم را محکوم»
 «میسازد - حقیقت را از تو پنهان نخواهم کرد - تا بحال ما تصور می کردیم»
 «که پسران دونفر از خادمان شاه یعنی فوستولوس و لورانسیا هستیم .
 «گفتم ما، زیرا دو برادر تو آمان هستیم - اما از آن وقت که ما را بدروغ
 «برضد تو متهم کرده اند و بعلت چنین اتهاماتی زندگانی ما را تباہ کرده
 «و بغرض بمخاطره انداخته اند، ما چیزهای عجیبی از سرگذشت و مبدء
 «خود جستجو کرده ایم و باملاحظه وضع مخاطره آمیز کنونی ما ،
 «باید حقیقت روشن شود - زیرا می گویند که ما بطرز اعجاز آمیزی
 «بوجود آمده ایم و باز به وضع اعجاز آمیزی در اولین روز های عمر خود
 «بوسیله پرندگان و درندگان که ما را بقصد هلاکت به پیششان انداخته
 «بودند تغذیه و نگهداری شده ایم - می گویند ماده گرگی پستان بدهان ما

«گذارده و دار کوبی بامنقارش، در کنار رودخانه بزرگ در محلی که مارا
 «در میان سبدی نهاده بودند خردندان بماخورانیده است . این سبد، هم
 «اکنون موجود است و هنوز اثرات کلماتی بر صفحات مس آن باقی است
 «وشاید روزی، آن وقت که مادیگر زنده نخواهیم بود، آن کلمات بعنوان
 «نشانی برای تعیین والدین مامفید باشد.» نومی تور این سخنان را به
 دورانی که جوان اشاره می کرد انتقال داد و بدون اینکه بگذارد آثار
 و نورامیدی که بردش تابیده بود در جبینش نمایان گردد، کاری کرد که
 بتواند درخفا بادخترش که هنوز دور از انظار عامه در پنهانی با مراقبت
 زیادی محارست می شد، مذاکره کند .

در این اثنا فوستولوس مطلع شد که رموس گرفتار شده و شاه
 اورا بدست برادرش نومیتور سپرده تاسیاستش کند، لذا نزد
 رومولوس شتافت و کمک خواست و ضمناً باو گفت که پدر
 واقعی وی کیست زیرا سابق بر این در این باب فقط اشاره‌هایی کرده بود
 درست بهمان اندازه که قلبشان را بهیجان بیاورد - سپس سیدرا خود بدست
 گرفت و بعجله بطرف نومیتور رهسپار گردید زیرا تصور می کرد که خطر
 بزرگی حیات رموس را تهدید می کند . این امر موجب سوءظن قراولان
 شاه و نگهبانان دروازه شد و چون از او تحقیقاتی آغاز کردند و وی دست
 و پای خود را گم کرد، برسوءظنشان افزوده گردیده . اما بر حسب اتفاق
 در بین مستحفظین شخصی بود که وقتی اطفال را پیچیده بودند و میخواستند
 به رودخانه پرتاب کنند حضور داشت . این شخص سیدرا از روی شکل
 و علائمی که بر آن حک شده بود شناخت و بدون فوت وقت شاه را از ماجرا
 مطلع ساخت و فوستولوس را بدرگاه برد تا تحقیقت را اقرار کند فوستولوس
 با آنکه خود را سخت گرفتار دید و بهیچوجه قادر به کتمان نبود اما باز
 تسلیم نشد زیرا اقرار کرد که اطفال تندرت و سالمند منتها از شهر آلب
 بدورند و در آنجا که گله‌ها را در بیابان نگهداری می کنند ساکنند و اما سیدرا
 بنا بر خواهش ایلیا که چندین بار التماس کرده بود، نزد مادر اطفال می برد
 تا آنرا ببوید و ببیند و امید دیدار فرزندان را تازه نماید -

۱۱ در این هنگام بر سر آمولیوس همان آمد که بر سر کسانی که دچار اضطراب فوق العاده یا خشم یا ترس بسیاری گردیده اند میآید؛ زیرا بدون اینکه بداند چه می کند، فی المجلس کسی را که تصادفاً مرد خوب و ضمناً دوست صمیمی برادرش نومیاتور بود نزد برادر فرستاد تا تحقیق کند که آیا میدانند که اطفال دخترش در حیات هستند یا خیر - قاصد وقتی به خانه نومیاتور رسید، دید بین او و رموس صلح و صفا برقرار است و یکدیگر را در آغوش گرفته اند و وعده همه قسم کمک و همراهی بهم می دهند. قهر آن مرد هم با آنان هم پیمان گشت.

۱۲ از طرف دیگر وضعیت اجازه نمی داد که بیش از این، انجام مهم خود را ولو بمیل خویش به تأخیر افکنند زیرا رومولوس به شهر نزدیک می شد و افرادی از ساکنین آلب را که از آمولیوس وحشتی یا کینه ای بدل داشتند، همچنین عده از سپاهیان را مرکب از چند صد نفر تحت رهبری امیری که پیشاپیش مردان حرکت می کرد و دسته ای از علف یاسر و شاخه درختان را که بالای نیزه بسته بود در دست داشت، گرد خود جمع نموده بود لاتن ها این دسته سروشاخه را «مانیپولوس» می نامند و علت اینکه در لشکریان رومیها دسته هایی که از یک صنف و علامت هستند بنام مانی پولو معروفند همین است. پس رموس داخل یها را برانگیخت و رومولوس از خارج سر رسید و عرصه بر آمولیوس سنگدل بسیار تنگ شد و باندازه ای از وحشت دست و پای خود را گم کرد که بدون اینکه بداند چه می کند در قصر خود گرفتار مهاجمین شده بهلاکت رسید. اینست شرحی که فابیوس پیکتور و دیوکلس پیارتین^۲ که بنظر من اولین نویسندگان تاریخ احداث شهر رم هستند، بیان داشته اند - معذک برخی معتقدند که همه اینها قصه و افسانه ای بیش نیست. ولی بنظر من گرچه نباید آنها را کلاً مطرود دانست ولی کلاً هم نمیتوان قبول داشت زیرا اگر پیش آمدهای عجیبی را که برای انسان روی میدهد همچنین عظمت

۱- Faisceau-Manipulos که بعدها لغت فاشیست نیز از همین مبداء اقتباسی

شده است ۲- Fabiuse Pictore Dioclès peparéthien

امیراطوری رم را که هیچوقت به پایه کنونی نرسیده بود در مدنظر آوریم، باید معتقد شویم که از همان آغاز احداث شهر مشیت الهی و برخی اتفاقات معجزه آسا در بنیادش بی دخالت نبوده است -

پس از آنکه آمولیوس بدین نحو بهلاکت رسید و امور آشفته و پریشان سرانجامی یافت و آرامش برقرار گردید، رموس ۱۳ و رومولوس به اقامت در شهر آلب تن در دادند زیرا در آن شهر مرتبتی نداشتند و مادام که جد مادریشان حیات داشت آن دو از حکومت محروم بودند. لذا پس از اینکه نومیتور را بر سریر حکومت مستقر نموده و نسبت به مادرشان نیز احترامات و شئون شایسته و بایسته را مجری و معمول داشتند، قصد کردند به سرزمینی که اول بار مأمن گزیده بودند رهسپار گردیده شالوده شهر و عمارتی بنیاد نهند و این عمل را بهترین بهانه برای رهائی شهر آلب تجویز نمودند. گرچه تجمع عده بسیاری از فراریان و بندگان در اطراف آنان، دوبرادر را طوعاً و کرهاً و ادار به چنین اقدامی میساخت زیرا همین تجمع مایه قدرت آنها بود و اگر پراکنده می شدند شهرت و اعتبارشان نیز از بین میرفت، پس ناچار بودند در محل جداگانه ای تمرکز یابند و توقف گزینند تا آنها را در اختیار خود نگه دارند بخصوص که اهالی شهر آلب از تراکم و اختلاط عده بسیاری فراری و بنده ناراضی بودند و نمی خواستند آنها را به عنوان شهرنشین در بین خود جادهند مخصوصاً که فراریان بر حسب ضرورت نه به عنوان دزدی، زنان شهری رامی ربودند و نوازش بسیار می کردند. پس از اینکه شالوده شهر جدید را کم و بیش بنا نهادند از همان بادی امر برای مردمان مستمند و فراریان بیچاره معبدی ساختند و بنام آزیلیئوس موسوم نمودند که مأمنی بود برای کسانی که بآن محوطه قدم نهاده سر تسلیم فرود آورده بودند زیرا از حریم این بست هیچ بنده فراری را تسلیم اربابش ننموده هیچ مقروضی را به طلبکارش و هیچ قاتلی را به ضابطان عدالت نمی سپردند و معتقد بودند که هاتفا پولن دلف این محل را مأمن و بست پناهندگان تعیین نموده است. این شد که شهرشان در اندک مدتی مرکز تجمع عده بسیاری از مردم شد و می گویند از همان اول



بیش از هزار خانه نباشد .

۱۴ و چون دوبرادر عازم محلی شدند که میبایستی شهر خود را بنا نهند، درموضوع احداث شهر کارشان بهمواجه کشید . چه رومولوس پس از بنای محلی که رم مربع^۱ نام یافته میخواست که مرکز شهر همانجا باشد ولی برادرش رموس اصرار داشت محل دیگری بر روی تپه «آوانتن»^۲ که با اسم او «رمونیوم»^۳ مشهور و امروز به عنوان «ریگناریوم»^۴ معروف است مرکز شهر باشد تا بالاخره بین دوبرادر توافق حاصل شد که جواب قطعی را از پرواز دسته از پرندگان استفتاء نمایند . پس در نقاط مختلف به تماشا نشستند و می گویند که در نظر رومولوس شش و در نظر رموس دوازده لاشخور ظاهر شد . برخی گفته اند که رموس شش پرنده دید ولی رومولوس ادعا کرد که دوبرابر آن دیده است . چون رموس بجانب برادر رفت در نظر او هم عدد دوازده مجسم شد و بهمین دلیل است که حتی امروز رومیها نسبت به پرواز لاشخوران توجه خاصی مبذول میدارند . پتقیقت اینست که «هرودوروس پوتیک»^۵ مورخ می نویسد هر کول هر گاه در محلی که قصد انجام کاری داشت ، پرواز لاشخوران را می دید، بقال نیک می گرفت - زیرا این حیوان بی آزارترین مخلوقات روی زمین است به هیچ محصول آدمیزاد چه زمینهای بذر افشانی شده چه کاشته یا احشام و اغنام تجاوز نمی کند . این حیوان از گوشت مردار تغذیه می کند و هرگز مزاحم موجودی زنده نمی شود : نه آنرا مجروح می کند نه می کشد و همچنین به لاشه پرنده هم نوع خود نیز رغبت نمی کند و حال آنکه عقاب و جغد و سایر پرندگان گوشتخوار حتی از کشتن و بلعیدن هم جنس خود دریغ ندارند و همانطور که «اشیل»^۶ گفته است :

چگونه ممکن است پرنده حریص

هم جنس خود را باین ولع به بلعد

۱- Rignarium - ۲- Aventin - ۳- Remonium - ۴- Rome Carré - ۵- Eschyle - ۶- Herodorus Pontique - ۷

وباز سایر پرندگان باصطلاح همیشه مقابل چشم انسانند و حال آنکه لاشخور بندرت دیده می شود بدرجه ای که برای برخی این عقیده غلط حاصل شده است که کرکس حیوانی است مهاجر و متعلق به مناطق دوردست و سرزمین های غریب و عجیب - و غیب گویان می گویند که این قبیل چیز - های نادر و کمیاب از جمله امور فوق العاده و درزمره مخلوقات غیر طبیعی هستند که از جانب خدایان به نحو اعجاز آمیزی فرستاده شده اند و سرمنشاء امور و حوادث خاصه اند -

۱۵ و چون رموس به عذر برادر آگاه شد بحق از او خشمگین گردید - و رومولوس را که می خواست گودالی و در حوالی آن محل دیواری بنا نهید بیاد تمسخر می گرفت و حتی مانع انجام مقصودش می گردید و عاقبت از راه استهزاء خیزی برداشت و بر دیوار سوار شد و آنقدر مبالغه کرد تا بالاخره بقول بعضی بدست رومولوس و بعقیده برخی دیگر بدست یکی از اطرافیان رومولوس کشته شد ولی بعضی از مورخین گفته اند بدست یکی از اطرافیان رومولوس بنام «سلر»^۱ مقتول گردید . در این منازعه فوستولوس و برادرش « پلیستینوس»^۲ که در تغذیه و مواظبت رومولوس کمک کرده بودند نیز کشته شدند. در هر حال سلر از شهر رم بیرون رفت و در توسکان اقامت گزید. و باز گویند که مردان بسیار چابک را از آن به بعد سلر نامیده اند بهمان نحو که به « کینتوس متلوس»^۳ که پس از مرگ پدر در ظرف چند روز به مردم نبرد نیزه بازی بسیار شدیدی را نشان داد و رومیها آن را نبرد « گلا دیاتور»^۴ نامیده اند لقب سلر دادند . صفت سلر را رومیها از این رو اقتباس کرده اند که در ظرف مدت کمی شهرت و مقام یافته بود .

۱۶ باری رومولوس پس از آنکه برادر و دو خادم خود را در محلی که موسوم است به «رمونیا»^۵ مدفون ساخت، بساختن و تأسیس شهر خویش پرداخت و بدین منظور کسانی را به

۱- Celer ۲- Plistinus ۳- Quintus Metellus ۴- Gladiateur

۵- Remonia

توسکان فرستاد تا اشخاصی بیابند که نکته به نکته رسوم و آداب را که از بر داشتند بعینه مثل آنکه مراسم مذهبی یا قربانی بجای آورند بدیگران بیاموزند. در اول وهله گودال مدوری در محلی که بنام «کومی تیوم»^۱ مشهور است حفر نمود و نمونه ای از همه چیز که آدمیزاد حقا و طبیعت مفید تشخیص می دهد در آن نهاد و سپس همه حضار مشتی خاگ بروی آنها ریخته (این گودال در مراسم آن عهد دنیا مترادف با کلمه جهان در لغت لاتین نامیده می شد) و در اطراف این گودال شهری را که می خواستند بنیاد نهند طرح افکندند درست مانند مدارهائی که در حول مرکزی ترسیم نمایند. سپس بانی شهر، گاو آهنی بانوکی از مفرغ بدو گاو یکی نر و دیگری ماده بسته شخصاً در حول مرکز شهر گرداند و شباری عمیق احداث کرد و کسانی که در پشت سرش بودند خاکهای شیارا را به طرف شهر ریختند. این شیار محیط حصار شهر بود که به لغت لاتین «پوموریوم»^۲ نامند که مخفی است از دو کلمه «پست موروم»^۳ یعنی پشت دیوار یا محل الحاق دیوار. ولی در محلی که قصد ساختمان دروازه داشت گاو آهن را بلند کرد و قسمتی از زمین هموار و بدون شیار ماند و بهمین علت است که رومیها حریم دیوار را مقدس و مصون از هر تجاوز می دانند با استثناء دروازه که فاقد چنین امتیاز است. گویند که مراسم ایجاد شهر در بیست و یکم ماه آوریل صورت گرفت. رومیها این روز را عید احداث کشورشان می دانند و در

۱۷

اوائل طبق رسوم بسیار قدیمی خود مخلوق ذی حیات را ذبح نمی کردند چه معتقد بودند که در چنین روزی که شهرشان بوجود آمده نباید خون مخلوق جاندار ریخته شود. و باز در همین روز عید دیگری است موسوم به «پالی لیا»^۴ و آغاز ماههای رومیها که باماهای یونانیها متفاوت بود برخی معتقدند که رمولوس شهر را در روزی احداث کرد که یونانیها «تری کادا»^۵ یعنی روز سیام نامند و در آن کسوف اتفاق افتاد

۱- Comitium ۲- Pomoerium ۳- Post murum ۴- Palilia ۵- Tricada

عید پالی Palès ربه النوع جوپانان و وستا Vesta که زمین باشد. متن پلوتارک این چنین است: «و در این روز تقارن خسوفی ماه و خورشید اتفاق افتاد» در حقیقت آمیون میبایستی به کلمه «گرفتن خورشید» ترجمه نموده باشد چه درسی امین روز شهر قمری، ماه در محاق است و خسوف غیر ممکن

همان کسوفی که شاعر حماسی معروف آنتی‌ماک متولد در شهر تئوس در سال سیب از ششمین اولمپιάد دیده است -

۱۸ واما «مارکوس وارن»^۱ که مردی متبحر بود و تمام تواریخ قدیمی و رومی را خوانده، دوستی داشت حکیم ریاضی‌دان بزرگ و صاحب اطلاعات وسیعی در نجوم و سیرکواکب موسوم به «تاروتیوس»^۲. روزی وارون از وی تقاضا کرد تا از روی حساب مدارکواکب، ساعت و روز تولد رومولوس را بیابد چه بکمک بعضی محاسبات هندسی چون تاریخ دقیق تولد کسی را بدانند میتوان بسرنوشت او پی برد بهمان طریق که از روی وقایعی که در حیات اشخاص روی داده، بوسیله محاسبات نجومی ممکن است بر تاریخ تولد ستاره‌آنان پی ببرند - پس تاروتیوس تقاضای وارن را اجابت نمود و با توجه به اعمال و رفتار و سیره حیات رومولوس سنین عمر، طرز زندگی و چگونگی فوت وی، با جرئت تمام اعلام داشت که بطور تحقیق نطفه این شخص در رحم مادرش در سال اول دومین المپیاد، در بیست و سومین روز ماهی که مصریها شانه خوانند (که در واقع ماه دسامبر است) سه ساعت از روز بالاآمده منعقد گردیده که درست مقارن با کسوف کامل خورشید است - وضع حمل طفل روز بیست و یکم از ماه توت که ماه سپتامبر باشد مقارن طلوع خورشید صورت گرفته است و رم بدست این شخص در نهمین روز ماهی که مصریها فارموثی نامند و مطابق است با ماه آوریل بین دووسه ساعت از روز بالاآمده زیرا معتقدند که برای شهر نیز مانند آدمیزاد ساعت خاصی وجود دارد که از روی مدارکواکب پاسب میشود - این قبیل سخنان بسبب غرابت و تازگی خود بیش از بلاهت و مخدوشی خواننده را سرگرم می‌کند .

۱۹ پس از اینکه رومولوس شهرش را بنانهاد تمام کسانی را که می‌توانستند اسلحه بدست بگیرند جمع نمود و هر دسته را که مرکب بود از سه هزار پیاده و سیصد اسب بنام «لژیون»^۳ نامید چه سربازانش از میان بهترین سربازان انتخاب شده بودند و بقیه

اهالی را به عنوان «پوپولوس»^۱ نامید که قاطبهٔ مردم باشند.^۲ سپس چند نفر مشاور از بین معتمدین و صالح‌ترین مردم شهر برگزیده به عنوان پاتریسین یا خواص موسوم نمود^۳ و مجمعی که آنان گردهم برای مشاوره جمع می‌شدند «سناتوس»^۴ نامید که در واقع مجلس مشاوره معمرین یا شیوخ باشد و اما این عده را پاتریسین نامیده‌اند بقولی بعلت اینکه صاحب اولادان مشروع بودند و به فتوای برخی دیگر کسانی بودند که صاحب پدر معین و مشخصی بودند که در آن اوان احداث شهر چیز نادری بود - و باز ممکن است لغت را اشتقاقی از «پاتروسی نیوم»^۵ دانست به معنای حامی و ارباب که امروز هم مصطلح است و همین معنی از آن مستفاد می‌شود یا بعلت اینکه یکی از آنان که باتفاق «انه»^۶ به ایطا لی رفت، موسوم بود به «پاترون»^۷ که مردی بود حامی ضعفا و فقرا. رفته رفته این کلمه عمومیت یافت - ولی بنظر میرسد که از همه صحیح‌تر اینست که بگوئیم غرض رمولوس از این لقب این بود که متنفذترین و مقتدرترین افراد باید مراقب ضعفا باشند و پدران از کوچک‌ترین دستگیری نمایند و به خردان بنمایانند که نباید از قدرت بزرگان هراسناک و مرعوب یا به حشمت و جلال آنان بدگمان و ظنین باشند بلکه از نفوذ و قدرت آنان در اصلاح امور خویش باید استفاده برند و ایشان را حامی و پدر خود دانند - کما اینکه امروز خارجیها منتخبین سنارا ارباب و قائم می‌خوانند در صورتیکه رومیهای اصلی آنان را «پاترکونسکریپتی»^۸ نامند که عنوانی است بسیار شامخ و شریف. راست است که در اول وهله آنان را فقط به عنوان پاترمی نامیدند ولی چون رفته رفته بر تعدادشان افزوده گشت پاترکونسکریپتی نامیده شدند مثل اینکه بگویند پدر الحاقی و عنوان جدید شریف‌ترین عنوانی است که برای امتیاز بین مردم و سناتورها وضع شده است - گذشته از این سایر طبقات متنفذرا به عنوان پاترونی^۹ یعنی مدافع و حامی و دیگران را «کلیانت»^{۱۰} به مفهوم مقدم و پیشرو نامید و بین این طبقات را باعلائق متین مرتبط ساخت بنحوی

Senatus - ۴ Patricien - ۳ Peuple - ۲ Populus - ۱
 Patron - ۸ Enée - ۷ Patro Cinium - ۶ Conseil des anciens - ۵
 Cliente - ۱۱ Patroni - ۱۰ Patres Conscripti - ۹

که برگزیدگان قوم برای صیانت حقوق متابعین قوانین وضع می کردند و در قضاوت از منافشان دفاع کرده آنها را هدایت و حمایت می نمودند .
متابعین نیز در همه چیز از رهبران قوم مشاوره می کردند و نه تنها همه نوع احترام و ادب را مرعی میداشتند بلکه مالا نیز کمک می کردند تا دختران خود را آبرومندانه بشوهر دهند یا اگر مقروض و فقیر بودند وام خویش را بپردازند و هیچ قانون یا مقرراتی نبود که ارباب را مجبور کند تا برخلاف متابعین خود ابراز نظری نموده یا متابعین بر ضد ارباب اظهاری نمایند و تاکنون همه قوانین اتحاد و الفت بین آنان مستقر مانده الا اینکه پاره ای از مردم مذموم و کسر شئون بزرگان دانسته اند که از مال و منال زیردستان مستفید و منتفع گردند^۱

اینست که باندازه کافی در این بابت صحبت نمودیم - چهار ماه بعد از بنای شهر، بقول فابیوس قضیهٔ ربودن زنها اتفاق افتاد^{۲۰}
برخی گفته اند چون رومولوس که طبیعت مردی پر خاشجو بود اعتقاد داشت که بنابه تفریر خدایان شهری که بنیاد نهاده بسیار بزرگ و بسیار مقتدر شده و در نتیجه جنگ های متعدد ، صاحب مقامی رفیع و قدرتی وسیع خواهد گردید و روی این عقیده خواست تا اهانتی به سابین ها نماید و باز گفته اند که تعداد زنانی که از آنان ربود بسیار نبود بلکه سی نفر بودند و این هم برای تحصیل بهانه بود جهت جنگ نه بمنظور ازدواج که بنظر سست و دور از حقیقت است؛ بلکه چون دید که شهرش از همه قسم اشخاص مختلف مملو شده و از این میان تنها تعداد بسیار کمی صاحب زن و فرزند هستند مردم شهر نیز که از اطراف و اکناف جمع آمده بودند غالباً اشخاص فقیر و مستمندی بودند و ممکن بود مورد تعرض همسایگان واقع شوند یا اینکه از یکدیگر متفرق شده و مدت مدیدی گرد هم نمانند، روی این افکار وی امیدوار بود که بوسیله ربودن زنان سابین ها باب اتحاد را با آنان مفتوح سازد چون بازنانشان با ملایمت و آرامی رفتار می کرد -

۱- بعدها که دریافت وجوه از طرف اربابان از زیردستان منسوخ شد در مورد خارجی ها بقوت خود باقی ماند ۲- بعضی مورخین ربودن سابین ها را ۴ سال بعد از ساختمان شهر

رم میدانند که بحقیقت نزدیک تر است ۳- Sabins

پس مصمم شده که بدین طرز نقشه ربودن زنان را عملی سازد. بدو^۱ شایع کرد که معبد خدائی را در زیر خاک‌های پیدا کرده و نام آن خدارا «کونسوس»^۱ گذارد، بدین علت که خدای مشاوره بود چه رومیها هنوز در اصطلاح خود مشاوره را کونسی لیوم و اولین مشاور وقاضی شهر خود را کنسول که بزرگترین مرجع قضا و درصدر مشاورین است نامند مثل اینکه نپتون را بزرگترین سوارکار و یا خدای «اسبان» نامیده‌اند^۲ و باز بعلت اینکه این معبد همیشه از انظار مخفی است با استثنای روزهای مسابقه اسب‌دوانی^۳ و بعضی گفته‌اند که چون مجلس مشاوره باید محرمانه و سری باشد لذا معبد رب النوع کونسوس را حتماً در زیر زمین ساختند - باری همینکه معبد کشف شد رومولوس جشن بزرگی برپا کرده اعلام کرد هر کس قدم به جشن گذارد از او پذیرائی خواهد شد - لذا عده زیادی از همه طبقات به آن محل هجوم آوردند - رومولوس بالباسهای فاخر ارغوانی درصدر مجلس جلوس نموده و معاوینش در طرفین او با احترام ایستاده بودند و قبلاً به مامورین خود خبر داده بود که هر وقت وی برپا خاست و دامن لباسش را جمع و سپس باز کرد ناگهان بر سر مدعوین بتازند و زنانشان را بر بایند - مامورین بمحض مشاهده علامت باخنجرهای برهنه بر سر حضار ریختند و دختران سابن را ربوده فریاد و غوغای عظیمی برپا ساختند، مردان را بدون اینکه آزاری رسانند فراری نموده زنان و دختران را گرفتار نمودند برخی گفته‌اند که سی نفر زن و دختر بدین نحو ربوده شدند که از آنها سی قبیله رومی بوجود آمد - ولی «والریوس آنتیاس»^۴ گفته است که پانصد و هفتاد نفر و بزعم «ژوبا»^۵ ششصد و هشتاد و سه نفر - برای تبرئه رومولوس گفته‌اند که اوقفط يك زن از آن جمع برگزید بنام «هرسیلی»^۶ که واسطه بین سابن‌ها و رومیها در مذاکرات بعدی شد و این میرساند که نه قصد اهانت به سابن‌ها در میان بوده نه اطفاء حرص شهوانی بلکه نیت

۱- *Consus* ۲- نپتون را از این جهت نیز تقدیس می‌کردند که هنررام کردن اسبان را اول بار به آدمیزاد پیاموخت ۳- نباید اشتباه کرد - معبد وقف رب النوع *Consus* بود و مسابقات اسب دوانی بافتخار *Neptun* رب النوع انجام می‌یافت
 ۴- *Valerius Antias* ۵- *Juba* ۶- *Hersilie*

اصلیشان عقداتحاد بین دو قوم بوسیله ازدواج بود که نزدیکترین وقوی‌ترین اسباب الفت است. بطوریکه منقول است این هر سیلی بعقد شخصی بنام «هوستی‌لیوس»^۱، ازنجبای درجه اول رم یا بعقیدهٔ بعضی بعقد خود رومولوس درآمد ودو طفل زائید اولی دختری بنام «پریم»^۲ زیرا اولین طفل از ازدواج آنان بود دومی پسری بنام «ائولیوس»^۳ که بعلت کثرت نفراتی که گرد خود جمع کرد، بعدها «ایلیوس»^۴ نامیده شد - اینست روایات منسوب به «زنودوت»^۵ که بعضی مورخین خلاف آنرا گفته‌اند.

گفته‌اند بین کسانی که دختران سابقین را ربودند چند نفر بودند
 ۲۱ از ارادل ناس که برزنی بلند قامت و بسیار زیبا دست یافتند -
 اتفاقاً در بین راه مصادف شدند با چند نفر از زعمای قوم که قصد
 ربودن دختر نمودند - اولیها که وضع را این چنین دیدند بانگ برآوردند
 که دختر را جهت «تالاسیوس»^۶ که جوانی بود محبوب عامه مردم می‌برند
 وقتی دیگران نامش را شنیدند بدین امر رضایت داده حتی فریادکنان
 با آنان براه افتادند و این رسم فعلاً بین رومیها مانده است که وقتی عروس
 را به منزل داماد می‌برند فریاد می‌کنند تالاسیوس، بعینه مانند یونانیها
 که فریاد می‌کنند «ایمنوس»^۷ زیرا ذکر و تکرار این نام را شگونی برای
 عروس و داماد می‌دانند ولی «سکستیوس سیلای»^۸ کارتاژی که مردیست
 بسیار مطلع ومطبوع سابقاً بمن گفته بود که این علامتی است که رومولوس
 برای ربودن زنان سابقین به مردان خود تعلیم داده بود و کسانی که زنهارا
 ربوده بودند باشعف فراوانی کلمه تالاسیوس را تکرار کرده به مقصد خود
 می‌شتافتند وبه همین مناسبت امروز هم در مراسم عروسی این رسم برقرار
 است - معذک عده‌ای از مؤلفین منجمله ژوبا معتقدند که غرض از تکرار
 این کلمه اینست که عروس ودامادرا متوجه نمایند که بکار خویش برسند
 یعنی از یافتن غفلت نورزند و این لفظرا از لغت ما یونانیها اقتباس کرده‌اند
 وباز از راه حدس و قیاس میتوان مبداء دیگری برای این رسم بیان کرد

Hostilius - ۱ Prima - ۲ Hollius - ۳ Abillius - ۴
 Zenodote - ۵ Talassius - ۶ Ymeneus - ۷ Sextius Sylla - ۸

زیرا پس از اینکه سابن‌ها بارومیان از در صلح برآمدند در معاهده ، ماده‌ای خاص زنان گنجانده‌اند که اجباری در خدمت به شوهران خویش ندارند مگر دریافتن لباسهای پشمینه اینست که حالا عادت بر این جاری شده کسانی که دختر بعروسی می‌دهند یا عروس را به زفاف می‌برند یاد مراسم عروسی مشارکت می‌کنند شادی کنان لفظ تالاسیوس را تکرار می‌کنند و غرضشان اینست که عروس در خانه داماد زحمتی جز پشمینه بافتن ندارد .

۲۲ و باز از همین مبدء است رسم متداول امروزی که عروس به پای خود از در خانه داماد وارد نمیشود بلکه او را روی دست وارد می‌کنند زیرا زنان سابن را ربوده و بزور به خانه آوردند گویند که رسم پریشان نمودن موهای عروس با خنجر نیز یادگار همان عهد است که بزور شمشیر زنان سابن را ربودند و این مطلب را در کتاب خود مربوط به عادات و آداب رومن‌ها نقل نموده‌ایم^۱. واقعه ربودن زنان در هیجدهمین روز ماهی که آن زمان «سکستیلیس»^۲ و امروز «اگوستوس»^۳ نامند اتفاق افتاده و عید کونسالیایا را بیاد آن برپا سازند .

۲۳ و اما سابن‌ها که مردمانی جنگجو و متعدد بوده و از راه غرور ، مانند قبائلی که از سرزمین لاسدمون آمده بودند، در اطراف شهرها ، بدون حصار و بارو پراکنده زندگانی میکردند، در مقابل چنین دستبرد و از ترس اینکه دخترانشان مورد ایداء و آزار قرار گیرند سفیرانی به عنوان رومولوس فرستاده پیشنهاد های منطقی کردند که «دخترانشان را بدون اینکه مزاحم شوند در کمال صلح و صفا مسترد دارند و همانطور که عقل و قانون حکم میکند خواستگاری کنند تا اینکه با عقد ازدواج رشته الفت و اتحاد دوقوم استوار شود» رومولوس جواباً پیام داد که مسترد داشتن دختران میسر نیست ولی از سابن‌ها تمنا دارد که اتحاد آنها را بپذیرند.

۲۴ و چون این جواب بسمع سابن‌ها رسید سران قوم به مشاوره پرداختند ولی «اکرون»^۴ شاه سنیینی که مردی جسور و وارد بکارهای جنگی بود و از بادی امر بانظر خشم و غضب به اقدام

۱- کتاب آداب و عادات رومی‌ها تألیف پلوتارک ؛ موضوع ۸۷ ۲- *Sextilis*

۳- *Augustus* ۴- *Consoalia* ۵- *Acron roi des ceninies*

رومولوس می‌نگریست، معتقد بود که اگر آنان را تنبیه و مجازات ننمایند عمل خلاف خویش را تکرار خواهند کرد - لذا تصمیم گرفت که برای گوشمالی رومولوس پاسباهیان جرار بر سرش بتازد - رومولوس هم از جانب دیگر خود را آماده نبرد کرد و چون تلافی فریقین شد یکدیگر را تهدید نمودند که بجای حمله به جنگ تن به تن بپردازند . رومولوس سر نیاز بدرگاه ژوپیتر فرود آورد و عهد کرد که اگر بردشمن چیره شود اسلحه دشمن را نثار قدومش خواهد کرد و بلافاصله به نذر خود وفا کرد چه دشمن را کشت و به لشکریانش فرمان داد که بر آنان که سرگردان مانده بودند بتازند و آنان را تار و مار کنند و چون وارد شهرشان شدند به ساکنین داخلی آزاری نرسانند بلکه امر داد که اهالی مساکن خود را خراب نموده به شهر رم کوچ کنند و از همان حقوق و مزایای ساکنین اصلی برخوردار گردند - و هیچ چیز مانند الحاق کسانی که در میدان مبارزه منهزم شده بودند بتوسعه و بزرگی شهر رم کمک نکرده است.

و چون رومولوس در صدد بود که نذر خویش را نسبت به ژوپیتر به بهترین وجهی ادا کند تا مطبوع طبع ساکنین شهر و منظور نظر رب النوع قرار گیرد از محل اردوگاه نهال بسیار زیبای بلوطی چیده ، اسلحهٔ اکرون را بدان آویخت سپس لباس ظفر بر تن کرد و تاجی از برگ سبز بروی موهای بلند خود قرار داده نهال بلوط را بر شانهٔ خود قرار داد و مقدم بر سپاهیان خود بسمت شهر روان گردید و با صدای بلند سرود فتح و ظفر را می‌خواند تا بدروازه رم رسید - در مدخل شهر ساکنین مقدمش را با شور و شغف زائد الوصفی گرامی داشتند - این ورود مظفرانه از همان وقت رسم فاتحین شد - تقدیم هدایا به معبد ژوپیتر بنام «فرتین»^۱ مشتق از کلمه لاتین «فریر» بمعنی زدن و کشتن موسوم گردید زیرا عهد رومولوس کشتن دشمن بود و این طرز کشتن را در لغت لاتن «سپولیا اوپینا»^۲ نامند چه بعقیده وارن مورخ اوپ بمعنی ثروت است ولی بعقیده من از لغت اوپوس مشتق است که بمعنی عمل

واقدام باشد زیرا در این گونه موارد میبایستی فرمانده سپاه بدست خود فرمانده خصم را کشته باشد تا بتواند بقایای او را تار کند. در واقع اسپولیا او پینا بمفهوم بازمانده و ترکه اصلی است و این مظفریت تا کنون نصیب سه سرباز رمی شده است که اولی رومولوس بود که اکرون را بدست خود بکشت دومی « کرنلیوس کوسوس»^۱ بود که « تولومنیوس»^۲ را که فرمانده توسکان بود کشت و سیمی « کلودیوس مارسلوس»^۳ بود که بدست خویش « بریتومارتوس»^۴ پادشاه گلوهارا هلاک کرد. این دو شخص اخیر نتیجه مظفریت خود را در حین ورود مظفرانه به شهر بروی ارابه نقل می کردند ولی رومولوس چنین نکرد. دنیس مورخ نوشته است که رومولوس سوار بر ارابه وارد شهر رم شد، و حال آنکه مسلم است که « تارکن»^۵ پسر دمارت مراسم ورود مظفرانه بسیار وسیع و پر جلال را معمول ساخت. بالاخره برخی نوشته اند که « واریوس پوبلیکولا»^۶ این مراسم را بدین درجه پر رونق ساخته است. هنوز در رم مجسمه ها و نقوشی از رومولوس باقی است که نشان می دهد وی پیاده در مراسم مشارکت کرده است.

باری پس از پیروزی بر سنیایی ها اهالی شهرهای فیدن،
 کروتومریوم و آتم بایکدیگر برضد رم قیام نمودند و حال
 آنکه سابن ها هنوز مصمم نشده بودند - و چنانچه نزاعی
 در میگرفت شکست می خوردند بهمین نحو نیز شکست خوردند و شهرشان
 تسلیم رومولوس گردید و زمین های شان به هر کس طالب بود بخشیده شده
 و ساکنینش به رم کوچ داده شدند رومولوس زمین ها را باستانای زمین هائی
 که متعلق به پدر و مادر و دختران ربوده شده بود به ساکنین رم تقسیم کرد.
 سابن ها که از این پیش آمدها بسیار غضبناک شده بودند با هم متحد شده
 شخصی بنام تاتیوس را به عنوان فرمانده انتخاب کرده با سپاهیانی جرار
 به سمت رم حرکت کردند. نزدیکی به رم بعلت وجود قصر و بارو در محلی
 که امروز کاپیتول است بسیار دشوار بود. در این محل پادگان مهمی بود

۲۶

۱- Cornelius Cossus ۲- Tolumnius ۳- Claudius Marcellus

۴- Britomartus ۵- Tarquin ۶- Varius Publicola

بفرماندهی «تاریپوس»^۱ نه بفحوای برخی از مورخان «تارپئیا»^۲ دخترش. ولی این دختر بهوای بازوبندهای طلا که سابن‌ها بر بازوان چپ خویش داشتند خیانت کرد. وی از تاتیوس خواست که اگر شب یکی از درها را باز کند مقصودش را اجابت نماید و حلقه‌ها که در بازوی چپ دارد بدو تفویض کند تاتیوس اجابت کرد. پس شب‌هنگام یکی از دروازه‌ها را بگشود و از آنجا سابن‌ها را وارد شهر کرد. پس «انتیگون»^۳ تنها کسی نیست که گفته است بکسانی که دیگران را وادار به خیانت می‌کنند محبت دارد و از کسانی که خیانت نموده‌اند متنفر است و همچنین سزار اوگوست که به مخاطب خویش می‌گفت خیانت را می‌ستاید ولی از خائنین بیزار است. عموماً اشخاص و افراد شرور را مادام که با آنان سروکار دارند همچون سموم مهلك مغتنم می‌شمارند زیرا درصدد استفاده از وجودشان هستند ولی چون رفع نیاز گردید از طایع رذل و شرورشان بشدت نفرت خواهند داشت. بهمین قرار تاتیوس عمل کرد یعنی چون بدرون قلعه رسید امر کرد همه سپاهیان بوعده خویش وفا کرده بازوبندی‌ها را که بر بازوی چپ داشتند به دختر بدهند و خود اولین کسی بود که بازوبند و خنجرش را به پیش‌تارپئیا پرتاب کرد - سربازان به فرمانده خود اقتدار کرده بازوبندها را بشدت بطرف دختر انداختند و دیرری نگذشت که درزیر ضربه‌های متعدد بهلاکت رسید. کمی بعد تارپئوس نیز از طرف رمولوس متهم به خیانت گردید و این طبق قول ژوباست که از گالبا روایت کرده است - برخی نیز گفته‌اند که تارپئیا دختر تاتیوس بود که به‌عنف در آغوش رومولوس می‌خوابید و چون این دختر خیانت کرد بدست پدر کشته شد. این عقیده ناشی از تاریخ «انتیگون»^۴ است که بهیچوجه قابل قبول نیست - بالاخره سیمیلوس شاعر در ضمن اشعاری که در این باب سروده، مدعی است که تارپئیا کاپیتول را نه به سابن‌ها بلکه به شاه گلوها که عاشق و شیفته‌اش بود فروخت

تارپئیا، این دختر جوان دیوانه
که در کاپیتول سکنی داشت

در آتش عشقش نسبت به شاه گل
 برم خیانت کرد. شاه و مسکش را
 تسلیم دشمن نمود^۱
 سپس راجع به مرگ دختر می نویسد :
 و سپاهیان متعدد گلواها
 از اطراف رود پو گذشته
 و از بازوان پر زور خویش
 بشدتی بازو بندهای سنگینی را
 پرتاب کردند که دخترک
 بدبخت ز برابر محنت جان سپرد

و چون دختر در همانجا زنده بگور شد آن قلعه را بناش تارپین نامیدند تا اینکه تارکن پادشاه رم آن محل را وقف ژوپتر نمود و بدین جهت استخوانهایش را در آورده و بمحل دیگری حمل نمودند - و باز تخته سنگی که در مجاورت کاپیتول است و سابقاً بدکاران را از بالای آن سرنگون می کردند بنام «روپ تارپینا»^۲ نامیده اند .

۲۷ پس چون سابینها بر قلعه مسلط شدند، رومولوس باخشم فراوان آنان را بمبارزه دعوت کرد. تاتیوس پیشنهاد را رد نکرد زیرا اگر اتفاقاً دچار شکست می شد محل امنی برای عقب نشینی داشت در واقع میدان جنگ محاط به تپه های کوچک و مبارزه در چنین زمینی دشوار و خطیر بود چه نه جای فرار داشت نه میتوانستند دشمن را به جلو برانند . بر حسب اتفاق چند روز قبل از این رودخانه تیسیر طغیان

۱ - ترجمه Amyot مطابق متن یونانی نیست Coray اینطور ترجمه کرده است :
 « تاریخاً بر روی قلعه تپه کاپیتول سکنی داشت و شهر رم را تسلیم کرد . زیرا امیدوار بود زوجه پادشاه سلت شود و خانه پدر خویش را تسلیم نمود . » قطعه دوم را Dacier بدین نحو ترجمه کرده است : « بوئسینها و سلتها جسدش را در کنار پو دفن نکرد و موی خود را بر سر جنازه اش نبریدند ، بلکه سیهای خود را بروی این بدبخت ریختند و همین یگانه زینت مزارش شد . » ۲ - Rupes Tarpeia

نموده و محلی را که میدان رم است غرق در گل ولای نموده بود بخصوص که روی زمین قشر نازکی از گل خشک پوشیده و هیچ کس نمی دانست زیر آن قشر پرازلای است . ورود در محوطه آسان و خروجش ممتنع بود چه تا عمق زیادی بزمین فرو میرفتند . سابن ها میخواستند وارد میدان شوند ولی کورتیوس ممانعت کرد . این مرد از شریف ترین و مشهورترین سابن ها بود که سوار بر اسب پیشاپیش لشکریان حرکت می کرد . اسب به گل زار قدم نهاد و او که سوار بود ملتفت خطر شد و با حرکات شدید خواست او را خارج کند ولی چون توفیق نیافت اسب را رها کرد و خود را نجات داد، محلی که این اتفاق افتاد هنوز بنام لاکوس کورتیوس مشهور است سابن ها که از مخاطره آگاه شدند با احتیاط بمبارزه پرداختند - زد و خورد سختی آغاز شد مدت ها طول کشید بدون اینکه هیچیک از طرفین شاهد مقصود را در آغوش کشد - عده بسیاری از طرفین به لاکت رسید منجمله «هوستی لیوس»^۲ که معروف است شوهر هرسیلی وجد هوستی لیوس بود که پادشاه رمیها شد (بعد از نومابومی لیوس)^۳

۲۸ و از آن به بعد بطوریکه باید انتظار داشت چندین بار تلافی فریقین شد که اهمیت کمتری داشت، ولی آخرین زد و خورد که در طی آن ضربه سنگ بسیار سختی بسر رمولوس وارد آمد و نزدیک بود بزمین افتد از سایر مبارزه ها شدیدتر شد و رمولوس و اتباعش مجبور شدند تاتپه های پالانن عقب نشینی کنند و زمین های جلگه را به خصم واگذار نمایند . پس از اینکه رمولوس حالش بجا آمد و از وضع میدان مطلع گردید باخشم وافر فریادکنان مردان خود را به مقاومت و پایداری امر داد اما کسی جرئت نکرد بایستد و روبوسی دشمن کند . رمولوس که وضع را چنین دید دستهارا بسوی آسمان بلند کرد از ژوپیتر استغاثه می کرد تا از فرار رومیها جلوگیری شود و کارشان بیش از این دچار نکبت و خذلان نشود . هنوز راز و نیازش پایان نیافته بود که عده ای متوجه قبح عمل خویش گردیده بیش از این ننگ فرار را در مقابل شاه خود جائز

ندانستند و در جای خود ایستاده، قوت قلب و اعتماد کامل در خود حس کردند و در همین مکان است که معبد «ژوپیتر ستاتور»^۱ را بنا نهادند که تعبیرش متوقف کنندگان است سپس همه متحداً به حمله پرداختند و ساین هارا نامحلی که امروز بنام «رژیا»^۲ موسوم است عقب راندند تا رسیدند به معبد ربه النوع «وستا»^۳ یعنی همان محلی که خود را برای محاربه آماده ساخته بودند و چون باین نقطه رسیدند ناگاه غائله عظیمی، شدیدتر از آنچه بتقریب آید، اتفاق افتاد. زیرا زنان ساین که رومیها ربوده بودند گروهی از یک طرف و دسته‌ای از طرف دیگر، زاری کنان غرق در اشک و ندبه خود را بین نیزه‌های طرفین حائل ساخته، عده درخاک و خون غلطیدند گوئی غفرت جنون مشاعرشان را پاک مختل ساخته یادرتحت سلطه اهریمن بکلی فاقد عقل و درایت شده‌اند - باین وضع رقت بار هر کس ضجه کنان بسوئی می‌گریخت یکی شوهر خود را می‌طلبید دیگری خود را در آغوش پدر می‌انداخت - اغلب اطفال شیرخوارشان را در آغوش داشتند که باموهای پریشان مرد خویش را با آواز بلند صدا می‌کردند برخی از نامها رومی و بعضی ساین بود. این معرکه دلخراش بطوری قلب هارا متأثر ساخت که هر کس بجای خود خشک شد و زنان در حال شیون در فاصله کوچکی ماندی در میان دو طرف متخاصم محصور ماندند. منظره رقت باری بود که دو طرف را در اندوه مستغرق ساخت بطوریکه از دیدن حال پریشان زنان و اطفال و شنیدن ندبه زنان همگی قرین تأثر و تأسف شدند. زنان در حال استغاثه و زاری میگفتند «مگر ما چه کار ناروائی کرده ایم یا چه ناسزائی بشما گفته ایم»^{۲۹} که مستحق این همه عقوبت و عذاب شده ایم که تاکنون برس ما «آورده اید؟ آن کسانی که حال ما متعلق به آنان هستیم و از این پس نیز می‌خواهیم بود، درست است که مارا بزور و عنف و برخلاف قانون ربودند، اما پدران ما، والدین و دوستان ما آنقدر در نجات ما تأخیر کردند که مرور زمان بین ما و دشمنان منفور قویترین علاقه موجود

«دردنیا را فراهم نمود . اینک مبارزه شما ما را غرق در وحشت کرده است
 «وازم رگ آن کسانی که روزی ما را به عنف ربودند عزا داریم . شما آنوقت
 «که ما بخودمان تعلق داشتیم بسراغمان نیامدید تا ما را از دست کسانی که
 «بزور ما را تصاحب کرده بودند نجات بخشید و حال آمدید که زنان را از
 «شوهران و مادران را از اطفال جدا کنید. کمکی که حال مترصدید از آن
 «بارجدائی که سابقاً تحمل کرده ایم سوزان تر است . اینست ثمرهٔ محبتی
 «که آنان از مادرین نگردند و نتیجهٔ ترحمی که شما در این وقت بما روا
 «می‌دارید؟. اگر از این نزاع منظوری غیر از موضوع مادارید باید بخاطر
 «عشق ما دست نهدارید زیرا حالا همه با هم خویش و منسوبید : یکی
 «داماد و دیگری پدر یکی پدر بزرگ و دیگری برادران یکدیگرید .
 «و اگر این زد و خورد منحصرأ بخاطر ماست ما التماس داریم که ما را
 «بادامادهایتان و نواده‌هایتان بپذیرید و شما هم پدران و برادران و دوستان
 «ما را پس دهید بدون اینکه ما را از شوهران و اطفالمان محروم سازید
 «و یکبار دیگر ذائقهٔ تلخ اسارت را بما بچشانید.»

این ناله‌ها و شکوه‌های هر سلی و سایر زنان ساین موجب شد
 ۳۰ که طرفین دست از زد و خورد برداشته و دوفرمانده به مذاکره
 بپردازند و در مدت مذاکره زنان، شوهران و اطفال خود را نزد
 پدران و برادران خویش برده برای کسانی که آب و خوراک طلب می‌کردند
 آنچه موجود بود می‌بردند، برزخم کسانی که مجروح بودند مرهم
 می‌گذاشتند، سپس آنان را به خانه‌های خود راهنمایی نموده نشان می‌دادند
 که چگونه کدبانوی خانه شوهرانشان هستند و چه علاقه و محبتی بین آنان
 ایجاد شده است تا بالاخره بین طرفین موافقت حاصل گردید که از بین
 ساین‌ها هر کس مایل است بماند و همانطور که اشاره شد از هر مأموریت
 و کاری فارغ است مگر بافتن پارچه پشمی و رومیها و ساین‌ها دوشادوش
 یکدیگر در شهر رم سکنی خواهند گزید، نام شهر به عنوان رومولوس رم
 و ساکنینش به نام پادشاه ساین‌ها کیریتس^۱ نامیده خواهند شد و هر دو قوم

از این پس متفقاً امور شهر را تمشیت خواهند کرد محلی که این عهد و قرار بین طرفین حاصل شدهام اکنون بنام «کومی تیوم»^۱ موسوم است زیرا لفظ «کوئیر»^۲ در لغت لاتین بمعنی کنکاش و مشاوره است. و چون جمعیت شهر مضاعف شد، صدنفر پاتریسین سابن به تعداد صد پاتریسین رومی اضافه شد و عده سربازان به شش هزار و ششصد اسب افزوده گردیده و مردم روم را به صد قبیله تقسیم کردند قبیله منسوب به رومولوس را بنام «رامنسی»^۳ و آنان را که منسوب به تاتیوس شاه سابن‌ها بودند «تاتیانس»^۴ و همین دسته را «لوسرن»^۵ نامیدند بعلت ازدحام و تراکم کسانی که از هر گوشه به بستانی در کنار شهر جمع شده بودند چه در لغت لاتین بستان را «لورکوس»^۶ نامند و بدین نحو دررم از آغاز تأسیس سه قبیله بیش نبود به نام «تریبو»^۷ و رئیس قبیله را «تریبون»^۸ نامند. بعدها هر یک از این دسته‌ها شامل ده دسته اشعابی شد که بزعم برخی بنام زنهای سابن نامیده شد و این قول از حقیقت بدور است زیرا عده از آنها نام محل سکونت است.

۳۱ واز آن رو چندین رسم بافتخار بانوان متداول شد از جمله هرگاه در راه زن و مرد بیکدیگر برخورد کنند زن را در حرکت مقدم دارند و از تقریر کلمات زشت و رکیک در حضورشان خودداری نمایند در مقابل زنان لخت نشده آنان را به محاکم برای ادای شهادت در قتل احضار نکنند. اطفالشان بگردن طوقی دارند شبیه به دایره که وقتی باران به سطح آب می‌بارد تولید می‌کند و لباسهایشان حاشیه ارغوانی رنگ دارد.

۳۲ دوشاه در اوائل متفقاً حکومت نمی‌کردند بلکه هر یک قبلاً جداگانه موضوع را با حضور یکصد نفر سناتور خود رسیدگی نموده سپس همه در یک جلسه جمع می‌شدند - «تاتیوس» در محلی بدیوان می‌نشست که اکنون معبد «ژونون موتتا»^۹ است و رومولوس

۱- *Comitium* ۲- *Coire* بعد از مولونوس به عنوان *Comice* یعنی محل مشاوره نامیده شد. ۳- *Ramnenses* ۴- *Tatienses* ۵- *Lucerenes* ۶- *Lorcos* ۷- *Tribu* ۸- *Tribun* ۹- *Junon Moneta*

درمحل‌گی که امروز به «پلکان ساحلی» معروف است درپائین تپه پالاتن درمحل درخت «پستانک مقدس»^۱. مشهور است روزی رومولوس که می‌خواست قوت بازوان خودرا نشان دهد نیزه‌ای را که ازچوب پستانک بود از فراز تپه آواستن پرتاب کرد. نوک آهنین نیزه باندازه درزمین نرم و مرطوب آن محل فرورفت که چند نفری هم نتوانستند آنرا خارج کنند و چون زمین استعداد پرورش درخت داشت دبری نگذشت چوب نیزه ریشه دوانید و سروشاخ زیادی داد و درخت زیبای پستانکی شد. جانشینان رومولوس اطراف آنرا حصار کشیده آنرا نظر کرده خواننده تقدیسش کردند و چون کسی بزبارت آن درخت می‌رفت و آنرا بدون آب می‌دید از محوطه خارج شده، درست مانند کسانی که برای اطفاء حریق آب طلب می‌کنند فریاد آب برمی‌کشید و مردم با سطل‌های پر از آب به محوطه می‌دویدند و درخترا سیراب می‌کردند ولی در زمان کائوس سزار که ساختمان پلکانرا تجدید کرد کارگران ریشه درخترا آسیب رساندند و خشکید.

سابقینها از رمیها بنحوی که مشروحاً در شرح زندگانی نوما ذکر شده است تقویم و ماه را اقتباس نمودند و رومولوس بتقلید از اسلحه‌آنان، اسلحه‌ای را که خود و اتباعش بدست می‌گرفتند تغییر داد، زیرا مانند آرزینها سپر کوچکی بدست می‌گرفتند. و اما راجع به مراسم قربانی و اعیاد هیچ‌یک از دوقوم رسوم قومی خودرا ترك ننموده بلکه بایکدیگر جمع نمودند مانند آنچه بنام «ماترونالیا»^۲ و بافتخار بانوان که موجب استقرار صلح و صفا شدند برپا شد و همچنین عید «کارمانتالیا»^۳ بافتخار کارمانتا که مشهور است ربه النوع شومی است که بر تولد مردها نظارت دارد و بدین سبب مادران آنرا عزیز و گرامی میدانند - برخی گفته‌اند که زوجه «اواندر»^۴ ارکادی بود که از فوس الهام یافت و هاتقی بود که شعر جواب می‌گفت و به کارمانتا ملقب شد چه کارمینا در لغت لاتن

۱ - Sorbier ۲ - Matronalia ۳ - Carmentalia

۴ - Evandre

بمعنی شعر است ولی نام اصلی اش «نیکوستراتا»^۱ بوده است - ولی برخی توجیه دیگری از لفظ کارمانتا کرده اند که به حقیقت نزدیکتر است - در لغت لاتین کارر بمعنی خاص و مخصوص است و مانس یعنی تفاهم - و عید «پالیلیا»^۲ که بدان اشاره کردیم^۳. اما عید «لوپر کالیا»^۴ در مدتی که مراسم آن برپا است از آن بوی پوسیدگی و گندیدن آید چه در روزهای تاریک فوریه منعقد است یا اینکه از عید گرگ‌هاست که خیلی قدیمی است و از کاربها مانده است که بیاد گرگ ماده که رومولوس را شیر داده است برپا می‌سازند زیرا کسانی که در شهر می‌دوند و بنام لوپرسی مشهورند دویدن خود را از محلی آغاز می‌کنند که مشهور است رومولوس را در بیابان گذاردند - ولی کارهائی انجام می‌دهند که مبداء آن معلوم نیست و حدس در آن باره دشوار است - زیرا بزغاله می‌کشند و دوپسر جوان از خاندان نجبارا به محل آورده پیشانی‌شان را با کاردی آغشته به خون قربانی رنگین کرده سپس با پارچه‌ای که در شیر فرو برده اند پاک می‌نمایند و باید در تمام این مدت پسرها بخندند و بعد از آن از پوست بز باریکه‌هائی بریده بدست گرفته لخت در شهر می‌دوند و بهر کس که در مسیر خود می‌یابند ضربه وارد می‌سازند ولی زنان بجای فرار در محل خود می‌مانند چه می‌گویند شگون دارد و آبستن می‌شوند و سهولت می‌زایند. از خصوصیات این عید است که لوپرکها یعنی کسانی که در آن مشارکت دارند سگی قربانی می‌کنند - شاعری بنام بوتاس در ضمن اشعاری از غرایب مبادی رسوم رمیها حکایت می‌کند و می‌گوید رومولوس پس از شکست دادن آمولیوس غرق شادی به رسو می‌دوید تا به محلی که ماده گرگ پستان بدهان او و برادرش گذارده بود می‌رسید و بسبب این شایعه است که پسران نجبا در این روز لخت در کوچه و بازار می‌دوند و باباریکه پوست بز هر کس را بیابند می‌زنند بیاد گار اینکه رموس و رومولوس تا این محل با خنجر لخت در دست می‌دویدند و پیشانی‌را با کارد خونین رنگ می‌کنند بیاد خطر بزرگی که از آن سلامت جستند و شستن با شیر یاد آورنده طرز خاص شیر خوردنشان است - ولی

بزعم کایوس آسیلیوس رموس ورومولوس پیش ازبنای شهررم، روزی گله خودراگم کردند و قبل ازاینکه بسراغش بروند فون را دعا کرده به هرسو درتجسس گمشده خویش روان شدند ولخت شدنشان برای جلوگیری ازغرق کردن بود وامروز هم پسران لخت می شوند. وکشتن سگ علامت تصفیه است بعینه مانند یونانیهاکه برای تزکیه خویش سگ می کشند و «پریسیلاسیس»^۱ نامند وبه عنوان قدرشناسی از حیوانیست که رومولوس را شیر داد وازمرگ نجات بخشید وکشتن سگ بدین لحاظ است که این حیوان دشمن گرگ است - محتمل است کشتن سگ ازاین رو باشد که وقتی پسران لخت می دویند سگان از ترس عوعوکنان مانع حرکتشان می شدند .

بعضی گویند رومولوس اول کسی بود که مذهب تقدیس ونگهداری
 آتش مقدس را تأسیس کرد ودختران باکره را که بهوستال
 موسوم اند مأمور این کار نمود . برخی دیگر گفته اند که
 نوماپومپلیوس^۲ اولین کسی بود که این مذهب را شیوع داد درهرحال
 رومولوس مردی بود درایمان مذهبی بسیار متعصب وبخصوص در علم
 غیب گوئی یاپیش گوئی حوادث ازروی پرواز پرندگان تخصص بسزائی
 داشت وهمیشه عصای سرکچی که به لاتن «لی توئوس»^۳ نامند بدست داشت
 آنرا بزمین گذارده پرواز پرندگان را ازخلال سرآن می دید وبرحسب
 اینکه در کدام منطقه ازآسمان بودند حوادث خاصی را حدس می زد - این
 عصارا بااحترام بسیاری درقصر نگهداری می کردند ولی درحمله گلوها
 مفقود شد وچون از شهررم رانده شدند آنرا صحیح وسالم بدون اینکه
 سوخته باشد دربالای تپه ای ازخاکستر یافتند .

دربین دستورات عمومی وی، بعضی بنظر سخت ویک جانبه
 است از جمله اینکه زن مجاز نیست که ازشوهر خویش جدا
 شود وحال آنکه چنین اختیاری برای شوهر مجاز است، اگر
 زن اطفاالش را مسموم کند یا مرتکب زنا شود، درچنین پیش آمدی نیمی

از مایملک شوهر سهم زن مطلقه و نیمی بهر بة النوع «سرس»^۱ تعلق خواهد داشت و آن کس که زنش را بدین وضع مطلقه کند باید به ارباب انواع زمین قربانی اهدا کند. این دستور خاص رومولوس است که برای جنایت کشتن والدین یعنی کسی که پدر یا مادرش را بکشد مجازاتی تعیین ننموده، یعنی آنرا در ردیف آدم کش عادی بشمار آورده است و در مدت ششصد سال درزم کسی مرتکب چنین جنایت هولناکی نگردید و بنظر می رسد پس از جنگهای آنی بال اول بار سوسیوس اوستیوس مرتکب پدرکشی گردید - در هر حال در این باب باندازه کافی بحث شد .

باری، در سال پنجم سلطنت تاتیوس بود که تنی چند از دوستان و هواخواهانش در راه به سفرائی که از شهر «لورانتوم»^۲ به رم می آمدند برخورد به هوای دستبرد پهمله کردند و چون سفرا حاضر به دادن وجه نشدند در طی دفاع از خود کشته شدند. چون این عمل ننگین واقع شد رومولوس معتقد بود که باید حمله کنندگان بمجازات سخت محکوم شوند ولی تاتیوس امروز و فردا می کرد و این مسئله موجب تقار و کدورت آندو گردید زیرا تا کنون در تمشیت مهام مملکتی کاملاً با اتفاق نظر و عقیده عمل می نمودند و چون بستگان کسانی که کشته شده بودند دیدند که تاتیوس از مجازات قاتلین طفره می رود، روزی که هر دو در معبد مشغول قربانی بودند بدون اینکه آسیبی به رومولوس برسانند رفیقش را کشته رومولوس را به عنوان شاه عادل و خیرخواه ستودند رومولوس با تشریفات زیادی جسد تاتیوس را در تپه اوتتن^۳ در محلی نزدیک «ارمی لوستریوم»^۴ بخاک سپرد ولی هیچگونه ابراز عقیده در اخذ انتقام از قاتلین ننمود. بعضی مورخین گفته اند که اهالی شهر لورانتوم که از این حادثه سخت اندیشه ناک شده بودند قاتلین را تحویل رومولوس دادند ولی رومولوس آزادشان گذاشت و گفت که قتلی شده بود و با کشتار دیگری انتقام کشیده شد. این وقایع سرمنشاء زمزمه هائی شد که رومولوس از وجود شریک و رقیبش راحت شد ولی سابن ها در این باب از خود شدت عملی نشان ندادند چه عده ای با او

دوست و صمیمی شده بودند و سایرین از قدرتش و اهمه داشتند و بالاخره عده‌ای نیز او را بمقام پرستش رسانده بودند و مانند رب‌النوعی از او تمکین نموده اطاعت محض از رفتار و گفتارش را برای خود فرض و افتخاری می‌دانستند .

۳۷ و بسیاری از بیگانگان نیز شوکت و فضیلت رومولوس را ستوده‌اند منجمله قبائلی که آنها را لاتین‌های قدیم نامیده‌اند و این قبائل پیوسته دوستی و اتحادش را جلب می‌کردند . رومولوس شهر فیدن را که در مجاورت رم بود بقبضه تصرف خویش درآورد - برخی گفته‌اند که این شهر را بطور ناگهان تصرف کرد یعنی چند نفر سوار قبل از عمدۀ قوا به دروازه شهر فرستاد که گیره‌های دروازه و بارو را خراب کردند و خود با بقیه سواران ، بدون اینکه اهالی شهر خبردار شوند سر رسید و وارد شهر شد - بعضی نوشته‌اند که اهالی شهر مذکور به سرزمین‌ها و مرزهای رم تجاوز نموده و حتی نزدیک دروازه رم رسیده بودند رومولوس در مراجعت سر راه بر آنها بگرفت و عده‌ای از آنان را بکشت سپس به تصرف شهرشان پرداخت اما آنها منهدم نمود بلکه کلنی یعنی تابع رم کرد و دوهزار و پانصد نفر از میه‌ها را در آنجا ساکن ساخت و این امر در سیزدهمین روز ماه آوریل اتفاق افتاد که رومیها اید نامیده‌اند! چندی بعد در رم طاعون موحشی بروز کرد و مردم بسیاری بدون اینکه در بستر بیماری بخوابند دفعه می‌مردند، زمین محمول و میوه نمی‌داد حیوانات آبستن نمی‌شدند و نمی‌زائیدند، مردم اینرا از خشم خدایان دانسته در التهاب و نگرانی بسیار شدیدی بسر می‌بردند و چون بلا بسایر شهرها سرایت کرد آنها معلول کشتن تاتیوس، و قتل سفیران دانسته قاتلین را معدوم و هلاک ساختند و چون قاتلین بمجازات رسیدند بلا فروکش کرد - رومولوس برای تزکیه قربانی‌هایی کرد که امروز هم مرسوم و موسوم است به «فرانتین»^۲.

ولی قبل از اینکه طاعون خاتمه یابد اهالی «کامرن»^۱ که حدس می‌زدند رمیها بعلت اشاعهٔ مرض ازعهدهٔ دفاع شهر خود بر نمی‌آیند بهرم حمله کردند. رومولوس با سپاهیان خویش به استقبالشان شتافت و آنان را شکست سختی داد بطوریکه شش هزار کشته از آنان در میدان جنگ روی زمین ماند و چون شهرشان را اشغال نمودند نیمی از ساکنین آنجا را که جان بدر برده بودند به شهر رم کوچ دادند سپس از رم دو برابر آنچه در شهر کامرن باقی مانده بود بدان شهر کوچ دادند. این انتقالات در اول ماه اوت صورت گرفت و میرساند که پس از شانزده سال از ساختمان شهر رم چه ازدحام جمعیتی در آنجا محسوس بوده است. از جمله غنائمی که از آن شهر بدست آورد ارا به‌ای بود از مس با چهار اسب که در معبد «ولکن»^۲ جاداد و در روزهای جشن و پیروزی از آن استفاده می‌نمودند.

۳۸

و بدین قرار قدرتش اوج می‌یافت. همسایگان ضعیف سلطه‌اش را تمکین نموده در صلح و صفا با هم بسر می‌بردند ولی آنانکه قوی بودند در بیم و هراس بسر برده بقدرتش حسد ورزیدند و بی برده بودند که نمی‌بایست بگذارند باین درجه نیرومند شود بلکه میبایست از اول مانع رشد و توسعه قدرتش می‌شدند و بال و پرش را می‌سوزاندند. اولین کسانی از توسکان که به جنب و جوش برخاستند افراد قبیله‌ای بودند بنام «وینها»^۲ صاحب سرزمین‌های بسیار وسیع و شهرهای آباد و پر جمعیت. اینان برای بهانه رسولانی فرستادند و تقاضا کردند شهر فیدن را مسترد بدارد. تقاضای بسیار مضحکی بود چه این شهر بآنها تعلق نداشت و حتی هنگام مبارزه و نبرد چون شهر فیدن از اینان مدد خواست از کمک و همراهی دریغ کردند. و حالا استرداد آنرا خواستار شده بودند پس رومولوس هم جوابی پرازهجو و ناسزا داد - وینها پس از وصول جواب سپاهیان خود را بدو قسمت کردند نیمی را بسراغ شهر فیدن و بقیه را جهت مقابله با رومولوس فرستادند - دسته‌که بسمت شهر رفته بود فائق

۳۹

آمد ، شهر را تصرف کرده و دوهزار رومی را هلاک ساخت ولی آنان که بسوی رومولوس شتافته بودند شکست سختی خورده هشت هزار کشته دادند .

پس از این حوادث باردیگر در نزدیکی شهر فیدن تلاقی فریقین شد و در این زدوخورد باعتراف همه مهمترین هنرنمایی جنگی از طرف شخص رومولوس ظاهر شد و در آن روز حداعالی رشادت و تدابیر جنگی را که فرماندهی قادر است بکار بندد از خود نمایان ساخت و نشان داد تاچه پایه قدرت بازو و لیاقت و شخصیتش مافوق مردان متوسط است و حتی مورخین باندازه در این مطلب غلو کرده اند که عقل سلیم از قبول آن معذور است - در واقع گفته اند که در این روز سهمناک چهارده هزار نفر از سپاهیان خصم به خاک هلاکت افتادند و رومولوس به تنهایی و بدست خود نیمی از آنان را بیدار عدم فرستاده بود و حتی بسیاری معتقدند آنچه اهالی «سن»^۱ از سردار خود «آریستومن»^۲ نقل می کنند که در یک روز سیصد قربانی در راه خدایان ایثار کرد و این عده برابر بوده است با عده ای از اهالی لاسدمون که در میدان جنگ کشته بود خالی از گرافه نیست . باری چون اردوی متخاصم شکست خورد رومولوس منزه مین را که بسرعت فرار می کردند دنبال نکرد بلکه بسمت شهر شتافت و اهالی شهر که با چنین تلفاتی یارای مقاومت در خود نمی دیدند تضرع کنان از شهر خارج شده تقاضای صلح و اتحاد نمودند این تقاضا مورد اجابت قرار گرفت و اتحادی برای مدت یکصد سال با آنان صورت گرفت و در عوض قسمت مهمی از اراضیشان به کشور رم ملحق گردید که بنام «سپتماژيوم»^۳ یعنی يك هفتم مشهور است و همچنین اراضی مشرف رودخانه ضمناً مقرر گردید تا پنجاه نفر از زبده نجبا نیز در گروگان رم بمانند . فتح رومولوس مقارن بود با روزهای ایداکتبر که پانزدهم ماه است . رومولوس در مراجعت عده ای از اسراء را با خود در مراسم پیروزی حرکت داد و بین

۳- *Septemogium* منظور سرزمینی

۱- *Messène* - ۲ *Aristomène*

بنام هفت محله بین رودخانه تیبر و شهر ویس

آنها فرمانده کل آنان بود که مردی سالخورده بود و معذک آنطور که سن و تجربه و سوابقش اقتضا می کرد نتوانسته بود جنگ را اداره کند. و از اینجا این رسم جاری شده است که در روزهای پیروزی چون قربانیهای به خدایان اهدا می کنند، پیرمردی که به لباس قرمز ملبس است با خود همراه می برند و حلقه بگردن دارد که در گردن اطفال خاندانهای نجیب آویزان است موسوم به بولا و جارچی فریاد می کشد «ساردیانی های فروشی» چون معتقدند توسکان بازمانده ساردینی ها و شهرویس در توسکان واقع است^۱

این واپسین نبرد رومولوس بود - از این پس گرفتار همان عواقبی شد که معمولاً تمام کسانی می گردند که بعلت مساعدت بخت به مقامات بزرگ نائل آمده صاحب اقتدارات نامحدود می شوند. رومولوس نیز چون به توفیق در امور و مقاصد خود اطمینان حاصل نمود خلقتش تغییر نموده خود پسند و مغرور شد. وی بیش از پیش با طرفیان فشار می آورد. برخلاف سابق دیگر با کسی بمدارا و ملایمت رفتار نمی نمود بلکه چون جابران مطلق العنان طالب جاه و جلال شده بر اثر اخلاق و رفتار زنده ای که پیش گرفت خود را نزد همه کس منفور نمود چه در مورد آداب و رسوم و طرز پوشیدن همرا باطاعت از نظر خویش مجبور می کرد پیوسته لباسهای فاخر ارغوانی بلند پوشیده بر عرشه صندلی بزرگ و راحتی جلوس می نمود و سایرین را ایستاده بار می داد قاصدان جوان تیز پای پیوسته در اطرافش حضور داشتند که سر نامیده شده و مترصد بودند که با اشاره مختصرش فرمانش را کور کورانه بسرعت انجام دهند در حین حرکت عده ای پیشاپیش با چوبهای بلند و راست حرکت کرده مردم را به عقب می راندند و نواری از چرم ضخیم در دست داشتند که بمحض صدور فرمان هر کس را با آن محکم می بستند - لائن ها سابقاً بستن را لیگار و امروز

۱ - این رسم بقول کاپیتو از زمان گراکوس باقی است نه از عهد رومولوس - در زمان گراکوس پس از فتح ساردنی باندازه از اهالی آنجا با سارت و بندگی آورده بودند که جارچی در کوچ و بازار برای فروش فریاد می کرد.

الیگار نامند و از آنجاست که ضابطین و فراشان را لیکتور نامند^۱

و چون جدش نومیتور در شهر آلب دار فانی را وداع گفت
 ۴۲ رومولوس که وارث منحصر بود حقیقاً جانشین جدش بود ولی
 برای جلب رضایت مردم مسئله تعیین زمامداران را به عامه
 تفویض کرد و هر ساله از طرف مردم نماینده برای تمشیت امور سابقین
 انتخاب می شد^۲ این امر سابقه و دستوری بود به نجبا و صاحبان نفوذ رم که
 پیوسته در صدد ایجاد حکومتی آزاد و مستقل برآیند تا از رقیت و سلطه یک
 نفر سلطان مستبد مصون بوده هر کس مختار نفس خویش و مطیع قوانین
 عمومی باشد - زیرا آنانکه به عنوان پاتریسین یا خواص انتخاب شده بودند
 دخالتی در ترق و وفق امور نداشتند بلکه بیشتر منصب افتخاری بالباسهای
 فاخر و تماشائی داشتند و اگر آنان را گرد هم جمع می کردند بیشتر جهت
 ظاهر سازی بود تا مشاوره و کسب آراء و توجه به عقایدشان ، در واقع چون
 در جلسه مشارکت می کردند مجبور بودند بدون اینکه اظهار نظری نمایند
 کلیه تعلیمات و دستورات شاه را گوش فرادهند و جلسه را ترك کنند و بدین
 قرار رجحانی بر عامه مردم نداشتند الا اینکه قبل از سایرین از وقایعی که
 در شرف وقوع بود اطلاع حاصل نمود و اثر بعضی حوادث نسبت بآنان
 کمتر محسوس بود . ولی وقتی که بنا بر میل و اراده شخصی خود ، بدون
 مراجعه و استعلام آراء منتخبین قوم زمینهارا بین هواخواهان خویش
 تقسیم کرده یا غنائم را به وینها مسترد داشت مثل این بود که علناً علیه سنا
 تجاوز کرده و دشنام داده است .

۴۳ بدین دلیل است که چون رومولوس کمی بعد از این وقایع بنحو
 غربی ناپدید گردید و هیچکس اثری از او نیافت همه حدس
 زدند که سناتورها در نابودیش دست داشته اند - این واقعه
 هفتمین روز ماهی صورت گرفت که اکنون ژوبه نامند ولی در آن زمان
 « کینتیلیس »^۳ بود و هیچ اثری جز مراسمی که بدین مناسبت حتی امروز

۱- *Lictores-Aligares-Ligare* - ۲- سابقین یا غلط است که ناشی از اشتباه پلوتارک
 است یا کسی که مسودات را پاکتویس کرده - باید آلبین هایمینی اهل آلب باشد. ۳- *Quintilis*

هم انجام می‌گیرد دیده نشده و این امر نباید موجب استعجاب شود زیرا تا با امروز کسی نتوانسته از راز مرگ «سیبیون افریقائی» که پس از صرف شام وی را در منزلش کشته یافتند پرده بردارد - بعضی گفته‌اند که بعلت انکسار مزاج و بیماری دفعتاً زندگی را بدرود گفت - برخی دیگر گویند با زهر خود را مسموم ساخته ، بالاخره روایت دیگری هست که دشمنانش ناگهان بخانه‌اش وارد شده در تخت خواب خفته‌اش کردند و حال آنکه جسدش حاضر بود و هر کس می‌توانست به‌سہولت آنرا ببیند و از کیفیت واقعی مرگش اطلاع حاصل کند در صورتیکه رومولوس ناگهان ناپدید شدنه اثری از جسم یا عضوی از بدنش پیدا کردند نه قطعه‌ای از لباسهای او و بدین علت است که گفته‌اند وقتی در معبد ولكن عبادت می‌کرد ناگهان سناتورهایش ریخته ، قطعه قطعه‌اش کردند و هر يك عضوی از بدنش را زیر دای خود خارج نمودند .

روایات دیگری هم هست که طبق آنها ناپدید شدن رومولوس در معبد ولكن اتفاق افتاده نه بعلت توطئه سناتورها ، بلکه هنگامی که وی در خارج شهر در محلی بنام «باطلاق بز» مشغول موعظه مردم بود ناگاه طوفانی برخاست که قلم از تحریر و زبان از تقریرش عاجز است زیرا نور خورشید بالمره منکسف و مانند شب تار شد ، رعد و برق از هرسو زمین و آسمان را بلرزه انداخت باد شدت می‌وزید و مردم دچار وحشت شده از هرسو پا بفرار گذاردند و سناتورها که در گوشه ایستاده بودند گردهم جمع آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند - و چون طوفان فرونشست و هوا روشن و آسمان جلال و شکوه خود بازیافت مردم از گوشه و کنار بمحل اجتماع رو آورده و چون شاهرا ندیدند به تجسس پرداختند و از سناتورها سؤال کردند ولی اینان متذکر شدند که عبث در جستجویش نکوشند بلکه بروند و کسی را که به عرش اعلی صعود کرده تقدیس کنند و بجای سلطان عادل به عنوان خدای قهار پرستش نمایند - مردم از شنیدن چنین بشارتی غرق در تحسین و مسرت شدند و از آن به بعد در دل خود و با

امید و وجد فراوانی رومولوس را پرستش کردند. ولی در بین مردم کسانی بودند که سخنان خواص را باور نداشته معتقد بودند که سناتورها مردم را گول زده و از راه صواب منحرف نموده اند چه آنها بودند که شاه را بدست خود هلاک نموده بودند .

وگویند چون وضع بدین منوال روبه آشوب میرفت یکی از نجیبترین سناتورها موسوم به «ژولیوس پروکولوس»^۱ که شهرت نیکی داشت و باتفاق رومولوس از شهر آلب مهاجرت نموده و از جمله اصحاب و مقربان شاه بود در میدان عمومی مردم را خطاب نموده با قسم های غلاظ و شداد اطمینان داد که شخصاً رومولوس را بسیار زیباتر و برازنده تر از پیش و مسلح به اسلحه های براق و درخشان در راه دیده و از او سراسیمه پرسیده :

«اعلیحضرتا مگر ماچه گناهی مرتکب شده ایم و برای چه مشیتت » بر این قرار گرفته است که ما را بدین نحو ترك کنی و مستغرق در مهیب ترین اتهامات و بدنامی ها سازی ؟ و چرا مملکت را یتیم و همه را عزادار «ساخته ای؟». رومولوس پس از اضاغای این ندبه ها چنین جواب داد : «پروکولوس ! خواست خدایانی که مرا برای هدایت مردم فرستاده بودند » بر این مقرر بود که يك چندی بین مردم بمانم و شهری بنیاد نهم که «در بسط قدرت و شوکت سرآمد امپراطوریهای دنیا باشد و پس از انجام «مأموریتم باز به آسمانها برگردم و در ملکوت بسر برم - پس از زندگانی «خویش متنعم باش و پیام مرا به رومیان برسان و بگو که با پشت کار «و اعتدال روش به اعلی درجه قدرت انسانی خواهند رسید ، و اما من از این به بعد خدا و حامی و ولینعمت شما خواهیم بود و مرا به عنوان «کیرینوس»^۲ بخوانید.» این سخنان به گوش عامه مردم قابل قبول آمد چه گوینده اش را مردی معتمد دانستند که با قسم های مکرر و شدید صدق گفتارش را تأیید می نمود و باز در لحن کلامش يك آهنگ و يك الهام آسمانی بود که همراهم جذوب کرد و به حرفهایش اعتقاد نمودند بطوریکه از هیچکس

نواى مخالفت با تردید و اتهام بر نخاست و همه يكدل و يك كلام به پرستش و راز و نیاز بدرگاه کیرینوس پرداختند .

۴۶ و این حکایات مسلم است که شبیه به قصه‌هائی است که یونانیها جهت « آریستاس و کلئومد » ساخته‌اند که آریستاس در کنار چشمه جان سپرد و چون مریدانش برای برداشتن جسدش آمدند هیچ چیز ندیدند و ندانستند چطور شد تا اینکه رهگذرانی چند اظهار داشتند او را صحیح و سالم گردش کنان در راه کروتون دیده‌اند و باز گفته‌اند که کلئومد مردی بود قوی البنیه و عظیم الجثه ولی خلقی خشمناک و مخوف داشت - روزی پس از اینکه با چند کس باخسوت رفتار کرد وارد مدرسه اطفال گردید و ضربه چنان به شدت به ستون زد که از وسط دو نیمه شد و طاق بر سر اطفال فرو ریخت و همگی را هلاک ساخت - حاضرین به تعاقبش برخاستند ولی او خود را در درون صندوقی انداخت و در آنرا چنان محکم گرفت که چندین نفر از عده باز کردنش بر نیامدند ناچار صندوق را شکستند ولی از مرد اثری نیافتند مردم که غرق بهت و حیرت بودند از هانف آ پولن معمارا سؤال کردند جواب داد :

کلئومد ، آخرین نیمه خدایان بود .

۴۷ و باز گفته‌اند که جسد آلکمن هنگامی که به مزارش حمل می‌شد غیب شد و در جستجوی سنگی بیش نیافتند - خلاصه آنکه در همه نقاط عوام الناس از این قبیل قصه‌ها زیاد دارند که ذره‌ای حقیقت در آن نیست و تماماً بقصد الوهیت انسان و مشارکتش در وادی خدایان است - البته قصد این نیست که منکر فضائل و ابدیت ملکات حسنه شده آنرا من غیر حق مردود و مطرود نمائیم ولی بر هر ریختن زمین و آسمان و برای هر چیزی مبداء الهی قائل شدن نیز جز بلاهت و سفاهت نتیجه ندارد چه خوب تقریر کرده است پندار در این اشیاء :

هیچ جسمی نیست که فانی و مضمحل نشود

۱- *Aristéas et Cleoméde* ۲- مصرع اول که پلوتارک ذکر نکرده اینست :

« قربانی کنید ، از بین آمده‌یان رخت پرست ».

چه فقط روح است که جاودانی است
واوست تصویری از ابدیت^۱

زیرا ... روح از آسمان هبوط کرده و بهمان مبداء نیز عروج خواهد کرد ولی نه باتفاق جسم بلکه وقتی از آن دور وسوا شد ، هنگامی که پاك و از آلايش زدوده شد و دیگر هیچ علاقه و ارتباطی با بدن نداشت این همان مضمونی است که هراکلیت بیان کرده و گفته است : بهترین روح آنست که مانند نور خشك^۲ از بدن جدا و منفك میشود بعینه مانند برقی که از انبوه ابرها ساطع است اما روحی که غرق علائق و تمنیات نفسانی و پراز شهوات جهانی است مثل غبار یا بخار سنگین و متراکمی است که نه عروج می یابد نه مانند شعله^۳ فروزان درخشان است. چه حاجت که بدن مردان نيك و متمقی را برخلاف طبیعت اشیاء بمانند روحشان به عرش اعلی سوق داد؟ ، بلکه باید باین مطلب اذعان ، بلکه ایمان مطلق داشت که فضائل و روح مردان پاك باقتضای طبیعت و بر حسب عدالت الهی از مرتبت انسانی به مرتبت تقدس و از تقدس بمدارج ابدیت و از مدارج ابدیت پس از اینکه بکلی از آلايش پاك و زدوده شده و از کلیه علائق و شهوات جسمانی منزّه و پاکیزه شدند ، نه بمیل و اراده آدمیان ، بلکه بر طبق يك حقیقت روشن و عقلانی در خود ذات باری مستحیل گردیده و بدرك عاقبت بسیار خوش و پرافتخار فائز میشوند .

و اما راجع به لقب رومولوس که از آن به بعد به کیرینوس
مشهور شده بعضی گفته اند که این لغت بمعنی عاصی آمده است
و برخی دیگر گفته اند این چنین نامیده شده چون رومیهارا
« کیریتس »^۴ می نامیدند . روایت دیگری است که قدیمی ها پیکان یا نوك
پیکان را « کیریس »^۴ می نامیدند و بهمین علت بود که مجسمه^۵ ژونون راکه
بر روی نیزه نشسته به عنوان کیریتید نامیده اند و آن نیزه که وقف معبد

۱- آمیوت قدری در ترجمه شعر پندار تصرف کرده است - ترجمه دقیق شعر اینست :

« جسم طعمه مرگست - این روح است که بر مرگ فائق آمده چون پیوسته یگانه تصویر زنده ایست

از ابدیت . ۲- در متن پلوتارک « روح خشك » است . ۳- Quirites - ۴- Quiris

بود مارس نامیده می‌شد و کسانی که در میدان کارزار مردانه می‌جنگیدند بدریافت نیزه یا پیکان بعنوان جایزه مفتخر می‌گردیدند و رومولوس به این لقب ملقب گردید به عنوان مباحی ورب النوع پیکان و نیزه در حال در آن عهد معبدی بر روی تپه بافتخارش بنا نهادند و آنرا «کیرینالیس» نامیدند و روزی که ناپدید شد فرار قوم یا «نونس کاپراتین»^۲ نامیده‌اند زیرا در آن روز همه مردم به خارج شهر رفته در محلی بنام باطلاق بزها قربانی میکردند. رومیها بزرا به لغت کاپرا نامیده و چون از قربانی فارغ شدند به صوت بلند چندین اسم رومی را مانند مارکوس - کئوس - کائوس بیاد آن روز که همه پا بفرار گذارده و هر کس رفیق خود را می‌خواند فریاد می‌کشند و صدا می‌کنند.

ولی بعضی را عقیده بر اینست که خواندن این اسامی بصوت بلند ۴۹ نه به علامت فرار مردم است بلکه مبداء دیگری دارد - در واقع پس از اینکه گلوها شهر رم را غارت کردند سپس بدست کامل تارومار شدند باندازه‌ای از مردم کشته شده بود که رم بزحمت میتواند مهم خود را کفایت کند اینست که قبائل مختلفی از لاتن‌ها در تحت فرمان «لیویوس پوستومیوس»^۳ به حوالی رم شتافتند و جارچپانی شیپور بدست بهم فرستادند و بمردم اعلام کردند که لاتن‌ها مایلند با عقد ازدواج جدید، سلسله اتحاد قدیمی را رنگ و رونقی دهند و تجدید نمایند تا از انحطاط و نابودی مصون بمانند، پس بررومیان است که دختران یازدان بیوه زیادی هر چه دارند بدهند تا همان قسم که باساین‌ها عمل شد صلح و صفا بین دو قوم پایدار بماند رومیها که این خبر را شنیدند بسیار ناراحت شدند چه تسلیم زناشان بدین وضع درست تسلیم شدن به دشمنان سرسخت بود غرق در این گرفتاری‌ها بودند که خادمه‌ای بنام فیلوتیس با عقیده برخی بنام «توتولا»^۴ فکری بخاطرش رسید و گفت که نه جنگ باید کرد نه تسلیم باید شد بلکه باید فکری بکار برد تا از عواقب وخیم جنگ و سرشکستگی تسلیم نجات

۱- Quirinalis ۲- Hones Capratines ۳- Livius posthumius ۴- philotis ou Tutola

یافت - حیلۀ این زن این بود که او را باتنی چند از بردگان که بلباس دختران خانواده درآمدۀ بودند به اردوگاه طرف فرستادند و قرار شد که چون شب فرارسید و مشعل‌ها را روشن کردند مردها به اردوگاه ساخته و شبیخون بزنند - نقشه بهمین قسم انجام شد لاتن‌ها بخیال اینکه دختران واقعی رمیها هستند آنها را پذیرفتند ولی چون ظلمت شب همه‌جا را فرا گرفت فیلوتیس بر بالای درخت انجیر وحشی برآمد و مشعلی برافروخت و با پارچه و روپوش حائل کرده که لاتن‌ها نور آنرا نبینند ولی اهالی رم مطلع شوند و چون نور مشعل را دیدند فوراً از کمین‌گاه‌ها خارج شده یکدیگر را صدا کرده باشتاب و عجله بقلب اردو شبیخون زده آنان را فراری ساختند و حال بیاد آن شب این مراسم را برپا می‌سازند که بنام نونس کاپراتین معروف است زیرا در لغت لاتن انجیر وحشی را «کاپری فیکوس» نامند - در این عید بانوان رمی در زیر سرشاخ انجیر پنهان شده کنیزها می‌دوند و فریاد می‌کنند و سنگ پرتاب می‌کنند مثل اینکه با دشمن مشغول مبارزه هستند - ولی عدۀ قلیلی از مورخین این حکایت را نقل کرده‌اند. و چون مراسم در روز انجام میشود محتمل است که مبداء اولی صحیح‌تر باشد مگر اینکه بعلت قدمت و طول مدت دو عید مختلف را به یک روز انداخته باشند - گفته‌اند که رومولوس به سن پنجاه و چهار در سال ۳۸ سلطنتش مفقود الاثر شد^۲

۱- *Caprificus* - ۲- مطالعه انتقادی و دقیق سرگذشت رومولوس در سال ۱۸۶۷ توسط *Schwegler* آغاز شد و توسط *Pais, De Sanctis* پیشرفت مهمی نموده است.

مقایسه تزه با رومولوس

اینست آنچه توانستیم راجع به تزه و رومولوس جمع‌آوری نموده و قابل توجه و امعان نظر تشخیص دادیم: اما برای مقایسه آندو بایکدیگر اینطور بنظر میرسد که تزه از همان بادی امر میتوانست بنابه اراده خود وبدون اجبار وتوسل به احدی وبی‌دغدغه خاطر برمسند حکومت شهر ترزن مستقر گردیده وبجای جد خویش برکشوری که چندان کوچک نبود امارت نماید ولی به تمنای نفس بلند همتش مترصد ومایل بود که به کارهای عظیم وخطیر مبادرت کند وحال آنکه رومولوس هرچه کرد برای فرار ازطوق رقیبت وگریز از مجازات بود که پیوسته اورا تهدید می‌کرد . وی از جمله شخصیت‌هائی است که افلاطون جسارت آنان را معلول ترس واجبار می‌نامد ومیگوید چنین افرادی از بیم عواقب وخیم رنج وتعب است که اجباراً دل بدریا زده در صدد انجام کارهای بزرگ برمی‌آیند - بزرگترین خدمت درخشان رومولوس از بین بردن ستم پیشه جابر شهر آلب بود وحال آنکه تزه همانطور که طی طریق می‌کرد ودرحینى که خود را مهبای کارهای بزرگ می‌نمود «سیرون» راکشت، «سینیس»^۱ وپروکروست را بدیار عدم رهسپار کرد، کورینت را بهلاکت رساند و یونان را ، قبل از اینکه بدانند کیست

ازشر این ستمکاران بی‌رحم نجات بخشید - از این گذشته تزه می‌توانست مسافرت خود را از راه امن و بی‌خطری یعنی از طریق دریا انجام دهد، و باز این راهزنان غدار هیچگاه به‌شخص او آزاری نرسانده بودند و حال آنکه رومولوس مادام که آمولیوس در قید حیات بود تأمین جانی نداشت بعبارة اخری میتوان گفت که تزه بدون اینکه شخصاً مورد ایذاء یا دشنام و مخاطره قرار گرفته باشد به‌جنگ با بدکاران شتافت و حال آنکه رموس و رومولوس مادام که ظالم به‌شخص آنها تجاوز نموده بود باو کاری نداشتند بلکه وی را بحال خود گذارده بودند و او بیچارگان را زیر پنجه قساوت و تعدی پایمال می‌نمود و اگر منازعات رومولوس را با سبین‌ها و مجروح شدنش و همچنین هلاک نمودن اکرون را بدست خود و بالاخره نابودی بسیاری از دشمنان را بحساب می‌آوردند در مقابل باید جنگ‌های تزه را با ساتورها و زود خوردش را با آمازونها در مدنظر گرفت . اما جسارتی که به طیب خاطر در موضوع

پرداخت غرامت به‌شاه کاندی بخرج داد و خود داوطلبانه با
 ۲ کمال شهامت با یک‌مشت پسر و دختر آتنی روانه مقصد پرخطری
 شد که شبخ هولناک مرگ هر دم او را به‌بلعیدن تهدید میکرد
 با درس‌مزار اندروژه که ممکن بود با یک ضربه معدوم شود و تازه اگر
 از این خوانهای خطرناک سالم می‌گریخت با احتمال قوی در پنجه قهار
 ظالم نابکاری گرفتار و مدت‌های دراز در قید حبس و شکنجه دشمنانش
 درمی‌آمد همه مخاطرات بسیار عظیمی بود که بزحمت میتوان برشته‌تحریر
 در آورد ولی او شجاعانه همه را استقبال کرد و عملش باندازه بزرگ و ممدوح
 و عادلانه و پرافتخار و پرجار است که هرگز نمیتوان کما هو حقه تشریح
 و تمجید نمود - و اما درباره عشق، تصور می‌کنم توجیهی که حکمانموده
 و آنرا عطیه و موهبتی از خدایان دانسته‌اند خطا نباشد چه بدین وسیله است
 که خواسته‌اند جان تنی چند از نوجوانان را نجات دهند و حفظ نمایند. زیرا
 عشق آریان بزعم من خواست خدائی بود که مخصوصاً برای نجات تزه
 فراهم شد و نباید بهیچوجه در حقش شماتتی روا داشت بلکه تحسین

و ترغیب باید کرد تا همه مردها و زنهای او را محبوب و گرامی بدانند و اگر آریان در نبرد عشق به تنهایی سوخته و واله و اسیر عشق گردید باید حَقاً بگویم که در عوض محبوب یکی از خدایان قرار گرفت چون وی شیفته پاکی و نیکی بود و مردان پرارزش و بزرگ را محبوب میداشت.

ولی گرچه هر دو طبیعتاً آفریده شده بودند برای فرمان دادن و حکومت کردن، هیچیک نتوانستند شاه واقعی کشور خویش شوند. هر دو از آن هدف منحرف شدند و با اینکه یکی مردی

۳

شد محبوب عام و دیگری ظالمی ستمکار هر دو بعلل مختلف گرفتار یک نوع خبط و اشتباه شدند - زیرا شهریار یایشوا باید در مقابل حوادث ملك خود را مصون و محفوظ بدارد و نه تنها ندانسته و در موقع غیر مناسب بکاری دست نزنند بلکه باید در موقع مناسب بکارهای لازم و ضروری نیز اقدام نماید و آن کس که کمتر یایشتر از حد لازم سخت گیری و با ارفاق و مجامله کند شایستگی احراز مقام سلطنت و زمامداری را ندارد بلکه این قبیل اشخاص بزودی یابه عوام فریبان متملق مبدل می شوند یا بجابران اجحاف کار یعنی یامنفور زیردستان میشوند یا مورد بغض و کینه ایشان قرار می گیرند - در واقع یکی ناشی از افراط در نیکی و انسانیت و دیگری بعلت مبالغه در خشونت و غرور است - البته عاقلانه نیست که تمام مصائب و بدبختی های انسانی را از اتفاق و سرنوشت و بخت دانست بلکه باید در اختلاف شهوات و اخلاق های متفاوت جستجو کرد و با توجه باین مطلب است که نمیتوان آنان را کاملاً معفو دانست یا گفت که در زیر بار خشم فوق العاده و نامعقول و تصمیم ناگهانی بود که یکی درباره برادر خود و دیگری نسبت به پسرش مرتکب جنایت گردید - معدلك علت و موقعیتی که موجب غلبان خشمشان گردید تا حدی بر له آنکس است که بسبب داشتن منظور بزرگی مرتکب خطا شد زیرا رفتاری که رومولوس نسبت به برادرش رواداشت اگر قبلاً مورد شور و مداقه قرار می گرفت هیچکس مصلحت نمی دید که قضاوت ناگهانی منتهی به چنین جنایت هولناکی بشود و حال آنکه در مورد تزه عکس مطلب صدق می کند زیرا در زیر تسلط ناگهانی شهوانی قرار

گرفته بود و کم اشخاصی هستند که بتوانند از عواقب وخیم آن احتراز جویند، چه موضوع مربوط می‌شد به عشق و حسادت و روابط نامشروع وی بازنش علاوه بر این خشم رومولوس که از حد تجاوز کرده بود منتهی به نتیجه مشؤوم و وقوع جنایتی بس وخیم گردید در صورتیکه غضب تزه به ناسزا و نفرین وعاق ختم شد زیرا اینطور بنظر میرسد که آنچه زائد بر این بسر فرزندش رسید، بیشتر معلول تصادفات بعدی بود. اینست نکاتی که میتوان بنفع تزه تذکر داد.

۴ واما درباره رومولوس توان گفت که اولین مایه بزرگی‌اش اینست که از پستی آغاز کرد - زیرا او و برادر را بمنزله اسیر و بنده و اولاد آن دربان میدانستند و از این پایه پست و محروم بود که تعالی یافته بر همه لاینها سبقت جست و همه چیز را دفعتاً و در آن واحد کسب کرد و عناوین بزرگ و پرافتخاری بدست آورد بمانند: «سرکوب کننده دشمنان» «نجات دهنده والدین» «شاه قبائل» «سازنده شهرهای جدید» نه آبادکننده شهرهای قدیمی بمثال تزه که چند دهکده را بیکدیگر متصل کرده بصورت واحدی درآورد یا اینکه شهرهایی را که بنام شاهان قدیم یا شهریاران ونیمه خدایان آتیک بود خراب و نابود کند - گرچه رومولوس نیز آنان را که مغلوب می‌کرد مجبورشان می‌نمود مسکن خود را خراب کنند و در پناه فاتحین سکنی گیرند ولی هیچوقت شهری را که سابقاً متعلق به آنان بود تغییر و توسعه نداد بلکه شهر جدیدی از بن و بارو بنیاد نهاد و همه چیز از زمین، کشور، سلطنت، اتحاد و ازدواج، همه را بدست آورد بدون اینکه تلفاتی بدهد یا کسی را بکشد بلکه تا توانست به آنان که سرگردان بودند، نه زمین داشتند نه مملکت، نه خانه و پناه، و تمنائی نداشتند جز این که گردهم جمع شده و در زمره شهرنشینان درآیند نیکی کرد - و اگر وقت خود را صرف تعقیب راهزنان و دزدان نموده در عوض بزور بازو چندین قوم سرکش و قوی را بزیر فرمان خویش درآورده شهرها را متصرف شد و در میدان جنگ چندین سرتاجدار را بخاک انداخت - و اما راجع به مرگ رموس، بدرستی معلوم نیست که قاتل او کیست چندین نفر

از مؤلفین کسان دیگری را قاتل نامیده‌اند ولی مسلم است که وی مادر خویش را از مرگ حتمی نجات بخشید وجد خود را که سابقاً مجبور بود، بدون هیچ عزت و شرافتی محکوم حکم دیگران باشد بر سریر سلطنت آنه مستقر ساخت و بدون اینکه هیچوقت اندک خشونت یا سرپیچی حتی من غیر عمد، با او نشان دهد مادام که حیات داشت خدمتش را نصب‌العین خویش قرار داد.

و حال آنکه بر عکس تصور می‌کنم فراموشکاری و سهل‌انگاری تزه که در مراجعتش بادبان سفید را بر فراز دگل‌های کشتی بر نیارود (و باعث مرگ پدر گردید) با وجود مدافعات پرحرارت و نطق‌های طولانی‌اش مایه فلاح و رستگاری او نسبت به ارتکاب جنایت پدرکشی نشود بخصوص که این مدافعات در محضر قضات خیلی نرم‌صورت گرفت و نظر همه ارفاق بود بدرجه‌ای که یک نفر آتنی چون واقف به وظیفه بسیار دشوار مدافعه از چنین خطای سنگین شد اینطور وانمود کرد که پیرمرد اژه همینکه فهمید کشتی پسرش نزدیک میشود برای اینکه ازدور آمدنش را به‌بیند بسرعتی به‌طرف قصر دوید که در راه به‌مانعی تصادف کرد و بزمین خورد، مثل اینکه از اطرافیان و نوکران کسی نبود که در خدمتش باشد و او را تنها نگذارد!

و از این گذشته نسبت به جنایاتی که هر دو در ربودن زنان مرتکب شده‌اند، زنانی که تزه آنان را ربوده است هیچیک از جمله زنان شریف و جمیله نبوده‌اند زیرا اولاً آنانرا چندین بار ربوده‌است چنانکه آریان - آنتیوپ - آناکسواهل ترزنی مشهود است و گذشته از این همه مسن و دوران عشرت و خوشگذرانی را گذرانده بودند ولو اینکه در عقد مشروع باشند - فقط هلن را ربوده بود که دختری بس جوان و هنوز بسن زفاف نرسیده بود و ثانیاً دلیل دیگری هست چه دختران ترزنی و لاسدمونی (ولی نه‌امازون) نه‌تنها مشروعاً به عقد ازدواجش در می‌آمدند بلکه در وضعیت بی‌نوبند که بتوان آنانرا به دختران یونانی از حیث نسب و اصالت ترجیح داد چه نسل اینان از ارکته و سکروپ بوده، اینست که

میتوان حدس زد که ولع تزه در ازدواجهای متعدد معلول نفس شهوانی بدون لجامی بوده است .

و حال آنکه رومولوس گرچه در حدود هشتصد زن ربود همه را
 برای خود نگه نداشت بلکه فقط يك نفر، هر سیلی را برای خود
 برگزید و سایرین را بدون اینکه خدشه به حیثیت و شرافت آنان
 وارد آورد بین هم‌شهریهایی خود به هر که اولی و سزاوار بود تقسیم کرد
 و با حزم و دوراندیشی و رفتار نیک این عمل خشن را ب نتیجه عاقلانه‌ای
 رساند که منجر باتحاد دو ملت گردید و از آن اوان تا کنون سرمنشاء حسن
 تفاهم و دو قوم و اساس قدرت اجتماعی و سیاسی گردیده است سیر زمان نیز
 مؤید ثبات در عشق — محبت متقابل و ثبات در تعهدات ازدواجی شده است
 زیرا در مدت دو بیست و سی سال که از آن تاریخ تا کنون سپری شده هیچوقت
 نه مردی جرئت کرده است زنش را رها کند نه زنی شوهرش را ولی همانطور
 که یونانیهای واقف به مسائل و امور از منته قدیم نام و نشان اولین کسی را که
 پدر خود را کشت می‌دانند، رومیها نیز به اولین کسی که زنش را مطلقه کرد
 آشنا هستند — این شخص موسوم بود به سپوریوس کارویلیوس و علت
 جدائی نیز عقیم بودن زن بود . نتایج دیگری که از این عقد الفت طولانی
 حاصل آمده است اینست که سلطنت پیوسته بین دونفر پادشاه تقسیم شده
 و هر دو ملت صاحب حقوق مساوی بودند و این همه از برکت همان ربودن
 زنان بود که با فراست و عقل تمشیت یافت .

و باز آنتی‌ها از طریق زناشوئی های تزه بازنهای مختلف با هیچ
 قومی عقد الفت و اتحاد نبستند بلکه اعمال تزه سرمنشاء
 زدوخوردها و کشت و کشتارهای متعددی شد که بالاخره منجر
 به ازدست دادن شهر آفیدن گردید و چه مشقت‌ها که متحمل شدند و تازه
 از صدقه سردشمنان بود که توانستند خدایان خود را پرستش کنند و از
 خطری که اهالی تروا بهمین علت در معرض تهدید دائم قرار گرفتند بربهند
 ولی لااقل این مطلب صادق است که مادرش نه تنها در معرض تهدید قرار
 گرفت بلکه شدت رنج برد و نصیبش همان اسارتی شده که هکوب داشت چه

او هم از طرف فرزند ناخلفش گرفتار همین عاقبت گردید و آنچه در موضوع اسارت وی دیده و خوانده میشود مورد تأیید همگی نیست .

و آنچه در باب ابدیت این دو گفته شده است باز موجب تمایز آنها از یکدیگر است زیرا رومولوس از لحظه‌ای که بدنیا آمد در تحت توجه خاص و خارق‌العاده خدایان حفظ و حراست گردید در صورتیکه از تقریر هائف در مورد نهی اژه از مجالست بازنش در کشور خارجی استنباط میشود که خلقت تزه در تحت اراده خاص ابدیت سرانجام نیافته است .

زندگانی لیکورگ

عصری که لیکورگ میزیسته - اصل و نسب او - جلوسش بر تخت سلطنت اسپارت و دوران قیمومتش نسبت به برادرزاده - مسافرت های وی و مسافرتش به دلف - قوانینی که برای اداره امور اسپارت وضع کرد - ایجاد سنا - تقسیم اراضی - لغو ضرب سکه طلا و نقره و ضرب سکه آهن - استقرار رژیم غذاخوری عمومی و نارضایتی اغنیا - الکانث یک چشم از لیکورگ درآورد و سپس دوستش شد - مقررات مربوط به اینیه - مقررات نظامی - زناشوی زنها - تربیت دختران - تربیت پسران - موسیقی و آواز و تفنن اهالی - البسه روزهای جنگ - زندگانی نظامی رب النوع ریس که از طرف لیکورگ مورد پرستش قرار گرفت - مقررات راجع به کفن و دفن و عزاداری - مقررات راجع به مسافرت به خارجه و مسافرت خارجیان در داخله مملکت - لیکورگ هم وطن های خویش را قسم می دهد که مقررات موضوعه اش را مراعات و اجرا نمایند و به سمت دلف عزیمت می نماید - قوانینش مدت پنج قرن اجرا میشود - بمحض اینکه آژیس طلارا بجزیران گذارد فساد آغاز میشود . مزایای قوانین اسپارتی - احترامات فوق انسانی که برای لیکورگ قائل شدند (در حدود ۸۸۴ ق-م)

راجع به لیکورگ واضح قوانین اسپارت هرچه گفته شده است مورد اختلاف مورخان است - زیرا نسبت به تژاد و شهرتش در خارج مرگ وحتى در موضوع قوانین موضوعه وی و انواع حکومت‌ها که تجویز نموده خلاصه در همه چیز اقوال و عقاید مختلفی بیان شده است وحتى نسبت به دوران حیات وی اختلاف نظر است برخی از قبیل ارسطوی حکیم^۱ معتقدند که معاصر ایفی‌توس بوده که او را یاری کرد تا در دوران اعیاد المپیک اسلحه خود را نگاه دارند و صفحه مسین که نام لیکورگ بر روی آن حک شده و حالا معمول است که در مسابقات المپیک نگه میدارند بیادگار آن زمان است - و حال آنکه بعضی دیگر از قبیل «اراتوستن و اپولودور»^۲ تاریخ حیاتش را چندین سال بعد از این قرار می‌دهند^۳ مورخ دیگر بنام «تیمه»^۴ معتقد است که دولیکورگ وجود داشته که یکی مشهورتر از دیگری بوده و رفته رفته نام اولی که کمی بعد از هم می‌زیسته شهرت یافته وحتى معتقدند که هم او را دیده است - گرنفون هم معتقد است که لیکورگ در ازمینه پیشین می‌زیسته و معاصر با «هراکلید»^۵ بوده است یعنی نزدیک بزمان هرکول - زیرا پادشاهان اسپارت از تژاد هرکول بوده‌اند با وجود این تضاد عقاید بین مورخان ما آنچه در تواریخ قدیم از او نوشته‌اند جمع‌آوری نموده و برشته تحریر در آورده‌ایم بخصوص نکات و دقایقی که کمتر مورد اختلاف عقیده و بیشتر مورد تأیید و تصدیق شهود قابل اعتماد واقع شده است.^۶

۱- این دسته از مورخین فرض می‌کنند که ایفی‌توس *Iphitus* مسابقات المپیک را ۱۰۸۱ سال قبل از اولین المپیک مشهور عامه مردم که در سال ۸۷۶ ق- م صورت گرفته تأسیس نموده بود و در نتیجه در این فاصله ۲۷ المپیاد بوده است که بحساب نیامده بلکه از مسابقه بیست و هشتم شروع کرده‌اند یعنی مسابقه که کوروبوس فاتح شده است بعبارة اخری فاتحین بیست و هفت مسابقه اولیه مجهول مانده‌اند - از اینجامعلوم میشود که مسابقات المپیک در آغاز باین اندازه‌ها مهم ویر شهرت نبوده وحتى یونانیها تاریخ و خصوصیات هر یک را ثبت و ضبط نمی‌نمودند ولی بعدها رونق یافته است . ۲- *Apollodore , Eratosthène* ۳- باحسابهای پیچیده استرابون تاریخ حیات لیکورگ در قرن دهم ق. م. بوده است ۴- *Timée* ۵- *Heraclide* هراقلیطوس . گرنفون - تاریخ اسپارت که منبع اصلی تاریخ پلوتارک در این قسمت است . ۶- در تاریخ هرودوت (قسمت ۷) نسب لیکورگ نقل شده است که چندان اطمینان بخش نیست .

زیرا سیمونید شاعر معتقد است که پدرش اونوموس نبوده بلکه پریتانیس است ولی عده‌ای غیر از این عقیده دارند و گویند پاتروکل پسر آریستودم پدر سوس بود و از سوس پریتانیس بدنیا آمد - از پریتانیس پسری بدنیا آمد بنام اوری موس این پسر دوزن اختیار کرد ولیکورگ از زن دومی بدنیا آمد و مادرش دیانا نام داشته مورخ دیگری بنام اوتی کید او را ششمین نسل از اعقاب «پولیدکت» و یازدهمین نسل از اعقاب هرکول میدانند^۱

بین اجداد لیکورگ از همه مشهورتر «سوس»^۲ بود که در زمان او اسپارتیان به «ایلوتهها»^۳ حمله کرده، زمین ایشان را مسخر و خودشان را اسیر و برده نموده برار کادیاها مسلط شدند - و باز گویند که روزی از طرف مهاجمین در تنگنای محاصره قرار گرفته و از عطش رنج بسیار می برد پس پیشنهاد کرد که اگر اجازه دهند او و متابعانش همه از چشمه‌سار مجاور سیر بنوشند آنگاه زمینهای متصرفی را مسترد خواهند داشت - «کلی تورین»^۴ ها موافقت کردند - اسپارتیان همه به چشمه دویدند ناگاه همه را خطاب کرد که هر کس لب بآب تر نکند زمینهای خود را نگاه خواهد داشت ولی جز خود او هیچکس حاضر نشد که قطره آب ننوشد آنگاه دشمنان را مخاطب قرار داد که چون همه از آن آب ننوشیده‌اند پس قرارشان معتبر نیست و زمین‌ها را مسترد نداشتند.

ولی علاوه بر این اعمال که مایه شهرت و اعتبارش گردید و خاندانش بنام او مشهور نشد بلکه تمام پسرش «اوری تیون»^۵ نامیده می‌شد که می‌خواست از قدرت مطلقه پادشاهان کمی کاسته شود - و چون اهالی اسپارت خود را از قید اطاعت شاهان خود آزاد دیدند عصبان و تجاوز را آغاز نمودند و شهر دچار هرج و مرج گردید و چون پادشاهان بعدی خواستند بقوه قهر و غلبه قدرت از دست رفته را بازیافته و نظم و نسق را در شهر مستقر سازند مورد کینه‌توزی و نفرت مردم قرار گرفتند بدرجه‌ای که پدر لیکورگ که پادشاه بود بدست مردم کشته شد،

۱- Polydecte - ۲- Soüs - ۳- Hotes - ۴- Clitoriens - ۵- Eurytion

یعنی روزی که چند نفر مشغول زدو خورد بودند چون خواست آنان را آرام کند با ضربت سخت کاردآشپزخانه از پا بدرآمد و سلطنت نصیب ارشد پسرانش پولیدکت^۱ شد که بزودی بمرد و همانوقت شایع شد که زن برادرش آبتن است لذا لیکورگ شخصاً اعلام کرد که سلطنت حق برادرزاده اش خواهد بود البته اگر پسر باشد و خود از آنوقت امورا به عنوان قیم اداره کرد. اسپارتیها قیم پادشاهشان را به عنوان «پرودیکوس»^۲ می خوانند ولی زن برادر محرمانه پیام فرستاد که اگر او را بعقد ازدواج درآورد حاضر است جنین را که در شکم دارد سقط کند تا او بلامعارض سلطنت برسد لیکورگ از خباثت این زن بسیار برآشفته و از پیشنهادش دچار حیرت شد ولی صلاح ندانست پیشنهادش را رد کند بلکه اینطور نشان داد که باطناً با او همراه است منتها نباید برای این منظور به ادویه و غیره توسل جوید زیرا ممکن است نقشه اش نقش بر آب شود و خون آن زن نیز مورد مخاطره قرار گیرد بلکه باید صبر کرد تا طفل بدنیا بیاید زیرا سربنیست کردن طفل آسانتر است تا سقط جنین.

۲ و بدین ترتیب زن را تا دوران وضع حمل مشغول و امیدوار ساخت و بمحض اینکه اطلاع یافت زمان وضع حمل فرارسیده کسان و محارم خود را فرستاد تا مراقب باشند اگر دختری بدنیا آمد واگذارند و اگر پسری بدنیا آمد بلادرنگ بحضورش بیاورند تصادفاً نوزاد پسر بود و وقت شام که خود و افسران گرد میز جمع بودند مستخدمین وارد شده طفل را به صاحب خانه تسلیم نمودند. لیکورگ نوزاد را بروی دست بلند کرد و خطاب به حضار گفت: «آقایان اسپارتیها، اینست پادشاهی که الحال قدم بعرضه وجود گذارد» پس از ادای این کلمات طفل را بر میند پادشاه خواباند و او را «خاریلوس»^۳ خواند که مفهومش نشاط و شادی است چون وجد و شغف زائد الوصفی در قیافه حضار مشهود بود و همه حسن تدبیر و عدالتش را ستودند — پس بدین ترتیب او فقط هشت ماه واقعاً سلطنت کرد. ولی باندازه ای در نظر مردم معزز و محبوب بود که

درستایش اعمال نیکش پیشدستی می‌کردند و همه بمیل و اراده طاعتش را واجب می‌شمردند و این جمله بسبب فضائل و خصائل پسندیده‌اش بود تا سمت سرپرستی او برپادشاه یادداشتن اختیارات شاهی معذک وقتی در سنین جوانی بود، عده‌ای که اغلب از کسان مادر شاه بودند، از راه حقد و حسادت مانع رشدش می‌شدند زیرا می‌دیدند که مورد نفرت و اترجار اویند تاجائی که روزی برادر ملکه موسوم به لئوفیداس باخشم فراوانی وارد محضر لیکورگ شد و از گفتن این کلمات ابا نکرده : « من میدانم که یکی از این روزها توشاه خواهی شد » یعنی می‌خواست از این راه او را متهم و مورد سوءظن قرار دهد که اگر روزی برای طفل کوچک حادثه‌ای رخ داد بتواند او را متهم بقتل و توطئه علیه شاه نمایند . مادر نیز بهمین قرار هر کجا که میرفت و صحبت می‌کرد تخم نفاق و سوءظن می‌پاشید تا بالاخره لیکورگ برآشفته و از ترس عواقب کار مصمم شد به خارج کشور برود تا مورد سوءظن واقع نشود و آنقدر به اکناف دنیا به سیر و سلوک پرداخت تا اینکه برادرزاده‌اش پادشاه و صاحب پسر و جانشین شد .

پس بدین نیت بسوی « کاندی »^۱ روان شد و در آنجا بود که
 ۴ برخوردار به این طرز زندگی و حکومت که پیوسته در همه امور
 رأی عاقلان قوم و کسانی که در حسن خدمت و تقوی صاحب
 شهرت و اعتبار شده‌اند حجت قرار می‌گیرد و چون از بین قوانین آنان
 بعضی را بسیار عاقلانه و صحیح دانست پس از دقت و مشاوره و امان نظر،
 ذخیره کرد تا در آتی‌ه مورد استفاده قرار دهد ولی چه بسا از قوانین راهم
 که مورد توجه قرار نداد - اما بین اصحاب بحث و مشاوره که لیکورگ
 با آنان خو گرفته بود مردی بود بنام طالس^۲ که مقامی ارجمند در دستگاه
 حکومت داشت و باندازه‌ای اصرار و ابرام کرد که حاضر شد بمسافرت اسپارت
 اقدام کند - این طالس شاعر خوش قریحه‌ای بود که میتوان گفت وی
 بهترین خدمتی را که زعمای بزرگ سیاسی و مقننین مشهور انجام میدهند

۱- Candie ۲- Thalès غرض طالس شاعر است که نباید باطالس که از جمله عقلای
 سده است و دوویست سال بعد از لیکورگ متولد شده است اشتباه نمود.

بیایان رساند زیرا تقریراتش همه شعرهای نغز و روانی شبیه بود و درضمن جملات شیرین مستمعین را دعوت می کرد تا از قواین اطاعت کنند و با یکدیگر متحد بوده بمدارا رفتار نمایند. وی این جملات را با اشعار و آواز های دلکش و پرملاحظت میخواند و دردل مستمعین میل و رغبت بسزائی در معزز داشتن چیزهای خوب و احتراز از اعمال زشت و ناپسند تولید می کرد و همرا از نفاق و دشمنی که در آن اوان در همه جا شیوع داشت مشمئز می ساخت و باندازه ای کلامش نافذ و شیرین و مؤثر بود که میتوان گفت او را، را پیش پای لیکورگ باز کرد یعنی همان طریقی که اسپارتیان را از آن به بعد به عقل و درایت رهبری کرد .

وی از کاندی بسوی آسیا رهسپار گردید تا با اصطلاح بین طرز ادارهٔ جامعهٔ کاندی (که بسیار پرنسق و سخت گیر بودند) اصول معمول در ایونی مقایسه کند و اختلاف بین آن دو طرز حکومت و اخلاق و آداب آن دو قوم را بدرستی بسجد : بعینه مانند طبیعی که برای علم و معرفت کامل به ابدان سالم و صحیح، قیاس دقیقی بین سقیم و سالم بنا نهد - اینطور مستفاد میشود که در ضمن این مسافرت بود که اولین بار به اشعار هم که در تصاحب وراثت موسوم به «کله اوفی لوس»^۱ بود دسترسی یافت و چون ارزش سیاسی آنها را کمتر از قدر و قیمت ادبی شان نیافت بادقت تمام همه را سواد برداشت و در یک مجلد جمع نمود که به یونان ببرد - حقیقت اینست که در آن اوان کم و بیش به اشعار هم وقوف داشتند ولی بدان درجه شهرت نیافته بود فقط بعضی از خواص سوادى از چند قصیده در دست داشتند و آنکس که نظم و ترتیب به این مهم داده و بدست عامه مردم سپرد لیکورگ بود .

مصریان معتقدند که لیکورگ به کشور آنان نیز مسافرت نموده و بین خصوصیاتى که در آنجا یافت یکی این بود که سپاهیان و مردان جنگی از سایر پیشه‌وران بکلی مجزا و منفک بودند و وی همین رسماً به اسپارت انتقال داد و کاسب کاران، صنعت کاران و ارباب

حرف‌ها از سایر طبقات مجزا نموده رسم مفید و شریفی برپا ساخت مورخین مصری و چندتن از یونانیها بدین قول هستند^۱ و اما درباره مسافرت‌هایش به آفریقا و اسپانی و حتی هند یعنی قلمرو کشورهای که به «ژیمنوسوفیست»^۲ معروف است در هیچ تاریخی جز نوشته‌های «اریستوکرات پسر هیپارک»^۳ نیافته‌ام .

و اما اسپارتیها پس از مهاجرت لیکورگ از کرده خویش پشیمان شده و چندین بار بدنالش کس فرستادند که شاه جز نام و عنوان سلطنت رجحانی بر عامه مردم ندارد در صورتیکه او خلق شده است برای فرمان دهی و زعامت و هدایت کشور چه در نهادش مزیتی است که مردم را بلااراده بسوی خود مجذوب ساخته و ادار به اطاعت مینماید و پادشاهان نیز از مراجعتش دلشاد بودند زیرا امیدوار بودند که وجودش موجب شود مردم قدری بیشتر تمکین و از احکام و مقررات اطاعت نمایند این بود که با توجه باین عقاید و افکار و محبت عامه مردم تصمیم به مراجعت گرفت و بمحض ورود مصمم شد تغییرات بسیار عمیق در وضع حکومت و تمسیت امور بدهد - زیرا معتقد بود وضع چند قانون و مقررات ساده بهیچوجه مفید نخواهد بود بعینه بدن مریض و پر عارضه که با تجویز مسهل یا بعضی ادویه ساده علاج پذیر نیست بلکه باید پس از دفع ایخره و ام‌المفاسد اصول نوین و شکل جدیدی تجویز نمود تا حیات ادامه یابد .

لذا پس از اینکه در رأی خود مصمم شد قبل از همه چیز بسوی شهر دلف روان گردید و پس از قربانی در معبد آپولن از عاقبت کار خویش سؤال کرد و هاتف معبد آن جواب بسیار مشهور را ایراد کرد و او را محبوب خدایان و برگزیده و برتر از آدمیان خواند و در مقابل تمنایش که او را در وضع قوانین مفید یاری و کمک کند بشارت داد

۱- بقول هرودوت مشکل است باور کنند که این تقسیم طبقاتی از مصریها به یونانیها انتقال یافته باشد زیرا قبلاً در قبائل سکا - تراس و سایر وحشی‌ها متداول بوده و محتمل است که یونانیها از آنان اقتباس کرده باشند .

Gymnosophiste - ۲

Aristocrate fils d'Ipparque - ۳

که حاجتش را برآورده کرد و او را در انجام این مهم یعنی وضع بهترین و کامل‌ترین قوانین عالم توفیق ارزانی داشت - لیکورگ از این جواب بسیار مسرور و امیدوار گردید تا جائی که قصد و نیت خود را به بعضی از خواص ابراز نموده عقاید خود را بیان و تمنای کمک و معاضدت نمود - پس ابتدا آنان را که دوست خود می‌پنداشت و رفته رفته دیگران را دعوت کرد که در این اقدام خطیر وی را یاری کنند - و چون موقع را مناسب یافت يك روز صبح زود باسی مرد مسلح در میدان شهر اجتماع کرد تا دیگران حساب کار خود بدانند و مخل و مانع اجرای منویاتش نشوند - هر می‌پوس مورخ این عده را بیست نفر نامیده ولی کسی که در انجام مقصود بیش از همه معاضدتش کرد شخصی بود موسوم به «آریتمیاداس»^۱. در بادی امر خاریلوس شاه که بیم توطئه داشت سخت بهراس افتاد و از قصر فرار کرده به معبدی موسوم به معبد مفرغ پناه برد ولی چون بر اصل موضوع و قوف یافت چون باطنی بسیار مطبوع و ملایم داشت لذا از معبد خارج شد و به پیشرفت کار کمک کرد - نسبت بطبع ملایم و آرامش می‌گویند در محضری صحبت از این مقوله بود یکی از حضار طعن‌زنان می‌گفت: «چگونه ممکن است مردی را خوب بنامند در حالی که حتی با بدان یارای بدی کردن ندارد.»

در این اقداماتی که لیکورگ انجام داد چیزهای بدیع و تازه بسیار است ولی اولین و بزرگترین آنان ایجاد سناست برای مقابله در برابر قدرت مطلقه شاهان و حسن عاقبت کارها که بقول افلاطون^۲ و زنه‌ایست برای حفظ تعادل قوای حاکمه جامعه: چه قبل از این، حکومت دستخوش نفوذ قویتران بود و اگر شاهان قدرت می‌یافتند جامعه را بسوی استبداد و ظلم می‌کشاندند و اگر مردم تسلط می‌یافتند آثار هرج و مرج و اغتشاش نمایان می‌گشت لیکورگ مجلس مشاوره سنارابین این دولتها قرار داده بنیاد و شالوده متینی ریخت. این بیست و هشت سناتور هیچوقت ممکن نبود بالاتفاق به طرف شاه تمایل یابند و بعکس هرگز ممکن

نبود که بالاتفاق به نفع مردم و ضرر قدرت سلطنتی قیام کنند و بعقیده ارسطو آنانکه اول بار بایکورگ هم عهد شدند سی نفر بودند ولی دوفنرا ترس در وسط کار کناره گیری کردند اما بزعم مورخ دیگر از بدو امر همین بیست و هشت نفر در توطئه مشارکت داشتند و باز نسبت به عدد بیست و هشت گفته اند که عددی است کامل چه حاصل ضرب ۷ است در ۴ و بعد از عدد ۶ اولین عدد کامل بحساب آید. ولی بعقیده من عدد بیست و هشت را انتخاب کرده که بادشاه به عدد سی برسد. لیکورگ باندازه ای مقید حسن عاقبت این امر بود که مشکل را به هاتف معبد آپولن در شهر دلف احاله داد. این هاتف امروز هم بنام اترا نامیده میشود و در جواب مقنن این چنین بیان کرده است: «پس از اینکه معبدی بیادگار ژوپیتر و مینروا بنا نهادی و قوم «خود را تقسیم بندی نمودی پس مجلس مشاوره سنارا باسی عضو مشاور «شامل دو پادشاه بنیاد خواهی نهاد آنگاه بنا بر سنت گذشته مردم را در میدانی «واقع بین پل و رودخانه گناسیون جمع خواهی کرد، در آن محل سناتورها «نسبت به همه مسائل به بحث و فحص خواهند پرداخت بدون اینکه مردم «بتوانند اظهار عقیده و نطقی کنند» در آن اوقاف مجلس مشاوره بین دو رودخانه منعقد می شد زیرا نه اطای برای انعقاد جلسه وجود داشت نه میدانی که بانواع مجسمه ها و ستونهای زیبا آرایش یافته باشد. لیکورگ معتقد بود که تزئین و تجمل بکار نمی آید بلکه مضر است زیرا مردانی که در آن محل برای مشاوره و مذاکره جمع شده اند نباید به چیزی جز مباحثه توجه داشته باشند نه اینکه مستغرق در هنر نمائی مجسمه سازان یا نقاشان که معمولاً محوطه عمارات بزرگ را زینت می دهند بشوند یا اینکه اگر در صحنه تأثر حضور می یابند باید توجه خود را معطوف بازبهای روی سن بسازند نه آنکه اگر سالن بزرگی است به تعریف و تمجید آن و یا آرایشهای صنعتی

۸- *Minerve Syllanienne Jupiter Syllanien* عقاید مفسرین پلوتارک نسبت باین جملات اختلاف دارد چون بزبان بومی اسپارتنی نوشته شده بوده که مجهولات زیادی همواره در لغات آن وجود دارد؛ *Dacier* آنرا *Sellorien* خوانده چون سلاهی شهری بوده است در لاکونی، *Bryar* معتقد است که *Hellanien* بوده است چه اهالی اسپارتن از *Hellin* بوجود آمد. بودید - یکی دیگر از منقدین *Coray* به عقیده بر این است.

پردازند و ازدقت و ممارست در مباحثه غافل بمانند .

۱۰ و چون همه مردم برای مشاوره جمع می‌شدند پیشنهاد مطلب یا اظهار عقیده در موضوعی برای هیچکس آسان و عملی نبود این بود که عامه مردم فقط اختیار داشتند که اگر تصمیمی را مطابق دلخواه خویش یافتند تأیید نموده رأی سناتور و شاهان را متبع بدانند ولی رفته رفته چون مردم سناتورها را در صدور رأی مجبور می‌کردند یا بعضی قوانین را بمیل خود اضافه یا کم می‌کردند لذا دوپادشاه موسوم به «پولیدور و تئوپومپ»^۱ به متن مذکور از طرف هاتف ذیلی اضافه کردند که چنانچه مردم نسبت به تصمیم متخذه از طرف سناتورها و شاهان عدول ورزند و بخواهند آنرا کاملاً و کیفیاً تغییر دهند بر سناتورها و شاهان است که تصمیمات متخذه را اصلاح کنند یا تغییر دهند . این دوپادشاه مردم را متقاعد کردند که اصل و ذیل هر دو دستور از منبع هاتف غیبی تراوش کرده . شاعر تیره بدین مناسبت سروده است :

از معبد مقدس دلف

این کلمات را به کشور خود نقل دادند

شاهانی که وظیفهشان خدمت

به اسپارت است

زعیم و حاکم بر مردم اند

که باتفاق سناتورها حکم کنند

و بر مردم است که دستورات آنان را

اجرا نموده و متبع بدانند

۱۱ و پس از اینکه لیکورگ بدین قسم شکل حکومت را تعدیل

و تثبیت نمود ، بنظر جانشینانش اینطور رسید که این عدو

کوچک سی نفری یعنی سنا بازدارای قدرت و اختیاراتی زائد

بر حد ضروری است بدین جهت برای اینکه تعدیلی در قدرت سنا ایجاد

نمایند بقول افلاطون مهاری تعبیه دیدند که همان تشکیلات دستگاه نظارت

باشد که یکصد و سی سال پس از مرگ لیکورگ احداث شد. اولین منتخب شخصی بود موسوم به «الانوس»^۲ معاصر سلطنت «تئوپومپ»^۳ این پادشاه همانست که روزی مورد شماتت زنش قرار گرفت که چرا قدرتی که بجانشین خود تفویض خواهی کرد بمراتب ضعیفتر است از آنچه بتو سپرده بودند. شاه در جواب گوید: «ولی بزرگتر است چون پایدارتر و اطمینان بخشتر است» البته این سخنان عاقلانه و پرمعز بود چه وقتی قدرت جابر استبدادی را که مایهٔ حقد و کینه و افساد بود تعدیل نمودند از خطری که پادشاهان «ارژینها و مسنینها»^۴ مواجه و منکوب شدند نجات یافتند چه اینان نخواستند اندکی از قدرت مطلقاً خود بکاهند و همرا بر باد دادند. و همین یک امر کافست که بهر زانت فکر و دوراندیشی عاقلانه لیکورگ پی برند که چگونه از پیش آمدهای ناگوار دوشهر همسایه خود پند گرفت چه این دو در آغاز با اسپارت از نظر زمین برابر بودند ولی نسبت به اسپارت مزایائی داشتند و بهترین قسمت اراضی را در اختیار داشته‌ولی افراط شاهان و عصیان مردم موجب جنگهای خانگی بنیان کن شد و از اینجاست که باید از موهبت خدایان شکر گزار باشند که نسبت به اسپارت دریغ نکرده و چنین قانون گذار مصلح و عاقبت اندیش ارزانی داشت تا حکومت و مملکت را با وضع تعادل عاقلانه‌ای تمشیت داد.

دومین عملی که لیکورگ انجام داد و از حیث جسارت دست کمی از اولی نداشت بلکه بمراتب دشوارتر مینمود تقسیم جدیدی از اراضی بود چه در کشور اسپارت اختلاف بسیار نمایانی بین ساکنینش مشهود بود. عده‌ای که اکثریت داشتند باندازه‌ای فقیر بودند که یک وجب زمین نداشتند و عدهٔ در اقلیت باندازه‌ای صاحب ضیاع و عقار بودند که همه چیز به آنها تعلق داشت. وی اعلام داشت برای اینکه از شهرشان فساد، حسادت، خست، عیش و عشرت و از همه بالاتر، ثروت و فقر که بزرگترین و قدیمی‌ترین بلا و طاعون جامعه است مطرود شود، هیچ

۱- *Controleurs*, ۲- *Elatus*, ۳- *Théopompe*

۴- *Argiens et Messeniens*

وسيله بهتر از اين نيست كه اهالي هر شهر هر چه از نقيديه و زمين و ميراث در اختيار خود دارند يكجا متمرکز نموده سپس از نو على التساوى بين خود تقسيم نمايند و از آن پس مانند برادران بنحوى كه كسى زائد برديگرى مايملكى نداشته باشد در محيط انس و صداقت زندگانى كنند و هيچ كس برديگرى تفوق و مزيتى نداشته باشد مگر اينكه در فضيلت و تقوى برتر و افضل باشد و بدين قرار هيچ نوع عدم مساوات در بين ساكنين شهرى وجود نخواهد داشت جز مدح چيزهاى پسنديده و ذم كارهاى نكوهيده. براساس اين تصور بود كه سرزمين لاکونى را تماماً به سى هزار قسمت مساوى تقسيم كرد و به ساكنين مجاور شهر اسپارت و اراضى نزديك شهر را كه پايخت سرزمين لاکونى بود به نه هزار قسمت متساوى تقسيم نمود و به ساكنين شهر كه اسپارتيان ناميده ميشدند توزيع نمود. معذلك بعضى معتقدند كه به شش هزار قسمت تقسيم نمود و سپس پوليدور پادشاه سه هزار قسمت بر آن افروود و برخى بر آنند كه لیکورگ نیمی از این نه هزار و بقیه را پوليدور پادشاه تقسيم نمود. هر قسمت از زمين باندازه هفتاد پيمانه جو براى هر مرد و دوازده پيمانه جو براى هر زن و نيز شراب و ساير ميوه ها بحد كافي و اينطور تجويز مى نمود كه اين ميزان براى اينكه بدنى سالم و آماده به كار باشد كافي است و احتياج به چيز ديگرى ندارد. گويند روزى كه در مجاورت مزرعه اى عبور مى كرد و دسته اى گندم همه با ارتفاع مساوى و خوشه هاى برابر توجهش را جلب نموده خنده كنان به همراهانش گفت تمام سرزمين لاکونى بمتابه ميراثى است كه چندين برادر سهم متساوى برده اند.

۱۳ و باز در صدد بود براى اينكه اثر هر نوع عدم مساوات را از بين ببرد اناث البيت را هم تقسيم كند ولى چون مردم از اينكه علناً مايملكشان را از دست بدهند ناراضى بودند از طريق غير مستقيم عمل كرد و حس حسادت و خستشان را بدین قرار تنبيه كرد اولاً هر نوع سكه و طلا و نقره را لغو نموده حكم داد سكه هاى آهنين بكار برند كه وزن زيادى از آن داراى قيمت كمى بود يعنى براى حمل آهنى

که قیمتش برابر بایکصد دینار باشد می‌بایست يك ارابه بادوگاو فربه بکار برد تا انتقال دهند. و چون طلا و نقره از کشور لاکونی منسوخ گردید چندین جنایت بزرگ از بین رفت، زیرا کیست که بخواهد چیزی را بدزدد، یا بدان میل کند یا از طرق ناپسندیده بتعاحب خویش درآورد درحالی که نتواند آنرا در محلی پنهان کند یا مورد استفاده خویش درآورد؟ چه آهن که برای ضرب سکه بکار می‌بردند، چون قرمز می‌شد سرکه بروی آن میریختند تا شکننده شود و دیگر نتوانند زیر چکش بکوبند و استفاده برند سپس حرفه‌های زائد و غیر مفید را نهی کرد و چنانچه در این

۱۴

باب دستورالعمل کتبی هم صادر نمی‌شد خود بخود غالب این قبیل حرف از بین میرفت زیرا سکه آهن در هیچ مرکزی از مراکز یونان قدر و قیمتی نداشت و حتی آنرا سخریه می‌کردند و اهالی لاسدمونی با آن نه می‌توانستند مالالتجاره بخرند نه کشتی‌ها به بندرشان برای حمل قاچاق تردیک می‌شد نه حرافان پشت‌هم‌انداز به‌عنوان وکیل مدافع به دادگاه‌ها هجوم می‌آوردند نه رمالی برای غیب‌گویی نه فاسدان برای ایجاد مراکز فساد دست بکار می‌شدند نه جواهرسازان برای زینت زنان از طلا و نقره اشیائی می‌ساختند زیرا این قبیل مشاغل همه به نیت کسب ثروت و اندوختن سیم و زر است که اثری از آن‌ها نبود و بدین قرار چون از هوی و هوس آنچه مایه تقویت و اشاعه آنست بریده و منسوخ شد، خود بخود ضعیف و بالاخره فانی و معدوم میشد چه غنی‌تران چیزی که مایه مزیت و رجحان و فخر بر فقیران باشد در دست نداشتند و بعبارة اخری غنا و ثروت که نتوانست خودنمایی کند مهجور و منکوب در گوشه مخدول ماند. و اما آنچه از اثاث خانه که مورد ضرورت است از قبیل میز و تخت و این قبیل ضروریات را خوب می‌ساختند و حتی آبخوری‌های لاکونی از حیث ظرافت شکل و صافی جنس مشهور بود بطوری که چشم تشخیص نمی‌داد که در آن آب وجود دارد یا خیر و اگر آبی آلوده به لای بود در قسمت محدب ته نشین می‌شد و بدهان آن کس که با آن آب می‌نوشید وارد نمیشد و این ابتکارات مفید بدان دلیل بود که ارباب هنر چون دیدند ظرافت کاربهای

زائد ومهمل بدرد نمی خورد، وقت خود را مصروف جنبه مفید اشیاء نمودند .

۱۵ و باز برای اینکه بحد بیشتری از رواج زوائد ومهمات بکاهد تاحس طمع وتملك ثروت را بالمره منکوب کند، دستور خاص جدید بسیار مفیدی وضع کرد که همانا پذیرائی وطعام مهمانان باشد ومقرر ساخت که همه مدعوین پیوسته باهم صرف غذا نمایند واز یک گوشت تناول کنند واز مهمانی های پنهانی یا جداگانه سر میزهای مجلل یا سفره های رنگین از اغذیه چرب ومتعدد نهی کرد زیرا می گفت چنین مهمانی هایی موجب فربهی می شود و عده ای از دسترنج یک عده مانند حیوانات دله چاق می شوند و این امر نه تنها محل صفای روح است بلکه آرامش بدن را نیز مختل می سازد وعلاوه از این مفاسد ، مردم برای هضم غذاهای زیاد و رنگین باید مدتی بیاسایند وحتى به حمام های گرم محتاج میشوند تا گوشت مفرطی که خورده اند هضم شود بعینه مانند مریضی که گرفتار مرضی شده و باید معالجه شود .

۱۶ پس اجرای چنین نقشه ای از جانب او امر خطیری بود وبزرگتر از آن ، این بود که ثروت را بقول تنو فرست نه تنها غیر قابل ربودن کرد بلکه از اشتها وولع خلق نسبت به آن بسیار کاست چه وقتی همراه مجبور کرد تاغذای بسیار ساده خود را باهم تناول نمایند دیگر سفره های رنگین وسیله وتمهیدی در دست اغنیا نبوده ونمیتوانستند منحصراً از آن تمتع یابند بلکه همه از غنی وفقیر در یک محل جمع شده از یک نوع غذای ساده ویک قسم گوشت سدجوع می نمودند و آنچه راجع بهرب النوع غذا یعنی پلوتوس گفته اند که نابیناست در بین شهرهای عالم فقط شهر اسپارت مصداق پیدا می کرد چه بمثابه نقشی بود بیجان و بی حرکت که بر سطح زمین مرتسم است زیرا صرف غذا در محلی غیر از مرکز عمومی آسان نبود مگر در خانه خود که آنهم جلب توجه می کرد زیرا در مراکز عمومی مراقبت میشد چه کسی با اشتها غذا تناول می کند و کیست که باشکم سیر وارد شده وبا کراه واجبار دست بطعام دراز میکند وبمحض دیدن

چنین کس همه اورا شمات می کردند که چرا از صرف غذا بادیگران پرهیز دارد و بنحوی این دستور لیکورگ بیش از همه قوانینش مزاحم و مخل ثروتمندان بود که بالا جماع برضد مقنن اعتراض کردند تا جائی که وی مجبور شد از میدان عمومی بگریزد و توفیق یافت که قبل از همه خود را به معبدی برساند فقط يك نفر جوان بنام آلکاندر توانست خود را باو برساند. این جوان طبعی مذموم و ناهنجار نداشت الا اینکه بسیار تندخو بود. وی از دیگران به لیکورگ نزدیک تر شد و همینکه مقنن صورت خود را برگرداند، جوان با چوب چنان ضربه محکمی بصورتش نواخت که يك چشمش از حلقه خارج شد. لیکورگ از این ضربه هراسی بدل راه نداد و در تصمیم خود دچار فتور نشد بلکه با صورت خونین و چشم مجروح جلوی تعاقب کنندگان شتافت و بحدی آن جمع را دچار خجلت و شرمساری نمود که يك نفر جرئت سخن گفتن نیافت بعکس الکاندر ضارب را تسلیم نمودند تا لیکورگ هر تنبیهی صواب می داند درباره اش اعمال نماید. لیکورگ از حضار تشکر کرده همرا مرخص نمود سپس بالکانت وارد منزل خویش گردید و بدون آنکه سخنی بلب آورد مستخدمین را که طبق معمول بخدمتش مشغول بودند مرخص نمود و از او تقاضا کرد تا کمکش نماید. جوان که شخص با فراستی بود بدون اینکه جوابش بگوید امتثال کرد و چون مدتی خدمت کرد رفته رفته از بزرگ منشی و صفای باطنش محظوظ گردید و از ثبات رأی، عزت و قناعت و تحمل اینهمه مشکلات بدون اینکه اظهار خستگی کند، کاملاً شیفته و مریدش گردید، بحدی که نزد اقوام و دوستانش از لیکورگ تمجید کرده اورا بهترین و شریف ترین مردان نامید. اینست طرز تنبیه لیکورگ و چگونگی مجازاتش که شخص ضارب پر خاشجوئی را به مردی بسیار عاقل و حلیم تبدیل نمود.

لیکورگ بیادگار این حادثه معبدی بنام «اوپتیتید»^۱ و بافتنار «مینرو»^۲ بنا نهاد، چون «دورینها»^۳ که در این حوالی زیست می نمایند چشمرا «اوپتیل»^۴ نامند. بعضی از

۱۷

مورخین، منجمله «دیوسکورید»^۱ گفته است که ضربه چوب بهسر لیکورگ اصابت کرد ولی چشمش آسیب ندید و بشکرانه رفع آن آسیب، معبدرا بنا نهاد. درهرحال از آن تاریخ به بعد اسپارتیها از بدست گرفتن چوب پرهیز می کنند.

۱۸
برگردیم بمراکز عمومی غذاخوری که اهالی کاندی آنرا «آندریا»^۲ و اسپارتیها «فی دیتا»^۳ نامیده اند چون در لغت یونانی فیدو یعنی صرفه ودراین محل شخص معتاد می شد که در غذا صرفه جوئی نماید یا بعلت اینکه دراین مراکز مردم بایکدیگر سهولت انس و الفت می گرفتند و در لغت فیلیپا بمعنی محبت است و بالاخره با جزئی تحریف بمعنی مرکز غذاخوری هم آمده است. درهرحال رسم براین بود که هر دسته پانزده نفری بایبشتر دراطاقی گرد هم جمع می شدند و در اوائل هر مردی خود یک پیمانہ آرد و هشت جرعه شراب و کمی پنیر وانجیر می آورد و چند شاهی برای خرید نان پول می داد؛ علاوه براین اگر کسی در منزلش قربانی کرده بود، کمی از آن گوشت به اطاق غذاخوری می فرستاد و همچنین اگر حیوانی شکار کرده بود قطعه ای از آنرا اهدا می نمود زیرا دراین دو حال یعنی قربانی در راه خدایان یا شکار می توانستند بغیر از غذاخوری عمومی مذکور چیز دیگری تهیه بهینند والا مجبور بودند برای خوردن در اطاق همگانی جمع شوند این رسم مدتها باقی ماند بنحوی که وقتی «آژیس»^۴ پادشاه پس از مراجعت از سفر جنگی خود وغلبه بر آتنیها چون خواست به تنهایی در منزل بازن خود غذا صرف کند و کس فرستاد که جیره اش را بمنزل بیاورند تا تناول کند، افسرانی که در جنگها پیوسته همراه شاه بودند این تبعیض را جائز ندانستند و چون فردای آن شب شاه در اهدای قربانی تأخیر کرد جریمه اش نمودند.

اطفال نیز درست مثل اینکه بمکتبی برای فرا گرفتن درس تهذیب و اعتدال اخلاق بروند باین غذاخوری های عمومی رفته از خصوصیات حکومت خلق اطلاع حاصل می کردند و در آنجا

بدون اینکه هتك حرمت کسی روا دارند یاپای ازدائره عفاف بیرون نهند و تمسخرکنند به مزاح‌های غیرزننده خو می‌گرفتند زیرا یکی از خصائل اهالی اسپارت است که بایکدیگر مزاح نمایند ولی چنانچه کسی روی خوش نشان نمیداد طرف از ادامه شوخی خودداری می‌کرد. يك رسم متداول و معمول دیگر این بود که بیرقوم به‌ه‌رتازه‌وارد با اشاره پدر می‌گفت «بدیهی است سخنی از این در بخارج سرایت نخواهد کرد»

۲۰ و بالتلیجه هر کس که میخواست وارد جمعیتی شود می‌بایست شرکت او از طرف همه حضار مورد قبول و تصویب قرار گیرد بدین نحو که هریک از حضار قطعاً مدوری از خمیر نان بدست می‌گرفت و بدون ایراد سخن در ظرفی که پیشخدمت می‌گرداند پرتاب می‌کرد؛ آنکس که موافق با حضور تازه‌وارد بود قطعاً مدورا بهمان نحو که بود می‌انداخت ولی هر کس که تمایلی نداشت قطعاً مدور نان را بین انگشتان خود می‌فشرد تا پهن و مسطح شود. این قطعه نان پهن یادگار باقائلی بود که در حین قضاوت علامت محکومیت بشمار میرفت. اگر يك قطعاً پهن نان در ظرف مشاهده میشد، داوطلب در آن جمع پذیرفته نمیشد زیرا نمی‌خواست در محفلی مشارکت کند که همه افراد آن باوی موافق نبودند این چنین شخصی را «دکاده»^۱ می‌نامیدند چون ظرفی که قطعاً نان را در آن می‌انداختند به «کادوس»^۲ موسوم بود.

۲۱ لذیذترین غذائی که باین مهمانان داده میشد موسوم بود به «بروئه»^۳ سیاه این گوشت باندازه‌ای مطبوع طبایع بود که چون از آن غذا آماده می‌کردند پیرمردها جز آن غذای دیگری صرف ننموده گوشت را برای جوانان باقی می‌گذارند. می‌گویند یکی از شاهان «پونت»^۴ بدین منظور که از لذت بروئه متنعم گردد يك آشپز اهل لاسدمون را خریداری نمود و چون از آن غذا خورد سخت برآشت. آشپز شاه را مخاطب ساخته گفت: «شاهها برای چشیدن لذت واقعی بروئه

۱ - Décadé - ۲ Cados - ۳ Brouet یکنوع سویی بوده است.

۴ - Pont اطراف بوسفور را در قدیم باین عنوان می‌نامیدند.

باید قبلاً در رودخانه اوروتاس آب‌تنی کرد». و چون با هم می‌خوردند و می‌نوشتند آنگاه بدون روشنائی چراغی هریک به‌سوی منزل روان می‌شدند زیرا عزیمت به‌کمک شمع میسر نبود چون در شب میبایستی خود را عادت دهند که سریع‌راه بروند. این بود طرز کار آنان.

۲۲ و باید توجه داشت که لیکورگ هیچوقت نخواست قوانین و مقررات موضوعه را کتابت کند بلکه بموجب یکی از دستوراتش مقرر کرده است که هیچیک از قوانین نباید نوشته شود چه معتقد بود آنچه اسباب نجاح و سعادت قومی است باید در قلب و فکر مردان نقش یافته باشد تا ملکه عامه مردم شده هیچوقت از خاطرها محو نگردد و در واقع اراده و تمایل است که باید در نهاد عامه متخلق شود تا آنان از آغاز کودکی بطیب خاطر از راه و رسم صحیح و عاقلانه تبعیت کنند نه با جبار از یک مشت قوانین و دستورات. اما نسبت به قرارداد و مقاولات بین مردم که بر حسب ضرورت متغیر و قابل تأویلات مختلف است معتقد بود که بهتر است مقید به قیود کتبی ننموده تابع رسوم غیر متغیری نشود بلکه تابع حکمت اشخاص برگزیده و آگاه قرار گیرد تا بر حسب ضرورت کسر یا افزوده شود زیرا بعقیده لیکورگ مرد مقنن و مصلح جامعه باید قبل از همه چیز متوجه و معطوف به این نکته باشد که مردم را سیر کند و تربیت نماید. بدین ترتیب یکی از مقررات عمومی که مورد توجه دائمی لیکورگ بود، این بود که از تحریر و انشاء قوانین حتی المقدور احتراز شود.

۲۳ و یکی از تعلیماتش در مورد احتراز از زوائد این بود که پوشش منازل باید از تیرهای ضخیم و در چهارچوبها باید فقط باره بریده شده باشد و هیچ نوع اسباب و آلات در آن خراطی بکار نرود در این مورد همان نظری را داشت که مقنن دیگری یعنی «اپامی نونداس»^۱ بعد از او اشاعه داد. وی با اشاره به‌میز ساده و خشن خود گفت: «در روی چنین اثاثه‌ای هرگز اسباب خیانت چیده نمی‌شود» عبارته آخری در چنین خانه هیچوقت زوائد و عشرت راه نخواهد یافت چه ممکن نیست مردی

هرقدر کج سلیقه و وقیح باشد ، در چنین خانه فقیر و ساده ، زیورهای خیره کننده یا فرشهای ارغوانی پر جلوه تهیه دیده یا ظروف طلا و نقره و بالنتیجه آنچه لازمه این قبیل اثاث البیت است یعنی اسباب عیش و عشرت فراهم آرد زیرا تخت خواب باید متناسب خانه و لوازم رختخواب مناسب بانخت و هر چه از این قبیل اثاث خانه است متناسب با خود خانه و وضع زمین باشد . از این رو وقتی « لئون تیخیداس »^۱ یعنی اولین شاه این سلسله در شهر کنت بمنزل یکی از ساکنین برای صرف شام دعوت شد چون چشمش به کف اطاق افتاد که با چوبهای قیمتی بوضع بسیار زیبایی فرش شده بود میزبان را مخاطب ساخته سؤال کرد که آیا در کشورش درخت این قسم نمو می کند؟

سومین قانونش این بود که نباید بر ضد دشمن مکرراً به نزاع و جدال پرداخت زیرا چون دشمن پی در پی بمدافعه از خویش پرداخت محتمل است دست آخر رشید و جنگجو شود و این همان موردی است که بارها از ریلاس را مورد شماتت قرار دادند که چرا با اهالی بئوسی آنقدر دشمنی و مبارزه نمود تا بالاخره اهالی تب در کار رزم آزمائی ورزیده شدند تا آنجا که با اسپارتهها رقابت مینمودند و چون « انتالسیداس »^۲ روزی او را مجروح دید گفت : « این دستمزدی است که تو از اهالی تب بسزای خدمتی که بآنان روا داشتی و با جبار شیوه جنگ کردن را بآنان آموختی دریافت میداری زیرا آنان پیش از این نه طالب آموختن فنون جنگی بودند نه درصدد تمرین آن ». اینها دستوراتی بود که خود لیکورگ به عنوان « دتر »^۳ نامیده است که در واقع اساس قوانین او و همان هائی است که هانتف آپولن باو الهام نموده است .

و اما نسبت به تغذیه اطفال که معتقد بود بزرگترین و زیباترین چیزی است که يك نفر مقنن و مصلح قوانین میتواند مورد دقت قرار دهد ، نظرش معطوف به امر اساسی یعنی ازدواج و تولید نسل بود. اینکه می گویند اومی خواست باصلاح وضع زنان اقدام کند

ولی بعلت نفوذ و آزادی زیادی که زنان درغیبت شوهرانشان بدست آورده بودند غیرممکن شد بنظر من دور ازحقیقت است - بلکه حقیقت مطلب این است که وی درنظر داشت تاوضع آنانرا مرتب نموده روابطشانرا برروی اصول صحیحی منطبق کند وهمچنین وضع مردهارا برطبق موازین عقلی نظم دهد - پس اولین توجهش بدین معطوف شد که دختران بدن خودرا باتمرین و ورزش سخت و محکم کنند، بدون، مبارزه کنند، میله پرتاب کنند نیزه بازی نمایند تامیوه‌ای که در بدن خویش به ثمر میرسانند سالم و قوی باشد وهمچنین در اثر تقویت خود با این تمرین‌ها آلام وضع حملرا سهلتر و راحت‌تر تحمل کنند. و برای اینکه احساسات نر می و ملایمترا بالمره از نهاد آنان ببرد، دختران جوانرا با پسران در همه تمرینات مشارکت داد تا باتفاق یکدیگر در اعیاد و قربانیهای رسمی لخت برقصند و به کسانی که این دستوراترا اجرانی کردند شماتت می کرد که چرا تکلیف و وظیفه خویشرا فراموش نموده‌اند و بعکس بعضی اوقات از آنانکه خوب تبعیت نموده بودند در ضمن سرودها تمجید و تعریف میکرد و بدین قرار در نهاد جوانان احساس غرور را تقویت مینمود: زیرا کسی که جسارت و شجاعتش از طرف زنان و دختران مورد تمجید قرار گرفت، شهامتش افزون می‌گردد و ساعی خواهد شد که کارهای بزرگتری کند تا بیشتر مورد ستایش قرار گیرد. شماتت و خرده‌گیری هم که نسبت بدیگران روا می‌داشتند نیز آنها را جری می‌ساخت بخصوص که این کار هم در حضور شاهان و سنانورها و عامه مردم صورت میگرفت.

۲۶
 و اما این مطلب که دختران کاملاً برهنه درملاء عام بتمرین پردازند در آن هیچ اثری از زشتی و پلیدی نبود زیرا اینان در منتهای شرم و حیا و بدون اندک توجهی به تمتع و شهوت نفسانی به ممارست و ورزش می‌پرداختند و بکنوع سادگی در نهاد همه حکمفرما بود و همه در جستجوی این بودند که کدام بدن قوی‌تر و سالم‌تر است و نسبت به آن کس که دارای چنین بدنی بود ابدأ احساس غبطه و حسادت نداشتند بلکه برعکس وادارشان می‌ساخت که در کسب امتیازات

وافتخار بیشتر بکوشند - از آنجاست که گفته‌اند زنان اسپارتی فکری باز و دلی قوی داشتند کما اینکه گورگون زن لئونیداس شاه به یک زن خارجی که می‌گفت: «دردنیا زانی مانند شما اسپارتیها وجود ندارند که به شوهرانشان امر ونهی کنند» جواب داد: «وهمچنین زانی نیستند که مانند ما جور مردان را بکشند». علاوه بر این، توجه به زنان موجب ترغیب جوانان بود بزناشوئی نه بقول افلاطون از طریق اجبار و استدلال هندسی بلکه از طریق عشق و محبت.

۲۷ معذک علاوه بر این تشبثات و تشویقات جهت زناشوئی، برای آنان که زن اختیار نمی‌کردند تزییقاتی نیز وجود داشت منجمله آنان را به مراکزی که رقص‌های مرد وزن لخت صورت میگرفت راه نمی‌دادند علاوه بر این ضابطان شهر آنان را مجبور می‌کردند دردل زمستان لخت در اطراف میدان شهر بایستند یاراه بروند و یادرحین راه رفتن سرودهائی که در هجوشان ساخته بودند بخوانند و همه اینها جهت تنبیه و مجازات آنها بود که چرا در مقابل قوانین پافشاری می‌کنند و چون افراد مجرد پیر می‌شدند مردم نسبت به آنان احترام و منزلتی که برای سایر پیرمردها قائل بودند، مرعی نمی‌داشتند - منقول است که درسی لیداس که پیرمرد محترم و معروفی بود چون وارد مجمعی شد جوانی در مقابلش برنخاست و جان داد بدین عنوان که: «تو فرزندی بوجود نیآورده‌ای که در آتیه در مقابل من بایستند و بمن جا بدهند»

۲۸ و میبایستی آنانکه مایل باز دواج بودند همسر خود را برابند و این همسران نه از جمله دختران کم‌سال و خرد بلکه دختران رسیده و قوی هیکل و سالمی بودند دارای استعداد زادن اطفال سالم و چون دختری ربوده شد کسی که رابط و وسیله آشنائی آنان بود، به سراغ دختر رفته موهایش را از بین می‌تراشید سپس او را لباس مردانه پوشانده بر روی مقداری پوشال و کاه بدون روشنائی می‌خواباند کمی بعد داماد بدون اینکه لباسی نو برتن کند یا از می‌سرمت باشد بلکه پس از صرف غذای معمولی در مرکز عمومی که بسیار ساده بود پنهانی به خانه‌ای که

عروس خوابیده بود میرفت و کمر خود را باز کرده دختر را در آغوش می گرفت و بر روی تخت خوابی می خوابیدند و پس از چندی آهسته بمحلی که با سایر جوانان می خوابید مراجعت می کرد . و بهمین نحو شبها با رفقاییش بود باستانی آن مدتی که پنهانی بدیدار زنش می شتافت و سعی می نمود که کسی او را نبیند و زنش نیز هرگونه نیرنگی بکار می برد تا به ملاقات شوهرش نائل آید ولی بدون اینکه کسی آنها را ببیند . این طرز دیدار مدتی طول می کشید تا اینکه طفل بدینا بیاید آنوقت آزادانه بازنش روز روشن رفت و آمد داشت و این رسم نه تنها مایه حجب و حیا و تمرین شرم حضور بود بلکه در تولید اطفال سالم و قوی مؤثر واقع می شد چه طرفین برخلاف آنانکه مدام بایکدیگرند بعلت دوری و جدائی اشتهای شهوانیشان تیزتر بود و نه فقط حرارت عشقیشان دچار فتور و سردی نمیشد بلکه تمایل شهوانی و عشقی طرفین در نهادشان روز افزون می شد ، و باوضع این قبیل رسوم در ازدواج که منتج به اعتدال و احترام طرفین میشد ، سعی وافی بکار میرفت تا از هر نوع حسادت زنانه جلوگیری بعمل آید زیرا پختگی و منطق بمراتب بهتر از هر نوع شدت و خشونت است بخصوص در آن چه عقل حکم میکند و باید بآن کسانی که قادرند اولادانی باشتر اک بار آورند حمایت و کمک شود بنابراین عقیده کسانی که بدین علل بایکدیگر بمنازعه و جدال می پرداختند و مثلاً می گفتند مردها و زنان غریبه نباید در این باب بایکدیگر ارتباط داشته باشند سخت مورد استهزاء قرار می گرفتند چه معتقد بودند هیچ سرزنش روا نیست بر مرد مسنی که زن جوانی دارد و جوان زیبای آرام و خوش طبعی را بمجالست و مباشرت بازن خود دعوت کند تا امره خوبی از آنها بیار آید و مرد امر را بدیگران اعتراف کند در چنین صورت مثل اینست که طفل از آن خود اوست پس همچنین بر مرد عقیفی که از زن دیگری بعلت عفت و عقل و تولید اطفال زیبا خوشش آید جایز است که از شوهر آن زن درخواست کند تا با او اجازه دهد که بازن هم خوابه شود تا بمثال بذری که در زمین حاصلخیز و مستعدی بیاشند از او صاحب اطفال زیبا

و خوب بشود و با این قبیل ارتباطات جسمانی با صاحبان ذوق و عزت نزدیک گردد .

زیرا اولاً لیکورگ معتقد بود که اطفال نباید متعلق به افراد بلکه باید در تملک جامعه باشند و اینان که افراد جامعه خواهند بود نباید بوسیله هرناکس بوجود آیند بلکه باید منحصرأبتوسط اشخاص مناسب و خوب تولید شوند و معتقد بود که در رسوم و آداب ازدواج در سایر ممالک چیزهای مضحك و ناشی از خودپسندی متعدد است زیرا سگان و مادپایانهای خود را با بهترین سگان و اسبهای خوب با تمنا و خواهش یا پرداخت انعام به صاحبانشان جفت می کنند و حال آنکه زنان خود را در منزل محبوس و مقفل می سازند تا مادا نگاه نامحرمی با آنها اصابت کند و لو اینکه خود دیوانه یا رنجور و فرتوت باشند؛ مثل اینکه زادن اطفال معیوب معلول ازدواج پدران و مادران معیوب یا شیر خوردن از پستان ناسالم نیست و حال آنکه اطفال معلول و عاجز ثمره مجاورت والدین بیمار و منحط هستند و بعکس اگر از پدر و مادر سالم بوجود آمده باشند ، زیبا و سالم خواهند بود .

اینها رسومی بود که بر حسب تجویزات طبیعی و اجتماعی معمول به آن شهر بود و معدلک زنان آن دوره با مقایسه آنچه از زنان معاصر اسپارتی نقل می کنند از سهولت در تسلیم بسیار بدور بودند بنحوی که در قدیم در شهر اسپارت نمی دانستند که زنا چیست. معروف است که ژراداس یکی از قدمای اسپارتی در جواب شخص خارجی که پرسید در شهر شما اگر کسی مرتکب زنا شود چه مجازاتی خواهد یافت؟ گفت: «چنین چیزی در شهر مانیست - خارجی اصرار کرد که اگر مصادف با زنا شدید چه خواهید کرد؟ جواب گفت باید گاونری قربانی کند که اگر در قله کوه توژت بایستند از شط اوروتاس آب بنوشد» خارجی غرق در تعجب پرسید «چطور ممکن است چنین گاوی بیابد؟» اسپارتی خنده کنان جواب داد: «و چگونه ممکن است در شهر اسپارت زنا کاری بیابند؟» اینهاست آنچه از مقررات کتبی لیکورگ باقی مانده است .

۳۲ پس از اینکه طفل دنیا می‌آمد دیگر پدر، مختار در تغذیه و تربیتش نبود بلکه شخصاً او را بمحلی موسوم به «لش»^۱ می‌برد و در آنجا سران قوم همه‌گرد هم نشسته طفل را بازدید می‌کردند: اگر زیبا و در همه جوارح و اعضا سالم و بی‌عیب و قوی بود؛ اجازه می‌دادند که از محل یک‌هزارم میراث عمومی جامعه تغذیه شود ولی چنانچه زشت یا معیوب و ضعیف بود او را می‌بردند به پرتگاهی بنام «اپوتت»^۲ و در آنجا می‌گذاشتند و مراجعت می‌کردند چه معتقد بودند بعلت نقص یا ضعف مادرزادی چنین طفلی نه بحال خود مفید است نه بحال جامعه و به همین دلیل بود که زنها اطفال را با آب خالص شستشو نمی‌دادند بلکه با آب مخلوط با شراب زیرا معتقد بودند چنانچه بدن طفلی سالم نباشد چون با شراب شستشو شود دوام نمی‌آورد و از بین می‌رود و اگر سالم و طبیعی باشد بالنتیجه قویتر و محکم‌تر خواهد شد.

۳۳ دایگان در شیر دادن اطفال رسوم خاصی داشتند که بامهارت بکار می‌بستند: اطفال را زیاد نمی‌پیچیدند تا آزاد بار آیند و اعضا و جوارحشان بخوبی رشد یابد، زیبا و دلنشین بار آیند و مراقب بودند که بدون سخت‌گیری زیاد همه خصائل خوب را دارا شوند، کم خوراك یا پرخور بار نیابند و اگر در تاریکی ماندند نترسند و بی‌جهت فریاد نکشند و دنبال رذائل و فساد که همه از آثار و علائم زندگانی منحرف و منحط است نروند، بحدی که بسیاری از خارجی‌ان مخصوص تربیت و بزرگ کردن اطفالشان از سرزمین لاسدمون دایه می‌خریدند چنان‌که «آمیلاکا»^۳ «السیباد»^۴ را شیر دادولی قیم او یعنی «پریکلس»^۵ بنده زر خرید متمولی بنام «زوپیر»^۶ را بدین منصب برگزید که از سایر بندگان هیچ امتیازی نداشت. لیکورگ هیچگاه چنین عملی را تجویز نکرد و تربیت و شیر دادن اطفال اسپارتی را حتی اگر پدر مایه و وسیله برای تغذیه و بزرگ کردن طفل نداشت بدست بندگان زر خرید نسپرد و چون طفل به هفت سالگی

۱ - Lesche ۲ - Apothètes ۳ - Amylca ۴ - Alcibiade

۵ - در متن پلوتارک این چنین است: «ولی قیم او پریکلس بقول افلاطون...» ۶ - Zopyre

می‌رسید همه‌را درمراکزی جمع‌آوری نموده در آنجا به تربیت دسته‌جمعی و غذا خوردن و بازی کردن و تعلیم گرفتن فنون می‌پرداختند و از بین اطفال آن‌آنکه دارای استعدادی بیشتر و برتر بودند بسمت سردهسته انتخاب می‌شدند تا به سایرین کیفیت جنگیدن و کشتی گرفتن را تعلیم کنند - سایرین باید از او امر و اطاعت کنند و هر تنبیه یا مجازاتی که معین نمود بدون چون و چرا اجرا نمایند بنحوی که معلومات آنها بطور کلی به اطاعت از مافوق منتهی و محدود بود، علاوه بر این غالباً پیرمردها در بازیهای دسته جمعی نظارت داشتند و جوانان را بجان یکدیگر می‌انداختند تا فنون مبارزه را بیاموزند و ضمناً بفهمند که در بین جمع آنکس که صاحب استعداد و تهور و قدرت بیشتریست کدامست .

نسبت به کسب معلومات بآن درجه سواد که برای رفع احتیاجات
 ۳۴ عادی ضروری است اکتفا می‌کردند و در مقابل غالب مردم
 مجاهدتشان مصروف این امر میشد که از مافوق خود اطاعت
 کنند در کار با پشتکار باشند و در هر مبارزه فیروز و فاتح شوند - و بدین
 دلیل هر چه سنین عمرشان بالا می‌رفت بر تمرینات بدنیشان نیز افزوده
 می‌گردید مثلاً موهای سرشان را از بیخ می‌بریدند، پابرهنه راه می‌رفتند
 و مجبورشان می‌کردند که در غالب اوقات با بدن لخت با یکدیگر مبارزه
 کنند و چون به دوازده سالگی می‌رسیدند هر سال جزیک لباس ساده و مختصر
 چیزی برتن نداشتند و بهمین دلیل پیوسته کثیف و چرکین بودند مگر
 در بعضی روزهای سال که فی‌الجمله مراقبتی در شستشو و نظافت خود نموده
 از این نعمت برخوردار می‌شدند . شبها دسته‌جمعی بر روی توشکی از پوشال
 می‌خوابیدند و این پوشالها را میبایست خودشان از نيزاری که آن‌طرف
 رودخانهٔ اوروتاس بود بچینند و تعبیه نمایند بدون اینکه اسباب
 یا ادوات آهنین بکار برند . در فصل زمستان برای اینکه اندک حرارتی
 داشته باشد پوشال را با مغز یکنوع نی مانند لویی مخلوط می‌کردند. ۱

۳۵ درحوالی سنین دوازده ، اطفال ارشد که جوانانی قوی هیکل بودند به جستجویشان می آمدند و همچنین پیرمردان رؤوف گردشان جمع شده معمولاً در نقاطی که این اطفال به تمرین های دسته جمعی می پرداختند حضور می یافتند و نه تنها به عنوان تماشاچی و به نیت تماشا بلکه بمانند پدر و قیم و استاد، حرکات و رفتار آنان را در مد نظر می گرفتند و اگر مطابق اصول بود تمجیدشان می کردند و الا به راهنمایی و اصلاحشان می پرداختند .

۳۶ ولی علاوه بر این اشخاص، بین سالخوردگان و عقلای شهر آن کس که از همه برگزیده تر بود به عنوان راهنما و دلیل اطفال منتخب می شد و او از بین اطفال آنان را که ساعی تر و جسورتر و شجاع تر بودند به سرپرستی دیگران انتخاب می کرد . اطفال را دو سال پس از خروج از سنین طفولیت «ایرن»^۱ و بزرگترین آنان را «ملیرن»^۲ می نامیدند - نوجوانی که سرپرستی سایرین بعده اش واگذار می شد قریب بیست سال داشت و در مسابقات و مبارزه ها عنوان رهبری داشت و چون زیرستان به خانه شان میرفتند می بایست مانند مستخدمی تابع امر او باشند آنان که بزرگتر و قوی تر بودند میبایستی هیزم برای شام و کوچکترها می بایست علف بیاورند و این قبیل مایحتاج را باید از اطراف و اکناف بر بایند لذا برخی به باغها می رفتند و بعضی دیگر بآرامی به اطاقهای غذاخوری که مردها دسته جمعی برای تغذیه حاضر می شدند و چنانچه در حین ربودن شیئی غافلگیر می شدند بجرم اینکه باندازه کافی زیرک و محیل نیستند شلاق می خوردند و همچنین گوشت را وقتی مردها بخواب میرفتند یا خوب محافظت نمی کردند می ربودند و چنانچه دستگیر می شدند مجازات مفصلی می شدند و مخصوصاً آنها را گرسنه نگه می داشتند و جیره مختصری میدادند تا در ربودن غذا اضطراباً چابک و محیل و پراشتکار بار آیند این بود دلیل اصلی و ادله کمی جیره غذایی آنان و علت دیگر این بود که بدشان قدبکشد زیرا چون گوشت که مصرف می نمودند مانعی برای رشد نبود و بنظر

میرسد که همان مصرف گوشت آنان را زیباتر می‌ساخت زیرا بدنهایی که ظریف و کوچک هستند بهتر در تحت قواعد طبیعت قالب می‌گیرند در صورتیکه بدنهایی که چاق و پرچربی و فربه هستند و خوب تغذیه میشوند بعکس بدنهای لاغر خوب مقاومت می‌کنند ولی آن استعداد را ندارند. بعینه مانند اطفالی که مادرانشان در حین آبستنی مزاجشان را مرتب نگاه می‌دارند از دیگران ظریف‌تر و سالم‌تر و همچنین برای درک اشکال و قواره که طبیعت می‌دهد مستعدترند باری میدان را جهت کسانی که مایل به مباحثه و استدلال هستند بازمی‌گذاریم و تصمیم قطعی اتخاذ نمی‌نمائیم .

۲۷
و اما در موضوع مهارت و تردستی اطفال اسپارتنی در ربودن چیزی، گوئیم که بعلت و اهمه مفراطی که از دستگیر شدن داشتند بی‌اندازه زیرک و ثابت‌قدم بودند؛ چنانکه نقل می‌کنند طفلی روباه کوچکی ربود وزیر لباس خود پنهان کرد - حیوان با پنجه و دندان بدنش را مجروح می‌کرد ولی طفل از ترس رسوائی اندک حرکتی نمی‌نمود تا آنکه امعاء و احشاء وی بیرون ریخت و طفل بزمین افتاد و مرد . در این مطلب ابداً جای استعجاب نیست زیرا امروزه بچشم خود می‌بینیم در معبد دیان اطفال زیر شلاق جان می‌دهند بدون اینکه یکبار ناله کنند. سدرسته هر گروه پس از صرف شام وقتی هنوز سر میز بودند به یکی از حضار دستور می‌داد تا آوازی بخواند و برای دیگری سؤالی طرح می‌کرد که میبایستی فکر کند تا جواب آنرا بیابد مانند این قبیل موضوعها : بهترین مرد نیک و خیر شهر کیست ؟ یا : نظر تو نسبت بفلان عمل فلان شخص چیست ؟ و بدین قرار اطفال را از سنین کودکی به بحث و فحش در مسائل مربوط بزندگان و نیک و بد آنچه پیش آمده عادت داده با اصول حکومت و گردش کارها آشنا می‌ساختند - و چنانچه طفلی سریعاً و صحیحاً به این سؤال که

۱- گویند مجسمه این مهرب را درست و ایفای زنی *Iphvgeni - Oreste* به ایبارت آورده بودند در اولین مراسم قربانی بین حضار نزاع در گرفت و چند تن کشته شدند و چون مسئله را از هاتف سؤال کردند جواب داده بود مهربی است که باید خون روی آن جاری شود لذا هر سال يك نفر را به نیت قرعه انتخاب نموده در صحن مهرب قربانی می‌کردند - لیکن در این رسم را منسوخ کرد ولی برای احترام بمعقودات عامه مقرر داشت تا طفلی که باید خودش نثار شود شلاق بخورد .

مردنیک کیست یامرد وظیفه‌شناس کدامست و غیره جواب نمی‌داد علامت این بود که طبعی سست و بی‌مایه دارد و در وجودش استعداد کسب فضیلت و تقوی آفریده نشده است. جوابها می‌بایست مستدل به دلایل کوتاه و قطعی و صریح باشد و چنانچه جز این بود آموزگار مجازاتهای سخت مقرر مینمود و مجازاتها در حضور مردان سالخورده شهر و قضاات بمورد اجرا گذارده میشد و چنانچه سردسته در تنبیه خاطی اهمال روا می‌داشت یاستی مینمود خود گرفتار عواقب و خیمی گردیده بشدت تنبیه می‌شد.

علاوه بر این هر یک از جوانان که طفلی را مورد مهر و محبت خود انتخاب نموده بود مسئول خوب و بد طفل می‌بود مثلا ۳۸

منقول است: در حین مبارزه تن به تن دو بیچه، از یکی از مبارزان ناله برخاست. بزرگان قوم که حضور داشتند ارشد و رهبر آن طفل را جریمه کردند. این عشق بین رهبر و ارشد و طفل مانند عشق و محبتی که زنان نسبت به دختران دوشیزه دارند بهیچوجه اثری از حقد و حسادت در آن هویدا نبود بلکه بعکس یکدیگر را صمیمانه دوست داشتند و همه سائل را بکار می‌بردند تا طفلی که طرف مهر و محبت و عشق آنانست از سایرین محبوب تر و برازنده تر باشد. بانان آداب سخن گفتن را می‌آموختند تا با ملاحظت و سادگی تکلم کنند و شنونده از بیانشان شاد شود و در عبارات موجز و مختصر مقصود خود را بیان کنند.

زیرا لیکورگ معتقد بود که ممکن است سکه آهنین را بچ سنگین وزن و پر حجم و کم ارزش باشد ولی سخن، بعکس باید در چند کلمه، بدون آرایش و لفاظی و مغالطه، حاوی معانی صریح و دلنشین باشد و بدین دلیل اطفال را به ادای پاسخ کوتاه و صحیح معناد می‌ساختند؛ زیرا کسانی که میانه روی در سخن گفتن ندارند، درست مانند مردان شهوت پرست که پیوسته طالب مجالست با زنان هستند و ثمره معاشرتشان نحیف و ناقص است، سخنانشان مهمل و ابتر و فاقد معنی و لطف است و از اینجاست که جوابهای مردمان اسپارتی اینقدر زنده و پر مغز و کوتاه است مانند این سخن آژیس شاه در جواب شماتت مردآنتی که اسلحه

۳۹

اسپارته‌ها را از راه طعن و سخریه باندازه‌ای کوتاه جلوه‌گر می‌ساخت که هر کس مانند اسباب بازی در میدان می‌تواند فراهم کند - اسپارته بدون اینکه خم بآورد جواب داد: «و با همانها شکم دشمنان را سفره می‌کنند»

اما آنچه بعقیده من مسلم است اینست که اسپارته‌ها در محاوره از بکار بردن الفاظ فراوان اکراه دارند بلکه فقط کلماتی را بموقع ادا می‌کنند که در مخاطب مؤثر واقع شود. آنطور که معروف است لیکورگ در محاوره کوتاه و تند و سریع بود و چند جواب او که در کتب مسطور است مؤید این مطلب است مانند این جمله که در جواب شخصی که اصرار داشت در اسپارت حکومت عامه برقرار شود تا بزرگ و کوچک از حقوق مشابه منتفع گردند، گفت: «این کار را اول در خانه‌ات شروع کن» و همچنین در جواب آنکس که پرسید چرا برای قربانی در راه خدایان هدایائی باین قدر کوچک و کم ارزش تعیین کرده است؟ گفت: «برای آن که قربانی کردن در راه آنان را فراموش نکنیم»^۱ و باز در موضوع مبارزه و کشتی‌گرفتن می‌گفت هموطنان را منع نمی‌کند مگر آنان را که دست تسلیم دراز می‌کنند.

و باز از این قبیل جوابهای موجز و مؤثر در مکاتباتش نیز مشهود است مثل آنوقت که از او سؤال کردند «چگونه میتوانیم در مقابل دشمنان مدافعه نماییم؟» جواب داد: «آنگاه که همه فقیر باشید و کسی در صدد نباشد از دیگری مالی بیشتر داشته باشد» ناچار در جواب نامه‌ای که در ضمن آن در مورد بستن دروازه و باروی شهر مصلحت می‌نمودند نوشت: «چگونه میتوان گفت این شهر بدون بارواست، مگر این مردان قوی پنجمه را گرد آن نمی‌بینید که بجای آجر ایستاده‌اند؟». ولی در حال بادیدن این نامه‌ها و نظایر آن که بوی منسوب است مشکل است بطور قطع حکم کرد که همه از اوست یا از دیگری؟

۱- متن پلوتارک بدین نحو است: «تا پیوسته چیزی برای ایثار در حق آنان در بساط داشته باشیم.»

۴۲

وباز در مورد انزجار اسپارتیها از پرگوئی ویاوه سرائی شواهد و امثله متعددی هست که از قول دیگران نقل شده است: لئو نیداس شاه در جواب شخصی که در محضرش پر حرفی می کرد برآشفت و گفت: «دوست من، تو بسیاری کلمات بجارا بی موقع بکار می بندی» و خاریلوس همشیره زاده لیکورگ در جواب آنکس که سؤال کرد چرا دانی اش اینقدر کم قانون وضع نموده است؟ گفت: «زیرا برای آنانکه زیاد حرف نمیزند قانون کم کافی است» و آرخیدامیداس به آنکس که هکاتئوس ناطق را مذمت می کرد که چرا در مجلس مهمانی دم فرو بسته و سخنی نگفته، جواب داد: «آنکس که خوب صحبت می کند، میداند که چه موقع بصحبت بپردازد» و آنچه در محل دیگری اشاره کرده ام که جوابهایشان تند و موجز و عاری از لطف بلکه خشک است باز در این امثله روشن می شود. دمارات در جواب شخصی که او را مستأصل و سؤال پیچ کرده بود که نیک ترین مردان اسپارت کیست؟ بی پروا و بسرعت گفت: «آنکس که از همه شباهتش بتو کمتر است» و آژیس در جواب کسی که قهرمان المپیک را زیاده از حد میستود گفت: «چه عجب که قهرمانان در ظرف پنج سال یک روز کار خوبی انجام داده اند» و «تئوپومپ»^۱ در جواب شخص خارجی که به محبت اهالی اسپارت نسبت بخود اشاره کرده می گفت «در شهر ما همه مرا «فیلولاکن»^۲ خوانند، یعنی دوستدار اسپارت. اسپارتی بلادرنگ جواب داد: «بهرت است عاشق ساکنینش خوانند» یعنی «فیلوپولیت»^۳ و باز «پلیستوناکس پسر پوزانیاس»^۴ از قول ناطق آتن تعریف می کرد که وقتی اسپارتیها را اشخاصی خشن و جاهل خوانده بود اسپارتی در جواب گفته بود «راست می گوئی، برای اینکه بین یونانیها تنها ما هستیم که از بدی آتنیها چیزی نفهمیده ایم» و باز از حاضر جوابی آنان نقل کرده اند: شخصی از یک نفر اسپارتی پرسید که فلانی تا چه حد اسپارتی است؟ جوابش گفت: «باندازه ای که دشمنان و اشرار از خانه خود براند»

۱- Théopompe ۲- Philolacon ۳- Philopolite ۴- Plistonox

۴۳ و باز میتوان از روی قراین وجهاتی که نقل قول می‌کنند حدس زد که تاچه درجه در بکار بردن کلمات دوبهلو و آمیخته به هجا رغبت و تردستی داشتند بحدی که اغلب گفتارشان حاوی نیت و فکری مستتر و پوشیده و شایان مطالعه بود مثل اینکه مردی آواز بلبل را تقلید می‌کرد ، شخصی را دعوت کردند تا برود و آواز او را گوش کند وی بلافاصله گفت: «من نوای خود بلبل را می‌شنوم»^۱ و همچنین شخصی بر روی سنگ مزاری این اشعار را خواند :

پس از اینکه دلیرانه بساط
ظلم را در کشور خود خاموش کردند
در برابر باروهای بلند شهر
سلیمونت جان سپردند

بلادرنگ گفت : «مستوجب این مرگ بودند، چرا ظلم را خاموش کردند؟ باید خود ظلم را سوزاند». پسر جوانی در جواب رفیقش که وعده داد خروسی باو اهدا کند که در مبارزه میدان آنقدر بجنگد تا بمیرد گفت : «خروسی بمن بده که نمیرد بلکه دیگران را بکشد». دیگری چون چند نفر را دید که در تخت روان و ارا به نشسته‌اند گفت : «پناه بر خدا که من زنده باشم و درجائی قرار بگیرم که نتوانم در مقابل بزرگتر از خود برپا بایستم». از این قبیل جوابها و حاضر جوابی اسپار تیهها باندازه‌ای شهرت یافته بود که معروف بود تبعیت از اسپار تیان نه تنها مستلزم ورزش بدنی است بلکه تمرین روح و ذکاوت و حسن قریحه نیز لازم است

۴۴ و علاوه بر این در صنعت آواز خواندن و تنظیم سرودهای زیبا نیز ممارست می‌نمودند و در تصانیفشان همیشه اثری بود که شنونده را بوجد می‌آورد تا به کارهای خوب و درخشان توسل جوید . کلامشان ساده بود و از هر تصنع زنده خالی. مضامین همیشه خیلی بلند و اخلاقی و حاوی مدح و ثنای کسانی بود که در مرز و بوم اسپارت کشته شده و در زمره سعادتمندان درآمده یا مذمت کسانی که بعلت تنبلی یا ترس

۱- اشاره به سفاکت و در هجو دعوت کننده است .

از مرگ، از وظیفه فرار کرده و از جمله بدکیشان شده بودند - و باز از جمله آداب و سنن خواننده نویدهایی بود برای آتیۀ درخشان یامزاییی جهة کسانی که در راه فضیلت و تقوی کوشا هستند - و اگر بذکر چند مثالی مبادرت شود قطعاً خارج از موضوع نخواهد بود. در واقع در مهمانی‌ها و اعیاد عمومی همیشه سه رقص مربوط به سه درجه سن وجود داشت: رقص پیرمردان بدو آشروع می‌شد و آنان این جملات را می‌خواندند:

ما پیش از اینها جوان،

جسور و شجاع بودیم.

سپس آواز مردها با این اشعار شروع می‌شد:

ما حال این چنین هستیم:

و مترصد میدان آزمایشیم.

بالاخره اطفال و جوانها با این جملات شروع می‌کردند:

ما روزی این چنین خواهیم شد

و از شما پیش خواهیم افتاد. ۱.

خلاصه، آنکس که مضامین و اشعار سرایندگان اسپارتی را که بعضی از آنها تاکنون متداول است مطالعه کند و بنظر بیاورد که این آهنگ‌ها را با نغمه‌ی و فلوت نواخته و با قدم‌های محکم با شغف و نشاطی بی‌باکانه بمیدان جنگ بسراغ دشمنان می‌شتافتند، خوب درک خواهد کرد که چگونه «ترپاندر و پندار»^۲ جسارت را با آهنگ ملایم موسیقی جمع و ترکیب کرده‌اند ترپاندر در وصف اسپارتیها می‌گوید:

سرزمینی که سالخورده‌گانش عاقل

و جوانانش مبارز و پرزورند،

سرزمینی که مردمش می‌زنند و می‌خوانند

و دشمنانشان را سرکوب می‌کنند

۱- اشعار احتمالاً از تیرته *Tyrtée* است که معروف است برای اطفال و جوانان و پیرمردها رقص‌هایی تنظیم کرده بود - داسیه *Dacier* در ترجمه پلوتارک خود عین ترجمه آمیوت را با ذکر اینکه، بسیار شیرین و مطابق بامتن اصلی است نقل کرده است.

۲- *Terpandre*، *Pindare*

اینها میرساند که عشق و علاقه به بزم در نهادشان مخمر بوده است و گفتار شاعر دیگری مؤید همین مطلب است :

آواز ملایمی می خواندند
و با هستگی چنگ می نواختند
و روحشان که در میدان جنگ جلا
وصفا یافته بود بیدار می شد

۴۶
و بدین جهت در تمام زد و خوردها وقتی آماده مصاف می شدند شاه بدو قربانی هائی جهت فرشتگان اهدا می کرد تا اینکه در برابر مبارزین انضباط و نظم را که با آن بار آمده بودند مجسم نماید و درگیر و دار کارزار آنرا بخاطر آورده و عملیات درخشان و پایداری از خود بیادگار بگذارند ، — سپس از سخت گیری معمولی اندکی کاسته اجازه می دادند تا موی سرشان را بلند و لباسشان را تمیز و اسلحه شان را پاک و براق نمایند و از حفظ و نشاطی که در این اوقات به جوانان دست می داد خوشحال می شدند درست مانند اسبان بادپا که در میدان جنگ شیهه می کشند و سم بر زمین کوبیده می خواهند از جای خود بپرند و بمیدان قتال مردان بگردند — و بدین دلیل جوانان اسپارتی هیچوقت مانند روزهای اول کارزار پاک و تمیز نبودند زیرا در این ایام بود که بادقت موهای خود را اصلاح و براق می نمودند و این کلام لیکورگ در خاطرشان مجسم بود که می گفت موی سر زیبا رویان را زیباتر و زشت رویان را زشت تر می سازد. و باز در مدت جنگ تمرین های ورزشی بآن درجه سخت و دشوار نبود و در خوارک نیز رعایت بیشتری میشد و بدین قرار اسپارتهای قومی بودند که در زمان جنگ جنگجویانش از آرامش و غذا و نظافت و نعمت بیشتری منتعم می شدند و این جمله برای این بود که همه بدین ملاحظه جنگ کردن را دوست بدارند و از آن گریزان نباشند .

۴۷ پس از اینکه صفوف طرفین آماده کارزار می شد شاه بزغالهای نذر و قربانی می کرد آنگاه به همه امر می داد تا کلاهی از گل برفرق خود گذارده به فلوت چیان دستور می داد آهنگ چنگ را بنوازند سپس خود مقدم بر همه صفوف با آن آهنگ براه می افتاد بطوریکه دیدن این منظره هیجان انگیز بیشتر مایه نشاط بود تا ترس و اضطراب. کلیه افراد بدون اینکه یک نفر تخلف کند سرمست شادی و غرور با قدمهای بلند و آهنگ محکم پا بر زمین کوبیده بدون ذره ای ترس و وا همه با استقبال مرگ می شتافتند. زیرا محقق است که این نوع شجاعت و دلاوری نه مایه رعب است نه وحشت زائد، بلکه متکی است به اعتقاد نفس و رشادت فطری که امید و نشاط را در دل زنده کرده و آدمی را به مواهب خدایان مستظهر می سازد.

۴۸ پس شاه پیشاپیش صفوف متراکم که بانظم و ترتیب بهت آوری بجلو می رفتند حرکت می کرد و در کنار وی آنکس که جایزه افتخار در جنگهای قبلی نصیبش شده بود قرار داشت. میگویند به یکی از این قهرمانان مسابقات اولمپیک مبالغ خطیری دادند که دیگر در میدان کارزار مشارکت نکند ولی قهرمان قبول نکرد و باز حمت فراوان جاوزه اول مبارزه را برد. یکی از همشهریهایش او را مخاطب ساخته گفت: «اسپارتی با تحمل اینهمه مرارت و عرق جبین چه چیزی از جاوزه مبارزه نصیبت شده است؟» اسپارتی خنده کنان جواب داد: «برای اینکه در میدان جنگ پیش پای شاه بجنگم»

۴۹ و چون صفوف دشمن را درهم می شکستند آنان را تا آن حد تعاقب می کردند که پیرویشان مسلم می شد و آنگاه به اردوگاه خود مراجعت می نمودند زیرا معتقد بودند که دور از رأفت و مروت و دون شأن ملت نجیبی مانند یونان است که در افنای دشمن ناامیدی که رویهزیمت نهاده و بطوری مغلوب شده که توانائی صف آرائی ندارد بیش از این بکوشند و این عمل نه تنها در نظرشان معقول بود بلکه از آن منتفع می شدند زیرا آنانکه با اسپارتیان در مبارزه بودند چون میدانستند که هر کس

دربرابرشان بایستد کشته خواهد شد ولی فراریان را مزاحم نیستند ، بمحض اینکه ورق برمی گشت فرار را برقرار ترجیح می دادند و دیگر پافشاری نمی کردند .

۵۰ و باز بقول هیپسیاس حکیم ، راجع بمکارم لیگورگ گفته اند که وی در صحنه کارزار سربازی بود مدبر و مدیری بود عاقل و باتجربه و «فیلوستفانوس»^۱ آرایش سواره نظام پنجاه نفری را که به عنوان «اولام»^۲ مشهور گردیده و بشکل مربعی^۳ در قلب میدان کارزار مقاومت می کردند منسوب بدو و از ابتکارات او دانسته است ولی «دمتریوس»^۴ اهل فالر بعکس ، نوشته است که لیگورگ هیچوقت میدان جنگ را ندید ، وقوانین و مقررات خویش را تماماً در زمان صلح وضع نموده است . بعقیده من تأسیس مسابقات اولمپیک که می گویند از ابداعات اوست ، حاکی از روح مسالمت آمیز و صلح طلبیست که طالب آرامش و صفاست نه طرفدار غوغا و جنگ ، ولی مورخین دیگر از جمله «هرمی پوس»^۵ معتقدند که در بادی امر او باتفاق ایفی توس مسابقات اولمپیک را وضع نمود بلکه گویند روزی بر حسب تصادف در سر راه جمعی را دید که مشغول مبارزه هستند و کسی با او خطاب می کند که چرا همشهریهای خود را ترغیب و تشویق به مشارکت در این جشن و جنبش زیبا نمی کند و چون روبرگرداند تا که صاحب صدارا بشناسد کسی را ندید و یقین کرد که این ندا از جانب خدایان بوده است لذا بسراغ ایفی توس شتافت و رسوم مسابقات را وضع کرد که از آن تاریخ به بعد هر روز بر شهرتش افزوده گردیده است .

۵۱ و اما انضباط سخت اسپارتهای تاوقتی افراد به سنین مردی میرسیدند مجری بود ، زیرا هیچکس نمی توانست که بمیل و اراده خود زیست کند بلکه هر کس می بایست در شهر خود درست مانند سربازخانه ، زندگی سربازی داشته باشد یعنی هر کس باید بدانچه بکند وجه و وظیفه ای نسبت به عامه دارد . خلاصه کلام همه معتقد

بودند که در نفس خویش مختار نیستند بلکه باید برای رفاه کشور خود بکوشند ، این بود که چون فراغتی می یافتند به اردوگاه اطفال می شتافتند تادرسی که مایه خیر آنان و خدمت به مملکت است بیاموزند یا سرمشقی که مایه عبرت خودشان شود از بزرگتران بپذیرند .

زیرا یکی از زیباترین و مفیدترین چیزهایی که لیکورگ به اینای وطن خویش داد فرصت زیاد و فراغت کامل است در مجاهدت و تزکیه نفسانی چون آنانرا از مبادرت به هر کار پست یا حرفه های معمولی دستی منع کرده بود و از طرفی چون جمع ثروت زائد بر رفع ضروریات روزمره ممنوع بود لذا کار اضافی مورد نداشت . در واقع زمین را اسرای جنگی زراعت می کردند و عایدات مرتبی هر ساله می دادند . در این باب منقول است که يك اسپارتي روزی در آتن مصادف شد با محاکمه يك آتنی که بجرم بیکاری و تنبلی محکوم شده و با خاطری ملول باتفاق دوستان خود بسوی خانه خویش روان بود - اسپارتي از رفتایش درخواست کرد تا این شخص را که با تمام چنین روش ناپسندیده ای در زندگانی خویش محکوم شده است با او نشان دهند . و این میرساند که تا چه اندازه در نظر اسپارتيها مبادرت به حرفه های دستی یا هر کاری که مداخل و منفعتی مادی داشته باشد مذموم و غیر قابل قبول بود .

و اما محاکمات را میتوان بامنع جمع ثروت وعدم توجه بارزش پول منتفی دانست زیرا بالغو پول دیگر بخل و حسادت و لئامت و فقر و قحطی وجود نداشت و همه در يك پایه باقناعت و بدون هیچگونه اختلاف یا مزایائی از یکدیگر زندگی می کردند . اشتغال و سرگرمیشان همه رقص بود و جشن و بازی و شکار یا تمرین های ورزشی و اگر فراغتی از جنگ و زدو خورد حاصل می کردند گرد هم جمع شده به صحبت و مباحثه در امور کشور خود می پرداختند زیرا جوانان ناسی سالگی هیچگاه برای خرید ما یحتاج زندگانی خود به میدان نمیرفتند بلکه احتیاجات خود را بتوسط پدر و مادر یا دوستان خویش تهیه می کردند و حتی برای اشخاص مسن نیز چنین عملی زیننده نبود ، بلکه روش پسندیده آن بود که

به اردو گاه‌ها یا مجالس ورزشی بشتابند یا در مجالس معاویره که صرفاً در مسائل نظری و عمومی بحث می‌کردند و ابداً صحبتی از تجارت و معامله کسب و کار نبود مشارکت نمایند زیرا مدار مباحثات در این مجالس پیوسته تقدیر از کارهای خیر و تنقید از مادیات بود که هر کس نکته‌ای می‌افزود یا درس عبرتی می‌اندوخت .

زیرالیکورگ از جمله مقننین عبوس و سرسختی که هیچوقت
۵۴ نخندند نبود بلکه بعکس بقول «سوزی بیوس»^۱ هموست که تصویر «ریس»^۲ را که مظهر خنده و شادی هر جمع و محفلی است بین اسپارتیان متداول نمود و بعبارة آخری همشهریهای خود را عادت داد که هیچوقت به تنهایی زندگی نکنند بلکه باصطلاح بیکدیگر پیوندند و بایکدیگر زندگانی کنند و همچون زنبوران عسل در گرد بزرگترانشان بحال اجتماع روزگار بگذرانند و عشق بوطن در نهادشان شعله‌ور باشد و افتخاری جز خدمت به عامه و کشور جهة خود ندانند این عشق بی‌پروا و سوزان از بعضی جوابهای آنان بخوبی مشهود است مانند این جواب که «پدارت»^۳ داد . وی چون در انتخابات سیصد نفری انجمن شهر شکست خورد بانشاط و وجود فراوان به‌خانه مراجعت کرد و تکرار می‌کرد که خوشحال است از اینکه سیصد نفر از او بهتر برای امور شهر یافته‌اند و باز «پولیستراتیداس»^۴ که بسمت سفارت بدربار ایران معین شده بود چون درباریان ایرانی از او استفسار کردند که از جانب کشور خود مأمور است یا خیر جواب داد : «اگر موفق شوم از جانب کشور خود مأمور بوده‌ام و اگر توفیق نیابم عنوان مسافرتم شخصی است» .

و باز از «ارژی لئونید»^۵ مادر «براسیداس»^۶ نقل کرده‌اند که چون به پیشواز مردان جنگی که از میدان رزم مراجعت می‌نمودند شتافت از آنان سراغ گرفت که آیا پسرش شجاعانه‌آنطور که لایق یک اسپارتی است جنگیده است یا خیر در جواب شجاعتش را ستودند که در تمام کشور اسپارت چنین

Polystratidas - ۴ Pédarète - ۳ Ris - ۲ Sosibius - ۱
 Brasidas - ۶ Argiléonide - ۵

دلآوری ندیده‌اند . مادر که غرق شعف و غرور بود حضار را خطاب کرد و گفت : چنین چیزی مگوئید، پسر دلاور و شجاع است ولی در اسپارت از این قبیل مردان بسیارند که از پسرم برترند»

۵۵ واما راجع به سنا ، بطوریکه قبلا اشاره نمودیم ، لیکورگ در بادی امر اعضاء آنرا از بین همکاران و یاران خود که اقدامش را اقبال و تأیید نموده بودند برگزید ولی مقرر داشت جانشین هر یک از اعضاء که دارفانی را وداع گفتند باید از بین صالح‌ترین افراد که در خیر عامه اقدام نموده‌اند و سنین عمرشان از شصت متجاوز است انتخاب گردند و این بهترین و شریف‌ترین مسابقه بین مردمان است یعنی مسابقه‌ای که منتخبین آن کسانی نیستند که از باد پایان سریع‌تر بروند یا از دیگران قویتر باشند بلکه در این مسابقه کسانی برگزیده می‌شوند که در تقوی و فضیلت، بین اقران و امثال خود ممتاز و معروف‌اند و بازاء این مزیت و امتیاز واقعی صاحب قدرت در حکومت جامعه و ضامن مال و حیات هموطنان خویش‌اند. انتخاب این قبیل اشخاص بترتیب ذیل انجام می‌شد : مردم بدواً در میدان عمومی شهر با در درون خانه مبعوثین جمع می‌شدند ولی نه آنان مردم را می‌دیدند نه مردم آنان را میتوانستند رؤیت نمایند بلکه فقط صدا و آهنگ جماعت بگوش ساکنین خانه می‌رسید زیرا با فریاد خود انتخاب آنکس را که قبول داشتند تأیید نموده یا بالعکس با سکوت یا اعراض خویش داوطلب را مردود می‌نمودند و در سایر امور هم کیفیت نشان دادن اراده هر کس بهمین نحو بود . معرفی داوطلبان یکباره صورت نمی‌گرفت بلکه از طریق قرعه و بترتیب انجام می‌یافت - پس نوبت هر کس که فرامی‌رسید، بدون اینکه صحبتی کند به حضور جمع وارد میشد و سایر داوطلبان در خانه ، هر یک صفحه‌ای در دست داشتند و فریاد و غوغای مردم را روی آن یادداشت میکردند بدون اینکه بدانند آن شخص کیست بلکه نسبت به شدت فریاد مردم ردیف یک و دو و سه و قس علیهذا ، ثبت می‌کردند و آن کس که فریاد و غریو مردم بخاطر وی بسیار بود به سمت سناتور از جانب آنان مبعوث می‌گردید سپس همان شخص که تاجی از گل برس داشت به کلیه معابد می‌رفت تا شکر

نعمت خدایان بجا آورد و در پشت سرش عده‌ای از جوانان مناقبش را تذکر می‌دادند و گروهی از زنان نیز در دنبال آنان سرودهایی در مدحش می‌خواندند و فضیلتش را می‌شمردند بعد وقتی وارد منزل بستگان خود می‌شد آنان غذاهائی را که چیده بودند بدو تعارف کرده می‌گفتند: «شهر ما تورا باین ولیمه مفتخر کرده است» پس از انجام این تشریفات به محلی که معمولاً غذا صرف می‌کرد بر می‌گشت و این بار روی میز در محل معمولیش دو جیره غذا مهیا کرده بودند که یکی از آن جیره‌ها را نگاه می‌داشت و دیگری را تناول می‌نمود سپس تمام بستگان و اقوام در مقابل در ورودی غذاخوری جمع می‌شدند و وی به آنکس که عزیزتر و گرامی‌تر بود جیره زیادی خود را تفویض نموده این جملات را ادامی کرد: «این جیره امروز بمن داده شده بسبب اینکه جائزه تقوی نصیب من شده است و عیناً آنرا بتو تسلیم می‌کنم» آنگاه جیره عیناً توسط زنان به خانه‌اش برده می‌شد و خودش نیز در میان جمع مردان نامزانش مشایعت می‌گردید.

لیکورگ نسبت به مراسم تدفین دستورات عاقلانه‌ای داد. بدو
۵۶ برای اینکه هرگونه احساس وهم و هراس از مردگان ازدل مردم ریشه‌کن گردد قدغن کرد که مردگان در حریم شهر و در اطراف معابد بخاک سپرده شوند تا جوانان منظره آنرا دائماً درمد نظر داشته باشند بدون اینکه دیدن مرگ اشخاص آنها را دچار رعب و هراس کند سپس قدغن کرد که هیچ شیئی با آنها دفن نکنند بلکه جسد میت را در لفافی از پارچه قرمز پیچیده چند برگ زیتون سبز در کنار آن بگذارند. بر روی مزار مردگان نوشتن یادگار و نام مدفون ممنوع بود مگر اینکه در میدان جنگ بهلاکت رسیده باشد یا زنی مقدس و مذهبی باشد. گذشته از این، ایام عزاداری را محدود به ۱۲ روز نمود و روز دوازدهم بافتخار «پروزرپین»^۱ رب‌النوع مرگ و دوزخ قربانی اهدا کرده و لباس عزا از تن بدر می‌کردند. خلاصه آنکه هیچ امری از امور اجتماع را مختل و مهممل نگذارد
۵۷ و حتی در آن قبیل کارهائی که مردم نمی‌توانند از آن انصراف حاصل نمایند، پیوسته نکاتی قرار داد که مردم را از ترغیب

به پیروی از فضائل واجتناب از رذائل نماید. وی وطن خود را از موارد خوب و نصایح مفید غنی ساخته و مردم را وادار می‌کرد که در هر عملی و در هر نقطه‌ای که قصد انجام کاری دارند پیوسته تقوی و راستی را مطمح نظر و هدف خود قرار دهند. این بود که به هر کس اجازه نمی‌داد از سرزمین خود به خارج بدون جواز مخصوص مهاجرت کند تا مبادا عادات زشت و آداب ناپسند خارجی‌ان را به داخله انتقال دهد و باعث سرایت فساد گردد و رفته رفته مبانی نظم و انضباط جامعه را مختل و مهمل سازد. گذشته از این خارجی‌ان را، بغیر از کسانی که بامور ضروری اشتغال داشته یا بمنظوری خاص و پسندیده قصد اقامت نموده بودند، از سرزمین اسپارت طرد نمود و این امر چنانکه «توسیدید»^۱ تذکر داده است نه‌باین نیت بود که می‌ترسید مبادا آنان از تعالیم و مقررات موضوعه‌اش درس عبرتی نیکو بگیرند، بلکه بدین منظور بود که مبادا خارجی‌ان به هم‌وطنانش سر مشق پلیدی و فساد بدهند زیرا مسلم است که در هر شهری رسوم موضوعه و بدعت‌های جدید تنها بوسیله خارجی‌ان سرایت می‌کند و این رسوم موضوعه جدید خواه ناخواه امیال و افکار جدید و بالنتیجه عواطف و اراده‌های جدید بوجود می‌آورد که در غالب موارد مخالف مقررات موضوعه داخلی و آنچه تاکنون مستقر و معمول گردیده است میباشد مانند صدای ناموزونی در میان آهنگ باوزن و صحیح موسیقی، این بود که وی اصرار داشت همانطوریکه افراد سالم را گردیده از خطر بیماری‌های واگیردار حفظ می‌کنند، از سرایت و تجاوز اخلاق و ادب خارجی پاک و خالص نگهدارد.

در آنچه تاکنون ذکر شد هیچگونه اثری از جور یا فشار ستم
 ۵۸ نبوده است و هیچکس نمیتواند منکر شود که مقررات
 موضوعه لیکورگ مردم را جسور و متهور مینمود، نه رحیم
 و عادل - و اما در آنچه باصطلاح ارسطو مراقبین خفیه نامند و ممکن
 است در تدوین عقاید افلاطون مؤثر شده باشد^۲ کیفیت دستور چنین بود:
 حکمرانی که بر تربیت و اداره امور جوانان نظارت داشت بعضی از

اوقات از آنانکه استعداد بیشتری داشتند افرادی انتخاب کرده به اطراف اعزام میداشت. این جوانان که داس در دست گرفته و مختصر خوراکی که کفاف معیشت آنان را بنماید با خود داشتند، در گوشه و کنار متفرق بودند و روزها در محلی مانده باستراحت می پرداختند و شبها مترصد راه ها بودند و اولین «ایلوت» اهائی را که میدیدند می کشتند و حتی برخی اوقات در روز روشن هلاک می ساختند بطوریکه توسیدید در تاریخ جنگهای پلوپونز نقل کرده است قویترین و پرزورترین، غلامان زرخرید را بهلاکت می رساندند و همان مورخ گفته است که بین این غلامان کسانی بودند که در نتیجه خدمات مهم آزاد شده و در عموم معابد مردم رفتار و کردارشان را ستوده بودند ولی در اندک زمانی مفقود الاثر شدند و هیچکس ندانست چگونه سر به نیست گردیدند و با اینکه تعدادشان بالغ بر دو هزار نفر بود، نه در گذشته و نه در حال معلوم نشد به چه کیفیت از بین رفته اند. ارسطو نیز مانند سایر نویسندگان تصریح کرده است که «افورها»^۲ بمحض اینکه در خدمت خویش مستقر گردیدند، غفلتاً بر ضد ایلوتها اعلام جنگ نمودند تا بهتر بتوانند آنان را هلاک سازند. و باز محق است که در بعضی موارد دیگر نیز با آنان بخشونت و سختی رفتار میکردند مثلاً مجبورشان می کردند که شراب بدون آب بمقدار زیاد بنوشند تا مست و خراب شوند سپس با همان حالت مستی به مراکز غذاخوری عمومی هدایشان می کردند و مجبورشان می نمودند آواز بخوانند و به طرز ناشایستی برقصند و اعمالی مرتکب شوند که دون شأن مردمان شریف بود و حتی آنان را از خواندن آوازهائی که بجا و مورد پسند بود، نهی می کردند - بنحوی که چون اهالی تب مسافرتی به اسپارت کردند^۳ غلامانی را که باسارت گرفتند مجبور کردند آوازهای «ترپاندر»^۴ یا الکامان یا اسپاندون اسپارتی را

۱- *Ilotes* غلامان زرخرید که آزاد شده بودند و به کسب و کار می پرداختند.

۲- *Ephores* - در متن پلوتارک مسافرت جنگی است.

۳- *Espandon Alcaman' Terpandre* -

بخوانند ولی غلامان استنکاف می کردند و می گفتند جسارت اینرا ندارند که دهان بخواندن آوازهائی که اربابانشان می خوانند بکشایند - بطوریکه آنکس که اول بار اظهار داشت در اسپارت مرد آزاد از همه جا آزادتر و بنده و اسیر از همه نقاط عالم ذلیل تر است به تفاوتی که مفهوم آزادی و بندگی در این سرزمین با سایر نقاط داشته است واقف بوده است .

ولی من معتقدم که اسپارتیان این قبیل رفتار های خشونت آمیز خود را از مدتها بعد دوران حیات لیکورگ و حتی پس از زلزله بزرگی که در آنجا بوقوع پیوست و غلامان با کمک اهالی مسن برضد شهریان قیام کرده موجب خرابیها و اغتشاشات بزرگی شدند اعمال نموده اند ؛ زیرا تصور نمی کنم لیکورگ چنین دستورات خشن و سخت و ناجوانمردانه ای داده باشد . حدس صائب براینست که وی طبعی ملایم و قلبی رحیم داشت و از مجموع تعالیم وی مستفاد میشود که همیشه مراعات عدل و انصاف می نموده ، بخصوص که مقرراتش پیوسته مورد تأیید خدایان بوده است .

و چون مشاهده کرد که شالوده حکومتی که براساس مقررات موضوعه وی ریخته شده ، استقرار تمام یافته و اصولاً انتظامیست باندازه ای قدرت بهمرسانده که می تواند روی پای خود بایستد بقول افلاطون که چون خداوند از خلقت زمین و آسمان فارغ گردید و دید که با نظم خلل ناپذیری حرکت خود را آغاز نمودند مسرور شد - لیکورگ نیز وقتی ملاحظه کرد که قوانین موضوعه اش بمرحله اجرا درآمد ، روحاً شاد و خوشحال گردید و سعی وافی مبذول داشت که تاحد مقدر بشری آنها را مؤید داشته ، درآئیه از هر تغییر و اخلاقی مصون بدارد . پس برای نیل بدین منظور همه مردم را درمیدانی مجتمع ساخته بانان خاطر نشان ساخت که دستورات انضباطی و تشکیلات دولتیست باندازه ای رشد و نمو یافته که از این پس مردم میتوانند در نعمت و سعادت نیکوکارانه زیست نمایند اما هنوز نکته ای باقی است که بسیار مهم

و حائز نهایت درجه دقت است و فقط پس از کسب دستور از هائف آپولن آنرا علنی خواهد ساخت! و بر آنهاست که دستوراتش را بدون کم و زیاد بدون تعویض و تبدیل متابعت نمایند، تا اینکه وی از شهر دلف مراجعت نماید و چون مراجعت نمود نظریه هائف را اعلام خواهد داشت. همه متفق القول وعده اطاعت محض دادند و از حضورش استدعا نمودند که بمسافرت خویش مبادرت نموده، نظر الهه را بشارت دهد. اما وی قبل از عزیمت، شاهان و ساتورها و قاطبه مردم را مجبور کرد تا قسم یادکنند که از قوانینش زده‌ای تخطی نخواهند نمود و مادام که از مسافرت معاودت ننموده هیچ تغییر و تبدیلی در آنچه تجویز نموده است ندهند - سپس بسوی شهر دلف روان گردید و بمحض وصول بدرگاه معبد اپولن قربانی اهدا نموده سؤال کرد که آیا قوانین موضوعه‌اش جهت رفاه و سعادت خلق مناسب است یا خیر پس هائف جواب داد که قوانینش بسیار خوب است و شهرش بر اثر وضع حکومتی که تجویز کرده است باقی‌مانده شهرت و اعتبار خواهد یافت.

۶۱
پس لیکورگ آنچه هائف تقریر کرده بود بر لوحی نوشت و به اسبارت فرستاد و مجدداً به اهداء قربانی و نیاز به درگاه الهه مبادرت نمود و از پسران و دوستان خویش وداع نموده تصمیم گرفت که بزنگانی خویش خاتمه دهد تا هموطنانش از قید قسمی که یاد نموده بودند هرگز فارغ و آزاد نشوند. لیکورگ در این ایام در سنینی از عمر بود که مردان هنوز باندازه‌ای قوی هستند که ممکن است سالیان دراز زیست کنند ولی باندازه‌ای مسن هستند که آماده و مهیای شتافتن بسرای دیگرند. باری وی از اینکه اقداماتش عاقبت نتیجه نیکویی داده غرق مسرت و شادی بود و بنا به تصمیم خویش از خوردن غذاچندان امتناع ورزید تا بدرود حیات گفت، چه معتقد بود که مرگ مردان نامی باید مایه خیر و صلاح عامه باشد یعنی مرگشان همچون حیاتشان سرمشق تقوی و درس عبرت و بزرگترین عمل مردانگی و فداکاری و فضیلت باشد. وی برین عقیده بود که چون با وضع قوانین و مقرراتی شریف،

جهت هدایت و اصلاح قوم خود، وظیفه خطیر خویش را انجام داده و نهایت آرزو و غایت آمالش تحقق یافته، اکنون یگانه وسیله مطمئن و معتبر و مسلم که آن قوانین مجری و متبع بماند، ایشار نفس خویشتن است چه هموطنانش متعهد شده بودند تا مراجعتش کلیه تعالیم استاد را بدون ذره‌ای تغییر اجرا نمایند. در این باره نیز آرزویش برآورده شد زیرا وطنش مدت پانصد سال اولین کشور روی زمین باقی ماند، یعنی مادام که جانشینان و شاهان، تعالیمش را نکته به نکته اجرا نمودند، پیوسته قوی و صاحب شوکت بودند؛ تا اینکه نوبت سلطنت به آریس پسر ارخیداماس رسید - ایجاد فرقه افورها قوانین لیکورگ را سست ننمود بلکه مقرراتش را محکم و متین نمود زیرا وی در صیانت حقوق و آزادی مردم جدی بلیغ داشت و در آن واحد استقلال شاه و سنارا نیز تسجیل مینمود -

اما در زمان سلطنت آریس سیل طلا و نقره وارد شهر اسپارت شد و با پول همه عادات مذموم یعنی لثامت و خست و حرص جمع ثروت بوسیله لیزاندر در اسپارت راه یافت. گرچه لیزاندر شخصاً مردی نیک و عاری از هرگونه شائبه مال پرستی بود اما چون ثروت زیادی به کشورش وارد کرد و انواع لذائذ و تنعمات را در اختیار مردم گذارد، تعالیم و دستورات لیکورگ که تا مجری و متبع بود در حکومت شهر اسپارت نه بمنزله اسباب نظم و انضباط کشوری بلکه پایه و مایه یک ایمان مقدس و مذهبی بود، تزلزل یافت و همان نحو که شعرا هر کول را مجسم می‌کنند که گریزی بدست گرفته و پوست شیر حمائل خود نموده شهر بشهر می‌گشت و دزدان طاغی را بکیفر میرساند یا سرگردنکشان ظالم را بخاک می‌مالید شهر اسپارت نیز با لوحی از قوانین و وضع فقیرانه خود به سرزمین یونان تسلط داشت و قوانینش در همه جا متبع و مجری بود و دست ظالمان سرکش را که بر مردم جور و ستم روا می‌داشتند از سر مردم کوتاه و بین شهرها که باهم در منازعه بودند حکومت

۱- در متن نوشته است: بایک سیتال *Scytale*. اسپارتها روی قطعه چرمی که محکم در چوبی می‌پیچیدند مطالب خود را نوشته و نزد طرف میفرستادند - طرف مقابل که چوبی بهمان ابعاد داشت چرم را در حوالش می‌پیچید تا خطوط کم نمایان و خوانده شود.

نموده نزاعشان را فیصله می‌داد و بدون اعزام قوا و نیرو بلکه فقط با فرستادن يك سفیر بجنگهای خانگی خاتمه داده بین غالب و مغلوب حکمیت می‌کرد و همه اطاعت از آراء و نظریاتش را فرض و مسلم میدانستند و درست مانند زنبوران عسل که بمحض دیدار شاهشان خود بند وار منقاد و مطیع می‌شدند ، همه اقوام بدیده احترام به این قوم کوچک می‌نگریستند .

۶۳ و بدین قرار من با آنان که می‌گویند اهالی شهر اسپارت در اطاعت کردن بهتر از حکمرانی بردیگران ممارست و تبحر داشتند و با آنکه کلام تئوپومپ را می‌ستانید که در جواب آنکس که می‌گفت اسپارت پایدار است چه شاهانش شیوه و رسم فرمان‌روائی را می‌دانند گفت : « بهتر است بگوئی مردمش میدانند چگونه فرمان‌برداری نمایند » موافق نیستم زیرا مردم عموماً به آنانکه قدرت فرمان دادن را ندانند اطاعت نمی‌کنند بنحوی که اطاعت محض افراد منوط است به کیفیت و شیوه فرمان دادن زیرا آنکس خوب اداره می‌کند که خوب متابعتش نمایند . هنر مری اسب سرکش در آنست که حیوان را اهل و مطیع سازد ؛ بهمین قرار است هنر سلطنت و مردم داری که منتهی باین میشود که مردم را به اطاعت از اوامر و مقررات خو دهد .

۶۴ و اما اسپارتیان نه تنها مقید بودند که سایر اقوام برضا و رغبت اطاعتشان نمایند بلکه دیگران هم حکومتشان را باسانی می‌پذیرفتند زیرا مردم اسپارت نه از آنان مالیات و حقوقی مطالبه می‌کردند نه کشتی و غرامات و بلکه غالب اوقات يك نفر اسپارتی به عنوان حکمران به شهرشان میرفت و در تمشیت امور اجتماعی و داخلی راهنمایی می‌کرد مانند سبیلی‌ها که «ژلیپ»^۱ را فرمانداری برگزیدند و اهالی «خالسید» که «برازیداس»^۲ را زعیم خود ساختند و یونانیان مقیم آسیا که لیزاندر را انتخاب نمودند و سپس «کالیکراتیداس» و «اززیلاس»^۳ را بعنوان مصلح و مقنن برگزیدند و مدتهای مدید نظر

۱- Gylyppe - ۲ Chalchides-Brasidas

۳- Callicratidas Agesilas

کلیهٔ مقننین و مصلحین اجتماع به سوی این کشور به عنوان سرمشق اصلاح و تهذیب جامعه معطوف بود. این احوال شهرت اسپارت را مسلم می نمود و لولاینکه بعضی عبارات هجوآمیز نیز دربارهٔ سخت گیریهای اسپارتیان متداول بود مانند این عبارات «استراتونیکوس»^۱ که می گفت: پس آنتی ها جشن بگیرند و برای خدایان بساط های رنگین بچینند، الین ها مسابقه های با جائزه ترتیب دهند و چنانچه مرتکب خطا و قصوری شوند، اسپارتهیا شلاق بخورند البته اینرا از روی هجو و تمسخر می گفتند ولی اتیستن^۲ از جمله حکمای سقراطی چون دید که اهالی تب پس از پیروزی در مسابقهٔ بزرگی با اسپارتهیا بسیار مغرور شده بودند گفت: «بنظر من جوانان تب مانند شاگردان مدارس اند که برخی از اوقات بر معلمین خود چیره شده، غرق در غرور و نخوت میشوند».

با همه این احوال مقصد غائی و هدف نهائی و اصلی لیکورگ

۶۵

از تربیت جامعهٔ اسپارتی این نبود که اسپارت بر چندین شهر دیگر حکومت کند بلکه نیتش این بود که شرافت کشور همانند عزت شخصی موکول و موقوف است بر فضیلت و تقوی و همچنین الفت و اتحاد اهالی آن، و روی این زمینه طرح حکومت خود را براساس ریخت که افراد با یکدیگر صمیمی و به روزی خود راضی و قانع باشند و مساعی عامه بنحوی مجتمع و متمرکز شود که مدتهای مدید پایدار و باقی بماند. این نظریات را افلاطون - دیوژن و زنون در تحریر کتابهای خود مربوط به امور ملک داری و حکومت بکار برده و بطور عموم کلیهٔ حکما و علمای بزرگ که باین مهم اقبال نموده اند آنها را هادی و سرمشق خود قرار داده اند اما آنان از خود جز نوشته و سخن چیزی بیادگار نگذاردند و حال آنکه لیکورگ بعکس همهٔ مقننین نه کتابی از خود باقی گذارد نه نوشته و نامه ای، بلکه، شکل حکومتی برقرار کرد که هیچکس قبل از او بنیاد نهاده و از آن بیعد نیز تقلید از آن نتوانستند کرد. در واقع لیکورگ به آنان که تصور می کنند تعریف عاقل کامل

جز تصور و خیال چیزی بیش نیست و ممکن نیست در این دنیا تحقق یابد، نشان داد که چگونه حکومتی میتواند بر اساس مشرب عقلانی مایه گرفته با حکمت و درایت، رشد و پرورش یابد. اینست که بحق باید گفت که در میدان افتخار از کلیه رهبران که هم خود را مصروف انشاء شکل حکومت یا ایجاد تشکیلات نوینی نموده اند گوی افتخار را ربوده و در این میدان پهناور از همه پیش است.

با اینکه مردم اسپارت تا حد امکان در اعزازش کوشیدند، معبدی بنامش بنا نهادند و قربانی مخصوصی در هر سال بیادگار آن ۶۶ فقید اهدا نموده و مانند خدایان ستایشش نمودند، با اینحال بطوریکه ارسطو تقریر کرده^۱ پس از مرگش در اسپارت، کمتر از حد انتظار بافتخارش مراسم برپا کردند. علاوه بر این می گویند که چون بقایایش را به اسپارت آورده در معبد مدفون ساختند، صاعقه ای با مزار تصادف نمود و این کرامت جز در مورد اورپیید شاعر که در مقدونیه بدرود حیات گفت و در شهر آرتوز مدفون گردید، درباره هیچیک از مردان روزگار دیده نشده است. ظهور صاعقه در مزار این شاعر مستمسکی است در دست طرفدارانش در جواب آنانکه او را تخطئه می کنند، زیرا معتقدند: لابد مرد بزرگواری بوده است که پس از مرگ نصیبش آن شده است که نصیب این مرد مقدس گردید.

عموماً معتقدند که مرگ لیکورگ در شهر «سیر»^۲ اتفاق افتاده است ولی «آپولوتیمیس»^۳ گوید که در شهر الید بوده ۶۷ و «تیمه و اریستوکسن»^۴ گویند که در کاندی بدرود حیات گفت و باز اریستوکسن گوید که در کاندی در ولایت پرگامی محلی است که معروف است آن فقید در آنجا بمرخویش خاتمه داده است. لیکورگ پسری باقی گذارد موسوم به «آنتیوروس»^۵ که یگانه فرزندش بود بدون اولاد مرد و نسلش مقطوع گردید. ولی اقوام و دوستانش بیادگار لیکورگ تأسیساتی احداث کردند که مدتها دوام آورد و روز هائی که گرد هم

۱- ارسطو سیاست ۲- Cirrhe ۳- Apollothémis

۴- Timé et Aristoxène ۵- Antiorus

جمع می شدند با اسم «لیکورژید»^۱ معروف است مورخ دیگری یعنی اریستوکرات پسر هیپارک مدعی است که وی درکاندی وفات یافت و دوستانش جسدش را سوزانده خاکسترش را بدریا ریختند و این عمل بدستور و وصیت خود او بود زیرا میترسید مبادا جسد یا چیزی از آن به اسپارت اعاده شود و اسپارتیان باین عنوان که وی به سرزمین اسپارت معاونت نموده ، خودرا از قید تعهد و قسمی که یاد کرده بودند فارغ بدانند و نسبت به اجرای تعلیماتش سستی روا بدارند - این بود خلاصه‌ای از حیات لیکورگ .

زندگانی نوما پومپیلیوس

اصل و نسب «نوما» ۱ - - ملاقاتش با فیثاغورث - دو حکیمی که بدین نام مشهورند - اختلالات پس از مرگ رومولوس - نوما به سلطنت رسید - فضائلش - محبوبیت عامه و فضائلش - دستورات مذهبی اش - آراء و عقایدش - احداث دارالتربیه مذهبی - پرستش آتش مقدس - وستال - کیفیت برافروختن آتش مقدس - خصوصیات و تنبیه وستالها - معبدوستا - پرستش الهه لی بی تین - مراسم عزاداری - طاعون در روم - سقوط سپر از آسمان - پسر مقدس - قصور نوما - اختراعات مذهبی قوانین برله اطفال - تشکیلات پلیس رم - اصلاح تقویم - بستن معبدنوس در زمان صلح - مرگ نوما - تشریفات تالیفاتش - احترامات مردم نسبت به نوما پس از مرگش - از سال ۷۵۴ تا سال ۶۷۱ ق . م ۸۳ ، سال پس از احداث رم .

ظاهراً بین اقوال مورخین اختلاف بزرگی نسبت به دوران سلطنت نوما پومپیلیوس موجود است بخصوص که برخی از آنان قسمت اعظم خاندانهای نجیب رم را از تیره آن پادشاه دانند .

۱- Numa Pompilius - ۲- Table des Temps ترجمه صحیح اینست: « دقت و تصحیح ایام » . داسیه مترجم دیگر مشهور پلوتارک « اصلاح و نقد ایام » ترجمه کرده است .

کلودیوس نامی مؤلف کتاب «فهرست ایام»^۲ معتقد است که مدارك مشیت قدیم رم، در تاراجی که اهالی گل در رم کردند همه بغارت رفت و سوخته شد و آنچه بعداً بوجود آمد، همه ساخته و پرداخته مردمانی است که فی الجمله اطلاع از گذشته داشتند - برخی دیگر با اینکه عقیده عامه بر اینست که وی با فیثاغورث حکیم مراوده داشته است منکر روابط این دو با یکدیگر شده مدعی هستند که نوما ابداً اطلاعی از معلومات و دستورات یونانی نداشته بلکه باندازه‌ای صاحب قریحه و فراست ذاتی و در کسب فضائل بقدری مستعد و توانا بوده است که وجود هیچگونه استاد و قیمی در تربیتش ضرورت نداشت و چنانچه تعلیمی هم کسب کرده باشد بر حسب تصادف از رهگذران دوره گرد بوده است نه از آن استاد مسلم عصر و برخی گویند که فیثاغورث حکیم مدت‌ها پس از سلطنت نوما یعنی پنج نسل بعد از او می‌زیسته و فیثاغورث دیگری متولد اسپارت برنده مسابقه شانزدهمین دوره المپیک در سال سیم سلطنت نوما به ایطالی آمد و به پادشاه نزدیک شده با آداب ملک‌داری و حکومت بیاموخت و از اینجاست که بسیاری از عادات و رسوم یونان قدیم با آداب رومیها مخلوط گردید و همه ناشی از نتایجی است که نوما از این فیثاغورث کسب کرده بخصوص که نوما از نسل سابقینها بود که مبدء اصلیشان اسپارت است - و بدین ترتیب، حتی بر آنان که نام برندگان مسابقه های المپیک را برالواح ثبت نموده‌اند، پی بردن بدین مأخذ دشوار است؛ مخصوصاً که این مطالب مدت‌ها بعد یعنی توسط هیپیساهل الی منتشر شده است. با وجود این، مطالبی که ذکرش لازم و مفید است جمع آوری نموده و آنچه در اطراف نوما محقق است در موقع مناسب بیان خواهیم نمود.

مدت سی و هفت سال، یعنی معادل دوران سلطنت رومولوس از تأسیس این شهر می‌گذشت که در پنجمین روز ماه ژویه موسوم به «نوس کاپراتین»^۱ هنگام انجام مراسم قربانی بزرگی

در خارج شهر رم در محلی معروف به «باطلاق بزها» ، با حضور رومولوس و قسمت اعظم اعضای سنا و همچنین اکثر مردم ، ناگاه طوفان عظیمی برخاست و ابرغلیظ و سیاهی بازمین مصادف گردید و از میان آن باد مخرب صاعقه و رعد مخوفی مشهود و مایه وحشت مردم گردید و در این میان هر کس بگوشه‌ای متواری و رومولوس نیز مفقود الاثر گردید بطوریکه زنده یا مرده‌اش دیگر دیده نشد - این پیش‌آمد موجب شد که سناتورها و نجبا که به پاتریسین موسوم بودند مورد تهمت قرار گیرند و بین عامه مردم شایع شد که از مدتها پیش در صدد چنین فرصتی بودند تا شاه را نابود نموده خود زمام امور را بدست بگیرند بخصوص که شنیده می شد شاه اخیراً نسبت به آنان سخت گیری می کرده است - اعیان و نجبا با اهدای قربانیهای متعدد و انجام مراسمی که رومولوس را به مرتبت الوهیت ارتقاء داد و وانمود نمودن باینکه او هرگز نخواهد مرد بلکه از زندگانی فعلی به نشاء بهتری انتقال خواهد یافت سوء ظن اولیه مردم را تسکین دادند بخصوص که بین آنان شخص معتبری یافت می شد که قسم یاد کرد بچشم خود دیده است رومولوس به سوی آسمان ها شتافت و با خود همه قسم اسلحه داشت و بگوش خود شنید که ندائی از آسمانها او را کیرینوس و لایزال می خواند.

ولی همینکه کشمکشهای مذکور خاموش شد ، اغتشاش دیگری آغاز گردید که همانا تعیین جانشین رومولوس بود - در واقع

در این تاریخ عده‌ای از خارجیان وارد رم شده و در آنجا مسکن گزیده بودند و همچنین عده‌ای از سناتورها با یکدیگر اختلاف داشتند و حالت سوء ظن و تردید بر همه جا حکمفرما گردیده بود و همه صحتها باین مطلب منتهی می گردید که باید شاهی انتخاب کنند تا امور را تمشیت دهد و باز اختلاف کلمه در این مطلب بود که شخصی که باین مقام برگزیده می شود از کدام ملت باشد زیرا آنان که باتفاق رومولوس شهر رم را بنیاد نهاده بودند نمی توانستند و نمی خواستند زیر بار سائین ها که در واقع مدعوین آنها بودند بروند از طرف دیگر سائین ها می گفتند از هنگام مرگ سردارشان تاتیوس بدون عنوان گله ، همه نوع سختی بر خود تحمل

نموده ، فرمان رومولوس را مطاع دانسته‌اند باین امید که پس از مرگش نوبت آنان برسد و شاهی که انتخاب میشود از میان سابن ها باشد و چنانچه رومیها از ما دعوت بعمل آوردند دلیل این نیست که سابن ها در رتبت و منزلت دست کمی دارند و درواقع رومیها از وقتی با آنان دست اتحاد داده‌اند قدرشان دوچندان شده و این موهبت است که مایه و پایهٔ افتخار بنیاد نهادن کشوری است - ازاین قبیل بود اختلاف نظر قاطبهٔ مردم . ولی سناتور ها که تعدادشان یکصد و پنجاه نفر بود ، برای اینکه دامنهٔ اختلافات پیش ازاین کشیده نشود و شهرم بدون زمام دار دستخوش هرچ و مرج نگردد ، تصمیم گرفتند که هر يك بترتیب یکی بعد از دیگری علائم سلطنتی را بدست گرفته مراسم قربانی را انجام دهند و بمانند شاه جریان امور را شش ساعت در روز و شش ساعت در شب ، رسیدگی نمایند و این طرز تقسیم کار یعنی تخصیص روز و شب بدان منظور بود که هر يك از سناتور ها چه در نظر خود چه در نظر سایرین از هرگونه حقد و حسد برکنار باشند زیرا دريك شب و يك روز هر يك از آنان هم شاه بودند هم شخصی عادی - رومیها این نوع زمامداری را «اتترگنوم»^۲ نامند که در واقع تعاطی حکومت است - با همهٔ این احوال عدم رضایت مردم محسوس بود ، زیرا می‌گفتند این تشبثات به منظور آن است که حکومت از دست عدهٔ معدودی خارج نشود چه این عده نمی‌خواهند در تحت امر و قدرت شاه باشند . بالاخره باین تصمیم اتفاق کلمه حاصل شد که يك قسمت از شهر ، پادشاه را از قوم دیگر انتخاب نماید .

و این راه حل بنظرشان پسندیده آمد ، زیرا نه تنها اختلاف نظر قدیمی از بین رفت بلکه بیشتر بدین سبب که شخص منتخب نسبت به دو قوم مهر و محبت مساوی ابراز میداشت ، نسبت به اولی چون منتخب آنان بود و نسبت بدومی چون از ملت خویش بود سابن ها انتخاب را به رومیها محول نمودند و رومیها ترجیح دادند که

۱- درمتن «مانند شاه» نیست داسیه نیز مانند آمیوت و به تقلید از او این جمله را

اضافه کرده است . ۲- *Interregnum*

از بین سابن ها شخصی را انتخاب نمایند و پس از مذاکره و تعاطی افکار از بین سابن ها نوپومپیلیوس را برگزیدند که در جزو آن عده ای که در رم رحل اقامت افکنده بودند محسوب نبود بلکه شهرتش موقوف به فضیلتش بود که مقبول به عامه بود بدرجه ای که چون سابن ها انتخابش را شنیدند از آنان که برگزیده بودندش بیشتر دلشاد شدند - پس چون انتخابش علنی شد ، از هر دو قوم اشخاصی برگزیده بسرغش رفتند تاویرا بشهریاری رم بخوانند و قبول این مهم را از اوالتماس نمایند .

نوپومپیلیوس متولد دریکی از بهترین شهرهای تحت اختیار سابن ها یعنی «کورس»^۱ بود که رومیها آنرا «کیریتس»^۲ نامند . وی کوچکترین پسر از چهار فرزند «پومپیلیوس»^۳

مردی مشهور به ورع و تقوی بود که برحسب اتفاق در همان روزی که شهر رم بنیاد نهاده شد ، یعنی بیست و یکمین روز از ماه آوریل ، دنیا آمد . بدین قرار طبیعتاً آماده و مستعد تبعیت از زندگانی با تفوائی بود بخصوص که هم خودرا مصروف درك آداب خوب و فهم حکمت و فلسفه می کرد ، بنابراین نه تنها روحش را از تیرگی شهوات و رذائل که همه کس گرفتار آنست ، بزود ، بلکه از احساس خشم و حب جاه و غضب مقام بزور و عنف که معمول به و ممدوح دیگران بود ، بکلی مبری و عقیده داشت بزرگترین قدرت آنست که شخص بر نفس خود تسلط یابد و از هر گونه حرص و شره بپرهیزد . بدین جهت بود که از منزلش با يك اشاره همه حشو و زوائد را محذوف وانواع تجمل را موقوف نمود و شخصاً خدمت هرواردی اعم از خارجی یا قاضی محلی یا مشاور عاقل را بجا آورده ایام فراغت خودرا بجای اینکه مصروف لهو و لعب کند ، وقف عبادت خدایان و تماشای تجلی قدرت و خلقت آنان یا مکاشفه درنفسانیات بشری تا آنجا که عقل قادر است نمود و چنان مشهور گردید که تاتیوس شهریار سابن ها که باتفاق رومولوس بر مردم حکومت می نمود ، یگانه

دخترش را بعقد ازدواج او در آورد. وی که تنها داماد شاه بود، حاضر نشد به رم برود و دردستگاه پدر زن زیست نماید بلکه ترجیح داد که در ولایت خود مانده، بانفاق زن خویش که او هم خدمت خلق را برشهرت و تجمل دستگاه سلطنتی ترجیح می‌داد پدرپیر و عیال خود را خدمت نماید.

گویند تاتیا سیزده سال پس از ازدواج بدرود حیات گفت و نوما پس از مرگ زوجه‌اش، مسکن شهری را رها کرده رو به دشت و صحرا نهاد. وی ساعت‌های دراز، یکه و تنها در جنگل‌ها به سیر و سلوک می‌پرداخت و از مرغزارهاییکه اختصاص به خدایان داشت عبور می‌نمود و دور از آدمیزاد می‌زیست، درخصوص آنچه درباره او واله منقول است بعقیده من عزلت نوما از معاشرت با مردم معلول تعب یا الم و درد مهجوری نبود بلکه وی ایمان به مصاحبت دیگری داشت که بمراتب از صحبت مردم گرامی‌تر و عزیزتر بود در واقع مصاحبت با «اژری»^۱ الهه او را به عشق مکاشفه چیزهای آسمانی کشانده بود.

و این نکات محققاً شبیه به بعضی قصه‌های قدیمی است که اهالی «فریژی»^۲ سینه بسینه حفظ کرده و اصراری دارند که منسوب به «آتیس»^۳ بدانند و اهالی بی‌تی‌نی آنها را به «رودوتوس»^۴ و ارکادیاها به «اندی‌می‌یون»^۵ و این قبیل مردان که در دوران زندگانی به پرهیزگاری معروف و محبوب خدایان بودند منسوب نمایند. بنظر میرسد که مقام الوهیت هواخواه پرندگان یا اسبان نیست بلکه دوست آدمیان است و برخی از اوقات چنین مصلحت می‌بیند که با اشخاص بسیار شایسته توجه خاصی مبذول داشته و از مصاحبت با افراد مقدس و مذهبی دریغ ننماید ولی ادعای اینکه آن جوهر پاک و جاودانی با اشخاص رابطه جسمانی داشته باشد بعید و غیرمعقول است. با اینکه عقلائی مصری معتقد بودند که غیرممکن نیست که روح خدائی به جسم زنی نزدیک شود و حتی آنرا بارور نماید ولی مرد نمی‌تواند تماس یا

۱- Egerie - ۲ Phrygie - ۳ Atys - ۴ Rodotus - ۵ Andymion

تجانس با آن جوهر ابدیت حاصل نماید اما ، هیچ استبعاد ندارد که خدایان خلائق ممتاز را به دوستی خود مفتخر سازند و از این محبت عشق بوجود آید چه ترغیب به فضائل و صیقل روح جز عشق ابدی چیز دیگری نیست - براین اساس آنانکه گویند «فورباس - هیاسنت و آدمت»^۱ سابقاً از جمله معشوقه های اپولن بوده اند سخن گزاف نگفته اند و همچنین آنکس که می گفت هر وقت «هی پولیت»^۲ اهل سی سیون از باریکه دریابین سی سیون^۳ و «سیر»^۴ عبور می نمود ورب النوع او را می دید که بسویش روان است دلشاد می شد و از زبان «پیتی»^۵ این اشعار را می سرود :

آنکس که محبوب منست از بالای امواج دریا
بسوی من روانست ...

سخن اغراق آمیزی نگفته است - باز گفته اند پان عاشق پندار و شعارش بود و خدایان هزیود و «ارخیلوگ»^۶ را پس از مرگشان معزز داشته اند و باز روایتی است که اسکولاپ نزد سوفوکل رفت و چندین اثر از این مصاحبت نشان می دهند و گویند پس از مرگ شاعر ، دست غیر مرئی رب النوعی ، سنگ مزارش را برپا ساخت .

و چنانچه قبول نمایند که این قبیل پیش آمدها واقعیت دارد چگونه میتوان منکر شد که بعضی از خدایان با زلوکوس - مینوس - زردشت - لیکورگ - نوما^۷ و این قبیل اشخاص که سلطنت ها برپا ساخته و به خلائق حکومت و تسلط داشته اند ، معاشرت نداشته باشند مگر نه اینست که خدایان بدل آنان راه داشتند تا اعمال خیر را بدانان تلقین و سرمشق های نیکی را بآنها الهام نمایند و حال آنکه تقرب نی زنان و بر ربط زنان و شاعران که سرشك حسرت از چشمان جاری است - اگر چنین تقریبی هم حاصل شود - از امور صوری و بی باطن است معدلك اگر کسی جز این عقیده داشته باشد بنا بر تقریر «باچیلید»^۸ راه باز و بلا معارض است در واقع نظر دیگران راجع به لیکورگ و نوما

Sicyone-۳ Hippolyte-۲ Admète, Hyacinthe-Phorbas-۱
Archilogue-۶ Pythie-۵ Cirrhe-۴
Bacchilide-۸ Zalcucus - Minos - Zoroastre - Lycurgue - Numa-۷

و این قبیل شخصیت‌ها که با مردم خشن و سرسخت سروکار دارند و بقصد ادارهٔ امور آنان اصول جدید و بدیع در حکومت برقوم خود می‌اندیشند و گفتهٔ آنان که این قبیل اشخاص از طریق عقل و کیاست وانمود میکنند که با خدایان راه دارند، عین مصلحت است، چه این قبیل تدابیر پیوسته مفید بوده و به خیر و صلاح کسان است که باید آنرا باور داشته باشند.

باری برگردیم به تاریخ خود - نوما چهل ساله بود که سفرای رم بحضورش رسیدند و استدعا کردند که سلطنت رم را قبول کند و بدین مناسبت حامل پیامی از جانب پروکولوس و ولزوس بودند در واقع طرفداران رومولوس در این اوان از پروکولوس و متابین تاتیوس از ولزوس جانب‌داری می‌نمودند. سفری که تصور می‌کردند مأموریتشان بسهولت انجام خواهد یافت وقتی با نوما مواجه شدند دریافتند که مشکل بزرگی در پیش دارند و راضی کردن مردی که پشت پا بامور زندگانی زده و پیوسته درسکوت و انزوا زیسته، بحکومت شهری مانند رم که زاده و پروردهٔ جنگ و ستیز است، مستلزم درخواست فراوان و مباحثهٔ طولانی است. نوما در حضور پدرش و منسوبی موسوم به مارتیوس سفرارا مخاطب ساخته چنین گفت:

«..هر نوع تغییر و تبدیل در زندگانی انسان خطرناک است اگر آنکس که جمیع ضروریات حیاتی را گرد خود جمع دارد و از بخت و قسمت خویش راضی است، وضع خود را رها نموده، در پی روزگار نوینی بشتابد نمی‌توان منکر شد که دیوانگی بزرگی مرتکب شده، زیرا «قدر مسلم يك امر معلوم و قطعی و روشن را بهوای امری نامعلوم و تاریک فدا نموده است - و اما در مورد من مطلب دقیق تر از اینست، زیرا مضار و مخاطرات سلطنتی که بمن تفویض میشود، با ملاحظه آنچه بر سر رومولوس آمد بر کسی مجهول نیست. رومولوس خود در مظان تهمت بود که رفیق و شریک خویش را در ضمن توطئه نابود نموده و لسی «پس از مرگش سناتور ها در مظان تهمت افتادند که خیانت نموده اورا «سر به نیست کرده‌اند. هم اکنون نیز همه جا در تصنیف‌ها می‌خوانند

«که او پسر الهه است و پس از تولد با وضع اعجاز آمیزی از مرگ محتوم «نجات یافت و بوضع حیرت آوری تغذیه شد و نشو و نما یافت؛ کسی که پسر الهه و منظور نظر خدایان بود، چنان شد و من که از موجودات «فانی بوجود آمده در نزد کسانی که همگی می شناسید شیرخورده و «تربیت یافته‌ام و فی‌الجمله فضائل و مزایایی که بدان معروفم بسیار ناقص «برای امر خطیر سلطنت بسی نارساست چگونه بدین مهم اقبال کنم - «بخصوص که همیشه کناره‌گیری را دوست داشتم تا بتوانم باخیال «راحت و سری فارغ از گرفتاریهای روزگار به مطالعه و مکاشفه بپردازم «چه در دوران عمر خویش پیوسته مترصد و طالب صلح بوده‌ام و هیچ‌گاه «رغبتی به آنچه مایهٔ منازعه و موجب جنگ است نداشته و ندارم. روی «صحبتم همیشه با کسانی بوده است که چون گرد هم جمع آیند ستایش «خدایان میکنند و شکر نعمت ایشان می‌گزارند یا از محاوره و مصاحبت «با یکدیگر تمتع می‌برند و چون تنها مانند به مزارع خود می‌روند یا به «چمن زارها و احشام خویش می‌پردازند پس ای اربابان رومی که رومولوس «شمارا به جنگ و نبرد خو داده برای اینکه شهرتان مصون بماند شما «محتاج به شاهی هستید ورزیده و جنگجو و پرکار و علاوه بر این ملت «شما بعلت اعتیاد متمادی به زد و خورد و مزایایی که از این راه بدست «آورده طالب چیزی نیست مگر جنگ و ستیز و تسلط بر همسایگان از «راه قدرت و زور - با ملاحظهٔ این احوال تصور می‌کنم مواعظ شما در این «هنگام در تکریم و تعظیم خدایان و عشق به نصفت و عدالت و دوری و «نفرت از جنگ و خشونت، در شهری که محتاج به سرباز مبارزی است «تاقائدی صلح طلب، بیشتر شباهت به شوخی دارد تا جدی.»

این‌ها رشته استدلالاتی بود که نوما برای شانه تهی کردن از قبول مسؤلیت سلطنت برشمرد ولی سفرای رومی با شدت و اصرار به الحاح پرداختند و تقاضا کردند راضی نشود که یکبار دیگر مردم دچار هرج و مرج و جنگ خانوادگی شوند زیرا فقط به شخص اوست که هر دو طرف اعتماد دارند - و چون سفرای از محضرش رخصت

حاصل کردند، پدر و همچنین مارتیوس خویشاوندش هر یک بنوبه خود ابرام نمودند که نباید چنین موهبتی را رد کند و چنانچه از بخت و قسمت خویش راضی است و مترصد نعمتی مزید بر آنچه داراست نمی‌باشد و باز چنانچه طالب حشمت و جلال سلطنت نیست، چون واجد عصمت و تقوی یعنی نعمتی است مافوق آن، نباید از این معنی غافل باشد که سلطنت با عدل و کیاست عین خدمت خالق است که مقرر داشته پادشاهان باید بکوشند تا عدالت را برقرار سازند، نه اینکه مهممل و ناتمام گذارند: «پس درخواستشان را رد مکن و از زیر این بار مگریز، زیرا سلطنت مرد «محتاط و عاقل، فرصت نیکوئیست برای انجام امور مفید - در آن مقام است که می‌توانی خدمات بزرگی نسبت به خدایان انجام دهی یعنی بکوشی که دل این مردان مبارز و خشن را نرم کرده بسوی خدایان «متوجه سازی. دل سرباز پیوسته تابع شهریار خویش است - همین مردم بودند که تاتیوس را، با اینکه خارجی بود، عزیز و گرامی داشتند و «یاد رومولوس راحتی امروز باین درجه معزز می‌شمارند که او را به مقام الوهیت «رسانده‌اند. درست است ملتی که سرمست فتوحات است، طالب جنگ و «ستیز است ولی رومیها که مدت‌ها در میدان مبارزه پیروز بوده‌اند و غنائم «بسیاری اندوخته‌اند، حال راغبند در سایه سلطان دادگستر و کریمی در «صلح و صفا بیاسایند و چنانچه هنوز خوی مبارزه و زور آزمائی تحریکشان «می‌کند، آیا سزاوار نیست این هیجان و جوش و خروش را در تحت «تسلط خود درآورده بصورت صحیحی در عقد قرار اتحاد و دوستی «ابدی با ساین‌ها بکار بری و قوم خود را با شهری که شهره آفاق است «یکدل و متحد سازی؟». گویند علاوه بر این استدلالات قراین و اماراتی نیز مشهود گردید از جمله اینکه مردمان شهر که از هموطنانش بودند، چون خبر ورود سفرا منتشر گردید، اصرار و ابرام زیادی کردند که نوما دعوتشان را اجابت کند تا آنان را با یکدیگر بهتر متحد بسازد.

این بود که نوما پس از اینکه سلطنت را قبول و قربانیهای در راه خدایان ایثار کرد به سمت رم رهسپار گردید - در رم نیز عده کثیری از مردم و عموم سناتور ها با اشتیاق فراوانی

باستقبال می‌شتافتند. متعاقب مستقبلین، زنان براه افتاده همگی ضمن تقدیس و تهنیت سرودها در مدحش می‌خواندند. در کلیه معابد بافتنخار خدایان قربانیها کردند. وجد و شغف عامه مردم مثل این بود که سلطنت و کشور جدیدی نصیبشان شده است نه سلطان جدیدی. سپس در میان غریب شادی مردم نوما به میدان شهر رسید و سناتوری که در آن روز نیابت سلطنت داشت و بنام «اسپوریوس وتیوس»^۱ موسوم بود به اخذ رأی پرداخت. نوما باتفاق آراء مردم بمقام سلطنت برگزیده شد؛ آنگاه علائم سلطنت را بحضورش آوردند ولی وی امر کرد که فعلا دست بدارند چه باید قبلا از جانب خدایان بمقام سلطنت فائز آید، لذا باتفاق روحانیون و غیب‌گویان به سمت کاپیتول که آن زمان هنوز به تپه «تارپین»^۲ معروف بود، رهسپار شد. در آنجا رئیس کهنه که صورت خود را با پارچه پوشانده و بسمت جنوب معطوف نموده بود، خود در پشت سرش قرار گرفت و دست راست را روی سرش گذارد و مشغول تلاوت دعا شد و التماس می‌کرد که اگر انتخاب شاه موافق با آراء آنانست مرغان بیرواز درآیند و این قبیل خوارق عادات صورت وقوع یابد. سکوت عمیقی میدان را فرا گرفته بود و از مردم بیشماری که در اکناف مجتمع بودند نفسی شنیده نمی‌شد و همه مترصد بودند که از این پیام چه نتیجه‌ای حاصل خواهد شد؛ ناگاه مرغان خوش قدم بردست راست کاهن پدیدار شده قبولی انتخاب سلطان را بشارت دادند - آنگاه نوما قبای سلطنت را در بر کرده از تپه سرازیر گردید و تمام مردم که آنرا بفال نیک گرفته بودند با فریاد های شادی و شغف سلطنتش را تبریک گفتند و آنرا بزرگترین موهبت خدائی خواندند.

و چون بر سریر سلطنت مستقر گردید، اولین اقدامش انحلال گارد سیصد نفری محافظین شخصی سلطان بود که رومولوس برای حفاظت خویش تأسیس کرده و بنام «سلبر»^۳ یعنی سبک مشهور شده بودند. در حین انحلال این دسته نوما می‌گفت: از آنان که

۱۲

بوی اعتماد نموده و تسلیمش شده‌اند نه رعبی در دل دارد تا خود را حفظ کند نه رعبی می‌خواهد در دل آنها بیفکند تا از او بپرهیزند - دومین اقدامش این بود که به کهنه ژوپیتر و مارس کاهن سومی خاص رومولوس انتخاب کرد که به عنوان «فلامن کیرینالیس»^۱ مشهور شد. زیرا رومیها کاهنان قدیمی را بعلت کلاه بسیار تنگی که برس می‌نهادند فلامین می‌نامیدند و به لغت یونانی آنرا پیلامین می‌نامیدند و بیلوس - یعنی کلاه - زیرا در آن اوان لغات یونانی بیش از حالا با لغات لاتن مخلوط بود.

نوما پس از این اقدامات که از همان بدو ورود خود آغاز و
 ۱۳ بیش از پیش عشق و محبت مردم را بسوی خود جلب نمود،
 همانطور که آهن را نرم می‌نمایند بلادرنگ شروع کرد تا
 خلق هموطنانش را که تا آنوقت بسیار خشن و پرخاشجو و سخت بود،
 ملایم و نرم بسازد - زیرا شهر رم بدون هیچگونه تردیدی بهمان نحو که
 افلاطون توصیف نموده است، شهری بود پرجوش و خروش چه اولاً
 بوسیله مردانی بنیاد یافته بود که بیرحم‌ترین و خشن‌ترین افراد بنی آدم
 محسوب و از اکثاف عالم در آن نقطه جمع شده بودند و از آن به بعد نیز
 بوسیله زد و خورد های مداوم و متعدد مانند میخی که بدان زمین فرو
 کنند و هرچه بیشتر تکان دهند بیشتر فرو می‌رود، این خشونت و بی‌باکی
 در اعماق روح ساکنینش نفوذ یافته بود و نوما بحق می‌گفت که ملایم
 نمودن يك چنین مردم نترس و تند کار بسیار خطیری است که باید با کمک
 خدایان رفته رفته با مهارت انجام یابد آنهم بوسیله قربانیها، رقص ها،
 ایجاد جشن ها که نوما همه جا مشارکت داشت و ضمناً جسته و گریخته
 متذکر می‌شد که چه مناظر مخوفی از مجازات خدایان نسبت به بدکاران
 دیده و چه ندبه ها شنیده تا بلکه دل چون سنگ رومیان را نرم و با این
 قبیل وعد و وعید از جانب خدایان از خشونتشان بکاهد. و بدین مناسبت
 است که گفته‌اند نوما حکمت و عقل را از فیثاغورث بیاموخت، زیرا

در واقع قسمت اعظم مواعظ و حکم آن فیلسوف و فن کشورداری این سیاستمدار ، معطوف باین قبیل نکات فوق انسانی و رسوم و آداب است و همان ظاهر درویش مسلکی را نیز از آن حکیم اقتباس کرده است -

چون بطوری که منقول است فیثاغورث عقابی را رام کرده بود و او را بوسیله بعضی اصوات و نشان دادن ران خود که از طلا بود ، چون از بالای سرش پرواز می کرد ، بزمین می آورد و این قبیل کارها که به اعجاز بی شباهت نبوده از او سر می زد و شاعر در ضمن این ابیات بدان اشاره کرده است :

فیثاغورث همان ساحر توانا
با ظاهری آرام و ملایم ،
مردم را پند می داد و همرا
بسوی خود جلب می نمود^۱

واما الهه‌ای که نوما به آن اتکاء یافته و درسخناش اشاره می کرد الهه یا فرشته کوهستانها بود و آنچه اشاره کردیم از او نقل قول می نمود و می گفت که قسمت اعظم بیانات خود را از فرشتگان الهام یافته و به رویها تلقین می کرد که پیوسته آن فرشته را بالاتر و برتر از همه بدانند و نامش را تاسیت معرفی کرد که بمعنی صامت است مانند فیثاغورث که مریدان خود را پیوسته به سکوت و مکاشفه دعوت می کرد . و باز آنچه در توجیه ذات خدایان گفته است کلا با تعالیم مریدان فیثاغورث شبیه است که می گفتند علت العلل ، نه ذی احساس است نه فاقد آن ، بلکه غیر مرئی است و فناپذیر و مطلقاً از دائره فهم و وهم بشری خارج . نوما نیز به رومیها قدغن می کرد که خدایان را بشکل حیوانات یا آدمیان ندانند بنحوی که در آن ایام اولیه ، در رم بهیچوجه تصویری یا مجسمه یا نقش برجسته‌ای از ارباب انواع وجود نداشت و این دوران که رومیها معابد خود را بدون

۱ - مؤلف این اشار را با تیمون آتنی معروف به « مردگریز » *Misanthrope* باید اشتباه کرد .

هیچ گونه تصویر یا مجسمه می ساختند یکصد و هفتاد سال بطول انجامید زیرا عقیده داشتند که تصور شکل و تجسم خدایان به هرشکلی از اشکال جسمانی ذنب لایغفر است و مستوجب مجازات عظیم چه معرفت به ذاتش جز از راه مکاشفه و الهام میسر نیست. مناسک و قربانیها و طرز انجام این مراسم نیز که بدستور نوما انجام می یافت، شباهت کاملی به تعالیم و رسوم فیثاغورثیان داشت زیرا خون قربانی را نمی پاشیدند بلکه با کمی آرد و قدری شراب و شیر و این قبیل چیزهای سبک مخلوط می نمودند -

۱۵ و اما آنانکه معتقدند این دو شخصیت بایکدیگر ارتباط داشته اند، دلائل متقنی ایراد می نمایند: از جمله اینکه شهر رم به «فیثاغورث»^۱ حقوق اهلیت اعطا نموده و این مطلب از رساله کوچک «اپی چارم»^۲ شاعر شوخ طبع، خطاب به «آنتور»^۳ که از مریدان خیلی قدیمی فیثاغورث بوده است مستفاد میشود. دلیل دیگر اینست که نوما از چهار فرزند خود یکی را بنام مارکوس نامید که نام فرزند فیثاغورث است و گویند خاندان امیلی که یکی از نجیب ترین و قدیمی ترین خاندان اشرافی است، از آن منشعب گردیده زیرا شاه به اجداد اولیه آنان لقب امیلیوس که بمعنی روانی گفتار است اعطا نموده است - و باز خود چند بار شنیده ام که هاتفی رومیان را مخیر ساخت تا از بین نخبه مشاهیر یونانی دو نفر را برگزینند و مجسمه آنانرا در میدان شهر نصب کنند پس رومیها فیثاغورث و السیبیادرا انتخاب نمودند - همه این ها در پرده ابهام مستور است و آنکس که در اثبات یا نفی هر یک پافشاری کند قطعاً مرتکب عمل جنون آمیزی شده است.

۱ - فیثاغورث Pitagore حکیم و عالم مشهور یونانی است که در قرن ششم ق. م. میزیسته و تعالیم خاص مبتنی بر خاصیت اعداد داشته و حلقه مریدانش معروف و جنبه نیمه مذهبی داشته است. ۲ - Epicharme ۳ - Antenor ۴ - این قسمت را داسیه Dacier بهتر ترجمه کرده گوید: «همان نحو که شاعر کمیک اپی خارنوس در رساله خود خطاب به آنتور گفته است، در واقع اپی خارنوس متعلق به دوران بسیار قدیمی و معاصر فیثاغورث بوده است.»

۱۶ و از جمله اقدامات نوما، بنیاد نهادن اولین مدرسه روحانیون است و گویند که اولین روحانی که از این مدرسه خارج شد، خود او بوده است^۲ و اما لغت پوتتیف مشتق از «پرتنس»^۳ است که در زبان رومیها بمعنی قادر و مقتدر است ولی بزعم برخی دیگر این لقب بطور اشتباه بر آنها اطلاق گردیده؛ در واقع بنیادکننده رم آنان را مأمور انجام تشریفات قربانیهها و سایر مناسک مذهبی نموده بود ولی چنانچه بعلمت عذر موجهی از انجام این تشریفات امتناع می کردند مورد مؤاخذه قرار نمی گرفتند. بالاخره بعقیده برخی دیگر اشتقاق لفظ توجیه دیگری دارد که بنظر من چنان وارد نیست. در واقع می گویند پوتتیف مشتق است از پون که همان پل باشد زیرا در ازمنه اولیه قربانیهها را روی پلی انجام می دادند و مسئولین تشریفات مذهبی را نگهدارنده پل و پوتتیف نامیدند - یونانیها پل را «ژفی ران»^۴ و لاتن ها «پوتتم» نامند. در واقع مأموریت مرمت پل که بر طبق معجزه ای از چوب و بدون هیچگونه میله آهنی بوجود آمده، خاص این دسته بوده است و اما پل سنگی در زمان سلطنت برادرزاده اش مارسوس بنیاد نهاده شد.^۵

و اما اولین روحانی یا رئیس کهنه که کاهن بزرگش مینامیدند، صاحب اختیارات و امتیازات اولویت و زعامت بر عموم کهنه و حافظ قانون بوده است و او نه تنها میبایستی بر کلیه مراسم قربانیه نظارت عالیه داشته باشد بلکه در رفتار و کردار عامه مردم نیز نظارت داشت تا مبادا در مراسم قدیمی تخلفی یا قصوری ورزند یا بدعتی در مناسک مذهبی بنهند و بالاخره وظیفه داشت با آنها تعلیم دهد که چگونه خدایان را عبادت نمایند و آداب

۱ - Pontif - ۲ - پلوتارک بعلمت شباهت نام اولین روحانی رم که پسر یکی از ستاتورها بوده و نوما نامیده میشده با نوما پومیلیوس پادشاه رم دچار اشتباه شده است.
 ۳ - Pontens = Pontif - ۴ - Gephyran - ۵ - Pontem. ترجمه این قسمت مطابق با اصل نیست - متن یونانی بدین عبارت است « و اما پل سنگی مدتها بعد توسط رئیس عایدات موسوم به Emilius ساخته شد - گویند در زمان نوما پل چوبی وجود نداشت بلکه در زمان برادرزاده اش مارسوس ساخته شد » این رئیس عایدات در زمان اراگوست میزیسته - در واقع در آن ایام محافظت پل بر عهده شایبان مالیاتی واگذار شده بود - و مارسوس که پلوتارک نام برده چهارمین پادشاه رم است .

مذهبی را بجا آورند .

و همچنین محافظت دختران باکره که موسوم‌اند به وستال -
 و نوما اولین مؤسس این دستگاه است - به کهنه تعلق داشت **۱۷**
 و بالاخره رسم روشن نگهداشتن آتش جاودانی با احترامات و
 تشریفات خاص بعده کاهنین بود چه شعله پاک و فروزان آتش نمی‌بایستی
 در دست ناپاکان بیفتد بلکه باید شعله آتش که عقیم است و چیزی تولید
 نمی‌کند یعنی جسمیت ندارد حتماً بدست باکره ها حفظ شود مانند یونان
 که آتش مقدس چه در معبد اپولن در دلف چه در آتن بدست زنان نگهداری
 و محارست می‌شود منتها با این تفاوت که در یونان بیوه‌زنان که از سن
 زناشویی مجدد گذشته‌اند باین منصب مفتخر می‌شوند - اگر اتفاقاً شعله
 خاموش شود - چنانکه منقول است در آتن شعله مقدس در زمان سلطه
 اریستیون جابر و در شهر دلف وقتی که معبد اپولن توسط مدیها خراب و
 سوخته شد و همچنین در رم در جنگ با مهرداد و جنگهای خانگی داخلی
 که منجر به آتش سوزی و انهدام کامل معابد گردید - نباید آنرا با
 شعله زوال ناپذیری از نو مشتعل نمایند بلکه باید بوسیله نور پاک و بی غل
 و غش خورشید روشن سازند - نگهبانان معبد ظرفی داشتند مجوف و
 مرکب از اضلاع مثلثی ، دارای يك زاویه قائم و دو پایه مساوی بنحوی که
 رأس مشترك در تمام اضلاع ، انتهای ظرف است چنین ظرفی را وقتی مقابل
 تابش اشعه خورشید قرار دهند بنحوی که همه اشعه به مرکز ظرف
 مجتمع شود در آن نقطه بر اثر رقت فراوان هوا شعله ایجاد گردد و چون
 جسم خشک و سوزنده را بآن محل مجاور نمایند فوراً مشتعل می‌شود
 زیرا شعاع بعثت حرارت خود آتش میشود و هرچه مجاور آن گردد
 می‌سوزاند - بعضی گفته‌اند که وستالهای مذهبی نگاه دارنده این آتش
 زوال ناپذیرند و برخی گفته‌اند که آنان حافظ مقدسات دیگری نیز هستند
 که جز خودشان ، دیگران اطلاع مبسوطی بدان ندارند و ما در ضمن شرح
 زندگانی کامیل ، آنقدر که باین مطالب دسترسی توان یافت اشاره کرده‌ایم.
 اولین دختران باکره که بدستور نوما در آئین مذهبی داخل شدند ، عبارتند

از «ژگانیاوورنیا»^۱ و سپس «کانولیاوتارپئا»^۲ بعد ها سرویوس شاه دو نفر دیگر بر آن عده بیفزود و تاکنون بهمان تعداد باقی مانده است .

و از جمله دستورات شاه در تأسیس این آئین مذهبی این بود که دختران باید مدت سی سال تمام در عصمت و طهارت بمانند ،
 ۱۸ در ده سال اول آنچه باید بجا آورند فراگیرند در دومین ده سال بدانچه آموخته‌اند عمل کنند و در ده سال سیم آنچه فرا گرفته‌اند به جدیدی ها بیاموزند و چون دوره سی ساله سپری شد ، مختارند که شوهری برگزینند و زندگانی عادی پیش گیرند ولی هیچوقت اتفاق نیفتاده است که دختری از این گروه از سلک خویش خارج شده باشد بلکه همگی تا آخر عمر باکره می‌مانند و بدین جهت بود که مردم حرمت زیادی برای آنان قائل می‌شدند مثلاً آنان می‌توانستند در حیات پدر وصیت‌نامه برای او تنفیذ نمایند و مانند زنانی که صاحب سه اولاد بودند، هر اقدامی بدون واسطه قیم انجام دهند^۳ و چون از معبد خارج می‌شدند چماقی در مقابل آنان، بعلامت احترام نگه می‌داشتند و چنانچه اتفاقاً در مسیر خود به محکومی بر می‌خوردند که بمجازاتش می‌بردند، آن محکوم را مورد عفو قرار داده و حیاتش را نجات می‌دادند ولی میبایستی که قسم یاد کنند که بر خورد اتفاقی بوده است نه بر حسب نقشه قبلی — اگر کسی خود را بزیر تخت روانی که آنرا بشهر می‌برد می‌انداخت محکوم به اعدام می‌شد — و همچنین اگر خطائی از یکی از دوشیزگان سر می‌زد، کاهن بزرگ ، در تاریکی ، زن را لخت نموده، پارچه روی تنش انداخته با تازیانه به بدنش می‌زد ، ولی اگر خطا منجر به ازاله بکارت می‌گردید، دختر زنده بگور می‌شد و این مجازات در دروازه تپه که لاتن‌ها بعلت برآمدگی خاکی کولین می‌نامیدند صورت می‌گرفت . در این محل حفرة زیرزمینی مانند قبر

۱- *Gegania* ، *Verenia* ، ۲- *Canuleia* ، *Tarpeia* ، ۳- در زمان

اوگوست بعلت جنگهای داخلی و کشته شدن عده بسیاری از مردان برای تشویق تکثیر اولاد به زنانی که صاحب سه فرزند بودند حق داده شده بود که بدون کمک قیم یعنی شخصاً بامور خود برسند .

می‌کنند و فقط منفذ کوچکی بالای آن باقی می‌گذارند - در داخل حفره تخت خواب و چراغ و کمی غذا برای حیات انسان از قبیل کمی نان و آب و شیر و روغن می‌نهادند تا اینکه نزد وجدان خود مطمئن باشند بدنی که بوسیله شریف‌ترین تعهدات مذهبی تقدیس شده است از گرسنگی تلف نشده باشد؛ سپس محکوم را در تخت روانی که روی آن محکم پوشانده شده بود به محل می‌آوردند - عابرین که ازدور دسته حزن‌آور را می‌دیدند سر بزیر انداخته، از مقابل آن سرعت رد می‌شدند. در شهر هیچ منظره‌ای مخوف‌تر از منظره مزبور نبود. بالاخره چون دسته به محل مجازات می‌رسید، مأمورین چرمها و پوشش تخت‌روان را یکی بعد از دیگری برمی‌داشتند و کاهن بزرگ پس از اینکه ادعیه مخفی برای خدایان را تمام

داشته است سبس محکوم را از روی تخت برداشته، بر زمین گذاشته، بهمان وضع روی نردبانی که از منفذ درون گودال گذارده بودند قرار می‌داد - آنگاه خود و سایر کاهنان از مجاورت منفذ دور می‌شدند، همین که محکوم به قعر حفره وارد می‌شد، نردبان را می‌کشیدند و از همان منفذ خاک بداخل می‌ریختند تا پر شود. بدین ترتیب و ستالهای باکره که برخلاف عهد و پیمان بکارت خود را از دست می‌دادند بمجازات می‌رسیدند.

و باز گویند که نوما معبد مدور خاص الهه وستارا بنا نهاد و در آن آتش مقدس ابدی را بیافروخت و غرضش از شکل مدور، نه این بود که شکل زمین را بنمایاند بلکه می‌خواست وضع عمومی عالم را مجسم نماید که مرکز آن را فیثاغورثیان خاص آتش ابدی قرار داده، آنرا وستا و واحد نامیده‌اند؛ زیرا معتقد نیستند که زمین ثابت است یا واقع است در مرکز عالم یا آسمان گرد آن می‌چرخد بلکه گویند که آتش مرکز عالم است و زمین بدان معلق است - و چنانچه می‌گویند که آتش

۱ - در نژاد آریین آتش مقامی مقدس داشت و مورد احترام و تقدیس عامه بوده است تجسم زنانه آن در یونان *Estia* و در رم *Vesta* و تجسم مردانه آن در یونان *Hephaistos* و در رم *Vulcain* است که مظاهری هستند از آتش و آنچه مفید یا مضر است از آن سرچشمه می‌گیرد.

یکی از عناصر اصلی و اولیۀ عالم است که افلاطون در آخر عمر بدان معتقد شده بود^۱ و زمین در مرکز جهان قرار نگرفته بلکه در مرکز عالم، جسم دیگری قرار گرفته که بر مراتب از زمین والاتر است.

اما از وظائف کهنه، علاوه بر آن چه ذکر شد، مراسم کفن و دفن امواتست که بموجب تعلیمات نو ما نباید مرگ را بمنزله فساد دانست بلکه باید خدایان زیرزمینی را که در حین مرگ یکی از بزرگترین قسمت‌های ما را تصاحب می‌کنند، تقدیس و تکریم نمود و در همه موارد الهه‌ای را که به‌لی بی‌تینا موسوم نموده یا پروربین و بالاخره ونوس را تقدیس نمود، چه اعلم دانندگان رم معتقدند که آغاز و انتهای زندگانی انسان در اختیار یک رب النوع است و باز مقرر داشت تا چه مدت باید عزادار ماند و این دوره متناسب با سنین متوفی بود و برای طفلی که از سه سال کمتر داشت نمی‌بایستی عزادار شد و از سه تا هفت سال به تعداد متعادل سنین عمرش عزادار می‌شدند بدون اینکه یک روز بر آن بیفزایند زیرا حداکثر دوران عزاداری را ده ماه معین کرده بود و همچنین بر زنان بیوه نگهداری عده را برقرار ساخت و چنانچه زنی زودتر از انقضای عده می‌خواست شوهر کند می‌بایست یک گاو قربانی کند.

و باز مقررات دیگری برای تمشیت امور مذهبی ترتیب داد که فقط دو نوع آنرا ذکر می‌کنم: یکی تشکیلات مذهبی «سالیین‌ها»^۲ و دیگری «فسیالین‌ها»^۳ و هر یک از این‌ها معرفت علاقه و توجه مخصوص نوماست به امور مذهبی. سازمان فسیالین‌ها همانست که یونانی‌ها «ایرنوفیلاس»^۴ نامند که به حافظین صلح میتوان تعبیر کرد و این تعبیر از آن جهت است که اعضاء این جمعیت سعی می‌کردند که هر گاه اختلافی بین دو طرف بظهور رسد، با استدلال و بی‌طرفی تا آنجا که مقدور است بین آنانرا با صلح و صفا اصلاح نمایند و دست باسلحه نمی‌بردند مگر وقتی که امیدآشتی بکلی قطع می‌شد زیرا در لغت یونانی ایرنن در موردی بکار می‌رود که طرفین با عقل و استدلال اختلاف خود را بر طرف سازند

۱- غرض ثئوفراست *Theophraste* است نه افلاطون. - ۲ *Saliens*

۳- *Fecialiens* - ۴ *Irenophylace*

و به اسلحه توسل نجویند. بدینجهت بود که اعضاء جمعیت فسیالین ها بملاقات کسانی که برضد رومیها مرافعه برپا ساختند می شتافتند و با قوت استدلال با آنها ثابت می کردند که جانب حق و حقیقت را نگه دارند سپس خداپان را بشهادت طلبیده و التماس می کردند که احقاق حق نموده عواقب شوم و همه خسارات جنگ را نصیب آنکس و آن کشوری کند که راه عناد و نفاق پیش بگیرد - آنگاه بدشمنان خود اعلان جنگ می دادند و اگر فسیالین ها چه در منازعات شخصی چه در کشمکش های بین مملکت ها حدوث جنگ را تجویز نمی نمودند، مبادرت به جنگ و جدال چه برای اشخاص چه برای شاهان دشوار بود بلکه پادشاه می بایست از آنان اطمینان یابد که غرض نهائی ازین جنگ صحیح است و چون وقوع جنگ محرز گردید، نقشه آن را طرح نموده و معین کند بکدام وسیله بهتر به نتیجه خواهد رسید .

و از این رو می گفتند که بدبختی عظیمی که نصیب رومیها شد

و شهرشان مورد نهب و غارت گلوها قرار گرفت بعلت تخلف

۲۲

از این دستور مقدر بود زیرا در آن اوان خارجیان شهر

«کلوزین» اهارا در محاصره داشتند و سفیری بنام «فابیوس آمبوستوس»^۲ بملاقاتشان رفت تا ببیند آیا ممکن است بامذاکره اختلاف را خاتمه دهد یا خیر، جوابی که از طرف محاصره کنندگان شنید قانع کننده نبود لذا تصور کرد که دوران مأموریتش خاتمه یافته و به طرفداری اهالی شهر، بزرگترین رؤسای قبیله گلوها را بمبارزه تن به تن طلبید - از قضا بخت یاری کرد و چندتن از زعمای مهاجمین را در میدان مغلوب نمود و آنان را مورد تهدید قرار داد - گلوها جارچی بهرم گسیل داشتند و فابیوس را متهم نمودند که بدون دلیل و خارج از حدود اختیارانش جنگ را آغاز کرده بدون اینکه قبلا اعلام نموده باشد - فسیالین ها بدو معتقد بودند که باید او را تسلیم گلوها نمایند ولی فابیوس به جمع مردم مراجعه نمود و مردم هم باو حق دادند و بدین نحو از مجازاتی که مستحق بود مصون ماند. دیری نگذشت که گلوها باتمام قدرت خویش بسوی شهرم شتافته آنرا تسخیر نمودند

و باستان‌های کاپیتول هرچه بود خراب کرده سوزاندند که شرح مبسوط آنرا در ضمن بیان زندگانی کامیل داده‌ایم .

۲۳ و اما تشکیلات مذهبی سالی‌ها را گویند بدین نحو تأسیس نمود:
 در سال هشتم سلطنتش، بیماری طاعون پس از اینکه به تمام ایتالی
 سرایت کرد، عاقبت شهر مرا نیز فرا گرفت. مردم دچار وحشت
 و ناامیدی شدیدی شدند و شایع شد که سپری مسین از آسمان سقوط کرده
 و بدست نوما افتاده است و بازمی‌گفتند ندهائی در آسمان پدید و حتی شاه
 تأیید کرد که بگوش خود از زبان فرشتگان و خود اثری شنیده است که
 این سپر برای سلامت و نجات شهر است و باید آنرا نگه‌دارند و یازده عدد
 دیگر بهمان ابعاد و از همان فلز بسازند که اگر کسی کمین کرد آنرا بر باید،
 نتواند تشخیص دهد اصل کدام است و بدل کدام و باز از همان هاتف شنیده
 بود، باید محلی را که در آن غالباً از فرشتگان الهام می‌گیرد و همچنین
 چمن‌زارهای اطراف آنرا فرا گرفته و چشمه‌ساری را که در آن گوشه جاری
 است وقف و ستالها کند تا هر روز با آن آب آستانه معبدشان را شستشو دهند.
 حوادث بثوت رساند که این شایعات حقیقت داشته زیرا بفاصله کمی مرض
 تخفیف یافت لذا سپر را به همه فلز کاران شهر نشان داد که مانند آن بسازند
 بنحوی که خود نوما نتواند اصل را از دیگران تشخیص دهد - و روحانیون را
 که سالی‌ها نامیده میشدند مأمور حفاظت سپرها کرد اما علت تسمیه آنان
 بسالین نه از آن جهت بود که بعقیده بعضی اولین نفر آنان سالی‌ها نام داشته
 و رقص با اسلحه‌ها شروع نموده ، بلکه از خود رقص آنان این اسم مشتق
 شده که در لاتینی «سالتاسیو» خوانده می‌شود. آنان هر سال در ماه مارس
 سپرها را بدست گرفته بالباسهای قرمز رنگ کوتاه جست و خیز کنان در کوچه
 و بازار می‌رقصند و خنجرهای کوچکی که بدست دارند بآن می‌نوازند -
 رقصشان مرکب از حرکت پاهایشان است زیرا روی پای خود می‌چرخند
 و با سرعت و چالاکی حرکات دورانی می‌نمایند - این سپرها را بعلت شکل
 خاصی که دارند ، انسپلیا نامند زیرا مانند سپرهای معمولی مدور یا بیضی
 شکل نیستند بلکه کج و معوج و بشکل منحنی هستند که یونانیان آنسیلون

نامند - همهٔ این نکات در تاریخ ژوبا مسطور است و اواصراری دارد که توجیه کلمه همانست که ذکر شد ولی ممکن است مشتق از کلمهٔ ساقط شده از بالا باشد زیرا در لغت یونانی بالارا «آنکاتون»^۱ گویند یا مشتق از شفا باشد زیرا در لغت یونانی شفای از مرض را «آسزیس»^۲ نامند یا نجات از خشکسالی باشد که «اخمن لیزیس»^۳ است یا خاتمهٔ رنج و تعب باشد که آتنی‌ها کاستور و پولوکس را «آناکاس»^۴ گویند اینها توجیهاتی است مربوط باین که بخواهند لغت را مشتق از کلمهٔ یونانی بدانند - و اما هدیه‌ای که فلز ساز «ماموریوس»^۵ در آزاء ساختن سپرها دریافت کرد و سالین‌ها در حین اجرای آئین رقص خود امروز آن را تذکار می‌دهند و کلمهٔ ماموریوس را تکرار می‌نمایند بزعم بعضی لفظ مذکور نام آن شخص نبوده بلکه غرض از تکرار این کلمه مشتق از «ماموریام»^۶ است که بمعنی یادگار قدیم باشد.

ولی نوما پس از استقرار تأسیسات مذهبی مذکور در مجاورت معبد

۲۴

و ستاخانه‌ای برای خود بنیاد نهاد بنام رژیا یعنی مقر سلطان که

هنوز امروز موجود است - در این مقر غالب اوقات به ترتق و فتق

امور با اهدای قربانیا یا تعلیم مناسک مذهبی می‌پرداخت و خانهٔ دیگری

داشت در محلی که امروز کیرینال نامند و آنرا نشان می‌دهند . در پیشاپیش

روحانیون پیوسته ملازمانی حرکت می‌کردند که بمردم فریاد می‌زدند

همه کار خود را بگذارید و به طاعت خدایان بپردازید - زیرا بطوریکه از

فیثاغورثیان نقل کرده‌اند اینان دوست نداشتند که طاعت خدایان را با سایر

امور دنیوی توأمآ انجام دهند و توصیه می‌کردند که عبادت کنند ه باید از

خانهٔ خویش به قصد و نیت عبادت خارج شود و جز آن کار دیگری روا

مدارد - و همچنین نوما شاه تأکید داشت که حضار در حین اجرای مراسم

جز عبادت بهیچ مشغلهٔ دیگری توجه نداشته گوششان چیزی جز او را

و چشمشان چیزی جز مراسم نبیند ، بلکه تمام هوش و حواسشان را موقوف

و معطوف به خدایان نموده با حضور ذهن ستایش کنند بطوریکه در حین

۱- *Auchmonlycis* ۲- *Acésis* ۳- *Anecathen*

۴- *Memoriam* ۵- *Mamurius* ۶- *Corsor et Pallux' anacas*

اجرای مراسم در کوچه ، صدای مهممهٔ مردم ، برخورد اشیاء ، هیاهو و فریاد و جنجال بلند نشود و غالب این رسوم امروز مرکوز ذهن عامهٔ مردم است زیرا درحینی که روحانیون مشغول تماشای پرواز پرندهگان هستند یا اینکه به انجام قربانی اشتغال دارند با بانگ بلند فریاد می زنند : هوگ آژ که مفهومی اینست : اینکار را بکن و غرض جلب توجه حضار است که خود را برای انجام مراسم مذهبی آماده و حواسشان را جمع نمایند

« و بدینقرار غالب دستوراتش مقتبس از تعالیم مردان فیثاغورث

۲۵

یا مشابه با آن بوده است از آنجمله : « کیل و پیمانها زیاد

و کم کنید . شعله آتش را باخنجر نبرید . وقتی از خانه

خارج میشوید پشت سر خود را نگاه نکنید - برای خدایان آسمانی عده

قربانی باید فرد و برای خدایان زمینی زوج باشد»^۱ و از این قبیل دستورات

که دلیل علت آنرا تشریح نمی کرد و باز مثل این دستورات : « به خدایان

« شراب تخمیر شده و بدون آرد اهدا نمائید . درحین پرستش خدایان

« گرد خود بچرخید - و چون از پرستش خارج شدید بنشینید» پاره‌ای

از دستورات برای جلب و تمرکز احساس مهر و محبت و برخی مانند گرد

خود چرخیدن مرتبط است به حرکت دورانی آسمان ولی بنظر من گردش

زائرین بدین لحاظ است که وقتی از در معبد که روبه خورشید یعنی بسمت

مشرق است وارد میشود ، پشت به مشرق دارند و برای تلافی پس از ورود

رو بدان سمت می کنند تا از تلاوت اذکار و دعا فارغ شوند و مصریان با

چرخهائی که در دست دارند باین مناسک می پردازند و اعتقادشان اینست که

ابداعات انسانی پایدار نیست و همه چیز گذران است مگر اینکه خدایان

تفضل کنند و آنرا به سوی خیر و عافیت سوق دهند و اما نشستن بر زمین

پس از ختم دعا علامت امیدواری دعاکننده است به اینکه دعایش مستجاب

شده بر زمین محکم و استوار خواهد ماند - و برخی گفته اند که سکوت

۱- قدیمی‌ها عدد فرد را کامل و زوج را ناقص می دانستند زیرا عدهٔ فرد غیر قابل

تقسیم است و حال آنکه عدد زوج تقسیم می پذیرد و بنا بر این قابل تجزیه است و بهمین

مناسبت ماه اول را خاص خدایان سماوی و ماه دوم را مخصوص خدایان زمین میدانستند .

واستراحت علامت تمیز دادن امور است از یکدیگر و باید از خدایان استغنا کنند که آنچه بعد از این خواهند کرد بخیر و خوبی شروع شود و بالاخره ممکن است علامت این باشد که نوما بطوریکه تذکر دادیم معتقد بود که عبادت خدایان باید وقتی صورت بگیرد که فکر انسان از هر تعلق دنیوی فارغ بوده به چیز دیگری توجه نداشته باشد .

بعلت این گونه تمایلات و تمرینات مذهبی بود که شهرم رفته رفته باندازه ای نرم شد و بشدتی به شاه خود علاقمند گردید **۲۶** و قدرت و شخصیت نوما را مورد تمجید و تحسین قرارداد که افسانه‌ها و روایات مربوط بدو ولو ساختگی بود رایج و مقبول به عامه گردید و یک نوع عقیده در همه جا شایع و در نزد همه کس رسوخ یافته بود که اگر نوما قصد انجام کاری کند هیچ امر محالی در مقابل اراده اش وجود ندارد - منجمله قصه‌ای دهان بدهان رواج یافته بود که شبی نوما وجوه اهالی را برای شام دعوت کرده بود - شام بسیار ساده و مرکب از گوشت معمولی در ظروف خیلی عادی کم قیمتی بود - مدعوین هنوز مشغول نشده بودند که الهه‌ای که نوما بدان ارادت می‌ورزید در اطاق نمایان گردید و بکرامت اوفی المجلس همه ظرفها بدل بظرفهای بسیار ذقیمت و ظریف و مملو از بهترین غذاهای لذیذ و کمیاب گردید .

و باز یکی از این قصه‌ها که کذب و خرافه بودن آن کاملاً روشن است قصه مصاحبت اوست با ژوپیتز - در واقع تپه «آواتن»^۱ **۲۷** در آن اوان هنوز مسکون نبود و در قلب شهر قرار نداشت بلکه مستغرق در سایه درختان کهن و زیبائی بود که همه جا را مستور می‌داشتند در این محل دورب النوع مستقر بودند از نسل جنگلیان یا پهلوانان بنام «پیکوس و فونوس»^۲ . این دو در سراسر ایتالی بگردش پرداخته بوسیله ادویه یا معجونهای خاص و اوراد سحرآمیز همان خوارق عاداتی از آنان بظهور میرسید که یونانیها «ایده داکتیل»^۳ نامند و شهرت داشت که نوما آنان را در چشمه‌ای که شراب و غسل ریخته بودند و از آن می‌نوشیدند

غافلگیر نمود - و چون آن دو خود را گرفتار دیدند به اشکال موحش تغییر شکل یافتند و باز چون خلاصی از پنجه قهار نوما میسر نگردید بعضی اسرار را باو تلقین کردند منجمله باو آموختند چگونه در مقابل برق ورعد و صاعقه همانطور که امروز مرسوم است بوسیله پیاز و مو و غیره همه چیز را پاک و تطهیر و خالص می کنند -

برخی گفته اند که این فن را آنان تعلیم ندادند بلکه بكم بعضی عملیات ساحرانه ژوپیترا از آسمان بزیر آوردند و ژوپیترا که از این پیش آمد بخشم آمده بود قصد سرایشان نمود ولی نوما فی المجلس پیازی جلو او انداخت - ژوپیترا در جواب آدمیزاد خواست نوما که میخواست خشونت این فرمان را بیازماید جواب داد با : مو - ژوپیترا جواب داد : از زنده ها ... نوما گفت ... گویند الهه «اژری»^۱ بود که این حضور ذهن را به نوما الهام کرد - ژوپیترا چون این بشنید به مقر خود معاودت کرد و آرامش و سکون بر وجودش مسلط گردید و بدین علت است که آن محل را «ایلی سیوم»^۲ نامیدند چه ایلیئوس در لغت یونانی آرامش است - این افسانه ها که نه تنها اختراعی بلکه مضحک است میرساند که مردم رم چگونه بعلت راهنمایی ها و تربیت مذهبی نوما نسبت بامور مذهبی علاقمند شده بودند .

۲۸
و اما شخص نوما باندازه ای نسبت به خدایان اخلاص می ورزید و به قدرتشان مستظهر بود که روایت است روزی باو خبر دادند که دشمن قوی پنجه ای با اسلحه بسوی او روی آورده است. وی خندید و جواب داد : و اما من قربانی می کنم . وهم اوست که معبدی مخصوص ایمان مذهبی و اعتقاد به قدرت خدایان بنا نهاد و از همان اوان بزرگترین قسم رومیها ، قسم یاد کردن نسبت به ایمان و اعتقاد مذهبی بود. این عقیده تا کنون برسوخ خود باقی است - و اما برای رب النوع «ترم»^۳ که مفهومش حد و انتهاست، قربانیهای متعدد خصوصی و عمومی بعمل می آمد الحال حیوان زنده را فدای کنند ولی در زمان نوما بعلت فتاوی عاقلانه اش که نباید آستان این الهه را با خون آلوده کرد ، از ریختن خون

خودداری می کردند - و باز بنظر من نوما اولین کس است که حدود اراضی روم را محدود نمود و سرحدی تعیین کرد؛ یعنی اقدامی کرد که رومولوس هیچگاه بدان تمایل نداشت - در واقع رومولوس به حد اکثر قدرت بر اراضی اطراف تسلط یافت و تصاحب نمود و نوما همرا بین اشخاص بی بضاعت تقسیم نمود تا مردم را از تباهی و فقر که موجد شیطنت و خیانت است رهایی بخشد و آنان را به زراعت زمین و آباد کردن ملک خو داد تا چون زمین را آباد کنند ، خود را نیز ملایم و نرم و آرام نمایند زیرا در دنیا هیچ شغلی بهتر از زراعت در روح انسان عشق به کار و محبت به صلح و آرامش را تلقین نمی کند و آنرا رشد و پرورش نمی دهد . در نهاد این قبیل افراد دفاع از مرز و بوم خود امریست حتمی و مسلم ولی حس طمع به مال غیر و تجاوز به حدود دیگران وجود ندارد - نوما اشاعه فلاح را برای احساس احیای عشق به صلح ترویج می کرد و بیشتر راغب بود که در نتیجه تعمیم امر زراعت، اخلاق خشن رومیها نرم و آرام شود تا اینکه صاحب مال و منال گردند بدین جهت زمینها را به قطعاتی که پاگوس نامیدند تقسیم کرد که باصلاح امروز دیه نامند و مأمورینی برگزید که در زمینها گردش کنند و حتی خود نیز بعضی اوقات به مسافرتها اقدام نموده مردم را به زراعت ترغیب می نمود تا بدینوسیله صاحب خلقی ملایم گردند . هر کس که زمینش آبادتر بود بدریافت جائزه و سایر تشریفات مفتخر و تشویق می شد و کسانی که وقت خود را به بطالت و تن پروری گذرانده بودند از سهم خود محروم می ماندند -

ولی از میان تشکیلاتش آنچه مورد تحسین و تقدیر عامه است، تشکیلاتی است که درباره حرف و اداره امور اجتماعی شهرها ۲۹
بنیاد نهاد - زیرا شهرم در آن اوان از دو قوم مختلف تشکیل یافته بود و همانطور که اشاره شد ، اتحاد واقعی آن دو امکان نداشت زیرا یگانگی مستلزم این بود که یکی حذف شود و دیگری بر همه چیز تسلط یابد و این غیر ممکن بود - بمقتضای این اصل نوما فکر کرد همانطور که دو جسم سخت غیر قابل اختلاط را هر چقدر خردتر کنند بهتر باهم مخلوط

می‌شوند ، باید اجتماع را نیز بقطعات کوچک تقسیم کرد تا یکدلی و اتحاد بهتر فراهم گردد . همین کار را هم کرد و این تقسیم را از طریق ایجاد حرف مختلف مانند فلز کار ، نجار ، رنگ‌زن ، کفش‌دوز ، چرمساز ، ذوب‌کننده ، کوزه‌گر - انجام داد و این قبیل مشاغل را کاملاً تابع یکنوع مقررات درآئین و کیش مذهبی و انجام قربانی نمود و در این باب ابداً تمیزی بین رومیها و سابن‌ها یا تابعان رومولوس و تاتیوس نداد بنحوی که تقسیم مشاغل وسیله‌ای شد برای اختلاط رومیها و سابن‌ها بایکدیگر .

دیگر از مقررات بسیار پسندیده‌اش اصلاح و تجدید قانونی بود که به پدران اجازهٔ فروش فرزندان را میداد . وی کسانی را که ازدواج کرده بودند از این قانون مستثنی ساخت مشروط بر اینکه برضایت پدران عقد ازدواج صورت گرفته باشد زیرا می‌گفت که این امر مذموم و دشواری است که زنی بتصور ازدواج بامردآزادی گرفتار مرد اسیر و بنده‌ای شود -

تقویم را هم اصلاح کرد و هرچند که این اصلاح آنطور که می‌بایست عالمانه نبود ولی از روی عدم اطلاع محض هم نبود؛ زیرا در زمان رومولوس ماه‌ها را بدون نظم و ترتیب معینی بکار می‌بردند و بدون توجه به عدم تطابق گردش خورشید و ماه بایکدیگر بلکه فقط روی این حساب که در سال سیصد و شصت و پنج روز وجود دازد ، بعضی ماه‌ها را بیست روز یا کمتر و بعضی را سی و پنج روز یا بیشتر حساب میکردند - نوما با توجه باینکه اختلاف سالیانه یازده روز است ، زیرا دوازده گردش انتقالی ماه جمعاً در ظرف سیصد و پنجاه و چهار روز و حرکت انتقالی خورشید در ظرف سیصد و شصت و پنج روز صورت می‌گیرد لذا یازده روز را مضاعف نمود و آنرا یکماه قرارداد و مقرر داشت هر دو سال یکماه بیست و دو روز پس از ماه فوریه محسوب و منظور شود و آنرا بنام «مرسدیوم» نامید - اینست اصلاحی که نوما در تقویم نمود و از آن به بعد دچار تغییرات و تبدلات متعددی گردید - نظم و ترتیب ماه‌ها را نیز عوض

کرد : منجمله ماه مارس را که سابقاً اول سال محسوب می‌شد ماه سیم قرار داد و ژانویه را که در زمان رومولوس یازدهمین ماه بود ، ماه اول سال وفوریه را دوازدهمین و آخرین ماه سال^۱ ولی بعقیده عده‌ای نوما این دو ماه یعنی ژانویه و فوریه را بر تقویم سابق که فقط شامل ده ماه بود افزود. در واقع رومیها سابقاً ده ماه بیش نداشتند کما اینکه نزد وحشی‌ها (خارجیها) سه ماه و بین یونانیها اهالی ارکاد چهار ماه و اهالی اکارنانی شش ماه و مصریها یک ماه و از آن پس چهار ماه معمول بود^۲ و این هم شایان توجه است که با وجود اینکه مصریان در سرزمین نسیه جدیدی زیست می‌کنند^۳ از قدیم‌ترین اقوام روی زمین بنظر می‌آیند و تاریخشان از ستین بشمار می‌آید از این شروع شده است مانند آنکه هر سال را یک ماه محسوب می‌دارند و دلیل بر صحت اینکه رومیها در آغاز تاریخشان فقط ده ماه بیش نداشتند، اینکه ماه آخر را، هنوز هم دسامبر نامند (که ده گانه باشد) و اما دلیل اینکه ماه مارس ماه اول سال بوده است اینکه هنوز ماه پنجم بعد از مارس را «کنتی‌لیس»^۴ (پنجم) و ششمین ماه بعد آنرا سیکستی‌لیس و بقیه را به همین ترتیب نامند چه اگر ژانویه و فوریه ماه اول و دوم سال بود ، میبایستی ژویه را که کنتی‌لیس می‌نامند ، بنام سپتامبر بنامند و باز ماهی که رومولوس وقف رب‌النوع مارس ساخت ماه اول سال بوده است - دومین ماه آوریل بود که وقف آفرودیت یعنی ونوس بود و عموماً قربانی اهدا می‌کردند - در اولین روز این ماه زنان استحمام می‌کردند و کلاهی برس داشتند - ولی برخی را عقیده آنست که آنرا بیاد آفرودیت نامیده‌اند بلکه «آپریلیس»^۵ نامیده‌اند چون در این ماه درختان از خمودی در می‌آیند و نسیم بهاری آنها را زنده و غرق شکوفه می‌سازد و این لغت اشاره بدین وضع

۱- ترجمه امیوت اشتباه است - در متن چنین نوشته شده است : و ماه فوریه را که دوازدهمین و آخرین ماه سال بود ماه دوم سال قرار داد . ۲- بعقیده هرودوت مصریها اولین قومی بودند که سال را به دوازده ماه تقسیم نمودند . ۳- فرض سرزمین دلنا و مصب نیل در مصر سفلی است که بعلت طغیانهای نیل قبل از اینکه کانال بندی و زه‌کشی شود قابل سکونت نبود و بعد از مصر علیا مورد استفاده قرار گرفت . ۴- *Quintilis* ۵- مشهور است که رومولوس ماه اول سال را وقف پدرش رب‌النوع مارس و ماه دوم را نیز وقف مادر آنکه ونوس باشد نمود . ۶- *Aprilis*

است - ماه بعدی را «مه» بیاد مائیا مادر «مرکور»^۱ و بیاد گاران الهه نامیده‌اند -^۲ ماه ژوئن را نیز بدین عنوان خوانده‌اند چون ماه جوانی و طراوت سال است بهمان طریق که ماه مهرا بعضی از ماژورس دانند که کهنه و قدیمی باشد و ماه ژوئن بعکس مشتق از ژونیور است که جوان و تازه باشد - بقیه ماه‌ها را به نسبت ترتیب هر ماه پنجمین - ششمین - هفتمین - هشتمین - نهمین و دهمین می‌گفتند^۳ ولی بعد کنتی‌لیس را ژویه نامیدند بنام ژولیوس سزار که پومپه را شکست داد و ششمین (سیکستی‌لیس) را اگوستوس خواندند بیاد جانشین سزار ، او کتا و ملقب به او گوست - در واقع «دومی‌سین»^۴ می‌خواست دو ماه بعدی را که سپتامبر و اکتبر باشد بنام ژرمانیکوس و دومی تیانوس بنامد ولی دوامی نیافت زیرا بمحض کشته شدن وی عناوین سابق ماه‌ها رایج گردید . دو ماه آخر بهمان اسامی قدیمی بدون هیچگونه تغییر باقی ماند - و آن دو ماه که نوما وارد کرد یعنی فوریه بمعنی خالص و پاک کننده است . در واقع در این ماه برای گیاه و نباتات قربانی می‌کنند و عید لوپر کالس در این ماه است^۵ که در آن برخی از آداب و رسوم ترکیه نفس اجرا میشود و اولین ماه که ژانویه باشد بیاد ژانوس^۶ است .

و باز نوما اولین ماه سال را بجای مارس ، ژانویه مقرر داشت
 ۲۲ بعلت اینکه می‌خواست آغاز سال باقیافه صلح باشد نه جنگ
 و در همه جا صلح مقدم بر جنگ و امور غیر نظامی مقدم بر امور
 نظامی باشد - زیرا جانوس شاه یانیمه خدا ، در ابتدای امر غیر نظامی بود
 و آذوقه مردم را که ابتداء سخت و خشن بود نرم و لذیذ ساخت - و بدین

۱ - *Mai-Maie-Mercure* - ۲ - اووید *Ovide* شاعر معروف رومی سه توجیه بیان کرده است : (۱) مازسته *Majésté* دختر شرافت (۲) مازورس *Majors* یعنی قدیمی و کهنه (۳) مائیا مادر مرکور

۳ - *October - Septembre - Sixtilis - Quintilis December - November*
 ۴ - *Domitien* - ۵ - این ماه را فوریه باز از آن جهت نامند که ماه یادگار و طلب آمرزش اموات است . ۶ - *Janus* نام دیگر ژویتر است که چون عالم به گذشته و آتیه بود و بدین جهت با دو قیافه بوده است .

دلیل است که او را باد و صورت متجسم می‌سازند یکی جلو و دیگری در عقب و بهمین دلیل در رم معبدی بآن اختصاص دادند که دودر داشت یکی در جنگ که وقتی رومیها با قومی در جنگ بودند باز می‌شد و وقتی صلح برقرار می‌شد آنرا می‌بستند و در واقع خیلی بندرت اتفاق می‌افتاد که در جنگ بسته باشد زیرا امپراطوری بزرگ رم شامل اقوام مختلف و محدود به همسایه‌های گوناگون و وحشی بود که غالباً در حال جنگ و نزاع بودند مگر در زمان امپراطوری اوگوست که رقیب خود آنتوان را شکست داد و قبل از آن در حین کنسولی مارکوس آتیلوس و تیتوس مانلیوس که دوامی نیافت و تنها در زمان نوما بود که مدت چهار و سه سال تمام آن در بسته ماند زیرا با هیچکس جنگ و نزاعی رخ نداد و راه هر گونه بهانه جنگی مسدود ماند چه نه تنها در رم مردم هواخواه صلح و آرامش بودند بلکه مردم اطراف نیز همه هواخواه آرامش بودند درست مثل اینکه نسیم ملایمی از جانب روم وزیده و همه جا را غرق در طراوت نموده باشد در قلب همه میل بآرامش و زندگی در صلح و صفا و کشت و زرع زمین و تربیت اولادان در راحتی و پرستش خدایان در محیط امن و آسایش تقویت یافته بود بنحوی که در سرتاسر ایتالی جز جشن و سرور، قربانی و مسابقه و مهمانی چیز دیگری دیده نمی‌شد. مردم بدون ترس و رعب بایکدیگر بمعامله و تجارت پرداخته همه با خوشبینی و اعتماد به ملل و اقوام همسایه خود می‌نگریستند در واقع صلح طلبی و درایت نوما در همه کس شریف‌ترین احساسات را تلقین و احیاء کرده و بالتبلیجه مانند جویبارهای آب زلال و گوارا همه ایتالی را سرسبز و خرم ساخته و در مهد امن و امان قرار داده بود بدرجه‌ای که گفتار نغز شعرا هم نتوانسته است کیفیت واقعی آرامش و صفای آن دوران را متجسم نماید مثل این اشعار که گوید:

در کشوری که ساز و برگ جنگی

زیر دندان موشان افتاده یادر گوشه‌ای غرق تار عنکبوت

۱- در واقع در صلح در زمان اوگوست سه بار (سالهای تأسیس رم ۷۴۵ و ۷۲۹ و ۷۴۴) در نرون پنج بار و سپازین یک بار پس از قلع و قمع یهودیان بسته شد.

شده یاخنجرهای دوسر زنگ زده ونوك بران
 نیزه ها کند و بی مصرف گردیده است ،
 روز و شب سپری می شود بدون اینکه
 طنین شیپورهای آماده باش هوارا بلرزاند
 وچشمان خمار خواب آلود را
 از خواب شیرین محروم دارد

۳۳
 زیرا در تمام مدتی که نوما سلطنت کرد نه جنگی برپا شد یا
 اغتشاشی صورت گرفت نه توطئه ای در امور حکومتی نه تظاهرات
 انتقام و کینه شخصی بوقوع پیوست تا کسی جایش را غصب کند
 و حکومت را از دستش بگیرد بلکه با بعلت ترس از خدا یان که مسلم شده بود
 او را در پناه خود گرفته اند یا پیاس فضائل و تقوایش یا بالاخره بدین علت که
 بخت بار و همراه او بود و در دوران سلطنتش مردم را پاك و منزله از هر پلیدی
 نگهداشت کسی بهیچ عمل خصمانه یا متجاسرانه مبادرت نوریذ. وجود وی
 مثال بارزی است از آنچه افلاطون مدتها بعد در ضمن بحث در مسائل سیاسی
 و مناقب زمامداران بثبوت رساند که تنه راه رفاه و آسایش واقعی و نجات
 از بلا یا و متاعب که همه اقوام گرفتار آتند اینست که بخت یاری کند تا زمامداری
 بیابند که در عین قدرت و فرمانروائی دارای اراده صحیح و ضمیر روشن و پاک
 بوده حکیمی با تقوی باشد تا فضیلت را همه جا حاکم بر همه چیز نموده
 و تقوی را بر ذالت و دنائت مسلط بسازد زیرا چنین کس مرد عاقل و سعید
 واقعی است و باز سعیدان واقعی آن کسانیست که گفتار عقلا را بکار بندند و از
 تجارشان پند گیرند و در این چنین مورد است که نه احتیاجی به قوه قهریه
 است ، نه مجبورند مردم را با تهدید و فشار بوظایف خویش آشنا سازند چه
 وقتی مردم نمونه تقوی را در شخصیت بدون ریای چنین زمامداری متجسم
 دیدند ، سجایای چنین زمامداری سر مشق زنده برای آنان بوده و پایه
 ارشاد و تربیتشان قرار می گیرد و همه برضا و رغبت راه راست و عقلانی
 بر می گزینند و با کمال میل بایکدیگر دوست و رفیق شده ، همه بایکدیگر

مهربان و رئوف و جملگی از مزایای عدل و نصفت برخوردار و واقعاً سعید و خوشبخت می‌گردند و همین منظور غائی و بزرگترین نیکی و پربرکت‌ترین خدمت و کمکی است که میتوان بمردم اعطا کرد و طبیعتاً سزاوارترین مردم برای هدایت و سلطنت خلق کسیست که بکمک تقوی و فضیلت خود در مردم چنین روش و سبجه‌ای خلق کند و نوما از جمله رادمردان نایابست که از همه بهترین خصلت شریف‌را متجسم نموده است .

۳۴ و اما نسبت به زنان و فرزندانش بین مورخین عقاید مختلف اظهار شده است . برخی معتقدند که جز تاتیا هیچ زنی اختیار نکرده و فرزندی نداشت جز يك دختر بنام پومپیلیا و برخی نوشته‌اند چهار پسر داشت : « پومپونیوس - پینوس - کالپوس - مامرکوس »^۱ که از هر يك نجیب‌ترین و قدیمی‌ترین خاندانهای رم سرچشمه گرفته است منجمله پومپونین‌ها از پومپونیوس و بینارین‌ها از پینوس و کالپورنیوس از کالپوس و خاندان مامرسین‌ها از مامرکوس که همه بعلت مبداء اصلی لقب رگوس یعنی شاهرا اضافه می‌کردند و دستة سیمی از مورخین معتقدند که نوما دخترش پومپیلیارا از زنش تاتیا نداشت بلکه از زن دیگری بنام لوکریا که پس از رسیدن به سریر سلطنت ازدواج نمود بهم رسانده بود - ولی همه متفق القولند که پومپیلیا بعد از دواج مارتیوس پسر مارتیوس درآمد که پس از نوما به سلطنت رسید یعنی او را به ترتبه سناتوری برگزیدند و پس از مرگ نوما که مسئله جانشینی وی برای سلطنت مطرح گردید بر ضد هوستیلیوس اقدام کرد و چون توفیق نیافت از غصه هلاک شد - ولی پسرش که پومپیلیارا ازدواج نموده بود در رم باقی ماند و صاحب فرزندی شد موسوم به انکوس مارتیوس که پس از هوستیلیوس سلطنت رم رسید - در زمان مرگ نوما این پسر پنج سال بیش نداشت - در واقع مرگ نوما دفعه صورت نگرفت بلکه بعلت کهولت سن و ممرض مزمنی که دامنگیرش شده بود از قوایش روز بروز کاسته شد و بقول پزون مورخ در هشتاد سالگی بدرود حیات گفت .

واما افتخاراتی که پس از مرگ نصیبش شد، شرافت و عزت زندگانش را افزون نمود - زیرا تمام اقوام مجاور چه دوست، چه متحد رومیها، در تشییع جنازه اش مشارکت داشتند و دسته گلهای متعدد نثارش نمودند - نجبای شهر که پاتریسین نامیده می شدند تخت خوابی که جنازه اش روی آن قرار داشت بدوش گرفته به مزارش بردند - در دنبال آنان تمام روحانیون شهر و پشت سر آنان عموم اهالی چه مرد چه زن حتی بچه ها در پشت سر جنازه اش اشک می ریختند و ماتم گرفته بودند نه به عنوان مرگ پادشاه فقید، بلکه مثل اینکه نزدیکترین اقوامشان از دار دنیا رفته است. بنا بر وصیتش جسدش را نسوزانند بلکه دوتا بوت از سنگ درست کرده در یکی جسدش را در پای تپه ژانیکول و دیگری کتابهای مقدس را که خود تحریر نموده بود قرار دادند درست مانند آنان که قوانین یونان را بر روی الواح نقش نموده بودند و چون در زمان حیاتش مفاد آنرا به روحانیون تعلیم نموده بود خواست که اصل الواح با جسدش مدفون شود تا اشیائی باین مقدسی بوسیله حروف و کلمات بی جان باقی نماند.

گویند فیثاغورثیان نیز عقیده داشتند که نباید تألیفات و اختراعاتشان بوسیله نوشته ها پایدار بماند بلکه باید در حافظه برگزیدگانی که محرم آنان بودند باقی و مؤبد بماند بدون اینکه نوشته ای بجا گذارند. و چون بعضی رموز بسیار پنهان و معمای هندسه بدست کسان نااهل و ناباب انتشار یافت، بسیار برآشفتنند و اعلام کردند که این توهین موجب خشم خدایان و مستوجب عقوبتی بسیار و حشتناک خواهد شد - این وجوه تشابه بین نوما و فیثاغورث باندازه ای فراوان است که من سهولت آنان را که بوحثت این دو شخصیت قائل بوده اند قابل بخشایش میدانم - واما والرئوس انتیاس مورخ نوشته است که مجموع تألیفات نوما بیست و چهار کتاب بود: دوازده کتاب مربوط به امور مذهبی و دوازده دیگر موقوف به حکمت یونان^۱ و چهار صد ساز بعد

۱- بقول بعضی مورخین این کتابها باقی ماند و بعداً سواد برداشته منتشر نمودند.

۲- بعقیده تیت لئو *Title-live* جمعاً چهارده کتاب بوده است هفت کتاب مربوط به امور مذهبی به لاتین و هفت کتاب بقیه در موعظه و حکمت بزبان یونانی.

یعنی سالی که پوبلیوس کرنلیوس و مارکوس بیلوس اکنسول روم شدند ، در نتیجهٔ بارندگی‌های بسیار شدید و طغیانهای مخرب ، مرقد شاه منهدم گردید و دو تابوت سنگی بیرون افتاد یکی بکلی خالی و فاقد کوچکترین باقیمانده از جسم نوما و دردیگری کتابها باقی بود که مردی بنام «پتیلیوس»^۲ مأمور قرائت آنها گردید و چون از قرائت آنان فارغ شد خلاصهٔ مطالب را بعرض سنا رساند و چون سنا موجبی ندید که مفاد کتابها بین عامه مردم انتشار یابد لذا کتابها را به میدان عمومی شهر انتقال داده همه را سوزاندند. اینست عاقبت همهٔ مردان عادل و پرهیزکار که پس از مرگشان مورد اعزاز و اکرام و محبت قاطبهٔ مردم واقع می‌گردند

۳۶

بخصوص که پس از مرگ دیگر اثری از احساسات بغض و حسد باقی نمانده حقیقت امر باخلوص و صمیمیت بیشتری جلوه‌گر میشود و در مورد نوما باید تذکر داد که پنج نفر جانشینانش سبب شدند که مردم بیش از پیش یادگارش را گرامی بدانند - زیرا آخرین آن پنج نفر از مرده شده و در غربت و تبعید، در پیری و نیستی، بدرود حیات گفت و از چهار نفر دیگر سه نفر به مرگ طبیعی نمرند بلکه کشته شدند و تولوس هوستی لئوس که پس از نوما بسطنت رسید با تحقیری فراوان دستورات مقدس آن مرد را بیاد استهزاء گرفت حتی نسبت به خدایان بی‌حرمتی‌ها کرد و مردم را به کشت و کشتار کشاند ولی دیوانگیهایش دیری نپایید چه مرض ننگین و شومی موجب تغییر روش وی گردید و سبب شد که وی بجای اعتقادات پاک مذهبی نوما خرافات عجیب و غریبی وارد دیانت کند. مرگ او این کیفیت را در میان اتباعش بیشتر تشدید کرد زیرا سرانجام صاعقه‌ای به روزگارش خاتمه داد .

در مقایسه لیکورگ

و نوما پومیپوس

حال که از ذکر حیات لیکورگ و نوما فارغ شدیم وقت آنست که بامری خطیر ، یعنی مقایسه این دو مبادرت ورزیده اختلافاتشان را تشریح نمائیم ، زیرا موارد تشابهشان خودبخود مشهود است مانند خو و اعتقاد و ایمان تزلزل ناپذیرشان نسبت به خدایان ، عقل و درایتشان در تمسیت مهمام کشور ، مهارت و تردستیشان در هدایت و اداره کردن مردم و وانمود کردن این مطلب که ایشان برگزیدگان خدایانند و قوانینی که برای اداره خلق آورده اند مستقیماً از آن نشأة الهام یافته است - و اما نسبت به صفات و خصوصیات که هر يك موجب تمجید و تحسین ماست اولین آنها اینست که نوما سلطنت را قبول کرد ولیکورگ آنرا رد کرد - یکی آنرا قبول کرد بدون اینکه خواسته باشد و دیگری سلطنت در دستش بود و رها کرد و دوباره تفویض نمودند ، یکی غریبه و خارجی بود و از طرف بیگانگان بسطنت انتخاب شد و دیگری سلطان بود ولی سلطنت را رها کرد و مدتها بی سر و صدا و گمنام می زیست - البته بدست آوردن سلطنت از راه تقوی و فضیلت پسندیده است ولی از آنان ممدوح تر آنست که عدالت و تقوی را بر سلطنتش ترجیح دهند - پرهیزکاری

یکی شهره آفاق بود تا عاقبت به سلطنت برگزیدند ولی دیگری را باندازه ای بلند پایه و متعالی کرد که به سلطنت پشت پا زد و آنرا رها نمود - نکته دوم اینست که درست مانند کسانی که سازی را کوه کنند یکی رشته تار را که در اسپارت سست بود کشید و نظم و نسق برقرار ساخت و دیگری در رم رشته را که خیلی محکم و کشیده بود، سست نمود تا از خشونت آن بکاهد و در این باب وظیفه لیکورگ دشوارتر بود: زیرا از هموطنان خویش نخواستند بود که زره بزمین نهند و شمشیرهای خود را غلاف نمایند بلکه خواسته بود که از برق خیره کننده طلا و نقره چشم بیوشند و از تنعمات و راحتی صرف نظر نموده تخت خواب و میز و سایر اثاث البیت را رها نمایند و این اشتغال و استقبال به تمرینات جنگی نه به هوای برپا ساختن جشنها، قربانیها و مسابقه های سرگرم کننده و مفرح بود بلکه بعکس میبایست از هر چه لذت و خوشی است چشم بیوشند و همه وقت خود را مصروف به مشق های دشوار جنگی و کار و مشقت جسمی نمایند. در انجام این وظیفه خطیر یکی بعلت حرمت و علاقه مردم با و همه را به سهولت مطیع و منقاد ساخت تا آنچه خواست اطاعتش کردند، دیگری خود را در معرض خطر قرار داده مجروح شد و سرانجام بامشقت فراوان به مقصود خویش نائل آمد.

۲
و بدین قرار فرشته الهام بخش نو ما ملایم و دوستانه و رحمدل بود و قلوب هموطنانش را بنحو مؤثری نرم و ملایم ساخت. و اخلاق سخت و خشن آنانرا تغییر داد تا طالب صلح و هواخواه نظم و عدالت شدند و چنانچه ما را مجبور سازند بین دستورات و مقررات موضوعه لیکورگ در خصوص بردگان که بدان اشاره کردیم و فی الواقع نمونه ای بود از توحش و قساوت قلب داوری نمایم باید اقرار کنیم که نو ما در وضع قوانینش بسیار عاقلتر و ملایمتر و باسجایای انسانی موافقتر بود زیرا حتی درباره آنانکه بنده و برده بدنیا آمده بودند معتقد به رأفت و شفقت شد و اجازه داد کمی از عزت و حلاوت آزادی بهره مند گردند و در اعیاد «ساتورن» در سرمیز غذا با اربابان خود هم کاسه شوند زیرا عده ای معتقدند که این عادت توسط نو ما شاه متداول گردید و مقرر داشت آنانکه

درکشت وزرع زمین متحمل زحمت و مشقت میشوند ، در لذت بردن از تنعمات نیز سهمی داشته باشند گرچه برخی معتقدند که این اسم ازدوران ساتورن یعنی دورائیکه هنوز بین مردم مساوات و اخوت برقرار و ارباب و بنده ای درکار نبود بیادگار مانده است .

۳ و بطور خلاصه میتوان گفت که هر دو نفر ، منظور غائی شان این بود که قوم خود را به اعتدال و اعتماد بنفس سوق دهند و اما نسبت بسایر فضائل این گونه استنباط میشود که یکی بیشتر طرفدار قدرت بود و دیگری عدالت را می پسندید و این مطلب را به نحو دیگر بدین قسم باید تعبیر کرد که بعلت اختلاف طبع و عادات و آداب ملل خود مجبور بودند بوسائل مختلف توسل جویند . زیرا اگر نوما اسلحه و آن خوی مبارزطلبی را از دست هموطنان خویش بر گرفت بعلت کاهلی یا سستی نبود بلکه منظورش از بین بردن حس تجاوز به حقوق دیگران بود و همچنین اگر لیکورگ در نهاد هموطنان خویش شجاعت و جسارت را تقویت کرد، بهوای احیای احساس تجاوز و زورگوئی نبود بلکه از ترس این بود که مبادا مغلوب قوی تران و منکوب ظلم و بیدادگری شوند و بدین قرار قائدین مذکور یکی برای تعدیل آنچه در نهاد قومش بیش از اندازه موجود بود و دیگری جهت تزیید احساسی که روبه خمودی و رکود میرفت، دست به اصلاحات و اقداماتی در اساس حکومت خویش زدند که تازگی داشت .

۴ و از این گذشته در آنچه منسوب به نوماست ، اساس تشکیلات کشوری عمومی بر پایه تعمیم کلیه حرف و حتی کوچکترین مشاغل مستقر گردید و جامعه متمرکز در يك شهر متشکل از کلیه مشاغل و حرف شامل آهنگر - کفاش - زرگر و کلیه این قبیل کارهای دستی است و بالعکس قوانین لیکورگ به نجبا و طبقه خواص متوجه بود و مشاغل دستی را به بردگان و خارجیها اختصاص داد و هموطنان خویش را به گرفتن اسلحه در دست و فرمان دادن ترغیب مینمود و اجازه نمی داد جز باشمشیر و نیزه با چیز دیگری سروکار داشته باشند مانند

سلف‌های مارس که به‌چیزی جز فرمان‌برداری از بزرگتران خویش و تحکم به دشمنان توجه نداشتند چه در امر تجارت ، و خرید و فروش و معامله ممنوع بودند تا مردان آزاد در همه چیز مطلقاً آزاد و فارغ باشند؛ جمع‌مال و ذخیرهٔ درهم و دینار خاص طبقات پست و بردگانی بود که از نعمت آزادی محروم بودند و همچنین سایر مشاغل از جمله لباس‌دوزان و آشپزان.

نوما این اختلاف را در بین هموطنان خویش مرعی نداشت و تقویت نمود بلکه قدغن کرد که از راه اسلحه بدست‌گرفتن صاحب مال و منال نشوند ولی منع نکرد که از راه حلال ثروت‌مند شوند؛ منظورش از بین بردن کلیهٔ اختلافات طبقاتی نبود بلکه اجازه داد که مردم ثروت‌مند شوند . توجهی نسبت به مسئلهٔ از بین بردن فقر و فاقه که در کشورش رو به توسعه بود نداشت زیرا این امر در آغاز تشکیل قوم یعنی هنگامی که هنوز عدم تساوی مهمی مشهود نیست و مردم در ضیاع و عقار تقریباً برابرند ، یعنی همان اوانی که فرصتی برای مبارزه با حرص و خست و جلوگیری از نتایج آن باقی است ، امکان خواهد یافت. نباید نتایج حاصله از این امور را کوچک دانست زیرا سرچشمه و آغاز و ریشهٔ اغلب مفاسدی است که دیده میشود و اما نسبت به اصل تقسیم اراضی نه لیکورگ را باید مذمت کرد که چرا آن را اجرا کرد نه نوما را که چرا اجرا نمود زیرا در مورد لیکورگ این تساوی اساس و مبدهٔ تشکیلات اجتماعی موضوعهٔ اوست اما در مورد نوما وی اصلاً در چنین فکری نبود چون عمل تقسیم اراضی رومولوس هنوز تازه بود و احتیاجی به تقسیم مجدد ثروت احساس نمی‌شد .

و اما راجع به ازدواج و اشتراك فرزندان، منظور عاقلانهٔ هر يك از آنان ، حذف موارد وقوع حسادت بود ولی طریقی که برای نیل بمقصود پیش‌گرفتند مشابه نبود - زیرا شوهر رومی همینکه باندازهٔ کافی صاحب فرزند می‌شد اگر کسی زنش را طلب می‌کرد می‌توانست واگذار کند ، و مختار بود که این کار را قطعاً و بالکل انجام دهد یا مدتی عاریت دهد و سپس بازستاند . در صورتیکه اسپارتنی زش را در خانه

و به اختیار خویش داشت و آن کس که برای ایجاد طفل آنرا می طلبید تسلیم می نمود، حتی بطوریکه اشاره کردیم در موارد عدیده دیده شد که شوهران مردانی را که امید داشتند اطفال خوب و زیبا از آنان فراهم میشود شخصاً دعوت می کردند تا با زنا نشان مربوط شوند - حال چه تفاوتی بین این دو عادت مشهود است جز اینکه بگوئیم شوهران اسپارتی معتقد به بیچ پیک از احساسات حقد و حسادت نسبت به زنان خویش - که در سایر موارد و در نزد بسیاری از مردان مایه تحمل رنج و الم فراوان است، نبودند در صورتی که در نزد رومیها همین عادت منتهی با سادگی ننگین تری معمول بود که برای مستور داشتن آن حجاب زناشوئی را بر رویش می کشیدند و اقرار می کردند که اشتراک زن و فرزند با مرد دیگری غیر قابل تحمل نیست . علاوه بر این نگهداری دختران بنا بر تجویزات نوما بهتر بود و با حیثیت و شرافت نسلی مناسب تر و حال آنکه تعلیمات لیکورگ آزادانه تر بود و به شعرا فرصت اشاره به مضامین و تشریح مشاهداتی می داد که مایه آبرومندی و شرافت نیست مانند آنچه «ایبی کوس»^۱ به عنوان «فینومریداس»^۲ نامیده که مفهومی نشان دادن ران و «آندرمانس»^۳ که طلب مرد کردن باشد - اوری پید در این باب گفته است :

ای دخترانی که در خارج از خانه پدری
با پسران به گشت و تماشا می روید
و از لابلای دامنه های بازتان
رانهای عریان را بیرون می اندازید

در واقع پائین دامن های دختران اسپارتی از پهلو دوخته نبود و در حین راه رفتن رانهای عریان شان را نشان می دادند و سوفوکل در این اشعار نیز متذکر شده است :

هرمیون، آن باکره قوی هیکل
که دامنش
رانهای او را مستور نمیدارد

ورانش عریان و لخت از آن بیرون می‌افتد^۱
 معذلك بطوری که معروف است زنانی بسیار جسور ، مردانه حتی
 نسبت به شوهران اولی‌بلندهمت بودند زیرا درخانه کاملاً بر همه امور نظارت
 داشتند و در مجالس صریحاً آراء و عقاید خود را در موضوعات اصلی و مهم بیان
 می‌داشتند .

نوما نسبت به زنان همان احترام و محبتی را که شوهران در زمان
 رومولوس پس از ربودن آنان مراعات می‌نمودند حفظ کرد ؛
 ولی بر آن چیزهای دیگری افزود منجمله آنان را از کنجکاو
 زائد در امور نهی کرده ، قناعت در حرف زدن را بآنان توصیه می‌نمود
 و نوشیدن شراب را ممنوع کرد تا از حرافی پرهیزند مگر در موارد ضروری
 آنهم در حضور شوهرانشان بنحوی که روزی زنی از روی اجبار در مقابل
 قضات شخصاً احقاق حق خود می‌کرد سناکه از موضوع اطلاع یافت ،
 پیامی حاکی از نظریه هانتف آپولن فرستاد و گوشزد کرد که این کار تکالیف
 و مشکلاتی در شهر ایجاد خواهد کرد - و علاوه بر این برای اثبات اطاعت
 محض و طبع ملایم و مهربان زنان رومی میتوان بشرح زندگی زنانی که
 سرگذشتشان در افواه پیچیده است استناد جست - و همانطور که مورخین
 یونانی نام اولین کسانی را که مرتکب قتل یا جنگ با برادران یا قتل پدران
 و مادران خویش شده‌اند در کتب خود نقل نموده بودند ، مورخین روم
 نیز اولین کسی که زنش را مطلقه کرد توصیف نموده و گفته‌اند که «سپریوس
 کارویلیوس»^۲ دوست و سی سال بعد از بنیاد روم مرتکب چنین کاری شد
 که هرگز قبل از او سابقه نداشت و همچنین زن پنیاریوس نامی موسوم
 به طالئا اولین زنی بود که با مادر شوهرش بنزاع پرداخت و این در عهد

۱ - از ترازوی بنام هرسیون که مفقود است - عبارات پلوتارک چنین است : « و
 هرسیون - که دامنش از دو طرف باز است - را نه‌ای مطبوعش را نشان می‌دهد - شروع کرده
 است که طم لذت را بچشد .» ۲ - اشتباهی است از طرف پلوتارک یا سوادکننده تاریخ .
 زیرا در تواریخ مسطور است که اولین طلاق در تاریخ رم در سنه ۵۲۴ بعد از بنیاد رم
 صورت گرفت و آنهم نه بعلت عدم مهر و وفا ، چه محبت زن و شوهر با اندازه‌ای بود که
 چنین اقدامی متصور نبود بلکه شوهر در مقابل قضات قسم یاد کرد که جدایی آنان فقط
 مملول عقیم بودن زن است لاغیر .

سلطنت تارکن ملقب به عالی واقع شد و این امر میرساند که تاج‌حدهمقررات موضوعهٔ نوما مسئلهٔ ازدواج را نظم و نسق داده بود .

۸ و سنین ازدواجی که هر يك ازین دو مقنن برای دختران تجویز نمودند، متناسب بود با سایر دستورات زیرا لیکورگ اجازهٔ ازدواج بدختران نداده مگر وقتی که خوب رسیده و کامل شده باشند تا معاشرت مردان وقتی صورت گرفته باشد که طبیعت طالب آنست و بدینقرار ازدواج از روی عشق و لذت باشد نه از روی ترس یا اکراه و کدورت یادشمنی که همه از اجبار دختران بازدواج قبل از موعد مقرر در طبیعت صورت می‌گیرد و باز بدین دلیل که جسمشان باندازهٔ کافی قوی و رسیده برای ایجاد طفل بوده رنج و مشقات زائیدن را سهولت تحمل نمایند ، چون از عقد ازدواج منظوری جز فراهم آوردن طفل نیست . ولی رومیها بعکس دختران را درسین دوازده حتی کمتر شوهر می‌دادند زیرا معتقد بودند که در این سن ، جسم و اخلاق دختر تابع آن کسی است که او را بزنی گرفته بدون اینکه دیگری دخل و تصرفی در او داشته باشد و بدینقرار دستورات یکی موقوف به پرورش زن برای تولید طفل و دستور دیگری مصروف به نظریهٔ اخلاقی بود تا اینکه روحیهٔ دختر بقالب و شروطی درآید که شوهران مایلند .

۹ راجع به تغذیه و تربیت اطفال و اینکه در تحت نظر يك معلم بنحو دسته جمعی غذا تناول نموده و تربیت شوند از نوما مقرراتی که بتوان بادستورات لیکورگ مقایسه کرد ، درست نیست زیرا نوما تربیت طفل را در کف اختیار پدر قرار داد تا بر حسب بلند همتی یا کوتاه نظری فطری خود او را بار آورده و ی‌را نجار یا فلز کار یا زارع تربیت کند مثل اینکه به تربیت فطری طفل توجه نداشت که میتوان از آغاز طفولیت در طریق مخصوصی و به منظوری معین او را پرورش داد بلکه گروه اطفال در نظر او درست مانند مسافرین يك کشتی بودند که هر کدام برای منظور و مقصود خاصی باهم سفر می‌کنند و هیچکدام با یکدیگر ارتباطی نداشته و ندارند مگر در مواجعه باخطر و ترس و هراس

ازبک مخاطرهٔ عمومی و درغیرآن حالت هرکس ب فکر خویش و درطلب راهی است که درپیش پای خود دارد . البته این قبیل نسیانها درمورد سایر قانون گزاران که یا بر اثر غفلت و جهل یا بعلت فقدان قدرت و درایت، توجه بچنین مسائل ندارند قابل اغماض است ولی برای حکیم عاقلی که زعامت قوم جوانی را در دست دارد و آن قوم در برابر تعالیم و دستوراتش هیچگونه مخالفتی ابراز نمی نمایند چه نکته ای مهمتر از تربیت و تغذیهٔ اطفال و هدایت جوانان میتوان یافت تانه تنها بعلت تناقض در تربیت و تغذیه، مختلف و متباین باریابند بلکه همگی بعلت اینکه از آغاز کودکی دریک مسیر سوق داده شده و دریک قالب فضیلت و تقوی پرورش یافته اند متحد و متفق گردند . این مطلب سبب شد که مقررات موضوعهٔ لیکورگ علاوه بر سایر مزایائی که داشت ، پایدار بماند . زیرا ترس از قسمی که یاد کرده بودند آنرا و ادار می کردند که حرمت قوانین و مقررات را مانند شیر از اولین روز تولد بطفل تلقین نمایند و این عمل باندازه ای مؤثر و مفید واقع شد که مدت پنج قرن ، تمام مقررات موضوعه اش مجری و متبع مانده است مانند رنگ آمیزی طبیعی که تامغز پارچه فرورفته و هرچیز غیرا بیرون کرده باشد و بالعکس آنچه قصد و نیت واقعی نوما بود که رم را در صلح و صفا نگهدارد ، بمحض فقدانش از بین رفت زیرا هنوز تازه بدرو حیات گفته بود که درهای معبد ژانوس را که تمام عمر بساعی وافی مسدود نگهداشته مثل اینکه وقوع هر جنگی را در آن محدود و محبوس ساخته بود گشودند و سرتاسر ایطالی به جنایت و خون کشیده شد و این حکومت بسیار زیبا و بسیار عادل و بسیار مقدس دیری نپائید و پس از مرگ قائمش دچار خذلان شد چرا که آن علائق و انضباطات را مانند شیر در روح اطفال تلقین نکرده بود تا پس از مرگ وی در محارستش بکوشند .

۱۰ ممکن است کسی سؤال کند که آیا پیشرفتهای رم مگر نتیجه جنگها و زد و خوردها نبوده است ؟ و این سؤالی است که محتاج جواب طولانی است حتی برای کسانی که برتری و مزیت را بجای اینکه درخیر و رفاه عامه و در عدالت و رضایت مردم بدانند در ثروت

ولذا نڈ و عظمت قدرت و تسلط می جویند - معذلك درباره لیکورگ این نکته جالب دقت است که رومیها با وجود پشت پا زدن به دستورات نوما ، بزرگ وقوی ماندند و بعکس وقتی اسپارتیها از مقررات لیکورگ عدول نمودند با آن همه حشمت و بزرگی بذلت افتادند تا جائی که قدرت و تسلط خویش را بر سرزمین یونان از دست دادند و نزدیک بود از همه جهت منقرض و نابود گردند - و باز نکته ای که هیچ شک و تردید در آن جائز نیست و در مورد نوما از همه جهت قابل تقدیس و ستایش است این که وی يك فرد خارجی بود که برای سلطنت دعوتش کردند و چنین شخصی توانست در مسند حکومت همه چیز را تغییر دهد و بمیل خود قومی را که هنوز کاملاً مستقر نشده بود قالب ریزی کند بدون اینکه به کوچکترین قوه جابره احتیاج داشته باشد مثل لیکورگ که هر چند برای تسلط بر عامه به اقویا متوسل شد ولی در سایه عقل و کیاست و عدالتش بدون هیچ حربه دیگری آنان را در صلح و صفا بایکدیگر آمیزش داد تا دوستانه باهم زندگی کنند.

زندگانی سولن

نجابت سولن و اخلاقیات - استعدادش در سرودن اشعار - تمایل سولن به فلسفه اخلاقی - ملاقات عقلای سبمه در دلف - مباحثه سولن و آناخارسیس - ملاقاتش با طالس - فیروزی سولن در سالامین - نطق سولن راجع به دلف - توطئه سیلونی - مشاوره با اهی منید - آشوب در آتن بعلت کثرت فقرا - انتخاب سولن به عنوان مصلح - رد عنوان سلطنت - وضع قوانین - لغو قروض و ضرب سکه جدید - انتصاب سولن به عنوان مصلح قوانین و حکومت - لغو قوانین دراگون - اغنیارا در رأس امر قضا باقی می‌گذارد - استقرار طبقات در جامعه - قوانین مربوط به ازدواج - تحریم بدگویی نسبت به مردگان - تعیین جریمه و مالیات جهت کسی که ناسزا گوید - قوانین مربوط به وصیت‌نامه - مقررات مربوط به زنان و فرزندان - بعضی نکات در موضوع قوانین سولن - مقررات راجع به توزیع آب - غرس اشجار - فروش میوه‌ها - حقوق بورژوازی در آتن - غذا خوردن در شهر - تدوین قوانین موضوعه سولن و تأیید آن بمدت یکصد سال - تنظیم تقویم سال قمری - مسافرتش به مصر و جزیره قبرس - ملاقاتش

باکروزس پادشاه لیدی - اغتشاش در آتن درغیاب
سولن - مراجعتش - ترازدی تزییس - غائله
پیزیسترات - رفتار سخت سولن - اشعار سولن
راجع به جزیره آتلانتیک - مرگ سولن . از
دومین سال سی و پنجمین اولمپیک تا دومین سال
پنجاه و پنجمین اولمپیک برابر با سال ۵۵۹ ق . م

«دیدیم»^۱ نحوی در رساله کوچکی که بیادگار «اسکلیپاد»^۲
نوشته است ، در موضوع الواح قوانین سولن ، اشاره به گفتار
«آمفیکلس»^۳ نامی که علی رغم معتقدات عمومی پدر سولن را
«اوفوریون»^۴ دانسته است ، نموده و حال آنکه عامه مردم متفقاً او را
پسر «اکستید»^۵ دانند که مردی متوسط ولی از نجیب ترین و قدیم ترین
خاندانهای آتن بود زیرا نسبش از طرف پدر به کودروس شاه میرسید
و در اسالت خانوادگی مادرش ، «هراکلیت لوبوتیک»^۶ نوشته است که
عمومی مادر «پیزیسترات»^۷ بود . و بهمین علت در آغاز امر دوستی
و مراوده زیادی بین آنان برقرار بود و این محبت علاوه بر قرابت نسبی ،
معلول زیبایی فوق العاده پیزیسترات بود که گویند مدت ها سولن عاشق
دلسوخته وی بود و چون بغل سیاسی بین آنان کدورت افتاد ، اختلافشان
دامنه دار و سخت نبود بلکه خاطرات و یادگارهای عشق گذشته ، مانند
شراره آتش سوزانی پیوسته در روحشان زنده و پایدار و مؤثر باقی ماند .
زیرا سولن در مقابل زیبایی مقاومت بسیاری نداشته و باندازه
کافی در مبارزه با عشق قوی نبوده و این مطلب از فحوای اشعار
عاشقانه که سروده و همچنین از دستور وی که «بردگان نه
مجازند بخود عطر بزنند نه دل به عشق جوانان دهند» مستفاد میشود چه

۱- *Grammairien Didyme* ۲- در متن پلوتارک این چنین است : « در
جوابی که به اسکلیپاد *Asclépiades* نوشته است » ۳- *Amphicles* ۴- *Ephorion*
۵- *Excestides* ۶- *Hersaclite le Pontique* عنوان کتاب این مورخ مجهول
است ، همینقدر مسلم است که وی از مردان افلاطون و ارسطو بوده است . ۷- *Pisistrate*
دیکتاتور آتن معاصر سولن که چند بار حکومت را بدست گرفت - در زیبایی آتن بسیار
بکوشید و اشعار هم را جمع آوری و تدوین کرد .

این امر را در ردیف خصائل شریف و تمرینات زبده و ممدوح می‌شمرد که خاص مردان برگزیده است و ناکسان از توسل بدان محروم‌اند و باز گفته‌اند که پزیزترات نیز عاشق خارموس شد و همو بود که تصویر کوچک عشق را که در پارک آکادمی موجود است بیادگار این عشق اهدا کرده است. و هم اکنون کسانی که بامشعل‌های مقدس می‌روند عادت دارند

۳

آن محل را روشن کنند و چون پدر سولن ، بقول هر می‌پوس مورخ در این قبیل مخارج راه افراط و مبالغه پیش گرفت تنگدست شد و گرچه سولن می‌توانست سهولت کسانی را بیابد که حوائجش را تأمین نمایند ولی از جمع چنین ثروتی ننگ داشت زیرا از خاندانی بود که بر حسب عادت پیوسته بکمک دیگران شتافته مال خود را ایثار می‌کردند نه اینکه از دیگران چیزی دریافت دارند . این بود که در سنین جوانی مجبور شد به کسب و کار پردازد . ولی بعضی گفته‌اند که مسافرت و تجارت سولن بیشتر برای کسب تجارب و فرا گرفتن معلومات بود تا اندوختن مال و ثروت ، زیرا در تمام عمر همیشه طالب دانش بود و معمولاً این شعرا بهمین نیت تکرار می‌کرد :

به‌پیری نرسیدم مگر از راه کسب علم
و آنچه مؤید اینست که هیچگاه طالب جمع مال و ثروت نبوده این
اشعار است :

آن کس که با خود اندوخته‌ای
از سیم وزر دارد
یا گله‌های متعدد از
اسب و قاطر و سرزمین‌های حاصلخیز را مالک است
از آن کس که فقط لباسی بر تن
و لقمه نانی در کف دارد، غنی‌ترینست
ولی غنی آن کس است که بازن و فرزندان
خویش نعمتی بدست آورد
و جوانی را با زیبایی توأم داشته و

هم آهنگی کاملی فراهم نموده است

در جای دیگر گوید :

راستش این است که ثروت را دوست دارم
اما بشرط اینکه استحقاق آنرا دارا باشم
چه آن کس که جز از این راه ثروت بیاندوزد
آخر سر مسلماً دست عدالت انتقامش را خواهد کشید .

۴
و بدین قرار منعی نیست که مرد شریف و متقی در کسب مال ،
زائد بر آنچه مالک است بکوشد نه آنکه با وجود احتیاج به
چیزی ریاکند و خود را مستغنی نشان دهد . اما در آن دوران
بتقریر هزیود وضعی که مستوجب سرزنش باشد یا کسب و شغلی که بین
مردم تمایز و اختلافی برقرار کند وجود نداشت بلکه تجارت شغل شریفی
محسوب می شد چه وسیله ای بود در استقرار روابط و رفت و آمد با ملل
خارجی و جلب دوستی و محبت قانددین قوم و اندوختن تجارب در مسائل
مختلف ؛ و حتی تجار را در همان رتبتی قرار می دادند که سازندگان جامعه
های جدید را مانند آنانکه برای اولین بار ماری را بنیاد نهادند و دوستی
گلوهای ساکن سواحل رود رن را بخود جلب می نمودند و باز گفته اند که
طالس عاقل از اهل میله به تجارت اشتغال ورزید و هیپوکرات ریاضی دان
نیز این چنین نمود و افلاطون مخارج مسافرت خویش را به سرزمین مصر
از فروش روغن زیتون که در تملک خویش داشت تأمین نمود . و اما نسبت
به سلون ، همه متفق القولند که در خرج کردن دست بیاد و در خوراك مقید
به تفنن بود و در ترتیب بساط عشق و لذت بیش از آنچه مقام يك شخص
حکیم اجازه دهد یا مداخل و عایدات تجارت که پیوسته دستخوش اتفاقات
و تغییرات است تکافو نماید به گستردن سفره های رنگین و فراهم نمودن
سایر تنعمات می پرداخت و با وجود این بیشتر خوش داشت که خویشتن را
در عداد بی بضاعتان بشمرد تا در زمره اغنیای کما اینکه در اشعار ذیل اشاره

۱- در متن پلوتارک این چنین است : « مانند پروتوس Protus که ماری را بنیاد

کرده است :

بسیاری از اشخاص شرور مستغنی شدند
و چه بسا مردان شریف که محتاجند
ولی با این حال حاضر نیستم
نیکی خود را با شرارتشان معاوضه کنم
چه شرافت استوار و ماندنی است
و ثروت ، غیر محقق و زوال پذیر

۵
و اما شاعری سولن در آغاز منحصر به گذراندن وقت بود و ایام
فراغت خویش را صرف سرودن اشعار در موضوعات گوناگون
می نمود ، ولی رفته رفته در بعضی از مسائل مهم فلسفی سپس
در امور ملک داری نه من باب تاریخ و سرگذشت بلکه بشکل گفتار اجتماعی
منظومهائی ساخت و در ضمن آنها اصلاحاتی را که نموده بود متذکر گردیده
آنتیان را سرزنش میکرد حتی بعقیده برخی از نویسندگان در صدد بود که
کلیه قوانین و مقررات خود را بنظم درآورد و باین اشعار شروع نموده بود:

سرآغاز کار ژوپیتر
پادشاه زمین و آسمان را پرستش نموده
تقاضا دارم قوانینم را در افتخار ابدی حفظ نماید
و یادگارم را از هر گزندی مصون بدارد ۱.

۶
سولن مانند اکثر عقلای آن زمان بفلسفه و بخصوص بقسمتی
از اخلاق مربوط به امور ملک داری و سیاست مدن علاقمند بود،
ولی در فلسفه طبیعی بسیار ساده حتی خشن و این است نمونه ای
از اشعار او متضمن عقاید فلسفی :

تگرگ سخت و برف سبک
در هوا بوجود آمده از ابر سر ابر میشود

۱- این اشعار منسوب به شاعری موسوم به *Thegnis* نیز بوده است - متن پلوتارک
این چنین است : « باشد که خدایان آسمانها این قوانین را پایدار بدانند و افتخار ابدی
نصیب نمایند . »

ورعد موحش باغرش عظیم
 از برق وصاعقه است .
 دریا بعثت بادهای شدید در تلاطم است
 زیرا این عوامل اگر درخشم
 نبودند ، هیچ عنصری نبود
 که ملایم تر و درست تر و ظالم تر باشد!

و بدین قرار بین عقلای سبعة یونان فقط طالس است که از لحاظ نظریات خود در حکمت طبیعی شهرت دارد و از گذشته ، سایرین شهرتشان را مدیون مقرراتی هستند که در تمسیت امور مملکت تنظیم نموده اند .

گویند روزی هر هفت نفر در شهر دلف و بار دیگر در شهر کرت در مهمانی که پریاندر به شش نفر دیگر داد جمع شدند . اما چیزی که مایه شهرت و اعتبارشان گردید این بود که همه بنوبه خویش سه پایه ای را که بآنها تسلیم شد رد کردند - زیرا بر حسب آنچه نقل می کنند روزی ماهیگیری از اهل جزیره کس ، تور خود را به آب انداخت و عابری از اهل میله قبل از اینکه ماهیگیر تور را از آب بکشد محتوی آنرا پیش خرید کرد و چون از آب کشیدند سه پایه ای از زرناب در آن یافتند که گویند هلن قبل از معاودتش به تروا بیادگار هاتفی در آن محل بدریا انداخته بود - دسر تصاحب این سه پایه ، اول بار بین ماهیگیران و خارجیان منازعه برپا شد سپس ساکنین شهرها بایکدیگر درافتادند و کار به درازا کشید تا اینکه زن نگهبان معبد آپولن یعنی پیتی مقرر داشت که سه پایه به عاقل ترین مرد روزگار تسلیم شود .

این شد که اول بار آنرا به نزد طالس ساکن شهر میله فرستادند زیرا اهالی کس برای احتراز از کشمکش با ساکنین میله چنین تصمیم گرفته

۱- Dacier مترجم پلوتارک گویند که پلوتارک این اشعار را در اثبات جهل و سادگی سولن نقل کرده است در صورتیکه در شعر ممکن نیست مسائل مهم را با نظم و دقت علمی تفسیر نمود .

بودند - طالس اعلام داشت که «بیاس»^۱ عاقلتر از اوست و حقاً باید با او تفویض گردد - این شخص اخیر نیز دیگری را اعقل از خود دانسته بدو حواله کرد و از همین قرار سه پایه دست بدست گردید تا برای بار دوم بدست طالس رسید و بالاخره آنرا به شهر تب برده وقف معبد آپولن ملقب به «ایزمین»^۲ کردند - تئوفراست نقل کرده است که اول بار آنرا به شهر «پربین»^۳ جهت بیاس عاقل بردند و چون او نپذیرفت و حواله به طالس داد به شهر میله بردند و چون جملگی آنرا رد کردند عاقبت باز بدست بیاس رسید که وقف معبد دلف نمود .

اینست آنچه مورخین نوشته اند ، تنها بعضی بجای سه پایه زربین جامی را نوشته اند که کرزوس به شهر دلف فرستاده^۴ و بعضی هم طرفی را ذکر کرده اند که باتیکلس بجا گذارده و همچنین از ملاقات مخصوص اناخارسیس با سولن و ملاقات دیگری با طالس ذکری کرده اند بدین ترتیب که اناخارسیس چون به آتن رسید در خانه سولن را کوید و اظهار داشت خارجی غریبی است که بقصد ملاقات او آمده و مایل است با او طرح دوستی بریزد - سولن جواب داد : «بهرتر است در کشور خود طرح دوستی به بندد» - اناخارسیس در جواب گفت : «حال که تو در کشور خود و در خانه خود ساکنی با من عقد الفت به بند» سولن که حاضر جوابی سائل را پسندید او را با عزت پذیرفت و چندی در خانه خود نگهداری کرد و غذاهای لذیذ تهیه دید و این امر قبل از اشتغالش به مهام سیاسی و تقریر قوانین صورت گرفت - ولی چون اناخارسیس این مطلب را شنید وی را استهزاء کرد که تدوین قوانین جز تنفیذ خست و بیدادگری مردم نتیجه ندارد «درواقع این قبیل قوانین مانند تار عنکبوت است که ضعیفان و خردان در آن گرفتار می شوند ولی اغنیا و صاحبان قدرت از لابلای آن میگذرند و آنرا درهم می شکنند» سولن جواب داد : «مردم قراری را که

۱- Bias - ۲ Ismenien - ۳ Priene - ۴ - متن پلوتارک این چنین

است : جامی که کرزوس فرستاده یا بزعم برخی طرفی که باتیکلس Bathiclés بجا گذارده

بین خود منعقد ساخته‌اند محترم می‌شمارند چون بصرفه هیچیک از عاقدین قرارداد نیست که مقررات آنرا لغو کنند؛ قوانین من نیز چنین است و من به هموطنانم حالی کرده‌ام که برای آنان اطاعت از این مقررات مفیدتر است تا لغو و انکار آنها.»

آنچه بعدها صورت وقوع یافت صحت تشبیه آناخارسیس را بیشتر از امیدواریهای سولن تأیید کرد و همین آناخارسیس روزی در محضر جمعی در آتن گفت: «جای بسی تعجب است که در مجالس مشاوره و مباحثه یونانیان عقلاً موادرا پیشنهاد می‌نمایند و دیوانگان تصمیم می‌گیرند.»

گویند وقتی سولن به شهر میله مسافرت کرده بمنزل طالس وارد شد و تعجب کرد که طالس جهة اینکه صاحب فرزند شود، **۹** هیچوقت زنی اختیار نکرده است. طالس فی المجلس جوابی نگفت ولی چند روز بعد مسافری را که اظهار می‌داشت ده روز پیش از آتن حرکت کرده است بمجلس خویش دعوت کرد - سولن از تازه وارد پرسید که خبر تازه در آتن چه بوده است؟ مسافر طبق تعلیم طالس اظهار داشت: «خبر تازه ای نبود جز اینکه جوانی را بخاک می‌سپردند که همه شهر در تشییع جنازه اش حضور داشتند زیرا متوفی پسر یکی از بزرگترین مردان نیک و خیر شهر بود که مدتی است بمسافرت رفته است سولن غرق در تأثر شد و گفت: «بیچاره پدر، نام این شخص چیست؟» مسافر جواب داد: «نامش را می‌دانستم ولی فراموش کرده‌ام امامی گفتند که از عقلای برجسته و پرهیزکاران معروف است» سولن که رفته رفته از توضیحات مردم مسافر برنگرانیش افزوده می‌شد، دیگر خودداری نتوانست و سؤال کرد که آیا متوفی پسر سولن نبوده است؟ خارجی جواب داد: بلی - سولن بیکبار بر سر خود کوبید و تضرع کنان سخنانی گفت که مردم در این قبیل موارد بیان می‌کنند و مشعر بر نهایت درد و الم است - آنگاه طالس خنده کنان ممانعتش کرد و گفت: «اینست ای سولن علتی که مرا مانع از ازدواج و پیدا کردن فرزند گردیده و خود ببین که تورا با آنکه در کف نفس و قدرت مبارزه از همه برتری چگونه دگرگون و ناتوان ساخته است اما این را هم

بدان که از گفته‌های این شخص نباید نگران باشی زیرا سخنان او حقیقت ندارد» - هر می‌پوس نوشته است که پاتوکوس یعنی آن کس که مدعی بود روح از اوپ دراو حلول کرده این چنین تقریر نموده است .

۱۰
والبتّه این نقص بزرگی است در مشاعر و طرز تفکر هر کس که از تحصیل ضروریات پرهیزد تا مبادا آنرا از دست بدهد باین قیاس باید نه شرافت و عزت را دوست بدارد نه نعمت و نه علم را، زیرا آنها را نیز وقتی ممکن است از دست بدهد . چون دیده شده است تقوی که بالاترین نعمت است که کسی میتواند بدست آورد بعضی اوقات در نتیجهٔ مرض یا ادویه و آشامیدنی‌ها از آدمی سلب می‌شود و انگهی اگر طانس صاحب زن و فرزند نبود از ترس اینکه مبادا روزی آنها را از دست بدهد ، دوستان عزیزش داشت ، با قوام خود و یکشورش سخت علاقمند بود و بالاخره طفلی را به فرزندی خویش برگزید و همشیره زاده‌ای داشت بنام «سی بیستوس» که قیمومتش را قبول کرده بود . زیرا در روح ما عاملی است که طبیعتاً عاشق است و خلق شده برای دوست داشتن ، درست مانند عواملی که خاص احساس یادرك و کسب معلومات است . برخی از اوقات بداین عامل کریم که سرچشمهٔ محبت است چیزهایی مرتبط میشود که با آن ابداً تناسبی یا علقه و ارتباطی نمی‌تواند داشته باشد مانند خانه یا میراثی که از دست وارثین یا مالکین حقیقی گرفته شده و عده‌ای خارجی یا فرزندان نامشروع از راه تملق بر آن دست یافته یا در آن جا مسکن می‌گیرند و اینطور وانمود می‌نمایند که روح که تسلیمشان شده و دوستشان دارد از آنان نگهداری نموده و از فراقشان در هراس است . بنحوی که بارها مردانی را دیده‌اید که توصیهٔ شما را در انتخاب زن و تولید اولاد مشروع رد کرده‌اند ولی وقتی می‌بینند که فرزندی که از کنیزان یا زنان غیر معقوده دارند مریض شده‌اند یا در حال مرگند ، سخت غمگین شده از خوف قالب تهی می‌کنند و سخنانی می‌گویند که از مردان واقعی بهیچوجه پسندیده نیست و باز مردانی هستند که از مرگ اسب یا سگی باندازه‌ای عجز و ضعف نشان می‌دهند که گوئی خود در حال احتضارند . و بالعکس مردانی هستند

که پس از فقدان فرزند خود از آنجا که صاحب عزت و شرافتند از ایراد سخنان سخیف و زشت احتراز جسته بقیه عمر خود را عاقلانه و صبور و با تقوی بسر می‌برند ، زیرا تأسف بی‌نهایت و هراس زائد برحد ، ناشی از بی‌غیرتی است نه شرافت طبع . اشخاصی که در مقابله با پیش آمدها تعقل نمی‌کنند بالنتیجه از زندگی و امور مورد علاقه خویش برخوردار نمی‌شوند حتی اگر آنچه در آرزو دارند در دسترسشان قرار گیرد باز لذتی نمی‌برند زیرا همواره در وحشت و نگرانی هستند که مبادا چیزی از دست بدهند به تبعیت از این سنت به فقر و فاقه هم نباید بسازند تا مبادا اگر صاحب ثروت شدند و آنرا از دست دادند دچار غم و تعب گردند و باید از دوستی پرهیزند تا مبادا دچار مخاطره فقدان دوستان صمیمی گردند اما این استدلال درست نیست بلکه شخص باید در مقابل حوادث متکی به عقل و ادراک و درایت باشد.

باری باندازه کافی حتی بیش از حد در این باب بگفتگو پرداختیم.

۱۱

چون آنتی‌ها از جنگ ممتد و زیان‌آوری با مکاری‌ها برای تصاحب جزیره سالامین خسته شدند قراری صادر کردند که در هیئت عامله شهر هیچ کس هر قدر هم جسور و بی‌باک باشد نباید راجع به مالکیت جزیره سخنی بر زبان آورد والا محکوم بمرگ خواهد شد - سولن که نمی‌توانست چنین ننگی را تحمل کند و می‌دید که اغلب جوانان آتن تمنائی جز تعقیب جنگ ندارند ولی از ترس ابراز نمی‌کنند چاره اندیشید و خود را بدیوانگی زد و انتشار داد که دیوانه شده است سپس محرمانه اشعار وطنی سرود و از بر کرد تا در محضر عام بخواند - پس روزی خود را با کلاهی بر سر از منزل بیرون انداخت ، و روبه میدان دویده عده کثیری گرد وی جمع شدند، آنگاه بر بالای تخته سنگی که معمولاً ناطقین روی آن صحبت کرده و اعلامیه می‌دادند برآمد و قصیده‌ای را که باین اشعار شروع می‌شد از بر خواند :

من قاصدی از سالامین ، همان سرزمین دل‌پرور هستم

آمده‌ام که شمارا امروز موعظه کنم .

اما نه با کلمات منشور

بلکه با اشعار نغز و روان .

این قصیده معروف به سالامین و شامل یکصد بیت است که بسیار زیبا و پسندیده است^۱ و چون این اشعار درملاء عام خوانده شد دوستان بمدح و ستایشش پرداختند و حتی پیزبسترات وی را تشویق کرد و مردم را برانگیخت تا سخنانش را باور کنند بحدی که فی المجلس قانون ملغی شد و جنگ با حرارتی بیش از سابق ادامه یافت و نظارت و رهبری آن به سولن واگذار گردید .

۱۲ و آنچه عامه مردم در این باب نقل می کنند مبتنی بر اینست که وی با اتفاق پیزبسترات از راه دریا به معبد ونوس ملقب به کولیاد رهسپار گردیده و در آنجا همه زنان جمع شده و مشغول انجام قربانی بافتخار الهه بودند . چون سولن آنان را در آن محل مجتمع یافت مردی را نزد مگاریها که در آن هنگام سالامین را در تصرف داشتند فرستاد و بدو دستور داد که خود را خائن و انمود کند و بگوید آمده است تا آنان را برای تصاحب گل سرسبد زنان آتن راهنمایی کند زیرا فرصت خوبی است که همه زنان هم اکنون در معبد ونوس مجتمع اند و از همه جا بی خبر - مگاریها بسهولت سخنان خبرچین را باور کرده تنی چند از دلاوران خویش را مهیای عزیمت نمودند و چون سولون حرکت کشتی را از سالامین دید، به زنان امر داد تا پنهان شوند و بجای آنان جوانانی برگزیده که هنوز صورتشان مو نداشت ؛ پس کلاه گینسی بر سرشان گذارد و لباس و کفش زنان بر آنها پوشاند و خنجرهای کوچکی بدانان داد تا در زیر لباس پنهان کردند و آنگاه دستور داد آزادانه در کنار دریا به تفرج بپردازند تا اینکه دشمنان از کشتی پیاده شده و کشتی آنان تصاحب شود - عین این دستور بمرحله اجرا درآمد و مگاریها بمحض دیدن آنان بلا درنگ پیاده شده بطمع ربودن زنان مهیا شدند که ناگاه همگی گرفتار و تا آخرین نفر کشته شدند - سپس آنتیها سوار کشتی شده بطرف سالامین حمله بردند و بدون اشکال

۱ - پلوتارک ساده تر نوشته است : « من قاصدی هستم که از سالامین مطبوع بسوی شما آمده و این نطق را برای جمع بنظم در آورده ام . »

غافلگیرشان نموده جزیره را متصرف شدند .
 و برخی گفته اند که غافلگیر کردنشان بدین ترتیب نبود بلکه
 آپولن دلف در بدو امر این چنین پیام داد :
 ۱۲
 و تو باندر و نیاز و قربانی
 نظر خدایان را بدواً بخود جاب کن
 اربابان محل که استخوانهایشان
 در غروب آفتاب در آرزو پوشانده شده است^۱.

سولن بر حسب تجویز هانف شبی در سالامین بسر برد و قربانی نذر
 «پری فموس»^۲ و «سیکره»^۳ دو نیمه خدای آن سرزمین نمود - سپس
 آتنی ها با و پانصد مرد جنگی داوطلب سپردند و قانونی گذاشتند که اگر
 جزیره سالامین را تسخیر نمودند بر آن حکومت نمایند - سولن با مردان
 خویش بر زور قهای ماهی گیری سوار و پشت سرشان کشتی باسی پاروزن
 بحرکت درآمد تا نزدیک شهر سالامین رسید و در نقطه پستی مقابل جزیره
 «نگرین»^۴ پیاده شدند - مگاریها که در شهر سالامین بودند - چون از
 وقایع معلوم نیست به چه نحوی بو بردند - بدون اینکه دقیقاً چیزی
 بدانند در نهایت هرج و مرج بسوی اسلحه های خویش دویدند و یکی از
 کشتی های خویش را بجلو فرستادند تا از مواقع اطلاع یابند . چون نزدیک
 شدند سولن آنان را دستگیر کرد و بجایشان از بهترین سربازان آتنی که با خود
 داشت سوار کشتی نمود و دستور داد که مستقیماً بسوی شهر حمله برند و تا
 ممکن است خود را در ته کشتی از انظار مخفی سازند - و در همان لحظه
 خود با باقیمانده نفرات پیاده شده بسراغ مگاریها که از پناه گاه های خویش
 خارج شده بودند ، شتافت و چون با آنان به نبرد پرداخت ، بقیه که در کشتی
 سوار بودند سر رسیدند و شهر را متصرف شدند .

۱- ترجمه متن یلوتارک منشور و این چنین است : « برو و باستمانت قربانها روح
 شجاعانی که بر سرکشورشان حکومت داشته و در مجاورت آژوب *Asope* رو به خورشید که
 در حال غروب است بخاک سپرده شدند »
 ۲ - *Periphemus* ۳ - *Cichré*

۴ - *Negrepoint*

۱۴ و آنچه امروز بیادگار آن وقایع مرسوم و معمول به عامه است دلیل صحت آنست. در واقع کشتی آن از آن طرف به سمت ساحل نزدیک شده و ناگهان مسافرین آن همه‌مۀ شدیدی برپا نمودند و یکی از آنان که مسلح بود خود را به خارج کشتی پرتاب کرده و فریادکنان بطرف محلی موسوم به سیاردیون دویده به طرف معبد مارس که سولن پس از شکست دادن مگاریها بنیاد نهاد و در آنجا اسرائی را که در گیرودار کارزار جان بدر برده بودند مرخص کرده رهسپار میشود.

۱۵ مگاریها پس از این شکست باز پافشاری می کردند تا مگر دوباره سلامین را بدست آورند ولی پس از تحمل مشقات فراوان و همچنین خسارات زیادی که به طرف وارد ساختند، اسپارتهها را در مناقشات خود حکم قرار دادند - عقیده عمومی نسبت به این قضاوت بر اینست که شخصیت «هومر» جهت سولن بسیار مفید واقع شد زیرا این اشعار که در مقابل قضاوت سروده شده است بر عده کشتیها که در ایلیاد مذکور است اضافه نمود، مثل اینکه واقعاً از طرف هومر انشاء شده باشد:

آژاکس ترسو، از سلامین

دوازده کشتی براه انداخت

و به محلهای رسیدند که سرداران

فراریان آتنی را پناه داده بودند

۱۶ معذک حتی آتنیان خود معترفند که این قصه ساختگی است و گویند سولن به قضاوت و انمود کرد که «فیلوس» و «اوری زاس»^۱ هردو از فرزندان «آژاکس»^۲ بوده و تحت تابعیت آتن درآمده اند و بدین وسیله سلامین را بتصرف آتنیها داده خود در آنجا مستقر شدند یکی در محلی موسوم به «برورون»^۳ در سرزمین آتیک و دیگری در محل ملیت و بیادگار همین واقعه است که هم اکنون در آتیک قسمتی است موسوم به «فی لئید» بنام همین فیلوس که از طایفه پیزبسترات بود و باز گویند که سولن جهت مجاب نمودن داوران و مگاریها تذکر داده

بود که اهالی سالامین امواتشان را مانند آتنی‌ها دفن می‌کردند نه مانند اهالی مگارها زیرا در مگار مردگان را روبه مشرق و در آتن روبه مغرب مدفون می‌سازند - ولی «هرآس» اهل مگار پافشاری می‌کرد که در مگار نیز مردگان را روبه مغرب دفن می‌نمایند و اصرار داشت که در آتن برای هر مرده تابوتی منظور می‌شود در صورتیکه در مگار سه یا چهار نفر را در یک تابوت جا می‌دهند. و باز گویند که سخنانی از هانف آپولن در کمک به سولن مؤثر افتاد منجمله این که سالامین را از ایونی منسوب به آتن نامید - بالاخره اختلاف بوسیله این پنج نفر داور از متولدین شهر اسپارت فیصله یافت : «کریتولایدس - امومفارتوس - هیپسیدیاس - آناکسیلاس - کلثومن»^۱

سولن بعزت این اقدام شهرت و اعتبار زیادی کسب نموده ولی از نطقی که در دفاع از معبد اپولن در شهر دلف ایراد کرد و ضمن آن اعلام داشت که اهالی «سیره» نباید بیش از این معبد هاتف را بی‌حرمتی کنند و بیجاست که بافتخار و احترام اپولن بکمک دلفی‌ها بشنابیم بر حسن شهرتش بمراتب افزوده گردید - زیرا انجمن «امفیکتیون»^۲ که از این استدلالات و احساسات برآشفته بود، بتصدیق جمعی از نویسندگان و حتی ارسطو در کنایی که وقف برندگان جایزه معبد اپولن نموده و این افتخار را خاص سولن و نتیجه ابتکارش شمرده، فی‌المجلس با «سیره»ها اعلان نبرد داد ولی باینحال بنا بر تقریر هرمی پوس از قول سامین، سولن بسرداری و فرماندهی در این جنگ انتخاب نشد بلکه همانطور که «اشین»^۳ ناطق تذکر داده و در دفاتر «دلف» به ثبت رسیده است، «الکثون»^۴ نامی به فرماندهی آتنی‌ها انتخاب شد - و اما در آن اوان مدت مدیدی بود که جنایت سیلانی شهر آتن را بخود مشغول میداشت یعنی ازسالی که «مگاکلس»^۵ جزو هیئت منصفه شهر آتن بود باندازه‌ای بازبان چرب و نرم

۱- Critolaidas ' Amomphartos ' Hypsedias ' Anaxilas ' Cléomene -
 Megaclès - ۵ Alchméon - ۴ Echine - ۳ Amphictyons - ۲

در موضوع توطئه سیلان داد سخن داده و در حمایت از الهه «مینرو»^۱ جانب‌داری کرده بود که همه او را زیرک دانستند و دعوتش کردند بانوری که منتهاالیه آنرا بسته و تصویر الهه در آن باشد، در محکمه حاضر شود تا اعتماد آنان را از خود سلب نکند. ولی چون به محل الهه رسیدند و تصویر را که فوری نامند دیدند توری بخودی خود پاره شد و مگا کلس و سایرین بدنش را گرفته چه اینرا نشانه آن دانستند که الهه «می‌نرو» آنها را از کمک خود محروم ساخته است.

تمام کسانی که دستگیر شدند در خارج شهر سنگسار شدند و آنانکه به معبد پناه برده بودند نیز قتل‌عام شدند فقط کسانی نجات یافتند که زنان حکمرانان شهر را واسطه قرار دادند ولی این افراد همیشه مورد انزجار مردم قرار گرفتند و همه آنان را بعنوان خوارج و مطرودین می‌نامیدند.

علاوه بر این بازماندگان کسانی که در توطئه سیلونی مشارکت داشتند، رفته رفته مورد توجه قرار گرفتند و چون بقدرت رسیدند مدام در جنگ و ستیز با فرزندان و بازماندگان مگا کلس بودند. این اختلاف و دشمنی بین دو تیره، از قضا در زمان سولن، به نهایت درجه اهمیت رسید و سولن با شهرت و اعتباری که کسب کرده بود، چون دید مردم بدودستگی افتاده‌اند با کمک افراد سرشناس آن باندازه‌ای اصرار و ابرام ورزید تا عده‌ای که به «غیرقانونی» معروف شده بودند، حاضر شدند خود را در اختیار قضاوت عمومی قرار دهند - قضات به تعداد سیصد نفر از بین معروف‌ترین افراد شهر انتخاب شدند و سمت مدعی‌العموم را شخصی بنام «میرون فلین»^۲ حائز گردید. پس از محکمه، «غیرقانونیها» بموجب رأی قضات محکوم گردیدند - پس آنانکه در قید حیات بودند تبعید شدند و استخوان آنانکه بدرود حیات گفته و مدفون شده بودند از زیر خاک بیرون کشیده و بخارج از سرحد کشور یونان انتقال داده شد - مصادف با این اوقات و گرفتاریها، مگاریها از موقعیت استفاده نموده به آتنی‌ها حمله برده بندر نیسرا متصرف شدند و جزیره سالامین را بار دیگر بدست آوردند

مقارن همین تصادفات ، خرافات همه‌جا را فرا گرفته و مردم را در رعب و وحشت انداخته بود . همه‌جا شایع بود که ارواح واجنه بر شهر مستولی شده‌اند و غیب‌گویان در تأیید این شایعات می‌گفتند که شهر در تحت استیلای عناصر شوم قرار گرفته است . بدین علت عده‌ای مأمور شدند که سراغ «اپی‌منید»^۱ در سرزمین کاندی بروند و او را که در زمره عقلای - سبعاست اگر «پریاندر»^۲ را جزء عقلا محسوب ندارند دعوت کنند - این مرد شخصی بود متقی و مقدس و عابدی متدین و به بسیاری از امور علوم آسمان و نجوم از طریق الهامات غیبی عارف و بینا و باین دلائل بود که معاصرینش «کورت» جدید می‌خواندندش که مفهومی پیامبر است و شهرت داشت که از صلب موجودی آسمانی بنام «بالت» بوجود آمده است . چون وی بآتن رسید با سولن طرح دوستی ریخت و بدو در وضع قوانین کمک‌های بسیاری نمود : منجمله آتنی‌ها را عادت داد که قربانیهای خود را سبکتر و کم‌خرج‌تر انجام دهند ، در مراسم عزاداری تخفیف‌هایی قائل شد و بعضی رسوم خشن و توحش‌آمیز بخصوص رسومی را که زنان را در فوت و تشییع منسوبانشان مکلف می‌کرد از میان برداشت و از همه مهم‌تر شهر را با انجام قربانیهای متعدد ، تلاوت ادعیه مختلف ، توبه و انابه و راز و نیاز و غیره بصورت شهر مذهبی درآورد و قلوب مردم را به اشاعه عدل و دادگرم‌تر و در استقرار روابط دوستانه و الفت و اتحاد نرم‌تر کرد .

معروف است وقتی بندر «مونی‌خیا»^۳ را دید پس از آنکه مدت‌ها بآن سو خیره گشت ، حضار را مخاطب ساخته گفت : «آدمیان نسبت به بعضی امور واقعاً کور و نابینايند ، مثلاً اگر آتنیان بدانند چه مصائبی از طریق این بندر نصیبشان خواهد شد ، آنرا باصطلاح بادندان قطعه قطعه خواهند کرد .» و باز منقول است که طالس نیز همین پیش‌گوئی هراس‌انگیز را نمود و دستور داد پس از فوت ، جسدش را در محل مذمومی در سرزمین میلزی ب خاک سپارند چون روزی آن نقطه میدان اصلی شهر خواهد شد . پس «اپی‌منید» ، بدین دلایل اعتبار و شهرت زیادی بین آتنیان کسب نموده

همه محضرش را گرامی می‌داشتند و پیشکش‌های گران‌بها و جوه مهمی نثارش کردند ولی اوفقط شاخه‌ای از درخت زیتون مقدس را تبرکاً بپذیرفت و بقیه‌را مسترد داشت .

۲۰ و چون توطئهٔ سیلون^۱ پس از اخراج مدعیان از سرزمین آتن خاتمه یافت دوباره دوران کشمکش‌ها و تقاضت‌های دیرینه ، مربوط به مسائل کشوری و حکومتی آغاز شد ، درست مثل اینکه در سرزمین آتیک چندین کشور مختلف جمع شده و باهم سر نزاع دارند . عده‌ای از جمله ساکنین کوهستان . برخی از جلگه‌های اطراف و بقیه از جزائر و سرزمین‌های ساحلی آمده بودند و اما آنانکه از کوهستانها آمده بودند طرفدار حکومت فعلی بودند و ساکنین جلگه مدعی بودند که عدهٔ کمی از مردان ذی‌نفوذ زمام امور را بدست بگیرند ولی مردان ساحلی طرفدار حکومتی بودند مرکب از هر دو جنبه و بدین علت مانع از ایجاد اکثریتی قاطع می‌شدند - علاوه بر این ، در آن اوان اختلاف بین اغنیا و فقرا در نهایت درجه شدت بود و از این‌راه خطر بزرگی شهر را تهدید می‌کرد و اینطور بنظر می‌رسید که هیچ راه علاجی نیست جز اینکه مرد جابر مستبدی همهٔ موجودین اختلافات را زیر پا گذارده در رأس کشور قرار گیرد - زیرا ضعفا بی‌اندازه در زیر بار قرض مالکین بودند بحدی که مجبور بودند زمین‌را زراعت نموده همهٔ محصول و میوه‌را بابت يك ششم که آنرا «هکتموری»^۲ می‌نامیدند تسلیم مالک نمایند یا اینکه شخص خود را فروگذارده پول قرض می‌کردند و چون دسر موعده نمی‌توانستند مسترد دارند ، اسیر و برده توانگران می‌شدند در این حال یا می‌بایست در خانه توانگران بندگی کنند یا بخارجیان فروخته شوند ، چون قانونی وجود نداشت که این طرز معامله را نهی کند ، بسیار دیده می‌شد که بعلت فقر و فاقه ، ضعفا خانه و فرزندان خود را فروخته بودند یا همه چیز را رها نموده بعلت قساوت طلبکاران مهاجرت می‌کردند تا اینکه چندتن از قوی‌ترین

۱- توطئهٔ سیلون Cylon در آتن در شصت سال ق.م اتفاق افتاده - سیلون خود فرار کرد ولی طرفدارانش همگی کشته شدند .
۲- Hectemorie

و آماده‌ترین آنان گرد هم جمع آمده عهد کردند که بیش از این زیر بار ظلم نرفته ، ازین خود مرد توانائی انتخاب نمایند تا کسانی را که بعلمت عدم پرداخت دین خود با ذلت و اسارت در خانه طلبکاران بسر می‌بردند در روز معین نجات بخشند و بمنظور تقسیم عادلانه اراضی در قوانین تجدیدنظر نموده اساس حکومت را تغییر دهند^۱

چون عقلای شهر دیدند که سولن تنها کسی است که بیطرفی خود را حفظ نموده ، نه با اغنیا سرسری دارد نه باری بردوش
 ۲۱
 ضعفا نهاده ، از او تقاضا کردند تا بمسئله اختلاف شدید که بین طبقات حکم فرماید صورتی بدهد . ولی « فانیاس لسیون »^۲ نوشته است که انتخاب سولن بدون تمهید مقدمه نبود : در واقع سولن مخفیانه به اغنیا وعده داده بود که به مقررات موضوعه ایشان صورت قانونی خواهد داد و فقیران را امیدوار میساخت که در تقسیم اراضی از آنان جانب‌داری خواهد نمود؛ قدر مسلم اینست که سولن در بدو امر تردید بسیار نمود زیرا از حرص و آرز اغنیا و افراط‌کاری دست‌دوم حذر داشت ولی بالاخره بسمت قاضی شهر بجای « فیلمبروت »^۳ انتخاب و مأمور اصح قوانین و امور شهر و آشتی دادن دو طبقه مذکور گردید . شخصیت وی رضایت اغنیا را جلب می‌کرد زیرا مردی محتاج نبود و ضعف‌ها را راضی نگه میداشت ، چه به نیکی و عدالت مشهور بود — جمله‌ای از سولن ورد زبان خاص و عام بود که هیچ کس مخالف مساوات نیست زیرا هم مطبوع طبع اغنیا هم مورد قبول فقر است — دسته اول مساوات را از آن خود دانسته و امیدوارند که ارزش و مقام هر یک از آنان مأخذ و ملاک قرار گیرد و دیگران کثرت تعداد خود را مجوز تحصیل آزادی می‌دانند. آنان که بر هر دو فرقه حکومت داشتند این تمایل را دستاویز قرار داده تا سولون قدرت را بدست گیرد چون درین صورت سولون بهتر می‌توانست با مشکلات مبارزه کند . کسانی هم

۱- در رم نیز جزو قوانین دوازده گانه همین رسم متداول بود که اگر مقروض نمی‌توانست بموقع دین خود را ادا کند ، طلبکار حق داشت او را در خانه‌اش محبوس ساخته و حتی قطعه قطعه‌اش کند . ۲- *Phanias Lesbian* ۳- *Philombrot*

که در هیچ دسته و فرقه‌ای نبودند وقتی می‌دیدند که ربط و وصل امور با قوانین و عقل دشوار است، ناراضی نبودند از اینکه عاقل‌تر و نیک‌تر مردم در رأس حکومت قرار گیرد و اگر کسانی که هستند غیر این می‌گویند پس به این سخن هاتف توجه کنند که گوید :

پس بر مکان خویش در میان جمع جلوس نما
و با کمال رشادت بر امور مسلط شو
و فرمان بده : بسیاری از آتینان
تورا از خود دانسته معاضدت خواهند کرد^۱

ولی دوستان و معاشرینش او را آسوده نمی‌گذاشتند و می‌گفتند:
بسیار ناپسند است که شخصی عنوان جابر و ظالم را بخود بگیرد
(بدون اینکه از مزایایش بهره‌مند شود) بهتر است سولن
به‌عنوان شاه زمام امور را در دست بگیرد چنانکه سابقاً «تینوداس»^۲ با
اهالی «نگروپن»^۳ بارضا و رغبت آنان کرد و در حال حاضر «پیتاکوس»^۴
با اهالی کورنت کرده است و این کار خیلی بهتر و عادلانه‌تر است چه سولن
مردیست خیر و نیکوکار - ولی هیچیک از این استدلال‌ات تغییری در
عزم وی نداد و گویند به‌خواه‌خواهانش گفت : «سلطنت و دیکتاتوری
سرزمین مطبوع و در باغ سبزی است که ورود در آن سهل و خروج از
آن غیر ممکن است» و در قصیده‌ای که به‌عنوان فوکوس به نظم در آورده
چنین نوشت :

اگر راضی نشدم موطنم را بعلت
دیکتاتوری و غصب سلطنت
هتک حرمت کنم و اگر
باشدت عمل و قساوت قلب
نام خود را پست و افتخارم را لکه‌دار نکردم

۱- متن پلوتارک چنین است : « در وسط کشتی بایست و زمام امور را در دست بگیر، اکثر آتینان با تو همراه خواهند بود »
۲- Tynnodos - ۳ Negrepont -
۴- Pittacus

نه پشیمانم ، نه خود را ننگین نموده ام
 زیرا امیدوارم که در این عمل خویش
 گوی سبقت را از پیشینیان و جانشینانم ربوده باشم
 و این میرساند که قبل از مبادرت به اصلاح قوانین ، در نهایت شهرت
 بود و نفوذش همه جا مسلم ؛ ولی در جای دیگر گوید همینکه از قبول قدرت
 مطلق خودداری نمود و سلطنت را رد کرد ، درباره اش می گفتند :

سولن دیوانه‌ای بیش نبود که با
 میل خود آنچه خدایان بارغبت
 بدو عطا کردند نپذیرفت —
 و وقتی میوه رسیده در
 دسترسش بود رد کرد — چرا
 برای اینکه نمی دانست چه می کند — علت دیگری نبود
 جز اینکه دل اینکار را نداشت ،
 حواسش مغشوش و مغزش حیران بود —
 زیرا برای یک روز سلطنت
 در آتن و بچنگ آوردن آن همه نعمت
 حاضر بود زنده زنده پوست والدینش را کند
 آنان را قطعه قطعه کند ؟ —

و اینست نظری که مردم نسبت با او اظهار می کردند . ولی چون
 سلطنت را رد کرد نسبت به مهمام امور مملکت دقیقه‌ای مسامحه
 روا نداشت و در تمشیت امور غفلت نورزید . در مقابل اقویا

۲۳

۱- متن پلوتارک چنین است : « اگر رعایت وضع وطن را نموده نخواستم با جور
 و استبداد بر آن بنامم یا خود را با زور و جبر غالب کرده شدت و اعتباری که کسب کرده
 بودم لکه دار سازم ، خجل نیستم بلکه بالعکس مدعی هستم که در این اقدام از همه مردم
 برترم . » ۲- متن پلوتارک بدین جمله است : « می گفتند که سولن از حلیه ذکاوت و
 شجاعت و عاقبت اندیشی محروم بود که عطای خدایان را نپذیرفت . »
 « پس از اینکه شکار بزرگی بتور انداخت ، بعلت فقدان فکر و جسارت نتوانست
 بچنگ آورد : زیرا اگر فکر و جسارت داشت دیگر از ترس اینکه مبادا فردا بهلاکت رسد
 یا بازماندگانش معدوم شوند ، حاضر نمی شد از آن همه نعمت بیکران چشم ببوشد حتی
 یک روز از سلطنت بر آتن منصرف شود . »

فروتنی نکرد یا قوانین را بِنفع کسانی که او را به نام اصلاح کننده قوانین انتخاب نموده بودند تغییر نداد .

بدین قرار در قلع و قمع ماده فساد شدت عمل نشان نداد و از ترس اینکه مبدا موفق نشود کارها را بوضع بهتری رتق و فتق دهد کلیه امور شهر را دگرگون نمود و در اینکار تعجیل روا نداشت ، بلکه فقط دست به اصلاحاتی زد که امیدوار بود یا بعلل شخصی یا به جبر مورد قبول و تصویب عامه قرار گیرد یعنی با اصطلاح خود قدرت را با عدالت توأم ساخت - و این همان مطلبی است که از گفته وی در پاسخ سؤالی روشن میشود : وقتی از او پرسیدند بهترین قوانینی که توانسته است به آنتیان ارزانی دارد چیست ؟ وی گفت : « قوانینی که بتوانند عمل کنند » و این عادت از همانوقت در طرز بیان آنتی‌ها معمول گردید که سختی و خشونت بعضی چیزها را که طبیعتاً خشن و زنده است با آوردن اصطلاحات و لغات مانوس ملایم تخفیف دهند مانند اینکه زنان هر جائی را معشوقه ، مالیات را عوارض ، پادگان را مستحفظ ، محبس را خانه می گفتند و اینها همه از اختراعات سولن است که تعلیق قروض را «سبک کردن تعهدات» نامید .

۲۴
و در واقع اولین اقدام و اصلاح وی در امور عامه حکومت این بود که مقرر داشت تا « کلیه دیون گذشته ملغی شود و در آتیه از بدهکاران سابق وجهی مطالبه نشود و هیچکس مجاز نیست در مقابل گرو بدنی ، وجهی قرض بدهد » معذک بین مورخین بعضی مانند « اندروتیون »^۱ روایت کرده اند که عامه مردم بهمان تخفیف شروط معاملات رهنی راضی بودند و توقع نداشتند که دیون گذشته بکلی ملغی شود و سولن این سهولت و تسکین مشقات را با اصلاح وضع و ازدیاد اعتبار پول توأم و مرادف ساخت و بعبارة آخری عیار نقره را که سابقاً هفتاد و سه درهم ارزش داشت به یکصد ترقی داد و بدین قرار آنانکه مبالغ خطیری مقروض بودند معادل آنچه واقعاً قرض داشتند می پرداختند نه هم ارز آنرا . در نتیجه مقروضین منتفع می شدند و طلبکاران هم چیزی از کیشان نمی رفت

و آنان که موضوع این اصلاح مالی را شرح داده‌اند متذکر شده‌اند که این امر بمنزله لغو و نقض کلیه قرارهای سابق بوده و قسیده سولن در این باب مؤید مطلب است - زیرا در ضمن اشعاری بدین نحو عمل خویش را ستوده است : « همه حدود و ثغوری که سابقاً در سرزمین آتیك میراث‌های مختلف را متمایز می‌ساخت ملغی گردید^۱ و آنانکه بنده و اسیر بودند آزاد شدند » و مردان متوسط آن‌تن که بعلت عدم تأدیة قروض برده و اسیر شده برخی « به سرزمین های خارجه فرار اختیار کرده و در آنجا مسکن گزیده زبان « مادری یونانی را فراموش کرده بودند و آنان که در یونان بودند وزیر یوغ « ستم طلبکاران در حال اسف آوری زندگی می‌کردند از قید بندگی آزاد شدند^۲ »

گویند که در اجرای تصمیمات مذکور وضعی پیش آمد که موجب اشکال و مایه زحمتش گردید زیرا مقارن ایامی که در صدد تهیه و نشر اعلامیه خود مبنی بر نقض تعهدات سابق بود بادوستان نزدیک و مشاورین همیشگی خود یعنی کاتون و کلی نیاس و هی پرنیکوس موضوع را در میان نهاده اظهار داشته بود که به اراضی میراثی کاری ندارد بلکه منظورش فقط لغو دیون است - دوستان مذکور قبل از انتشار اعلامیه از فرصت استفاده کردند و قبل از اینکه مطلب علنی شود مبالغی قرض کرده اراضی موروثی را خریداری کردند و چون اعلامیه منتشر شد اراضی را که تصاحب کرده بودند نگهداشتند و دیون خود را نپرداختند . این مطلب مایه رسوائی سولن شد و من غیر حق متهمش کردند که در این معاملات دست داشته است ولی سولن با صرف نظر کردن از سه هزار درهم طلب خود ، از این اتهامات خویشتن را تبرئه نمود . برخی گفته‌اند که مبلغ متجاوز از

۱- آمیوت معنی این عبارت را درك نکرده و ترجمه کرده است زیرا غرض از « حدودی که میراث‌های سابق را متمایز ساخته بود » معلوم نیست - غرض مؤلف « اعلامیه که حدود زمین‌های موروثی را که در گرو است معین کند بوده است - در واقع در این اران در یونان مالکینی که زمین یا خانه خود را گروگذارده بودند مجبور بودند در روی لوحه‌ای مبلغ تمهد شده را مرقوم دارند. ۲- آریستید Aristide متن کامل این قسیده سولن را نقل کرده است .

نه هزار درهم بود ولی لقب «استفاده‌چیان‌دیون» الی‌الابد روی دوستان وی باقی ماند .

این قانون مورد پسند هیچک از طرفین واقع نشد زیرا غنی‌ارا بعلت نقض قراردادها متأثر ساخت و حاجت فقرا را درمورد توزیع و تقسیم عادلانه زمین‌ها بر نیاورد و همه مردم را درمکنت و مال بطریقی که لیکورگ در اسپارت متداول و مجری ساخته بود برابر نمود . ولی لیکورگ یازدهمین جانشین مستقیم هرکول و چندین سال پادشاه لاسدمون بود و اعتبار و نفوذی فراوان و دوستانی بسیار صمیمی داشت که همه صمیمانه او را در وضع و اجرای آنچه در نهایت حزم و خرد در نهاد خویش پخته بود کمک کردند و معذک در اجرای منویات خویش قدرت و شدت بسیار بخرج داد و حتی يك چشم خود را در راه اجرای این اصل «نه فقیر مستمند وجود داشته باشد نه ثروتمند مفرط» از دست داد ، در صورتیکه سولن در این مهم توفیق حاصل نکرد زیرا از طبقه عامه بود و ثروتی از خویش نداشت بلکه یکی از افراد متوسط الحال شهر خود بود — اما آنچه مجری داشت بنحو احسن بود زیرا در آنچه مقدر او بود و باضعف قدرتی که داشت بحد امکان مجاهده و کوشش کرد و در این توفیق فقط از ضمیر روشن بین خویش و اعتماد سرشار دیگران استعانت جست لاغیر .

ولی در اجرای نیات خود مواجه با مقاومت و بخل دشمنان گردید و خود در این اشعار شمه‌ای از آنرا متذکر گردیده است :

آنانکه خود را در زمره دوستانم می‌خواندند
به دشمنان خشمناکی مبدل شدند
و در همه چیز بچشم بدی بمن می‌نگریستند
مثل اینکه نسبت به آنان دل‌کینه‌جوئی دارم
و متعاقب آن گوید که هیچکس با همان قدرت و نفوذ که او داشت :
نتوانست مردم را نگاهدارد

ویرهرج و مرچ عمومی فائق آید^۱

ولی دیری نگذشت که همه حتی برخی از اشخاص که بعلم خصوصی معارضش بودند به فواید اصلاحاتش پی بردند و متفقاً در مراسم اهدای قربانی که بافتخار وی و به عنوان تسلیت آلام عمومی برپا شد مشارکت کردند و همه او را با اختیارات غیر محدود بمقام مصلح قوانین و مقررات عمومی کشوری انتخاب نموده زمام کلیه امور مربوط به قضاوت، انتخاب نمایندگان مجامع عمومی و صاحب منصبان، مجلس سنارا با اختیار تعبیر و تفسیر هر یک از مواد و تعیین عدّه نمایندگان سنا و همچنین مدت قانون گذاری، تصویب یارد قوانین موضوعه یا قوانین سابقه را به کف اوسپردند.

۲۷

پس اول بار کلیه قوانین «دراکون»^۲ را باستثنای قوانین مربوط به قتل و آدم کشی، بعلت افراط در تنسیقات و تنبیهات وحشیانه ملغی ساخت زیرا درین قوانین فقط یک مجازات برای هر نوع جرم و خیانت تجویز شده بود آنهم اعدام، فی المثل مجازات آنانکه محکوم به تن پروری شده بودند یا آنانکه میوه یاسبزی از باغی ربوده بودند مانند مجازات آدم کشان و متجاهرین بفسق اعدام بود. چه خوب گفته بود دمداس که: «قوانین دراکون باخون نوشته شده است نه با مرکب» چون از خود دراکون روزی سؤال کردند چرا مجازات هر جرم و جنایتی را قتل قرار داده است؟ جواب داد: «زیرا کوچکترین جنایت را مستوجب این قبیل مجازات می داند و برای بزرگترین آنها از این شدیدتر پیدانکرده است»

۲۸

درثانی چون میخواست مانند سابق قضاوت در دست نتوانگران بماند و ضمناً امور حکومت بدست عامه مردم تمشیت یا بدبنحوی که بی بضاعتان که تا آنوقت دخالتی نداشتند از اظهار نظر

۲۹

۱- متن پلوتارک چنین است: «آنانکه سابقاً بمن مهر داشتند و با شرف و امید بمن می نگریدند حالا از جمله خصمان من محسوبند. معذک هر کس بجای من بود با وجود قلت قدرت و وسیله از عهده مردم بر نمی آمد یا آنرا محدود نمی توانست کرد مگر اینکه تمام چربی شیر را قبلا گرفته باشد. ۲ - Dracon مقنن خیلی سخت آتنی بطوریکه ضرب المثل شده و قوانین دراکونی یعنی قوانین خیلی سخت و دشوار. معروف است که وقتی مجسمه ای بزمین افتاد و مزاحمتی فراهم ساخت وی مجسمه را محکوم ساخت که نفی بلد شود.

برخوردار گردند، مکتب هر کس را تقویم کرد پس آنانکه تا پانصد «مینوت»^۱ و بیشتر عایدات سالانه داشتند اعم از غله یا میوه در ردیف اول قرار داد و «پانتاگوزیومدیم»^۲ یعنی پانصد مینوت عایدی خواند و آنانکه سیصد مینوت عایدات داشته و میتوانستند اسبی را در ظرف یک سال نگهداری نمایند در درجه دوم قرار داد و «شوالیه» که اسب دار باشد نامیدشان و کسانی را که دو بیست مینوت داشتند در درجه سیم قرارداد و «زئزیت»^۳ نامید و بقیه را «تت»^۴ نامید که باصطلاح کارگرانی باشند که با قوت بازوی خود و کار روزانه امرار معاش می نمایند پس بآنها حق مداخله در امور کشور نداد الا اینکه در انتخاب انجمن های شهر که وابسته بقدرت مردم بود می توانستند مشارکت کنند - این تقسیم بندی در بادی امر حائز اهمیت نبود ولی بعدها معلوم شد که مسئله بزرگی است چون اغلب محاکمات که در طبقات مختلف طرح می شد عاقبت در انجمن های شهری مطرح شده مرحله نهائی را در آنجا طی می کرد زیرا سولن مقرر داشت تا همه امور را صاحبان محاکم به قضاوت نهائی عامه واگذار نمایند .

علاوه بر این قوانینش قدری مبهم و تاریک انشاء شده بنحوی
 ۳۰ که تفسیرات گوناگون از آنان میشد و بالنتیجه اهمیت و قدرت
 قضاوت و شخصیت قضاوت محسوس می شد چون عامه از درک
 مفهوم واقعی آن عاجز می ماندند و چاره جز ارجاع به قضات نداشتند
 و بدین نحو کلیه موضوعات در محضر آنان حل و فصل یا تفسیر و تأویل می شد
 تا بدان حد که در نتیجه ، قضات مافوق قوانین قرار می گرفتند چه آن نظری را
 که در نیت ودل داشتند ابراز می نمودند - سولون در ضمن اشعار خود اشاره
 باین مطلب نموده و گفته است :

به کهتران بآن اندازه که

میایستی، قدرت و اختیار دادم

بدون اینکه از ارزششان چیزی کاسته شود

یا نفوذشان خارج از حد افزوده گردد -

واما مهتران که بعلت نفوذ و تسلط
مایل بودند در همه چیز دست داشته باشند
باندازه کافی پیش‌بینی شد
تا از چیزی شکایت نداشته باشند^۱

۲۱ و چون تشخیص داده بود که کمک به زیردستان ضروری است
اجازه داد هر آنتی از آنکس که بدیگری توهین کرده شکایت
کند زیرا اگر کسی مورد ضرب و شتم یا بنحوی از انحاء مورد
تجاوز واقع شده بود ، برای هر کس آسان بود متجاوز را مورد تعقیب
قرار دهد و او را به محاکم بخواند . و این را بدین منظور پیش‌بینی کرد
که مردم نسبت بیکدیگر نزدیک شوند و از حال همدیگر با اطلاع بوده
و چون اعضاء بدن از آنچه به عضو دیگری رسیده متألم و متأثر باشند و جوابی
که در این موضوع به سؤال کننده داد معروف است . چون از او پرسیدند
که جامعه‌ای که از همه مرتب و منظم تر است کدامست پاسخ داد: «جامعه‌ای
که در آن اشخاصی که مورد توهین قرار نگرفته‌اند از تجاوز نسبت به حقوق
دیگران دفاع کنند مثل اینکه خود طرف‌حمله و دشنام واقع شده‌اند.»

۲۲ چون مردم در تحت تأثیر لغو قروض هنوز در هیجان بودند،
سولن پس از تشکیل محکمه و انجمن «آرئوپاژ»^۲ از اعضاء منتخب
سالانه که افراد آن مانند خودوی ، برای مدت یکسال بدین
سمت انتخاب شده بودند مجلس دیگری برای امور سیاسی ایجاد نمود که
از هر طبقه یکصد نفر در آن مجتمع شوند بنحوی که نمایندگان هیچ طبقه
در این مجمع چهارصد نفری تسلط بر دیگران نداشته باشند - گذشته از این
میخواست که دیوان عالی بر کلیه امور نظارت داشته باشد حتی در مورد
وضع و اجرای قوانین زیرا معتقد بود که مسائل عمومی کشوری چون در
تحت نظارت دودیوان مذکور گذاشته شود از تشنج و تندوی و شتابزدگی

۱- متن پلوتارک چنین است : « به مردم عادی حقوقی که عادلانه و صحیح بود واگذار
کردم بدون اینکه ارفوذشان کاسته یا بدان افزوده باشم - و اما اغنیا را تأمین دادم تا
از هر تجاوز و دشنام مصون باشند هر دو طبقه را حفظ کردم تا هیچیک نتواند بحقوق دیگری

مصون خواهد ماند - بنابراین اکثر نویسندگان معتقدند که چنانکه گذشت ایجاد دیوان آرتوپاژ از مستحذات سولن است چه دراکون در قوانین خود هیچ جا اشاره به این دیوان ننموده است بلکه روی سخنی پیوسته به «افت» است که محکمه جنائی است یعنی محکمه مربوط برسیدگی بامور جنحه و جنایت .

۲۳ واما هشتمین قانون مندرج در روح سیزدهم از قوانین سولن ، بدین عبارت انشاء شده است : « کسانیکه قبل از وضع قوانین سولن محکوم به تبعید یا هر نوع محکومیتی دیگر شده اند از جرائم انتسابی برائت حاصل نموده و درباره آنان اعاده حیثیت میشود باستثنای محکومینی که حکم محکومیتشان در دیوان آرتوپاژ تنفیذ یا در دادگاه افت انجام گردیده است و یا بالاخره در دربار شاهان یا انجمن شهر بعلت ارتکاب قتل یا توطئه سیاسی محکوم شده باشند» این مطلب میرساند که محکمه آرتوپاژ قبل از ارتقاء به مقام قانون گذاری وجود داشته است اگر سولن اولین کسی بود که چنین محکمه ای را تأسیس کرده چگونه ممکن است حکم محکومیت قاتلی قبل از سولن در محکمه آرتوپاژ ابرام شده باشد و چنانچه بعضی معتقد باشند که باید غور رسی بیشتری کرد آنانکه محکوم محکمه آرتوپاژ گردیده یا در محکمه افت یا انجمن شهر در حین ابلاغ قوانین سولن محکوم شده اند بهمان حال خواهند ماند و دیگران تبرئه میشوند پرواضح است که نیت مقنن همین بوده است لاغیر - علاوه بر این بین سایر قوانین بعضی انشاء خود اوست زیرا هرگز مانند آن وضع نشده بود .

۲۴ منجمله قانونی که بموجب آن اگر در ضمن شورش بعضی از مردم شهر بیطرف بمانند و داخل در هیچیک از دسته ها نشوند مجرم شناخته میشوند . غرض اصلی مقنن از این قانون اینست که مردم بدین اکتفا نکنند که خود و مایملک خود را در مصونیت قرار دهند بدون اینکه به نفع عامه توجهی داشته باشند و این را یک نوع فضیلتی برای خود بدانند که در بدبختی یا گرفتاری های کشور خود بیطرف و بیعلاقه می مانند

بلکه باید بمحض اینکه جنبشی فراهم میشود یکدل و مصمم به آن طرفی که پشتیبان حق است بشتابند و آن طرف را در کامیابی کمک کنند نه آنکه بیطرف بمانند و بدون اینکه خود را بمخاطره بیندازند منتظر شوند تا کدام دسته مظفر و پیروز خواهد شد .

وقانون دیگری است که بنظر من مذموم و مایه استهزاء است

۳۵

یعنی قانونی که بموجب آن اگر کسی زوجه متمولی اختیار کرد ولی از عهده مباشرتش بر نیامد آن زن مجاز است که با اقوام

تردیک شوهر ، با آنکس که مایل است ، همخوابه شود — معدلك بعضی معتقدند که وضع چنین قانونی خالی از مصلحت نبوده زیرا بکسانی که قادر بانجام عمل زناشوئی نیستند فرصت می دهد که زنان متمول را بعقد ازدواج خود در آورده از ممکنیشان برخوردار شوند یعنی بقوت قانون در مقابل طبیعت جدال کنند چه وقتی دیدند قانون اجازه می دهد که عروس متمولی با آنکس از منسوبین شوهرش که مایل بود همخواب شود ، از عقد چنین زناشوئی احتراز ننموده و اگر باندازد ای بی حیثیت باشد که چنین وضعی را بر خود مباح دانند ، خود متحمل ننگ شده و مقهور حرص و لثامت طبع و دنائت و بی غیرتی خویش خواهند شد — نکته اینجا است که بهزن اجازه داده نشده با هر کس مباشرت کند بلکه باید بامنسوبان شوهرش ارتباط داشته باشد تا اولادش از خاندان شوهرش باشند .

وباز مقرر بود که عروس و داماد در حجله زفاف يك عدد به

۳۶

بخورند و دامادی که دختری بعقد خویش درمی آورد لا اقل

سه بار در ماه با او مباشرت کند — زیرا چنانچه قصد فراهم

ساختن طفل هم در بین نباشد مباشرت مرد باز نش ضروری است تا عاقله و محبت خود را نسبت بهزن نشان دهد و به ثبوت برساند و چه بسا نقاضت ها که بدین نحو بر طرف می شود یا اصلاً بوجود نمی آید — وباز مقرر داشت که جهیزیه زن کم و محدود به يك دست لباس و اثاث البیت مختصر ارزان

۱- این میوه در قدیم بملت عطر و خواص طبیی آن بسیار رایج بوده است - پلین از آن مفصلاً بحث می کند .

قیمتی باشد تا هر نوع شائبه طمع و ورزی شوهران زائل شود و ازدواج بکنوع معامله تجاری به قصد انتفاع مادی نبوده بلکه منحصرأ بمنظور تمدید نسل و حلاوت عشق و عاطفه و محبت باشد نه به نیت جمع و تحصیل مال و ثروت .

معروف است که در این زمینه روزی دنیس جابر سیسیل در جواب مادرش که اصرار داشت با دختر جوانی از اهل سیراکوز ازدواج کند گفت: «من قادرم قوانین مدنی سیراکوز را لغویا بمیل خود عوض کنم ولی با عقد ازدواج خارج از حدود متعارف سن و سال که برخلاف طبیعت است همراه نیستم» بنابراین نباید این قسم بی نظمی‌ها در جامعه‌ای که خوب تمشیت یافته است رسوخ یافته یا چنین عدم تناسب‌ها در سن که بدین درجه و هن آور است وقوع یابد زیرا در چنین ازدواج‌هایی نه عمل صحیح و نه مقصود و هدف شریفی در کار است . مقنن مصلح یا ناظم و حاکم عاقل شهر به پیرمردی که دختر جوانی در عقد خویش در آورد همان‌را خواهد گفت که شاعر در باب فیلوکتت گفته است :

آیا واقعاً تو در وضع و سنینی هستی
که بتوانی ازدواج کنی ؟

تازه جوانی در خانه پیره‌زنی که متحمل مخارجش میشود تا با او بخوابد ، مانند کبک‌ها است که می‌گویند فریه میشوند تا ماده‌ها را بیوشانند ، مسلم است که با دختر جوانی محتاج بشوهر ارتباط برقرار خواهد کرد ولی از قانون دیگری بی‌نهایت تمجید می‌کنند که منع بد گوئی از مردگان است . زیرا مسلم و واضح است که نباید نسبت بمرده که دستش کوتاه شده، و نه نسبت به چیزهای مقدس ، شماتت روا داشت و باز منع کرد که نسبت بمقدسات معابد در حین تلاوت ادعیه و همچنین در محاکم در حین قضاوت یا در قصوری که مسند حکمرانان شهر است و در تأثرها وقتی مشغول بازی هستند ناسزا گویند متخلفین به پرداخت نه درهم جریمه نقدی به شخص مورد دشنام و دودرهم به مدعی عمومی

محکوم بودند زیرا معتقد بود شخصی که نتواند اختیار زبان خود را در دست داشته باشد مستحق چنین مجازات است . اصلاح همه این تخلفات دشوار و قلع و قمع کلی آن غیرممکن است و واضع قانون باید با وضاع واحوال عمومی مردم توجه داشته باشد و تنبیهات و مجازات‌ها را محدود کند بنحوی که مایه عبرت دیگران گردد نه اینکه هم‌را از همه جهت مورد مؤاخذة و تنبیه قرار دهد و نتیجه‌ای هم از آن مترتب نشود .

۳۹ باز در وضع قانونی مربوط به وصیت‌نامه نظر سولن مورد پسند همگی واقع شد زیرا سابق بر آن تعیین وصی بمیل خود دشوار بود و میبایستی که ماترك در خانواده میت بماند ولی سولن اجازه داد که متوفی ماترك خود را به آنکس که مایل است ببخشد مشروط بر اینکه صاحب فرزندی نباشد بعبارة اخری دوستی را برانتساب خانوادگی و میل و توجه را بر اجبار و ضرورت مرجح دانست و کاری کرد که هر کس مختار نفس و مالک منال خود باشد ولی باینحال هر نوع بخشش و هبه را مجاز ندانست بلکه آن بخششی را قانونی و لازم‌الاجرا دانست که در حال مرض یا پس از صرف ادویة مخدره یا جنون یا اجبار یا در تحت نفوذ زنان صورت نگرفته باشد و بدین قرار از روی عقل و کیاست ثابت کرده که بین مخلوقی که از راه اجبار عملی انجام می‌دهد با آنکس که در تصمیمات خویش مختار و آزاد نیست و برخلاف وظیفه عمل می‌کند تفاوتی نیست . وی در واقع دزدی و مکر را با اعمال زور و خشونت برابر دانسته و همچنین شهرت ورنچ را که هر دو مایه انحراف مردم از عقل سلیم است در یک پایه قرار داده است .

۴۰ باز بموجب قانونی حضور زنان را در مزارع و در عذاراری‌ها و اعیاد و قربانیها محدود ساخت و از بسیاری از مفاسد که سابقاً اشاعه داشت جلوگیری بعمل آورد و بانان منع کرد که از شهر با بیش از سه دست لباس خارج نشوند و خوراکی و آشامیدنی زائد بر مبلغ سدهم درهم با خود نبرند یا سبدی بزرگتر از یک آرنج با خود برندارند و قدغن کرد شب خارج نشوند مگر در ارابه و مشعل جلوشان نگاهدارند

در ماتم و عزا بر سر خود کوفتن یا بر خسار خویش ناخن کشیدن را نهی کرد و همچنین نوحه سرائی و گریه وزاری در تشییع جنازه خارجی که قوم و خویش نباشد، قربانی کردن گاو در مزار متوفی، دفن کردن بامیت زائد بر سه دست لباس، بر سر مزار غیر رفتن جز مشارکت در تشییع جنازه و این قبیل آداب را که امروزه در قوانین مانیز ممنوع است همه را نهی کرد. ولی علاوه بر این صاحب منصبانی تعیین کرد که اگر زنی ازین حدود موضوعه تخطی کرد او را جریمه نمایند زیرا معتقد بود کسی که تاب این حدود از خود ضعف و خفت نشان دهد مستوجب تنبیه است.

سولون چون دید شهر آتن بعلت آزادی و تأمین که در آن حکم فرماست هر روز بیش از پیش مورد ازدحام کسانی است که ۴۱
از اکناف و اطراف رومی آورند و از طرفی قسمت اعظم سرزمین هایش بایر افتاده یا در امر زراعت ضعیف است و چون معامله گران دریائی عادت نداشتند برای مللی که در عوض چیزی نمی دهند مال التجار دبیاباوردند لذا در صد برآمد تا هموطنانش را به ساختن اسباب و ادوات و حرفه کارخانه و ادار سازد و قانونی وضع کرد که: «پسر نباید پدر خویش را در ایام پیری دستگیری نماید مگر آنکه در ایام جوانی پدر حرفه ای با او موخته باشد.» زیرا لیکورگ در شهری مستقر بود که ازدحام خارجی وجود نداشت و وسعت اراضیش باندازه ای بود که بقول اوری پید جمعیتی دوچندان را معیشت می داد و در اطرافش جزائر متعددی بود پراز بردگان که مردم اسپارت اهتمام می نمودند آنها را بحال زار و کاهلی نگهدارند تا برای شان کار کنند و خود با سری فارغ وقت خود را مصرف به تمرین با اسلحه های گوناگون بنمایند بدون اینکه به کار دیگری بپردازند و بدین نحو از هر عمل یدی و کار و حرفه ای راحت و فارغ باشند - ولی سولن که نمی خواست مقتضیات را تابع دستورات خود نماید بلکه مایل بود قوانین خویش را با ضروریات محلی تطبیق کند چون دید سرزمین آتن ضعیف و فاقد ارزش فلاحتی است بطوریکه بزرگواران را تأمین می کرد و غیر ممکن بود غذای این همه مردمان بیکار و مهمل را فراهم سازد ب فکر تشویق حرف و صنایع

افتاد لذا دیوان عالی آرئوپاژرا مأمور نمود تا کسانی را که به بیحاصلی و بیکاری میگذرانند مستوجب مؤاخذة و جریمه بداند .

۴۲ و باز قانون سختی وضع کرد و آن این بود که اولادی که از زنان غیر مشروع یا از زنان هر جائی و فاحشه بوجود می آیند نمی بایستی پدران خود را معاش دهند زیرا آنکس که به ازدواج قانونی مبادرت نمی کند قصدش از مباشرت با زنان فقط سیراب نمودن شهوت است نه تولید مثل و ایجاد خانواده و چنین کس سزاوار همانست که گفته شد چون خود موجب شده است که حرمت پدریش از بین برود و ایجاد و تولید فرزند خود مایه شماتت و سرزنش اوست .

۴۳ ولی حقیقت امر اینست که قوانین سولن درباره زن حاوی مطالب و نکات نامتجانس و غیر قابل تطبیقی است . زیرا از یک طرف به کسی که زنا کاران را در حین عمل کشف کند حق کشتن می دهد و از طرفی کسی را که بر بودن زن آزادی با میل و رغبت خودش مبادرت می ورزد - فقط محکوم به پرداخت یکصد درهم نقره جریمه نقدی و رابطی که آن دورا بیکدیگر نزدیک کرده محکوم به بیست درهم می نماید مگر آنکه از جمله زنانی باشند که خود را به عامه مردم فروخته اند زیرا چنین زنان تسلیم کسانی هستند که وجهی بدهند - از این گذشته فروش دختر و خواهر را ممنوع ساخت مگر آنکه پدر و برادر که آنان را آماده ازدواج کرده اند دریابند که آنان شرافت خود را بر باد داده اند - البته موضوع ندارد و از عقل بدور است که جرمی را یکجا بشدت و خشونت مجازات کنند و در محل دیگر نادیده بگیرند یا با اصطلاح بازی کنان جریمه مختصری معین کرده از سر باز کنند ، مثل اینکه شهر آتن احتیاج به این جریمه های نقدی داشت گوا اینکه وصول وجوه به سهولت میسر نمی شد و اغلب بجای وجه کمی گندم یا یک گوسفند می دادند و همین قوانین مقرر می دارد به کسی که مسابقه برزخرا برده یکصد درهم و بکسی که در مسابقه اولمپیک فائق آمده پانصد و بعنوان جایزه برای کسی که یک گرگ نر کشته پنج درهم و ماده گرگ یک درهم بدهند یعنی بطوریکه دمتریوس فالری گفته است جایزه یکی

برابر قیمت يك گاو و دومی معادل قیمت يك گوسفند بوده در واقع مسلم است که جرائم نقدی مذکور در شانزدهمین لوح قوانین نسبت به ارزش پول در آن زمان زیاد بوده و نسبت به امروزه بسیار کم^۱

مبارزه با گرگ پیوسته طرف توجه آتینیان بوده است چه سرزمینشان بیشتر چراگاه بود تا مزرعه و بعضی معتقد بودند که برخلاف عقیده عمومی، نسل اقوام آتینی از طرف اولادان ایون^۲ نامیده نشده‌اند بلکه اسامی مختلف دارند: آنانکه هم خود را مصروف به اسلحه در دست گرفتن نمودند «اوپلیت»^۳ نامیده شدند که باصطلاح «مسلح» باشد و جماعتی که در پی حرف مختلف رفتند «ارگادس»^۴ نامیده شدند که مفهومی هنرکار باشد و دسته‌ای که بزراعت پرداختند به «ژئودونت»^۵ معروف شدند بمعنی زارع و گروهی که به تربیت مویشی پرداختند «آئریکور»^۶ نامیده شدند که بزداران باشند^۷.

۴۵ و از آنجا که سرزمین آتیک بسیار خشک و بعلت فقدان رودخانه و انهار و دریاچه و چشمه‌سارهای متعدد در مصیقه بی‌آبی است بنحوی که در اکثر نقاط مملکت مردم احتیاجات خود را با حفر چاه‌هایی با دست مرتفع میسازند اذاً برای استفاده از این چاه‌ها مقرراتی وضع کرد از جمله این که در محلی که چاه عمومی حفر می‌شود هر کس يك میدان اسب با آن فاصله دارد در حول پانصد قدم از چاه می‌تواند از آن استفاده برد و هر کس از این مسافت دورتر است باید از محل دیگری آب تهیه کند ولی چنانچه تا عمق ده پا آبی نیافت می‌تواند از چاه مجاور خود شش کوزه آب دوبار در روز حمل کند تا مردم عادت به تن پروری ننموده برای رفع نیاز خود تا حد امکان بکوشند.

۱ - دیوژن لائرسی مورخ گوید سولن از جایزه‌های نقدی که به برندگان مسابقه و کشتی‌گیران میدادند کسر کرد زیرا میگفت مایه ننگ است که بکشتی‌گیران و برندگان مسابقه بیش از کسانیکه در میدان‌های جنگ کشته شده زن و فرزندان‌شان بی‌سرپرست مانده‌اند جایزه نقدی داده شود. ۲ - بقول هرودوت ۳ - Oplite - ۴ - Ergades ۵ - Géodéonte - ۶ - Aegicores - ۷ - Chevrier. اوریپید Euripide این مطلب را تایید کرده است و کشف بعضی کتیبه‌ها در سالهای اخیر نیز مؤید آنست و حال آنکه استرابون Strabon خلاف آنرا گفته است.

۴۶ و باز فاصله‌ای را که باید درحین درختکاری منظور داشت تعیین نمود و دراین باب نیز بمانند مردی خبره دستور داد تا هرکس بخواهد درخت غرس نماید باید بفاصله پنج ذراع از همسایه خود بکارد و چنانچه درخت زیتون یا انجیر غرس نماید باید بفاصله نه ذراع باشد چه این درختان ریشه زیادی دارند و اگر مجاور درخت دیگری باشد آسیب خواهد رساند زیرا علاوه بر جذب غذای آن درخت مانع رشد آن نیز میشود . و هرگاه کسی بخواهد اطاق زیرزمین یا مجرائی بسازد باید باندازه کافی از همسایه اش دور باشد و چنانچه کندوی عسل بنا نهد باید لااقل سیصد ذراع دورتر از کندوی مجاور باشد .

۴۷ و محصول درختان را اجازه داد تا بخارج حمل کنند ولی فقط روغن آنها را بفروشد نه چیز دیگری را و کلاتر شهر را مأمور کرد که هر سال موضوع را تجدید نظر کند و متخلفین را طعن و لعن نماید و یکصد درهم جریمه بگیرد - این دستور اولین لوح قانونی سولن است . معذک نباید قول آن را که می گفتند سابق براین حمل انجیر از سرزمین آتیک بکلی ممنوع بود معتبر دانست بلکه کسانی را که باین امر اقدام مینمودند سیکوفانت می نامیدند .

۴۸ و باز دستوراتی در مورد ایذاء و خسارتی که حیوانات سبب شوند وضع نموده منجمله آنکه اگر سگی عابری را گاز گرفت صاحبش ملزم است سگ را به شخص آسیب دیده تفویض نماید و باید گردن حیوان را باطنابی به طول چهارده ذراع به بندد که در واقع اختراع خوبی است برای اینکه از سگ خاطر جمع باشد .

۴۹ ولی در تعلیمات موضوعه راجع به خارجیان مشکلاتی موجود است که هیچ بیگانه نمی تواند در آتن حق سکونت دائم تحصیل کند مگر اینکه از شهر اولیه خود بطور دائم جلالی وطن کند و با تمام افراد خانواده خود بمنظور کسب و حرفه در آتن اقامت گیرند ولی گفته اند که این مضیقه نه بعلت مشمئز کردن مردم از توطن در آتن بوده است بلکه برعکس نیتش این بود که مردم بااطمینان خاطر اقامت گیرند

و تأمین بیابند - علاوه بر این معتقد بود که از این راه هر دو گروه نسبت به مسائل عمومی اجتماعی آتن علاقمند خواهند شد - عده‌ای چون مجبوراً کشور اولیه خود را ترک نموده‌اند و گروه دوم چون با تعاطی افکار سنجیده بمیل وطن خود را رهایی کنند .

و باز از خصوصیات قوانین سولن وضع مقرراتی است نسبت به کسانی که مایلند بعضی روزها در قصر یا مهمان‌خانه غذا تناول نمایند که به «پارازیتر»^۱ معروف است : در واقع مقنن مایل نبود که بعضی از اشخاص غالباً به آن اماکن بروند یا چنانچه موجبی فراهم شد از حضور در آنجا امتناع ورزند چه اسراف یکی و خست دیگری ، هر دو را مابین حسن رفتار مرد در جامعه دانسته ملزم به پرداخت جریمه نموده است .

سولن قوانین خود را برای مدت یکصد سال وضع نمود و اجازه داد تا آنها را بر روی استوانه‌هایی از چوب که طولشان بزرگتر از عرض باشد حاک کنند و تا این اوان بعضی از قسمت‌های آن هنوز باقی مانده که در مرکز شهر نمایش می‌دهند - ارسطو می‌گوید که این استوانه‌ها بنام «سیربس»^۲ نامیده می‌شود و شاعر کمدی بنام «کراتینوس»^۳ در تأیید آن گفته است : «سولن و دراکون سیربس‌ها را نوشته‌اند که الحال مشغول برشته کردن ذرت هستند» ولی بعضی گفته‌اند که سیربس مخصوص آئین قربانی و «اکسونس»^۴ شامل سایر الواح بوده است در میدان شهر بزرگان شهر را مجتمعاً منعهد کرد تا اجرای قوانین را مراعات نموده دیگران را نیز بدین کار تشویق کنند بخصوص قوانین «تسموت»^۵ که بعضی از صاحب‌منصبان شهر مخصوصاً مراقب مراعات قوانین بودند و در میدان شهر در برابر سنگی که اعلامیه عمومی قرائت میشد قسم یاد می‌کردند که کلیه قوانین را اجرا کنند و چنانچه در یکی از مواد آن تخلف ورزند بوزن

۱- Parasiter بمفهوم غذا خوردن و سد جوع کردن است ولی کلمه پارازیت Parasite در لسان و آداب مذهبی بمعنی گوشت قربانی مقدس هم بوده است . ۲ - Cyrbes
 ۳ - Cratinus ۴ - Axones از این جمله معلوم میشود که در عصر آن شاعر مردم نسبت به قوانین سولن ناراضیاتی داشتند و الواح را می‌سوزاندند . ۵ - Thesmothete

خودمجمسه‌ای از زر ناب وقف معبد آپولن در دلف نمایند .

از طرفی سولن بنا منظم بودن ماههای قمری پی‌برد و مشاهده کرد که حرکت ماه با طلوع و غروب خورشید مطابقت ندارد ۵۲ بلکه گاهی برعکس در یک روز معین ، ماه قبل از غروب خورشید طلوع و بعد از طلوع خورشید غروب می‌کند وی اولین کسی بود که این روز را «ماه کهنه و نو» نامید یعنی آنچه را قبل از اتصال است ماه کهنه و پس از اتصال را ماد نو خواند و بزعم من اولین کسی بود که آنچه هر می‌گفت : «ماهی در حین اتمام و ماهی در شرف آغاز می‌باشد» . روز بعد را نئومنیا (ماه نو) نامید و پس از بیست روز آنرا «ایکاد» نامید که بقیه ماه نو بود نه از حیث ازدیاد روز بلکه به نسبت کاهش روزانه ماده که روز سیام در محاق بود .

پس چون قوانینش بدین نحو تدوین گردید هر روز عددی پیش وی می‌آمدند و بعضی قوانینش را می‌ستودند و برخی ۵۳ زبان به طعن گشوده تقاضا داشتند که آنها را حذف یا اضافه نماید و باز بعضی از حضار از بعضی قسمت‌ها سؤالاتی کرده و اصرار داشتند که نظر و عقیده خود را در تأویل آن قسمت بگویند و وی چون در نفی آن قسمت‌ها دلیلی نمی‌دید و قبول آن‌ها موجب تزئید درخواستهای مراجع کنندگان می‌شد ، در صدد برآمد تا هر طور شده خود را از این مخصه برکنار کند تا از مراجع و شکایت هموطنان خود مصون بماند چون بآن نحو که خود گفته است :

«در کار بزرگ ، دشوار است که

کاملاً همراه را راضی نگاهداشت»^۱

و برای اینکه به مسافرت و غیبت خود سر و صورتی داده باشد از آنتی‌ها ده سال مرخصی خواست بدین امید که در اجرای قوانینش تمرین و ممارست حاصل کنند و معتاد شوند سپس به مسافرت در دریا پرداخت . اولین

۱- متن پلوتارک چنین است : « در کارهای خطیر مشکل است که مطبوع طبع همه باشند » .

سرزمینی که بدان رسید کشور مصر بود که بگفته خود او مدتی در آن اقامت گزیده .

در آنجا که از نیل شاخه عریض و پر عمقی

در نزدیکی «کانوپ»^۱ بسوی دریا سرازیر میشود .

در همانجا مدتی با «پسنوفیس»^۲ اهل هلیوپولیس و «سونشی»^۳ اهل سائیتی دونفر از زبده علمای روحانی مصر محاجه و مذاکره کرد و تاریخیه جزیره آتلانتیک را به فحوای افلاطون به شعر درآورد و بین یونانیان منتشر کرد.^۴

وی از مصر به قبرس رفت و در آنجا عقد الفت و دوستی با شخصی بست بنام «فیلوسپیروس»^۵ وی سلطان شهر کوچکی بود که دموفون پسر تزد در کنار رودخانه کلاری در محلی بی حاصل و بدون استعداد بنیاد نهاده بود . سولون توصیه کرد که بهتر است آنرا به محل حاصلخیزی در پائین دست انتقال داده بزرگتر و بهتر از آنچه هست بسازند - بدستور سولن عمل کردند و در حضورش به نقل و انتقال پرداختند و از اصابت رأیش استفاده برده شهر جدیدی بنا نهادند و عده زیادی در آنجا سکونت گزیدند - سایر سلاطین آن سرزمین از کار فیلوسپیروس تبعیت کردند و شهر جدید را بافتنخارش سولن نامیدند که سولن خود در اشعارش خطاب به فیلوسپیروس می گوید :

از خدایان مسئلت می کنم که بازماندگان

و تورا مدت های دراز درسوس^۱

رونق و سلطنت کرامت کنند

و من بازورق سبکم در اطراف این جزیره عزیز

در دریای بیکران ، بدون مخاطره

و در زیر رایت ونوس تاجدار به سیر و گشت بیرنازم

۱- کانوپ Canope که همان ابوقیر است . ۲- Psenophis ۳- Sonchis ۴- افلاطون در رساله های تیمه و کریتیاس ذکر کرده است . ۵- Philocyprus

و از کشورم درازاء خدمتی که دربنای این شهر انجام دادم، سهمی از افتخار و آزادی نصیبم شود .
 و راجع به ملاقات و مذاکراتش با کرزوس شاه می دانم که عده ای بعلت عدم انطباق زمان آنرا وهم و افسانه پنداشته اند ولی من ۵۵
 نمی خواهم چنین تاریخچه مشهوری را که مورد تکرار و تأیید عده زیاد است تکذیب کنم بخصوص که با خلق و طبیعت سولن بسیار منطبق و با عقل و درایتش متناسب است هر چند در الواح که وقایع زمان را یکی پس از دیگری نقل کرده و به « کرونیك » معروف است و عده بیشتری تا امروز سعی فراوان و بی حاصلی در اصلاح تواریخ و حذف تناقضات و ربط مطالب بیکدیگر نموده اند ، دیده شده باشد پس اینطور معروف است که سولن بدعوت کرزوس به پایتخت کشورش سارد عزیمت نمود و در آن سرزمین درست همان پیش آمدهائی نصیبش شد که نصیب مردی می شود که هرگز در باندیده بلکه پیوسته ایام در خشکی بسر می برد و هر رودخانه را دریای بی کرانی می پندارد . چون وارد قصر سلطان شد و در سر راه خود با ارباب مناصب متنفزی ملبس به لباسهای فاخر با عده بی شماری خدمه برخورد می کرد که هر یک را شاهی مستقل می پنداشت تا بالاخره به اطاق مخصوص کرزوس رسید و او را در اطاقی یافت غرق در میان ظرایف و نفایس جهان از جواهرات و پارچه های زربفت و الوان وزر و زیور های عالی خلاصه در شکوه و تجمل و حشمت و ثروتی که چشم را خیره می کرد . شاه چون ملاحظه کرد که در ناصیه وی علائم و آثار تعجبی از دیدن اینهمه ثروت و جلال هویدا نیست و سولن کلمه ای که دال بر تعجب باشد بر زبان نراند و بلکه به اطرافیان خود اینطور وانمود کرد که اینهمه دنائت و خودخواهی را ناچه اندازه پست و حقیر می داند ، بدون اینکه ذردای احتیاج باشد دستور داد تا خزانه را باز کردند و آنچه از زر و زیور و اشیاء قیمتی در آنجا نهفته بود بنمایش گذاردند و حال آنکه فقط یکبار دیدنش کافی بود که بدانند طبع و طبیعتش به چه پایه ست و دنی است . باری پس

از اینکه خزائن را به حکیم نمایش داد بار دیگر بحضورش طلبیده سؤال نمود آیا در دنیا مردی خوشبخت تر از او دیده است؟ سولن جواب داد بلی، و این مرد خوشبخت شخصی بود از اهالی آتن بنام «تلوس»^۱، که آدمی بود خیر و نیک و فرزندانى برومند و محترم با ثروت کافی از خود بیادگار گذارد و در هنگام مرگ مفتخر بود که شجاعانه از وطنش دفاع کرده است.

۵۶ کرزوس چون این جواب بشنید رفته رفته او را مردی سبک مغز و خشن و فاقد حس قضاوت تشخیص داد که قادر نیست اعلی درجه سعادت و نعمت این دنیا را که در ثروت بی کران خویش میدانست درک کند و لذا بغلط تشخیص می دهد که زندگانی و مرگ مردی عادی و بیچاره بر حشمت و جلال سلطانی بدین قدرت و عظمت برتری دارد معذک سؤال کرد کدام مرد دیگری را جز او خوشبخت می داند؟ سولن جواب داد کلتوبیس و بیتون را که دوبرادر بودند و یکدیگر را بسیار دوست و مادر خویش را عزیز می داشتند بدرجه ای که روزی عازم زیارت معبد اونون بودند و چون گاو هائی که به ارابه مادر بسته بودند به کندهی حرکت می کردند، دوبرادر داوطلبانه خود را به ارابه مهار کردند؛ مادرشان از این کار بسیار خشنود شد و جمله مردم زبان به ستایش گشودند که خوشا بحال مادری که چنین فرزندان برومند و اصیلی دارد و پس از انجام مراسم قربانی و ضیافت هر دو در گوشه ای غنودند و دیگر سراز خواب بر نداشتند و بدون تحمل هیچ رنج و تعب پس از کسب آن همه افتخار به سرای دیگر شتافتند.

۵۷ کرزوس چون این بشنید تاب و تحمل از کفش بدر رفت و با ختم و افری بانگ بر آورد: «چگونه است که مرا در ردیف هیچیک از مردان سعید قرار نمی دهی؟» سولن که نمی خواست بیش از این غضب او را تهییج کرده و ضمناً سخنی تملق آمیز هم گفته باشد جواب داد: «ای پادشاه لیدیها، خدایان به ما یونانیان در همه چیز حد و سطر را کرامت کرده و حتی در عقل و درایت نیز رتبتی عامیانه و متوسط عطا کرده

«نه شاهانه و با عظمت؛ چون زندگانی آدمی در این قبیل قضاوت عقلانی
 «هر آن در معرض دستبرد روزگار است لذا به تنعمات دنیوی و مال و ثروت
 «اعتماد نداریم و به خوشی و سعادت آنکس که هنوز مورد تهدید تغییرات
 «و مقدرات است ارزشی قائل نیستیم، زیرا سیر زمان هر روز مستلزم
 «پیش آمدهای گوناگونی است که هرگز آدمی فکر و تصور آنرا نمیکند.
 «ولی چون خدایان بمردی تا آخر عمرش سعادت کرامت نمایند، او را
 «سعید و خوشبخت خواهیم نامید - ولی اگر در قید حیات است چون پیوسته
 «در معرض مخاطرات متعدد قرار دارد، اعتمادی در سعادتش نیست درست
 «مانند کسی که هنوز رایت فتح و پیروزی را در دست ندارد و دم از
 «مظفریت زند -»

و چون سولن این سخنان برگفت، از محضر شاهی که غضبناکش
 کرده بود بدون اینکه شاه درس عبرتی از پندهایش گرفته باشد
 خارج شد ولی از اوپ یعنی کسی که این گفتگورا بنظم در آورده
 و در آن هنگام در شهر سارد از خوان نعمت شاه بهره مند بود پایان گفتگورا
 بدین نحو بیان کرده است که چون کرزوس پاسخ سولن بشنید ملامت کنان
 حکیم را مخاطب ساخته گفت :

«ای سولن یاباید از نزدیک به شاهان پیرهیزی یادرمحضرشان مطبوع
 و خوش آیند باشی» - سولن جواب داد، «بعکس یاباید نزدیک شاهان آمد
 یاباید حقیقت را بیان کرد و دلالتشان نمود.»

و بدین قرار کرزوس در آن روز توجهی به سولن ننمود ولی چون
 در جنگ با کورش مغلوب شده کشور خود را از کف داد و مجبوس و مقید
 شد، هنگامی که در غل و زنجیر بسوی خرمنی از آتش کشیده می شد تادر
 حضور ایرانیان و خود کورش بسوزاندش ناگاه باشدتی هر چه تمام تر
 سه بار بانگ بر آورد «ای سولن» کوروش که از این پیش آمد غرق حیرت
 شده بود کس فرستاد که ماجرا پیرسد که این سولن آیا یکی از خدایان
 است یا از بنی آدم که در چنین هنگام بکمک می طلبی؟ - کرزوس مطلبی
 پنهان نداشت و گفت : «او یکی از عقلای یونان بود که چندی پیش

«دعوتش کردم نه برای اینکه ازبندش درس عبرتی، که بسیار بدان محتاج بودم بگیرم بلکه بدین منظور که ثروت و جلال مرا بستاید ولی چون همه را دید گفتم که فقدان آن بسیار غم انگیز تر است تا لذت مالکیتش و حال من می بینم که آنچه در اختیار داشتم چیزی جز حرف و سخن و همه جز مایه رنج و تعبی چاره ناپذیر نبود - و این یونانی عاقل که آنچه حال بر سرم رسیده پیش بینی می نمود ، می گفت صبرکنم تا آخر و عاقبت روزگرم فرارسد ولی چون غرق در نعمت و جلال بودم به سخنانش گوش ندادم» این سخنان را حضور کورش نقل کردند و چون کلمات عقلانی سولن را اینگونه صائب یافت نه تنها امر کرد تا کروزوس را آزاد نمایند بلکه تا آخر عمر معززش داشت . و بدین قرار سولن وسیله شد که یکی از شاهان عزت و کرامت خویش را عیان سازد و باز با کلمات پرمغزش حیات شاه دیگری را نجات بخشید .

ولی چون غیبتش در آتن بطول انجامید شورهای بزرگی برپا شد و بین ساکنین نزاع در گرفت . آنانکه در جلگه زیست می کردند از لیکورگ معروف و ساکنین ساحل از «مگا کلس پسر آلکمئون»^{۵۹} و بالاخره ساکنین نواحی کوهستانی از «پیزستران»^{۶۰} تبعیت می نمودند و صاحبان حرفه های دستی که از سرسخت ترین دشمنان آغیا بودند با این گروه اخیر همدست شده بودند و با اینکه قوانین سولن اسماً متبع بود ، هیچکس عین آن مقررات را اجرا نمی کرد و همه مایل به تغییر امور بنحو دیگر بودند و هر کدام از داعیه داران انتظار و توقع داشتند تغییراتی حاصل شود تا با نتیجه برقبای خویش فائق آید .

و در این اثناى هرج و مرج بود که سولن وارد آتن گردید و همه باستقبالش شتافتند و مقدمش را گرامی شمردند - ولی دیگری و باندازه کافی قوی و نیرومند نبود که اراده خود را بر عموم تحمیل کند یا زمام امور را در دست خویش بگیرد زیرا پیری بروجودش غلبه یافته بود ، این بود که باروسای فرقه ها جداگانه صحبت کرد و سعی

نمود که همرا با یکدیگر آشتی بدهد- گویند پزیرسترات از سایرین تمایل بیشتری به صلح و آشتی نشان داد زیرا احساسش دوستانه‌تر بود و زیانش ملایم‌تر و دلش نسبت به فقرا رحیم‌تر بود و درباره دشمنانش بامروت و رأفت و اگر هم هیچیک از خصال نیکورا نداشت طوری وانمود می‌کرد که هر کس باو نزدیک می‌شد آن خصلت را دراو برانده‌تر از دارندگان واقعی می‌پنداشت و او را بمانند مردی حس می‌کرد که براحتی خو گرفته نه از آن جمله که پیوسته در حرکت و جستجوی چیزی هستند ، بلکه به قسمت خود راضی بوده درصد افزایش آن نیستند و معتقدند که باید وضع فعلی پایدار بماند و بدین جهت با هر کس که بخواهد تغییراتی بدهد یا حرف تازه‌ای بزند دشمنی می‌ورزند و با این طرز رفتار عامه مردم را گمراه می‌نمایند . اما سولن بزودی به حقیقت پی‌برده از اخلاق و نیاتش با خبر گشت منتها هنوز منفورش نمی‌داشت بلکه سعی میکرد شاید براه راست دلالتش نماید و بخود و سایرین تکرار می‌کرد که هر کس بتواند او را از این حس جاه‌طلبی و خودخواهی که می‌خواهد در همه چیز در درجه اول باشد برگرداند یا از این تمایل و حرص و تسلط بر همه کس و همه چیز نجانش بخشد ، مردی مستعدتر از او در فضیلت و تقوی در بین همشهریانش نتوان یافت .

و این ایام مقارن بود با زمانی که «طسپیس»^۱ تراژدی هائی بنظم در آورده بود و مردم با شوق و شغف فراوانی ابتکارات جدیدی را که بکار می‌برد می‌پسندیدند و نویسندگان جهت بدست آوردن جوایز و افتخارات مسابقه‌ها با یکدیگر رقابت مینمودند . سولن که پیوسته تشنه شنیدن و آموختن بود و در سنین پیری از رغبتش به فحص و بحث کاسته نشده بود و عشق مفرطی به موسیقی و حضور در ضیافت‌ها و شرکت در جشن و سرور و طعام‌های رنگین داشت روزی نزد طسپیس که مانند شعرای قدیمی مشغول نواختن ساز بود رفت . سولن تأمل کرد تا آن آهنگ با تمام رسید آنگاه شاعر را مخاطب ساخت و گفت آیا از اینهمه دروغ پردازی در مقابل مردم شرم ندارد ؟ - طسپیس جواب داد اگر به نیت

سرگرم کردن و طرب است عیب ندارد - آنگاه سولن باعصائی که در دست داشت محکم بزمین کوفت و گفت : « وقتی این بازبهارا جدی بگیریم و بسهولت دروغ بگوئیم ، ملتفت نیستیم که بزودی همه چیز برایمان طبیعی و هر دروغی سهل و آسان خواهد شد.»

چندی بعد پیزبسترات که خود را مجروح کرده و بدن خویش را غرق بخون نموده بود برای تهییج مردم با ارا به میدان شهر رهسپار گردیده اعلام داشت که دشمنانش بدو غدروخیانت ورزیده اند و بعلت اختلاف عقیده که در اداره امور مملکت داشتند او را بدین روز انداخته اند - عده بسیاری برآشفتنند و عمل دشمنانش را ناصواب خواندند آنگاه سولن نزدیک شده گفت : « ای پسر هیپوکرات تو اولیس «همرا قلب ماهیت کرده ای زیرا تو خود را مضروب کرده ای تا هموطنانت «راگمراه سازی و او خود را مجروح ساخت تا دشمنانش را فریب دهد» این کلمات مردم را برانگیخت تا جائی که قصد کردند بخاطر پیزبسترات دست به سلاح برند عاقبت آریستون پیشنهاد کرد که پنجاه نفر چماق بدست مأمور حفاظت شخص پیزبسترات شوند آنگاه سولن بر کرسی نطق برآمد و بدلائلی شبیه به آنچه در قصیده خود تذکر داده است با این اجازه مخالفت کرد .

هریک از شما در کارهای خصوصی خود

مانند روباهی مکار و دانائید

و چون باهم جمع شوید ، خشن و خصم یکدیگرید

چه سخنان مرد فریب دهنده ای را

که قصدش اغوای شما است

گوش می کنید ولی هیچیک از اعمالش را نمی بینید .

سرانجام چون دید مردمان فقیر و بی سرو پا تحریک شده و جانب پیزبسترات را گرفته اند و اغنیا از ترس هریک بگوشه ای فرار کرده اند ، او هم بگوشه ای رفت و گفت که از برخی بیشتر عقل و درایت نشان داد و از

بعضی دیگر فهم و ادراک - عقل و درایت از کسانی که ندانستند نیت و منظور پیزیسترات چیست و فهم ادراک از کسانی که دانستند قصد او غصب قدرت و تسلط است ولی از ترس مقاومت نکردند - بدین قرار مردم پیشنهاد اریستون را تصویب کردند و اجازه دادند عده نامحدود مردان مسلح گرد پیزیسترات حاضر باشند تا اینکه بر قلعه قصر تسلط یافت . آنگاه مردم شهر غرق در تعجب و حیرت شدند و مگاکلس و سایر اعوان او از نژاد الکمونید هریک بگوشه‌ای فرار کردند .

با وجود این سولن که بسیار پیر شده بود و کسی را نداشت که کمکش کند بمیدان عمومی رهسپار شد و کسانی را که در میدان بودند مخاطب ساخته زبان به ملامتشان گشود و حماقت و سستی مردم را مذمت کرد و آنان را تشویق نمود که تادیر شده است نگذارند نعمت آزادی از کفشان بدر رود و هم در این موقع سخنانی گفت که ضبط کردند و شهره آفاق گشت : «سابق بر این جلوگیری از ایجاد استبداد سهلتر بود ولی حال که بوجود آمده است اگر در محو و اضمحلال آن بکوشید افتخارتان بیشتر است» - معذک کسی را نیافت که باین استدالات صحیح گوش فرا دهد چه همه غرق حیرت و تعجب بودند . آنگاه به سوی خانه خود روان گشت و اسلحه خویش بدست گرفته بدر خانه درآمد و گفت: «آنچه مقدورم بود در حفظ آزادی و قوانین کشورم کوشیدم» و از آن پس دیگر رغبتی در دخالت در مهمام کشور نداشت دوستانش توصیه کردند فرار کند ولی وی حاضر به چنین امری نشد بلکه در خانه خود ماند و به نظم تاریخ خود پرداخت و آنتیان را از ارتکاب به تقصیراتشان تخطئه کنان می گفت :

حال که برخلاف مشیت خدایان ،

مرتکب اینهمه خطا شدید لب فروبندید .

حال که به آنان که طوق بندگی

بگردن رؤسای شما نهادند کمک کرده و

دسته‌های مسلح در اختیارشان گذاردید

پس در انتظار مجازات خطاهای خود باشید.^۱

بعلت اینگونه انتشارات بود که دوستانش وی را نصیحت می کردند
 ۶۴ که اگر جابر غاصب بفهمد هلاکش خواهد کرد و می پرسیدند
 باتکاء چه کسی بدین جسارت و بدون پروا سخن می گوید- جواب
 می داد باتکاء «پیری ام» - معذلك چون پزیزسترات بمقاصد خویش نائل
 آمد و زمام امور بدست خویش گرفت باندازه ای بااحترام و رأفت باسولن
 رفتار کرد که بالاخره سولن در جرگه مشاورینش در آمد و بسیاری از
 کارهایش را تأیید کرد - زیرا پزیزسترات شخصاً حرمت قوانین سولن را
 مراعات کرد و بدوستانش نیز آنرا توصیه نمود بدرجه ای که حتی پس از
 عروج به مقام خویش ، چون در قضیه قتل که اتفاق افتاده بود در دیوان
 آثروپاژ طبق قوانین سولن احضارش کردند ، باخضوع کامل حاضر شد
 و تنها مدعی العموم تعقیب نکرد - و پزیزسترات شخصاً مقرراتی وضع نمود
 مانند این که : «آنانکه بعلت مشارکت در جنگ عضوی از اعضاء بدن خویش
 را از دست می دهند مادام العمر بخرج مملکت نگهداری خواهند شد»
 و آنچه سابقاً باشخص ترسی پوس بنا بقول هراکلید با تأیید سولن که در
 شوری قرار گرفت توسط پزیزسترات به عنوان یکی از مقررات جامع
 عمومیت یافت - حتی تئو فرست می گوید پزیزسترات بود نه سولن که قانون
 منع تنبلی را با اجرا در آورد و بالنتیجه کشور آتیک آباد و ثروتمند و آتن در
 راحتی و نعمت مستغرق گردید .

ولی سولن که می خواست قصه آتلانتیک را که از عقلای مصری
 ۶۵ دریافته و با ذوق یونانیان جور بود بنظم در آورد و برخلاف گفته
 افلاطون که معتقد است کثرت کارهای دیگر مانع انجام آن شد ،
 پیری مفرط و طول منظومه او را از اختتام این مهم بازداشت.^۲

۱- دیوژن لائرس *Diogène Laërce* مؤلف «تاریخ فلاسفه» می گوید سولن کناره گیری
 کرد و پزیزسترات نامه ای بساو نوشت و جوابی دریافت که هر دو را نقل کرده است .
 ۲ - در این قصه منقول است که - اکترین آتلانتیک که قسمت اعظم افریقا و اروپا را در تحت
 سلطه خویش در آوردند آمد تسلط بر یونان و مصر کردند ولی آتنی ها در مقابل سپاهیان
 بیروز و جرار آنان مقاومت کردند و آنان را به جزیره خود برگرداندند .

معدلك در فراغتى كه حاصل مى‌كرد به نظم اين قبيلى افكار
 مى‌پرداخت :

به پیری رسیدم و هنوز تشنه معرفتم
 و باز در محلی دیگر گفته است :
 فرشته و نوس کارم را رونق بخشیده
 و زلال باکوس توانایم ساخته
 از ملکات فرشتگان نیز الهام یافته‌ام
 زیرا اینهاست که بانسان لذت و نشاط می‌بخشد.

و چون افلاطون خواست موضوع آنالانتیک را تمام یا باصطلاح
 مزرعه نیمه تمامی را شیار کند، چون از نسل سولن بود مایل بود امری را
 که سولن آغاز کرده بود بانها رساند پس تصویری بسیار عالی و زیبا از آن
 ساخته ، اطرافش را برج و باروهای عظیم بنا نهاد ، حیاط‌های بزرگ
 در اندرونش قرار داده بدرجه‌ای آنرا زیبا ساخت که هیچ نظم و قصیده‌ای
 وصف و تشریح آن نمیتواند ولی چون او هم خیلی دیر شروع کرد ،
 زندگانی‌اش قبل از انجام آن منظومه پایان رسید و خواننده را غرق در
 ناامیدی و حسرت کرد که چرا بقیه آنرا بانها نرساند ، زیرا همانطور که
 در شهر آتن فقط معبد ژوپیترا و لمپی ناقص ماند ، بهمان قرار در بین آنهمه
 گفتارهای نغز و شیوا که افلاطون آفریده است ، فقط قصیده آنالانتیک ناقص
 مانده است .

به فحوای کلام هراکلید اهل پونت سولن مدت‌ها پس از غضب
 حکومت بدست پیزبسترات زنده بود ولی فانیاس از اهل افز
 گوید که فقط دو سال پس از آن زیست - زیرا پیزبسترات در
 سالی که کومیاس به ریاست شهر برگزیده شد حکومت را غضب کرد و بقول
 فانیاس ، سولن در ایامی که پیزبسترات ریاست شهر را داشت دارفانی را

۶۶

۱- متن پلوتارک این چنین است: « دیگر به ملجائی جز ونوس و باکوس و فرشتگان
 بناه نبرم زیرا تنها سرچشمه همه لذات آدمیان شما هستید . »

وداع گفت که دو سال بعد میشود . واما در آن که گویند خاکسترش را پس از مرگ در سرتاسر جزیرهٔ سالامین پاشیدند ، اقوال مختلف است و آنرا غیر واقع دانند — ولی مطلب توسط مؤلفین بزرگ ، منجمله ارسطوی حکیم نقل شده است .

زندگانی پولیکولا

میدء والرئوس پولیکولا - تارکن عالی از سلطنت
خلع شد - انتخاب دوکنسول : پروتوس وکولانن -
اقدامات تارکن برای جلوس برتخت سلطنت -
توطئه برضد کنسولها - کشف توطئه بدست
پوبلی کولا - ضعف کولانن واستغفایش از مقام کنسولی -
پوبلی کولا جانشین میشود - میدان مارس - جزیره
مقدس در رم - جنگ خونین - پروتوس و پسر
بزرگ تارکن هلاک میشوند - پیروزی پوبلی کولا -
نطق پولیکولا درمدح پروتوس - میدء ایراد نطق
در مراسم تشییع جنازه - اخلاق شریف پولیکولا -
احترامش نسبت به مردم - قوانین موضوعه اش -
قانون ضد استبداد - قانون مالی - انتخاب دو
ذی حساب - سیمین معبد و سپازین و حریق آن -
چهارمین معبد دومیسین - مخارج و تزئینات
قصر دومیسین - تارکن بحضور پورسناکه به رم
حمله کرد بار یافت - دومین دوره کنسولی
پولیکولا - مجروح شدنش در جنگ - انعقاد
صلح بین پولیکولا و پورسنا - پیروزی والرئوس
برادر پولیکولا بر سابن ها - چهارمین دوره کنسولی
پولیکولا - هیجان در رم - از کتابهای سیبیل

استفاده می‌کند - شکست سابقین - پیروزی پولیکولا و مرگش - تشییع جنازه اش بخرج عامه عزای عمومی

و چون از شرح حیات سولن فراغت حاصل شد مقتضی چنین دانستم که او را با «پولیبوس والرئوس»^۱ که از جانب مردم رم بلقب «پولیکولا»^۲ مفتخر شد مقایسه نمایم . پولیبوس والرئوس از نسل والرئوس قدیمی بود که وسیله فراهم کرد تا اقوام رومی و سابقین که دشمنان خونینی بودند با هم از در صلح درآمده قوم واحدی تشکیل دهند و پادشاهانشان متحد گردند - پس چون از نسل چنین پادشاهی بود ، در زمان قدرت و حکومت سلاطین در رم مورد تحسین و احترام عامه بود و همگی او را بعزت و بلاغت گفتار و ثروت بیکرانیش می‌ستودند، بخصوص که فصاحت خود را در خدمت دفاع از حق و عدالت بکار می‌برد و ثروت خویش را در کمک به مستمندان و فقرا خرج می‌کرد ، بنحوی که همه معترف بودند چنانچه بساط برهم خورد او به سرپرستی مهمان مملکتی انتخاب خواهد شد .

در واقع «تارکن»^۳ ملقب به عالی از روی راستی و درستی و برسریر سلطنت مستقر نگردیده بود بلکه از طریق غیر قانونی و غیر اخلاقی قدرت سلطنت را بدست گرفت و چون بآن مقام عروج یافت نه مانند سلطان عادل بلکه مانند جابری شدیدالعمل و ظالم بر مردم مسلط شد و پس از مرگ لوکرس که چون عفتش بعنف مورد تجاوز شاه قرار گرفت خودکشی کرد، باندازه ای حس تنفر نسبت با او در مردم غلبه کرد که یکدفعه همگی قیام کردند و «لوسیوس پروتوس»^۴ که زمام شورشیان را در دست داشت اول بار به والرئوس مراجعه نموده استعانت جست و او هم کمک کرد تا تارکن و خانواده اش از رم رانده شدند .

۱- Publius Valerius
۲- Publicola یعنی « دوست مردم » .
۳- Tarquin le Supèrbe
۴- Lucius Brutus

۲ والریوس مادام که تصور می کرد مردم ترجیح می دهند سربازی را بجای شاه بزعامت خود برگزینند ، خود را کنار کشیده ، بروتوس را جلو میراند چه معتقد بود که او در بدست آوردن و تأمین نعمت آزادی شایسته تر است . ولی چون دید که سلطنت ، یعنی تسلیم زمام مملکت بدست يك نفر در نظر عامه مورد پسند نیست و قدرتی را که بدست دو نفر سپرده شود بهتر تحمل می توانند کرد و بهمین علت مایل اند که دو کنسول اختیار کشور را بدست گیرند آنگاه والریوس امیدوار شد که آزادند و شخص اولی او و بروتوس نفر دومی خواهد بود - ولی این امید دیری نپائید ، زیرا حتی علیرغم میل و اراده بروتوس ، « تارکن کولاتن »^۱ ، شوهر لوکرس بسمت کنسول دوم انتخاب شد ، نه بدین دلیل که از حیث تقوی و شهرت افضل بود بلکه ازین جهت که بزرگان شهر از تحریکات خانواده سلطنتی بیم داشتند ، چه افراد خاندان سلطنتی مردم را اغوا می نمودند و همه وسائل را بکار می بردند تا دوباره بسر کار آیند بهمین جهات مردم خواستند تا شخصی را در رأس حکومت برگزینند که از دشمنان دیرینه و مبارزین سرسخت آنان بوده در مقابل تحریکاتشان سرفروید نیاورد .

۳ والریوس از این پیش آمد بسیار دلگیر شد که چرا مردم ، بدین بهانه که او از ظلم مستبدین رنجی نبرده است ، باو اعتماد نکرده اند . بدین جهت حتی از رفتن به سنا و دفاع از حقوق خصوصی مردم اباء ورزیده از اشتغال بکارهای عمومی نیز امتناع نمود تا آن جا که رفتارش مورد بحث عامه مردم قرار گرفته همه را نگران نمود و این توهم پیش آمد که مبدا بعلت نارضایتی بدین شدت وی بالمره در ردیف طرفداران سلطنت در آمده وضع دگرگون شود بخصوص که عدم ثبات همه چیز محسوس بود . ولی چون بروتوس که نسبت به بعضی دیگر سوءظن داشت خواست در مراسم قربانی ، سناتورها را مجبور به تحلیف کند و روز موعود را معین کرد ، ناگاه والریوس باخوش روئی تمام وارد میدان شد و در مقابل قربانی اولین کس بود که قسم یاد کرد تا از مباردت

بهرکاری که بضرر و خسران تارکن‌ها باشد دریغ نوزد و این کار را هرگز فراموش نکند بلکه با تمام قدرت در حمایت و دفاع از آزادی بکوشد .
 این امر همه سناتورهارا غرق در مسرت و کنسولهارا مطمئن ساخت ولو اینکه کمی بعد ثابت شد که رفتارشان منطبق با آنچه در مراسم تحلیف تقریر کرد نبوده است زیرا سفیرانی که از جانب تارکن‌شاه‌نامه‌هائی آورده بودند وارد رم شدند و مضمون نامه‌ها آنکه با وعده‌های بسیار شیرین و تحقیرآمیز کمک و مساعدت مردم را توقع نموده و آنانرا امیدوار ساخته بود که با رأفت و ملایمت تمام دل همرا بدست آورده کلیه تظاهرات و تجملات سلطنتی را رها کرده جز تقاضاهای مشروع و عقلانی انتظاری نداشته‌باشد کنسولها بدین عقیده بودند که در محضر عام به سخنانش گوش دهند ولی والریوس با این امر مخالفت کرد و مدلل ساخت که به مردمان فقیر و تهی دست شهر که از جنگ و ستیز بیشتر از جور و استبداد میترسند ، فرصت و وسیله این قبیل تبلیغات دادن کار بسیار خطرناکی است .

و باز سفیرانی از جانب شاه آمده بودند و اظهار می‌داشتند که
 ۴ تارکن دیگر قصد ورود به کشور نداشته و از هر عملی که در روشن کردن نائره جنگ مؤثر باشد سخت در پرهیز است ولی همینقدر انتظار و توقع دارد که اموال او و دوستانش را مسترد دارند تا در تبعید بتوانند امرار معاش نمایند - عده‌ای در مقابل این تقاضا نرم شدند و حتی کولاتن یکی از کنسولها روی موافق نشان داد ولی بروتوس که مردی سنگدل و نرم نشدنی بود بمیدان شهر آمده بانگ برآورد که رفیقش خائنی بیش نیست ، چه می‌خواهد وسیله‌ای بدست آن جابر بدهد ، تا به جنگ بپردازد و ظالمی را که صلاحیت ندارد حتی در تبعید کمکی به امرار معاش نمایند تقویت نماید . مردم گرد هم جمع شدند تا موضوع را مطرح نمایند و اولین کسی که زبان به بیان مطلب گشود مردی عادی بود بنام « کایوس می‌نوسیوس » که حضار و بروتوس را مخاطب ساخته گفت : « ... ای برگزیدگان قوم کاری بکنید که مال و ثروت متعدیان در تملک شما باشد

تا با آنان بجنگید نه اینکه مال را در اختیارشان قرار دهید تا بر ضد شما بکار برند» معذک رومیها معتقد شدند که چون از نعمت آزادی که در مبارزه با ستمکاران بدست آورده‌اند برخوردارند ، نباید به بار کردن مکتت طاغیان پیشنهاد صلح را بدور افکنند ، بلکه بهتر است اموالشان را جلویشان بیاندازند .

۵ و اما تارکن در حین تقاضای استرداد مایملکش ، به چیزی که فکر نمی‌کرد ، بدست آوردن ثروتش بود ، بلکه در لاف تقاضای اموال میخواست زمینه فراهم سازد و نقشه خیانت طرح می‌کرد که سفیرانش بموقع اجرا گذارند . سفرا بظاهر تقاضای استرداد مایملک تارکن و اتباعش را نموده می‌گفتند که مقداری از آنرا فروخته ، مبلغی از آنرا نگهداشته‌اند و بقیه را روزانه می‌فرستند و باین ظاهر سازی دو خانواده از قدیمی‌ترین و بهترین خاندانها را از راه بدر کردند . یکی از آن دو خانواده «اکیلین»^۱ها بودند که سه سناتور داشتند و دیگری «ویتلین»^۲ها با دو سناتور که همه از جانب مادر با کولاتن کنسول منسوب بودند - ویتلین‌ها نسبتی با بروتوس نیز داشتند : زیرا زنش خواهر آنان بود و چند دختر از او داشت . ویتلین‌ها دودختر وی را بسوی خود جلب نموده در خیانت شریک نموده بودند چه آن‌دو با خاندان تارکن که در قدرت و توانائی تالی نداشت نزدیک شده بودند و بجای اینکه در تحت تسلط خشونت و سختی پدر خود بمانند بوسیله شاه می‌خواستند ثروت و نفوذ خود را توسعه دهند - زیرا سخت‌گیری پدر را در مقابل مردان شرور خشونت می‌نمایند و بدان تمکین نمی‌نمودند . علاوه بر این بروتوس مدتی بود که نسبت به محافظت و محارست شخص خویش بی‌قید و بی‌اعتنا شده و تصور می‌کرد مادام که بنام بروتوس مخاطب شود از آسیب مردان ستمکار محصون می‌ماند و کسی قصد هلاکش نمی‌کند.^۳

۱ - Aquiliens ۲ - Vitelliens ۳ - Brutus بروتوس یعنی : گیج و

۶ و چون این دو جوان هم عهد شده و با اکیلین‌ها وارد مذاکره شدند ، جملگی مصمم و متفق‌القول شدند که باید تعهد خود را بقید قسم بزرگ و موحشی حتمی‌الاجرا نمایند یعنی همه دست خود را در جسد مردی که کشته‌اند آغشته نموده جرعه‌ای از خونس بیاشامند. ۱. پس از این موافقت در منزل اکیلین‌ها مجتمع شدند تا قصد خویش را بموقع اجرا گذارند - برای این منظور گوشه‌ای از خانه را که تاریک بود و کسی بدان سو رفت و آمد نداشت برگزیدند - ولی یکی از خدمتکاران خانه بنام وندکس ، بدون اینکه توطئه کاران از حضورش اطلاع حاصل کنند خود را در آنجا پنهان نمود نه برای اینکه آنچه می‌کنند ببیند یا اینکه قبلاً وجود چنین توطئه‌ای را حدس زده باشد ، بلکه بر حسب اتفاق وی در آنجا حضور داشت که توطئه‌کنندگان بقصد انجام امر مهم و مکتومی وارد شدند و چون ترسید که دیده شود لذا خود را خوب در پشت صندوقی که در آنجا بود پنهان کرد و آنچه را بین آنان گذشت تماماً شنید . تصمیم توطئه‌کنندگان این شد که دو کنسول را کشته ، نامه‌هایی به تارکن بنویسند و بوسیله سفیران که در خانه اکیلین‌ها مسکن داشته و شاهد انجام توطئه هستند اعلام دارند .

۷ توطئه‌کنندگان پس از این گفتگو از بناهگاه خویش خارج شدند و وندکس نیز محرمانه باترس فراوان بیرون رفت و نمی‌دانست که در این مهم چه کند و چگونه در عمل بدین دشواری فرزندان را در مقابل پدرشان که بروتوس باشد و همشیره‌زادگان را در مقابل دای خود یعنی کولاتن متهم به عذر و خیانت کند - و از جانب دیگر سری نبود که بتوان به هر کس افشا کرد و باسری نبود که بتوان خاموش نگه داشت و ابراز نمود چه وجدانی ناراحت داشت تا اینکه بالاخره مصمم شد مطلب را به والریوس افشا کند زیرا ذاتاً مردی بود با انسانیت که دسترسی و مصاحبتش آسان صورت می‌گرفت و از اصغای درددل مستمندان و رسیدگی بکار

۱- دنیس‌ها لیکارناس و تیت‌لیوکه از این بحث صحبت نموده‌اند نامی از این قربانی نبرده‌اند .

بینوایان دریغ نداشت - پس چون به خدمتش رسید و همه را در حضور برادر زنش توضیح داد و الریوس سخت برآشفت و دچار هراس شدیدی گردید - و از ترس اینکه فرار نکند او را دراطاق نگهداشت وزن خود را مأمور ساخت که محافظتش کند و نگذارد هیچکس وارد یا از آن جا خارج شود و برادرش را مأمور ساخت تا به قصر رفته در صورت امکان نامه‌ها را بیابد و هیچیک از خدمتگزاران را فرصت ندهد تا بگریزند - و خود بر طبق معمول با عده‌ای از نوکران و ارباب رجوع مستقیماً به خانه اکیلین‌هارفت و چون در آنوقت هیچکس در خانه نبود بدون اینکه کسی مانع شود از در وارد خانه شد و نامه‌ها را دراطاقی که سفیران تارکن سکنی داشتند یافت.

در این اثنا اکیلین‌ها که از قضایا بوئی برده بودند سر رسیدند و با الریوس که از خانه خارج می‌شد مصادف شدند - پس کوشش کردند شاید نامه‌ها را که با خود داشت بگیرند ولی والریوس و همراهان نامه‌ها را نگه داشتند و آنان را درحالی که رداشان را بگردنشان پیچیده بودند ، بهمان وضع بزور بمیدان شهر کشاندند - در قصر شاه نیز بهمین قرار اقدام شد. والریوس مقداری نامه‌های مختلف در لفاف کهنه پاره یافت و از خدمتگزاران شاه هر کس را دید جبراً بمیدان شهر آورد - در میدان پس از اینکه کنسولها سکوت را برقرار کردند ، والریوس ، و ندکس برده را بخواند و توطئه‌گران درملاء عام متهم گردیدند و نامه‌هایشان قرائت شد بدون اینکه جسارت جواب و دفاعی از خود یافته باشند .

همه حضار غرق در تشویش و هراس سر را بر زمین دوخته بودند
 و هیچکس جرئت دهان باز کردن و ادای جمله‌ای نداشت
 باستانشای معدودی که میخواستند بکمک بروتوس شتابند و زمزمه می‌کردند که باید جنایتکاران را تبعید کرد. وضع کولانن که شروع به گریستن کرد آنها را تشجیع نمود و والریوس نیز بسیار غمگین بود زیرا لب فرو بسته بود و سخن نمی‌گفت - اما بروتوس پس از آنکه فرزندان خویش را بنام صدا کرد، آنان را مخاطب ساخته گفت : « چرا ، تیتوس و تو ای والریوس ، به آنچه متهمتان می‌کنند جواب نمی‌گوئید؟ » پس از اینکه

سه بار به پاسخ دادن امر کرد و پاسخی نشنید رو به طرف جلادان محکمه کرد و گفت : « بر شماست که متهمان را به مجازات برسانید و تکلیف خود را اجرا کنید » و چون این جمله را بیان کرد جلادان جوانان را گرفتند و لباسشان را پاره پاره کردند و از پشت سر دستهایشان را بسته سپس با تازیانه مضر ویشان ساختند - این منظره وحشت عظیمی در بین حضار پدید آورد و کسی را یارای نگاه کردن بدان نماند - گویند که فقط پدرشان بروتوس بود که از آن منظره آنی چشم برتافت و ذره ای از خشونت و سختی که برجبینش نقش بسته بود نکاست بلکه با چشمان خیره ، فرزندان خویش را که در زیر ضربه تازیانه می غلطیدند نگاه می کرد تا اینکه بی حال نقش بر زمین شدند و جلادان باتیر سر هر دورا از تن جدا کردند. بروتوس پس از انجام مجازات از جمع خارج شد و مجازات سایرین را به همکار خود واگذار کرد .

و این عمل بروتوس عملیست که نه میتوان باندازه کافی ستود
 ۹ نه میتوان آنرا تخطئه کرد - زیرا یا منتهای فضیلت و تقوی بود که قلبش را چنین بی اعتنا و سخت کرد ، یا شدت سنگدلی و خشونت که در مقابل چنین منظره ای بی حس و خون سرد ماند و هیچیک از این دو مطلب کوچک نیست بلکه از طبایع عادی انسانی متجاوز است و در ردیف بلندترین مدارج انسانیت یا پست ترین مراتب خوی حیوانی قرار دارد - با اینحال اگر قضاوت انسانی معطوف و منطبق به تأمین افتخار باشد عمل او را بیشتر مقرون به حقیقت باید دانست تا اینکه با قضاوتی سست در فضائل او تردید رو داشت زیرا رومیان معتقدند که افتخارات رومولوس بنیادگذار شهر رم با افتخارات بروتوس که آزادی را نجات بخشید و شالوده حکومت عامه را ریخته برابر است . باری چون بروتوس از میدان خارج شد حضار باندازه ای از دیدن آنچه صورت وقوع یافته بود غرق در وحشت و هراس بودند که مدت مدیدی در جای خود خشک مانده یارای سخن گفتن نداشتند -

و اکیلین ها چون دیدند که کنسول کولاتن بسوی آنان روان گشت تقاضا کردند بآنان مجال داده شود تا خود را آماده دفاع در برابر موارد اتهام بسازند و علاوه بر این وندکس غلام را بآنان مسترد

دارند زیرا معقول نیست که دست متهم کنندگان بماند - کنسول وعده موافق داد و نزدیک بود که آن جلسه برهم خورد ولی والرئوس اظهار داشت که چون وندکس از او امان خواسته است وی را تسلیم نخواهد نمود و تقاضا کرد که مردم متفرق نشوند و نگذارند کسانی که میخواستند چنین خیانتی نسبت به کشورشان مرتکب شوند بدون مجازات بمانند و با کمک بروتوس اعلام کرد که کولاتن رفتار نکوهیده‌ای کرده چه وقتی همکارش حاضر میشود که فرزندان خود را بهلاکت رساند ، او بعکس بخاطر زنان سعی دارد تا خائنین مسلم و دشمنان علنی مملکت را فرار دهد -

۱۱ ولی کنسول که غرق در غضب بود امر داد تا وندکس را بحضور بیاورند . مأمورین مردم را عقب زدند که او را بچنگ آورده محافظینش را مضروب سازند اما درهمین اثنا دوستان والرئوس پیش آمده مانع شدند و آنان را براندند . مردم غوغائی برپا ساخته بروتوس را با آواز بلند خواندند تا بمیدان عمومی مراجعت کند . وی پس از برقرار کردن سکوت حضار را مخاطب ساخته و گفت که : «وی نسبت به فرزندانش تنها قاضی و حاکم بود و آنان را بمقتضای تفسیرشان مجازات کرد و اما محاکمه دیگران را به مردم واگذار می کند تا آزادانه و با اختیار خود قضاوت کرده بدانچه خود صلاح می دانند عمل نمایند» دیگر سخنی بیش از این لازم نبود بلکه فقط جمع آوری آراء میبایستی صورت بگیرد همه رأی به محکومیتشان دادند و سرشان را از بدن جدا کردند -

۱۲ و اما کولاتن کنسول که بمناسبت انتسابش باشاهان و نامیده شدن با اسم تارکن ، مورد سوءظن بود ، مورد تنفر عامه قرار گرفت و هنگامی که دید در این واقعه اخیر بکلی طرف انترجار مردم قرار گرفته است استعفا کرده از شهر خارج شد - مردم که جمع شدند تا جانشین او را انتخاب نمایند ، والرئوس را بدون چون و چرا بازاء خدمتی که بدین خوبی انجام داده بود بمقام کنسولی برگزیدند - والرئوس چون دید که وندکس نیز استحقاق اجر و پاداشی بسزا دارد نه تنها او را برضایت عامه آزادی بخشید بلکه حقوق بورژوازی نیز بدو تفویض نمود

تادراتتخاب صاحب منصبان صاحب رأی باشد - مدت‌مدیدی از آن زمان گذشت تا «آپیوس»^۱ برای جلب نظر مساعد مردم باوضع قانونی به بندگان آزاد شده اجازه مشارکت درانتخابات داد و این قانون بیادگار وندکس به‌عنوان وندیکتا مشهور شد^۲ -

۱۳ سپس اموال شاه را در معرض تاراج مردم قرار داده قصرش را باخاك يكسان کردند - واما دربين بقايائی که از متعلقات شاه مانده بود از همه زیباتر میدان مارس بود که به‌تارکن تعلق داشت ووقف رب‌النوع مارس و قبل از آن واقعه مزرعه گندم بود . هنگام وقوع این حادثه نزدیک موقع درو بود ولی مردم خوشه ها را روی زمین خرمن کرده معتقد بودند حاصلی که بدست می‌آید نباید بکوبند یا آسیا کنند بلکه باید خوشه ها را درون رودخانه بریزند و همچنین درختهای را که سبز می‌شدکنده بدور می‌انداختند تا میدان بکلی خالی ولخت وفاقد درختان ومیوه مقدس رب‌النوع مارس باشد . دسته های گندم را که باین ترتیب برودخانه می‌ریختند، آب جلوراند ، ولی کمی دورتر از آن محل که ارتفاع آب پائین بود گندمها متوقف ومانع عبور دسته‌های بعدی گردیده وبنحوی بهم پیچیده ومتراکم شد که پشته‌ای دروسط آب ایجاد شد - از آن به‌بعد جریان آب مقدار زیادی خاك وماسه در آنجا بروبهم انباشت وباندازه‌ای انبوه شده که جریانات بعدی آب آنرا متفرق نمود بلکه بعکس آنرا محکم‌تر ساخت - بدین قرار همه روز وسعت واستحکام این پشته افزونی یافت وبالاخره بامروز زمان باندازه‌ای وسعت پیدا کرد که جزیره مقدس رم مقر چندین معبد زیبا متعلق به خدایان مختلف وچندین دروازه بزرگ گردید که بلغت لاتن بین دوپل نامند^۳ -

۱- Appius - ۲ Vindicta وندیکتا قطعه چوب کوچکی بود که بسر بردگانی که آزاد می‌شدند می‌زدند . ۳ - فعلا آنجا را Isola Barloloma نامند. معبد اسکولاب و زویپتر و فن در آنجا دیده میشود و دو پل ساخته شده است یکی بنام پل Fabricius که شهر را با جزیره از طرف کاپیتول اتصال می‌دهد و دیگری پل Cestius در سمت Janicula .

۱۴ ولی بعضی معتقدند که میدان تارکن نبود که بمیدان مارس مبدل شد بلکه از آن تاریخی به عنوان میدان مارس نامیده شد که دختری باکره از بین خدمه معبد موسوم به تارکینیا سهم خود را وقف مردم کرد و آنرا به میدان تارکن افزود و در ازاء این عمل نیک پادشاهای بزرگ و افتخارات بسیار یافت منجمله اجازه یافت تا در محاکم شهادت دهد در حالی که به هیچ زنی چنین امتیازی داده نشد و باز بنا بر اجازه خاص مردم در صورت تمایل می توانست ازدواج کند ولی هیچگاه به این امر مبادرت ننمود . اینست آنچه نقل می کنند -

۱۵ چون تارکن از ورود بمقر سلطنت خود بنحو ناگهانی بکلی مایوس شد بطرف توسکان مهاجرت کرد . وی در آنجا بگرمی پذیرفته شد و از هر گوشه سپاهیانی برای معاضدش فراهم آمد - کنسولهای رومی نیز با قوای خود به مبارزه وی شتافتند و طرفین در مقابل یکدیگر در محل هائی که وقف خدا یان بود به صف آرائی پرداختند که یکی بنام بوستان آرسین و دیگری چمن زار آزنسوین نامیده می شد . چون دوسپاه در برابر هم قرار گرفتند آرونس پسر ارشد تارکن و بروتوس کنسول نه بر حسب تصادف ، بلکه بعلت کینه شدیدی که نسبت بهم داشتند به جستجوی یکدیگر پرداختند . در واقع یکی آن دیگری را مرد جابر و بزرگترین دشمن آزادی کشور خود می دانست و در نظر دیگری ، بروتوس مؤثرترین عامل تبعید وی بود - لذا بمحض اینکه یکدیگر را دیدند با خشمی فراوان که چشم عقلشان را پوشانده بود بشدتی بر هم کوفتند که هر دو بخاک هلاکت سرنگون شدند .

صحنه کارزار که بدین قساوت آغاز شد خاتمه آن نیز خونین بود و طرفین باندازهای بهم تاختند تا عاقبت طوفانی برخاست و آنان را از یکدیگر جدا ساخت . والریوس در تنگنای حیرت نمی دانست که در این روز پیروزی نصیب کدام طرف شده است زیرا جنگجویان با حرارتی تمام در معرکه کارزار درگیر و دار بودند و کشته شدگان فراوان هر طرف باتلفات طرف متخاصم برابری می کرد و حساب اینکه کدام طرف بیشتر

کشته داده است بسیار مشکل بود بطوری که هر کدام ازدو طرف وقتی به صفوف خود نگاه می‌انداختند معتقد می‌شدند که نبرد را باخته‌اند و ازدور حدس می‌زدند که اجساد افراد دشمن نیز از تلفات خودی کمتر نیست -

۱۶ و چون پس از چنین پیکاری شب فراسید شایع شد که مرغزار هائی که طرفین در آنجا اردو زده بودند لرزید و ندائی شنیده شد که در این کارزار تعداد کشتگان توسکان فقط يك نفر از کشتگان رومیها زیادتر است . این ندا بطور قطع از مبدء الهی بوده است زیرا رومیها بمحض شنیدن آن شروع به فریاد و غوغا نمودند درست مانند اشخاصی که تشییع شده باشند و بالعکس توسکانها باندازه‌ای دچار هراس شدند که اکثر از اردوگاه پافرار گذاردند و هر کس بگوشه‌ای متواری شد و فقط پنج هزار نفر ماندند که رومیها کلیه آنان را اسیر نمودند و آنچه در خیمه‌ها باقی مانده بود بتراچ بردند ، سپس به شمارش کشتگان پرداختند و معلوم شد از جانب توسکانها یازده هزار و سیصد تن بهلاکت رسیده بودند در صورتی که کشتگان رومیها يك تن کمتر بود - بطوریکه منقول است این نبرد در اواخر ماه فوریه اتفاق افتاد و والریوس اولین کنسولی بود که بر روی ارابه پیروزی که با چهار اسب کشیده میشد وارد رم گردید - مردم این منظره را بسیار زیبا یافتند و برخلاف قول برخی ابدأ ابراز انزجار ننمودند و رشک و حسادت نسبت به آنکس که این تشریفات را آغاز کرد نورزیدند زیرا اگر این چنین بود این عادت مرسوم نمی‌شد و سالیان دراز باقی نمی‌ماند -

۱۷ و احتراهایی که وی نسبت به همکارش بروتوس بجا آورد و اینکه جسدش را با جلال فراوان حرکت داد و نطق غرائی که در مدح و ستایش او ایراد کرد ، باندازه‌ای مطبوع طبایع رومیان گردید که عادت بر آن جاری شد تا هرگاه از بزرگان قوم، کسی دارفانی را وداع گوید ، بزرگترین شخص محترم از بازماندگان در مراسم تشییع در ملاء عام ضمن نطقی اعمال شایسته متوفی را تمجید نماید - گویند این نطق اولین گفتاری است از این قبیل که در قدیم ایراد شده است ولی اگر قول

اناکسیمن ناطق را درست بدانند ، اولین کسی که متوفائی را در مراسم تشییع با ایراد نطقی ستوده است سولن بود .

۱۸ اما مردم نسبت به والریوس بدبین بودند و باو خرده می گرفتند که چرا بروتوس که عامه مردم پدرآزادیش می دانستند هیچوقت راضی نشد به تنهایی درصدر امور بماند بلکه دوبار تقاضا کرد که همکاری برای او برگزینند در صورتیکه این یکی بعکس (درافواه شایع بود) درصدر برآمده که بتنهایی حکومت کند و این امر نشان می دهد که او نمی خواهد در رتبت کنسولی تالی و جانشین بروتوس بوده ، هدفش پیروی از او باشد ، بلکه منظورش پیروی از تارکن و استقرار سلطنت است بعبارة اخری بزبان مدح و ثنا خوانی از بروتوس کردن ولی از روش تارکن تبعیت نمودن چه ارزشی خواهد داشت ؟ وجه معنی دارد که در حین خروج شخص وی از مقر شخصی که بمراتب عالیتر از قصر سلطان است که خود منهدم نموده ، پیشاپیش وی چماقداران و تبرداران و فراشان نسقچی بادسته های شلاق حرکت کنند ؟ درحقیقت والریوس مقری داشت که دارای عظمت و شکوهی بیش از حد لازم بود و روی تپه ای مشرف بر نواحی اطراف ساخته شده بود و هر وقت والریوس از خانه خارج می شد دسته مجللی در اطرافش از بالای تپه سرازیر شده جلال دربار سلطنتی را بیاد می آوردند -

اما والریوس در این لحظه بشبوت رسانید که تاچه حد برای حکومت و زمامداری مناسب است چون بجای توجه به کلام متملقین گوش به مطالبی مشحون بحقیقت و صداقت فراداشت و وقتی از قول چند نفر از دوستان خود شنید که مردم شکایت دارند و از این وضع ناراضی هستند سرسختی نکرد و نسبت به آنان خشمگین نشد بلکه قبل از اینکه سفیده صبح فرارسد عده بسیاری کارگر فراخواند و مقرر داشت تا خانه اش را با خاک یکسان کردند بنحوی که چون روز بعد رومیها در میدان جمع شدند و این انهدام ناگهانی و عظیم را دیدند از شجاعت موفوری که والریوس در اینکار بخرج داده بود بسیار متأثر بلکه اندوهگین شدند که چنین بنای

عظیم وزیائی که زینت شهر محسوب میشد مانند مردی که من غیر حق از روی بغض و حسادت بهلاکت رسد دریک لحظه منهدم گردید و باز بعلت اینکه می‌دیدند مقتدای بزرگشان مانند مردان سرگردان و بی‌ماوی باید در نزد دیگران بیتوته کند - زیرا تا وقتی مردم زمینی اهدا کردند و منزلی کوچکتر از اولی در محلی که امروزه معبد «ویکوس پولیکوس»^۱ نامیده می‌شود بنا نهادند ، والرئوس درخانه دوستان خود منزل داشت .

۱۹ چون میخواست که نه تنها شخصیت خود ، بلکه مقام کنسولی را نیز که سابقاً وحشتناک و مخوف بود ، مطبوع و در نظر عامه مردم خوش آیند نماید ، تبراها را از دسته چوب که چماقداران پیشاپیش کنسولی حمل می‌کردند جدا ساخت و باز چون وارد میدان می‌شد که مردم گرد هم مشغول کنکاش بودند ، بامر او دسته‌های چوب را بعلامت احترام به قدرت فائقه عامه مردم پائین آوردند و همین رسم است که تاکنون مراعات می‌شود - و با این قبیل اقدامات گرچه مثل این بود که قدرتش را ترك نموده و تسلیم شده است ولی گذشته از اینکه از قدر و منزلت خویش بمقتضای تمایل طبقات عادی مردم نکاست بلکه در واقع با تحصیل تسلط حقیقی از بغض و حسد عمومی احتراز جست ، زیرا این کارها موجب شد که مردم باطیب خاطر تسلیمش شدند و طوق طاعتش را برگردن نهادند بنحوی که بدین مناسبت او را پولیکولا نامیدند یعنی دوستدار قوم و عزیز شمارنده مردم و او این لقب را پیوسته گرامی داشت و ما نیز بعد از این او را در شرح بقیه زندگانش جز نام بدان نخواهیم خواند .

۲۰ و اجازه داد هرکس مایلست بجای بروتوس داوطلب مقام کنسولی شود خود را معرفی نماید و چون نمی‌دانست کدام شخصی را بدین مقام انتخاب خواهند کرد و می‌ترسید که بعلت

۱ - *Vicus Publicus* باید پلوتارک با استنساخ‌کنندگان اشتباه کرده باشند زیرا معبدی بدین نام در رم نیست ولی ممکن است از فحواي کلام تیت لیو مورخ رومی معبد پیروزی باشد زیرا رومیها برخی از اوقات پیروزی را بدین عنوان نامیدند .

جهالت یا حسد کسی که جانشین او انتخاب می‌شود مانع پیشرفت مقاصدش گردد ، مادام که تنها بود تمام قدرت خود را در انجام امور بسیار نیکو و مهم بکار برد اولاً : مجلس سنرا کامل کرد چه تارکن عده‌ای را مقتول ساخته بود یا جمعی در محاربات کشته شده بودند لذا وی عده‌ای را برگزید تا یکصد و شصت و چهار نفر تکمیل گردد ثانیاً قوانین و مقرراتی وضع کرد که اختیار مردم را توسعه داده و تثبیت می‌نمود - اولین قانون این بود که به تمام محکومین حکم کنسولها اجازه داد تا آراء عمومی استیناف بخواهند ثانیاً آنکس که سعی در بدست آوردن مأموریتی کند که مردم تجویز ننموده‌اند محکوم باعدام خواهد شد . قانون سومی که به نفع فقیران وضع شد این بود که مردان متوسط و فقیر از پرداخت هرگونه عوارضی معاف شوند و نتیجه این شد که هر کس سعی کرد برای خود حرفه‌ای بیابد و اما قانونی که بضرر متمردین از احکام کنسولها وضع نمود باندازه‌ای عمومیت یافت که معتقد شدن آن قانون نیز بیشتر بنفع فقرا بوده تا توانگران زیرا جریمهٔ سربچی را به مبلغی معادل پنج رأس گاو و دورأس گوسفند مقرر داشت و در آن اوقات قیمت یک گوسفند ده او بول و گاو یکصد او بول بود زیرا در این ایام در رم هنوز سکه خیلی متداول نبود بلکه مقدار زیادی گوسفند و سایر احشام بحد وفور وجود داشت و از آنجا لغت مصطلح پکوس مشتق از لغت گوسفند و میش می‌آید و سابقاً علامت روی سکه گاو و یا گوسفند و خوک بود رومیها به بچه‌های خود نام‌های سوبلیوس ، بوبولکوس کاپراریوس و پرسوس میدادند یعنی گوساله یا بزغاله یا بچه خوک دو کلمهٔ اخیر از کاپرا (بز) و از پرسوس (خوک) مشتق بود .

ولی با وجود اینکه اغلب مقرراتش بسیار عامه‌پسند و ملایم بود
 ۲۱ برخی از اوقات در شدت مجازات‌مبالغه روا داشته است - زیرا
 مثلاً طی قانونی که وضع کرد اجازه داده است تا آنکس که در صدد تسلط‌ظالمانه بر مردم برآید بدون مراجعه به محاکم قضائی بهلاکت برسد و قاتل بصراف اثبات این مطلب که مقتول نیتش غصب قدرت و سلطنت بود فوراً تبرئه می‌شد - چون غیر ممکن است کسی چنین داعیهٔ بزرگی

داشته باشد، و مردم متوجه نشوند و بالعکس چه بسا ممکن است که با وجود توجه عامه باندازه‌ای قدرت بهمرساند که دیگر نتوانند بوسیلهٔ مراجع قضائی مورد بازخواست قرارش دهند و در این قبیل موارد است که وی مقرر داشته است تا عملاً در مورد کسی که چنین قصد تجاوزی کند بدون مراجع قضائی عدالت را درباره‌اش جاری سازند -

مقرراتی که در موضوعات مالی نیز وضع نمود مورد تمجید قرار گرفت: زیرا چون رسم چنین بود که خواص بر حسب توانائی خود مخارج جنگ را متقبل گردند لذا نه بخود نه بهیچ یک از بستگان خود اجازه داد که در این امر دخالتی نمایند و مانع شد از این که وجوه حاصله در نزد یکی از خواص جمع‌آوری شود بلکه مقرر داشت که عواید در معبد «ساتورن»^۱ که خزانهٔ عمومی محسوب میشود متمرکز گردد و این رسم تا امروز متداول است.

و بدین مناسبت اجازه داد که مردم دوجوان را به عنوان خزینهدار انتخاب نمایند و دو نفر از اولین منتخبین «پوبلیوس و تولوس و مارکوس می‌نوتیوس»^۲ بودند که مبالغ مهمی جمع‌آوری نمودند، زیرا در نتیجهٔ شماری معلوم شد که یکصد و سی هزار نفر مؤدی عوارض وجود داشت و در این جمع تعداد اطفال و یتیمان و زنان بیوه که معاف بودند محسوب نشده بود.

پس از این اقدامات پدر لوکرس را که لوکرتیوس نامیده می‌شد به عنوان همکار کنسولی خویش برگزید و چون او را نسبت به خود ارشد میدانست لذا او را پیوسته مقدم بر خویش قرار می‌داد و مقرر داشت که دستهٔ تازیانه را پیش روی او خم کنند و این کار علامت منتهای سربلندی و تعظیم محسوب می‌شد و هنوز هم این رسم بهمین قرار باقی مانده است ولی چون لوکرتیوس کمی پس از انتخاب بدرود حیات گفت بجایش مارکوس هوراسیوس را برگزیدند که با پوبلیکولا تا پایان سال بمقام کنسولی باقی ماند.

۲۵

تارکن شاه که به سرزمین توسکان پناهنده شده بود مقدمات جنگ دومی بارومیها را فراهم می ساخت اما مقارن این احوال امر خارق العاده ای اتفاق افتاد و آن اینکه : تارکن در هنگام سلطنت پس از آنکه تقریباً معبد ژوپیتر کاپیتولن را با تمام رسانیده بود یا بسبب الهام هاتفی یا بعلت دیگری هوس کرد تا در بلندترین نقطه معبد ارابه ای را از گل کوزه گری پخته توسط کارگری از اهل توسکان ساکن شهرویس نصب نماید ولی در این گیرودار از قلمرو سلطنتی خود رانده شد - و چون کارگران ارابه را ساختند و در داخل کوره گذاردند تا پخته شود عکس چیزی که در این مورد طبعاً پیش می آید اتفاق افتاد : یعنی گل در مجاورت آتش رطوبتش جمع نشده خود را نگرفت بلکه بالعکس باد کرده و باندازه ای ضخیم و محکم شد که مجبور شدند برای خارج کردن آن جدار قالب را بشکنند .

غیب گویان چنین تعبیر کردند که این مطلب نوید و آیتی آسمانی است بر اینکه عظمت و قدرت کسانی که ارابه نزد آنان بماند توسعه بسیار خواهد یافت و بدین مناسبت اهالی ویس آنرا به رومیها تحویل ندادند بلکه گفتند که ارابه متعلق به شاه تارکن است نه به کسانی که او را از نزد خود رانده اند .

۲۶

چند روز بعد در شهر ویس مسابقه رسمی اسب دوانی آغاز شد و بنا بر عادت اشیاء زیبای دیگری نیز نشان دادند و چون مسابقه با تمام رسید بر طبق رسوم متداوله ، پس از اینکه تاج افتخار بر سر قهرمان فاتح نهادند ، ارابه خود را با اسبانی که غرق در زینت بودند به خارج شهر هدایت کردند . ناگاه اسبان بر حسب تصادف یا بنا بر مشیت الهی بدون اینکه کسی متوجه علت خشم و ناراحتی آنها بشود ارابه را برداشته با سرعت تمام به سمت شهر رم فرار کردند - راننده در آغاز امر سعی وافی بکار برد تا با نوازش یا با صدا های مخصوصی اسبان را رام کند ولی سرانجام چون خود را از نگاه داشتن اسبها عاجز دید تسلیم شد و ارابه با سرعت به سمت کاپیتول روان گردید و در نزدیکی آنجا در محلی

موسوم به زاتومن ارابه سرنگون شد . اهالی ویس که سخت متحیر شده بودند اجازه دادند تا کارگران ارابه گلی راکه ساخته بودند به رومیها تسلیم نمایند .

۲۷ واما معبدشوپیتراکاپیتولنرا، اولین پادشاه تارکن، پسر دامال راتوس نذر کرده بود که پس از جنگ با ساینها بسازد تا آنکه تارکن عالی پسر یا نواده وی بنیاد نهاد ولی نتوانست آنرا رسماً اهدا کند زیرا قبل از اتمام معبد از کشور رانده شد . وقتی معبد از همه جهه آماده و تمام تزیینات آن کامل شد ، پولیکولا خیلی میل داشت که افتخار اهداء آن نصیبش گردد - ولی زعمای سنا بر این چنین افتخارات رشک بردند و متأسف بودند که چرا پولیکولا به آنهمه افتخاراتی که در زمان صلح بعلت وضع قوانین و در جنگ بمناسبت پیروزی نصیبش شده (و البته استحقاق آنرا داشته است) اکتفا ننموده و مایل است اضافه بر آن در افتخار اهدای معبد که مربوط باو نیست سهمی باشد - بدین علت هوداس را تحریک کردند تا مدعی شود و چون فرصت فراهم شد که پولیکولا در رأس سربازان به میدان شهر برود ، درغیابش رأی دادند که هوداس مأمور اهدای معبد شود چه می دانستند که در حضورش باین سهولت نمی توانند اقدام نمایند - برخی گفته اند که کنسولها قرعه کشیدند و پولیکولا برخلاف تمایل خود مأمور شد که سربازان را بمیدان شهر هدایت کند و هوداس معبد را اهدا کند . میتوان حدس زد که این روایت صحیح باشد چون بهمین نحو اقدام شد . در واقع پانزدهمین روز ماه سپتامبر که تقریباً مقارن است با شب بدر که یونانیها «متاژیت نیون»^۱ نامند تمام مردم در کاپیتول جمع شدند . هوداس پس از انجام مراسم لازم همینکه درهای معبد را بدست گرفت تا جملات معمولی را ادا کند ناگاه برادر پولیکولا که مدتی نزدیک در ایستاده و منتظر فرصت بود با آواز رسا خطاب بوی نموده گفت : «جناب کنسول ! پسر ت در اردو مریض شده و مرده است» این خبر مایه آشفتگی کلیه کسانی شد که آنرا شنیدند ولی کنسول خود را نباخته چیزی

نگفت جز این که «جسدش را هر جا مایلید بیندازند چون من مایل نیستم عزاداری کنم» و به گفتار خود ادامه داد - اما این خبر حقیقت نداشت بلکه مارکوس والرئوس آنرا اختراع کرده بود تا او را از مراسم اهدای معبد بازدارد ولی هوداس نشان داد که مرد ثابت قدم و باعزمی است چه خواه دریافته بود که خبر عاری از حقیقت است خواه آنرا حقیقت می پنداشت بهر حال خودداری کرد و خود را نباخت و مراسم را پایان رساند .

جهت اهدای معبد دوم پیش آمد دیگری روی داد، زیرا اولین معبد که تارکن بنیاد نهاد و هوراس اهدا نمود ، در جنگ های داخلی آتش گرفت و سوخت^۱. معبد ثانوی بدست سیلا احداث شد ولی از طرف او اهدا نشد زیرا کتیبه بنام کاتول است . در واقع سیلا قبل از اهداء آن زندگانی را بدرود گفت - دومین معبد نیز در اغتاشات دوره امپراطوری وینلیوس آتش گرفت . سیمین معبد بدست و سپازین بنا شد و او فرصت یافت که آنرا تماماً از پی و پایه تجدید بنا کند و در این باب توفیقش از سیلا که عمرش کفاف نداد بیشتر بود . ولی و سپازین نیز چون بدرود زندگانی گفت نتیجه کارهایش بهدر رفت زیرا پس از مرگش تمام کاپیتول در نتیجه آتش سوزی منهدم گردید و این چهارمین بنا که امروزه ما می بینیم بدست دومیسین احداث گردیده است^۲.

گویند تارکن که فقط شالوده^۳ اولین معبد را بنا نهاد مبلغ خطیری در حدود چهل هزار مارك نقره خرج کرد^۴ ولی آنچه مادرین زمان خود می بینیم تمام ثروت اغنیای شهر رم کفاف طلا کاربهای آنرا هم نمی نماید زیرا ارزش آن بالغ بر هفت میلیون و دو بیست هزارا کو می باشد^۵. ستونهای مرمر آنرا در معدن پاتتلیک تراشیده اند و پیچ هارا از آتن آورده اند و تناسب میان ارتفاع و ضخامت کاملاً رعایت شده است -

۱ - جنگ بین سیلا و ماریوس و چون تاریخ اهدای معبد ۵۰۴ ق. م. بود حریق بایستی بعد از ۴۲۳ سال صورت گرفته باشد . ۲- در سال ۸۱ بعد از میلاد ۳- متن پلوتارک اینست « چهل هزار لیوروزنی » . ۴- در متن پلوتارک چنین است: دوازده هزار مارك . ۵- پلوتارک از تاریخ تیت لیو اقتباس کرده است نه از دنیس هالیکارناس که موضوع را با شاخ و برگ بیشتری تشریح کرده است .

ولی از آن تاریخ به بعد با اینکه سنگهارا در رم دوباره صیقلی کردند چیزی برزیبایشان افزوده نشد بلکه در عوض از تناسب ابعادشان کاسته گردید زیرا ستونها خیلی باریک شده در نتیجه از زیبایی قبلی افتاده اند .

ولی آن کس که در برابر زیبایی‌های کاپیتول غرق حیرت است
۳۰ اگر بعد داخل قصر «دومی‌سین»^۱ گردد و سرسراها و سردرها یا بعضی اطاقها و حرم‌ها و مقر زنان دربار را مشاهده کند بعقیده من همان کلماتی را بیان خواهد کرد که اییکارموس شاعر راجع به اعجاز سروده است .

برتو عجب است این چنین ایثار کردن
 چه از آن لذت می‌بری بدون آنکه قضاوت کنی
 و بدین قرار میتوان بحق راجع به دومیسین گفت : «تو در مقام ستایش خدایان نه تعصب بخرج داده‌ای نه به حد اعتلاء و عظمت رسیده‌ای بلکه عشق تو در ساختن بنا بسرحد افراط و هوس رسیده و مانند میداس میخواهی هرچه در اطرافت یافته میشود طلا و مرم‌ر گردد .» باری باندازه کافی در این باب سخن گفتیم .

پس تارکن بعد از این زد و خورد مهم که در ضمن پسر خود را
۳۱ از دست داد و شخصاً با بروتوس پنجه نرم کرد خود را به شهر کلوزیوم نزد «پورسنا»^۲ که مقتدرترین شاهان در ایطالی و شخصاً مردی حلیم و خوش قلب بود رساند - پورسنا وعده همراهی داد و اول بار کس به رم فرستاد تا اهالی را وادار کند که شاه خود را فراخوانند و چون رومیها زیر بار نرفتند اعلان جنگ داد و مکان و ساعت مصافرا تعیین کرد تا با عهده قوای خود بسراغشان برود .

پوبلیکولا که غایب بود برای دومین بار به معیت تیتوس
۳۲ لوکرتیوس بمقام کنسولی انتخاب گردید - پس چون برم مراجعت کرد و خواست باشهامت بیشتری از عهده این پورسنا برآید مشغول ساختمان شهری بنام سیگلیورا گردید و حال آنکه شاه با عهده

قوای خود بشهر بسیار نزدیک شده بود . چون پوبلیکولا با مخارج زیادی دیوارهایی در اطراف آن شهر بنا نموده بود ، برای آنکه نشان دهد از این جنگ هراسی بدل ندارد هفتصد نفر بدانجا گسیل داشت . در همین اوان پورسناسر رسید و بشدتی به تپه ژانیکول حمله برد که مستحفظین تاب مقاومت نیاورده فرار اختیار کردند و دشمن در تعاقب آنان بسوی شهر روان شد . پوبلیکولا در مقابل مهاجمین در طول رودخانه تیبر بمقاومت پرداخت و دشمنان را که جمعیت زیادی بودند متوقف ساخت تا اینکه مجروح شد و او را روی دست داخل شهر هدایت کردند - همین وقایع به سرکسول دیگر لوکرتیوس نیز آمد . رومیها متحیر مانده شجاعت خود را از دست دادند بحدی که به سوی شهر فرار کردند - دشمنان آنان را تاسرپل چوبی تعاقب نمودند بطوری که شهر در معرض مخاطره قرار گرفت و نزدیک بود که ناگهان مسخر شود ولی هوراتیوس کوکلس ، باتفاق «هرمنیوس»^۱ و «لوکرتیوس»^۲ دوجوان دیگر از نجبای شهر ، روی پل مقاومت نموده در مقابل دشمن پایداری کردند - این «هراتیوس»^۲ ملقب شد به کوکلس که مفهومش اعور است زیرا يك چشم خود را در جنگ از دست داده بود معدلك برخی دیگر گفته اند که بینی بسیار پهنی داشت که در داخل صورتش فرورفته بود و چشمانش تمیز داده نمی شد و ابروانی پیوسته داشت و مردم او را بدین مناسبت سیکلوپ می نامیدند که رفته رفته به لفظ کوکلس تبدیل یافت . هر چه باشد ، این هرمنیوس کوکلس جسارت زیادی بخرج داد و مقابل دشمن باندازه ای ایستادگی نمود تا از عقب سرش پل را منهدم کرده راه را قطع نمودند . سپس کوکلس که از نیزه سرباز توسکان زخمی بران برداشت خود را با اسلحه به رودخانه تیبر پرتاب نموده باشا به ساحل دیگر رفت و نجات یافت - پوبلیکولا که چنین شایستگی از او دید رومیها را دعوت کرد که هر کس باندازه خرج يك روز خود باو کمک تقدی کند سپس از طرف عامه مردم زمینی که يك روزه بتوانند شخم کنند باو اهدا

کردا علاوه بر این تصویری از او بر روی صفحه‌ای مسین ترسیم نموده در معبد وولکن قرار دادند و بدین قرار زخمی که وی بران خود برداشته و لنگان شده بود جبران گردید .

ولی چون شاه پورسنا جدی بلیغ داشت تا رم را محصور نگهدارد قحط و غلا آغاز شده رومیهارا سخت بزحمت انداخت ۳۳ و شایع بود که چنانچه لشکری دیگر از توسکان فرارسد ، تمام سرزمین رم را مورد نهب و غارت قرار خواهند داد - پوبلیکولا که برای سیمین بار به مقام کنسولی رسیده بود دریافت که برای مقاومت در مقابل پورسنا باید ایستادگی کرده ، شهر رم را خوب محارست نمود - در این بین چون فرصت را مناسب یافت مخفیانه بالشکریان خود از شهر خارج شده بملاقات توسکانها که آزادانه در جلگه‌های اطراف حرکت می‌کردند شتافت و وعده‌ای در حدود پنج هزار نفر از آنان را بکشت - در تاریخ موتیوس عده کشتگان غیر از این نقل شده ولی من آنچه را که به حقیقت نزدیک تر است نقل می‌کنم .

این موتیوس مردی بود در همه حال نیک و خیر بخصوص در جنگ . وی چون مترصد وسیله‌ای بود تا شاه پورسنا را بهلاکت رساند ، لباس توسکان پوشید و چون لهجه توسکان را بخوبی صحبت می‌کرد به اردوگاه آنان رفت و خود را نزدیک منبری که پورسنا بر فراز آن صحبت می‌کرد رساند وی بطور قطع او را نمی‌شناخت ، جرئت هم نمی‌کرد بپرسد مبادا رازش فاش شود تا اینکه خنجر خود را کشید و کسی را که تصور می‌کرد شاه است بکشت . وقتی دستگیر شد همان ساعت شروع باسنتطاق وی کردند . در آنجا کورده‌ای مملو از آتش بود که برای قربانی خدایان جهت شاه آورده بودند موتیوس دست راستش را روی آتش دراز کرد و در چشمان شاه خیره شد ۲

۱- در متن پلو تارک چنین است : «زمینی که بتواند خود از صبح تا شام زراعت کند»
 ۲- در این جا سقطی هست - تبتلیو می‌نویسد که چون شاه او را تهدید به سوزاندن در آتش نمود تا توطئه کنندگان را معرفی کند وی این عمل را نمود - ولی دنیس هلیکارناسی که از این وقایع اطلاع کافی داشت اشاره به این صحنه نمی‌کند بلکه سوزاندن دست در آتش فقط در تاریخ تبولو مسطور است .

تا گوشت دستش کباب شد بدون اینکه اندک تغییری در قیافه اش بدهد تا اینکه شاه که از دیدن چنین منظره ای غرق حیرت شده بود فرمان داد تا از قید آزادش کنند و بدست خود، شمشیر خویش را به او تفویض نمود - موتیوس بادست چپ شمشیر را گرفت و از آنجاست که باو لقب «سولا»^۱ داده اند که مفهومش آدم چپ کار است و این کلمات را ادا کرد: «پورسنا تو با رعب و تهدید مرا شکست ندادی بلکه از راه تحبیب و اصالت مقهورم کردی» و اینک بعلت همین عشق و محبت مطلبی را برایت فاش می کنم که هرگز «بازور و جبر ابراز نمی کردم - در اردوگاه تو سیصد نفر رومی متفرق است که دارای همان اراده و همان تصمیمی هستند که من دارا میباشم» و درصدد چیزی نیستند جز اینکه فرصتی یابند و قصد خود را اجرا نمایند - «نصیب من بود که اول کسی باشم که عملی کنم - باوجود این متأسف نیستم» که میسر نشد چنین شخص نیکی را بکشم، شخصی که شایسته تر است دوست و متحد رومیها باشد تا دشمنشان.

پورسنا این سخنان را صحیح پنداشت و از آن به بعد بارغبت بیشتری به سخنان کسانی که از صلح و آشتی صحبت می کردند گوش فرامی داد و این مطلب بزعم من نه بعلت این بود که از حضور سیصد نفر که درصدد کشتنش بودند هراسی داشت بلکه بعلت تمجید وی از جسارت و شجاعت زیاد رومیها بود - همه مورخان این شخص را موتیوس سولا نامیده اند ولی آئودور ملقب به ساندور در تاریخ می گوید که به او کتاوی خواهر او گوست اهدا کرده است گوید که نامش اوپسوژیوس بوده است.

۳۴
پوبلیکولا که اتحاد و دوستی با پورسنارا بیشتر بنفع رم میدانست تا دشمنی با او را، رضا داد تا او خود، در جریان اختلاف رومیها با تارکن که چندبار دعوت شده بود تا در حضور شاه پورسنا مواضع خود را تشریح کند حکمیت و قضاوت نماید و همچنین به پورسنا حالی کرد که این شخص شرورترین و تیره بخت ترین مردان روزگار است و مردم در راندنش از رم محق بوده اند - تارکن خود پسندانه جواب داد که مایل

نیست هیچکس حتی پورسنا یا غیر او در اختلافش قضاوت کند زیرا او که وعدهٔ تثبیت تارکن را در کشور رم داده بود در عزمش سست شده است . پورسنا از این جواب برآشت و آنرا دلیل بارزی از بطلان دعوی او دانست و بدین علت در مقابل الحاح پسرش که او را به مامشات با رم ترغیب می کرد ، سهولت صلح کرد و بموجب آن استرداد اراضی را که رومیها در داخل توسکان متصرف شده بودند و همچنین تحویل اسرائی را که اهالی در طی زدو خورد گرفته بودند خواستار شد و در مقابل ، او هم اهالی شهر را که باو تسلیم شده بودند مسترد داشت رومیها برای حسن اجرای تعهدات خود ده طفل از نجبای شهر و ده دختر منجمه والری دختر پوبلیکولا را به گروگان سپردند .

و چون بدین قرار بین طرفین توافق حاصل شد و پورسنا بهوای صلح لشکریان را متفرق ساخت ، دختران رومی که بگروگان ۲۵ در نزد آنان بودند ، در سرپیچ رودخانه ای بشکل هلال ، در محلی که آب ساکن بود و موج نداشت ، برای شستشوی خود سرازیر شدند . پس از اینکه به محل رسیدند و دیدند نه قراولی برای محافظت آنان هست نه کشتی و رهگذری ، میل کردند از رودخانه که عمیق بود به شنا عبور کنند . بعضی گفته اند که اول باردختری بنام « کللی » ۱ با بزد و دیگران در اطراف او شناکنان از رودخانه عبور کردند و چون به ساحل رسیدند بحضور پوبلیکولا شتافتند ولی وی اقدام آنان را نپسندید و راضی نشد بلکه متأثر گردید زیرا می ترسید که او را به عدم ثبات رأی و سستی عهد متهم سازند و تصور کنند که عمل و جسارت دختران خدعه رومیها بوده است و لذا دستور داد تا از همانجا دوباره نزد پورسنا مراجعت نمایند .

چون تارکن از ماوقع اطلاع یافت سر راه به کسانی که دختران را هدایت می کردند بگرفت و بمحض اینکه از رودخانه عبور کردند بر آنان حمله برد و با اینکه تعداد محافظین از مهاجمین قلیتر بود ، در صدد مدافعه از خود برآمدند . در حین کارزار والری دختر پوبلیکولا و سه دختر دیگر

از خدمتکارانش از بین مبارزین فرار اختیار کردند و دیگران در معرض خطر افتادند. آرونس پسر پورسنا همین که از ماقع مطلع شد بلا درنگ بمحل واقعه شتافت ولی چون به آنجا رسید دشمنان پابفرار گذاردند و رومیها گروگانهای خود را به مقصد رساندند -

پورسنا چون آنان را بدید پرسید آنکس که اول بار از رودخانه عبور کرده و دیگران را بدین کار ترغیب نموده کدام يك بوده است - باو گفتند نامش کللی بود پس شاه او را بارأفت نگاه کرده فرمان داد یکی از بهترین اسبان اردوی خود را بازیاترین زین و برگ پیشکش وی نمایند - آنانکه معتقدند کللی با اسب از رودخانه عبور کرد این موضوع را دلیل ادعای خویش می پندارند ولی دیگران معتقدند که پادشاه توسکان خواسته است بدین وسیله بذل و بخشش خود را بثبوت رساند - باری هم اکنون تصویر اسب سواری در کوچه مقدسی که بسوی قصر امتداد دارد دیده میشود که بعضی گویند مجسمه والرئ و برخی دیگر معتقدند از آن کللی است ۱

چون پورسنا با رومیها صلح کرد ، در مراجعت درجه علو طبع خود را نشان داد تاجائی که به سربازان خود امر کرد جز ۳۶ اسلحه خویش چیز دیگری با خود حمل نکنند و آنچه از آذوقه و گندم و غیره در اردوگاه بود بجا گذاردند و از اینجاست که هر وقت چیزی متعلق به عامه را بخواهند بفروشد ، بمنظور شکرگزاری از بذل و بخشش این شاه ، فروشنده فریاد می کند «از مال و منال شاه پورسنا است» و باز در سنا تصویری از اوست که همچون آثار هنری قدیمی بسیار خشن تهیه شده است -

از آن به بعد چون سابن ها در داخله کشور رومیها اسلحه بدست گرفتند ، مارکوس والرئوس برادر پوبلیکولا باتفاق ۳۷ «پوستومیاتوبرتوس»^۲ بمقام کنسولی برگزیده شد ولی همه امور مهم بامشاوره پوبلیکولا فیصنه می یافت که در هر امری اندیشه های صائب

۱ - دنیس هالیکارناس از معاصرین او کوست مدعی است که چنین مجسمه ای وجود

نداشته است . ۲ - Postumia Tubertus

داشت . باکمک وی مارکوس برادرش در دوجنگ فاتح شد و در جنگ اخیر از دشمن سیزده هزار کشته گرفت بدون اینکه يك نفر کشته داده باشد — بر اثر این فتوحات علاوه بر افتخارات پیروزی که نصیبش شد ، در قلّه پالاتن بخرج ملت خانه‌ای برای وی ساختند و بعلامت اینکه در تمام این افتخارات عامه مردم استقبال می‌کنند — اجازه دادند که در خانه‌اش از بیرون باز شود در صورتیکه تمام درها از داخل باز می‌شد گویند خانه‌های یونانیها بدین قرار بوده است و در بعضی کمدها نیز اشاره شده است که اگر کسی می‌خواست از خانه خارج شود ، میبایستی سروصدا راه انداخته در را بکوبد تا مگر غابری آنرا شنیده با احتیاط باز کرده کنار بایستد تا در مقابل فشار در که از داخل باز می‌شد مجروح نشود .

سال بعد پوبلیکولا برای چهارمین بار بمقام کنسولی انتخاب شد ۲۸ زیرا حدس می‌زدند که ساینها ولاتنها دوباره به جنگ پردازند و باز بعلت اینکه وحشت و هراسی خرافاتی همه شهر را فرا گرفته بود و مردم می‌گفتند چون آنان اطفال ناقص الخلقه می‌زایند و حتی يك نفر بموقع وضع حمل نمی‌کند بلا نازل میشود — این بود که پوبلیکولا که در کتابهای «سیبیل»^۱ عاقبت امور را جستجو می‌کرد ، قربانیهای خاصی به پلوتن اهدا کرد و جشن‌هایی برپا ساخت که سابقاً بافتخار اپولن صورت می‌گرفت . وی با این اقدامات شهر را کمی در مسرت و امید غوطه‌ور ساخت زیرا مردم تصور می‌کردند که خشم خدایان آرام گرفته است . آنگاه پوبلیکولا در صدد برآمد تا مخاطراتی را که از جانب مردم متوجه است علاج کند و چون شایع بود که دشمنان از همه طرف خود را مهبای کارزار می‌نمایند دست بکار مقدمات مهمی شد تا برای مقابله حاضر با شد — اما در بین ساینها مردی بود بنام «آپیوس کلوزیوس»^۲ صاحب ضیاع و عقار فراوان ، بسیار ثروتمند و قوی که علاوه بر این در شهرت و بلاغت اولین مرد ملت خویش محسوب می‌شد ولی سرنوشت او نیز

۱ — *Cibil* غیب‌گویی و خرق عادات از روی علائم و آثار مشهوده در طبیعت یا پرواز پرندگان یا امعاء و احشاء قربانیها و غیره . — ۲ *Appius Closius*

مانند کلیه شخصیت های مهم بود و چون با جنگ مخالفت می نمود زمزمه های که سابقاً درباره او می شد دوچندان زیادتر گردید و بدخواهان و مغرضین می گفتند وی می خواهد بدینوسیله قدرت رومیهارا توسعه دهد تا اینکه بعدبکمک آنان قدرت و سلطه خودرا بر مملکت خویش مستقر و مسلم بسازد - مردم عوام بسهولة بدین ترهات گوش فرا دادند و با آپوس که مخالف جدی جنگ بود بمخالفت برخاستند تا جائیکه بیم این میرفت که اورا بقصاص رسانند ؛ بهمین جهت وی باعده انبوهی ازدوستان و خویشاوندان و اطرافیان و موافقین خود دست بشورش زد و بین سابنها منازعه برپاگردید و همین امر علت غائی تأخیر زدو خورد بارومیها شد. از طرف دیگر پولیکولا که دخالت بلکه تحریک و دامن زدن این آشورا بصلاح میدانست ، نمایندگانی پیش آپوس گسیل داشته باو پیغام داد که : « پولیکولا معتقد است که مردی پرهیزکار و درست مثل تو ، اگر از هموطنان خود رنجی هم تحمل کرده است ، نباید درحق آنان بدی روا دارد . اما اگر تو می خواهی جان خویش را نجات دهی تا از کینه آنان برحذر مائی ، من بنام دولت و ملت خویش ترا آنچنانکه درخور لیاقت تو و آبروی مردم رم است پذیره خواهم شد.»

کلوزیوس مدت مدیدی در این باب با خود و با سایرین مشاوره نمود و بالاخره باین نتیجه رسید که دروضع فعلی بهترین راه همینست و چون بدین کار مصمم شد به دوستان خود توصیه کرد که مانند او اقدام نمایند ، آنان نیز دیگران را تشویق کردند ، تا آنکه از سرزمین سابنها پنج هزار خانواده با زن و فرزند بسوی شهر رم روی آوردند تا در آنجا مستقر شوند - اینها تماماً کسانی بودند که طالب آرامش و صلح و صفا بودند . پولیکولا که قبلاً از ورودشان مطلع شده بود آنانرا با شغف و انسانیت بسیار پذیرفت و احسان فراوان نمود زیرا بمحض ورود حق اهلیت شهری و سکونت بدانان داد و برای هر سری دوجریب زمین درطول رودخانه تا ورون تسلیم کرد و به آپوس بیست و پنج جریب داد و او را به عنوان سناتور پذیرفت .

اینست آنچه در حکومت عامه رم نصیب او گردید ، در آن هنگامی که عاقلانه و با احتیاط و تدبیر حکومت می کرد تا اینکه بالاخره مادام که حیات داشت اولین مقام را در قدرت و اعتبار و لیاقت حائز شد و پس از او نیز خاندان کلوزین ها که از صلب او بوجود آمده است ، در نجابت و افتخار از هیچیک از خاندانهای قدیمی رم دست کمی ندارد . اختلاف در بین سابن ها بعثت این مهاجرت از میان رفت ولی رؤسای عوام فریب نگذارند که دیگران در امن و امان زیست کنند بلکه همه راه انداختند که کلوزوس فراری و دشمن کشور با این عمل بمنظور خویش یعنی عدم تنبیه رومیان در آنچه جرأت اظهار آن را هم به موطنان خود نداشت موفق شده است . این بود که لشکری بزرگ و جرار فراهم نمودند و بمجاورت شهر فیدن سرازیر شدند و در نزدیکی شهر رم در بعضی نقاط متروک و پر درخت کمین گاههایی تعبیه نمودند و دوهزار نفر از زبده سربازان تمام اسلحه در آن نقاط گمارده قرار گذاردند که فردا چند نفر از سواره نظام بدروازه رم بشتابند و کاری کنند که قراولان بتعاقب آنان تا کمین گاهها بیایند . این مطالب را که پوبلیکولا از زبان خبرچینی که جزئیات توطئه را محرمانه خبر داده بود شنید ، در تمام نقاط از لشکریان خود قراولانی بگمارد . زیرا از داماد خود پوستومیوس بالبوس سه هزار نفر پیاده نظام بعاریت گرفت و شبانه به نقاطی که سابن ها می بایستی خود را پنهان کنند گسیل داشت . همکاریش در امر کنسولی یعنی لوکرتیوس با چابکترین و شجاعترین جوانان رم مأمور شد که در مقابل نظامیان سریع السیر آنان مقاومت کند و پوبلیکولا خود با بقیه قشون دشمن را محاصره نماید . فردای آن شب که مه غلیظی همه جا را پوشانده بود ، پوستومیوس در یک لحظه از تپه سرازیر شده فریادکنان بسمت کمین گاهی که دشمنان در آن مخفی بودند شتافت . لوکرتیوس از جانب دیگر سربازان را هدف قرار داد و پوبلیکولا وارد اردوگاهشان گردید بنحوی که درهمه جا کار بر سابن ها دشوار شد زیرا درهمه جا دچار شکست شدند و در حین فرار عده ای بدست رومیها کشته شدند بدون اینکه روی خود را برگردانده از خود دفاع

نمایند ، بنحوی که در آن محلی که همه امید خود را متمرکز نموده بودند کاملاً منهدم گردیدند زیرا هر دسته بتصور اینکه دستۀ دیگر مقاومت خواهد کرد بمحض اینکه دچار حمله می شدند، ترك مقاومت می نمودند و بدین ترتیب حتی دريك نقطه هم مقاومت ننمودند - آنانکه در داخل اردو بودند همگی بسمت کمین گاه فرار نمودند و بالعکس نفراتی که در کمین گاه موضع گرفته بودند بسمت اردو می دویدند بنحوی که درحین فرار افراد این دو قسمت بایکدیگر تلاقی می نمودند و متوجه می شدند که آنان که تصور میرفت درامان باشند مانند خود ایشان محتاج کمک هستند . آنچه مایه نجات آنها شده و باعث شده که همگی بهلاکت نرسند وجود شهر فیدن بود که در نزدیکی آن محل قرار داشت و کسانی که از اردو گاه ها فرار می کردند بدانجا پناه آوردند و آنانکه نتوانستند بموقع خود را بشهر رسانند همگی یا کشته شدند یا به اسارت درآمدند .

۴۰

با اینکه رومیها بر حسب عادت خود این پیروزی را نیز مانند همه حوادث بزرگ منسوب به مقدرات خود می دانستند و نشانه ای از خدایان می پنداشتند معذک در همان اوان افتخار این نبرد را نتیجه عاقبت اندیشی سردار خود شمردند : زیرا به کسانی که شاهد آن معرکه بودند جز این چیزی نداشتند بگویند که پوبلیکولا بود که دشمنان کور و لنگان را دست و پا بسته بدست آنان سپرد تا بنحو دلخواه بهلاکت رسانند - قوم رومی در نتیجه این پیروزی چه از بابت غنائمی که بدست آورد چه از لحاظ اسیرانی که بچنگش افتاد بسیار غنی گردید . پوبلیکولا پس از این پیروزی زمام اداره شهر را بدست کسانی که برای سال آتیه به کنسولی انتخاب شده بودند سپرد و خود پس از آنکه عمری صرف انجام خدمات بزرگ نموده و بقدر مقدور به نیکی و تقوی گذرانده بود بدرود حیات گفت .

مردم بهمان نحو که در تمام عمر معززش شمرده بودند بیاس خدمات بزرگی که وی در دوران عمر خود در مورد کارهای عمومی نموده و همه را مدیون خود نموده بود مقرر داشتند تا بهزینۀ عمومی بخاک سپرده شود -

بنحوی که برای مراسم تشییع هر نفر سکه کوچکی که يك کاترن بود پرداخت و زنان جداگانه تصمیم گرفتند تا بیاد وی یکسال لباس عزا برتن کنند البته این عزاداری بسیار عظیم و با افتخاری محسوب می شد - و باز بموجب قانون خاصی اجازه دادند تا جنازه اش در داخل شهر در محله ای بنام ولیا مدفون گردد. و مقرر شد که بازماندگانش نیز در آن محل مدفون شوند - ولی حالا از آن خاندان دیگر کسی را در آنجا بجاك نمی سپارند بلکه چون کسی از آنان در گذشت جسدش را به آن محل حمل می نمایند و يك نفر با مشعلی که در دست دارد نشان میدهد که متوفی امتیاز خاصی دارد که در این محل مدفون شود ولی بنا با اختیار خود از کسب این افتخار خودداری نموده است - پس از این تشریفات، جسد را بخارج از آن محوطه انتقال داده ، دفن می نمایند .

مقایسهٔ سولن و پوبلیکولا

حال برای مقایسهٔ این دو شخصیت بنظر میرسد خصوصیتی در آنان هست که در زندگانی کسانی که تا بحال نوشته‌ایم یافت نمی‌شود یعنی یکی مقلد دیگری بوده است و دیگری بدین امر شهادت داده است . جوابی که سولن به شاه کرزوس در باب سعادت «تلوس»^۱ داد در مورد پوبلیکولا بیشتر قابل تطبیق است تا به تلوس چه سولن او را بدین علت خوشبخت دانسته بود که با شرافت مرد و باتقوی زیست و فرزندان برومند و زیبا از خود بیادگار گذارد ولی سولن در هیچیک از قصائد خویش اشاره‌ای به فضیلت خاص وی ننموده مگر آنکه در حیات خویش مصدر امور خیر بود و از خود فرزندانی باقی گذارد که پس از مرگش شهرهٔ آفاق گردیدند و حال آنکه پوبلیکولا در مدت عمر پیوسته اولین شخصیت ممتاز بین رومیها بود و پس از مرگش چندین خاندان از شریف‌ترین و اصیل‌ترین خانواده‌هایی که هنوز در عصر ما باقی هستند از ششصد سال قبل بیادگار گذارده است من جمله خاندان «پوبلیکول و مسال و والرین»^۲ که همهٔ اصالت و افتخار خود را مدیون او هستند - علاوه بر این «تلوس» در مصاف بادشمن شجاعانه کشته شد نیکی و عزتش پایدار ماند ولی پوبلیکولا پس از اینکه عده‌ای از خویشتن بکشتن داد ،

بدرود حیات گفت و این توفیق بزرگتر است از اینکه خود کشته شود و پس از اینکه کشورش را باندبیر و سیاست فاتح و پیروز ساخت و در حیات خود بدرك بزرگترین افتخارات و مناصبی که استحقاق داشت نائل آمد و عاقبت سرانجامی یافت که سولن پیوسته آرزومند آن بود و آنرا عین سعادت و خوشبختی میدانست - علاوه بر این در آنجا که «می مرموس»^۱ در باب دوران عمر و زندگانی انسانی سخن گفته و آمل و آرزوهای خویش را بدین جملات بیان نموده است که :

میخواهم مرگم از جانب اقربایم بی تأسف نماند
بلکه بر آن اشک حسرت بریزند و ندبه کنند
و با مرگ خود ، در نزد دوستانم

آه و زاری ، سرشک و فغان محزونی بودیعت ^۲نهم

و اگر این معنی سعادت است ، پولیکولا بسیار سعادتمند بود زیرا در مرگ وی نه تنها بازماندگان و دوستانش غرق ماتم بودند بلکه تمام شهر اشک حسرت ریختند و چندین هزار کس در این غم و زاری شرکت نمودند زیرا عموم زنان رم ندبه می کردند و بطوری ماتم گرفتند مثل اینکه در عزای پدر یا برادر یا شوهر خود هستند .

سولن اظهار میداشت : « راست است که ما یلم صاحب نعمت و ثروت باشم ولی نه اینکه من غیر حق بمن تعلق داشته باشد
زیرا دست انتقام در تعاقبش است. »

ولی پولیکولا نه تنها از جمع مال بناحق خودداری نمود بلکه آنچه گردآورده بود با عزت تمام در راه کمک به آنانکه محتاج بودند صرف

۱- *Mimermnus* - ۲ - می مرموس در یکی از قصائدش نوشته بوده که می خواهد پس از شصت سال بمیرد - سولن در ضمن اشعاری جواب می دهد : « اگر گفته مرا قبول داری این جمله را پاک کن و اگر از تو بهتر متوجه این معنی شده ام بر من یرخاش مکن - پس آنرا تغییر ده و باین قرار بنویس : کاش در هشتاد سالگی بمیرم و مرگ مرا بدون اینکه اشک از دیدگان بازماندگانم جاری شود نبرد . می خواهم پس از مرگ دوستانم اشک بریزند و فغان و زاری کنند » بدین قرار معلوم میشود که آمیوت متن را با تعبیر ترجمه کرده است .

نموده بنحوی که اگر سولن شهرت یافت که مرد بسیار عاقلی است باید اذعان کنیم که پوبلیکولا مردی بود بسیار سعید زیرا آنچه را که بزرگترین و کاملترین و شریفترین نعمت این جهان میتوان دانست ، تا آخرین لحظه حیات در اختیار داشت - بدین قرار سولن ، پوبلیکولا را مفتخر داشته و بعکس پوبلیکولا نیز سولن را معزز و گرامی نموده است چه نمونه کامل مرد و آینه صاف و بی غل و غشی بود که در آن صورت کامل زمامدار منعکس است و همان هنگام که کلیه تظاهرات بی جا و تجمل بیهوده را از تشریفات کنسولی حذف نموده و خود را دوست و یار و دادرس مردم نمود نشان داد که چگونه باید بر کشوری حکومت کرد - بدین قرار از چندین قانون سولن تبعیت کرد مثل این قانون که مردم مختار نفس خویشند و کلیه صاحب منصبان و قضات را خود باید انتخاب کنند و همچنین قانون دیگری که قضاوت نهائی را در هر مورد از جمله حقوق مسلم عامه مردم شناخته و عبارت دیگر رأی نهائی را حتی در مقابل قضات منتخب به عامه مردم وا گذاشته است.

مطلب حقیقی اینست که پوبلیکولا سنائی بمانند سولن احداث نکرد ولی عده سناتورهارا به تعدادی که قبلا بود افزایش داد.

۳ احداث خزانهداری بمنظور نگهداری حساب وجوه ظاهراً از همان مبده است تا آنکه صدر خدمتگزاران ملت ، اگر مرد نیکی است مستغرق در امور کوچک نشده به کارهای بزرگ و بهتر برسد و اگر شرور است وسائل گوناگون برای اجرای مقاصد پلید خود کمتر در دسترس داشته باشد - در واقع کینه نسبت به ظالمان در نهاد پوبلیکولا قویتر بود زیرا سولن در قوانین خود برای کسی که توطئه نموده تا قدرت را در دست بگیرد پس از ثبوت مطلب ، مجازات تعیین نموده ولی پوبلیکولا قبل از اثبات بصرف استنباط ، چنین کسی را مهدور الدم دانسته است حتی برخلاف تجویز سولن که بنابه تقاضای مردم میتوان عنان خود مختاری در دست گرفت پوبلیکولا در همه حال آنرا مطرود و مذموم شناخته است و این افتخار نیز خاص پوبلیکولاست که چون مقام کنسولی را جابرانه دید آنرا ملایم تر و عمومی تر ساخت و از کلیه اختیاراتی که در دست داشت استفاده نمود

و بنظر میرسد که سولن قبل از او علم باین مطلب داشت که بهترین وسیله حکومت همین است ، زیرا درجائی می گوید :

خرد و بزرگ بهتر اطاعت می کنند

اگر کم تحکم ببینند نه بسیار

چیزی که خاص سولن است ، لغو کلیه قروض است که نشانه قطعی وجود آزادی محسوب گردید زیرا قوانینی که برای تأمین مساوات بین مردم است مادام که فقرا مقروض و از درك نعمت حیات محروم اند ، عبث است حتی آنجا هم که بنظر می آید و از آزادی متنعم میشوند مانند مواردی که میتوانند به عنوان صاحب منصب یا قاضی برگزیده گردند و نظر خود را در مجالس مشاوره اظهار نموده صاحب رأی باشند باز بیشتر اسیر و گرفتارند زیرا چاره ای جز تبعیت از احکام اغنیا ندارند و باز در این قانون مطلبی خطیر و مهم است چه عموماً در این گونه موارد لغو قروض ، شورشها و هرج و مرج هائی در امور کشوری مشهود میشود ولی سولن که کاملاً در موقع مقتضی دست بدین مهم زد ، درست مانند دوائی خطرناکی که بکار برند جلوی طغیان قریب الوقوع را سد کرد و بکمک حسن شهرت و اعتباری که داشت و همه جا و همه کس تقوی و احتیاطش را می ستودند و از هر نوع هرج و مرج و اتهام که در این قبیل موارد محتمل الوقوع بود جلوگیری نمود .

و اما در مورد اولین دخالتشان در امور کشور : آغاز کار سولن درخشان تر بود زیرا با قریحه شخصی جلو رفت و از کسی تبعیت و تقلید ننمود و به تنهائی و بدون کمک احدی ، بزرگترین و زیباترین مستحذات خود را بعمل در آورد ولی عاقبت کار پوبلیکولا سعادت مندانه تر بود و بیشتر قریب افتخار شد - زیرا سولن قبل از مرگش آنچه بنا نهاده بود در هم ریخت ولی شالوده ای که پوبلیکولا بنیاد نهاد تا آغاز جنگهای داخلی برپا ماند . در واقع سولن پس از اینکه قوانین خود را بر روی چوب حك کرد کسی را نداشت که از آنها دفاع کند و بخارج شهر آتن پناه برد در صورتیکه پوبلیکولا تا آخر عمر در رأس حکومت باقی ماند

و به ابداعات خود اساسی متین داد - و بازسولن که از زنده‌ها و اقدامات محرمانه پیزبسترات در غصب مقام و مسند استبدادی باخبر بود نتوانست هیچگاه ممانعتی بعمل آورد - بلکه مقهور و مغلوب ظلم و ستمی گردید که در پیش چشمش و علیرغم اقداماتش در شرف تکوین و توسعه بود ، در صورتیکه پوبلیکولا بنیان سلطنت مقتدری را متزلزل و منهدم ساخت که مدتها قبل از او ریشه دوانده و مستقر شده و فضیلتی فراوان و نیتی درست و بختی بیدار و قدرتی کافی برای اجرا و انجام مقاصد خود در دست داشت. و اما راجع به عملیات جنگی شباهت کمی بین آنان مشهود است زیرا حتی دیماکوس پلاتین عمل مگار را همانطور که اشاره نمودیم منسوب به سولن نمی‌داند - در صورتیکه پوبلیکولا در رأس سپاه قرار داشت و شخصاً در جنگها مشارکت می‌نمود و در چندین نبرد بزرگ فائق آمد - در امور اجتماعی و استقرار صلح نیز سولن جرئت نکرد علناً در مسئله سالامین دخالت کند ، مگر اینکه خود را فاقد عقل و درایت معرفی کرده و باین بهانه اقدام کند در صورتیکه پوبلیکولا با استفاده از فرصت بدون هیچ پرده‌پوشی خود را دشمن تارکن اعلام کرد و از آن پس توطئه‌ها را کشف کرد و شخصاً در تنبیه خائنین و توطئه‌کنندگان دخالت نمود و نه تنها شخص جابرا را از رم اخراج کرد بلکه هرگونه امید بازگشت را از او و یارانش سلب نمود و بدین قرار بدون اینکه هیچگاه فتوری در عزمش حاصل یا تغییری در آمالش داده شود نه تنها با شهامت و تقوی در تمام اموری که مستلزم قریحه و قدرت و شجاعت و مقاومت علنی بود پیشرفت کرد حتی در مواردی هم که محتاج به احتیاط کامل بدون مبادرت به زور و فشار بود عاقلانه‌تر و باتدبیر کامل امور را تمشیت میداد و آنجا که مصلحت ایجاب می‌کرد عاقلانه خرده می‌گرفت یا با حزم و دوراندیشی طرف را مجاب می‌ساخت چنانکه چون با زور از عهده دشمن مخوف خود بر نیامد با تمهید بنحوی رفتار کرد که دوستش شد .

۷ با وجود این باید گفت که سولن جزیره سالامین را که آتنی‌ها از دست داده بودند دوباره تسخیر کرد ، در صورتیکه پوبلیکولا اراضی را که رومیها سابقاً در قلب توسکان در تصاحب خویش

داشتند باختیار پورسناگذارد - ولی باید پیوسته زمانی را که این اتفاقات افتاده است درمد نظر داشت : زیرا زمامدار عاقل و مرد سیاسی در هر موقعیتی بنحو خاصی اقدام می کند و هر چیزی را به مناسبتی انتخاب و بمصلحت مخصوصی مورد استفاده قرار می دهد و غالباً جزء را فدای کل نموده ، با گذشت کمتری منافع بیشتری بچنگ می آورد ، همانطور که پوبلیکولا عمل نمود زیرا با فدا کردن مقداری از سرزمین هائی که رومیها سابقاً غصب نموده بودند مسلماً آنچه را که ملک طلق خاص مردم رم بود نگه داشت و در آنجا که رومیها معترف بودند که اگر شهر خود را نجات دهند بزرگی کرده اند نه تنها شهر را نجات داد بلکه کلیه غنائم و ذخائری را که دشمن در اردوگاه خود نهفته بود بتصرف آورد و چون دشمن را در مورد رفع اختلاف حکم قرارداد ، در معرکه غالب شد و از آنچه به صرافت طبع حاضر بود بدهد بیشتر نصیب یافت زیرا شاه دشمن نه تنها از در صلح درآمد بلکه تمام ذخائر و مهمات خود را برجای گذاشت و این جمله بخاطر تقوی و عاقبت اندیشی و قانونی بودن سخنان پوبلیکولا بود و این که حسن تدبیر کنسول چنین وانمود کرد که عموم اهالی رم از همین صفات ممتاز برخوردارند .

زندگانی تمیستوکل

خاندان تمیستوکل - جوانی پرشور وی -
مطالعه وی در امور ملك‌داری - رقابتش با اریستید -
آتن را تشویق می‌کند که کشتی بسازد - اخلاق -
شهرتش - اریستید را نفی بلد کرد - استقامتش -
سردار آتن انتخاب گردید - عازم جنگ با خشایار
شاه شد - فرماندهی لشکر را به جانشین خود
واگذار می‌کند - فتح خشایار شاه در ترموپیل -
اقدام تمیستوکل برای ازدیاد شجاعت آتنیان -
وحشت یونانیان - تمیستوکل مجبور می‌گردد
مبارزه را ادامه دهند - عده کشتی‌های خشایار شاه -
افتخارات تمیستوکل - عشقش به افتخارات -
سخنان معروفش - دیوارهای آتن را دوباره بنا
نهاد - پیره را ساخت - طرح تمیستوکل برای
اینکه آتنیها را در رأس یونان قرار دهد - سیاست
عاقلانه‌اش جهت حفظ تعادل - از خدمات خود
بسیار سخن میراند - محرومیت وی از ماندن
در آتن - خیانت پوزانیاس - اسرار خود را به
تمیستوکل فاش می‌کند - فرارش - ملاقاتش
با پادشاه ایران - پذیرائی مناسب شاه - عایدات
سه شهر را باو اختصاص می‌دهند - انقلاب

در مصر به تحریک یونانیها - ایران را برضد
 آتن تجهیز می‌کند - تمیستوکل به حیات خود
 خاتمه می‌دهد تا بضرر وطن خویش به جنگ اقدام
 نکند - تمجید پادشاه ایران - اولادانش - قبرش
 درماگزی - اعقابش در زمان پلوتارک هنوز محترم
 بودند . از اولمپیاد هفتاد و سه تا اولمپیاد ۷۸
 مقارن سال ۴۶۳ ق . م .

خاندانی که تمیستوکل از آن بوجود آمده ، کمکی در کسب
 افتخاراتش نداشته زیرا پدرش موسوم به «نیکوکلس»^۱ با اینکه
 اهل آتن بود اما صاحب شهرتی نبود بلکه در یکی از محلات
 اطراف شهر بنام فرآراز خانواده^۲ لئوتین بدنیآ آمده و از جانب مادر خارجی
 بود^۳ شاهد حال وی این اشعار است :

آبروتونون ، من در تراس بدنیآ آمده‌ام

اما از یخت خود دلشادم

که دارای پسری هستم مانند تمیستوکل

پسری بدین بزرگی که ممدوح همگی است .

معذلك «فانیاس»^۴ معتقد است که مادرش اهل تراس نبود بلکه
 از سرزمین «کاری»^۵ بود ، موسوم به «آبروتونون»^۶ نبود بلکه «اتروپ»^۷
 نامیده می‌شد و «نانت»^۸ گوید که مادرش از اهل «هالیکارناس»^۹ شهر
 مهم سرزمین کاری بوده است و چون رسم بر این بود که اطفال دورگه یعنی
 از پدر و مادر غیر آتنی را در محلی موسوم به «سینوزارث»^{۱۰} که باغی بود
 مخصوص انواع ورزشها ، جمع می‌کردند تا تفریح کنند ، این محل را که
 در خارج شهر بود وقف هر کول نموده بودند چه هر کول در بین خدایان
 غیر متجانس بود زیرا پدرش از خدایان جاودانی بود مادرش آدمیزاد
 فناپذیر - تمیستوکل آنقدر کوشید تا چند نفر از جوانان متعلق به نجبای

۱- Nicocles - ۲ در متن پلوتارک نامشروع نوشته شده است ولی طبق بعضی از
 خوانین آتن هر طفلی که از مادری غیر یونانی بدنیآ می‌آمد نامشروع نامیده می‌شد. ۳- Phanias
 ۴- Carie ۵- Abrotonon ۶- Eutrope ۷- Ncanth ۸- Halicarnas ۹-
 ۱۰- Cynosarge

شهر را به باغ سینوزارژ آورد و آنان را و ادار کرد در آن محل با او بازی کنند تا تمایز بین اولادان طبیعی آتن و سایرین که دورگه بودند از بین برود — وی مسلماً از خاندان «لیکومدین»^۱ها بوده زیرا پس از آنکه معبد متعلق به این خانواده در حوالی فیلس، توسط خارجیان تماماً بسوخت تمیستوکل آن را به خرج خود ساخت و بقول سیمونید باتصاویر مزین ساخت.

همه کس اقرار دارد که وی از او ان کودکی بسیار با حرارت و پرحرکت و باقریحه، صاحب فراست و طبیعت مایل بانجام مهم امور و هواخواه اجراء کارهای بزرگ بود — زیرا در روزها یا ساعاتی که از تحصیل فراغت داشت یا برای اسراحت تعطیل می کرد هرگز در پی بازی و تفریح نمی رفت یا مانند سایر اطفال بیکار و مهممل نمی نشست بلکه پیوسته قطعاتی ادبی از بر می نمود یا نطق هائی انشاء می کرد که غالباً موضوعش متهم کردن رفقا یا رفع اتهام و دفاع از خود بود و معلمش اغلب با او می گفت:

«بچه من، تو هیچوقت چیز متوسطی نخواهی شد بلکه عاقبت یا در نیکی به پایه بلند خواهی رسید یا در کژی بمرتبه نهائی» — معدلك چون می خواستند باو چیزی که مایه اصلاح و تهذیب اخلاق باشد بیاموزند یا از آن جمله معلوماتی که مایه شادی و گذران وقت است باو تعلیم دهند وی با اکراه تمام بدان رغبت می کرد ولی چنانچه اشارتی به رموزی در اداره امور می شد همرا بدقت یادداشت می کرد و با مهارتی زائد بر آنچه سنین عمرش اقتضا می کرد طبیعت می آموخت و این امر موجب شد که از همان ایام به معاشرت با عده ای که در این قبیل محاورات تمرین کرده بودند مشهور شود و در جواب انتقاد کنندگان باخسونت تمام خود خواهانه بگوید: «از بدست گرفتن ساز یا کوک کردن تارهای عاجزم و توانائی نواختن ندارم ولی شهر ضعیف و کوچک و گمنامی را به من واگذارید آنوقت نخواهید دید که باچه وسائلی آنرا بزرگ و مقتدر و مشهور خواهیم ساخت.»

۳ وهمین «ستریمبروت»^۱ نوشته است که تمیستوکل به مجلس درس «آناکساگور»^۲ می‌رفت و تحت نظر «ملیسوس»^۳ فلسفه و حکمت طبیعی آموخت ولی بعدها از آن درس طرفی نبست. اما تواریخ را باهم خلط می‌کنند زیرا پریکلس خیلی جوانتر از تمیستوکل بود در محاصره شهر ساموس باملیسوس طرف بود و اناکساگور در خانه او سکنی گزید و با او می‌زیست معذک ظاهر امر اینطور حکم می‌کند که از کسانی که معتقدند تمیستوکل از «منزیفیل»^۴ تقلید کرده تبعیت کنیم. این منزیفیل ملقب به فرازی که در نطق و بیان و نه در حکمت طبیعی متداول آن زمان دست داشت آنچه را که در آن روزگار عقل و کیاست می‌نامیدند بمقتضای اصول زندگی تغییر داده یعنی آن را بصورت مهارت سیاسی و هوش عملی در آورده و می‌توان گفت که سنت فکری سولن را حفظ کرده بود. اما استادانی که بعدها آمدند طریقه وی را باصنعت دفاع و محاکمه مخلوط و رفته رفته آنرا وسیله تمرین احتجاج و سخن پردازی نمودند و بدین دلیل موسوم به سفسطه کاران شدند که در واقع قلب ماهیتی است از حکمای واقعی؛ در هر حال این منزیفیل وقتی با او نزدیک شد که وی در دستگاه حکومت جامعه اشتغال به امور ملک و مملکت داشت - این بود نخستین حرکت و طلایه جوانی فوق العاده پرتغییر و تحول وی که همه جا بدنبال طبع سرکش خود رفته بدون اینکه باقضاوت عاقلاند توسنی بر آن نهاده باشد - و خود مفرست که خوی سرکشی و پرجوشش تغییرات بزرگی در اخلاق و طرز عملش داده و این سرکشی طینت در موارد عیدیده منتهی به نتایج سوئی شده است و خود در مقام تبرئه خویش اقرار کرده است که بهترین و قویترین اسبها همان شرورترین کره‌ها هستند که رام شده و تربیت مناسب یافته‌اند

۴ و سایر داستانها که پدرش او را از میراث محروم ساخته و مادرش بعلت رفتار و کردار ناپسند یسرش از غصه و تأسف خود را کشته تماماً بعقیده من غیر معتبر است شرحی دیگر از قول بعضی.

از نویسندگان نقل کرده‌اند که پدرش چون میخواست از مهمام امور بیاساید و او را باین قبیل مسائل سیاسی آشنا سازد وقتی که باهم در طول ساحل دریاگردش کنان می‌گذشتند باقیمانده‌های کشتی‌های خراب شده را که بلااستفاده در گوشه‌ای افتاده بود نشان داده‌می‌گفت که مردم نسبت به زمامداران مهمل که دیگر از عهده خدمتی برنیابند بهمین قرار رفتار خواهند کرد .

باری هرچه باشد محقق است که تمیستوکل بزودی نسبت به اداره امور علاقه شدیدی بهمیرساند و درصدد کسب شهرت و افتخار برآمد بنحوی که از همان بادی امر چون خواست نسبت بدیگران مقدم شود و پیش افتد ، جسورانه بمحض اشتغال در مقابل بزرگترین و تواناترین مردانی که در آن اوان در حکومت و تمشیت امور ذی‌نفوذ بودند ایستادگی کرد و حتی برضد «اریستید»^۱ پسر لیزیماک که در همه جا وهمه وقت رقیب و معارضش بود قدعلم کرد - و محتمل است که احساسات غیر دوستانه که نسبت به این شخص اخیر پیوسته ابراز می‌کرد ابتدائاً معلول علتی بسیار جزئی بوده است : زیرا هر دو از قراری که اریستون حکیم نقل کرده است خاطر خواه «سترپلوس»^۲ زیبا متولد شهر تئوس بودند^۳ و از آغاز این حسادت همیشه بایکدیگر نه تنها در روابط شخصی بلکه در مهمام کشوری نیز رقابت می‌ورزیدند - باوجود این تصور می‌رود که اختلاف اخلاق و رویه آنان موجب تشدید نقاضت و تباین بین آنان بود چه آریستید طبیعت مردی مغرور و درستکار و تمام‌عیار بود و در عملیات خویش اندک توجهی به تملق‌گوئی به مردم نداشت و از افتخارات خود برای پیشرفت مقاصدش مایه نمی‌گذاشت بلکه درصدد بود تا پیوسته هر چه را در تمشیت امور صحیح‌تر و بهتر میدانند بگوید و بدان عمل کند و بدین جهت غالباً مجبور بود در مقابل تمیستوکل پایداری کند چه او مرد مرا پیوسته به چیزهای جدید و بدیع ترغیب می‌کرد و هر روز اشکال تازه‌ای

۱ - Aristide - ۲ Stésileus - ۳ بنظر میرسد که این فیلسوف مثالی مرید ارسطو کتاب مفصلی در این‌گونه عشق‌بازیها نوشته باشد .

پیش پایش می گذاشت تاخاری درمقابل توسعه نفوذ و قدرتش شود .
 ۶ زیرا گویند در کسب افتخار باندازه ای حسود و برای انجام مقاصد بزرگ بدرجه ای عجول و پرشور بود که با آن که در ایام جنگ مارانون بسیار جوان بود چون از پیروزیهای «میلیساید»^۱ که در زد و خورد فاتح شده بود ، تمجید بسیار می شد ، غالب اوقات مردم تمیستوکل را می دیدند که تنها در گوشه ای ب فکر فرو رفته بود و نه شب می توانست بخوابد نه روزها دستش به کاری می رفت نه در جمعی که سابقاً معاشرت داشت حضور می یافت و در جواب آنانکه از این تغییر وضع غرق حیرت بودند و علت را سؤال می کردند می گفت : «میلیساید خواب و آرام را از من سلب کرده است». باری مردم عموماً معتقد بودند که شکست خارجیها در مارانون باید خاتمه نبرد محسوب شود . ولی تمیستوکل بعکس معتقد بود که این مقدمه و آغاز وقایع بزرگی است و آنچه بعدها اتفاقی افتاد اصابت نظرش را به ثبوت رساند .

۷ از جمله در بادی امر در آنجا که اهالی آن سابقاً بنا به عادت عایدات سالیانه معادن نقره را واقع در محلی در آتیک موسوم به لوریوم بین خود تقسیم می کردند او اولین کسی بود که ب مردم گوشزد کرد که این عایدات باید صرف ساختن کشتی جنگی شود تا بتوان با «اژنیت»^۲ها جنگید و مبارزه را در نهایت شدت ادامه داد . اژنیتها تمام دریاها را بعلت کثرت کشتیهای جنگی در تحت تسخیر خود داشتند و این سبب شد که تمیستوکل با سانی همشهریهای خود را مجاب کرد و آنچه را در نظر داشت قبولاند ، نه اینکه آنان را از تهدیدات داریوش یا ایرانیان ترساند زیرا آنان خیلی دور بودند و یونانیان از ایشان هراسی در دل نداشتند یا لاف مسلم نبود که چه وقت باز خواهند آمد اما تمیستوکل از روی فراست بموقع کینه آتنیها را نسبت به اژنیتها برانگیخت زیرا با عایدات نقره یکصد کشتی جنگی ساخت و بوسیله آن کشتیها بود که با خشیار شاه مبارزه کرد و در دریا مغلوبش نمود - وی از آغاز کار رفته رفته

همشهریه‌های خود را به طرف نیروی بحریه کشاند و آنان ثابت کرد که چگونه در دریا مانند خشکی از مبارزه با رقیبای خود عاجزند و در آنجا که میتوانند قدرتی در دریا تأمین کنند نه تنها باید خود را در مقابل خارجی‌ان آماده دفاع کنند بلکه باید قوانین و تعلیمات خود را در سایر نقاط یونان مجری بدارند و بدین منظور لازم است تانیروی بحریه تقویت شود و بقول افلاطون باید دریائی شد، برخلاف گذشته که مبارزین سرسخت در خشکی بودند. این کار بهانه‌ای شد در دست معاندینش که باو ملامت می‌کردند: وی نیزه و سپر را از آتنی‌ها بگرفت و پارو بدستان داد، اما وی بالاخره در مبارزه با میلسیاد که بقول «ستریمروت»^۱ مخالف این تجهیزات دریائی بود فائق آمد. در هر حال این مطلب را که وی درین اقدامات خلوص و پاکی اقدامات سیاسی خود را مصون داشته باخبر به فلاسفه و اگذار می‌کنم تا در آن مباحثه نمایند ولی تردیدی نیست که نجات یونان در این جنگ مرهون نیروی بحریه بوده و کشتی‌های جنگی ذخیره مایه نجات آنان شد و گذشته از دلایل متعدد بر این مطلب خود خشایار شاه آنرا تصریح نموده زیرا با اینکه عمده قوای زمینی وی هنوز کامل و دست نخورده بود، چون دید بحریه‌اش دچار شکست شد فرار را برقرار ترجیح داد و این امر میرساند که وی خود را باندازه کافی برای جنگ با یونانیان قوی نمی‌دیده بلکه «ماردونیوس»^۲ را از جانب خود در سرزمین یونان گذارد و بعقیده من علت این عمل هم بیشتر این بود که یونانیان به تعاقبش نپردازند زیرا بالمره امیدش از شکست دادن خصم مبدل به یأس شده بود. برخی نوشته‌اند که تمستوکل مردی حریص و در پی نفع خویش بود زیرا مسرف بود و دوست داشت اغلب قربانی کند و به خارجی‌ان ضیافت دهد و بدین جهت برای تأمین مخارج خود در جمع مال و ثروت کوشش بسیار مینمود. بعضی دیگر نوشته‌اند که بسیار خسیس بود و حتی هدایائی که برایش میرسید میفروخت. از اسب فروشی باصرار تقاضا کرد تا اسبی باو پیشکش کند و چون تاجر تقاضایش را نپذیرفت

تمیستوکل او را تهدید کرد که اسب چوبی بمنزلش می‌فرستد و اشاره‌ی وی به اسب چوبی بود که به شهر تروا فرستادند و بدینوسیله صریحاً تهدیدش می‌کرد که توطئه و محاکمه‌ای بر ضد آن تاجر فراهم خواهد ساخت .

قدر مسلم اینست که او از جمله جاه‌طلب‌ترین مردان روزگار بود زیرا در همان ایامی که جوان و گمنام بود باصرار تمام نوازنده‌ای مشهور را موسوم به اپکلیس اهل هرسیون بخانه خود دعوت کرد تا کسانی که طالب شنیدن ساز وی بودند تقاضا کنند و بخانه‌اش بیایند و بالنتیجه شهرتی فراهم سازد و چون یکبار به مسابقات و بازیهای اولمپیک رفت ، مدت یکسال تمام خانه‌اش را که با اثاث مجلل مزین نموده و چادرهای زیبا برپا و اسبان اصیل جمع‌آوری نموده بود برای تازه واردی باز نگهداشت و به تقلید از سیمون پذیرائی کرد - این طرز اقدام بمذاق یونانیها خوش‌آیند نبود زیرا چنین مخارجی را شایسته سیمون که جوان و از خاندان اصیل و اشرافی بود می‌دانستند و حال آنکه تمیستوکل تازه بدوران رسیده بود و خودنمایی‌های وی که مافوق توانائی مالی و مقامش بود نه تنها در حسن شهرتش تأثیری نداشت بلکه او را مردی خودخواه و کم‌ظرف معرفی می‌کرد . یک بار نیز مخارج تراژدی را پرداخت که درصحنه عمومی بازی می‌کردند و چون آن تراژدی جائزه را برد تمیستوکل تصویری از این ماجرا تنظیم کرد و جملات ذیل را در کنار آن نوشته به معبدی اهدا کرد تا بدیوار بیاویزند: «تمیستوکل اهل «فرآر»^۱ مخارج این نمایش را پرداخته ، «فرینیکوس»^۲ آنرا نوشته ، آدیمائتوس بازی کرده است.»

معذلك وجودش در محضر عامه مردم مطبوع بود یکی بدین علت که هر کس را بدون اینکه کسی با او کمک کند بنام خطاب می‌کرد و دیگر بدین علت که در امور خصوصی مردم بنحو سائبی قضاوت می‌کرد که اینک در موقعی که حاکم شهر بود روزی در جواب تقاضای غیر منطقی سیمونید شاعر اهل «خیو»^۳ گفت : «تو اگر

برخلاف قواعد موسیقی بخوانی شاعر خوبی نیستی و منم اگر برخلاف عرف تقاضائی انجام دهم حاکم خوبی نخواهم بود» و بار دیگر در مقام هجو همین سیمونیدگفت: «در بدگوئی از کورتینها حسن ابتکار بخرج نداده است چه آنها ارباب شهرهائی بدان عظمت و قدرت اند و او خود بدین زشتی و کراحت.»

۱۱ پس چون بادست تهی تو، عامه مردم را بخود جلب کرد باندازه‌ای با آریستید به جنجال و مخاصمه پرداخت که سرانجام او را از آتن بمدت پنج سال تبعید ساخت - چون پادشاه ایران برای جنگ با یونانیها براه افتاده بود، آتنیها شروع به کنکاش نموده بودند که چه شخصی را بفرماندهی سپاهیان خود برگزینند. گویند تمام کسانی که در فیصله امور مداخله می کردند چون عظمت خطر را حس کردند خود را کنار کشیدند و فقط ناطقی موسوم به «اپیسید»^۲ پسر «اوفیمید»^۳ که مردی بلیغ ولی دنی‌الطبع و سفله بود و هنر خود را در مقابل وجهه همه کس می فروخت داوطلب این مهم شد و ظواهر امر حکم می کرد که کامیابی با اوست. تمیستوکل که ترسید چنانچه رهبری جنگ بدست چنین مردی بیفتد همه چیز از دست برود، نقداً مبلغی به اپیسید در ازاء خود خواهی‌اش پرداخت تا از این کار منصرف شود.

۱۲ و باز اقدامش را نسبت به مترجم سفرای پادشاه ایران که بعلاقت تسلیم مطلق یونانیان آب و خاک خواسته بودند ستوده‌اند. زیرا او را بموجب حکم عمومی مقید و محکوم باعدام نمود که چرا زبان یونانی را در خدمت خارجیان بکار برده است. و باز اصرار او را ستوده‌اند که «ارتمیوس»^۴ اهل زل و اعقابش را محکوم کرد چون طلای شاه ایران را برای افساد و از راه بدر کردن یونانیان بمصرف رسانیده بود. ولی بزرگترین و بهترین اقدامش در این اوان همانا تسکین دادن به کلیه مناقشات و خصومت‌های محلی یونانیان بود که همه شهرها را متقاعد ساخت تا منازعات خود را موقتاً کنار گذارند و گویند در این امر «خیلوس»^۵ اهل

ارکادی بیش ازهرکسی با او معاضدت کرده است .

۱۳ پس چون بسمت فرمانده کل آتنی‌ها برگزیده شد سعی کرد تا همشهریهای خویش را بر عرشه کشتی‌ها سوار کرده بآنها سفارش کند که لازم است شهر و ماوای خود را رهاکنند و حتی المقدور دور از یونان بملاقات پادشاه خارجیها بشتابند . این نظر خوش آیند عامه مردم نبود و این شده که عده‌ای را از طریق خشکی باتفاق مقدونیها به سمت مدخل تسالی فرستاد تا راه را بر خارجیان مسدود کنند زیرا تسالیهها تا آنوقت هنوز تصمیم خود را اعلام نداشتند و بطرف مدها متمایل شده بودند . ولی چون یونانیها بدون اینکه کاری کنند ، از آنجا عقب کشیدند ، تسالیهها با پادشاه متحد گردیدند و تمام آن سرزمین تا بئوسی در تحت تسلط خارجیان درآمد ، آنگاه آتنی‌ها رأی تمیستوکل را در مبارزه در دریا صائب دانسته با کشتی‌ها به شهر ارتمی زیوم رهسپار شدند تا اینکه تنگه را محارست نمایند . مؤتلفین معتقد بودند که حفاظت این نقطه بعهدۀ اهالی اسپارت در تحت فرماندهی امیرالبحر اوری بیاد باشد ولی آتنی‌ها حاضر نبودند در تحت فرماندهی دیگری اقدام نمایند زیرا در این سال آنها به تنهایی بیش از سایرین مجموعاً کشتی در اختیار داشتند .

۱۴ ولی تمیستوکل خطر محتمل الوقوع را حدس زد و بمیل خود از فرماندهی اوری بیاد تبعیت کرد و آتنیان را متقاعد ساخته و عده و اطمینان داد که اگر در این جنگ خود را هوشیار نشان دهند سایر یونانیان برضا و رغبت از آنان تمکین خواهند کرد و این مطلب میرساند که او در آنوقت عامل اصلی نجات یونان شده و کسی بود که افتخار و شرافت آتنیان را بحد اعلی بالا برد و دشمن را در میدان جنگ منکوب و معاندین را با حسن تدبیر متحد و دوست کرد - مقارن همین اوقات جهازات دشمن در سواحل جزیره آفت لنگر انداخته . چون اوری بیاد تعداد عظیم جهازات خصم را دید که همه رو به جبهه صف کشیده‌اند غرق

۱- پلوتارک در اینجا اشتباه کرده زیرا آفت *Aphetes* جزیره نیست بلکه شهر است در ماگنزی *Magnesi*

حیرت شد و همینکه شنید دویت جهاز دیگر جزیره اسپارت را چرخ زده در این محل متمرکز خواهند شد ، خواست بلادرنگ در داخل یونان عقب نشینی کند و نزدیک پلوپونز بشود تا اینکه قوای زمینی درمجاورت قوای بحریه باشد زیرا تصور نمی کرد که بتوان با قوای خشایار شاه در دریا بنبرد پرداخت - ساکنین جزیره اوبه چون ترسیدند مبدا یونانیان آنها را رهاکنند مخفیانه به تمیستوکل پیام دادند و مبلغ خطیری توسط پلاکون نامی برای وی فرستادند . بعقیده هرودوت تمیستوکل وجوه را دریافت نموده نزد اوری بیاد فرستاد ولی بین صاحب منصبانش ارنی تلس ناخدای کشتی مقدس بیش از دیگران در مقابل او امرش مقاومت می کرد و چون وجه برای پرداخت ملوانان خود نداشت جدب داشت که هر چه زودتر از آن مکان عزیمت نمایند - تمیستوکل بیش از حد ملوانانش را تحریک کرد بدرجه ای که ناگهان به کشتی وی ریخته شامش را بغارت بردند - ارنی تلس از این پیش آمد بی نهایت خشمگین شد ولی تمیستوکل در سبدی نان و گوشت برای وی فرستاد و در کف سبد یک تالان نقره گذارده پیام داد که امشب را با آن غذا بسازد و فردا مزد ملوانان خویش را با نقره ارسالی بپردازد و الا اعلام خواهد داشت که وجه را از دشمن بغدر و خیانت دریافت داشته است - اینست شرحی که فانیاس اهل لسبس نوشته ولی این اولین برخورد یونانیان با خارجیها در تنگه اوبه حائر

۱۵

اهمیت زیادی در نتایج قطعی این جنگ نبود بلکه آزمایشی بود که برای یونانیان بسیار مفید واقع شد . از همین برخورد فهمیدند که نه تعداد کثیر جهازات جنگی نه تجملات و زیورهای متعدد و نه بالاخره فریاد و سرودهای پیروزی ایرانیان هیچیک در مقابل آراء مردانی که عزم جزم کرده و بیکی دیگر نزدیک شده اند تا بادشمن دست و پنجه نرم کنند ارزشی ندارد و بهیچوجه نباید قدر و قیمتی برای این امور قائل شد بلکه باید مستقیماً بقلب دشمن حمله ور شده جسورانه گلاویز شد بعقیده من پندار شاعر، آنجا که جنگ ارتمی زیوم را توصیف می کند باین قسمت

۱- بعقیده هرودوت پنج تالان را به ادیمانت افسر کورنتیها داد و بقیه را خود ضبط کرد.

خوب توجه داشته است :

مردان آتن ، شالودهٔ پرافتخار

آزادی یونان را ریختند.^۱

زیرا بدون هیچ تردید آغاز پیروزی دراعتماد بنفس است —
آرتمی‌زیوم ساحلی است از جزیرهٔ «اوبه»^۲ متمایل به طرف شمال بالای
شهر «هیستیه»^۳ درست در مقابل سرزمینی که سابقاً تحت اطاعت «فیلوکتت»^۴
بود مجاور شهر «اولیزن»^۵ دارای معدی کوچک متعلق به دیان ملقب
به مشرقی که در مدخلش درختان ونیمدایره‌ای از ستونهای سنگی سفید
است که چون بادست اصطکاک دهند رنگ و عطر زعفران از آن ساطع
می‌شود و در روی یکی از آن ستونها اشعار مدحیه بدین مضمون حک
شده است :

پس از نبرد نمای متهوراند

در این نقطه ، سابقاً در دریا

مللی از آسیا با کثرت عظیم نفرات

از جوانان جسور آتن شکست خوردند —

و بیادگار چنین وقایعی

این بنا با افتخار دیان مقدس

در آنوقت که بدست آنان ، تمام لشکریان

مدهای مغرور خاموش شدند ، ساخته شد.^۶

و حتی امروز در این سواحل در اعماق ماسه‌ها گرد سیاهی مانند
خاکستر دیده می‌شود و تصور می‌رود که نعش‌ها و سایر غرق‌شدگان را در
آنجا سوزانده باشند.

۱- این نام در مجموعه‌ای بوده است که از بین رفته- جنگ آرتمی ریو: *Artemisium*
که ایرانها شکست خوردند در سال ۴۸۰ ق . م . اتفاق افتاده است . ۲- *Aubée*
۳- *Histié* ۴- *Philocteto* ۵- *Eulison* ۶- متن پلوتارک چنین است:
« آنتی‌ها پس از اینکه در نبرد دریائی در این نقطه اقوام بیشماری از سرزمین آسیا را
شکست دادند ، این‌مدیه را به دیان وقف نمودند بمنوای یادگار ابدی از شکست کامل مدها» .

۱۶ در همین اثنا خبر ماجرای تنگه‌نرموییل انتشار یافت که لئونیداس شاه در آنجا کشته شد و خشایار شاه این معبر و مدخل زمینی یونان را مسخر ساخته و قوای دریائی خویش را بطرف داخله یونان سوق داده است. در این عقب نشینی آتنیها عقب سردیگران بودند چون قلبشان از شوق و شغف و افتخار آنچه تاکنون انجام داده بودند لبریز بود - و تمیستوکل در محاذات راهی که دشمن قهراً از آن عبور می نمود حرکت کرده با خط درشت در روی تخته سنگهایی که اتفاقاً در آن نقاط فراهم بود یا اینکه مخصوصاً بدان محل حمل می کردند یا در پناه گاههایی که کشتیها ملجاء داشتند یا سهولت می توانستند عبور کنند خطاب به ایونینها عباراتی می نوشت و ترغیبشان می کرد که باید بر ضد دشمن قیام کنند، زیرا یونانیان بجای پدر آنها هستند و آنان باید در این کار از جهت تأمین آزادی مشارکت کنند یا الاقل در میان قوای مهاجمین خارجی اغشاشاتی برپا نمایند و آنچه توانائی دارند در ایذاء مهاجمین بکشند. تمیستوکل امیدوار بود باین سخنان ایونینها را به طرف خود جلب نماید یا الاقل خارجیها را نسبت بانان بدبین کند.

۱۷ اما خشایار شاه از شمال ایالت دوریک وارد سرزمین فوسید شده ساکنین مناطق اشغالی و شهرهای فوسیدرا یاسوزاند یا منهدم ساخت. سایر یونانیان برخود واجب نمی دیدند که بکمک اهالی آنها بشتابند چه آتنیها می خواستند برای مقابله با خارجیان تا سرزمین بئوس بروند تا بلکه اهالی کشور آتیک را که مانند آنان تا ساحل ارتمی زیوم جلو رفته بودند حمایت کنند - اما دیگران به حرفشان توجه نداشتند و همه می خواستند خود را به پلوپونز برسانند و کلیه قوای یونانی را در آن متمرکز ساخته بادیوار محافظی که از این دریا تادریای دیگر ممتد است آن را از هر تجاوزی مصون بدارند. آتنیها از این بابت ناراضی بودند و بسیار دلسرد شدند که بدین ترتیب سایر یونانیان آنها را بحال خود گذاشته اند. زیرا مبارزه آنان به تنهایی با هزاران هزار قوای مسلح دشمن محال می نمود و چاره ای نبود جز اینکه شهر خود را رها نموده برجهازات خود سوار

شوند و این مطلب در نظر عامه مردم ناپسند بود و بارضا و رغبت بدان تن در نمی‌دادند، زیرا خیال می‌کردند که اگر بناشود معابد خدایان و سرزمین آباء و اجداد خود را رها کنند اینهمه تلاش برای پیروزی یا نجات خود چه ارزشی خواهد داشت؟

۱۸ و چون تمیستوکل دید که نمی‌تواند از راه عقل و استدلال مردم را با خود همراه سازد ناچار بهمان طریق که در تراژدی‌ها صورت ساختگی بخود می‌گیرند، آتنیان را از غضب آسمانی و سخط خدایان ترسانید: منجمله از علامات این تطییرات اژدهای می‌نووا بود که اتفاقاً این روزها بنا به عادت خود ظاهر نشده و جیره خود را که هر روز نگهبانان جلوی می‌انداختند بدون اینکه نزدیکش شوند نبلعیده بود. تمیستوکل از این فرصت استفاده کرده انتشار داد که ربه‌النوع حافظ شهر آنان را رها کرده و راه دریارا نشان داده است. از طرف دیگر قلوب مردم را به معجزه‌ها جلب کرد که گفته شده بود باید خود را در دیواری چوبین نجات دهند و دیوار چوبین جز کشتی چیز دیگری نیست و باز بهمین علت بوده است که اپولون به هاتف خود سالامین را وادی قدس معرفی کرده است نه سرزمین بدبختی و حزن زیرا در آن محل است که پیروزی بزرگ نصیب یونانیان خواهد شد. و چون این تمهیدات را کامل کرد دستوری صادر نمود که شهر آتن در تحت حراست پالاس که زنی معمر بود گذارده شود و تمام کسانی که میتوانند اسلحه بدست گیرند بکشتی‌ها بروند و هر کس زن و بچه و بندگان خود را حتی المقدور در محل امنی پنهان کند.

۱۹ و چون صدور این دستور از طرف مردم تصویب گردید، مردم پدران و مادران و پسران، زنان و فرزندان کوچک خود را به شهر «ترزن» انتقال دادند و اهالی ترزن همگی را بملاطفت و انسانیت پذیرفتند و مقرر شد که همگی را از هزینه عمومی نگهداری نمایند و برای هر نفر در روز دوسکه کوچک معین شد و به اطفال اجازه داده شد هر کجا میوه بیابند استفاده کنند و علاوه بر این برای مکتب‌داران نیز

اجرتی از طرف خزانه عمومی معین شده که اطفال آنان را باسواد کنند — کسی که به عنوان موجد این پیشنهاد معرفی شد موسوم به نیکا کوراس بود. در آن اوان آتنیها ذخیره عمومی نداشتند بلکه بقول ارسطو

۲۰

سنا به هر مرد جنگی هشت درهم می پرداخت و از همین محل بود که جهازات مسلح گردید — معذلك «کلیدموس»^۱ گفته است که اینهم يك خدعه تمیستوکل بود زیرا چون آتنیها به پیره رسیدند اینطور وانمود کردند که پسر «پالاس»^۲ که روی آن سرمدوزمرتسم است مفقود شده در مجاورت تصویر ربه النوع نیست و به عنوان یافتن آن همه جا را جستجو کرد تا مبلغی وجه نقد در بین اسباب و آلات یافت — این وجوه به ذخیره عمومی انتقال داده شد و مردانی که برای دفاع به کشتی سوار میشدند از آن محل ما محتاج خود را تأمین نمودند .

و چون هنگام عزیمت فرارسید ، تمام شهر آتن بر عرشه کشتی سوار شدند . از يك طرف دیدن این منظره مایه رقت دل و از جانب دیگر جسارت و عزم این مردان موجب مسرت بینندگان می شد که چگونه فرزندان و پدران خود را به کناری فرستاده اند و بدون اینکه از ناله و ضجه زنان شان اندك فتوری در عزم راسخشان حاصل شود ، شجاعانه بسوی جزیره سالامین عزیمت می نمودند — ولی علاوه بر این عده بسیاری از همشهریان پیر و ناتوان بودند که مجبوراً جا ماندند زیرا بعلت انکسار و پیری انتقال آنان ممکن نبود و این امر مایه تأسف و رقت بود؛ و باز چیز دیگری که موجب اندوه و تأثر شد منظره حیوانات اهلی بود که این طرف و آن طرف می دویدند و صدا می کردند و معلوم بود از مفارقت اربابان و کسانی که خدمتشان می کردند متأثرند گویند که در بین این حیوانات سگی متعلق به «گراتتیپ»^۳ پدر پریکلس بود که چون نتوانست فراق اربابش را تحمل کند خود را بدریا انداخت و در پی کشتی که صاحبش در آن بود شناکنان خود را به جزیره سالامین رساند ولی همینکه آنجا رسید نفسش بند آمد و ناگهان بر زمین افتاد و مرد — معروف است محلی که امروز مزار نامیده میشود

مدفن آن‌سگ است^۱

۲۱ و باز از جمله کارهای بزرگ تمیستوکل اینست که چون دید مردم از غیبت اریستید متأثرند ترسید که مبادا وی بعلت یأس خود را تسلیم خارجیان کند و باین عمل خود مایه نکبت و خرابی کار یونانیان شود و چون قبل از وقوع جنگ در نتیجه اقدامات تمیستوکل وی بمدت ده سال نفی بلد شده بود ، لذا تمیستوکل دستوری صادر کرد که تمام کسانی که تا این تاریخ تبعید شده بودند باید مراجعت نموده آراء و عقاید خود را نسبت به نجات یونان اعلام دارند - و چون اوری بیاد که بملاحظه مقام شهر اسپارت بفرماندهی کل قوای دریائی یونان تعیین شده بود ، عملاً در مقابل پیش آمدهای خطیر سستی نشان می داد و می خواست بهر قیمتی شده از آن محل کوچ کرده خود را در آنجا که کلیه قوای پلوپونزی مجتمع بودند پنهان کند ، تمیستوکل بانظر وی شدیداً مخالفت کرد و بین آن‌ها سؤال و جوابهایی مبادله شد که تاکنون محفوظ مانده است - چه روزی که «اوری بیاد»^۲ باو گفته بود : «تمیستوکل ، در مسابقات جایزه دار آنان که قبل از موعد برمی خیزند مایه سخریه تماشاچیانند.» تمیستوکل جواب داد : «راست است ولی کسانی که پیوسته عقب می افتند نیز هیچوقت تاج افتخاری نصیبشان نمی شود» - بار دیگر اوری بیاد چوب دستی را که در دستش بود بلند کرد . مثل اینکه قصد دارد بر سر تمیستوکل بکوبد تمیستوکل گفت : «زن اما بشرطی که به سخنانم گوش دهی.» اوری بیاد که اورا صاحب چنین حضور ذهن در گفتار و خون سردی در کردار دید غرق حیرت شد و اجازه داد تا او هر چه می خواهد بگوید و تمیستوکل با استدلالات خویش مجابش کرد در آن محضر شخصی بود که میگفت : «از مردی که نه صاحب خانه است نه صاحب شهر بعید است بدیگری توصیه کند که شهر یا خانه خود را ترك کند» تمیستوکل روی به آن شخص آورده گفت :

«ای معلون شقی ما باراده خود خانه و حصار خود را رها کردیم

«زیرا نمی‌خواهیم از ترس اینکه چیزهای بی‌جان را از دست بدهیم
 «طوق بندگی را گردن نهیم و باین حال شهر ما آتن از عنوان بزرگترین
 «شهر یونان محروم نخواهد ماند : - زیرا همین‌جا ، دویت جهاز جنگی
 «برای نجات شما آماده کارزار هستند ولی اگر شما بروید و مارا برای
 «دومین بار رها کنید بزودی خواهید گفت که آتنی‌ها شهر دیگری را در
 «تصاحب خود درآورده و بیش از آنچه از دست داده‌اند زمینهای خوب
 «در اختیار دارند.»

این جملات اوری‌بیادرا بدین فکر انداخت که نکند آتنی‌ها آنان را
 رها کرده بروند - ولی چون یکی دیگر از اهالی ارتره سعی داشت در
 مقابل استدلال تمیستوکل سخنانی ایراد کند نتوانست از ادای این جملات
 خودداری کند : «یعنی چه ! شما ماهی ریزه‌ها هم باید از جنگ وجدال
 حرف بزنید و اظهار عقیده کنید ؟ شما اگر خنجرتان بران است ولی دل
 برین ندارید.»

برخی نوشته‌اند که چون تمیستوکل این کلمات را از عرشه کشتی
 بیان می‌کرد ، ماهی بال‌داری از طرف راست کشتی پرید و بر روی دکل
 کشتی قرار گرفت و همین بهانه شد که یونانیها گفتارش را پذیرفتند و مصمم
 شدند که در دریا بکارزار پردازند .

چون جهازات دشمن به محاذات ساحل آتیک به محل بندر
 فالریک رسید و سرتاسر ساحل پهناور را تا آنجا که چشم کار
 ۲۲ می‌کرد پوشاند و خشایار شاه شخصاً باقوای زمینی در طول
 ساحل اردو زد بنحوی که تمام قوایش چه در دریا چه در خشکی در مدنظر
 می‌آمده، آنگاه تمام استدلالات تمیستوکل از خاطر یونانیها رفت و نگاهشان
 معطوف به سربازان پلوپوتز شد که چگونه میتوانند خود را به اعماق پلوپوتز
 سوق دهند و اگر صحبت دیگری بمیان می‌آمد نائره خشمشان بر افروخته
 می‌شد بالاخره تصمیم گرفته شد که شب بعد بادبانها را بکشند و به ملوانان امر
 شد تا خود را حاضر کنند و از آن محل عزیمت نمایند .

۱- غرض ماهی یردار کوچک است موسوم به *Casserone* که روم بها *Ioligo* نامی نامیدند.

۲۲ تمیستوکل ازین مطلب بسیار آزرده خاطر گردید که یونانیان بدینقرار از یکدیگر متفرق گردیده هریک بشهر خود روان می گردند و از مزایائی که طبیعه در این محل موجود است و همرا دریک باریکه از دریا مجتمع می نمایند صرف نظر می کنند آنگاه بصرافت افتاد که چگونه وضع را اصلاح نماید . این بود که به مردی بنام «سیزی نیوس»^۱ که ایرانی الاصل بود ولی دریکی از مرزها دستگیر شده و بر اثر علاقه مفراط به تمیستوکل ، لله فرزندانش شده بود - مأموریت داد که نزد پادشاه ایران برود و بگوید که تمیستوکل سردار آتنی ها مایل است بخدمتش درآید لذا خیر می دهد که یونانیان قصد فرار دارند پس براوست که آنها را از این قصد ممانعت کند یعنی مادام که در تزلزل و هراس و از عمد قوای زمینی خود بدورند بر آنان حمله برد و بایک ضربت قوای دریائی ایشان را درهم شکند .

۲۴ خشایار شاه که تصور کرد این پیام از جانب کسی است که به هوای مال و ثروت بفکر غدر و خیانت افتاده ، باشعف بسیار بیذیرت و به دریاداران خود امر داد که با صرافت خاطر ملوانان را بر عرشه کشتی ها سوار کنند ولی دوست جهاز را سریعاً مهیا کنند که عقب تنگ را مسدود نماید و زمین های مجاور را قبضه کنند که حتی یک نفر هم نتواند فرار کند و بهمین نحو عمل شد - چون اریستید پسر لیزیماک اول کسی بود که از این ماجرا اطلاع یافت با اینکه بعلت ده سال نفی بلد دشمن تمیستوکل بود و ما تفصیل آنرا بیان داشتیم تمیستوکل را بخارج برد و تفصیل را نقل کرد - تمیستوکل که از حسن نیتش مطلع و مسرور بود از اینکه وی تاردوگاه آمده که ماجرا را نقل کند ، حقیقت را باو افشاء کرد که توسط سیزی نیوس چه اقدامی کرده و تمنا کرد که یونانیان را وادار کند تا بمانند و چون سخنانش را باور داشتند باو کمک کنند و با نبرد قطعی در تنگه سالامین کار را یکسر نمایند - اریستید حسن نیتش را ستود و نزد سایر فرماندهان کشتی ها رفت و آنها را برای نبرد ترغیب کرد - ولی باز آنان

به اصل آنچه می‌گفت پی‌نبرده بودند تا اینکه کشتی که فرمانده‌اش پانتیوس بود از سندی سر رسید و پانتیوس که از برابر مهاجمین گذشته بود نقل کرد که چگونه منتها الیه تنگه مسدود شده و بدین قرار گذشته از ضرورت موقع چون یونانیان راه دیگر را مسدود یافتند مصمم شدند تا به نبرد قطعی تن‌در دهند .

۲۵ فردای آن روز در طلعه صبح خشایار شاه بر منطقه مرتفعی که جهازات و عمدۀ قوای دریائی دیده می‌شد ، بر بالای معبد هرکول و بنا بر تقریر «فانودموس»^۱ در محلی که ترعه بین جزیره سالامین و ساحل آتیک کم‌عرض‌تر است یا به نقل از «آستودور»^۲ در منتها الیه سرزمین مگار بالای نقطه‌ای که عامه مردم شاخ نامند بر تختی از زرناپ جلوس نمود و در اطراف خود منشیان متعدد فراخواند تا آنچه از حزیات جنگ می‌بینند بنویسند .

۲۶ چون تمیستوکل بر عرشه کشتی فرماندهی مشغول قربانی بود، سه نفر اسیر جوان ، بغایت زیبا بالباسهای فاخر و تزئینات طلا ترش آوردند که شایع بود پسران سانداس ، خواهر شاه و یکی از شاهزادگان موسوم به «اوتارکتوس»^۳ بودند - چون در همان حال برق از شعله آتش قربانی جهید و یکی از حضار واقع در دست راست عطسه کرد او فراتید غیبی گودست تمیستوکل را گرفت و تمنّا کرد تا هر سه اسیر را فی المجلس قربانی رب النوع عشرت (باکوس) ملقب به اومتس که مفهومش غدار و ظالم است نمایند . زیرا در این صورت نه تنها یونانیان نجات خواهند یافت بلکه نسبت به دشمن پیروزمند خواهد شد - تمیستوکل از شنیدن چنین پیشنهاد سخت و غریبی از ناحیه غیب‌گو غرق حیرت شد ولی عامه مردم بنا بر عادت دیرینه که در مخاطرات بزرگ و موارد یأس آمیز خود را متکی به خرق عاداتی می‌کنند که هیچگونه ظاهر عقلانی ندارند باصوت واحد دفعه تقاضا کردند که اراده خدائی بر آورده شود و سه نفر اسیر را به مقتل نزدیک نموده تمیستوکل را مجبور کردند بنحوی که غیب‌گو مقرر نموده

است آنان را قربانی نماید - اینست روایت «فانیاس لسبین»^۱ عالم وحکیم که اطلاعاتش در تواریخ قدیمی مسوط و معزز است .

۲۷ واما در تعداد جهازات مهاجمین اشیل در تراژدی خود بنام ایرانیان^۲ از روی معلومات قطعی مقرون به حقیقت چنین گفته است: «آنچه من بدون تردید می دانم خشایار شاه از همد جهت جمعاً هزار کشتی داشت که بین آنان دویست و هفتاد و چهار در سرعت برتر بودند^۳،

آتنیها یکصد و هشتاد کشتی داشتند که بر روی هر یک هیجده مرد جنگی یعنی چهار نفر تیرانداز و بقیه مسلح به خنجر و نیزه و سپر بودند .

۲۸ تمیستوکل از روی عقل و تدبیر و با علم به وضع محل ساعت قطعی و محل نبرد را معین کرد: زیرا تأمل کرد تا تمام جهازات آرایش جنگی گرفتند تا آن ساعتی که معمولاً باد شدید از جانب دریا وزیدن

می گرفت و امواج بی کران را بسوی ترعه سوق می داد - این باد مزاحم یونانیان نبود زیرا کشتی هایشان پست و پهن بود ولی مغل کشتی های مهاجمین بود چه مرتفع و بزرگ و بسیار سنگین بودند - و قابلیت تحرکشان کم بود و ناچار پیوسته با سفاین یونانی پهلو گرفته و از طرف اینان ضربه می خوردند . ملوانان همگی چشمشان به تمیستوکل بود تا به بینند چه فرمانی می دهد، چه او بهتر از هر کس میدانست چه بکند و چگونه فرمان دهد در صورتیکه در مقابلش فرمانده قوای خشایار شاه یعنی «آریامن»^۴ شخصاً مردی شجاع و در بین برادران شاه از همه بهتر و عاقلتر بود وی بر عرشه کشتی بزرگی سوار بود و از آنجا نیزه و تیر متصل بیونانیها می انداخت درست مانند کسی که بر بالای دیوار قصری باشد . باری چون وی به سفینه ای که بر عرشه آن «آمیناس - دسلین - سوزیکلس - پدیین»^۵ همگی با هم مشغول کارزار بودند نزدیک شد همینکه دو کشتی بهم رسیدند قلابهای مفرغی را به لبه کشتی آنها انداختند وی به کشتی

۱- Phanias Lesbien - ۲ Les Perses - ۳ در واقع اشیل در این

نبرد حضور داشت . ۴- Ariamène - ۵ Sosicles - Decelien - Aminias

Pediien

یونانیان پرید ولی مبارزین یونانی سخت مبارزه کرده او را با ضربه نیزه از پای درآورده بدریا پرتاب نمودند - ملکه «آرتمیز»^۱ جسد وی را در بین سایر غرق‌شدگان شناخته از آب بیرون آورد و نزد خشیار شاه فرستاد .

۲۹ مقارن همین اوقات که وضع نبرد بدین قرار بود می‌گویند که در آسمان از طرف شهر «الوزین» شعله بزرگی برهوا برخاست و صدای عظیم و زمزمه ممتدی در سرتاسر جلگه تراس تا بدریا شنیده شد مثل اینکه عده زیادی مرد با آواز رسا غزل مقدس با کوس را می‌خوانند و باز حس می‌کردند که از بین مهمه بزرگ رفته‌رفته ابری بسوی آسمان متصاعد گردید و از جانب خشکی کم‌کم بسوی دریا پیش آمد تا رسید بالای جهازات و ناگاه متفرق گردید . برخی دیگر تأیید می‌کردند که تصاویری از آدمیان غرق اسلحه دیده‌اند که از جزیره اژین دستهارا بسوی ناوگان یونانی دراز کرده استغاثه می‌نمودند - گویند که اینان ائاسیدهها بودند که یونانیان قبل از معرکه ، در ضمن ادعیه خود به کمک می‌طلبیدند .

۳۰ آنکس که اولین کشتی را از دشمن گرفت «لیکومد»^۲ آنتی فرمانده یکی از ناوگان بود که از غنیمت خود علائم و امتیازات را محو کرد و آنرا وقف آپولن ملقب به فاتح نمود - سایر خارجیان بعلت باریکه دریا که کوتاه و کم عرض بود و کشتی‌هایشان نمی‌توانستند عبور کنند مگر اینکه پشت سرهم حرکت کنند و بعلت تعداد زیاد متصل بایکدیگر در تصادف و اصطکاک بودند چندان از طرف یونانیان در فشار واقع شدند که بالاخره شب هنگام روبه‌گریز نهادند و پس از اینکه تا تاریکی شب جنگیدند ، شبانه فرار اختیار نمودند و بدین قرار پیروزی مشهور و پرافتخار نصیب یونانیان شد که سیمونید در وصفش سروده است:

هیچگاه هیچ ملت بیگانه

یا یونانی در دریا

به چنین نبرد کم نظیری مبادرت ننموده

و به چنین افتخار قابل تمجیدی نائل نشده است^۱

و این پیروزی در نتیجه جسارت و شجاعت تمام کسانی بود که در جنگ مشارکت داشتند مخصوصاً حسن تدبیر و رفتار عاقلانه تمیستوکل .

خشایار شاه پس از این شکست دریائی برای جبران تلفات خویش

مصمم شد باریکه دریارا پر کند تا عمده قوای خشکی خود را

از روی آن عبور داده به جزیره سالامین برساند تمیستوکل که

مترصد بود عقیده اریستیدرا بداند من باب استفتاء گفت که معتقد است

به بوسفور رفته پلی را که خشایار شاه برای عبور سپاهیان از کشتی بر روی

آن ساخته منهدم نمایند «تا اینکه آسیارا در اروپا قبضه کنیم» اریستید این

عقیده را نپسندیده گفت : «ماتاکنون برضد پادشاه خارجی جنگیده ایم که

«جنگ برای او هوسی بیش نبوده ولی چنانچه او را در داخل یونان

«محصور نموده و مجبورش بسازیم که بامادست و پنجه نرم کند تا خود را

«نجات بخشد ، دشمنی با اینهمه قدرت و تجهیزات دیگر برمسند زین

«جلوس ننموده و وقت خود را صرف نگاه کردن بر منظره میدان جنگ تلف

«نمی نماید بلکه در صدد اقدام برمی آید و از ترس خطر همه جا حاضر و ناظر

«بوده و قدر مسلم خطائی را که در نتیجه سهل انگاری مرتکب شده است

«جبران می کند و چون می بیند نجات خود و کشورش هر دو در گرواست

«بمراتب بهتر از این علاج کار خویش خواهد کرد - پس ای تمیستوکل

«من معتقدم که نه تنها نباید پلی را که ساخته است منهدم نمود بلکه اگر

«بتوانیم باید یکی دیگر بمحاذات آن بسازیم تا هر چه زودتر از اروپا

«جا خالی کرده برود.» تمیستوکل جواب داد :

«چون شما معتقدید که چنین باید کرد پس باید ما بایکدیگر

«وسيله ای فراهم کنیم که هر چه ممکن است زودتر از این جا خارج شود.»

۱ - در تاریخ اولین سال هفتاد و پنجمین اولمپیک بیستم از ماه بشودریمیون

Beodrimion تا ۲۳ سپتامبر .

۲۲ چون این قرار بین آنان منعقد گردید یکی از خواجگان دربار و پیشخدمتان خاصه را بنام ازواس از بین اسیران برگزید و باو وانمود کرد اکنون که یونانیان در دریا فاتح شده‌اند در صدند به تنگه هلسپون (بوسفور) بروند تا پلی را که روی کشتی ساخته شده منهدم نمایند و تمیستوکل بعزت مهر و محبتی که نسبت باو دارد توصیه می‌کند هر چه زودتر با عمده قوای خود از دریا هائی که در تحت اطاعتش هستند عبور نموده به سوی آسیا رهسپار گردد و او هم ضمناً متحدین و متعاهدین خود را سرگرم خواهد کرد تا به تعاقبشان پردازند - پادشاه خارجی که این اخبار را شنید باندازه‌ای هر هراس افتاد که سرعتی هر چه تمامتر عزیمت نمود - بدین قرار حسن تدبیر و عاقبت اندیشی تمیستوکل واریستید، یونانیانی را که در مقابل شهر پلاته بر ضد ماردونیوس می‌جنگیدند و با عمده کمی قوای ماردونیوس، در معرض خطر افتاده بودند و نزدیک بود همه چیز را از دست بدهند، نجات بخشیدند.

۲۳ و اما در میان شهرها و ایالاتی که در این نبرد مبارزه کردند بقول هرودت اهالی اژین تاج افتخار را ربودند. در خصوص مردان و فرماندهان، یونانیها پیروزی را منسوب به تمیستوکل دانستند گو اینکه خلاف اراده باطنی‌شان می‌بود زیرا نسبت به افتخاراتش حسود بودند و غبطه می‌خوردند چنانکه پس از خاتمه نبرد چون همه فرماندهان به تنگه مدخل پلوپونز رفتند و در مقابل محراب معبد قسم یاد کردند که حتماً رأی خود را نسبت به شخصی که در هدایت جنگ مهارت بیشتری بکار برده است اعلام دارند، هر يك از آنان خود را مقدم دانسته و رتبت دوم را برای تمیستوکل قائل گردید - حتی اهالی لاسدمون که او را به اسپارت دعوت کردند، به سردار خود در یادار اوروی پیاد رتبت شجاعت و به تمیستوکل رتبه امتیاز کیاست و احتیاط را اهدا کردند و بدین مناسبت شاخی از برگ زیتون را بازیباترین ارايه شهر باو اهدا نمودند و سیصد نفر از برگزیدگان جوانان خود را انتخاب کردند که تا سرحد ایالتشان موکب سردار را مشایعت کنند.

۲۴ و باز گفته اند که در مسابقات اولمپیک که پس از این پیروزی برپا شد بمحض اینکه تمیستوکل وارد پارک شد مردم دیگر توجهی به مبارزین میدان مبارزه نمودند بلکه تمام چشمها بدو متوجه شد و همه او را بادست به خارجیانی که او را نمی شناختند نشان داده بافتخارش کف زدند زیرا بسیار گرامی و عزیزش می داشتند .

۲۵ تمیستوکل باندازه ای از این ابراز احساسات دلشاد شده که به همراهان خود گفت اینها اجر زحماتی است که برای نجات یونان متحمل شده است بعبارة اخری وی طبیعتاً بسیار خودخواه و جاه طلب بود و این مطلب بخوبی از بعضی گفتارها و رفتارهایش که بیادگار باقی مانده استنباط میشود. زیرا چون به عنوان دریا دار آتن انتخاب گردید کارهای خود را از امور عمومی یا خصوصی هر چه پیش می آمد فیصله نمی بخشید بلکه همرا متراکم کرد تا روزی که میخواست حرکت کند برای اینکه همه به بینند چه مقدار کار در آن واحد قادر است انجام دهد و با چه تعداد کثیری از مردم در آن واحد طرف گفتگو و مباحثه است تا مردم بیشتر به ارزش این مرد توانا و پرکار پی ببرند .

باردیگر وقتی کنار دریا روی سنگ ریزه ها قدم می زد و جسد خارجیان را که امواج دریا بساحل پرتاب کرده بود نظاره می کرد ناگاه دست بندی از طلا دردست یکی از آنان دید ، پس روبه شخصی که همراهش بود کرده و گفت : « آنرا برای خود بردار زیرا تو تمیستوکل نیستی »

و باز خطاب به یکی از اهالی آتنی فات که سابقاً پسر زیباروئی بود ولی با نخوت بدون گریسته و توجهی به تمنایش نکرده بود و پس از اشتهار تمیستوکل بدوروی آورده ملازمش را جستجو می کرد، گفت : « ای پسر جوان ، دوست من ، ما هر دو ناگهان بر سر عقل آمدیم اما قدری دیر . » خود وی می گفت که آنتیها در زمان صلح نه او را دوست دارند نه معززش میدانند ولی چون جنگی تهدیدشان کند و خود را در معرض خطر ببینند روبدو می آورند درست همان کاری که با سایه درخت چنار می کنند که چون باران ناگهانی سرزد ، بدان پناه می آورند و همینکه هوا صاف شد سر

و شاخسار می‌برند .

یکی از بومیان جزیره «سریف»^۱ در ضمن محاوره مذمتش می‌کرد که ترقیش را مدیون ارزش و قدر و قیمت خود نیست بلکه اصالت شهری که در آن زاده است او را بدین پایه رسانده تمیستوکل جواباً گفت : «تو راست می‌گوئی ، اما نه من اگر اهل سریف بودم به رتبتی بزرگ می‌رسیدم نه تو اگر از اهل آن بودی.»

و بار دیگر چون یکی از ملازمان شهر خود را در مقابل تمیستوکل درازاء خدمتی که به وضع عمومی نموده می‌ستود و عملیات خود را با آنچه او کرده بود قیاس می‌کرد ، تمیستوکل به عنوان جواب به ذکر این حکایت پرداخت :

۲۶

«روزی بین عید و فردای آن مناقشه در گرفت . فردا عید را مذمت می‌نمود که چرا من همیشه دچار رنج و خستگی هستم در صورتیکه تو «جز عیش و نوش چیزی نمی‌بینی .

«عید جواب داد که راست می‌گوئی ولی اگر من قبل از تو نباشم «تو وجود نخواهی داشت . حال بهمچنین است مثال من و تو ، چه اگر در آن معرکه من نبودم شما همگی در این ساعت کجا بودید؟»

پسری داشت که مادرش او را بیش از حد لوس کرده بود و بخاطر مادرش تمیستوکل نیز او را لوس می‌کرد . تمیستوکل درین باره می‌گفت : «درواقع پسرش از هر مردی دریونان قدرت بیشتری دارد زیرا آتنی‌ها سرور سایر یونانیانند و من به آتنی‌ها حکم می‌کنم و مادرش بمن واو به مادرش» — و چون می‌خواست درهمه‌جا وهمه حال برای خود جنبه خاصی قائل شود به جارچی که فروش قطعه‌ای از میراثش را فریاد می‌زد تذکر می‌داد که بگوید این قطعه زمین درهمسایگی مرد بزرگی است و در جواب آنانکه بخواستگاری دخترش آمده بودند ، اصالت را به ثروت ترجیح داده گفته بود : «بهرتر است که دامادش مردی باشد که به تحصیل ثروت احتیاج داشته باشد نه به ثروتی که احتیاج بمردی داشته باشد»

و از این قبیل بوده است طرز برخورد و جوابهای تمیستوکل .

۳۷ پس از انجام اموری که ذکر شد وی هم خود را مصروف شهر و حصار آتن نمود و این عمل را با دادن رشوه به صاحب منصبان اسپارتی انجام داد تا بقول تئوپومپ ممانعتی نکنند یا از قراری که سایرین نوشته اند از طریق مغالطه و غدر نیت خود را عملی کرد در واقع خود به عنوان سفیر فوق العاده به اسپارت رفت چون اسپارتهای شکایت کرده بودند که آتنیها اطراف شهر خود را مستحکم نموده و حصار میسازند و ناطقی بنام پولیاریک از طرف اژنیت مخصوصاً فرستاده شده بود تا حقیقت را مکشوف سازد - تمیستوکل در جواب اطمینان داد که چنین چیزی صحت ندارد و برای حصول اطمینان بهتر است تنی چند از معتمدین خود را بمحل گسیل دارند و غرضش از این تعهدات این بود که فرصت بیابد و ساختمان برج و باروی شهر را باتمام رساند و همچنین آتنیها در مقابل شخص او که در نزد اسپارتهای بودگروئی دردست داشته باشند و گروگانها نتیجه مشهودات خود را بنحوی که آتنیها مایل هستند تحریر نمایند - و بهمین قرار اسپارتیان که از حقیقت امر اطلاع حاصل کردند اعتنائی ننموده باعلم باینکه وی با آنان تزویر نموده صحیح و سالم روانه اش نمودند .

۳۸ چون به مزیت تجهیزات بحری وقوف داشت بدین منوال بندرگاه پیره را نیز مستحکم ساخت و شهر را پایگاه دریائی کرد - در این باب روشی بکلی مخالف با آنچه شاهان آتن عمل کرده بودند مجری داشت زیرا آنان سعی داشتند مردان زبده خود را از قوای دریائی فراخوانده بزراعت وادارند تا سرزمین های خود را خوب شیار نموده بذراعتی و زراعت کنند و بدین منظور قصصی از قول پالاس اشاعه دادند که در مبارزه بر سر تملك سرزمین آتیک در مقابل نپتون ، از خود شاخ زیتونی ساخت و در محاکمه غالب شد - بدین قرار برخلاف آنچه شاعر بدله گو اریستوفان گفته است ، تمیستوکل بندر پیره را به شهر آتن متصل نکرد بلکه بعکس شهر را به بندر ملحق و زمین را بدریا وصل نمود

و در واقع قدرت عامه مردم را در مقابل نجبا تقویت کرد و آنانرا جسور نمود زیرا قدرت بدست ملوانان و اهل دریا افتاد و حتی منبر خطابه رو بدریا قرار گرفت ، ولی جابربین سی گانه که زمام امور را بعدها بدست گرفتند جبهه منبر را مجدداً رو به خشکی قرار دادند زیرا معتقد بودند موجودی که از دریا قدرت بیابد همانست که قوت حکومت عامه را ایجاد و برقرار میسازد - بعکس آنانکه از زمین توان و نیرو یافته اند بهتر و سهلتر طوق عبودیت نجبارا گردن می نهند .

۳۹ و باز تمیستوکل مصمم شد شهر آتن را از طریق دریا به وسائل مختلف تقویت نماید زیرا پس از اینکه خشایار شاه قوای خود را از یونان برد ، تمیستوکل جهازات یونانی را بسوی پایگاه زمستانی به بندر «پگاز» حرکت داد و روزی در برابر مردم گفت که برای سلامت و رفاه مردم وسیله ای بفکرش رسیده است ولی مناسب نمی داند که درملاء عام آنها فاش نماید . مردم اظهار داشتند که آنها به اریستید افساء کند و چنانچه او مناسب دانست بهمان قرار سریعاً اقدام کند - تمیستوکل باو گفت که در نظر دارد کشتی های یونانی را که در بندرگاه لنگر انداخته اند همرا یکجا بسوزاند - اریستید چون این بشنید رو بخلق نموده گفت هیچ چیزی مفیدتر و ظالمانه تر از آنچه بفکر تمیستوکل رسیده است وجود ندارد - و آنتیها فرمان دادند که وی از این فکر منصرف شود .

۴۰ مقارن همین احوال اهالی ایالت لاسدمون درشوری «امفیکتیون»^۲ که مجمع عمومی کنکاش نمایندگان تمام سرزمین یونان بود پیشنهاد کردند که شهرهایی که در جنگ با خارجیان مشارکت نکرده اند از شرکت در مجمع محروم شوند - تمیستوکل که دید اگر آرژین ها، تسالین ها و همچنین اهالی تب برکنار شوند، عده آراء لاسدمون ها تقویت خواهد شد و هرچه خواستند پیش خواهند برد ، جانب شهرهایی را که بنا بود محروم بشوند گرفت تا آنکه آراء نمایندگان را که حضور داشتند بنفع پیشنهاد خود تغییر داد و در واقع با آنان خاطر نشان کرد که سی و یک

شهر در این اتحاد مشارکت دارند که عده‌ای از آنان بسیار کوچک و ضعیف هستند و منطقی نیست که با حذف آنان اختیار بدست نمایندگان دویاسه شهر اصلی داده شود - همین امر موجب شده که از آن وقت اسپارتیها با او سخت دشمن شدند و سیمون را بسیار تقویت کردند تا در مقابل پیشنهادها و امور مربوطه به آتن مخالفت و سرسختی کند و بدین قرار سوءظن متحدین آتن را برانگیختند چه تمیستوکل به این سو و آن سو در جزایر و غیره گردش کرده از آنان و جوهری به عناوین مختلف دریافت می کرد چنانکه از پیشنهادی که در موضوع وصول وجه به آندرین ها کرده و جوابی که هرودوت نقل نموده است این مطلب برمی آید . تمیستوکل با آن گفته بود که دو خدای مقتدر برایشان آورده است یعنی عشق و قدرت ، و اندرین ها بدو جواب گفتند ما نیز دو خدای بزرگ داریم : فقر و بیچارگی و این دو ما را از پرداخت وجه منع می نمایند .

۴۰ و باز « تیموکرئون »^۱، شاعری از اهل « رودس »^۲ شماتت کنان می گوید که تمیستوکل بسیاری از تبعیدشدگان را باخذ رشوه فراخواند و او را که دوست و میزبانش بود بعلت خست طبع و طمع مال رها نمود و بدو خیانت کرد . اشعاری که در این باب تنظیم کرده است بدین قرار است :

نه « پوزانیاس نه لئوتیکدس

نه گزانتیپ و آریستید »^۳

هیچیک در نظرم سرداران قابل مدح و ستایشی نیستند .

چه از آنان بهتر در این سرزمین آتن پیدا شده .

از تمیستوکل نیز سخنی بمیان نمی آورم

چه حقیقه منفور همگی است

زیرا خائنی است واقعی ، مردی شرور است

و دروغ پرداز

۲ - Leotychdes - Pausanias -

۱ - Timocreon - Rhodes -

۳ - Aristides - Xantippus

بخاطر اندك وجهی از میزبان قدیمی خود ، تیمو کرئون
 خائنه برید و اجازه نداد او به سرزمین خود
 در یالزا مراجعت کند و درازاء مبلغی
 بالغ بر سه تالین نقره که دریافت داشت
 برخی را از تبعیدگاه خود فراخواند
 و برخلاف حق و عدالت دیگران را محروم ساخت
 و بی گناهان را بکشت
 و کردار زشت خویش را پنهان کرد .
 با این مرد مختلس ، همه چیز
 در مقابل پول عملی است
 این میخانه دار خسیس از پلیدی
 حتی در مسابقات مقدس اولمپیک
 کسانی را که طالب جلوس بر سرفراهش بودند
 گوشت سرد خوراند و هر کس از آن تناول کرد
 از شدت لثامتش آرزو می کرد
 هرگز معاصر و هم نشین تمیستوکل نباشد
 و چون محکوم و نفی بلد شد با وضوح و شدت بیشتری ناسزایش
 گفت من جمله در تصنیفی که بدین ترتیب شروع می شود :
 ای الهام ، به این اشعار من که
 ۴۱
 بین یونانیان ، بحق و سزاواری پراکنده شده
 شهرت بده و آنها را بهمه جا برسان
 مشهور است علت نفی بلد شدن تیمو کرئون روابطی است که وی
 با خارجیان داشت و تمیستوکل یکی از آنان بود که او را محکوم و تبعید
 کرد و چون وی خود نیز بهمین خیانت متهم گردید ، تیمو کرئون در باره اش
 اشعاری تنظیم کرد از این قبیل :
 پس تیمو کرئون تنها کسی نبود

که با مدیها روابطی برقرار کرد

از من ضرورتی هم بوده است

و من تنها رویاه صحراها نبوده‌ام .

گذشته از این سایر همشهریانش نیز بعلت غبطه و حسادت شروع نموده بودند به اظهارات دشمنانش که او را متهم میساختند گوش فرا دهند و او برای رفع مشکلات دست با اقداماتی زد که موجب مزید نفرت و عناد گردید زیرا غالباً در ضمن گفتارهای خویش خدمات خود را می ستود و چون می دید که این کار بیشتر باعث خشم می شود می گفت: « پس چرا از اینکه نیکی ها و خدمات خود را ذکر می کنم مشمئز می شوید؟ » و باز بعلت اینکه دستور داد تا بر جبهه معبدی که اریستوبون بافتخارش بنا نهاده بود ، کلمه دیان را حک کنند که مفهومش در لغت « پند و نصیحت بسیار خوب است » می باشد و مقصودش این بود که به تمام یونانیان دستور و پند عاقلانه داده است غضب و ناراحتی عامه را تهییج کرد و باز معبدی در محله « ملیت »^۱ نزدیک منزلش ساخت در همان محلی که میر غضبان جسد محکومینی را که بحکم قانون بهلاکت رسانده اند امانت می گذارند یا لباس یا طنابی که جانی تکاران را در سایر نقاط خفه کرده یا اعدام نموده اند با نجا منتقل می نمایند - در زمان معاصر ما در معبد دیان از اریستوبون تصویر کوچکی از تمیستوکل باقیست که مدلل میسازد صاحبش نه تنها صاحب قلبی مملو از احساسات رفیع بوده است بلکه وجنات و هیأتی پراز شکوه و حشمت داشته است .

۴۲

تا اینکه بالاخره آتنیها برای تنزل دادن شهرت و اعتبارش وی را به مدت ده سال نفی بلد کردند کما اینکه در سایر موارد نیز هر وقت نفوذ و قدرتی را زائد و خارج از حد تشخیص می دادند جهة تأمین مساوات که باید در بین آحاد حکومت عامه مستقر باشد ، بهمین وسیله توسل می جستند - زیرا این طرز نفی بلد بموقع که « اوستراسیسم »^۲ نامیده میشود در واقع مجازات در مقابل ارتکاب جرمی محسوب نمی شد

۴۳

بلکه برای فرونشاندن آتش غبطه و حسد عامه مردم بود که از فرونشاندن و تنزل دادن کسانی که پر عروج کرده و پرمغور شده بودند لذتی می بردند و با تخفیف و تنزیل عزت و شهرت متنفذین ، سموم حقد و حسادت خود را بیرون می ریختند و چون تمیستوکل بدینقرار از آتن رانده شد بسوی ارگوس رهسپار و در آنجا مستقر گردید .

۴۴ واما قضیه پوزانیوس بنحوی بود که بدشمنان وی فرصت داد تا در تعقیبش بکوشند گفتمی که او را منمهم بجنایت کرد، شخصی بود موسوم به لئوبوت پسر الکتئون اهل محله اگرولاکه اهالی اسپارت مأمورش کرده و تحت تعقیبش قرار دادند - زیرا پوزانیاس هرگز برضد تمیستوکل که پیوسته غرق اتهامش می کرد ، دلیلی موجه نیافته بود و این امر مادامی بود که با او دوست بود ولی چون دید که وی از شهر تبعید گردیده ، با کمال عجله جسورانه درصدد ایدائش برآمد و پیغام داد فرصت ملاقاتی را طالب است تا نامه هائی را که پادشاه ایران به عنوان وی نوشته و در ضمن مسطوراتش یونانیان را مردانی نمک شناس و پست نهاد و بد معرفی کرده است نشان دهد - تمیستوکل تقاضایش را رد کرد و جواب داد که بهیچوجه در این امور دخالتی یا ارتباطی ندارد - اما با هیچ کس در دنیا از این مقوله سخنی بمیان نیاورد و نقشه هائی را که درصدد اجرایش بود فاش ساخت چه امید داشت که بزودی بخودی خود مطلب فاش شود یا به عنوان دیگری بزودی همه از آن جریان مطلع شوند زیرا تلاشش در اقدام به امور مخاطره انگیز و سهمناک بسیار بود .

۴۵ و چون پوزانیاس محکوم بمرگ شد ، در بین نامه ها و نوشته ها پیش مدار کی یافتند که تمیستوکل را در معرض سوءظن شدید قرار میداد این نامه ها از یک طرف احساسات اسپارتیان را نسبت باو برانگیخت و از طرف دیگر حسودان و مغرضین را در آتن درغیابش تحریک کرد - تمیستوکل در جواب بوسیله نامه هائی چند ، نوشت که قابل تصور نیست ، او که ساعی است با تمام وسائل بر دیگران حکومت کند و خلق شده است تا در تحت امر و فرمان کسی بماند بهیچوجه تمایل در این باب

داشته باشد حتی بفکرش خطور نموده باشد که آزادی خود و یونانیان را به دشمنان خارجی بفروشد - مردم به تحریک معاندینش کسانی را مأمور کردند که او را توقیف نمایند تا در مجلس مشاوره یونانیان محاکمه اش نمایند. وی چون بموقع از خطر آگاه شد به جزیره کورفو رفت چون باین شهر بعلت حسن خدمتی که سابقاً نموده بود روابط دوستی داشت : در واقع اهالی کورفو با کورنت اختلافی داشتند که او برفع آنان حکم صادر کرد و کورنتی ها را به پرداخت جریمه ای ب مبلغ بیست تالین نقره محکوم ساخت و مقرر داشت که چون جزیره لوکاد از اهالی هردو شهر مسکون است لذا به هردو متعلق است و مورد استفاده هردو باید قرار گیرد.

۴۶ و از آنجا به «اپیر»^۱ فرار کرد و چون در آنجا از طرف آتنیها و اسپارتیها مورد تعقیب قرار گرفت ، مجبوراً خود را امیدوار امری ساخت بس خطرناک و مشکوک زیرا خود را تسلیم آدمت، شاه مولوس کرد که سابقاً از آتنیها تقاضائی نموده بود ولی از طرف تمیستوکل که در آن اوان در اوج قدرت و اعتبار بود بالحن بسیار تند و زننده ای جواب منفی شنیده بود تا حدی که شاه نسبت به او بسیار بر آشفته بود و مسلم بود که اگر در همان اوقات بدو دست می یافت به ایدانش می پرداخت - معذک در منتهای ذلت تبعید ، تمیستوکل اینطور تشخیص داد که سوء نیت شاه که کهنه شده بود، کمتر مورث هراس است تا کینه توزی و حسادت جدید هموطنانش . این بود که خود را در اختیار او گذاشت و از او به نحوی خاص و بدیع التماس حمایت کرد : بدین معنی که طفل شاه را که هنوز کوچک بود در آغوش گرفته در مقابل اجاق خانوادگی زانو بزمین زده تقاضای عفو کرد . در واقع اهالی مولوس این نحو الحاح را تقاضائی می دانند که نمی توان مردود ساخت برخی گفته اند که وقتی زن شاه این طرز تقاضا را باو توصیه کرد و علاوه بر این طفلش را نزدیک معبد برد ؛ دیگران نوشته اند که آدمت خود ، برای اقناع آنانکه مذمتش خواهند کرد که چرا دشمن را مورد عفو قرار داده باین وسیله مذهبی توسل جست و باو این چنین طرز

تقاضای بخشش را بیاموخت .

در همین احوال اپیکرات اهل آخارنی وسیله یافت که مخفیانه
 ۴۷ زن و فرزندان وی را از آتن بر باید و بنزد وی بفرستد و بدین
 علت بود که از طرف محاکم عدالت غیاباً محکوم باعدام گردید
 و بقراریکه «ستریمبروت»^۱ نوشته است مدعی بزرگش سیمون بود که
 مسئله را تعقیب می کرد ، ولی نمیدانم که چگونه موضوع آمدن این زن و بچه
 را فراموش کرده یا تصور کرده که تمیستوکل خانواده خود را فراموش
 نموده همین مورخ می گوید که تمیستوکل با کشتی به سمت سیسیل رهسپار
 گردید و از حکمران سیسیلی موسوم به «هیرون»^۲ دخترش را تقاضا نمود
 و وعده داد که در مقابل تمام یونان را مسخر کند و مردمانش را در تحت
 سلطه و اختیار او قرار دهد . و چون هیرون مسئولش را اجابت نمود ،
 وی به سمت آسیا رو آورد . ولی این مطلب مسلم نیست زیرا «تئو فراست»^۳
 در کتابی که راجع به سلطنت تنظیم نموده است نوشته که هیرون برای
 مسابقات اولمپیک چند اسب دهنده فرستاده و در محوطه ، چادری در نهایت
 حشمت و جلال برپا ساخته بود . تمیستوکل مردم یونان را مخاطب ساخته
 دعوت کرد که خیمه گاه جابرا پاره کرده غارت نمایند و اسبانش را برای
 مسابقه قبول نکنند و در این مسابقات مقدس راهش ندهند . توسیدید گفته
 است به سمت دریای دیگر سرازیر و در شهر پیدن سوار کشتی شد بدون
 اینکه کسی در کشتی او را بشناسد . تا اینکه باد کشتی را بسوی ناکسوس راند
 که اتفاقاً در محاصره آتنی ها بود . تمیستوکل چون می ترسید به نزدیک
 ساحل آید خود را به ناخدا و ملوانان کشتی معرفی کرد و با وعده و وعید
 و تهدید باینکه به آتنیها خواهد گفت که ناخدا و ملوانان نه بعلت شناختن
 بلکه درازاء پول او را دانسته و فهمیده در کشتی نشانده اند ، آنان را مجبور
 نمود تا به سمت سواحل آسیا روان گردیدند .

از آنچه مال و ثروت داشت دوستانش مقداری ، با تمهید تصرف
 ۴۸ کرده نجات دادند و با سیافرستاندند و آنچه بدست مأمورین افتاد
 بقول تئوبومپ متجاوز از یکصد تالین بود ولی بعقیده تئو فراست

از هشتاد تجاوز نمی‌کرد و حال آنکه ثروتش قبل از آغاز مداخله در امور عامه از سه تالن تجاوز نمی‌کرد. و چون بشهر کومس رسید دریافت که بسیاری از دریانوردان بخصوص ارگوتل و پیتودور و کسانی که برای نفع خویش از مبادرت بهیچ اقدامی ابا ندارند در صدد ربودنش هستند، چون پادشاه ایران با صدای شیپور همه‌جا اعلام داشته بود که بهر کس او را نزدش ببرد دویست تالن نقره خواهد داد. بدین جهت تمیستوکل به شهر کوچکی از الوئیك فرار کرد موسوم به‌اژ، که کسی بحالش و قوف و شناسائی نداشت جز میزبانش نیکوژن که ثروتمندترین و تواناترین مردم آن شهر و دارای ارتباط بسیار دامنه داری با اطرافیان و مقربان پادشاه ایران بود. تمیستوکل چند روزی مخفیانه در منزلش بسر برد، ولی يك شب‌لله اطفال نیکوژن پس از ضیافت قربانی ناگاه در تحت الهامات خدائی از خود بیخود شد و بوجد درآمد و این اشعار را بصورت جلی بخواند

ندایت به‌شب تار برسد

تاضایح و پیروزیات را بشنوم^۱

شب بعد چون تمیستوکل در تخت‌خواب خویش آرمیده بود در عالم رؤیا دید ماری گرد شکمش پیچیده و رفته رفته بالا رفت تا بمجاور گردنش رسید ناگاه تبدیل به عقابی شد و همین که بصورتش رسید با بالهای خود او را گرفت و بالا برد و به مسافت بسیار بعید پروازش داد تا برأی العین عصائی از طلا مانند آنچه جارچیان در دست دارند بدیده و او را بر بالای آن قرار داد. از همان لحظه ترس و وحشت باطنی وی زائل گردید و از آن پس نیکوژن برای هدایتش بدربار تمهیدی اندیشید از اینقرار: اکثر ملل خارجی منجمله ایرانیان طبیعت نسبت به زنان بوضع حیرت‌آوری حسود هستند و این حسادت را نه تنها درباره زنان عقدی خود بلکه نسبت به کنیزکان یا سایر زنان خویش نیز اعمال می‌نمایند و بطوری آنان را مستور و مخفی نگه میدارند که کسی از اغیار رویشان را نه بیند و اگر زنان به خارج

۱- متن یولتارک چنین است: « به شب صدا - نصیحت و پیروزی بده » یعنی ندا و نصیحت از شب دریاب.

از خانه بروند باید در اراهه‌ای که از همه طرف پوشیده شده پنهان شوند که کسی درویش را نبیند .

پس تمیستوکل بر اراهه‌ای بدین وضع سوار شد و به ملازمین خود دستور داد تا هر کس در بین راه از آنچه در اراهه است سؤال کند ، جواب دهند زن جوانی است از اهل یونان از سرزمین ایونی که برای یکی از درباریان می‌برند^۱ توسیدید و خارون گفته‌اند که این واقعه پس از مرگ خشایار شاه اتفاق افتاد و باپسرش ملاقات دست داد ولی افور - دینون کلی تارک - هر اکلیت و دیگران نوشته‌اند که در زمان خشایار شاه صورت گرفت . گفتار توسیدید با وقایع نگاری والوآحی که شرح مرور زمان در آن مسطور است بیشتر مطابقت دارد گرچه آنها را نیز اعتمادی نشاید .

پس چون تمیستوکل به لحظه بسیار حساس رسید اول بار **۴۹** خطاب به اردوان فرمانده یکهزار پاسان پیاده نظام چنین گفت که از ملت یونان است و مایل است با پادشاه در موضوعاتی بسیار مهم که حتماً بدان علاقمند است گفتگو کند . اردوان بدین عبارت باو جواب گفت : «ای خارجی ، دوست من - آداب و قوانین مردم متفاوت است ، برخی چیزی را عزیز می‌شناسند بعضی چیز دیگری را ، و بر هر کس فرض است که آداب کشور خود را مرعی و ملحوظ بدارد . اما درباره شما « یونانیان می‌گویند شما طالب آزادی و مساوات در همه چیز هستید در صورتی که بین عادات و سجایای پسندیده و متعددی ما برتر از همه اینست که شاه خود را مانند شبحی از خدای طبیعت که همه چیز در دست اوست معزز و مقدس می‌شماریم و اگر تو بخواهی مانند ما آدابمان را گرامی دانسته و «مانند ما شاه را تقدیس و ستایش کنی ، می‌توانی بحضورش باریابی ولی «چنانچه غیر از این اراده کرده‌ای باید توسط کسی دیگر عرایض خود را « بدرگاهش برسانی زیرا در این مملکت رسم بر اینست که شاه به کسی که « اورا پرستش نکند بار نمی‌دهد. »

تمیستوکل چون این سخنان بشنید ، در جواب گفت : « اردوان ،

۱- متن پلوتارک : بران یکی از دربانان پادشاه بزرگ (شاهنشاه) میبرد .

«من بمیل و اراده خود باین درگاه آمدم تا قدرت و افتخارات شاه را رونق دهم، پس نه تنها از قوانین شما اطاعت خواهم کرد بلکه چون مشیت خداوند براین قرار گرفته و امپراطوری ایران را بدین پایه بلند و رفیع ساخته است، کاری خواهم کرد که مردم بیش از آنچه حال معمول است شاه را پرستش نمایند، ولی باید آنچه میخوام بعرض شاه برسانم «خود عرضه بدارم.» اردوان جواب داد: «باید بگوئیم که تو کیستی؟» زیرا از سخنانت پیداست که شخص کوچکی نیستی» تمیستوکل جواب داد: «این مطلب را ای اردوان، قبل از شاه هیچکس نخواهد دانست.» اینست آنچه فانیاس در ضمن کتابی که راجع به ثروت نوشته است نقل نموده «اراتسن»^۱ بر آن افزوده است که تمیستوکل بوسیله زنی از اهالی کرت که همخوابه اش بود با اردوان ارتباط یافت.

پس چون بدرگاه شاه باریافت بعد از تعظیم و تکریم راست بایستاد و سخنی نگفت تا آنکه شاه به مترجم فرمان داد از او پرسد کیست. تمیستوکل بدین نحو جواب داد: «اعلیحضرت پادشاه - من تمیستوکل، همان مرد آتنی هستم که بدست یونانیان از کشور خود اخراج و تبعید شده‌ام و با آنکه میدانم نسبت بایرانیان بدی کرده‌ام بحضرت شرفیاب شدم، چون معتقدم که بموقع در حقشان از نیکی دریغ نکردم یعنی من بودم که مانع شدم یونانیان پس از اینکه یونان امن یافت و کشورم از خطر بیاسود به تعقیب شما پردازند و معتقدم که از این راه خدمتی در حق شما انجام داده‌ام - و اما وضع فعلی‌ام آنطور است که عزم دارم آنچه بر سرم بیاید تحمل کنم: زیرا پس از تفکر بسیار دریافتم که اگر از تقصیرم درگذری و با من از در صلح و آشتی درآئی، کرامت عظیمی در حقم مبذول داشته‌ای و چنانچه هنوز نسبت به من در خشم و غضب باقی هستی پس از درگاهت پوزش بخواهم - ولی اعلیحضرتا استدعایم چنانست که دشمنی کنونی یونانیان را در حق من علامتی بدانی از خدماتی که در حق ملت ایران انجام داده‌ام حال

«برتو است که سرنوشت مرا مقتنم شمرده ، کرم نمائی و علو طبع خود
 «را نشان دهی یا اینکه مغلوب خشم خویش گردی زیرا چنانچه قلم عفو
 «برگناهانم کنشی حیات پناهنده‌ای را نجات بخشیده‌ای که درکمال خلوص
 «وپاکی رو بدرگاہت آورده و خودرا دراختیار تو قرار داده است و
 «چنانچه قصد هلاکم کنی یکی از دشمنان یونان را کشته‌ای.»

و چون این سخنان بگفت افزود که خدایان با چندین علامت و
 اشاره مقرر داشتند که بخدمت شاه رسیده خودرا تسلیم نمایم و آنگاه
 خوابی را که در منزل نیکوژن دیده بود نقل کرد و سخن هاتف ژوپتر
 را عرضه داشت که باو گفته بود پس خودرا بحضور کسی معرفی کند که
 خودرا خدا خواند و فکر کرده بود که این جز شاه ایران کسی نیست
 زیرا هم خداوند وهم او هر دو پادشاهان بزرگی هستند .

و چون شاه این سخنان بشنید همان ساعت سخنی نگفت چون
 از حسن گفتار و عبارتش غرق تحسین شده بود ولی بادوستانش
 ۵۱ گفته بود از اینکه تمیستوکل خود را تسلیم نموده بسیار
 خوشوقت است و از خدای بزرگ «اهریمن»^۱ درخواست کرده است که
 پیوسته در نهاد دشمنانش این اراده را پایدار بدارد که بزرگترین
 خدمت‌گزاران و مردان شایسته خودرا مطرود کنند و گفته‌اند که بشکرانه
 آنچه واقع شده بود قربانیاها اهداء نمود و ضیافت مجللی برپا ساخت
 و شب در خواب عمیق از شدت مسرت سه‌بار فریاد کشیده بود: «تمیستوکل
 آتی دراختیار منست» فردا صبح اعظام درباریان را بار داد و تمیستوکل
 را نیز بحضور خود فراخواند - تمیستوکل نوید خوشی انتظار نداشت
 بخصوص وقتی که دید قراولان و مستحفظان با قیافه بدی بدو نگاه می‌کنند
 و چون نامش را می‌شنوند دشنام می‌دهند - علاوه براین روکسان که یکی
 از سرداران بود ، چون تمیستوکل از مقابله‌اش گذشت تا بحضور شاه برود،
 در سکوت تمام از صندلی که برعرشه آن نشسته بود آه کشان باهستگی
 گفته بود :

۱- البته مقصود مؤلف «اهورامزدا» بوده است نه اهریمن .

«ای مار خوش خط و خال یونانی، بخت شاه تو را باین سرزمین

کشانده است.»

ولی چون بحضور شاه رسید و یکبار دیگر مراسم تعظیم بجا آورد، شاه او را مورد تفقد قرار داده با ملایمت مخاطب ساخت که عجالتاً دو بست تالین بدو مدیون می‌باشد چه شاه امر داده بود هرکسی او را بخدمت آورد دو بست تالین دریافت دارد و چون وی خود بصرافت طبع تسلیم شده است استحقاق دریافت آنرا دارد ولی بیش از این باو ارزانی خواهد داشت و مقرر داشت که وی آزادانه و در کمال صداقت از آنچه شاه درباب یونان استفسار می‌نماید، جواب گوید. تمیستوکل جواباً اظهار داشت: «سخن مرد بمانند تصاویر و نقوش قالی است زیرا در هر دو وقتی اشکال و تصاویر زیبا نمایان میشود که بگسترانند و بازکنند و بعکس چون بفشارند و تاکنند چیزی مرئی نیست و بهمین قرار برای اینکه کسی بتواند مکنوناتش را بیان کند احتیاج به فرصت و زمان دارد». شاه این مقایسه را بسیار بجا و نیکو یافت و گفت هر مهلتی بخواهد موافقت مینماید و او یکسال مهلت خواست تا باندازه کافی بزبان پارسی آشنا شود و از آن به بعد بدون حضور مترجم مستقیماً باشاه صحبت میکرد.

آنان که از دربار نبودند عقیده داشتند که مذاکرات شاه و تمیستوکل منحصر بامور یونانست اما چون مقارن همان احوال چیزهای جدید و تغییرات چندی در دربار صورت گرفت بزرگان معتقد شدند که تمیستوکل جسارت آنرا یافته است که با پادشاه از مقوله آنان نیز سخن گوید و بهمین علت از آنوقت محسود واقع گردید زیرا امتیازاتی که شاه برای تمیستوکل قائل شده بود از آنچه در حق سایر خارجیان مبذول میداشت زیادتیر بود: منجمله با او به شکار میرفت و مادرش را باو نشان داد و با او رفت و آمد داشت و بدستور خاص شاه، سخنان عقلای ایران را در آنچه مربوط بحکمت مخفی که

سحر و جادو نامندش بشنید و چون «دمارات»^۱ اسپارتی در همان اوقات در دربار ایران بود ، روزی بنا بر امر شاه دعوت شد که هر آنچه طالب است از حضورش تمنا کند . وی جواب داد آرزویش اینست که با تاج شاهی بر سر مانند شاهان به شهر سارد درآید - «میتروپولت»^۲ که پسر عموی شاه بود ، دست بر شانه اش زد گفت : «دمارات اینرا بدان این تاجی که تقاضا کرده ای اگر هم بر سرت بگذاری مغزت را نخواهد پوشاند زیرا اگر ژوپیتر صاعقه را بدست دهد ، به دلیل داشتن صاعقه ژوپیتر نخواهی شد .» شاه از این تمنای بیجا بطوری بهم درآمد و چنان در خشمی عظیم فرو شد که همه معتقد بودند هرگز براو نخواهد بخشود ولی تمیستوکل بطوری شفاعت کرد که مورد عفو قرار گرفت . گویند جانشینان شاه که امورشان بیش از سابق با امور یونانیها توأم و مخلوط شده بود چون میخواستند شخصیتی از یونانیان را در خدمت خویش بپذیرند باو وعده می دادند و باو می نوشتند که او را نزد خویش برتر از آنچه تمیستوکل نزد خشایارشا منزلت داشت تقرب بخشند و در این باب منقول است که چون اعتبار زیادی بهمرسانده بود ، بعلت نفوذ و قدرت فراوان ، عده زیادی گرد او را گرفته بودند و چون روزی بر سر میز پر از طعامهای رنگین و گوشتهای لذیذ جلوس کرد رو به اولاد خود نموده گفت : «فرزندان من اگر ما محکوم نمی شدیم از بین رفته بودیم». بطوریکه عده بسیاری از مورخین نوشته اند عایدات سه شهر به تیول او داده شده بود که وجود آن بمصرف نان و شراب و غذایش برسد این سه شهر عبارت بود از «ماگتری، لامپساک و می یونت»^۳ ولی «نئانت، سیزیسین و فانیاس»^۴ نام دو شهر دیگر را بر آن افزوده اند که «پرکوت و پالسی»^۵ باشد یکی برای لباس خانه و دیگری برای خوابگاهش .

۱- Demarate-^۲ Mithropaulte-^۳ Magnésie -^۴ Lampsaque
 Myunte -^۵ Palescepsi - Phanias -^۵ Cyzicien Neantes -
 Percote

۵۴

و چون تمیستوکل بسوی دریا روان گردید تا از اوضاع یونان کسب اطلاعاتی نماید يك ایرانی بنام «اپیکیس»^۱ فرماندار فریژی علیا برای هلاکت او کمین کرده و از چندی پیش آدم‌کشان پیزیدی را اجیر کرده بود تا چون او به قلمرو فرماندهی وی موسوم به سرشیر^۲ رسد بهلاکش رسانند - اما روزی که طرف ظهر درمسکن خوابیده بود، مادر خدایان بخوابش آمد و گفت: «تمیستوکل به سرشیر مرو که دوشیر در کمین تست - در ازاء این پندی که بتو دادم باید دخترت «منزیتولین»^۳ را خدمتکار من کنی». تمیستوکل به آشفتنگی تمام از خواب جست و دعای الهه مربوط را برخواند و مسیر خود را از راه اصلی برگرداند و طریق دیگری پیمود و چون به محله مجاور شهر رسید شب بود و در آنجا مسکن گزید ولی یکی از ملازمانش که خیمه و خرگاهش را می‌برد اتفاقاً در رودخانه افتاد و مستخدمین ناچار سراپرده را که آب دیده بود در زیر پرتو ماه بگسترده تا خشک شود و پیزیدی ها که از دور در ماهتاب نتوانستند تشخیص دهند که پرده‌ها را برای خشکاندن پهن کرده‌اند خیال کردند که خیم تمیستوکل است که در آن مسکن گزیده؛ لذا خنجر بدست بدان سوی روان گردیدند و امیدوار بودند که او را در آنجا خفته یابند و چون نزدیک شدند و گوشه پرده را بلند کردند، مستخدمین تمیستوکل که کشیک می‌دادند آنان را دیده دستگیر کردند. بدین قرار چون تمیستوکل از خطر نجات یافت از کرامتی که الهه درحقیق مبذول داشته و به خوابش آمده بود غرق شرف و حیرت شد و چون بشهر ماگنتری رسید معبدی برای «دین‌دی‌من»^۴ برپا ساخت و دخترش را بکسوت مذهبی درآورد.

۵۵

و چون برای امرار وقت به شهر سارد وارد شد و به تماشای معابد و آنچه نیاز کرده بود رفت، در معبد مادر خدایان تصویری از باکره‌ای دید که بر روی صفحه‌ای از مس بطول

دو ذراع حك نموده و «هیدروفور»^۱ می‌نامیدندش بمعنای برنده آب ، این مجسمه‌ای بود که خود وی سابقاً وقتی سرپرست میاه در آتن بود از جرائم کسانی که آب را دزدیده یا تبذیر می‌کردند ساخته و اهدا کرده بود و حال یا بعلت اینکه آنرا در دست خارجیان می‌دید یا به منظور نشان دادن نفوذ و اعتبار خود در قلمرو شاه ایران به آتنیها ، با فرماندار لیدی صحبت کرد و تقاضا نمود تا بخاطر او تصویر را به آتن برگردانند . فرماندار از این تقاضای «وحشیانه» سخت برآشفته و گفت که شاه راز ماجرا! مطلع خواهد ساخت . تمیستوکل باندازه‌ای بهراس افتاد که زنان و کنیزان حکمران را شفیع قرار داد و با پول موافقتشان را جلب نمود تا از غضب ساتراپ بکاهند - از این تاریخ به بعد با احتیاط بیشتری در هر امر اقدام می‌نمود زیرا از حسادت و کینه «خارجیان» می‌ترسید و از همین قرار بقول تئوپومپ به سایر نقاط آسیا زلفت بلکه مدت مدیدی در شهر «ماگنزی»^۲ اقامت‌گزید و در صلح و صفا از مراحم جوانمردی شاه برخوردار شد و مانند یکی از بزرگان ایران مورد احترام همگی بود و پادشاه که سرگرم ولایات واقع در فلات‌های مرتفع آسیا بود فراغتی جهت توجه به امور یونان نداشت .

ولی چون خبر رسید که مصر بکمک و وعده آتنی‌ها شورش کرده و سفاین یونانی تاجزیره قبرس حتی سواحل سیلیسی پیش آمده و سیمون در دریاها دست اندازی کرده است آنگاه **۵۶** فکرش متوجه شد که باید مقاومت یونانیان را در هم‌شکند تا در مقابل قدرتش به توطئه نپردازند . مقارن همین احوال شروع به جمع‌آوری سپاه و اعزام سرکردگان نموده قاصدی به ماگنزی نزد تمیستوکل فرستاد که شاه به امور یونان اشتغال ورزیده و سزاوار چنان است که وی بر حسب وعده‌ای که داده است شرط خدمت بجا آورد . ولی او بدون اینکه از بدیها و کینه‌جوئی‌های هموطنانش انتقام کشد یا بفکر ترقی و بسط قدرت و نفوذ حاصل از این جنگ باشد خواه بعلت اینکه امیدی در

پیروزی در این جنگ نداشت چه یونانیان در تحت رهبری سردار بزرگی اداره می‌شدند و سیمون بین سایرین از قدرت و نفوذ بسیاری برخوردار بود خواه به این علت که نمی‌خواست افتخارات خود را که در نتیجه آنهمه عملیات درخشان و پیروزیها و فتوحات تحصیل کرده بود لکه‌دار سازد، تصمیم بسیار عاقلانه‌ای گرفت که بنحوی شایسته به حیات خود خاتمه دهد زیرا پس از انجام قربانی رسمی که با مشارکت دوستان خود به افتخار خدایان نمود وقتی آنان را وداع گفت بنا بر مشهور از خون گاو یا بزعم دیگران زهری که بیست و چهار ساعته انسان را بهلاکت می‌رساند نوشید و بدین قرار پس از شصت و پنج سال که قسمت اعظم آنرا مصروف کارهای بزرگ نموده بود، در شهر ماگنزی به حیات خود خاتمه داد.

گویند چون پادشاه ایران از علت و کیفیت قتلش آگاه شد **۵۷** بیش از پیش یادگار او را معزز و دوستان و خدمتگزارانش را گرامی داشت کما اینکه اولادانی را که وی از آرشیپ دختر لیزاندر در محله آلسویی داشت و عبارت بودند از: «آرستپولیس - پولیئوکت و کلو فان»^۱ که حتی افلاطون حکیم نام برده که مردی سلحشور بود^۲ ولی فضیلتی غیر آن نداشت، گرامی داشت. اما سایر اولادان تمیستوکل: ارشدشان نیوکلس بود که از آسیب گاز اسب بمرد و دیوکلس را جدش لیزاندر تحت قیمومت خویش درآورد - و چندین دختر داشت منجمله منزیتولمن از زن دومش که در عقد ازدواج برادرش ارشپتولیس درآمد که با او از یک مادر نبود، دیگر ایتالی که زن شخصی بنام پانتید شد از اهل خبو، سپاریس و به نیکومد اهل آتن شوهر کرد. اما نیکوماخه زن فازیکلس خواهرزاده تمیستوکل شد و برادرش در همان شهر ماگنزی پس از مرگ پدر ازدواج نمودند. کوچکترین فرزند تمیستوکل موسوم به آزی (ارسیا) بود که فازیکلس او را بزرگ کرد.

۱ - Cleophante-Polyeucte-Arstépolis - ۲ - متن پلوتارک: «سوار

خوبی بود»

۵۸

بنای زیبایی که بیادگارش ساختند هم اکنون در میدان ماگنزی دیده میشود و اما راجع به استخوانهایش نباید به آنچه «اندوسید»^۱ در ضمن گفتاری به عنوان دوستانش تنظیم نموده است اعتماد کرد که : «آنتیها چون برقایی جسدش دست یافتند آنها را برباد دادند» زیرا آنرا بمنظور تحریک نجبا در مقابل کشور خود نوشته است - فیلارک در تاریخش درست مانند اینکه تراژدی تنظیم نموده ، نمی دانم از کجا نیوکلس و دموپولیس را یافته تا خواننده را متأثرتر بسازد ولی هرکس خوب درک می کند که آنچه تحریر یافته برخلاف واقع و ساختگی است و دیودور جغرافی دان در کتابی که راجع به مزارات برشته تحریر در آورده است از روی حدس و قیاس نه باتکاء شواهد متقن می گوید که در طول ساحل پیره در پشت رأس «آلسی موس»^۲ زاویه ایست بشکل آرنج که در انتها الیه آن چون از رأس گذشتیم ساحل دریا پیوسته صاف و بسیار طولانی میشود ؛ در وسط آن محلی مانند معبد است و اینجا مزار تمیستوکل است و تصور می کند که افلاطون ، شاعر هجوگو ، این اشعار را بدان مناسبت سروده است :

گورت در رأس برآمدگی است

تاهرتاجری درود بگوید

و کسانی که از بندر خارج می شوند می بینند

تمام کسانی را که وارد میشوند

و اگر نبردی روی دریا آغاز شود

ناظر آن خواهد بود .

۵۹

اهالی شهر ماگنزی اعقاب تمیستوکل را گرامی شمرده تا امروز معزز داشته اند چنانکه در این زمان تمیستوکل دیگری معروف به آنتی در قید حیات است و با او گفتگوی دوستانه در محضر «آمونوس»^۳ حکیم داشتم .

زندگانی کامیل

ملقب به بانی دوم شهر رم

اشتغالات متعدد کامیل قبل از دوره کنونی - میان‌روی و شجاعتش - انتصابش بسمت ناظر عمومی - طفیان دریاچه آلب - اولین دوران دیکتاتوری کامیل - شکست فالیسک - تسخیر ویز - پیروزی کامیل - مخالفتش با تخلیه قسمتی از رم و اشغال ویز - جنگ فالیسک - اقدام مجددش برای اینکه اهالی رم در ویز سکونت نمایند - کامیل محکوم و نفی بلد میشود - هجوم گلوواها - اشغال توسکان از طرف گلوواها - جنگ آلیا - تفکرات نسبت به روزگاران بدبختی - گلوواها وارد رم شده شهر را منهدم می‌نمایند - مانلیوس کاپتول (ارگه) را نجات می‌دهد - کامیل گلوواها را در آورده شکست می‌دهد - از تبعید مراجعت نموده بسمت دیکتاتور منصوب میشود - اخراج گلوواها - معابد را تعمیر و رم را مجدداً بنا می‌کند - مجدداً پیشنهاد اقامت در ویز را رد می‌کند - جنگ با ال‌ها ، ولسک‌ها ، لاتن‌ها - سیمین دوره دیکتاتوری کامیل - از دست دادن و بدست آوردن شهر در يك روز - پیروزی کامیل - جاه‌طلبی‌های مانلیوس - او را از بالای ارگه نجات داده بود پرتاب می‌کنند -

جنگ برضد واسکها - چهارمین دوره دیکتاتوری -
 حمله مجدد گلوها - پنجمین دوره دیکتاتوری اش در
 ۸۰ سالگی - آشتی کنان نجبا و مردم - سیکتیوس
 اولین کنسول منتخب از بین مردم - بنای معبد اتحاد -
 مرگ کامیل .

درسال ۳۰۸ تا سال ۳۷۹ احداث رم مقارن ۳۶۵ ق م .

بین خصوصیات بزرگی که از «فوروس کامیل» نقل می کنند
 این يك بنظر جدیدتر و غریبتر است که با وجود اصرار مقامات
 درجه اول در کشور وانجام خدمات پرافتخار مانند پنج
 بار انتخاب شدن به سمت دیکتاتور و چهاربار پیروزی در میدان جنگ
 و دریافت لقب بانی دوم شهر رم ، معذلك هیچوقت به سمت کنسول رم
 برگزیده نشده است - و علت این امر وضع خاص سیاسی آن روز رم
 بود که مردم با سنا اختلاف نظر داشتند و مایل نبودند که بانتخاب کنسول
 مبادرت ورزند بلکه بانتخاب مقامات دیگری از قبیل فرمانداران نظامی
 که باوجود دارا بودن اختیارات مشابه و معادل با اختیارات کنسولی ،
 بآن درجه در نزد عامه مردم بعلت تعدد منفور نبودند می پرداختند . در
 واقع سپردن اختیارات بدست شش نفر سردار نظامی از تفویض آن بدست
 دو نفر از نجبا کمتر زننده بود . بدین قرار حتی در آن اوان که
 کامیل در ذروه اعتبار و شهرت قرار گرفته و افتخارات جنگی بزرگی
 نصیبش شده بود در اوج عزت و اقتدار حاضر نشد علی رغم اراده مردم
 برمسند کنسولی جلوس کند ، گرچه طول مدتی که وی مشهور خاص و
 عام بود ، از چندین دوره کنسولی تجاوز می نمود .

۲ واما رفتاراش در خدمات مختلف بنحوی بود که اگر بتنهائی
 حکومت می کرد مانند این بود که همگی در آن شریك هستند
 و اگر شرکائی داشت افتخار آنچه صورت می گرفت نصیب او
 تنها می شد و این امر بعلت تدبیر و مدارای وی بود در حکومت واداره

امور زیرا چنانچه امری می‌داد بدون نخوت و تکبر بلکه از روی فراست و تبحر بود بدین جهت در جملهٔ امور مملکت‌داری در واقع همگی بامیل و رغبت مقام اول را بدو تفویض می‌نمودند و در آن اوان که خاندان «فورین»^۱ شهرتی نداشت، او اولین فردی بود که شروع به پیشروی کرد زیرا در نبرد بزرگی که با طوائف «اک و ولسک»^۲ در دورهٔ دیکتاتوری «پوستومیوس»^۳ آغاز نمود و سربازی بیش نبود، در مقابل تمام لشکریان اولین حمله را شروع کرد و چون از قسمت ران مجروح شد، بدون اینکه به عقب برگردد قطعه‌ای از تیر را که در زخم فرو رفته بود بیرون کشید و با نیرومندترین افراد دشمن مبارزه کرد تا عاقبت دشمن منهزم گردید.

۳ و بدین مناسبت بود که علاوه بر افتخارات و پادشاهی که نصیبش شد بسمت بازرسی کل منسوب گردید چه وی برای تصدی مشاغل بزرگ آفریده شده بود — در همین دوران بازرسی بود که دو عمل بزرگ انجام داد که یکی شریف بود بدین معنی که مردان غیرمتأهل را وادار کرد تا زانانی را که بعلت جنگهای فراوان بی‌شوهر شده بودند بعقد ازدواج خویش درآورند و این عمل را قدری با تهدید و با وضع مالیات مخصوص و قدری با تحبیب انجام داد — اقدام دیگرش ضروری بود یعنی برای اطفال یتیم نیز مالیاتی وضع کرد؛ در واقع قبل از او هیچگاه چنین مالیاتی وجود نداشت و همین مطلب باعث بروز نفاق و شقاق بسیار گردید و برای امور مملکتی محتاج مخارج سنگینی شد، حتی در محاصرهٔ شهر ویس که فشار زیادی می‌آورد — زیرا این شهر، شهر اصلی توسکان بود و از حیث اسلحه و تعداد جنگجو از رم کمتر نبود بلکه بعلت حشمت و جلالش خود را هم طراز رم می‌دانست و در ضمن مبارزات متعدد برای افتخار و ثروت امپراطوری بسیار بکوشید و چون به علت شکست های متعدد ضعیف و ناتوان گردیده بود، دیگر در صدد نبود از راه جاه‌طلبی بمبارزه بپردازد بلکه ساکنین شهر با ترمیم و تعمیر حصارها و برج و

باروی شهر و ذخیره مقدار زیادی مهمات و آذوقه، خود را مهبای محاصره نموده بودند و از آن خوف و هراسی بدل راه نمی‌دادند زیرا رومیها عادت بجنگهای کوتاه داشتند آنهم فقط در فصل تابستان و همیشه مایل بودند که زمستان به خانه و کاشانه خود پناه برند ولی این بار از طرف شورای نظامی مجبور شده بودند که زمستان را نیز مانند تابستان در سرزمین دشمن بگذرانند و آنها هم بناچار اردوی مستحکمی تهیه دیدند.

۴ و اما این محاصره مدت هفت سال تمام طول کشید و مردم عموماً سرکردگان را تخطئه می‌کردند که چرا تدبیرات و تمهیدات جنگی بکار نبسته‌اند تا اینکه بالاخره آنان را از سمتهای خود معزول کردند و چند نفر دیگر انتخاب کردند - کامیل بار دیگر بسمت خطیب نظامی^۱ تعیین شد. علت اینکه بقید قرعه انتخاب شد این بود که وی با فالرین‌ها و کانپات‌ها که سرگرمی رومیها را غنیمت شمرده و بسرزمینشان تاخته بودند جنگیده و خسارات بسیاری در تمام طول مدت جنگ توسکان بر آنان وارد ساخته بود و به همین جهات در این محاصره تاکنون دخالتی نکرده بود.

۵ در همین اوان که جنگ توسکان بنهایت درجه شدت بود طغیان دریاچه^۲ «آلبانین» اتفاق افتاد که رومیها را بسیار متعجب ساخت و واقعاً هم این مطلب یکی از تعجب‌آورترین حوادث روزگار بود و بعقل راست نمی‌آمد، زیرا هیچ دلیلی و علتی در طبیعت برای این حادثه پیدا نمی‌شد: درواقع اواخر پائیز بود و تابستان که چندان بارانی و مرطوب نبود و بادهای جنوبی چندان نمی‌وزید سپری شده بود و چون آنطور که در ایتالی مشهور است دریاچه‌های متعدد و رودخانه‌ها و جویبارهای فراوان و سرچشمه‌های متعدد و سایر مجاری آب بعضی‌ها کاملاً خشک شده بودند و بعضیها هم آب کمی داشتند و خلاصه همه جا سطح آب پائین بود تنها دریاچه آلب که از جائی سرچشمه نمی‌گیرد و

۱ - *Tribun Militaire* - ۲ - *Abanien* امروز بنام *Castelganoli*

معروف است.

اطراف آن جز تپه‌ها و کوه‌ها با اراضی حاصلخیز نیست شروع به بالا آمدن نمود که حتی با چشم محسوس بود بدون اینکه علتش معلوم شود مگر اینکه مشیت الهی باشد. صعود سطح آب در همه جا یک نواخت بدون تکان و تلاطم تا مرتفع‌ترین نقطه ساحل صورت گرفت.

این امر در نزد گاوداران و گله‌چرانان آن اطراف مایه حیرت فراوان شد تا اینکه زمین اطراف که مانند جاده‌ای آنرا احاطه کرده بود در نتیجه فشار وزن آب شکست و مقدار عظیمی از آب با شدت و سرعت فوق‌العاده از زمین‌های مزرعی و باغات و بستانها گذشته به طرف دریا سرازیر شد - آنگاه نه تنها ساکنین رم بلکه همه اهل ابطالی غرق حیرت شدند و معتقد گردیدند که این امر علامت حادثه‌ای بزرگ و قریب‌الوقوع است و در اردوگاه مقابل شهر ویس جز این مطلب سخنی بین مردم شنیده نمی‌شد بنحوی که خبر تا به آنان که تحت محاصره بودند سرایت کرد.

تا اینکه همانطور که در محاصره‌های بسیار طولانی اتفاق می‌افتد آنانکه در خارج هستند با محصورین باب صحبت را باز کردند و یکی از رومیها بر حسب عادت نزدیک شهر شده با یکی از محصورین که امثله و غرایب قدیمی بسیار میدانست دوستانه مشغول صحبت شد. پس مرد رومی یک روز از طغیان دریاچه شرحی گفت و چون دید که مخاطبش از شنیدن این خبر غرق بهجت و مسرت عظیمی شد گفت که این حادثه نه تنها بر سر رومیها آمده است بلکه نظایری بسیار غریب‌تر دارد که مایل است باو بیان کند تا به‌بیند حال که امور عامه مردم آشفته است شاید در کار خصوصی آنان بهبودی پیدا شود. مرد اهل ویس جواب داد که تمایل بسیاری به شنیدن آن اخبار دارد و باولع و توجه خاص بد سخنانش گوش فرا داد بدین امید که مگر اسراری بیابد. مرد رومی صحبت‌کنان دور می‌شد تا اینکه یکباره او را بگرفت و چون قویتر بود بلندش کرد و بکمک چند تن که سراغشان آمده بودند آن مرد را نزد فرمانده اردو برد. مرد چون خود را بدین گونه در فشار دید و میدانست

که آنچه مقدر است قابل احتراز نیست شروع کرد به شرح سوابق این حادثه و آنچه از سوانح و معجزات که نصیب شهر شده است و بیان اینکه باستاند این مطالب اطمینان حاصل است که هیچوقت شهر بدست دشمن ، حتی با قدرتی چنان که بتواند آب دریاچه را از سیلان مانع شوند تسخیر نخواهد شد .

این مضمون به سنای روم رسید و در شوری مورد بحث قرار گرفت و تصمیم گرفته شد تا مطلب را با هانتف آپولن در شهر دلف بمیان گذارند و به رأی وی موکول نمایند . لذا عده‌ای از بزرگان قوم مانند «کوسوس‌لی‌سینیوس ، والرئوس پوتتوس و فابیوس آمبوستوس»^۱ را بدانجا گسیل داشتند که پس از طی طریق از دریا و اخذ جواب مراجعت نمودند - در بین جوابها یکی بدین مضمون بود که از راه غفلت بعضی از سنن دیرینه را در اعیاد لائن فراموش نموده‌اند^۲ و دیگری می‌گفت که بهر تمهیدی شده باید مانع از این شوند که آب دریاچه بدریا بریزد و اگر ممکن است آنرا در بستر قدیمی‌اش بیفکنند و الا آنرا بصورت نهرها و شعبات مختلف در زمین‌ها و بیابانها بگسترانند .

و چون این دستورات واصل گردید نگهبانان معبد شروع به انابه و اجرای مراسم مذهبی نموده عامهٔ مردم مشغول برگرداندن آب گردیدند و سنا در سال دوم جنگ با ویس‌ها کلیهٔ سران سپاه را منعزل نموده کامیل را به فرماندهی لشگریان برگزید و اوهم کرنلیوس سی‌پیون را به سرکردگی سواره نظام منصوب نمود و قبل از مبادرت به هر اقدامی به درگاه خدایان نذر کرد که اگر مشیتشان بر این قرار گیرد که نتیجهٔ نیکوئی در این کارزار عایدش گردد بافتخارشان جشن‌های بزرگی برپا ساخته و معبدی بافتخار الهه‌ای که رومیها «ماتوتا»^۳ نامند بنا نهاد که بنظر همانست که ما از نظر قرابت با قربانینها لوگونا نامیم . زیرا

۱ - *Fabius Ambustus* و *Valerius Potetus - Cossus Licinius*

۲- این عید از زمان تارکن عالی بیادگار مانده بود یعنی در ضمن اینکه گاوی قربانی کرده بود از گوشش بهمهٔ حضار سهمی می‌دادند و اگر کم می‌آمد دوباره شروع میکردند .

۳- *Matuta* مادر باکوس

زنان ، خادمه‌های را داخل معبد رانده سیلی بر صورتش می‌زنند سپس او را خارج نموده و اطفال برادر را بجای اولاد خود در آغوش می‌گیرند و این قبیل مراسم راکه شباهت تام به مراسم باکوس دارد انجام می‌دهند و باین حرکات ، رنج اینو ، زن باکوس ، را از دست خدمتکار خویش مجسم می‌نمایند^۱

کامیل پس از این ادعیه با لشکریانش به سرزمین فالسیک رسید و آنان را در مبارزه کاپنات‌هاکه به کمکشان شتافته بودند شکست سختی داد ، از آنجا به سراغ شهر ویس رفت و چون دید تسخیر شهر از طریق یورش کاری بغایت خطرناک و دشوار است و جنس زمین را محکم دید شروع کرد به احداث راهروهای زیرزمینی که دشمن از آن باخبر نشد و چون موقع را مناسب یافت حمله عمومی به حصارشهر آغاز نمود تا ساکنین شهر تماماً به آنسو متوجه شدند و خود از راه زیر زمین وارد قصر و معبد ژوپیتتر که بزرگترین بناهای شهر بود و مردم عقیده زیادی بآن داشتند شد . چون فرمانده توسکان برای خدایان قربانی اهدا کرد ، غیب‌گو درامعاء حیوان علائمی دید و بانگ بر آورد که خدایان پیروزی را نصیب آن کس خواهد نمود که در این قربانی سربرسد .

رومیهاکه در راهروهای زیرزمینی بودند این سخن را شنیدند و یکباره زمین را بعقب ریختند و فریادکنان خود را بیرون انداخته و اسلحه خود را تکان می‌دادند . دشمن در تحت استیلائی خوف و وحشت فرار کرد و مهاجمین امعاء واحشاء قربانی را جمع آوری نموده نزد کامیل بردند . این مطالب کاملاً شبیه به قصه هائی است که برای سرگرمی نقل می‌کنند . در هر حال کامیل بدین وسیله پس از اینکه بر شهر دست یافت از اوج قصر نظاره می‌کرد که چگونه سربازان رومی بنای نهب و غارت گذارده‌اند و غنائم انبوهی راکه در شهر متراکم بود بیغما

۱- باکوس شوهر این الهه عاشق یکی از کنیزکان خویش گردید و الهه بدین علت بسیار برآشفته و غمگین بود - چون او را بمقام الوهیت رساندند بیادگار این حادثه کنیزی را بضرب سیلی وارد معبدش نموده سپس به خارج پرتابش می‌کردند .

می‌برند . این وضع موجب تأثر شدید وی شد بطوری که گریه‌اش گرفت و چون اطرافیان‌ش مظفریتی را که نصیبش شده بود می‌ستودند ، وی دستها را با آسمان بلند کرد و اینگونه دعا کرد : «ای ژوپیتر بزرگ و شما ای «خدایان که ناظر اعمال مردان بوده و خوب و بدشان را قضاوت می‌کنید، شما میدانید که ما باراده خود و بدون جهت این جنگ را شروع نکردیم «بلکه از لحاظ اجبار و بحق ، بمنظور انتقام از دشمنی که بما بدی بسیار «روا داشت بجنگ کشانده شدیم . باوجود این اگر در عین پیروزی «قسمت براین است که دچار عذاب و بدبختی بشویم از تو التماس داریم «بجای اینکه شهر رم را معذب سازید یا اینکه تمام لشکر گرفتار بدبختی «شود ، تصدق کنید و درد و بلای همه را نصیب من یک نفر بنمائید .»

۱۲ و چون سخنانش به پایان رسید خواست بر حسب عادت رومیها پس از دعا از دست راست بچرخد که ناگاه به تمام قد روی زمین افتاد حضار که این سقوط را نامیمون دانستند بهم برآمدند ولی او چون برخاست همه را اطمینان داد که آنچه از خدایان التماس کرده بود برآورده شد و در مقابل نصرت بسیار بزرگ این پیش آمد چیز کوچکی بود.

۱۳ بدینقرار پس از اینکه تمام شهر غارت شد خواست مجسمه زنون را بنا بر عهدی که کرده بود به رم انتقال دهد و چون کارگرانی را بدین منظور فراخواند ، پس از اینکه قربانی اهدا کرد ، الحاح بسیاری کرد که مراتب ارادتمندی رومیهارا به حسن قبول پذیرد و بمیل و اراده خود با سایر خدایان که بر شهر رم سروری دارند ، در آن شهر اقامت کند . بعضی نقل می‌کنند که مجسمه به سخن آمد و رضایت داد ولی تیتلیو گفته است که کامیل در ضمن دعای خود دستی بر آن مجسمه کشید و حضار زمزمه کردند که خدا راضی است و باراده خود به این انتقال تن درمی‌دهد .

۱- اشتباهی است که پلوتارک مرتکب شده و با شرحی که تیتلیو نگاشته باید اصلاح کرد : در واقع برای این منظور کارگران را جمع نکردند بلکه جوانترین و زیباترین سربازان را پس از اینکه خود را خوب شستشو دادند با احترام زیاد بدین امر مبادرت کردند .

معدلك آنانکه گویند مجسمه سخن گفت و قائل به چنین اعجازی هستند ، دلیل بزرگی برای خود ذکر می کنند که لابد سرنوشت شهرم که از آن حسیض ذلت به این اوج رفعت و جلال رسیده ، بدون خواست خدایان نبوده است که در دفعات مکرر کمك و لطف خود را دریغ نداشته اند . و باز عجایب دیگری شاهد می آورند که بعضی سابقاً قطرات عرق برجین مجسمه ها دیده اند و شنیده اند که آه و ناله کرده اند و روبرو گردانده با چشم بعضی حرکات نموده اند . این قبیل مطالب در بعضی تواریخ قدیمی مسطور است و ما خود می توانیم از این گونه کرامات شاهد مثال آوریم که بمردم معاصر خود مکرر خاطر نشان ساخته ایم که نمی توان رد کرد یا نسنجیده منکر شد البته در این قبیل امور سهولت همه چیز را تصدیق کردن یا منکر همه چیز شدن خطرناک است - چون طبیعت انسانی را اعتماد نشاید همه فاقد حدود معین و صریح است و بخود قائم نیست بلکه غالباً در تحت نفوذ خود پسندیها و خرافات قرار می گیرد و مسائل الهی را ملعبه قرار می دهد اینست که با ملاحظه و احتیاط رفتار کردن و در این مورد هم مانند موارد دیگر ، از افراط و تفریط پرهیز کردن بهترین راه است .

کامیل یا بعلت اینکه کاری که بانتهای رسانده و شهری که تسخیر کرده است در کوبه و جلال با رم دم همسری می زد و این کار ۱۴ پس از ده سال محاصره انجام گرفته یا اینکه بر اثر سخنان اطرافیان که مظفریش را بغایت ستوده در شجاعتش غلو می کردند ، درباره خود معتقد به عقیده ای شده بود مافوق آنچه برای قانندی در رأس امور مملکتی شایسته و برازنده است ؛ لذا طاق نصرتی بسیار عالی برپا ساخت و حتی خود سوار بر ارابه زیبائی که با چهار اسب اصیل سفید کشیده می شد وارد شهر رم گردید و این امری بود که قبل از او هیچ سرداری جرئت اقدام نیافته بود و بعد از او هم نکردند زیرا می گفتند چنین ارابه ای خاص شاهان و پدر خدایان است - باری این غلو در تشریفات زبان بدگویان را باز کرد زیرا معتاد نبودند که این چنین زیاده روی به بینند . يك مسئله

دیگر هم به این شهرت بدکمک کرد و آن مخالفتش بود با قانونی که شهر رم را بدو قسمت تقسیم می کرد؛ زیرا خطبای ملی قانونی پیشنهاد کردند که سنا و مردم شهر بدو قسمت تقسیم شوند؛ آنانکه قرعه بنامشان اصابت کرد در رم بمانند بقیه در شهر ویس که جدیداً بدست آورده اند سکنی گزینند و در اثبات این مدعی می گفتند بدین قسم همه صاحب مال و مکت می شوند و هم بکمک این دو شهر بزرگ زمین های خود را از شر تهاجم دشمن حفظ می کنند. مردم شهر که تا آنوقت به تعداد بسیاری بالغ شده و امور خود را خوب اداره می کردند با مفاد آن موافق بودند و کاری نداشتند جز اینکه گرد خطبا بچرخند و فریادکنان درخواست کنند که قانون را در معرض آراء عمومی قرار دهند.

ولی عموم نمایندگان سنا و اکثر مالکین بزرگ می گفتند که این پیشنهاد خطبای ملی در واقع بمنزله انهدام شهر رم است نه تقسیم آن و به کامیل مراجعه می کردند. وی می ترسید از اینکه اقدامی کند تا ببیند آیا قانون می گذرد یا خیر و بدینجهت محظور و بهانه هائی پیش پا می گذاشت و هرروز طرح موضوع را به تأخیر می انداخت تا اینکه بدین دلیل مورد نفرت عامه قرار گرفت - ولی بزرگترین و ظاهرترین علتی که حس بدبینی مردم را نسبت باو بحداعلی رساند، همان ده یگ غرامات بود ولو اینکه درحقیقت موجبی برای عدم رضایت و انترجار مردم نسبت باو وجود نداشت - زیرا وقتی وی مقابل شهر ویس رسید، نذر کرد که اگر فاتح شود ده یگ غراماتی را که از شهر بدست خواهد آمد به خدایان اهدا خواهد کرد ولی چون شهر تسخیر شد و مورد نهب و غارت قرار گرفت یا بعلت اینکه اگر اه داشت هموطنان خود را در تحت فشار گذارد یا بعلت مهام امور، عهد خود را فراموش کرد و اجازه داد مردانی که در کشمکش مشارکت داشتند بنفع خود غارت کنند و چندی بعد که مصدر کاری نبود

۱ - در متن پلوتارک چنین است: « که بسیار توانگر شده بودند » بعضی معتقدند سیاق عبارت عکس اینرا می رساند یعنی بسیار فقیر بودند که از نظر تاریخی صادق است ولی در هیچ يك از کتب قدیم متن دال بر آن در دست نیست.

سنا را از این مسئله مستحضر ساخت و همان وقت غیب‌گویان خبر آوردند
علائمی که در قربانیه‌ها مشهود است خبر از خشم خدایان می‌دهد و باید با
آنان از در صلح و صفا درآمد و نائره غضبشان را فرو نشانند .

چون سنا از موضوع اطلاع یافت و فهمید مشکل است که هر کس
۱۵ سهمی از غنائم را ابراز بدارد تا دوباره تقسیم شود ، مقرر داشت
هر کسی به قید قسم ده یک از آنچه بدست آورده است تسلیم دارد .
ولی مسئله بالا گرفت و برای ساکت کردن فقرا و بیچارگانی که زحمت
و مرارت زیادی در این جنگ متحمل شده بودند و بایستی حالا چنین سهم
زیادی بدهند و حتی اکثرشان آنچه را یافته خرج کرده بودند ، اجباراً
متوسل به شدت عمل شدند بدین جهت همه بر ضد کامیل برخاستند - او
برای تیرئه خویش علاجی نیندیشید جز اینکه معذرت بخواهد آنهم به
نسنجیده‌ترین وضعی که ممکن است یعنی اذعان کرد که در ادای این
فریضه دچار نسیان و فراموشی شده است - ولی مردم این را بهانه قرار
داده به اعتراض خویش افزودند که آنوقت ده یک مال دشمن را بدرگاه
خدایان اهدا می‌کرد و حال از مال هموطنان خویش اینار می‌کند - تا
بالاخره با آنچه اشخاص بسهم خود آورده بودند مقرر شد ظرفی از زرناب
بسازند تا به معبد آپولن در شهر دلف اهدا کنند ؛ ولی معلوم شد برای
این منظور فقط مقدار کمی طلا در شهر رم موجود است و چون مأمورین
آنچه را در صدد بودند نیافتند بانوان رومی بین خود قرار گذاردند از
آنچه در جواهرات خود موجود دارند برای تهیه این پیشکش که وزنش
هشت تالین می‌شد کمک کنند . سنا در مقام سپاسگزاری مقرر داشت که
در فاتحه هریک ، مراسم عمومی مانند مراسم معمول در امور مردان که
خدماتی مهم انجام داده‌اند برپا شود زیرا قبل از آن ، عامه مردم در مرگ
زنان به چنین اقدامی مبادرت نمی‌ورزیدند - باری سه نفر از زعمای شهر
انتخاب شدند که پیشکش را اهدا نمایند . مأمورین با پاروئنه‌های قوی
بر عرشه کشتی ، که باترینات بسیاری آراسته شده بود ، نشستند ولی چه
در طوفان چه در آرامش هوا پیوسته مواجه با خطر مرگ بودند زیرا

هنگام طوفان نزدیک بود غرق شوند و چون باد فروکش کرد ، دچار مخاطره دیگری شدند که از آنهم علی‌رغم امیدشان بیاسودند بدین معنی که در نزدیکی جزیرهٔ ائول کشتی لیپارین‌ها مانند دزدان دریائی هجوم آوردند و اما چون دیدند اهل این کشتی بجای اینکه اسلحه بردارند دستانشان را لابه‌کنان بجلو آورده دعا می‌خوانند ، متحمل نشدند جز اینکه کشتیشان را به جهاز خود متصل کرده به ساحل کشاندند و ساکنین کشتی را با آنچه در جهازشان بود بمعرض حراج عمومی گذارده خاطر نشان کردند که فروش آنان تحت نظر رئیسشان تیمارزیته خواهد بود که عحالتاً فرمانده آن شهر است و مساعی وی در اینکه اسرا را رهاکنند مثمر نگردید و چون از این امر ناراضی بود با چند کشتی متعلق به‌خود بدریا زدومسافرین را هدایت و محارست کرد تا بتوانند هدیهٔ خود را نیازکنند و بهمین جهت دررم بافتخارش مراسمی برپاگردید وحق خدمت او گزارده شد .

باری خطبای ملت شروع کردند که قانون تقسیم ساکنین شهر را از مراحل لازم بگذرانند ، اما جنگ فالیسک بموقع آغاز شد و به نجا فرصت داد که نمایندگان را از طرفداران و موافقین خویش انتخاب نمایند - این بود که کامیل را به عنوان خطیب نظامی با پنج تن دیگر برگزیدند و تمشیت امور را بدست سربازی سپردند که سابقه و تجربیات کافی و ممتد در امور نظامی داشت - مردم این انتخاب را جائز شمردند و کامیل در رأس لشکریان رم وارد سرزمین فالیسک‌ها شد و شهر فالرین را که از همه جهت آمادهٔ نبرد بودند در محاصره گرفت - وی میدانست که تسخیر شهر کار کوچکی نیست و کاری نیست که در ظرف مدت کمی صورت بگیرد ولی از آنجاکه می‌خواست هموطنان را سرگرم نگاهدارد و مشغولشان کند تا بعلت اقامت طولانی در مساکن خود مجال شورش نیابند تن باین مهم داد . در واقع زعمای رومی عاقلانه مانند طبییان حاذق که ابخره و صفرا را که مخل‌آسایش و رفاه بیمار است به خارج دفع می‌کنند این روش را بکار بردند .

۱۷ اما فالرین‌ها باتکاء موقعیت شهر خود که از همه‌جته بسیار مستحکم بود؛ باندازه‌ای نسبت به محاصره دشمن بی‌اعتنائی نشان دادند که در فکر محافظت برج و بارو نبودند و آزادانه، بالباس عادی خود، بدون اسلحه در شهر گردش می‌کردند و اطفالشان را بمدرسه می‌فرستادند و معلمین مانند موارد عادی آنان را به خارج شهر به گردش می‌بردند و در طول دیوارها به بازی و ورزش مشغول می‌شدند، زیرا همه شاگردان شهر يك معلم مشترك داشتند و مانند یونانیان می‌خواستند اطفالشان از آغاز باهم و مشترکاً بارآیند و پیوسته دسته‌جمعی زیست کنند - باری این معلم که درصدد غدیر و خیانت به فالرین‌ها بود، هر روز اطفال را به خارج شهر می‌برد و در روزهای اول از حدود دیوارها تجاوز نمی‌کرد و همینکه بازی و ورزش تمام می‌شد معاودت می‌کردند - ولی روز بروز آنان را دورتر می‌برد تا عادت کنند و اعتمادشان سلب نشود و بآنان تلقین می‌کرد که مبدا دچار ترس و ضعف شوند، تا اینکه روزی تمام اطفال شهر را برداشته، خود را با کلیه بچه‌ها به اردوگاه رومیان رساند و همراه آنها تسلیم نمود و بآنان گفت که همگی را در مقابل سردار کل آورده است. وی چون مقابل کامیل رسید گفت که معلم ولله این اطفال هستم ولی برای جلب توجه و عطوفت این روش را بهتر دانستم تا انجام وظیفه کرده باشم و حال این عمل باعث میشود که شهر تسلیم گردد.

۱۸ کامیل که این سخنان را شنید به پستی و زشتی این عمل پی برد و به کسانی که در اطرافش بودند گفت جنگ کار بدی است و در آن خشونت و تجاوز بسیار صورت می‌گیرد، اما در نزد اشخاص نیک سیرت بعضی قوانین و حقوق جنگی وجود دارد و نباید در پی تحصیل فیروزی آن سنن را زیر پا گذارد و بوسائلی بدین دنائت و پستی توسل جست و هر سردار بزرگی باید باتکاء ورع و تقوی بجنگ مبادرت کند نه بامید غدیر و خیانت دیگران؛ بهمین جهات به سربازان خود فرمان داد تا لباسهای آن مرد نابکار را برتنش پاره کنند و دستهایش را از عقب به‌بندند و تازیانه و چوب به اطفال بدهند تا خائنی را که چنین دنائت از

خود نشان داده تا رسیدن بشهر بزنند . اما فالرین ها بمحض اینکه این خبر را شنیدند که معلم با آنان خیانت نموده است تمام شهر یکباره غرق در ماتم و عزا شد و مرد و زن زاری کنان دسته جمعی به برج و باروهای شهر دویدند بدون اینکه از شدت غم و هیجان بدانند چه می کنند . و چون دیدند که اطفالشان تازیانه زنان معلم را لخت و کت بسته رو به شهر آوردند و کامیل را پدر و حامی و خداوند خویش خطاب می کنند ، نه تنها پدران و مادران بلکه مردان در خود احساس تحسین بسیار و محبت خاصی نسبت به نیکی فطرت و مناعت طبع و عدالت خواهی کامیل نمودند بدرجه ای که در همان ساعت شورائی تشکیل داده تصمیم گرفتند سفیرانی بزودی نزد وی اعزام داشته ، خود و مایملک خویش را در اختیارش بگذارند .

کامیل سفیران را برم فرستاد و آنان در محضر سنا گفتند که چون **۱۹** رومیها عدالت را بر پیروزی ترجیح دادند ، آنها هم ترجیح می دهند که خود را تسلیم نمایند تا اینکه آزاد بمانند و اقرار کردند که فضیلت و تقوای رومیان در آنان بیشتر مؤثر واقع شده تا قدرت و قوای جنگی آنان . سنا همه را نزد کامیل فرستاد و اختیار حل و فصل امور را باو واگذار کرد . و او هم فالرین ها را دعوت به پرداخت مبلغی نموده با تمام فالیسک ها قرار اتحاد و صلح منعقد نموده و مقارن همان احوال برم مراجعت نمود و حال آنکه مردان جنگی از این عمل بسیار ناراضی شدند زیرا در مغز خود سودای نهب و غارت شهر فالرین را پخته بودند و چون دیدند که باید دست خالی به خانه و کاشانه خود مراجعت نمایند شروع بمتهم نمودن کامیل در نزد سایر همشهریهای خود نمودند و می گفتند وی اشخاص خرده پا و کوچك را دوست ندارد و از راه حسادت و سیله ای را که ممکن است بنفع آنان باشد از ایشان گرفته است .

از آن سو چون خطبای قوم در نظر داشتند قانون منظور خود را **۲۰** مربوط به تقسیم ساکنین روم بدو طبقه بجلو اندازند و از طریق مراجعه به آراء عمومی بتصویب رسانند ، کامیل بدون اینکه ملاحظه محبوبیت خود را نزد مردم بکند علناً همه جا مخالفت خود را با این

نظر اعلام میداشت بعبارة اخری خود موجب شد که مردم ، علی‌رغم میل باطنی آنرا رد کنند ولی مردم باندازه‌ای خشمگین شده بودند که حتی وقتی بدبختی خانوادگی برای او پیش‌آمد و فرزندش بر اثر بیماری مرد، باز از شدت خشم و غضب آنان کاسته نشد در صورتیکه وی خود بر اثر طبع ملایم و پراحساسی که داشت از این ضایعه بغایت متأثر شده بود و بی تابی می‌کرد بنحوی که چون از طرف دادگستری فراخوانده شد از خانه‌اش تکان نخورد و با زنها در مرگ فرزندش مشغول ندبه و عزاداری بود . کسی که او را متهم ساخته بود موسوم بود به لوسیوس آبوله که مدعی بود وی از یغمای توسکان مبلغی پنهان کرده است و می‌گفتند چند در مفرغی در خانه‌اش دیده‌اند که از آن دیار انتقال داده است .

و مردم آنقدر نسبت به او خشمگین بودند که می‌گفتند اگر روزی **۲۱** به هر عنوانی براو دست بیابند بطور حتم او را محکوم خواهند کرد . بدین جهت وی دوستان خود و آنان را که با او در کارزارها شریک محن بودند بگرد خود جمع نمود و از آن عده کثیر تمنا کرد تا اجازه ندهند که وی بدین وضع بعلت بغض و کینه بی‌جا و باتهم ناروا و غلط محکوم گردد یا ملعبه دست دشمنان و بدخواهانش گردد . دوستانش در این باب با هم بمشورت پرداخته جواب دادند که نسبت به محاکمه‌اش کاری از آنان ساخته نیست ولی چنانچه وی محکوم شد ، حاضرند بسهم خود وجوهات جریمه را جمع‌آوری و پرداخت نمایند . پس از اینکه چنین جواب ناروایی بدو رسید بسیار برآشت و باخشم بسیار تصمیم گرفت از شهر خارج شده جلای وطن نماید و پس از وداع از زن و فرزند از خانه خارج شد و تا دروازه شهر بدون اینکه سخنی بگوید رفت و چون به آن محل رسید ، ناگاه برجای خود ایستاده دستهارا بسوی کاپیتول (ارگ) بلند و بدرگاه خدایان دعا کرد و آنان را بشهادت طلبید که چگونه دشمنانش از روی جور و اعتساف و خودپسندی و حسادت او را بدین‌وضع ننگ‌آور اخراج و مجبور به تبعید می‌نمایند و امیدوار چنانست که مردم بزودی از کرده خویش پشیمان شده در ملاء عام تأسف خورند و دست

نداست بسویش دراز کنند .

۲۲ پس از تلاوت این ادعیه مانند آشیل که از هموطنانش استغاثه می کرد از شهر خارج شد . حکم غیابی درباره وی صادر گردید و وی محکوم به پرداخت پانزده هزار آس رومی نقره گردید که معادلت با هزار و پانصد درهم نقره یونانی ، زیرا آس سکه کوچکی است و ده آس برابر است با یک درهم . ولی از قاطبه رومیها کسی نبود که معتقد نباشد که این تنبیه و تحقیر موجب پیش آمدهای بسیار ناگوار خواهد شد که حتی تذکارش مایه ننگ و نکبتی بسیار دردناک و شدید خواهد بود . در واقع از همان اوان ، روزهای ناخوشی پیش آمد و آنقدر خرابی و ذلت بررم متوجه شد که معلوم نیست اینهمه عذاب برسبیل اتفاق بوده است یا نتیجه غضب بعضی از خدایان که تجویز نموده اند فضیلت و تقوای رادمردان نیک سرشت ، ناجوانمردانه بدون انتقام پایمال افراد سفله و هرزه شود .

۲۳ پس اولین علامت پیش آمدهای بد که در کمین آنان بود مرگ ژولیوس را توان شمرد که یکی از سانسورها بود . رومیها مقام سانسورها را بسیار محترم و ارجمند شمرده شخصیتش را مصون و محفوظ میدانند . و دوم علامت که کمی قبل از تبعید کامیل نمایان گردید این بود که شخص غیر معروفی نه از جمله سناتورها ، بلکه مرد نیک و خیری موسوم به مارکوس سدیتئوس خطبای نظامی را از پیش آمدی خبر داد که محتاج امعان نظر و توجه بود ، زیرا این شخص موقت اظهار داشت که شب گذشته چون راه همیشگی خویش را می پیمود وقتی از جاده جدید می گذشت شنید که کسی با آواز بلند او را می خواند . وی رو برگرداند ببیند کیست ولی کسی را ندید فقط ندائی شنید که با آهنگی قویتر از صدای یک مرد می گفت ای «مارکوس سدیتئوس»^۱ - بر تو است که فردا نزد خطیبان نظامی بروی و بایشان بگوئی که بزودی در انتظار گلوهاها باشند . خطبای نظامی پس از شنیدن این سخنان جز خنده و سخریه جوابی نگفتند

و کمی بعد محکومیت کامیل صادر گردید .

۲۴ واما گلوها ، بطوریکه گفته میشود از نژاد سلتها هستند که بعزت کثرت نفرات ، سرزمین اصلی کفایت معاش آنان را نمیداد و آنان ناچار به سرزمینهای دیگر مهاجرت می کردند - بین آنان چندین هزار از جوانان آزموده و سلحشور بود ولی بیش از آن تعداد زن و بچه همراه داشتند . عدهای از آن جمع بسمت اقیانوس شمالی روان گردیده از جبال ریفه عبور نموده ، در سرزمین های نهائی اروپا رحل اقامت انداختند و برخی از آنان نیز بین قتل پیرنه و آلپ درمجاورت «سنونه»^۱ و «ستورین»^۲ مدت مدیدی اقامت کردند تا اینکه از شرابی که اولین بار از ایتالیا آورده بودند نوشیدند و باندازه ای این شراب بمذاقتشان گوارا آمد که ناگاه اسلحه خود را بدست گرفته با زنان و بچه های خویش بسوی کوه های آلپ رهسپار شدند و بسراغ سرزمین هائی که این قبیل میوه ها در آن بار می آمد شتافتند زیرا از آن پس سایر نقاط را بایر و بی ثمر می پنداشتند .

۲۵ گویند اولین کسی که با آنان شراب داد و دعوتشان کرد که بسوی ایتالی سرازیر شوند ، شخصی بود از اهالی توسکان موسوم به «آرونس»^۳ . وی مردی قابل توجه بود که ذاتاً بدجنسی نداشت ولی حوادث چنین اتفاق افتاد که وی قیم طفلی بود ثروتمند که در تمام توسکان در آن اوقات کسی بآن تمول نبود و از این گذشته بسیار زیبا و بینهایت دلپسند بود . این طفل که «لوکومون»^۴ نامیده می شد از آغاز طفولیت در خانه آرونس بزرگ شد و چون بسن بلوغ رسید ، وانمود کرد که در آن محل بسیار راحت است و خیال ترك آنجا را ندارد . ولی در واقع علت اقامتش رابطه ای بود که با زن آرونس برقرار نموده بود یعنی او را دوست میداشت و زن هم عاشق بیقرارش بود . رفته رفته عشقتان باندازه ای مایه گرفت که دیگر جدائی ممکن نبود و جوان آن زن را ربوده تصاحب کرد . آرونس به قضات مراجعه کرد ولی سرانجام

بدی یافت زیرا لوکومون با تمهید و پول و توصیه دوستان و پیشکش و هدایا پیش برد و ارونس باندازه‌ای از این بابت ملول شد که جلای وطن کرد و چون داستان گلوها را شنید به نزد آنان رفت و آنان را دعوت کرد تا به ایتالی بیایند و سرزمین هائی را که سابقاً به توسکان متعلق بود و از قلل شامخه تا دریاهاى مجاور امتداد داشت تصاحب نمایند؛ زیرا هنوز هم دریای «سپنتوریون»^۱ را دریای آدریاتیک نامند چون شهری که توسکانها سابقاً در آنجا بنیاد نهاده بودند آدری نام داشت و همچنین دریای مقابل آن که روبه جنوب است توسکان نامیده میشود.

۲۶ کلیه این ولایت از درختان زیبا و انبوه پوشیده و از مرغزاران سرسبز جهت تغذیه احشام و مواشى مستور است و از رودخانه های بسیار متعدد و پر آب سیراب میشود. از همان اوان در آن ناحیه هیجده شهر آباد و پربرکت وجود داشت که بعلت تجارت و رفت و آمد بسیار ساکنینش ثروتمند و در نعمت و فراوانی بزرگ شده بودند و گلوها سابقاً نیز این سرزمین را یکبار تصرف نموده توسکانها را بخارج رانده بودند.

ولی این بار که گلوها وارد شدند جلوتر یعنی تاسرزمین توسکان رانده شهر «کلوزیوم»^۲ را در تحت محاصره قرار دادند و بدین مناسبت بود که اهالی شهر از رومیها استمداد جستند که قاصد و نامه و سفیری نزد خارجیان فرستند و سه نفر از اعظم نیکان شهر که هر سه از خاندان فابین بودند بدین منظور انتخاب و اعزام شدند. گلوها بخاطر شهرت رم، سفر را با انسانیت پذیرفتند و دست از جدال برداشتند و پس از آنکه بارعام داده شد رومیها سؤال کردند کلوزینها چه تقصیری کرده اند که گلوها برای کارزار بسراغشان شتافته اند؟

۲۷ برنوس، شاه گلوها، که این سخن را شنید بخنده درآمد و در جواب گفت: «کلوزینها»^۳ نفراتشان کم است و قادر به کشت «وزرع زمین های خود نیستند و با وجود این بما ضرر می زنند»

«و ادعای سرزمین‌های بیشتری دارند بدون اینکه بما که خارجی و دور
 «از مملکت خود هستیم و احتیاج بزمین داریم توجهی داشته باشند و سهمی
 «بدهند. سابقاً همین خسارت را مردم آلپ، «فیدنات»^۱ها، «اردئات»^۲ها
 «وسپس ولسک‌ها» «کاپنات»^۳ها و قسمتی از بالسیکها و وین‌ها بشما رومیها
 «وارد آوردند تا اینکه شما در برابر آنان اسلحه بدست گرفتید و هم‌اکنون
 «نیز هروقت که از سهم خود منصرف نشوند باز اسلحه برمی‌دارید و
 «مردانشان را اسیر، اموالشان را غارت و شهرهایشان را پایمال می‌نمائید.
 «البته با این اعمال خود مرتکب خلافی شده‌اید بلکه از قدیم‌ترین قانونی
 «که همیشه متداول بوده تبعیت کرده‌اید یعنی افراد ضعیف‌تر همیشه در
 «دست آنانکه قوی‌ترند گرفتارند، از خدایان گرفته تا حیوانات همه
 «طبیعتشان این است که قوی‌تران می‌خواهند بر آنان که ضعیف‌ترند اولویت
 «داشته باشند پس برکلوزین‌ها که در محاصره هستند بیهوده ترحم روا
 «مدارید بهوای اینکه گلواها نیز نسبت به آنانکه در محاصره‌اند برس
 «رحم بیایند.»

رومیها از این جواب دریافتند که مماشات با شاه برنوس مفید
 ۲۸ فائده نخواهد بود، این بود که وارد شهر کلوزیوم شده، مردم
 را تشجیع نمودند که باتفاق ایشان برخارجیان بتازند تا شجاعت
 گلواها را آزمایش نموده و شجاعت خویش را نشان دهند. چون جنگیان
 شهر خارج شدند، در پای دیوار شهر منازعه‌ای برخاست تا اینکه یکی
 از فابین‌ها بنام کینتوس فابیوس آمبستیوس سوار براسب، به جوان بلند
 قامت زیبای گلوا که مقدم بر سایرین بود حمله کرد و او را بزمین انداخت.
 این گیرودار اول وهله مکتوم ماند چه دفعتاً صورت گرفت و برق اسلحه
 باندازه‌ای بود که چشم‌ها را خیره می‌کرد ولی چون وی گلوارا مغلوب
 ساخته به لخت کردنش پرداخت، برنوس او را بجا آورد و بر اعمالش
 اعتراض کرد و خدایان را شاهد گرفت که چگونه قوانین و حقوق مردم
 را زیر پا گذارده است چه او به عنوان سفیر آمده ولی مرتکب حمله

خصمانه‌ای شده بود. پس بلاد رنگ محاصره را قطع نموده، لشکریان خویش را به سوی رم متوجه ساخت و برای اینکه فکر نکنند که گلوها نسبت باین تجاوز بی‌اعتنا مانده‌اند و باز جهة آنکه رنگ حق بجانب به شروع نائره جنگ با رومیها داده باشد، جارچی فرستاد تا آنکس را که مرتکب خلاف شده است تنبیه کنند یا آماده انتقام باشند و خود هنگام سپیده روز عازم شد.

۲۹ پس سنا مجمعی تشکیل داد و چندین نفر از سناتورها بی‌باکی فایبها را مذمت نمودند و بخصوص نگهبانان معبد که به‌عنوان «وستال» مشهور بودند، مطلب را اینطور وانمود کردند که نسبت به مذهب و شرافت خدایان هتک حرمت شده است و به سنا گوشزد کردند که باید جهة تبری و خلاصی بقیه شهر از این جنایت همه عقوبات را به آن کسی که مرتکب این عمل قبیح شده است منسوب بدارند.

نوما پومپولیوس عادلترین و صلح‌طلب‌ترین شاهان رم دارالتربیه این وستالها را تأسیس نمود و مقرر داشت حفظ و استقرار صلح بر ذمه آنان باشد تا عمل و موجبات جنگ عادلانه را قضاوت نمایند. بالاخره سنا تصمیم نهائی را موکول به اراده عامه مردم نمود و وستالها در محضر عام، فابیوس امبوستوس را محکوم نمودند ولی مردم باندازه‌ای نسبت به مذهب و شرافت خدایان در این مورد بی‌اعتنائی نمودند که بجای تسلیم نمودن فابیوس به دشمن او و برادرانش را بسمت خطیب نظامی انتخاب نمودند. چون گلوها این مطلب را شنیدند، سخت در خشم و غضب شدند تا آنجا که تأخیر را جائز ندانسته مستقیماً بسوی رم روان گردیدند.

۳۰ مردمی که در مسیر آنان ازدحام نموده بودند از کثرت نفرات و تجهیزات مفضلشان غرق حیرت شدند، و می‌ت رسیدند مبادا مورد تجاوز و خشم آنان قرار گرفته سرزمین صاف و هموارشان در دست تظاول دشمن قرار گیرد و حتی شهرشان منهدم و پایمال گردد. ولی بعکس گلوها بهیچ چیزی در سر راه تجاوز نمودند و صدمه بکسی وارد نیاموردند. موجب رنجش احدی نشدند بلکه در طول راه فریاد

می‌کشیدند ما فقط با رمیها سرچنگ داریم و مقصدمان شهر رم است و با دیگران جز دوستی غرضی نداریم .

۳۱ چون خارجیان بدین نیت بسمت رم رهسپار گردیدند ، خطبای نظامی نیز سپاهیان را بخارج برای مقابله و مبارزه انتقال دادند. جنگجویان رومی از لحاظ تعداد از گلوها کمتر نبودند زیرا چهل هزار مرد پیاده نظام آماده کارزار داشتند ولی اکثرشان تازه‌کار بوده و تاآن تاریخ اسلحه بدست نگرفته بودند و باز لاقیدی ایشان به مناسک مذهبی و عدم توجه در آنچه مربوط به پرستش خدایان است موجب شد که درصدد برنیامدند تا از علائم نیک قربانیها تفأل نمایند یا به مژده غیب‌گویان که معمولاً قبل از شروع هر مبارزه مراجعه مینمودند عطف توجهی کنند . بلکه علاوه برهمه این مفاسد ، سرداران که در قدرت مساوی بودند پیش از هرچیز مایه نکبت و شکست خویش شدند چه سابق براین درموردی که کمتر اهمیت داشت سعی وافی مبذول میداشتند تا فرمانده واحدی با رضایت عامه انتخاب نمایند که صاحب قدرت تام باشد و به‌عنوان دیکتاتور موسوم بود ؛ زیرا باین مطلب وقوف داشتند که اگر در زمان خطر یک نفر منحصرأ زمام فرماندهی را در دست نگرفته و برهمه امور با قدرت کامل حکومت نکند ، بدون اینکه درمقابل دیگری مسؤل باشد چه مخاطرات عظیمی پیش خواهد آمد .

۳۲ طرز رفتار ناشایستی که نسبت به کامیل مرعی داشته بودند نیز دراین ایام مزید برعلت شد زیرا فرماندهان جسارت امر ونهی نسبت به مردم در خود ندیده همه زبان به تملق و چاپلوسی گشوده بودند . چون درخارج شهر اردو زدند ، درکنار رودخانه کوچکی موسوم به آلیا بفاصله پنج فرسنگ ونیم از شهر ، نزدیک محلی که برودخانه تیبر می‌ریزد ، به صف آرائی پرداختند و در همانجا بود که باخارجیان روبرو شدند و در نتیجه عدم نظم و انضباط در صفوف خود مواجه با شکست گردیدند زیرا نقشه حساس صفوفشان بدست گلوها شکافته شد و آنان با شدتی به پیش راندند که تا ساحل رودخانه جلو رفتند ولی جناح

راست که قبل از حصول تماس ، کمی بسمت جلگه عقب نشینی کرده بود کمتر آسیب دید و اکثر سربازان جان خود را نجات داده به شهر رم پناه بردند اما سایرین یعنی کسانی که چون دشمن از کشت و کشتار خسته شد فرار اختیار کردند ، در ظلمت شب به شهر پناه بردند چون شهر رم را از دست رفته میدانستند و تصور می کردند که کلیه ساکنین آن کشته شده اند. این هنگامه عظیم در قلب تابستان و شبی که بدر بود اتفاق افتاد و مقارن تاریخی بود که سابقاً فابین ها شکست بزرگی از توسکان خوردند و سیصد کشته دیرک روز دادند .

رومها این روز را بیاد رودخانه کوچکی که در کنارش چنین شکستی خوردند آلیا نامیده اند^۱.

۳۳ و اما آنچه مربوط است به اختلاف روزها که به نحوست بعضی و سعادت بعضی معتقد باشیم یا به پیروی از هر اکلیت حکیم ، قول هز بود شاعر را در مورد سعد و نحس ایام باطل بدانیم و باید به کتابی که مخصوص این بحث تدوین نموده ایم مراجعه نمایند^۲ ، معدلک نظر به موقعیتی که اکنون پیش آمده است بدنست که بنذکر چند مثال اکتفا شود. سابقاً دو پیروزی بسیار درخشان در پنجمین روز ماهی که هپودروم می نامیدند و یونانیان هکاتومبون نامیده اند نصیب شده است که مقارن است با ماه ژوئن و در آن روز یونانیان اسیران را آزاد می کنند : یکی از این پیروزیها متعلق به «لوکتر»^۳ و دیگری نصیب «ژرست»^۴ شده است که دو بیست سال قبل از این بوده و در میدان جنگ «لاتامیاس»^۵ و تسالین ها را شکست دادند بعکس ایرانیان در ششمین روز ماه اوت از یونانیان شکست خوردند که روز مارا تون باشد و سیمین روز در پلاته و در همان روز در تزدیک میکال و بیست و پنجمین روز در «آر بل»^۷.

۱- مقارن ۱۸ ژویه در سال ۳۵۴ تأسیس رم اتفاق افتاده است در صورتیکه جنگ با فابین ها در ۲۷۷ بنای رم اتفاق افتاد. ۲- این کتاب مفقود شده است Leuctres-۳ Gereste-۴ جنگ زرست مقارن جنگ ترموپیل حدود سال اول هفتاد و پنجمین المپیاد و یکصد و هفت سال بعد از جنگ لوکتر اتفاق افتاده است. ۵- Latamias-۶ روز ماراتن Marathon ششمین روز ماه ژودرومین سیمین سال هفتاد و پنجمین المپیاد است و جنگ پلاته Plotee و Mycale در دومین سال هفتاد و پنجمین اولمپیاد و جنگ آر بل Arbele در دومین سال یکصد و دوازدهمین المپیاد اتفاق افتاده است .

جنگ دریائی آتنیها را نزدیکی جزیره ناکوس در تحت فرماندهی خابرناس در ایام بدر ماه اوت^۱ و بیستمین سال سالامین اتفاق افتاده که ما در کتاب علیحده مشروحاً بیان کرده ایم .

۲۴ بنظر میرسید که ماه آوریل باعث هلاکت بسیاری از خارجیان باشد زیرا اسکندر کبیر سرداران شاه ایران را در روز گرانینگ در همان ماه شکست داد و کارتاژیها در سیسیل از تیمولئون در بیست و هفتمین روز شکست یافتند و حتی معتقدند که شهر تروآ نیز بزعم افودوس کالیستن ، و اماست و فیلارک در همان ماه مقهور و منهدم گردید همچنین ماه ژویه که بنوسینها پانموس نامند برای یونانیان مبارک و میمون بوده است زیرا در هفتمین روزش بدست آنتی پاتر در جنگ کرانون شکست یافتند و در این جنگ کلیه سربازان یونانی تلف شدند و سابقاً نیز در همین ماه در نزدیکی شهر «خرونه»^۲ بدست فیلیپ شاه مقدونیه منهدم شدند و در همان روز و همان ماه و همان سال آنانکه با اتفاق «ارخیدام»^۳ بسوی ایطالی رفته بودند همگی بدست خارجیان مقیم آن کشور تار و مار شدند . کارتاژیها از روز بیست و هفتم هراس زیادی دارند چون سابقاً در چنین روزی عواقب شوم ناگواری متحمل شده اند و بعکس میدانیم که مفران اعیاد «میستر»^۴ شهر تب بدست اسکندر منهدم گردید و آنتیها مجبور شدند در شهر خود در حدود هفتمین روز ماه اوت پادگانش را بپذیرند و این مطلب درست در حین اجرای مناسک مقدس «یاکوس»^۵ صورت گرفت و بنظر میرسد که رومیها نیز در چنین روزی لشکر یانشان در تحت فرماندهی سی پیون بدست افواج «سمبر»^۶ از بین رفتند و متعاقب آن در تحت فرماندهی لوکولوس ، تیگران شاه آرامنه را شکست دادند و باز «اتال و پمپه»^۷ در همان روزی که بدنیا آمدند بدروید حیات گفتند — خلاصه امثله متعددی موجود است که اشخاص مختلف پس از طی يك انقلاب زمانی در معرض مخاطرات عظیم سعد و نحس پیش آمدها قرار

۱ - سال چهارم صدمین اولمپیاد - ۲ Chéroné - ۳ Archedome - ۴ Mystères - ۵ Yacchus - ۶ Cimbres - ۷ Attale et Pompé

گرفته‌اند .

۲۵ باری برگردیم به تاریخ خود . رومیها روز این شکست را بغایت شوم میدانند و بهمین علت دو روز دیگر را نیز درهرماه نحس شمارند که معلول ترس و خرافات این روز نامیمون است . خلاصه کلیه این مطالب درضمن کتابی که در آن از آداب و عادات رومیها بیان نموده‌ایم بتفصیل نقل شده است .

۲۶ واما پس از این شکست اگر گلوها جدا فراریان را تعقیب می‌نمودند هیچ اثری از رم باقی نمی‌ماند و تمام کسانی که در داخل مانده بودند از دم تیغ جزارشان شربت هلاکت می‌نوشیدند زیرا آنانکه روبه فرار گذارده بودند باندازه‌ای باقیمانده‌گان در شهر را درهول و هراس و شهر را در وحشت و خوف انداخته بودند که عنان اختیار از دست همه خارج شده بود . ولی دشمن به پیروزی واقعی خود پی نبرد و باندازه‌ای سرگرم عیش و نوش و مشغول تقسیم و غارت اردوگاه شدند که عده‌ای از فراریان مجال یافتند از شهر گریخته در نقاط امنی پنهان شوند و بقیه امیدوار به نجات خود و حفظ شهر شدند :

زیرا چون نیمی از مردم ، شهر را رها کردند ، آنها که مانده بودند همگی به ارگ رو آوردند و انواع سلاح‌ها را در آنجا ذخیره نمودند حتی قبل از همه کار کلیه چیزهای مقدس را در برج و باروی آن جمع‌آوری نموده ، دختران باکره آلهه وستا و آتش مقدس و سایر مقدسات را بدان محل انتقال دادند . در واقع بعقیده برخی در نظرشان چیزی مقدس‌تر از این آتش ابدی نیست که آنرا بر حسب دستورات نو ما شاه بمانند آغاز و اساس همه چیز گرامی شمردند : چه این عنصر متحرک‌ترین ماده‌ایست در طبیعت بهمان قرار که تولید خود حرکتی است و بعبارة اخری هیچ موجودی بدون حرکت خلقت نمی‌یابد و باز هر چیز بدون حرارت آتش منجمد و بی‌جنب و جوش و مانند نعش است و آنچه از تحرك حاصل میشود قدرت حرارت است که بمنزله روح هر جسم است که چون از آن مفارقت کند بحالت رکود درمی‌آید و توان و استعدادش در انجام چیزی مضمحل

و فانی می‌شود. پس بمقتضای این اصل بود که شاه نوما که گویند مردی بغایت باتدبیر و کیاست بود و در اشاعه فضل از فرشتگان مستقیماً الهام می‌یافت، آتش را مقدس شمرد و مقرر داشت تا از خاموشی‌اش جلوگیری کنند و آنرا مانند تصویر مقدسی بدانند که از قدرت مطلق مؤبدی برعالم حکم می‌کند و آنرا حیات می‌بخشد.

۳۷ برخی گفته‌اند که در میان رومیها نیز مانند یونانیان، شعله آتش پیوسته در مقابل اشیاء مقدس و عزیز، به عنوان ماده تصفیه کننده می‌سوزد ولی در پشت این ظاهر اسبابهائی تعبیه شده است که هیچکس جز باکره‌های مقدس موسوم به وستال بر آنها وقوف ندارد حتی گفته‌اند که پالادیوم تروآ که تصویری است از پالاس و توسط آن به ایتالی انتقال داده شده، نیز دارای همین اسباب مخفی بوده است و باز بعضی گفته‌اند که داردانوس هنگامی که شهر تروآ را اول بار بنیاد نهاد، تصاویر مقدس خدایان سامو ترا سین را بدانجا انتقال داد تا اینکه آنه پس از تسخیر شهر مدتی آنان را مخفیانه نزد خود نگاهداشت و بالاخره به شهر رم انتقال داده شد. بعقیده برخی که مدعی می‌باشند بیش از سایرین بر موز این کار پی برده و دانا هستند دوچلیک کوچک یکی خالی و باز دیگری مملو و در بسته است ولی فقط باکره‌های مقدس میتوانند آنها را ببینند ولی باز گفته‌اند که اقدام آنان نیز متناقض بوده است و وستالها محتویات چلیک‌ها را در زیرزمین معبد کیرنیوس پنهان کردند و بهمین مناسبت امروز هم آن محل به عنوان چلیک معروف است ولی آنچه عزیزتر و مقدس‌تر بود با خود برداشته در کنار رودخانه رو بفرار نهادند. در آنجا «لوسیوس البینوس»^۱ که مردی مشهور و خود جزو فراریان بوده و روی اربابه‌ای زن و فرزندانش را با مختصر ااثت سوار کرده بود چون باکره‌ها را دید که اشیاء مقدس خدایان را زیر بغل خود حمل می‌نمایند فوراً زن و اطفال و ااثت خود را از چرخ پائین آورد و اربابه را بانان واگذار کرد تا اشیاء را بار کرده بسوی یونان فرار نمایند. بنظر من بی‌مناسبت نبود

درین ایام پرمحنت ، یادی از تقدس و عبودیتی که آلبینوس نسبت به خدایان مرعی داشت ، نموده باشیم .

ولی نگهبانان معابد سایر خدایان و پیرمردان محترم که سابق براین بمقام کنسولی رسیده یا نائل بدرک افتخارات پیروزی شده بودند ۲۸ حاضر به ترك شهررم نبودند بلکه زیباترین لباسهای فاخر و مقدس خودرا برتن نمودند و بدرگاه خدا دعا و استغاثه می کردند مطالب این دعا را فایبوس صدر نگهبانان معبد تقریر می کرد و در ضمن دعا ها همگی مراتب فداکاری خودرا نسبت بخدایان و وطن ابراز داشتند ، سپس لباسهای رسمی خودرا پوشیده در میدان بزرگ ، برعرشه صندلی هائی از عاج نشستند تا آنچه مشیت خدایان قرارگیرد واقع شود .

ولی سه روز بعد که برونوس باسربازانش سر رسیدند چون دروازه های شهر را باز و برج و باروها را بدون دفاع یافتند ترسیدند ۲۹ که مبادا حیلتی درکار باشد زیرا تصور نمی کردند رومیها اینقدر دنائت و پستی نشان دهند که شهر خودرا بدین وضع رها نموده بگریزند . اما چون حقیقت مطلب را دریافتند از دروازه کولین وارد شهر شدند و شهر رم را کمی بیش از سیصد و شصت سال پس از بنیاد اولیه اش مسخر کردند . البته اگر بشود این حسابهای مربوط به ازمئه قدیم را باور کرد زیرا بر اثر خلط وقایع و ازمئه حتی تاریخ وقایع تازه تر را نمیتوان معلوم کرد .

گویا خبر این تسخیر منتها بوضع تاریک و ابهام آمیزی به سرزمین یونان در همان اوان رسید زیرا «هراکلید» اهل پونت که مقارن این احوال می زیست در رساله ای که در باب روح نوشته می گوید خبری از سمت «یونان»^۲ رسید که لشکریانی متعلق به ماوراء «هیپربورئن»^۳ شهری از یونان را بنام رم واقع در آن سرزمین در مجاورت دریای بزرگ مسخر ساختند .

ولی جای تعجب نیست هراکلید که آنهمه قصص و دروغهای

دیگری بافته است تسخیر رم را با اضافه کردن هیپربورئن‌ها و در زمانی بیش از آنچه در حقیقت بوده است مهم نموده باشد - بلکه آنچه مورد اطمینان است شرحی است که ارسطوی حکیم نقل کرده و تسخیر رم را بدست گلوها نوشته است معدلك وی مدعی است آنکس که شهر را نجات بخشید لاسیوس بود و حال آنکه نجات دهنده شهر رم مارکوس کامیلوس بوده است - ولی همه آنچه وی گفته از روی حدس و قیاس بوده است.

چون برونوس وارد شهر رم شد امرداد تا عده‌ای از سپاهیان ارگ را محاصره کنند و خود بسوی میدان سرازیر گردید و از دیدن پیرمردان غرق در حیرت شد ، زیرا که آنان با نخوت تمام بر عرشه صندلی‌ها جلوس نموده و در برابر دشمنی که با اسلحه سراغشان آمده بود چندان صامت و بی‌اعتنا بودند که حتی از جای خود نجنبیدند و ابداً تغییر رنگ و قیافه ندادند بلکه همچنان بملایمت بر عصائی که بردست داشتند تکیه کرده بودند و بدون اظهار تعجب یا ابراز ترس یکدیگر را نگاه می‌کردند . همه گلوها اول از این طرز عمل سخت متعجب شدند بدرجه‌ای که مدتی دچار تردید شدند که مبادا خدایانی باشند. تا اینکه یکی از سربازان بطرف مارکوس پاپیرس جلو رفت و آهسته دستش را در محاسن وی که بسیار انبوه بود برد . پاپیرس باعصای خویش ضربتی شدید بر سر سرباز وارد ساخت و او را مجروح کرد . خارجی در غضب شد و شمشیر خود را کشید و او را بکشت ؛ سایرین نیز هرکس را یافتند از دم تیغ گذراندند و مدت چند روز آنچه در خانه‌ها یافتند غارت کردند و بقیه را برای تهدید آنانکه در ارگ مستقر بودند آتش زدند زیرا آنان تسلیم نشده بودند و بلکه حمله گلوها را به پای دیوار عقب زده بودند . گلوها تمام شهر را ویران نمودند و هرکس را یافتند از زن و مرد و پسر و بچه از لب شمشیر گذراندند .

چون محاصره بطول انجامید ، آذوقه بر گلوها تنگ شد و مجبور شدند از خارج تهیه نمایند و بدین منظور بچندگروه منقسم شدند: عده‌ای باتفاق شاه در محاصره ارگ کاپیتول باقی ماندند و دسته

دیگر در جلگه‌ها بمنظور جمع‌آوری آذوقه و علوفه پراکنده شدند و قصبات اطراف را غارت کردند نه اینکه همه مجتمعاً به یغما بپردازند بلکه برخی در یک ناحیه و دسته دیگر در ناحیه دیگر بدون هیچ ملاحظه و احتیاط غارت کردند و باندازه‌ای به برتری خویش اعتماد داشتند که حفاظت خود را زائد می‌دانستند. اتفاقاً اکثر دسته‌ها به سمت شهر «آرده»^۱ رو آورده بودند، همان محلی که کامیل سکونت داشت و او از هنگامی که جلای وطن نموده بود در آنروا می‌زیست بدون اینکه بامور ملک و مردم التفاتی داشته باشد؛ ولی در این هنگام روزنه‌ امیدوی بروحش تابیدن گرفت نه از این بابت که در گوشه‌ای مصون از تجاوزات دشمن بماند بلکه مترصد بود که اگر موقعیتی پیش‌آمد دشمن را منهدم کند. وی چون دید که ساکنین آرده از حیث تعداد کافی هستند ولی بعلت سستی حکومت‌کنندگان و پستی سرداران از ابراز شهامت و بالنتیجه رزم‌آزمایی محروم‌اند در بین جوانان این مطالب را عنوان کرده که نباید بدبختی‌های رومیان را معلول شجاعت گلوها دانست و با ازین که نصایح خردمندان را بکار نبسته‌اند یا کسانی کاری برای تحصیل پیروزی می‌توانستند و نکردند، بلکه باید گفت که تنها علت این است که بخت به دشمنان رو آورده است و الحال را ندن خصم وحشی خارجی از کشورشان با وجود مخاطره‌ای که در بردارد قطعاً عمل درخشان و زیبایی است چون دشمنان منظوری از فتوحات خود ندارند جز آنکه مانند آتش آنچه بدستشان افتد نیست و نابود کنند ولی چنانچه تن بکارزار در دهند، او در فرصت و محل مناسب بدون هیچ خطری پیروزی را تأمین خواهد نمود.

جوانان از این بیانات بخوبی استقبال کردند؛ کامیل نیز مراتب را به صاحب‌منصبان و اعضای شورای شهر بیان داشت و آنانرا **۴۲** مجاب کرد و بالنتیجه همه کسانی را که در سن سربازی بودند مجهز نمود بدون اینکه هیچکس را اجازه خروج از شهر بدهد تا مبادا دشمن که در آن نزدیکی بود مستحضر شود. زیرا گلوها پس از اینکه

اطراف و جوانب جلگه ها را گردش کرده از نهب و غارت همه جا غنائمی عظیم جمع آوری نموده بودند ، بدون حزم و احتیاط کافی اردو زدند و بدون گذاشتن کشیک در قلب بیابان پس از اینکه کاملاً سرمست باده ناب شدند بخواب غفلت فرورفتند و اردوگاه در سکوت و ظلمت مستغرق شد. چون کامیل توسط جاسوسانش از آن وضع مطلع شد ، جوانان آرده را از حصار خارج نمود و در سکوت کامل ، فاصله بین شهر و اردوگاه را طی کرد و درست طرف نیمه شب به اردو رسید آنگاه بیانگ بلند فرمان حمله داد شیپورزنها بانگ برآوردند و از همه جهت غوغا راه انداختند تا دشمن که با وجود اینهمه هیاهو ، از شدت مستی بزحمت بیدار می شد سراسیمی و مضطرب شود معذک تنی چند از وحشت از خواب پریدند و چون وضع را بدان منوال دیدند اسلحه بدست گرفتند تا با کامیل مقابله کنند ولی همگی در حین قتال بهلاکت رسیدند وعده کتیری در گوشه و کنار اردوگاه بدون اسلحه در خواب مستی گرفتار شدند و بدون اینکه توانائی مبارزه داشته باشند بقتل رسیدند وعده معدودی که شبانه از اردوگاه فرار کردند هنگام روز بدست سواران گرفتار و نابود شدند .

۴۳ خبر این شکست فوراً در تمام شهرهای مجاور پیچید و سبب شد که جوانان بسیار به سپاهیان کامیل ملحق شدند حتی رومیانی که در کارزار شهر پس از شکست آلیا فرار کرده بودند نیز بدو پیوستند درحالی که زبان حال همه در بیان اندوه و تأسف چنین بود :

«ای خدایان ، حوادث چه سرداری را از رومیان گرفت تا آنهمه
 «افتخارات و پیروزیهای کامیل را نصیب شهر آرده کند ، درحالی که شهری
 «که او را بوجود آورده و بزرگش کرده ، اکنون نیست و نابود گردیده
 «است و ما چون فرماندهی نداریم که هدایتمان کند ، همگی بیکار و پشت
 «حصار دیگران مهمل مانده ایم و ایطالی در پیش چشممان منهدم و خراب
 «میشود ، برویم سردار خود را از اهالی آرده بازستانیم یا اینکه اسلحه بدست
 «گیریم و باستقبالش بشتابیم ، زیرا نه او تبعیدی است نه ما سروسامانی
 «داریم چه شهرمان در تحت سلطه و اختیار دشمنان است.» همه ایسن

سخنان را پسندیدند و متفق القول قاصدی نزدش فرستادند و استدعا کردند تا فرماندهی آنان را بپذیرد. کامیل جواب داد: به چنین امر مهمی مبادرت نخواهد کرد مگر آنانکه در ارگ کاپیتول محصورند با آراء خود حقانیت و قانونی بودن انتصابش را مسلم سازند زیرا مادام که آنان پایداری می کنند نماینده شهرند و چنانچه آنان دستور قبول فرماندهی وی را صادر نمایند وی بامیل و رضایت اطاعت خواهد کرد و در غیر این صورت، بدون تصویب آنان، قبول نخواهد کرد. مردم چون این جواب شنیدند همگی به کیاست و تدبیر و قانون خواهی و بزرگ منشی وی اقرار آوردند ولی نمی دانستند چگونه مطلب را باطلاع محصورین در ارگ کاپیتول برسانند زیرا غیرممکن بود که بتوان پیامی بآنان رساند چون تمام شهر در چنگ دشمن بود.

ولی در بین جوانان مردی بود موسوم به «پونتیوس کومی نیوس»^{۴۴} وی که از خاندانی متوسط اما شخصاً طالب شهرت و افتخار بود داوطلب شد که خود را بخطر انداخته داخل حصار شود و از ترس اینکه مبادا در حین عبور دستگیر شود و نیت کامیل فاش گردد هیچ نامه ای با خود برنداشت بلکه لباس خشنی برتن کرد و زیر آن چند قطعه چوب پنبه مخفی نمود، سپس بدون پروا در روز روشن حرکت کرد و وقتی به اطراف رم رسید که سیاهی شب بر همه جا مستولی بود. چون خارجیان پل را محارست می کردند و او نمی توانست از روی پل عبور کند، ناچار لباس خود را که چیز مهم و سنگینی نبود باطراف گردن خود پیچید و روی قطعات چوب پنبه که با خود آورده بود شناکان خود را به طرف مقابل رودخانه بین حصار رساند و با احتراز از عبور از مناطقی که حدس می زد دشمن خوابیده است - زیرا روشنائی آتش و گفتگوی آنان شنیده می شد - بسوی دروازه کارماتال رهسپار گردید در آنجا سکوت بیشتری حکمفرما و شیب ارگ کاپیتول زیادتر بود و تخته سنگهای بزرگی قرار داشت. وی با زحمت بسیار از سنگها بالا رفت تا بیای حصار

شهر بجائی رسید که عدۀ محافظین کمتر بود. و بمدافعین سلام گفته خود را معرفی کرد. سربازان وی را بالا کشیدند و به نزد کسانی که در آن هنگام بر شهر حکومت داشتند اعزام نمودند. فوراً جلسه سنا تشکیل یافت و پونتئوس برای آن جمع پیروزی کامیل را که مدافعین کاپیتول از آن هیچ اطلاعی نداشتند و عقیدۀ رومیان خارج شهر را مبنی بر اعطای فرماندهی مطلق به کامیل بیان داشت و تقاضا کرد که آنان نیز موافقت خود را اعلام دارند چه رومیهای خارج فقط با او امر کامیل تمکین می نمایند.

محصورین چون این سخنان شنیدند پس از کنکاش بین خود کامیل را بسمت دیکتاتور انتخاب کردند و همان پیک یعنی «پونتئوس کومی نیوس»^۱ را از همان راه که آمده بود معاودت دادند. او هم بهمان قراری که آمده بود مراجعت نمود زیرا دشمن متوجه او نشد. وی دستوری را که محصورین صادر نموده بودند به آنان که در خارج بودند ابلاغ کرد. بدینقرار کامیل زمام امور را در کف گرفت و همان وقت بیست هزار مرد جنگجوی مسلح در اختیار داشت و بنظر میرسید که بتواند با کمک متحدین و مؤتلفین خود روز بروز خود را بهتر آماده کارزار با دشمنان خود نماید. بدین ترتیب کامیل مجدداً بسمت دیکتاتور انتخاب گردید و به شهر ویس عازم گردید تا رومیانی را که در آن قسمت سکنی داشتند تشویق و ترغیب نماید که هر چه زودتر خود را آماده نبرد با دشمنان نمایند.

مقارن این احوالات در داخل رم، چند نفر از خارجیان مهاجم اتفاقاً از محلی که شب هنگام، پونتئوس کومی نیوس عبور نموده بود گذشتند در چند نقطه آثار پا و دست دیدند و متوجه شدند که چگونه وی خود را به اطراف چسبانده و بالا رفته و علف و خار و خس که بر سنگها بود بهم خورده یا کشیده شده و خاکها جابجا شده است. فردا شاه را از ماقوع مطلع ساختند و او شخصاً بمحل آمد و چون خوب بازدید نمود، در آن ساعت هیچگونه اقدامی روا نداشت ولی شب هنگام

چون پردهٔ ظلمت همه جا را پوشاند ، دسته‌ای از چابکترین سربازان گلوا را که در کوه پیمائی ورزیده بودند گرد خود خواند و چنین گفت :

«دشمنان ما راهی را که ما نتوانستیم بیاییم خود بما نشان دادند
 «تا غافلگیرشان کنیم و چون خود آنها از این راه بالا رفته‌اند پس ثابت
 می‌شود که بالا رفتن از آنجا غیر ممکن نیست ؛ و این امر برای ما که
 باین خوبی کار را شروع کرده‌ایم و باید بانتهای برسانیم ننگ بزرگی است
 که این محل را بلا تسخیر گذاریم ؛ زیرا اگر برای یک نفر صعود از آن
 محل آسان است چگونه چند نفری بکمک هم نمیتوانند بالا روند و حال
 آنکه یکی میتواند برای دیگری کمک باشد بخصوص که به آنان که تکلیف
 خود را خوب انجام دهند پاداش‌ها و افتخاراتی درخور جسارتشان داده
 خواهد شد.»

چون شاه بدین قرار با گلواها صحبت کرد ، چند نفر باتفاق یکدیگر
 ۴۷ جسورانه در حوالی نیمه شب در سکوت کامل به بهترین وضعی از
 شیب تند صخره‌ها به بالا خزیدند . اگر چه این کار دشوار بود
 ولی معلوم شد از آنچه در اول تصور می‌کردند سهلتر است بنحوی که
 اولین نفراتی که بالا رسیدند ، میتوانستند پای دیوار را با حمله گرفته ،
 مستحفظین را دستگیر کنند چه هیچ مرد یا سگی صدای آنانرا نشنید —
 ولی غازهای مقدسی بودند که در معبد ژونون نگهداری و تغذیه می‌شدند.
 در مواقع عادی خوراک فراوان بآنها می‌رسید ، اما در آن اوان که همه
 از لحاظ غذا در مضیقه بودند از غازها خیلی بد نگهداری می‌شد ؛
 خلاصه این حیوان طبیعتاً حساسیت فراوانی برای شنیدن صدا دارد و ذاتاً
 ترسوست بخصوص که آن غازها بعلت گرسنگی زودتر از خواب پریدند
 و بر اثر دیدن گلواها بیشتر از معمول غرق وحشت شده بطرف رومیها
 دویدند و آنقدر فریاد برآوردند تا ساکنین ارگ همگی بیدار شدند .
 با این وضع چون گلواها دیدند که حملهٔ مخفیانه آنها فاش شد ، حزم
 و احتیاط را از دست داده ، تا حد مقدور فریاد زنان و غوغاکنان حمله
 کردند . رومیها همچنان غرق در اضطراب ، هربک اولین چوبی را که

دردسترس خویش یافتند برگرفته بطرف معرکه شتافتند . نخستین نفر آنان مردی بود قوی هیکل با قلبی قوی که چون مقابل دو نفر از خارجیان رسید همینکه یکی از آنان تبری بلند کرد تا بسرش بکوبد وی با خنجر مچش را قطع کرده او را بعقب راند و با سپر چنان به صورت دیگری نواخت که از پشت بر روی صخره سرنگون شد سپس با سایرین که گردش جمع شده بودند بر سر حصار برآمد و بقیهٔ خارجیان را که هنوز در نیمهٔ راه بودند یاجسارت جلورفتن نداشتند تماماً منهزم ساخت .

چون رومیها باین ترتیب از خطر نجات یافتند فردا صبح از بالای حصار جسد رئیس قراولان را از بالای تخته سنگها بزیرانداختند ۴۸ و در ازاء خدمتی که مانلیوس انجام داده بود پاداش نیکی اهدا کردند که جنبهٔ افتخارش برقیمتش می‌چربید و آن عبارت بود از اینکه هر فردی جیرهٔ يك روز خود را که يك پیمانۀ از آرد جو بنام فار بود و يك ربع پیمانۀ شراب که یونانیان کوتیل نامند و تقریباً معادل يك شاییل است بدو داد .

پس از این شکست گلوها جسارت و شهامت خود را رفته رفته از دست دادند زیرا از يك طرف از لحاظ غذا در مضیقه بودند چه از ترس کامیل دیگر جرئت نمی‌کردند به مزارع اطراف بروند و از طرف دیگر بمناسبت شیوع طاعون عدهٔ کثیری از آنان بهلاکت رسیده بودند و اجساد مردگان در گوشه و کنار بدون کفن و دفن مانده و متعفن شده بود و گلوها مجبور بودند در خرابهٔ خانه های سوخته که باد خاکستر آنها را بهوامی برد در شدت گرمای سخت که نفس کشیدن متعذر بود زندگانی کنند و از همه اینها مشکلتر تغییر سبک و عادت زندگانی باعث زحمت آنان بود زیرا آنان از سرزمینی آمده بودند که نسبتاً خنک بود و در مواقع گرما برای فرار از شدت تابستان به نقاط معتدل پناه می‌بردند و در صورتیکه آن هنگام در فصل پائیز در نقاط پست و ناسالم اقامت نموده بودند . همهٔ اینها موجب گرفتاریها و ناخوشی‌های چندی شد بخصوص که مدت محاصرهٔ ارک کاپیتول بدرازا کشیده بود و در هفتمین ماه بودند و مرگ و میر هم

باندازه‌ای بین افراد گلو شایع یافته بود که عده بسیاری هر روز می‌مردند و بقیه از عهده تدفین مردگان بر نمی‌آمدند .

ولی حال محصورین نیز بهمین جهت بهیچوجه بهتر نبود - زیرا
۴۹ قحطی روز بروز شدیدتر میشد و از کامیل هم خبری نداشتند و خارجیان نیز بشدتی در اطراف شهر مراقب بودند که اعزام کسی به نزد وی مقدور نبود ؛ بهمین جهت محافظین مقدم زمزمه‌کنان سخنانی گفتند و سپس سولپنیوس خطیب رومن‌ها با برونوس بمذاکره پرداخت و موافقت شد که محصورین و زناناً هزار درهم طلا بپردازند و محاصره کنندگان بمحض دریافت نقدینه شهر را ترک کرده از سرزمین رم بروند و چون قرارداد بدین نحو مورد موافقت طرفین قرار گرفت و هر دو قسم یاد کردند آن را مجری بدارند ، طلاها را برای وزن کردن آورند . اما گلوها از بدو کار سوءنیت نشان می‌دادند تا جائیکه ترازو را دست می‌زدند و نمی‌گذازدند که توزین صحیح بعمل آید . رومیها از این معامله خشمگین شدند و برونوس از راه مجامله و تمسخر خنجر خویش را با کمربند باز کرده در کفه‌ای که سنگ قرار داشت پرتاب نمود . سولپنیوس که این بدید تعجب‌کنان پرسید غرض از این حرکت چیست ؟ برونوس جواب داد : «چه میتواند باشد جز اینکه مغلوبین باید معذب باشند .» و اینها کلماتی است که از آن پس در زبان مردم مانند ضرب‌المثلی رایج مانده است .

عده‌ای از رومیها از این ناسزای وحشیانه بغایت خشمگین شدند
۵۰ و اصرار داشتند که طلاها را باز ستانند و به درون قلعه رهسپار شده مخاصمت را ادامه دهند و برخی دیگر معتقد بودند بهتر است این ناسزا را با مالایمت تحمل نمایند و می‌گفتند پرداخت غرامت بیش از آنچه معهود بود در واقع ننگی نیست ولی تأدیة آن بعلت اجبار و بدی زمان بیشتر موقوف بر ضرورت است تا مایه افتخار .

در ضمن این محاوره بین افراد خودی و خارجیان بود که ناگاه
۵۱ کامیل با لشکریان خود بدروازه شهر رسید و چون از ماوقع مستحضر شد دستور داد تا عمده سپاهیان با آرامی حرکت نمایند

و خود با تنی چند از زبده سپاهیان بجلو تاخت . بمحض اینکه رومیها او را دیدند وی را با آغوش باز پذیرفتند و بدون اینکه کلامی برزبان آورند با احترام زیاد بین خود مانند فرمانده عالی و مقتدری جایش دادند ، و او طلائی را که در ترازو بود برداشته به صاحبانش مسترد نمود و به گلوها گفت ترازو و وزنه‌های خویش را بستانند و بروند زیرا «رومیها عادت ندارند که کشور خود را باطلا نگهداری کنند بلکه آنرا با آهن محارست می کنند.» برونوس سخت درخشم فرورفت و گفت مداخله در پیمانی که برای اجراء آن قسم یاد نموده‌اند جز شیطنت چیزی نیست. کامیل نیز در جواب گفت که این قرار مشروع نبوده و ارزش ندارد زیرا پس از انتصاب وی بسمت مالک الرقاب هیچیک از صاحبان مناصب و قضات چنین اختیاری نداشته‌اند چه آنان منعزلند و اختیار و قدرتی درکف ندارند و چنانچه گلوها مطلبی دارند باید باو عنوان کنند زیرا اوست که با قدرت کامل حاضر است چنانچه گلوها از خطای خود اظهار ندامت نموده عذر بخواهند آنها را ببخشاید والا بمکافاتشان رسانده غرامت آنچه را که مورد نهب و تاراج قرار داده‌اند بستانند . این کلمات برونوس را از کوره بدرکرد تاجائی که دست باسلحه برد و بالنتیجه طرفین شمشیر از غلاف بیرون کشیده نه در میدان مبارزه بلکه در خانه و کوچه بیکدیگر حمله بردند ولی چون برونوس پی برد که موقع مساعد نیست فوراً با یاران خود به اردوگاه خویش درآمد و بدون اینکه تلفاتی بدهد شب بعد با لشکریان خویش محل خود را رها نموده به قریب سه فرسنگ و نیم دورتر در سرراهی که به گابین‌ها می‌رود اردو زد و در همان محل بود که کامیل سفیده صبح روز بعد با لشکریان خویش بسراغش شتافت و نائره زد و خورد بالاگرفت و مدتی بطول انجامید تا سرانجام گلوها منهزم شده بار و غنائم فراوانی بجای گذاردند زیرا آنانکه از محاربه فرار کردند کشته شدند و عده‌ای زیر تیغ رومیها که بشدت آنانرا تعاقب می کردند رفتند و بقیه گرفتار چنگال مردمان آن اطراف شدند که ازدهات و قصبات بسراغشان شتافته درمیان مزارع و باغات گرفتارشان می نمودند .

۵۲ بدین قرار شهر رم به نحو عجیبی تسخیر و بوضع غریبی پس از هفت ماه اسارت در دست خارجیان نجات یافت. زیرا گلوها در حدود پانزدهم ژویه وارد شده و تقریباً سیزدهمین روز ماه فوریه بیرون رفتند. کامیل در واقع کشوری را از دست تظاول دشمن نجات بخشید و دوباره شهر رم را به رومیان برگرداند و به پیروزی سرافراز گردید و آنانکه در حین محاصره از باروهای شهر خارج شدند عقب‌سرا به پیروزی وی قرارداد شدند و همچنین محصورین ارگ کاپیتول که شجاعانه با وجود گرسنگی دفاع می‌کردند با استقبال شتافتند در حالی که اشک شوق از دیدگان‌شان جاری بوده‌اند دیگران در آغوش گرفته می‌بوسیدند. نگهبانان معبد ورژسای مذهبی، جواهرات مقدس را تماماً از نقاطی که در زیر خاک پنهان نموده یا با خود به خارج برده بودند بیرون آوردند و مردم از دیدن آنها غرق بهجت و سرور بودند مثل اینکه خدایان خود بشهر معاونت نموده‌اند، سپس قربانیا اهدا کردند و شهر را بدستور کسانی که عالم بدین امور هستند پاک و منزّه نموده، معابد را مرمت نمودند و معبد دیگری به افتخار خدای آیوس لوکوتیوس در همان محلی که مارکوس سدتیوس ندائی شنید که خارجیان حمله‌ور خواهند شد بنا نمودند. سایر معابد نیز با زحمات زیاد روحانیون و حسن تدبیر کامیل کشف گردید چون نوبت ساختمان قسمت‌های منهدم شده شهر فرارسید، مردم رغبتی نشان نمی‌دادند و از دستیاری و کمک ابا داشتند زیرا علاوه بر اینکه ضروریات و مصالح نایاب بود مردم از فرط خستگی و کثرت مرارت‌هایی که متحمل شده بودند بیشتر احتیاج به استراحت داشتند تا اینکه دوباره بکار آغاز کنند و خود را روحاً و جسماً ناتوان نمایند، چه نه کمکی از حیث کارگر داشتند نه استطاعتی مکفی.

۵۳ بدین‌قرار مردم بطمع استیلا بر شهر ویس که در تمام این مدت سالم باقیمانده و صاحب همه وسائل جهت پذیرائی آنان بود، به سخن بافان که عادتاً پیوسته بمذاق و موافق خواسته‌های عامه سخن می‌گویند فرصت دادند تا این موضوع‌ها را پیش‌کشند و به نطق‌های ناباب در

مخالفت با کامیل گوش فرا داشتند که مایل است به علت جاه‌طلبی مفروط خود آنها را از تصاحب شهری که کاملاً مهیاست محروم سازد و آنان را مجبور می‌کند که در خرابه‌ها زیست نمایند و اینهمه ویرانی را که آتش سوزیها فراهم ساخته از نو بسازند برای اینکه نه تنها او را فرمانده و نجات دهنده رومیها بلکه مؤسس رم بنامند و این افتخار را از رومولوس سلب نمایند .

مجلس سنا که وضع را این چنین دید از بیم آنکه مبدا مردم از حدود شورشی تحریک شوند موافقت ننمود ، که کامیل قبل از خاتمه سال از مقام مالک‌الرقابی مستعفی شود گرچه هیچیک از دیکتاتورها بیش از شش ماه در منصب خویش پایدار نمی‌ماندند . مقارن این احوال کامیل نیز به استمالت مردم پرداخت و بادست مقابر اجدادشان را نشان داده و از آنان تمنا می‌کرد تا تختی بیندیشند و آن معابد مقدس را بخاطر آورند و نقاطی را که بدست نوما شاه و رومولوس و سایر شاهان وقف خدایان شده بود نظاره کنند .

باری در این اثنا پیدا شدن سرتازه‌ای در زمین‌های ارگ کاپیتول که مشغول خاک‌برداری بودند کمک بسیاری به تأیید و اثبات این مطلب نمود که ارگ بنیاد یافته تا منحصراً و دائماً مرکز تمام ایتالی باشد و همچنین می‌گفتند که چنانچه قصه رها نمودن رم در بین باشد باید آتش مقدس وستاکه از آغاز جنگ بدست دختران باکره مقدس روشن مانده ، خاموش شود و این ننگ برای مردم باقی خواهد ماند که این مکانهای مقدس بدست خارجیان قبضه شده و پادشاهان بیگانه در آنجا مستقر شدند و بالاخره به سبب بی‌همتی مردم به مزارع و چمن‌زارها مبدل شده و چراگاه حیوانات گردد . این قبیل غمخواریه‌ها و اظهار تأسف ، مردان نیک و خیر را چه در محاورات خصوصی چه در مجامع عمومی سرگرم می‌کرد ولی عامه مردم بسبب فقر و فاقه بجان آمده بودند و التماس می‌کردند که آنان را مجبور نسازند تا بقایای شهر مخروبه را جمع‌آوری کنند و اظهار میداشتند که وضع آنان مانند نجات یافتگان کشتی غرق شده است که فقط

تن خود را سلامت بدر برده اند و دیگر یار و توانائی کار ندارند بخصوص که شهر دیگری آماده و مهیاست تا آنان را بپذیرد و تأمین دهد .

سرانجام کامیل تجویز کرد که سنا مجتمع شود تا در این مهم ۵۵ مشاوره پرداخته مشکل را حل کند ؛ بهمین نحو نیز عمل شد . او خود در این جلسه نتیجه گرفت که بهیچوجه مردم نباید مأوی وزادگاه خویش را ترک کنند و سایر سناتورها نیز بدین مطلب معتقد شدند و سنا بالاخره پس از استدالات مفصل ، لوسیوس لوکرتیوس را که عادت داشت در این قبیل موارد همیشه مقدم بر سایرین سخن پردازی کند دعوت کرد که برخیزد و عقیده خود را بیان کند و سایرین نیز بنوبت از او تبعیت کنند و عقاید خود را اظهار دارند - پس همه ساکت شدند ؛ ولی در همان لحظه که لوکرتیوس میخواست صحبت کند اتفاقاً از مقابل محلی که شوری منعقد بود يك دسته صد نفری قراول روز عبور کرد و رئیس دسته به بیرقدار که پیشاپیش حرکت می کرد امر کرد همانجا ایست کند و بیرق خود را نصب کند زیرا «در همین نقطه برقرار خواهیم ماند» . این کلمات که در موقع مقتضی و هنگام تردید رأی گفته شد ، لوکرتیوس را مصمم نمود و او شکر خدا را بجای آورد و دستوری را که برحسب اتفاق شنیده بود بفال نیک بگرفت و آنرا بمنزله وحی منزل لازم الاجرا دانست . دیگران نیز بهمان قرار عمل کردند و يك تغییر عقیده عمومی هم محسوس گردید زیرا هرکس رفیق خود را پند می داد که سرعت دست بکار شود بنحوی که مجال ندادند کوجه ها و محله ها تقسیم بندی گردد و هرکس در محلی که مناسب حال خود دید یا برای ساختن بهتر یافت بنائی بنیاد نهاد بدون اینکه هیچ گونه مقرراتی در بین باشد ، نتیجه این شد که کوجه ها همه درهم و خانه ها بدون نظم ساخته شد . منقول است که هنوز سال به پایان نرسیده بود که بیستر بناهای عمومی یا ساختمانهای خصوصی همه جا ساخته شده بود ، اما آنانکه از طرف کامیل مأمور تجسس مکان ابنیة مقدس و معابد شده بودند - زیرا همه درهم ریخته بود - پس از آنکه حول تپه پالاتن را گردیدند به محلی رسیدند که معبد مارس بنا شده

بود و خارجیان آنرا نیز مانند سایر ابنیه خراب کرده و سوزانده بودند . چون این محل را حفر نموده از خرابی پاک کردند اتفاقاً عصائی که رومولوس در دست داشت^۱ در بالای تلی از خاکستر پیدا شد و این عصائی است که در يك سرآن خم شده و موسومست به لیتوئوس و غیب‌گویان بکار می‌برند و با آن مناطقی از آسمان را که می‌خواهند در آن پرواز پرندگان را نگاه کنند نشان می‌دهند - رومولوس در هنر غیب‌گویی محققاً دست داشت و آن عصا را بکار می‌برد و از تاریخی که وی از بین مردان ناپدید شد نگهبانان معبد آن عصا را با احترام زیاد نگاهداری نموده اجازه نمیدادند کسی بآن دست زند مگر اینکه معزز و محترم باشد و چون در محلی که همه چیز سوخته بود آنرا سالم یافتند بسیار خوشحال شدند و آنرا بفال نیک گرفتند که شهر رم مؤبد و همیشگی خواهد ماند .

ولی قبل از اینکه بناهای خویش را به پایان رسانند جنگ دیگری ۵۶ پیش آمد کرد زیرا «اگها و ولسک» اها بالاتن‌ها اسلحه بدست وارد سرزمینشان شدند و همچنین توسکان‌ها شهر «سوتریوم»^۲ را که متحد رومیها بود در تحت محاصره درآوردند . چون خطیبان نظامی با قوای خویش در حوالی تپه مارسین اردو زدند ، لاتن‌ها چنان آنان را در مضيقه قرار دادند که نزدیک بود سپاهیان خود را از دست بدهند لذا از رم درخواست کمک کردند و بدین مصلحت کامیل برای بار سیم بسمت مالک الرقاب و دیکتاتور رم انتخاب شد و امانست به نتیجه این جنگ دو روایت هست که آنچه بنظر من خارق عادت است اول شرح می‌دهم . می‌گویند لاتن‌ها که در صدد بهانه‌ای برای آغاز جنگ بودند یا میل داشتند بعد از این با رومیها از راه عقد و ازدواج شریک و متحد شوند سفیرانی به رم فرستادند و درخواست کردند دخترانی چند بمنظور ازدواج معرفی کنند . رومیها در محظور بودند و نمی‌دانستند چه کنند از طرفی از جنگ وجدال پرهیز داشتند زیرا هنوز وضعشان پابرجا نشده بود و از طرفی

۱- تصویر این عصا است که ذیل سزار بر سکه‌های خود ضرب کرده است .

۲- *Sutérium* - *Volsques* , *Eques* -

می‌ترسیدند که مبدا در تحت عنوان ازدواج ، لاتن‌ها دخترانشان را بگرو نگه دارند و گفته‌اند که خدمتکاری بنام توتولا یا بعقیده برخی فیلو تیس خود را به رؤسای شهر معرفی کرد و اجازه خواست تا با تفاق تنی چند از خدمتکاران زیبا و جوان بلباس دختران خانواده‌ها به اردوی خصم بروند و اولیاء رم دست آنان را در هر اقدامی که صلاح بدانند آزاد گذارند . صاحب منصبان شهر رأی او را پسندیدند و از خدمتکاران عده‌ای که لازم میدانستند برگزیده با لباس های فاخر و طلاآلات زینت نموده به لاتن‌ها که در نزدیکی شهر اردو زده بودند تسلیم نمودند - چون شب فرارسید سایر دختران خنجرهای دشمنان را در لباس های خویش پنهان کردند تا اینکه توتولا یا فیلو توس - بهر نامی که نامیده می‌شد - بر بالای درخت انجیر وحشی برآمد و شمع فروزان به رومیها نشان داد ، ولی پشت آنرا پارچه‌هایی آویخته بود که لاتن‌ها بهیچوجه نبینند ، زیرا این علامتی بود که با زمامداران رم در میان نهاده بود بدون اینکه احدی از سران اطلاع داشته باشد . چون دردل شب دستور رسید که رومیان آماده جنگ شوند، در تحت فشار و عجله فرماندهان ، یکدیگر را فرا می‌خواندند و مدتی طول کشید تا بازحمت رزم مرتب شد و بدین وضع شبانه بر اردوی دشمن که در خواب بود تاختند و عده کثیری را بقتل رساندند .

این وقایع در پنجمین روز مارس که آن زمان کنسیلوس و حال ۵۷ ژویه نامیده میشود اتفاق افتاد و هنوز هم بیاد آن واقعه جشن‌هایی برپا میشود زیرا اولا چون از شهر خارج می‌شوند چندین نام بسیار شایع از قبیل کاپوس - مارکوس - لوسیوس را با آواز بلند می‌خوانند بیاد اینکه چون سربازان در آن جنگ از شهر خارج می‌شدند یکدیگر را صدا می‌کردند سپس خدمتکاران با لباسهای نو در شهر می‌گردند و هر که را ملاقات می‌کنند کلماتی چند مزاح کنان می‌گویند بالاخره مثل اینکه با یکدیگر در منازعه و نبرد هستند صحنه‌ای از تراع و شکست لاتن‌ها را مجسم می‌کنند - سپس مراسم عید را در زیر شاخساری

از درختان انجیر وحشی ادامه می‌دهند و این عید را «نون کاپراتین»^۱ نامند بعلت اینکه انجیر وحشی را که خدمتکار از روی آن به رومیها علامت داد بنام «کاپری فیکوس»^۲ نامند برخی دیگر گفته‌اند که همه این مطالب بسبب این گفته شده است که رومولوس در چنین روزی در خارج دروازه شهر رم مفقودالثر گردید در حالی که صاعقه و طوفانی عظیم برخاسته و ابر سیاهی فضا را پوشانده بود یا بعقیده برخی دیگر کسوف خورشید حادث شد. می‌گویند آروز را نونس کاپراتین نامیده‌اند زیرا کاپرا در لغت رم بزغاله را گویند و رومولوس از بین مردان غایب گردید در حالی که مشغول موعظه قوم خویش در نزدیکی محلی موسوم به باطلاق بز بود که ما قبلاً در شرح حالش مسطور داشتیم.

طریق دیگری که غالب مورخان در شرح اختتام این مبارزه نوشته‌اند اینست که کامیل چون برای بار سیم بمقام دیکتاتوری رسید و دانست که خطبای نظامی در تنگنای محاصره سختی از لاتنها و ولسک‌ها هستند اجباراً مردان سالخورده را که قاعدتاً بعلت کبر سشان از مشارکت در میدان جنگ معاف بودند تجهیز کرد و پس از گردش در اطراف میدان مارسین برای اینکه از نظر دشمن پنهان بماند در عقب سرآنان اقامت گزید و آتش فراوانی برافروخت تا به محصورین حضور خود را اطلاع داده باشد و چون محصورین اطلاع حاصل کردند جرئت یافتند و مصمم بمبارزه شدند ولی لاتنها و ولسک‌ها اردوهای خویش را با حصار از چوب و تنه درختان مستحکم کردند و چون از جلو و عقب خود را مورد تهدید دیدند، منتظر کمک از جانب همراهان خویش و همچنین از جانب اهالی توسکان شدند.

چون کامیل این بدید از ترس آنکه مبادا با او همان معامله‌ای

۱- *Nones Capratines* این عده را خدمتکاران نیز گفته‌اند *Macrobe* در *Saturnal* گوید که بیادگار ایامی که رم در تحت استیلای گلوها بود بر پا شد - اقوام مجاور از رومیها دخترانی برای ازدواج خواستگار شدند و آنها خدمتکاران را فرستادند که چون شب‌نکام فرا رسید علامت دادند که همسرانشان در خواب هستند و رومیها بسهولت آنانرا قتل عام کردند. ۲- *Caprificus*

که او با دیگران نموده است بنمایند ، یعنی از عقب سر محاصره اش نمایند فکر کرد که باید پیشدستی نماید و چون دریافت حصارى که دشمنان جهة پوشاندن جناح خویش بکار برده اند تماماً از چوب است و معمولاً از جانب کوه ها صبح هنگام بادهای شدیدی می وزد ، مقدار زیادی آتش فراهم ساخت و لشکریان خود را در سفیده صبح به خارج از اردوگاه برده فرمان داد تا قسمتی از آنان باهیا هو و غریو بسیاری از سمت دیگر حمله کنند و خود با عده دیگر که می بایست آتش روشن کنند از سمت مقابل در جهة باد و در انتظار فرصت مناسب نشست و بمحض اینکه خورشید از افق بالا آمد باد از جانب کوه وزیدن گرفت ، باعلائم مقرره فرمان حمله صادر کرد و خود مقادیر زیادی آتش و نیزه های آتشین به اردوگاه خصم پرتاب کرد بنحوی که آتش در محیط مستعدی میان حصار چوبین و تنه درختان در گرفت و سرعت به همه نقاط سرایت نمود . لاتن ها که وسیله ای برای اطفاء حریق نداشتند چون دیدند که در تهدید هستند در بادی امر بیکدیگر نزدیک شده در محل بسیار تنگی بمبارزه پرداختند ولی عاقبت مجبور شدند از اردوگاه خود خارج شده با صفوف منظم دشمن که آماده کارزار بود روبرو شوند ؛ بالنتیجه عده بسیار کمی توانستند از دست آنان جان بدر برند و آنانکه در اردوگاه باقی مانده بودند تماماً سوختند تا اینکه رومیها بمنظور غارت آنچه باقی مانده بود آتش را خاموش کردند .

کامیل پس از این وقایع پسر خود را در اردوگاه گذارد تا اسرا و غنائم را محارست کند و خود با بقیه سپاهیان به سرزمین دشمن شتافت و کشور اک را بتصرف خویش در آورد و پس از اینکه ولسکها را بر سر جایشان نشانند با قوای خود بشهر سوتریوم رفت چه نمی دانست بر سرشان چه آمده و تنها به تصور اینکه آن شهر در محاصره اهل توسکان است عجله داشت تا بکمکشان بشتابد ولی مقارن این احوال شهر تسلیم شده بود و اهالی آنچه را که در تملك خود میداشتند واگذاشته و فقط با لباسی که برتن داشتند فرار نموده بودند . گروه فراریان در راه در حالی که بازن و فرزندان خویش بکندی پیش میرفتند کامیل راملاقات

نمودند . کامیل از وضع آنان بسیار متأثر گردید و چون دید رومیها در مقابل الحاح این بیچارگان بسیار متأثر و از این پیش آمد اندوهناک و گریانند تصمیم گرفت که انتقام را لحظه‌ای به تأخیر نیندازد بلکه همان روز حرکت را ادامه داده خود را به شهر ساتوریوم برساند و اینطور پیش بینی می‌کرد که اهالی توسکان که صاحب شهری باین ثروت و مکنت شده‌اند لابد بدون اینکه قراول و محافظی برگزینند مشغول عیش و نوش و بغما هستند چه نه دشمنی باقی‌گذارده‌اند که از آن برحذر باشند نه تصور می‌کنند کسی از خارج ممکن است بر آنان بتازد . در این باب فکر صحیحی کرده بود زیرا سرتاسر زمین‌های متعلق به شهر را پیمود بدون اینکه کسی از حضورش آگاهی یابد حتی به برج و باروی شهر رسید و آنرا متصرف شد و هنوز کسی ملتفت نبود چه نه کشیک داشتند نه قراول بلکه دسته‌جمعی در خانه‌ها بتجسس پرداخته و همگی سرمست بودند تا آنجا که وقتی خبردار شدند که دشمن داخل شده است بسیاری نتوانستند رادگریز بیابند بلکه مبهوت ماندند تا بقتل رسیدند یا اینکه با خواری و ذلت از خانه‌ها بیرون کشانده شدند .

بدینقرار شهر سوتریوم در يك روز دوبار تسخیر گردید و مقدر بود کسانی که صبح آنرا بتصرف خویش درآورده‌اند شب از کف بدهند و آنانکه صبح از دست داده بودند بکمک کامیل شب بازستانند و بپاداش این کار بزرگ بود که کامیل پیروزمندانه وارد شهر رم شد و همگی مردم با فرح و انبساط فراوانی به استقبالش شتافتند و همان افتخارات و شرافت بزرگی نصیب وی گردید که در دو پیروزی اول بدست آورده بود زیرا گستاخ‌ترین وزیرك‌ترین حسودان که معتقد بودند افتخارات گذشته وی بیشتر منوط به حسن تصادف و بخت و اقبال بود تا فراست و تقوای ذاتی ، مجبور شدند این بار اقرار و اعتراف کنند که کامیل سزاوار اینهمه مدح ، تمجید و تحسین بوده و همگی مدیون حسن تدبیر و کیاست و شجاعتش میباشند .

متظاهرتین حسودان و رقبایش، مارکوس مانلیوس بود که اول بار گلوها را شب هنگام وقتی سعی نمودند وارد حصار ارگ کاپیتول شوند براند و بدین مناسبت به کاپیتولن ملقب گردید. وی بسیار آرزومند بود که اولین شخص رم باشد ولی می‌دانست از راه مستقیم یارای مقابله با کامیل را ندارد و ناچار خود را براه کسانی انداخت که از تملق گوئی به مردم فقیر جهت کسب قدرت و شهرت اقدام می‌کنند و از مقروضان حمایت نموده آنانرا در مقابل طلبکاران تشجیع می‌نمایند حتی برخی از اوقات مقروضینی را که بموجب قانون از عهده پرداخت وام خود برنیامده، در دست طلبکار گرفتار و اسیراند بزور آزاد می‌سازند. وی بدین وسائل در اندک فرصت عده کثیری از مردان بی‌بوا و محتاج را گرد خود جمع کرد و باین کار مایه خوف و تهدید مردان رستگار و نیک گردید چه عوام الناس آنانرا دشنام می‌دادند و در میداها شورش و غوغا برپا می‌نمودند تا اینکه کنتیوس کاپیتولینوس^۱ بسمت دیکتاتور انتخاب شد و او هم بلادرنگ مانلیوس مذکور را توقیف نموده بحبس انداخت. ولی مردم هم آرام ننشستند و سناکه از حدود شورش در هراس بود اورا آزاد کرد - اما او پس از خروج از محبس نه بهتر از پیش شد نه عاقلتر بلکه همه جا بیش از پیش مردم را به عصیان و شورش تحریک می‌کرد. کامیل پس از این پیروزیها باز بسمت خطیب نظامی منصوب گردید و در زمان تصدی او بود که مانلیوس به محکمه جلب گردید ولی چون نوبتش فرارسید منظره کاپیتول در مدعیان تأثیری بسزا نمود زیرا در آن نقطه بود که مانلیوس از ارگ دفاع کرده و گلوها را مطرود ساخته بود. وی از محل محاکمه آن نقطه را به قضاات نشان داده دستانش را بدان سو بلند کرد و گریه‌کنان سرگشت خویش را بیان نمود که چگونه جان خود را بخطر انداخت تا آنانرا از مخاطره نجات بخشید همین امر باعث رقت قلب آنان گردید بدرجه‌ای که نمی‌دانستند چه کنند. و چندین بار نتیجه محاکمه را به تأخیر انداختند زیر باوجود دلائل روشن و واضح مشعر بر تقصیر وی، نه می‌خواستند

تبرئه‌اش کنند نه می‌خواستند محکومش کرده مقررات قانون را درباره‌اش اجرا کنند چون در مقابل چشمشان محلی که وی در آن خدمت بزرگی برای مملکت انجام داده بود نمایان بود. کامیل که قضیه را این چنین دید مقر محاکمه را به خارج شهر در نقطه‌ای موسوم به باغ پسلین انتقال داد که از آنجا منظره ارگ کاپیتول دیده نمی‌شد. در آنجا مدعیان با شدت به متهم حمله بردند و قضات که عملیات زشتش را بخاطر می‌آوردند در خود خشم موفوری حس کردند و مصمم شدند او را بسزای کسرارش برسانند. این بود که محکوم باعدام شد و مقرر شد تا او را به ارگ کاپیتول ببرند و از قله بروی صخره‌ها سرنگون کنند، بطوریکه در همان محل که به‌آخرین حدافتخار عمل نیک خود توفیق‌یافته بود جداگتر مجازات رسید. علاوه بر این خانه‌اش را با خاک یکسان کردند و در مجلس معبدی بیادگار الهه موتتا برپا ساختند و قانونی وضع شد که طبق آن بهیچ فردی از اغنیا اجازه داده نشود از آن محل به‌بالا در ارگ کاپیتول خانه‌ای بسازد.

چون کامیل ششمین بار به مقام خطیب نظامی برگزیده گشت باطناً ۶۳ مایل بود از این منصب معافش دارند چه سنین عمرش زیاد بود و بیم داشت از اینکه دچار وسوسه جمع مال یا وقایع نامناسب دیگری شود و پس از اینهمه افتخارات و عملیات درخشان که همه را با موفقیت به پایان رسانده بود دچار خذلان شود، ولی نمایان‌ترین دلیلی که بر عذر خویش داشت ناتوانی مزاجی بود، زیرا در این اوان بیمار بود اما مردم قبول نداشتند و عذرش نپذیرفتند بلکه فریاد برآوردند که از او انتظار ندارند که پیاده یا سوار براسب جنگ کند بلکه توقع و انتظار اینرا دارند که فقط این‌بار سمت خودرا قبول کند و فرماندهی لشکر را بکمک یکی از رفقاییش بنام لوسیوس فوریوس برضد دشمنان کشور یعنی پرنس‌ها و ولسک‌ها بپذیرد چه اینان باتفاق یکدیگر سرزمین متحدین و متفقین رومیهارا مورد تجاوز و نهب و غارت قرار داده‌اند. این شد که

کامیل فوراً به اردوگاه رفت و لشکریان را در نزدیکی دشمن مستقر ساخت و می‌خواست جنگ را بدرزا بکشد تا چنانچه ضرورت ایجاب کند پس از بهبودی جنگ را بی‌پایان رساند. اما فوراً پس از سبب جاه‌طلبی می‌خواست با تحمل هرگونه مخاطره دل بدریا زند و جنگ را جلواندازد و بدین لحاظ با فرماندهان دسته‌ها ملاقات و مذاکره می‌کرد. کامیل از ترس اینکه مبادا بگویند که بعثت حسادت مانع از اقدام جوانان در کسب شهرت و افتخار و انجام عملیات درخشان آنها شده، برخلاف میل و اراده خویش اجازه داد تا سربازان بمصاف پردازند و خود بعثت ناخوشی با کمی از اعوان در اردوگاه ماند.

بدین‌قرار لوسیوس بی‌محابا با دشمن به نبرد پرداخت و حمله‌اش درهم شکسته شد ولی کامیل که خبر این شکست رومیهارا شنید **۶۴** با حالت مرض، از تخت خویش برخاست و با اعوان خویش به دروازه اردوگاه شتافت و از میان فراریان عبور کرده با کسانی که در صدد ملاقاتشان بود رو برو شد. سربازان که وارد اردوگاه شده یا آنانکه در راه بودند چون دیدند فرمانده برپا ایستاده و بملاقاتشان شتافته همه بسوی میدان جنگ رو آوردند و یکدیگر را ملامت کردند که چرا پا بگریز نهاده‌اند؛ بلافاصله صفوف جنگی بسته شد و دشمن در آن روز دیگر در صدد تعقیب برنیامد - فردای آن روز کامیل تمام لشکریان را وارد میدان کارزار ساخت و بمصاف پرداخت و دشمن که تاب و توان نیافت منهزم گردید و کامیل از بین تعاقب‌کنندگان عده بسیاری از دشمن را بکشت. پس از این معرکه خبر رسید که اهالی توسکان شهر سوتری را متصرف شده و کلیه افرادی را که تابع رومیها بودند از لب شمشیر گذرانده‌اند. کامیل عده کثیری از افراد سپاهیان خویش را به رم گسیل داشت و خود با شجاع‌ترین و آزموده‌ترین افراد به حمله به توسکان پرداخت که همه سران آن در این شهر سوتری مجتمع شده بودند. چون شهر را فتح کرد، عده‌ای از آنان را بکشت و بقیه راه فرار درپیش گرفته سرعت بیرون رفتند و سپس کامیل با غنائم بسیار به رم مراجعت نموده

و با تجربه مدلل ساخت آن کسانی عاقلترند که کبرسن و بیماری فرمانده
مجرب و صبور خود را مهم شمرده و علیرغم میل او با وجود پیری و
ناتوانی مزاجی وی را انتخاب نموده و او را بر جوانان تازه کار که
طرفدار و مدعی این منصب بودند ترجیح داده‌اند .

مقارن این احوال خبری به سنارسید که اهالی توسکان قیام نموده‌اند،
70 این بار نیز کامیل را مأمور قلع و قمع آنان کرده مختارش
نمودند تا پنج نفر از کسانی را که مایل است به همراهی انتخاب
نماید . این بار کامیل «لوسیوس فوریوس» را برخلاف انتظار عامه مردم
به معاونت خویش برگزید زیرا او بود که سابق براین برخلاف رأی
و عقیده کامیل بجنگ مبادرت کرده و دچار شکست شده بود . بعقیده من
کامیل که علی‌رغم عقیده عمومی وی را انتخاب نموده خواسته تا خطای
وی را ببوشاند . چون اهالی توسکان حس کردند که کامیل بجنگ آنان
می‌آید ، درصدد برآمدند خطی را که سابق مرتکب شده بودند جبران
نمایند زیرا عده بسیاری را در مزارع بگماردند که زمین را شخم کرده
یا حیوانات را نگهداری کنند و درست مانند ایام صلح و صفا آسوده بکار
خود اشتغال ورزیدند و دروازه‌های شهر را باز کردند و اطفال با آرامی
بمکاتب خویش روان و کاسبان درد کاکین مشغول کسب خویش بودند
و مأموران حکومت با لباسهای بلند خویش در میداین رفت و آمد میکردند
و سایر ضابطین بخانه‌ها سرکشی نموده و اینطور وانمود می‌کردند که
برای رومیان درصدد تهیه جا و مسکن هستند یعنی ابدأ و اهمه‌ای از کسی
نداشته و خود را در مقابل کسی مقصر و خاطی نمی‌دانند . ولی همه این
صورت‌سازی‌ها ، کامیل را از عقیده‌ای که نسبت با آنان داشت که درصدد
طغیان برضد رم هستند تغییر نداد ولی چون دید آنان از کرده خود پشیمان
شده و درصدد جبران خطای خویشند به آنان رحم کرد و بدین لحاظ توصیه
کرد تا آنان به روم بروند و در محضر سنا توبه کنند و بخشایش خود را
تمنا نمایند و خود نیز کمک کرد تا شهرشان از جنایت طغیان و عصیان
معاف باشد حتی به عنوان متحد رم مفتخر گردد . اینست خلاصه عملیاتی که

کامیل در ششمین دوره خدمت نظامی خویش انجام داد .

از آن به بعد شخصی بنام « لیسینیوس ستولو »^۱ علم مخالفت و جنجال برافراشت و بین عامه مردم و سنا اختلافی فراهم ساخت ۶۶ زیرا با تمام قوای خویش پافشاری داشت که یکی از دو کنسول که برای مدت یک سال انتخاب می شدند از بین عامه مردم برگزیده شود نه اینکه هر دو از خاندانهای نجبای قدیمی یعنی پاتریسینها انتخاب شوند .

با این تقاضا مخالفت شد و بهمین جهت بیم اغتشاشات بزرگی میرفت که بعلت عدم مرد مقتدری در رأس امور ، خطر آن از همه وقت محسوس تر بود . سنا برای علاج واقعه ، کامیل را برای چهارمین بار به عنوان دیکتاتور برگزید ، ولی کامیل از این انتخاب راضی نبود چه میدانست برخلاف اراده مردم است و نمی خواست بر ضد کسانی که در زیر فرمانش به کارهای بزرگی نائل آمده اند بمبارزه پردازد و صریحاً و واضحاً می گفت که بکمک مردم عوام بود که وی در جنگها اسلحه بدست گرفته و کارهای بزرگی انجام داده است که خیلی مهمتر است از آنچه در زمان صلح با کمک نجبا و اشراف صورت می گیرد ؛ معذک برخلاف میل آنان و به مقتضای تمایل نجبا به سمت مالک الرقابی برگزیده شد و پیش خود حساب می کرد که اگر از مخالفین قویتر است مردم را منکوب نماید و چنانچه طرف قویتر و خود ناتوان تر است از میدان خارج شود - این بود که کامیل به مماشات می گذراند تا روزی که قرار بود خطیبان ملی قانون خود را در معرض عمومی گذارند فرا رسید . کامیل قبلاً اعلام داشت که در همان روز به عده ای از افراد برای فرستادن به میدان کارزار احتیاج دارد و نظر وی این بود که مردم را از میدان عمومی به میدان جنگ سوق دهد و کسانی را که از فرمانش سرپیچی کنند به عقوبت رساند - خطیبان ملی در برابرش مقاومت کردند و قسم یاد نمودند که اگر مردم را ممانعت کند او را به ادای جریمه نقدی برابر با پنجاه هزار درهم نقره محکوم خواهند کرد . کامیل چون مطلب را چنین دید یا بعلت خودداری از اینکه باردیگر محکوم و تبعید شود ، که البته با حیثیت و وضعیتش که مردی قدیمی

و محترم بود و آنقدر عملیات درخشان در مدت عمر خود انجام داده ، بهیچوجه مناسب نبود ، یا بعلت اینکه اصلاً در خود دیگر قوه مبارزه و مقاومت حس نمی‌کرد در آن روز در خانه خود نشست و روزهای بعد تمارض نمود و بالاخره از مقام خویش استعفا کرد .

سنا بجای کامیل شخص دیگری را به عنوان دیکتاتور انتخاب نموده و او نیز همین ستولو را که بانی و محرك اغتشاش بود به فرماندهی سواره نظام برگزید و قانونی در معرض آراء عمومی گذارد که مایه خشم نجبا گردید زیرا بموجب آن هیچیک از اتباع رم نمی‌توانست بیش از پانصد جریب زمین مالک باشد یا در اختیار خویش داشته باشد . ستولو که علی‌رغم سنا قانون خود را از تصویب گذرانده بود شهرت زیادی یافت ولی چیزی نگذشت که کشف شد خود بیش از آنچه قانون سنا مقرر داشته است صاحب ضیاع و عقار است لذا بموجب قانونی که خود وضع نموده بود تنبیه و مجازات گردید — ولی باریکترین نکته‌ای که باعث فراهم آمدن این اغتشاشات شده بود یعنی انتخاب کسولها هنوز باقی و لاینحل مانده بود .

مقارن این احوال خبر رسید که گلوها ، بطور قطع و یقین از کنار ساحل دریای آدریاتیک یکسره با قدرت بسیاری ، بسوی رم رهسپارند و در همان اوان آثار تجدید جنگ و ستیز با رسیدن اخبار واصله محسوس گردید ، زیرا دشمن که در جلگه های صاف پیشروی می‌کرد بمردم دهات مجال نداده بود تا خود را بزحمت برم برسانند لذا در کوهستانهای اطراف پراکنده و پنهان شده بودند — این وحشت‌قبری از غلو احساسات متناقض کاست و مردم عوام باسنا و عامه با نجبا از در دوستی و آشتی درآمدند و همگی بالاتفاق کامیل را برای پنجمین بار بسمت دیکتاتور برگزیدند . کامیل در این اوان بسیار مسن بود و چیزی نمانده بود که به هشتاد سالگی برسد — ولی بمحض اینکه عظمت مخاطره‌ای را که همه را تهدید می‌کرد حس کرد بدون هیچ عذری مانند سابق بار سنگین را قبول کرده فوراً به جمع‌آوری سرباز مبادرت ورزید و چون

میدانست بزرگترین قدرت و مهابت دشمن در ضربه خنجرش میباشد که با شدت و سنگین فرود آمده و سروشانه را قطع می‌نماید، به اکثر افراد خود دستور داد زره و قلاده آهنی که از خارج بسیار صاف و صیقلی باشد بسازند تا اینکه خنجر در روی آن بلغزد یا بشکند و اطراف سپر را با میله‌ای از مس بپوشانند زیرا چوب قدرت تحمل چنین ضربه‌ای ندارد و علاوه بر این برای سربازان خود نیزه‌های بلندی سفارش داد که وقتی دشمن نزدیک شد بزیرکفتش بزنند و مانع از پیشدستی وی در زدن ضربت بشوند.

چون گلوها به نزدیک رم رسیدند اردوگاه خود را در ساحل رودخانه آینو برپا ساخته با کلیه غنائم و آنچه به یغما برده بودند مستقر شدند. کامیل نیز با لشکریان خود به بیرون از شهر رفت و در سراسیبهی که دارای شکافهای متعددی بود مستقر گردید به نحوی که قسمت اعظم آنان در شکافها پنهان و محفوظ ماندند و عده کمی که نمایان بودند مثل این بود که خواسته‌اند از ترس بدان نقاط مرتفع پناهنده شوند. نظر کامیل بر این بود که خود را ضعیف وانمود کند تا دشمن جسارت یافته تا مجاورت سراسیبه‌ها که در آن مستقر شده است جلو آید و بدون نگرانی به غارت و دستبرد پردازد و رومیها تنها وقتی حمله کنند که موقع مناسب باشد یعنی هنگامی که بهترین قسمت لشکریان خصم در اطراف واکناف پراکنده شده و بقیه در اردوگاه مانده سرگرم عیش و نوش باشند. پس در سپیده صبح بهترین و سبکترین سربازان خود را بسراغ اردوگاه دشمن فرستاد تا از صف آرائی حربی آنان جلوگیری نمایند - کمی بعد بقیه قوای خود را که برخلاف تصور دشمن هم از لحاظ تجهیزات هم از لحاظ نفرات قوی بودند به سمت جلگه سوق داد.

این عمل بر گلوها سخت گران آمد زیرا دون شرافت خود دیدند که رومیها در حمله پیشدستی نمایند و چون پیش‌تازان سبک اسلحه رومی فرصت نداده بودند که حریف به صفوف جنگی خود نظم و ترتیب دهد یا دسته‌های سربازان خود را بیارایند، همه گلوها

اجباراً بطور دسته جمعی ، بدون نظم ، بمبارزه پرداختند - تا اینکه کامیل با عمده قوای خویش سررسید و گلواها با خنجر خود که بهوابلند کرده بودند حمله نمودند . اما رومیها با نیزه‌های خویش حملات آنانرا خنثی کردند و اثر خنجرها را که تیغه‌اش بسیار تیز ولی از آهن نرم ساخته شده بود از بین بردند . و بمحض اینکه گلواها خم می‌شدند تا گزند یابند ، کنفشان از سرنیزه‌های رومیها آسیب می‌دید مخصوصاً چون رومیها نوك نیزه را بیرون می‌کشیدند ، سربازان گلوا بی‌طاقت شده بالنتیجه اسلحه خود را رها می‌کردند و چه بسا که سعی می‌کردند بادست ، نیزه مهاجمین را بگیرند . آنگاه رومیها چون دیدند دشمن بدون اسلحه است دست به خنجر می‌بردند و بدین نحو در صفوف مقدم ، گلواها کشته فراوان دادند و بقیه حیران و سرگردان سر به بیابان نهادند و چون کامیل تپه های اطراف بلندیها را احاطه کرده بود و گلواها نمی‌توانستند به اردوگاه خویش که بعلت نداشتن فرصت ، مستحکم نموده بودند پناه برند اکثراً سهولت اسیر شدند .

گویند این زد و خورد سیزده سال پس از تسخیر رم صورت گرفت و از آن به بعد ترس و وحشتی که رومیها از گلواها داشتند ۷۱ زائل گردید و شکست اولیه را نیز نتیجه قدرت گلواها در میدان مبارزه ندانستند بلکه معلول بروز طاعون و سایر پیش‌آمدهای غریب و ناگوار شمردند و بسبب همین خوف و هراس قدیمی قانونی گذرانده بودند که بموجب آن روحانیون معابد از شرکت در جنگ معاف خواهند بود مگر اینکه جنگ با گلواها باشد - باری این نبرد آخرین پیروزی کامیل بود ، در میدان جنگ زیرا تسخیر شهر ولیتر در واقع نتیجه این کارزار بود و بدون هیچ شکالی صورت گرفت .

اما زد و خورد در صحنه سیاست داخلی و موضوعات حکومتی ۷۲ بسیار دشوارتر بود و هنوز فیصله نیافته بود ، بخصوص هنگامی که مردم با قدرت و نفوذ بیشتری از میدان جنگ بشهر مراجعت

می نمودند و اصرار داشتند که باید یکی از کنسولهاحتماً از بین عامه مردم انتخاب شود. سنا مقاومت می کرد و طالب بود که کامیل را در مقام خود نگهدارد تا از نفوذ و قدرتش که بسیار زیاد بود استفاده برده و او بهتر بنفع نجبا و اشراف مبارزه کند. اما روزی که کامیل در مقر خود نشسته مشغول رتق و فتق امور بود، مأموری از طرف دادگاه عمومی رسید و به کامیل امر کرد که دنبال او برود حتی دست برشانه اش نهاد تا او را بزور و عنف جلب کند. این مطلب باعث ازدحام عظیمی در میدان شده که تا آنوقت سابقه نداشت زیرا اطرافیان کامیل، مأمور را عقب می زدند و عامه مردم از پائین فریاد می زدند که کامیل را پائین آورند پنحوی که کامیل نمی دانست چه کند و چگونه به رسیدگی امور بپردازد. وی از سمت خود استعفا نکرد ولی سنا تورهائی را که در اطرافش بودند دعوت کرد تا بالاتفاق به مقر تشکیل جلسات سنا عزیمت نمایند و خود نیز قبل از عزیمت رو به ارك کاپیتول نموده پس از ادای فرائض، از خدایان استغاثه کرد تا به این کشمکش ها خاتمه دهند و نذر کرد چنانچه این مشاجرات بخوبی خاتمه یابد معبدی بیادگار صلح و آشتی «کونکورد»^۱ برپا سازد.

چون مطلب در سنا مطرح گردید باز همان اختلاف آراء و مشاجرات ۷۳ آغاز شد تا اینکه بالاخره آن عقیده که مسالمت آمیزتر بود فائق آمد یعنی اجازه داده شد که یکی از کنسولها از بین عامه مردم انتخاب شود و چون دیکتاتور تصمیم سنارا ابلاغ کرد، مردم در چنان هیجان و مسرتی مستغرق شدند که کلیه بدیها و اختلافات با نجبا و سنا فراموشان شد و کامیل را با شوق و شغفی زائدالوصف، کف زنان تا خانه اش بدرقه کردند. فردای آن روز در مجمع عامه که در میدان شهر منعقد بود تصمیم گرفته شد که معبد صلح به هزینه عمومی مردم بنا بدرخواست کامیل، در نقطه ای مشرف بر محل تشکیل مجمع عمومی بنا شود و بدین مناسبت جشنی برپا گردید و بر نماز اعیاد لاتن يك روز اضافه شد و از این پس، اعیاد و تعطیلات چهار روز در سال معین گردید و در تمام معابد

قربانیهای بمنظور ستایش خدایان انجام شد و مردان کلاهی از گل بافتخار صلح و آشتی برسر نهادند .

بدین قرار دو کسول یکی مارکوس امیلیوس از طرف نجبا و دیگری لوسیوس سکتوس از طرف عامه مردم انتخاب شدند و این آخرین عمل کامیل بود زیرا سال بعد طاعونی در رم شیوع یافت که علاوه بر عدهٔ بیشماری از مردم تنی چند از برگزیدگان ملت را نیز به یغما برد و کامیل نیز بدین ناخوشی دارفانی را وداع گفت. وی در دورهٔ طولانی خدمت خویش باندازه‌ای عاقلانه رفتار نموده و دوران حیات خود را چنان افتخارآمیز گذرانده بود که مردم رم از مرگ آن يك نفر بیش از مرگ همه کسانی که قربانی طاعون شدند متأثر و داغدار گردیدند .

زور گانی پریکلس

سلیقه و مذاق مردان باید مفید و پاك باشد -
فضائل پریکلس و فابیوس - پریکلس حکمت
و موسیقی آموخت و زیر دست آناکساگور
تربیت یافت - هواخواه مردم شد - احتیاط
و بلاغتش - ارزش کردار و گفتارش - آرنوپاز
را خفیف کرد - سیمون را طرد کرد و بازخواند -
نجا توسیدند را برضد پریکلس برانگیختند -
مسابقاتی که برای مردم تهیه دید - تزئین شهر
آتن - تشویقش از هنر و صنایع - تکمیل صنعت
و هنر - فیدیاس - معبد مینرو - اودنون -
دیوار طویل - دروازه‌ها - توسیدید را نفی بلد
کرد - پریکلس به‌تنهایی زمامدار امور شد - به
تجملات خانه‌اش چیزی نیفزود - روش پریکلس
در نظم امور - پیشنهاد تشکیل انجمن برای تمام
سرزمین یونان - احتیاطش در جنگها - موفقیت
هایش در پلوپونز - لویونت - جنگ اوبه -
جنگ ساموس - اقداماتش برای اسپازیس - ارتمن
مانشین جنگی برای قلعه‌کوبی اختراع کرد -
جنگ، پلوپونز - دسته‌بندی برضد پریکلس -
استقامت و عقل وی - طاعون اقوام و دوستانش

را ربود - مراجعتش به اسور - پسر پریکلس
و اسپازی - پریکلس مبتلا به طاعون شد -
آخرین کلماتش .
از هفتاد و دومین اولمپιάد تا چهارمین سال ۸۷ :
۴۲۹ ق . م .

سزار وقتی در رم تنی چند از خارجیان ثروتمند و غنی را دید
که سگان و میمونهای کوچک در آغوش خود گرفته ، نوازش
می کنند، سؤال کرد مگر در کشورشان زنان صاحب فرزند نیستند:
و غرضش ملامت کسانی بود که غریزه دوستی و عاطفه و محبت را که
در نهادشان بودیعت گذارده شده است ، عاقلانه نسبت به هم نوع خود بکار
برند نه از راه هوی و هوس نسبت به حیوانات . همینطور چون در روح
ما احساس کسب معلومات و دانستن بودیعه نهاده شده است آیا عقلا نباید
کسانی را ملامت کرد که از این دهاء و استعداد طبیعی استفاده نمی برند
و وقت خود را مصروف کسب و درك چیز هائی می نمایند که متضمن فائده
و حاصلی نیست درحالی که به معلومات مفید و شریف رغبتی ندارند زیرا
حواس خارجی با تأثری کم و بیش اشیاء را درك می کنند و بدون تمیز ،
آنچه را در مقابل خود می بینند اعم از مفید و نامفید درمی یابند ،
در صورتیکه در مورد قوه دراکه عقلائی امر غیر از اینست و هرکس
مختار است که بنا بر اراده خود از آن استفاده برد و هر ساعت آنرا بسهولت
به طرفی بچرخاند و در موردی که مایل است بکار بندد و بهمین مناسبت
است که باید آنرا پیوسته به بهترین وجهی مورد استفاده قرار دهد تا
نه تنها از تماشایش متلذذ شود بلکه خود را از آن منبع فیض متنعم سازد
زیرا بهمان قرار که رنگ ارغوانی ، از جهت جلا و نشاطی که فراهم می سازد
برای چشم لذت بخش است ، باید حقیقت آنرا با تماشای تجلیاتش وفق
دهند تا از آن ، آنچه مایه خیر و نیکی است دریابند ، درست مانند
سرمشق های فضیلت و تقوی که چون آنرا ببینند یا بخوانند در قلب آدمی
یک نوع حرارت و عاطفه ای ایجاد می شود که شخص مایل است از آنها
تبعیت و پیروی نماید ، در حالی که این مطلب درباره سایر چیزهائی که

مورد پسند ما واقع میشود صادق نیست و پیوسته مایل به تبعیت از آن چه نیکو یافته‌ایم نیستیم ، بلکه بالعکس غالب اوقات از ماحصل و نتیجه کار محظوظ میشویم ولی بکارگش توجه نداریم ؛ مانند ترکیبات عطری و رنگ آمیزی ارغوانی که از لطف هردو مشعوف میشویم ولی کارگر عطر ساز یا رنگرز در نظرمان قریبی ندارند بلکه آنان را پست و ناچیز میدانیم . چه خوب گفت « آنتیستن»^۱ به آنکس که از فلوت نواختن «ایزمیناس»^۲ بسیار تمجید می کرد و می گفت چقدر خوب می نوازد ، وی گفت : « آری عقیده من نیز همین است ولی شخصاً مرد مهمل و بی ارزشی است زیرا درغیراین صورت نوازنده خوبی نمی شد» .

و باز در همین زمینه است که روزی فیلیپ ، پادشاه مقدونیه ، بماند کسی که واقف بر موز هنرموسیقی است به پسر خویش اسکندر کبیر که در مجلس بز می بسیار خوب آواز خوانده بود ، شماتت کنان گفت : « آیا ننگ نداری از اینکه بدین خوبی آواز خواندی؟ » در منزلت شاه همین بس که گاهی از اوقات برارباب هنر منت نهاده ایام فراغت خویش را صرف شنیدن آواز مغنیان کند و به دارندگان این هنر که در خواندن آواز بهتر بریکدیگر سبقت جویند گوش فرا دهد . آنکس که عجالتاً به هنری پست و دنی توجه می کند خود بثبوت میرساند که در کارهای بیهوده ممارست نموده و از درك فضائل و کارهای مفید کاهل و عاری بوده است — هیچوقت جوانی که صاحب قلبی رئوف و طبعی جلیل و ارجمند باشد ، چون تصویر ژوپیتر واقع در شهر پیزا را ببیند آرزو نمی کند کاش بجای «فیدیباس»^۳ باشد و وقتی تصویر ژومن را در آرگوس دید حسرت «پولیکلت»^۴ را در دل نمی پزد و اگر گاهی بصرافت افتاد و اشعاری چند بخواند و محظوظ شد آرزو نمی نماید بجای «آناکرئون یا فیلئون یا آر خلوک»^۵ باشد چه اگر گاهی کار شخصی مطبوع طبع واقع شد ، کارگر آن پیوسته غایت آمال دیگران نیست و بدین قرار این قبیل چیزها

Policlèt - ۴ Phidias - ۳ Isminas - ۲ Antistene - ۱
Archiloque Philéon Anacréon - ۵

برای کسانی که بدانها توجه دارند مفید نیست چه دردل بینندگان آن شوق و نشاطی فراهم نمی‌سازد که خود را بدان شبیه سازند یا از آن تبعیت نمایند در صورتیکه در اعمال متکی به فضیلت و تقوی این خاصیت موجود است و در دل مردی که بدان معرفت می‌یابد یکنوع محبت و عاطفه‌ای ایجاد می‌کند بنحوی که کلیه اعمال او را زیبا می‌بیند و در دل آرزو میکند که مانند صاحب آن رفتار و اعمال باشد زیرا ما مزایا و ثروت‌های مادی را بسبب ثمره و تمتعی که از آن مترصدیم برای خود طلبیده و مایلیم آنرا تملك و تصاحب کنیم در صورتیکه از فضیلت و تقوی، اصل اعمال و کردار را خواهان و آرزومندیم - اینست که در ثروت طالب‌تصرف و تصاحب از دیگران هستیم در صورتیکه در فضیلت و تقوی مایلیم دیگران از ما بهره‌مند شوند، چه در فضیلت قدرتی است که ارادهٔ مردی را که بدان نظر دارد تحریک می‌کند تا بلادرنگ بمورد عمل گذارده و در قلبش میلی ایجاد می‌کند تا کردار و رفتار مرد پرهیزکار و صاحب‌ملکات فاضله را نه برسبیل تقلید، بلکه از طریق فراست و شناسائی و معرفت به رفتار نیک و پرهیزکارانه پیروی کند.

بدین دلیل مناسب دیدیم تحریر زندگانی مردان مشهور را ادامه
 ۲ دهم و این کتاب دوم شامل شرح زندگانی پریکلس و فابیوس
 ماکریموس است که جنگ با آنیبال را تعقیب نمود، زیرا حیات
 این دو مرد در بسیاری از نکات شبیه یکدیگر است حتی در ملایمت
 با خلق و طرفداری از حق و عدالت و باز از این جهت که هر دو توانسته‌اند
 با بردباری و تدبیر افراط‌کاریهای بعضی از اقدامات خویش را جبران
 نموده نسبت به کشور خود مفید واقع شوند و چنانچه آنان را خوب در
 مقابل یکدیگر قرار دهیم بهتر میتوان در مواردی که ذیلا اشاره می‌کنیم
 فضاوت نمود.

پریکلس از نسل «اکامانتید»^۱ از قصبه «کولارز»^۲ و از یکی
 ۳ از قدیمترین نژاد و بهترین خاندان شهر آتن بود چه از طرف
 مادر چه از جانب پدر. زیرا «گراتیپ»^۳ که در نبرد روز

«میکال»^۱ سرداران پادشاه ایران را شکست داد و «آگارست»^۲ را که از نسل «کلیستن»^۳ بود بعقد ازدواج خویش درآورد و کلیستن بود که بازماندگان پیزبسترات جابر را از آتن بیرون کرد و سپس بانشاء قوانین پرداخت و حکومتی بسیار معتدل بوجود آورد و هموطنان خویش را به صلح و صفا دعوت نمود. آگارست شمی در خواب دید که شیری زائیده است و چند روز بعد پریکلس را زائید که طفلی بود بغایت متناسب الاندام و بدون نقص فقط سرش قدری کشیده بود و نسبت به سایر اعضای بدنش بی قواره و بزرگ می نمود و بدین جهت است که در تمام مجسمه های یونانیش کلاهی بر سر دارد و ظاهراً کارگران نخواسته اند که این عدم تناسب را ظاهر سازند ولی شعرای آتیک او را «سینوسفالوس»^۴ می خواندند که بمفهوم کله پیازی است چه اهالی آتیک سابق براین پیاز را سیلا می نامیدند - گراتینوس در کمندی بنام خیرون چنین می گوید :

سانورن معمر بهمراهی سدیسیون ،

این مرد فوق العادرا

بوجود آوردند و در مجمع ابدی

خدایان آسمان ، بزرگ سر نامیدندش .

وبعدها در تألیفی که نمزی نامیدند در اشاره به او گوید :

بیا - ژوبیتر - مهمانخانه داد دراز سر .

و «تلکلید»^۵ تمسخرکنان گوید :

چون در حکومت خویش

بدرستی نمی داند چه می کند

خودرا کنار نگه می دارد و جرئت ندارد

که در کله بزرگ خود احساس درد کند .

ولی برخی از اوقات

از سر بزرگ وی رعد بزرگی پیدا می شود .

و باز اپولیس در کمندی خویش بنام دمی از هریک از ناطقینی که

۱- Mycale - ۲ Agariste - ۳ Clithène - ۴ Schinocepholos - ۵ Tèleclide

از جهنم عودت می‌کنند سؤال می‌کند و چون بعد از همه پریکلس را نام می‌برند بانگ می‌زند :

حتماً حال که بجانب ما رو آوردی
در آنجا نیز در رأس همه بودی

و اما درباب علم موسیقی اکثر مؤلفین می‌نویسند که دامون - که سیلاب اول اسم را باید کوتاه تلفظ کرد - باو آموخت - ولی عقیده ارسطو وی ترد پیتوکلید فراگرفت - باری ، هرچه باشد ، محقق است که این دامون در امر حکومت و سیاست مرد بسیار متبحر و حیل‌گری بود و برای اینکه دانش و تخصص خویش را در این زمینه از عامه مردم مخفی بدارد ، عنوان موسیقی‌دان بر خود نهاد و در سمت استاد شمشیر بازی و کشتی‌گیری ، رموز سیاست‌مداری و تمشیت امور ملک را به پریکلس آموخت ولی سرانجام نتوانست مایه حقیقی خویش را پنهان نگه دارد و مردم درك کردند که وی ساز و بربط را بهانه کرده است لذا وی را به اتهام تحریک به حیل‌گری و هواخواهی استبداد و زور بمدت ده سال نفی‌بلد کردند ؛ و این مطلب بهانه بدست نویسندگان کم‌دی داد ، من جمله افلاطون در یکی از کم‌دی های خویش از قول یکی از پرسناژها گوید :

بگو بدانم ، ای شیرون اولی :

پریکلس را تو بار آوردی و درس آموختی ...

و باز چندی ، در حلقه درس زنون حکیم ، مستمع و مرید بود :
زنون اصلاً از شهر اله بود و مانند پارمنید حکمت طبیعی می‌آموخت ولی عادت داشت نسبت به همه کس مخالف خوانی کند و باندازه‌ای مخاطب خویش را تخطئه می‌نمود که طرف مهر سکوت بر لب می‌نهاد و نمی‌دانست چه جواب بدهد و چه عقیده‌ای ابراز دارد .

تیمون در این باب ضمن این اشعار گوید :

زنون بلاغتی فراوان داشت و قدرت هنرش
در محاجه با دیگران بسیار بود -

و چنانچه می‌خواست هنرنمایی کند
همه را مجاب و ساکت می‌کرد .

۶ ولی آنکس که بیش از همه با پریکلِس معاشرت داشت و باو آن
وقار و لحن جدی را آموخت که در گفتار و کردارش نمایان
و بسیار برازنده‌تر و آمرانه‌تر از آنست که خطبا در قوم آزاده‌ای
معمول میدارند همانا «آناکساگور»^۱ اهل «کلزومنی» بود که از طرف
مردم آن عهد بمنظور تجلیل و تمجید فوق العاده‌شان از مراتب فراست
و کیاستش در جستجو و کشف علت هر چیز طبیعی لقب «نوس» یعنی
نبوغ داشت یا ازین لحاظ که وی اولین کس بود که اسباب و علل حکومت
های این دنیا را حمل بر اتفاق و تصادف ننموده بلکه معلول قوه عاقله
و کیاست و دانائی دانسته است و هموست که ذرات متحد را که در تمام
مواد مخلوط و مرکب عالم یافت میشود علت بدوی و اصلی خلقت
دانسته است .

۷ پریکلِس این شخص را بسیار معزز می‌داشت و معلومات طبیعی
حتی اطلاعات خود را در باب هوا و آسمان از او فرا گرفته بود
همچنین از او آموخته بود که چگونه عظمت و شهامت روحی
خود را نشان بدهد و در سخن گفتن از ادای کلمات عامیانه احتراز کند
و در رفتار خویش طمأنینه و وقار را رعایت نماید بطوریکه هرگز بقیقه‌هه
نخندد و خوب لباس بپوشد و در محاوره با دیگران دچار تشویش نشود
و لحن صدایش ملایم و موزون باشد بنحوی که هر کس با وی صحبت
کند قهراً مجذوب وی شده مستغرق در شگفتی شود .

۸ و در این باب منقول است که مرد شرور و قیچی يك روز تمام
باو ناسزا گفت و در وسط میدان با سخنان دشنام آمیزش آنچه
توانست فحاشی نمود . پریکلِس بدون اینکه کلمه‌ای جواب بگوید
همه را گوش داد و کاری را که داشت فیصله داد تا شب فرا رسید آنگاه
با ملایمت کامل ، بدون هیچ نوع تغییر وضعی بسوی خانه خویش روان

گشت درحالی که مرد هتاک همچنان ناسزا می گفت . و چون پریکلس به نزدیکی منزل رسید و تاریکی شب همه جا را فراگرفته بود به یکی از خدمه امر داد تا مشعلی بدست گرفته این مرد را تاخانه اش همراهی کند . بطورکلی یون شاعر نوشته است که مجالست و محاورهٔ پریکلس بسیار عالی ولی زنده بود . در برخوردش وقار وسطوتی دیده می شد که خالی از نخوت و تحقیر نیست بدیگران نبود و بعکس وی با شوق فراوانی معاشرت و حسن خلق و آداب دانی سیمون را ستوده است که با هر قوم و هر طبقه ای مباحثات می نمود — اما نباید به آنچه یون شاعر تقریر کرده است التفات نمود زیرا خواسته است در تقوی و سلوک نیز مانند صحنه های تراژدی پرده هائی از تمسخر و هجو وارد کند تا دیگران را بخنداند در صورتیکه زنون بعکس به آنان که می گفتند وقار پریکلس ناشی از خودپسندی و تحقیر طرف است ، نصیحت می کرد که از همین روش تبعیت نمایند زیرا تظاهر به سجایای شریف خود در طول زمان رفته رفته پنهانی سحیه ای ایجاد می کند که انسان آنرا دوست میدارد و بدان خو می گیرد .

باری پریکلس این محاسن را فقط از برکت معاشرت آناکساگوراس کسب ننمود بلکه چون خود مردی عالم و مطیع بود ، نسبت به علائم فلکی توجهی نمی کرد و بیم و واهمه ای که از این قبیل چیزها در دل مردم می افتد یا احساسی که از بعضی پیش آمدها در دل اشخاص بی اطلاع پیدا می شود در او بی اثر بود و همین امر است که بجای خرافات لرزان و پر از وهم در انسان يك نوع پرستش واقعی و پر از امید و نشاط مرکب از خیر و نیکی ایجاد می کند .

در این باب گویند روزی از یکی از املاک پریکلس سر قوچی بحضورش آوردند که فقط يك شاخ داشت و چون لامیون غیب گو این سرا را بدید که فقط يك شاخ قوی در وسط پیشانی داشت مطلب را چنین تعبیر کرد که بزودی دو دستگی که در امور سیاسی آتن بین طرفداران پریکلس و توسیدید مشهود است برطرف می شود و قدرت در دست يك نفر ، یعنی آنکس که این علامت در منزلش پدیدار

گردیده است متمرکز خواهد شد ؛ ولی آناکساگوراس که در مجلس حضور داشت امر کرد سر را بدو نیمه کردند و بحضار نشان داد که چگونه مغز قوچ از ظرفیت طبیعی کمتر بوده و رفته رفته از هر طرف کوچک شده و منتهی الیه آن مانند تخمی در محلی که ریشه شاخ آغاز میشود ختم می‌گردد . باری در آن روز آناکساگور مورد تمجید حضار واقع گردید ولی بزودی لایمبون نیز غرق تحسین عامه قرار گرفت و آن وقتی بود که توسیديد اخراج شد و کلیه زمام امور در دست پریکلس متمرکز گردید .

بعقیده من حکیم و غیب‌گو هر دو در درك و تأویل این واقعه محق بودند : یکی علت و دیگری عاقبت کار را می‌بایست در مد نظر گیرد . در واقع شغل یکی ایجاب می‌کند که بدانند چگونه امری اتفاق می‌افتد و دیگری علت را تشریح و تأویل نموده عاقبت کار را پیش‌گوئی می‌کند . زیرا آنان که مدعی هستند تفسیر علت حادثه ، منافی تعبیر علائم ظهور واقعه‌ایست ، بدین امر توجه ندارند که افکارشان نسبت به علائم و کرامات آسمانی موجب نفی بدیهیاتی میشود که بدست خود فراهم نموده‌اند مانند اصوات در انبارهای آب ، علائم نورانی در طول ساحل ، سایه میله بر روی صفحه ساعت شمسی که همه وابسته است به علتی که ابداعی است و موکول میشود به نتیجه واقعه معینی - در هر حال این بحث در موضوع اتفاق و حادثه ، مربوط به تألیف دیگری است .

دربازگشت بموضوع پریکلس گوئیم که در اوان جوانی از مردم واهمه داشت زیرا صورتاً شبید به پیزبسترات بود و پیر مردان شهر نیز از او در هراس بودند چه صدایش آرام و گفتارش ملایم و بیانش فراوان و سهل و در همه حال شبیه به پیزبسترات بود . علاوه بر این بسیار ثروتمند و از نجیب‌ترین خاندان اشرافی بود و گروه دوستانش از جمله کسانی بودند که در همه امور دست داشتند . وی برای احتراز از اینکه در سیاست لک‌دار شود ، از همه گونه تشبث به امور مملکتی احتراز می‌جست و بعکس در کارهای جنگی مانند سربازی دلاور و بی‌باک بارغبت

شرکت می نمود؛ ولی پس از مرگ آریستید و تبعید تمیستوکل، چون سیمون که مأمور تمشیت امور نظامی بود در خارج از یونان سرگرم جنگهای دور دست بود، رفته رفته پریکلس بامور سیاسی رغبت نمود و بعلت علاقه‌ای که به مردم فقیر و بی‌نوا در مقابل دسته کوچکی از اغنیا داشت، در ردیف آنان وارد سیاست گردید، هرچند که در واقع برخلاف وضع شخصی وی بود چه در بدو امر وی محبوبیت عامه نداشت ولی بطوریکه مشهود است بعلت احتراز از کسب قدرت استبدادی، مورد توجه و تمایل مردم واقع شد و باز بعلت اینکه سیمون، تماماً متوجه اشراف و طرف مهر و محبت یکدسته از اغنیا بود، او خود را به آغوش طبقه عامه انداخت و بدین وسیله موقعیت خود را مستحکم نمود و بر رقیب چیره شد.

بدین قرار از بدو ورودش در امور سیاسی خط مشی خاصی برای خود انتخاب کرد: **۱۲** دیگر در شهر دیده نمی‌شد مگر وقتی که بمیدان عمومی میرفت یا در سنا حاضر می‌شد. هیچگونه دعوت بهممانی را نمی‌پذیرفت و از هرگونه نشست و برخاست با دوستان و این قبیل معاشرتها احتراز می‌جست و مادام که در امور سیاسی اشتغال داشت، که مدتی طولانی بود، هیچگاه در منزل هیچیک از دوستانش بصرف شام مبادرت ننمود مگر در جشن عروسی خواهرزاده‌اش اوریپ تولن که آنهم فقط تا مراسم اهداء شراب بخدایان نشست و بلافاصله پس از انجام این مراسم از سر میز برخاست زیرا این معاشرت های دوستانه از رفعت و سربت سنی که زمامدار است بسیار می‌کاهد و برای کسی که بخواهد وقار و حسن شهرتش پایدار بماند دشوار است که با همه آمیزش و مخالطه داشته باشد. راست است که در نهاد مرد متقی کامل عیار آن چیزی برآزنده‌تر و زیباتر است که حقیقی‌تر است و همانست که اشخاص خارجی و غریبه نزد اشخاص خیر و نیکوکار می‌پسندند برخلاف نوکران که چون ییوسته شاهد زندگانی خصوصی آنان هستند، ایشان را مردان عادی و معمولی بدانند.

۱۲ بدین قرار پریکلس برای اینکه مردم ، او را مکرر و دائم ببینند و نزدیکش نشوند تا مبادا زده شوند ، فقط در فواصل نادر خودرا نشان می داد . در کلمه امور دخالت نمی کرد و بعینه کشتی سامالینی که بقول گری تولوس مدتی به منظور خاصی ، در بندرگاه آتن لنگر انداخت . پریکلس اداره اموری که اهمیت کمتری داشت توسط یکی از اطرافیان ، منجمله افالیت انجام می داد و گویند همو بود که قدرت ارثوپاژ را از بین برد یا بقول افلاطون مردم را بی اندازه جری ساخت و همچنین از قرار تقریر شعرای کمدی ، خود وی نیز باندازه ای جسور شد که مانند اسب لگام گسیخته بهیچوجه فرمان نمی برد و از هیچکس اطاعت نمی نمود بلکه از جزیره اوبه قدم فراتر نهاد و به سایر جزائر نیز حمله کرد . پریکلس چون می خواست سبک مخصوصی در گفتار ، جهت خویش ابداع کند ، روشی برگزید که مناسب وضع زندگانی و ابهتی باشد که برای خود فراهم آورده بود لذا در همه مورد آنچه از آناکساگور دریافته بود بکار می برد و دلایلش را بوسیله بیان و منطق با موازین فلسفه طبیعی تلفیق می داد ؛ زیرا از مطالعه حکمت طبیعی علو ادراک و قدرت استدلال را در آنچه می خواست بثبوت برساند مایه گرفته بود ، همانطور که افلاطون آن حکیم جاودانی خاطر نشان ساخته ، ولی این مایه را با آنچه در طبعش از استعداد و دهاء نهفته داشت در هم آمیخته و بقوت بلاغت و بیان از جمیع ناطقین عصر خود بفاصله بسیار پیشی می گرفت و بطوریکه گفته اند از این رو ملقب به « اولمپین »^۱ شد که مفهوم آسمانی جاوید باشد یا بزعم برخی بعلت بناهای متعدد و زیبا که در آتن برپا ساخت ، برای دریافت این لقب شایستگی خودرا نشان داد یا بعلت قدرت و نفوذ خارق العاده ای که در حکومت کشور چه در زمان جنگ و چه در دوران صلح بکار می برد . در هر حال هیچ استبدادی نیست که افتخاراتش مرهون شایستگی جمیع خصائصش باشد ، معذک کمدی هائی که معاصرینش تنظیم نموده اند و در ضمن اشاراتی به گفته هایش می نمایند

که برخی صمیمی و بعضی گوشه‌دار و از راه هجو و تمسخر است ، همگی دال بر این مطلب است که لقب مذکور بعلت بلاغت مالاکلامش بوده است زیرا عموماً اذعان دارند که گفتارش مانند صاعقه بود که همه را روشن می‌کرد و همه چیز را تحت الشعاع خویش قرار می‌داد و نفس گرمش همه کس را مسحور می‌نمود .

از توسیدید پسر «میلزیوس»^۱ در موضوع قدرت بلاغت پریکلس ۱۴ روایتی باقیست که خالی از مزاح نیست . در واقع توسیدید مردی بود بغایت شریف و نیک که مدت‌های مدید در مقابل پریکلس درصدد امور حکومت قرار داشت . روزی «ارخیدام»^۲ شاه لاسدمون از او سؤال کرد آیا پریکلس در مبارزه سرسخت‌تر است یا او وی در جواب گفت : « با اینکه در مبارزه بر زمینش زده‌ام ، چنان ماهرانه شکست خود را انکار می‌کند که گوئی زمین نخورده و بلکه خلاف آنچه را همه برأی‌العین دیده‌اند بهمه می‌قبولاند.»

۱۵ باینحال در بیانش بسیار محتاط و محافظه‌کار بود بنحوی که هر وقت از روی منبر خطابه مردم را موعظه می‌کرد از خدا بان استغاثه می‌کرد مبادا در موضوعی که مقصود اوست از دهانش سخن ناموجهی ، بدون تفکر خارج شود . معذالك هیچگونه اثر کتبی از بیاناتش باقی نمانده مگر بعضی نقل‌قولها از سخنان معروفش مانند این جمله : «باید شهر «اژین»^۳ را بتصرف درآورد زیرا خاری است در چشم بندر پیره» و باز : «بطور وضوح جنگی را که تجدیدکننده متاعب پلوپونز باشد از دور مشاهده می‌کنم» . بار دیگر که بانفاق سوفوکل که در آنوقت در میان سپاهیان مقامی برازنده داشت درحین سوار شدن بر کشتی ، چون سوفوکل جمال رعنای پسر جوانی را که در راه ملاقات نموده بودند می‌ستود خطاب به وی گفت :

«ای سوفوکل نه تنها باید دست يك حکمران پاك باشد بلکه چشمش نیز باید عقیف باشد»

و باز مورخی بنام «ستزیمبروت»^۱ خطاباً پریکلس را در تعزیت جوانان مقتول در جنگ ساموس نقل می‌کند ، از قول وی می‌گوید : «این جوانان نیز مانند خدایان جاودانی هستند زیرا ما از خدایان هیچ نمی‌بینیم جز جوهر وجودشان ، ولی بعزت افتخاراتی که نصیبشان میشود و خیر و نیکی که ایثار می‌کنند ماحدس می‌زنیم که جاودانی هستند و همین موارد دربارهٔ کسانی که در دفاع از کشورشان برخاک می‌افتند صادق است» اما چون توسیدید طرز حکومت دوران پریکلس را تشریح می‌کند گوید که حکومتی بود اشرافی ولی بظاهر مانند این بود **۱۶** که از طرف عامهٔ مردم اداره می‌شد در صورتیکه در واقع دستگاهی بود که با تدبیر و کیاست اولین مرد شهر می‌چرخید و بعقیدهٔ عدهٔ بسیاری همو اولین کسی بود که عادت تقسیم زمین های متصرفی در جنگ را بین مردم شایع ساخت و ذخائر عمومی را توزیع کرد و دستور داد تا مسابقات را مجاناً تماشا کنند و برای هر کار دستمزدی تعیین نمود هر چند این کار عادت مذمومی شد چه عامهٔ مردم که سابقاً به کم قانع بودند و زندگانی خویش را از قوت بازوی خود تأمین می‌کردند ، خودخواه و جاه‌طلب و کاهل بارآمدند و فقط با تذکار و شمارش این قبیل بدعت‌ها میتوان به علت اغتشاشات پی برد .

زیرا پریکلس در آغاز کار خویش بهمان قرار که قبلاً تذکر دادیم **۱۷** برای اینکه شهرتی مانند شهرت سیمون بدست آورد سعی کرد خود را محبوب عامهٔ مردم نماید ولی چون ثروت و مکننت‌سراشی بمانند او نداشت که از عهدهٔ مخارجی که سیمون می‌کرد برآید یعنی از فقرا دستگیری کند و در خانه‌اش را بروی همه باز بگذارد و مستمندان سالخورده را بپوشاند و حدود و ثغور را از زمین های ملکی و باغ و بستانهایش بردارد تا هر کس بتواند وارد شود و از میوه‌هایش بمیل‌خود بچیند و خلاصه باین قبیل وسائل به تحبیب مردم توسل جوید باین صرافت افتاد که از ذخیرهٔ عمومی طبق تجویز و دلالت دمونید اهل جزیره ایوس

بنابنظر ارسطو بین مردم توزیع نماید لذا در مدت کمی بعلت بسدل و بخشش از ذخیره عمومی قلوب عامه مردم را بسوی خود جلب نمود و آنانرا بدیدن مسابقهها یا تماشای دادگاهها و این قبیل مجامع مجاناً بار داد و بالاخره عموم را در مقابل دادگاه آرئوپاژ که وی خود هیچوقت بعصویت آن انتخاب نشده بود برانگیخت . علت عدم انتخاب او درین دادگاه این بود که از قدیم تنها ارباب حرف یا حافظین قوانین یاسر کرده و رئیس مربوط به قربانیه یا ولایه از طریق قرعه کشی انتخاب می شدند و کسانی که قرعه بنامشان اصابت می کرد اگر درحین انجام وظائف ابراز لیاقت می نمودند جزو اعضاء اصلی دادگاه آرئوپاژ برگزیده میشدند . پریکلس هیچوقت چنین موقعیتهائی را نداشت .

پس پریکلس با توسل بدین وسائل شهرت بزرگ و نفوذ بسیاری در بین عامه مردم فراهم ساخت تا جائی که با دادگاه آرئوپاژ ۱۸ درافتاد و عاقبت بکمک «افیالت»^۱ اختیاراتی را از آن دادگاه سلب نمود و بموقع سیمون را به عنوان اینکه اسپارتهها را تقویب می کند و این کار برخلاف مصالح و نفوذ عامه مردم است از آتن تبعید کرد ؛ و این امر با اینکه وی ثروتمندترین و شریفترین مرد شهر بود و به پرافتخارترین پیروزیها رسیده و شهر آتن را از غنائم دشمن مملو ساخته بود که شرح آنرا خواهیم داد صورت گرفت . معذک پریکلس بعلت محبوبیت عامه ای که فراهم نموده بود وی را نفی بلد ساخت .

تبعیدی که سیمون بدان محکوم شد و در عرف آنرا «اوستراسیسم»^۲ نامند بموجب قانون محدود به ده سال بود ولی در همین اوان اسپارتهها با قوای فراوانی به تاناگر وارد شدند و آتینان فوراً بمقابله پرداختند . سیمون در همانجا جهت اثبات بطلان شهرت های سابق مبنی بر جانبداری از اسپارتهها ، اسلحه بدست گرفت و با تنی چند از طرفدارانش بمبارزه مهاجمین برخاست اما هواخواهان پریکلس بطور دسته جمعی اقدام کرده او را به عنوان اینکه مطرود است از میدان مبارزه خارج کردند . همین

جسارت و اقدام سریعش بیش از پیش بر شهرتش بیفزود ولی دوستان سیمون که پریکلس آنان را متهم به سازش با لاسدمونها مینمود ، در میدان مبارزه با اینان تماماً بجاك افتادند و آتניה رفته رفته از اینکه سیمون را نفی بلد نموده‌اند پشیمان شده و پس از اینکه در این جنگ در حدود کشور آتیک دچار شکست و محرومیت شدند حتی با اینکه اطمینان داشتند در فصل آتیه زد و خورد دشوارتری در پیش دارند که عاقبتش نامعلوم است ، برای سیمون بسیار تأسف خوردند و چون پریکلس این امر را احساس کرد منتظر نشست که از طرف مردم چنین تمایلی ابراز شود بلکه بابتکار شخصی پیشنهاد نمود که سیمون فراخوانده شود . وقتی سیمون مراجعت نمود ، صلح و صفا را بین دو شهر مستقر کرد زیرا اهالی لاسدمون نسبت باو ابراز محبت می‌کردند و بعکس نسبت به پریکلس وهمه حکمرانان از جبار شدیدی ابراز می‌داشتند .

معدلك برخی نوشته‌اند که هیچگاه پریکلس رضایت نداد که ۱۹ او را فرا خوانند مگر آنکه بموجب قرار محرمانه‌ای که بین آنان توسط «الپی‌نیس»^۱ خواهر سیمون منعقد گردیده بود ، سیمون با جهازاتی به تعداد دو بیست فرزند به کارزار با ممالکی که در تحت تسلط پادشاه ایران هستند شتافت و پریکلس در منزل خویش و با اختیارات و سمت يك حکمران شهر باقی بماند - این الپی‌نیس یکبار دیگر بنفع برادر خویش ، نائره خشم پریکلس را فرو نشانده بود و آن وقتی بود که سیمون باتهام خیانت بزرگی بمحکمه فرا خوانده شده بود و پریکلس یکی از اشخاصی بود که متهم کنندگان و مردم به قضاوت انتخاب نموده بودند - پس الپی‌نیس نزد او رفت و تقاضا نمود بحد مقدور با رأفت و مدارا با برادرش رفتار کند . پریکلس خنده‌کنان جواب داده بود «الپی‌نیس تو خیلی پیر شده‌ای، برای اینکه در چنین امر مهمی پادرمیانی می‌کنی» معدلك چون دوران محاکمه فرارسید پریکلس فقط یکبار از جا برخاست و در مخالفت با متهم ، بر حسب وظیفه ، بیاناتی ایراد کرد

و خارج شد و بدین قرار کمتر از سایر مدعیان مزاحم سیمون گردید .
 ۲۰ چه کسی می‌توانست اتهام «ایدومنه»^۱ را باور کند که پریکلس
 خائنه «افیالت»^۲ ناطق ، دوست خودرا که پیوسته در تمشیت
 امور با او هم رأی و موافق بود از راه غدر و حسادت از پای
 درآورده باشد - در واقع چنین اتهام ناشایستی که نمی‌دانم از کجاسرچشمه
 گرفته بود از دهان ایدومنه مانند سیلی مخرب و بنیان کن بر ضد پریکلس
 اشاعه یافت ، حال آنکه پریکلس نه فقط کاری نکرده بود که مستوجب
 سرزنش باشد ، بلکه صاحب قلبی بزرگ و نجیب و طبعی مایل به شرافت
 و عزت بود و با چنین مایه‌ای نمی‌توانست زیر بار این قبیل شہوات ناپسند
 و مخوف و خشن درآید .

اما از آنجاکه شخص افیالت برای طرفداران نجبا حربۀ مخوفی
 بود و بهیچوجه نسبت به آنان که به نحوی از انحاء برخلاف منافع عامۀ
 مردم اقدامی کرده بودند معتقد به عفو و اغماض نبود و باکما لشدت آنان
 را تعقیب می‌کرد بطوریکه ارسطو نوشته است دشمنانش خدعه کردند
 و خائنه هلاکش نمودند .

۲۱ در این اثناء سیمون که سمت و مقام فرمانده قوای دریائی آتن را
 داشت در جزیرۀ قبرس بدرود حیات گفت ؛ ولی آنانکه از نجبا
 طرفداری می‌کردند چون دیدند پریکلس باوج شهرت و اعتبار
 رسیده و مقدم بر تمام معروفین شهر برمسند عزت نشسته است خواستند
 کسی از دسته خود را برانگیزانند که با او برابری کرده کمی از قدرتش
 بکاهد تا صاحب تسلط و نفوذ مطلق نشود ، لذا توسیدید ، اهل آلوپس را
 که مردی عاقل بود و با سیمون نسبت داشت تقویت کردند . توسیدید
 گرچه در مبارزه و جدال باندازه سیمون حریف میدان نبود ولی در امور
 حکومت و ولایت بیشتر دست داشت و پیوسته در شهر متوقف مانده ، از
 طریق نطق و خطابه ، جمعیتی بر ضد پریکلس ترتیب داد و در مدت کمی
 حزب مخالفی در مقابل او ایجاد کرد . وی مدعی بود که مردان نجیب

و شریف که بدین صفت مشهور شده و طبقه نجبا نامیده میشوند نباید با سایر مردان عادی مانند سابق مخلوط شوند بلکه باید در مواردی که شرافتشان به علت وجود عامه مردم مخدوش می‌شود از اختلاط با دیگران احتراز جویند. این بود که وی از آنها حزبی جداگانه فراهم آورد و قدرتی برایشان تهیه کرد که رقیب و مقابل قدرت دسته اول بود و باصطلاح وزنه‌ای در کفه ترازو در مقابل دسته مردم ایجاد نمود؛ در واقع درباری امر بین دو دسته اصطکاک جزئی وجود داشت درست مانند برگ درختی در مقابل ورقه آهنین که بخوبی قدرتی را که در دست طبقه عامه بود و آنان را که طرفدار طبقه نجبا بودند محسم میساخت، اما نقاضت و اختلاف بین این دو شخصیت موجب شد که تمام شهر بدو دسته مخالف تقسیم شود: يك دسته که عموماً به طبقه نجبا معروف شده بود و دسته دیگر عامه مردم.

۲۲ پریکلس در خلال این احوال بیش از پیش به عامه مردم توجه می‌کرد و سعی داشت قلوبشان را بسوی خود جلب نماید: از جمله مقرر داشت که پیوسته در شهر مسابقه‌ها، جشن‌ها و مهمانی‌ها برپا دارند تا مردم از این قبیل سرگرمی‌های ساده مشعوف شوند؛ علاوه بر این هر ساله يك دسته جهازات مرکب از شصت کشتی با عده زیادی از مردان بی‌بضاعت که نه ماه در سال از صدقه عمومی ارتزاق می‌شدند به میدان‌های کارزار اعزام می‌داشت که تمرین کنند و فنون جنگی بیاموزند - باز هزار نفر از مردم را به «خرسوتز» گسیل داشت تا در آنجا اقامت گزینند و زمین‌ها را بین آنان تقسیم کرد، پانصد نفر را به جزیره ناکسوس و دویست و پنجاه نفر را به جزیره آندروس و پانصد نفر را به تراس فرستاد تا با بیزالت‌ها محشور شوند. هنگام تجدید ساختمان سی‌باریس که از آن پس بنام شهر تورن معروف شد جمعی را نیز بایطالی فرستاد؛ با این اقدامات پریکلس هم افرادی را که بعلت بیکاری آماده آشوب بودند از شهرها بیرون میکرد و هم برای افراد بی‌بضاعت، تهیه کار و تأمین مسکن مینمود.

۲۲ ولی آنچه بیشتر مایه مسرت شهر آتن و موجب زیبایی آن گردید و برشوق و شمعف خارجیان افزود و به تنهایی ثابت کرد که آنچه راجع به ثروت و تملک یونان قدیم گفته اند اغراق آمیز نبوده است، جلال و شکوه ابنیه و عمارات دولتی است که پریکلس بنیاد نهاد و همین اقدام پریکلس است که مایه حقد و حسادت بدخواهان و رقیبانش نسبت به او گردید. اینان در هر مجلس و محفلی غوغا برپا می کردند که تمام مایملک یونان واقع در جزیره دلس به یغما رفته است و در این باب کوچکترین ایرادی که به پریکلس می گرفتند این بود که این وجوهات که از ترس خارجیان در محل امن و امانی ذخیره شده بود مورد تجاوز پریکلس قرار گرفته است و این عمل بمنزله دشنامی است نسبت به یونانیان و استفاده بی رویه اخلاقی است از قدرت و اعمال زور و استبداد محض، زیرا پریکلس می داند که این مبالغ بجزر و اکراه از مردم جمع آوری و ذخیره شده تا بمصرف مدافعه در مقابل خارجیان برسد و حال آنکه صرف آنها در تزئین عمارات شهر درست مانند زنی است که می خواهد جمال خود را با پول دیگران بانواع گوهرهای زیبا بیاراید پریکلس به تبعیت از چنین عملی به ذخایر عمومی تجاوز کرده، همه را باصرف تهیه تصاویر و ساختمان معابد گران بها بهدر می دهد.

۲۴ ولی پریکلس به آتینان خاطر نشان می ساخت که آتن ملزم نیست حساب مایملک خود را به متحدین خویش بدهد چه برای خاطر آنان پیوسته با خارجیان در مبارزه است و دشمنان را از سرزمین یونان دور نگاهداشته بدون اینکه متحدین آن حتی يك مرد یا يك رأس اسب یا يك فروند کشتی کمک بدهند بلکه فقط تنخواهی می دهند که آنهم البته در اختیار آنکس است که دریافت نموده و او می تواند بدلتخواه خویش خرج کند و چون در شهرهایشان کلیه نوازم ضروری برای اقدام به هر جنگی موجود است پس وی مجاز است مازاد آنرا بمصرفی که مایل است برساند تا در آتیه مایه فخر و مباهات ابدی ملت یونان گردد، علاوه بر این کارگران و هنرمندان بسیاری از هر طبقه در انواع ساختمانها مشغول کار

هستند و بدین قرار همه ساکنین شهر از دستمزدی که دریافت می‌دارند بهره‌مند می‌شوند و کشور هم بهمین طریق آباد و زیبا و ازین وجوه منتفع میشود: چه آنانکه از حیث بنیه وسن آمادهٔ سربازی و عزیمت به میدان جنگ هستند طبعاً از وجوهات عمومی سهمی دریافت میدارند ولی او درصدد است بکسانی که هنوز آمادهٔ سربازی نیستند نیز مانند اشخاصی که از زور و بازوی خویش ارتزاق می‌نمایند از وجوهات عمومی سهمی بدهد البته نه مثل اشخاص بیکاره و مهمل بدون انجام کار مفیدی بلکه از طریق کار و زحمت .

۲۵ بدین علت بود که برای مردم ساختمان ابنیهٔ بزرگی را طراحی کرد که فقط با ممارست و صرف وقت زیاد پایان می‌رسید تا کارگران از وجوه عمومی منتفع شوند و همانند کسانی که عازم میدان‌های کارزار هستند یاد رکشتی‌های جنگی کار می‌کنند یا در قلعه‌ها پاسداری می‌نمایند صاحب اندوخته و مالی گردند زیرا عده‌ای از راه فروش مصالح مانند سنگ و مس و عاج و طلا و آبنوس و چوب سرو منتفع می‌شدند و جمعی از بکار بردن مصالح و آماده کردن آن مانند نجار و قالب ساز و تصویر ساز و بنا و سنگ تراش و رنگرز و جواهر ساز و عاج تراش و نقاش و چرم ساز و چرخ ساز و عده‌ای از حمل و نقل و فروش پارچه‌ها مانند کاسبان پارچه فروش یا ملوانان که از راه دریا مال التجاره حمل و نقل می‌نمایند یا کاروانیان که از راه‌های زمینی کالا را نقل می‌کنند یا کارگرانی که راه‌ها را برای عبور و مرور آماده می‌سازند یا معدنچیان که زمین را برای استخراج فلزات می‌شکافند — علاوه بر این هریک از ارباب حرف مانند درجه داران نظامی گرهی از مردم را در تحت اختیار خویش داشتند که زندگانی خود را از زور بازوی خویش و کمک به استادان فن تأمین می‌نمودند ، بنحوی که این کار موجب تعمیم و توزیع کار و دستمزد بین عامهٔ مردم از هر سن و هر طبقه و هر گروهی گردید .

و بدین قرار ساختمانهای متعدد، یکی بهتر از دیگری چه در عظمت و چه در زیبایی و جلال بنیاد یافت که هر يك در شکوه و جلوه بی‌همتا بود، چه کارگران به سهم خود سعی می‌کردند بنائی که میسازند در کمال و بزرگی از دیگری برتر باشد. با اینحال آنچه مایه تمجید بود، سرعت و نظم کار بود؛ زیرا بنائی که بنظر میرسید در چندین سال و چندین نسل بیابان می‌رسد، تماماً در دوران تصدی و با اعتبار و سرمایه و قدرت يك زمامدار با آنها رسید. گویند در همین اوان بود که «آگاتارخوس»^۱ نقاش با شغف تمام ادعا کرد که تصویر حیوانات را بر سرعت و زیبایی مالا کلامی ترسیم می‌کند و چون «زوکسیس»^۲ این بشنید گفت: «ومن بعکس مفتخرم از اینکه در مدت زمان طولی آنرا رسم می‌کنم.» زیرا معمولاً تصویری که با سرعت و سهولت ساخته شود نمی‌تواند بحد کمال زیبا باشد در صورتیکه طول مدت و استمرار و پشت کار و تحمل مشقت در ساختن و پرداختن هنر بآن قدرت و شکوهی می‌دهد که پایدار و همیشگی است.

و بدین دلیل ابنیه‌ای که پریکلس بنیاد نهاد همه زیبا و خیره کننده و مایه اعجابند و گرچه در مدت زمان کوتاهی بوجود آمده‌اند هر يك از آنها در حد کمال است و مدت مدیدی پایدار خواهد ماند چه هر يك از آن بناها بهمان قرار که کامل است در زیبایی و جلال نیز سرمشق و نمونه بارزی از هنر بلیغ می‌باشد و در طراوت و ظرافت مثل اینست که امروز تازه از زیر دست استاد بیرون آمده زیرا بدرجه‌ای مشحون از ابداعات دل‌فریب و پرسلیقه است که از دستبرد حوادث روزگار مصون است مثل اینکه هر يك از آن بناها دارای روحی است که همیشه آنرا شاداب و جوان نگاه داشته و خود آن روح نیز از هر گزند محفوظ و پیوسته بر طراوت و با جلال است.

آنکس که جریان امور را در دست داشت و کارها را مباشرت می‌نمود «فیدیاس»^۳ بود که با کمک عده‌ای از ارباب حرف و استادان مسلم فن در هر رشته و در هر بنائی سرپرستی مینمود:

۱- Agatharchus ۲- Zeuxis ۳- Phidias مجسمه ساز معروف

منجمله معبد «پالاس»^۱ موسوم به «پارتنون»^۲ که باصطلاح معبد دختر باکره است و به عنوان «هکاتومپدون»^۳ نیز معروف است؛ چه از هر طرف صد پا طول دارد و توسط «ایکتی‌نوس و کالیکارتیداس»^۴ بنا شد دیگر معبد الوزین مرکز قربانیهای مرموز و پنهانی است که بدست «کوربوس»^۵ طراحی گردید. وی در این معبد ردیف اول ستونها را برپا نمود و پایه‌های آنان را بیکدیگر متصل ساخت و چون وی بدرود حیات گفت متاژن اهل «گزیت»^۶ بنا را تانیمه بالا برد و ستونهای فوقانی را برپا ساخت سپس «گزنوکلس»^۷ اهل کولارژا آنرا بانمام رساند ولی دیوار طولانی که بقول سقراط شخصاً شنیده بود که ساختمانش را به پریکلس پیشنهاد نموده بودند از طرف کالیکرات ساخته شد - شاعر کمدی نویسی کالیکرات در ضمن تألیفی، کندی کار این ساختمان را بباد استهزاء گرفته و می‌گوید:

مدتی است که پریکلس باحرف

کار ساختمانش را جلو انداخته ولی

در واقع راكد مانده است .

اما در موضوع تئاتر یا مجمع استماع موسیقی و آهنگ های نوازندگان که بنام «اودئون»^۸ نامیده می‌شد در داخل مرکب **۲۹** بود از چندین ردیف نیمکت جهة جلوس تماشاچیان با ستونهای مختلف ولی سقف آن شامل يك دستگاہ مدور بود که از همه جهة به حدود ساختمان منتهی میشد. گویند که آن از روی الگوهای محل جلوس خشیار شاه ساخته و بامر پریکلس از آن محل طراحی و اقتباس شده است و بهمین علت است که «کراتینوس»^۹ در یکی دیگر از قطعات خویش «تراسین»^{۱۰} که در آنجا بازی شد، مسخره کنان گوید:

اینست پریکلس، ملقب به ژوپیتر (شاه خدایان)

Hecathompedon - ۳ Parthenon - ۲ Pallas - ۱

Xenoclès-۷ Xypète-۶ Corcebus-۵ Ictinus et Collicartidas-۴

Thracienne -۱۰ Gratinus -۹ Odèon -۸

که با سر پیاز مانند خویش وارد شد
قواره بزرگ سرش با بعد
و تناسب اودئون میباشد
و این از وقتی است که از خطر
تبعید به خارج مصون مانده است .

پریکلس اولین کسی بود که بعزت محبت و علاقه مردم نسبت باو ،
روز عیدی موسوم به پاناتنه ، مسابقه و جوایز موزیک را تهیه دید و چون
به مقام قضاوت برگزیده شد تا جوایز را به کسانی که استحقاق دارند
توزیع نماید ، مقرر داشت در آتیه موسیقی دانان چگونه باید بخوانند یا
فلوت بنوازند - اولین مسابقه موسیقی و توزیع جوایز در اودئون انجام
گردید و از آن به بعد این رسم برقرار ماند .

و اما نسبت به درها و نمای عمارات و قصرها ، در مدت پنج سال
۲۰ در تحت نظر «منزیکلس»^۱ که استاد حرفه بود بارها طراحی
و تجدید گردید و در حین ساختمان اتفاق خارق العاده ای صورت
گرفت که مدلل می سازد الهه «می نرو»^۲ نه تنها از این هنر مشمئز نیست
بلکه آنرا تأیید و تصدیق می نماید : زیرا بهترین و محبوب ترین کارگران
روزی از بلندی سرنگون شد و از این حادثه بطوری آسیب دید که اطبا
و جراحان امیدوار نبودند بتواند جان بدر برد . پریکلس از این حادثه
بسیار ملول گردید تا اینکه شب هنگام الهه بخوابش آمد و داروئی تجویز
نمود که در اندک زمانی موجب شفای عاجل بیمار گردید و این سبب شد
تا تصویری از مس از الهه مینرو تهیه کردند و آن را ساخته نامیده در معبد
قصر قرار دادند . اما تصویر طلائی الهه مینرو بطوریکه در ذیل آن
مسطور است توسط فیلباس ساخته شده ولی محبت و ارادتت که پریکلس
نسبت باین شخص هنرمند داشت باعث شد که مباشرت کلیه ساختمانها به کف
لیاقت او سپرده شود و همین مسئله موجب حقد و حسادت پاره ای از مردم
و زمزمه های از طرف دیگران شد . در واقع بدگویان و حسودان اینطور

شایع ساختند که فیدباس زنان شهر را به عنوان نشان دادن اینبه نیمه تمام، بمنزل خوانده تسلیم پریکلس می نماید و سازندگان قطعات کمندی بمخالفت با او قطعات زیادی مشحون از هجو و ناسزا پراکنده کردند و مدعی شدند وی با عیال یکی از دوستان خود بنام «منیپا» رابطه نامشروع دارد و باز انتشار داده بودند که «پیریلامپ»^۲ از دوستانش طاوسانی چند مخفیانه تربیت کرده نزد زنانی که پریکلس از آنان متمتع می شد می فرستاد؛ ولی بهیچوجه نباید به سخنان این قبیل مردان بدزبان توجه داشت زیرا حرفه آنان بدگویی و تمسخر مردم است و معمولاً برای برانگیختن حیات عامه مردم اشخاص صالح و شرافتمند را غرق هجا و سخریه و ناسزا می کنند مانند نسبت موحش و ناروایی که «ستریمروت»^۳ اهل «تازی»^۴ به پریکلس داد و جسورانه او را متهم به روابط نامشروع با عروس خود نمود و البته بعد معلوم شد که دروغ است؛ اینست که بزعم من بسیار دشوار و ناراحت کننده است که بتوان اطلاعات حقیقی و متقن از مسائل قدیم و از طریق آثار مورخین کسب کرد؛ زیرا روزگاری بسیار طولانی از آن اوان گذشته و طول زمان قیافه روشن حوادث گذشته را مکدر و آلوده ساخته و درك صحیح و صریح از مسائل تاریخی را دشوار نمود. و در تواریخ راجع باشخاص معاصر نیز بعضی اوقات بعلت اغراض و حسادت یا بسبب تملق گوئی و جانب داری و غرض، قضایا قلب می شود و بالتلیجه جریان اصلی مغشوش می گردد.

۳۱ چون ناطقین طرفدار توسیدید برضد پریکلس، در ضمن خطابه های معمولی خویش، ویرا متهم می ساختند که ذخائر عمومی شهر را بیهوده بهدر می دهد و کلیه عایدات شهر را از بین می برد، روزی در محضر نمایندگان شهر از حضار سؤال کرد آیا بنظرشان تقبل این مخارج زیاد است یا خیر؟ - مردم جواب دادند بسیار زیاد است پریکلس جواب داد: «بسیار خوب، پس حال که چنین است من متقبل می شوم شخصاً بهزینه خود ادامه دهم و نام من به تنهائی برصدر ساختمانها

منقوش شود». وقتی پریکلس از ادای این جملات فارغ شد، مردم بعلت شجاعت و بزرگواریش یا بدلیل اینکه نمی‌خواستند اینهمه بناهای زیبا و عالی بنام او تمام شود فریاد برآوردند که با چنین تصمیمی همراه نیستند بلکه باید همه ساختمانها از ذخیرهٔ عمومی تأمین و تکمیل شود.

عاقبت چون منازعه نوسیدید بدرازاکشید و مسلم بود که برد با آن کس است که رقیب را از میدان مخالفت بدرکند، پریکلس برمدعی چیره شد و او را از شهر تبعید کرد و بهمین وسیله طرفدارانش را نفی بلد و متفرق ساخت.

۲۲ پس از اینکه هر نوع کشمکش و جانب‌داری را کلاً از بین برد و تمام شهر در کفش قرار گرفت، با تمام قدرت بر تمامی آتن حکمرانی کرد و زمام کلیهٔ امور آتنیان را در دست گرفت و امور مالی اسلحه و سپاهیان و جهازات و امور جزائر و بحریه را چنان متمرکز و مجتمع ساخت که شامل کلیهٔ امور یونان و خارجیان گردید و ملل تابعه را مطیع خویش نموده دوستی شاهان را بسوی خود جلب و اتحاد و الفت چندین تن از شاهزادگان مقتدر مجاور را برای خویش تأمین نمود و بدین وسائل بود که از آن بعد روش خود را با مردم نیز تغییر داد و غیر از آن شد که تاکنون بود و دیگر سهولت تسلیم اشتها و هوای عامه مردم نگردید و درست مانند بادی شده که در جهت مخالف وزیدن گرفته است یعنی برخلاف آنچه تاکنون در امر حکومت ملایمت و آرامی داشت از این پس سخت گیر و دقیق شد و دیگر مانند سابق نوای ملایم موسیقی نبود بلکه طرز رفتارش به حکومتی مقتدر و بلکه شاهانه مبدل شده معذک در خط مشی خود نسبت به صداقت در رفتار و کردار و گفتار تغییری نداده بود و باز از آنچه به نفع عام بود تجویز و تبعیت می‌نمود - وی غالباً با استدلال و موعظه مردم را دلالت می‌کرد باینکه از روی رضا و رغبت کارهایی را که وی طرح کرده است ادامه دهند ولی برخی از اوقات از زور و جبر نیز برای پیش بردن مقصود استفاده کرده برخلاف میل مردم آنچه را برای نفع عام ضروری می‌دانست مجری می‌داشت و در این زمینه

مانند طبیب عاقلی بود که به بیمار خویش که دچار مرض طولانی و دشواری است اجازه نمی‌دهد که به آنچه خود میل دارد مبادرت ورزد بلکه برخی از اوقات بیمار را وادار به جذب ادویه‌ای می‌کند که گرچه آزارش می‌دهد ولی مایه شفایش می‌شد زیرا در ملتی که صاحب تشکیلاتی بدین عظمت است معمولاً احساسات مختلفی وجود دارد و تنها پریکلس بود که می‌توانست باعانت دو عامل خوف و امیدآنان را اداره کند یعنی بکمک یکی از جسارت و احساسات تجاوزکارانه مردمی که غرق در رفاه و قدرتند جلوگیری کند و باستعانت دیگری، یأس و بدبینی را مبدل به تصمیم و مبارزه سازد.

وی در این باب بطور واضح ثابت کرد که بهمان نحو که افلاطون ۳۳
تقریر نموده است، اصابت بیان و بلاغت گفتار هنری است که روح انسان را رشد و پرورش می‌دهد و بزرگترین اثرش اینست که احساسات و غرائز انسانی را که بمانند لحن و ندای روح است، بدست استادان صاحب تدبیر و ذوق تحریک و تقویت می‌کند. در واقع توفیق پریکلس نه تنها در قدرت بیان و فصاحت کلامش بود بلکه به شهادت توسیدید آوازه شهرت پر عزت و نیکش ممد پیشرفت مقاصدش بود و همه به کیاست و حزم و مآل‌اندیشی وی اعتماد کامل داشتند، چون بهیچوجه در مقابل تحف و هدایا و سایر وسوسه‌ها فساد در نهادش رخنه نمی‌کرد و طبعش بالمره از خست و دنائت مبری و منزّه بود و نظری باز و زندگانی پر عظمت و با حشمت و جلالی داشت و در منزلت و قدرت از چندین شاه مستبد حتی از کسانی که میراث‌های مهمی برای بازماندگان خویش باقی گذارده بودند رفیع‌تر بود و با وجود همه اینها دیناری بر میراثی که از پدرش باقی مانده بود زیاد نکرد.

توسیدید مورخ باندازه وافی عظمت قدرتش را تشریح نموده است. ۳۴
ولی کم‌دی‌نویسان آن عصر در تحت القائات انتقاد آمیز، بازیرکی تمام اطرافیان و دوستانش را «پیزسترآتید»^۱ می‌نامیدند و به کنایه می‌نوشتند که وی باید قسم بخورد که در صدد غصب حقوق دیگران

و اشاعهٔ جور و استبداد نیست و منظورشان این بود که قدرت و احاطهٔ پریکلس به حدی رسیده است که مشرف به استبداد و قدرت مطلقه است و باز «تکلید»^۱ را نام می‌بریم که گفته است آتنی‌ها عایدات چند شهر را که در اطاعتشان بود بدو سپرده بودند برای اینکه ارتباط آنان را بایکدیگر مستحکم سازد و همچنین اختیار دیوار و بارو را بدو تفویض نموده بودند تا صلاح خود به عقد صلح مبادرت جسته در همه کار آنان از قبیل صلح و جنگ، اقتصاد، قدرت و مایملکشان حکم نماید و این امر نه برای مدت کمی مورد توجه و محبت گذران صورت گرفت بلکه در مدت چهل سال تمام وی در بین شخصیت‌هایی مانند افیالت‌ها، لئوکرات‌ها، میرونیدها، سیمون‌ها، تولمیدها و توسیدیدها^۲ فرد مبرز و مرجع عام بود زیرا پس از اینکه توسیدید را مقهور و نفی‌بلد نمود، مدت پانزده سال در رأس قدرت باقی ماند و اختیاردار مطلق بود و چون نفوذ و قوت حکومت را بدست آورد، در تمام این مدت بلاعارض پایدار و برقرار ماند در صورتیکه قدرت سایر حکمرانان فقط یکسال طول می‌کشید. در طی این مدت طولانی وی در مقابل مال و ثروت بهیچوجه ضعف و تهاون نشان نداد و تسلیم نشد کما اینکه در اداره و حفظ مال و منال شخص خویش نیز غفلت ننموده آنرا بوجه احسن حفظ کرد.

۳۵ چه برای اینکه مبادا در نتیجهٔ غفلت و تسامح، ثروتش که میراث و ماترک اجدادش بود از بین نرود یا وقت بسیاری مصروف ادارهٔ امور آن نماید ترتیبی پیش گرفت که سهلتر و بهتر از عهدهٔ رسیدگی و اداره کردن آن برآید: بدین معنی که یکبار تمام ماحصل میوهٔ سالیانه را که عابدش می‌شد می‌فروخت و سپس احتیاجات روزمرهٔ خانهٔ خود را از بازار تهیه می‌کرد. این روش مورد رضایت اولادانش وقتی که بسنین رشد رسیدند نبود و همچنین رضایت زنانش را که می‌خواستند وی با دست و دل بازاری خرج کند تأمین نمی‌نمود و ازین سخت‌گیری

۱ - Tèleclide

۲ - Cimons, Mironide, Leocrates, Ephialtes

Thucydide, d

و دقت در مخارج روزانه گله مند بودند ، چون در خانه بزرگی مانند خانه آنان هیچوقت چیز زائد براحتیاجات روزانه موجود نبود بلکه همه لوازم و ضروریات باندازه آنچه احتیاج داشتند تهیه می شد نه بیشتر ؛ درواقع مباشرت مخارج خانه در دست شخصی بود موسوم به «اوانژلوس»^۱ مرد مدبر و زیرک و در اداره امور خانه ای بزرگ بسیار وارد بود درواقع در زیر دست مرد لایقی مانند پریکلس تربیت یافته بود و از دیگران در اداره امور ، کفایت بیشتری داشت .

البته این قبیل امور بکلی منافی با روش اناکساگور بود چه او کلیه زمین های خویش را بحال خود رها کرده بود تا به مرغزار و چراگاه مبدل گردد و خود مستغرق درمکاشفه امور آسمانی بود . ولی بزعم من تفاوت بزرگی است بین يك حکیم اهل مکاشفه و تحقیق با مرد فعال و سیاستمدار بزرگی که حکومت کشوری را در دست خویش دارد : زیرا یکی قریحه و روح خود را صرف مفاوضه چیزهای زیبا و شریف می سازد بدون اینکه برای اینکار احتیاج به اسباب کار یا وسائل مادی دنیوی داشته باشد و دیگری در عین اینکه عزت و شرافت خویش را وقف رفاه و استفاده عامه مردم مینماید ، باید صاحب ثروت و مکنت باشد تا آنها را مانند وسیله ای که نه تنها ضروری است بلکه مایه خیر و انفاق است بکار برد ، بخصوص در دست کسی مانند پریکلس که جمعی از مردان فقیر ، منجمله اناکساگور را کمک میکرد . در این باب گویند در ایام پیری وی ، پریکلس از فرط گرفتاری بسرراغشی نرفته بود ، تا اینکه از کثرت گرسنگی و فاقه سر خود را پوشانده و برزمین نهاده و مصمم بود از گرسنگی دار فانی را وداع گوید^۲ . چون پریکلس این خبر شنید سراسیمه بسرراغش شتافت و لابه کنان التماس می کرد که از عزم خود منصرف شود و اراده حیات از سرگیرد زیرا چنین ضایعه ای موجب تأسف

۱- *Evangelus* -۲ در قدیم رسم بر این بود کسی که مشرف بموت بود سرخود را می پوشاند مانند سزار که در دم واپسین ردای خویش بر سر کشید و در زیر ضربه های مهاجمین بهلاکت رسید .

بسیار است نه تنها برای خودش بلکه بخاطر او که چنین مشاور نفیس و راهنمای شریفی را از دست می‌دهد - پس اناکساگور خرقه از صورت برکشید و گفت: «ای پریکلس آنانکه از نور چراغی فیض می‌بینند باید برای افروختنش روغن در آن بریزند».

در این هنگام اهالی لاسدمون از پیشرفت کار آنتیان به رشک آمدند و ولی پریکلس که می‌خواست وضع آنتیان از این رفیع‌تر بوده و پیوسته به فکر کارهای بلند و تصمیمات بزرگ باشند، قانونی طرح کرد که بموجب آن سفیرانی تعیین شدند که به جانب کلیه یونانیان که در اروپا یا آسیا در شهرهای بزرگ یا کوچک سکنی دارند رهسپار گردیده درخواست کنند که نمایندگان به مجمع عمومی منعقد در آتن گسیل دارند تا در موضوع معابد خدایان که خارجیان سوزانده بودند و قربانیها که برای سلامت و کامیابی یونان در جنگهای با خارجیان باید اهدا شود، و همچنین در موضوع بحریه و آزادی بحر پیمائی برای عموم در هر یک از دریاها گفتگو کنند و همه در صلح و صفا زیست نمایند و کسی متعرض دیگری نشود و همگی به کار و فعالیت بپردازند. برای این منظور بیست نفر برگزیده شدند که سن همگی آنان از پنجاه سال گذشته بود، پنج نفر بسوی دورین‌ها که در آسیا و جزائر لسبوس و رودس سکنی داشتند و پنج نفر دیگر بسوی سرزمین هلسپون و تراس تا شهر بیزانس و پنج نفر بسوی بلئوسی در سرزمین پئوس واقع در پلوپونز تا سرحد زمین‌های سخت مجاور ارکانی و امبراسی رهسپار و بقیه اول بسوی «اوبه»^۱ و از آنجا به خلیج «ماله»^۲ در فی تیوت و «اکاین»^۳ و تسالی عزیمت نمودند. رسولان هر کجا که می‌رسیدند مردم را دعوت می‌کردند که نمایندگان خویش را به آتن اعزام دارند تا در مجمع عمومی که منعقد میشود مشارکت نمایند و در اتحاد یونان و تقویت روح صلح و صفا بکوشند ولی از هیچیک از این مناطق نماینده اعزام نشد و مجمعی انعقاد نیافت چه مشهور بود که اهالی لاسدمون مخفیانه تحریک می‌نمودند و مانع چنین

تصمیمی بودند ولی در ظاهر علت را متوجه رویه اهالی پلوپوتر نمودند. غرض من از تحریر این قسمت، ایراد مثالی بود تا فکر عالی پریکلس و نیات بلندش را تشریح کرده نشان دهم چگونه در انجام کارهای بلندپایه عزم راسخ داشت.

از این گذشته در فن نظام مورد ستایش همگی بود چه افراد و سپاهیان خویش رابنحوی اطمینان بخش بمیدان جنگ هدایت می کرد: در واقع هیچگاه باختیار خود، نسنجیده به مهمی از امور جنگ مبادرت ننمود مگر اینکه ابهام و تردید زیادی حکمفرما بشود و برای کسانی که دل بدریا زده بدون قضاوت و تعمق کافی وارد معرکه می شدند ارزش بسیاری قائل نبود ولو اینکه در عمل خویش پیروز شده یا شهرت فراوانی کسب نموده و مورد تمجید قرار گرفته باشند و در این باب می گفت: «چنانچه شخص دیگری نیز مردم را نسنجیده به کشت و کشتار نکشاند، بسهم خود، او را سزاوار تمجید ابدی میدانم».

و چون دید «تولمید»^۱ پسر تولمه، با اعتماد عملیات گذشته اش که بعلت موفقیت های درخشان مورد قبول همه کس بود، بدون جهت و علت وارد سرزمین «بئوسی»^۲ گردیده و بیش از هزار نفر از جوانان زبده و کارآزموده شهر را که داوطلبانه علاوه بر عده سربازان و افراد برای مسافرت بخدمتش حاضر شده اند به معرکه می کشاند، سعی کرد او را از این نیت منصرف سازد لذا سرزنش کنان در ملاء عام باتکاء دلائل قوی اصرار کرد که او فسخ عزیمت نماید و در خانه خویش بماند و عباراتی گفت که ظنین آن مدتها در گوشهای مردم باقی ماند منجمله «اگر تولمید نمی خواهد به نصایح پریکلس گوش فرا دهد، پس منتظر پیش آمد باشد چه زمان بهترین نصیحت دهنده است». این جملات در آنوقت از طرف عامه مردم چندان مورد قبول و تحسین واقع نشد ولی چند روز بعد که خبر رسید: تولمید خود در میدان جنگ کشته شده و نزدیک شهر کورنده عده ای از جوانان دلیر کرتی بخاک هلاک افتاده اند، باعتبار

و شهرت پریکلس بسیار افزوده گشت و همه او را تمجید نمودند که مردی عاقل است و هموطنان خود را دوست میدارد .

ولی در مدتی که وی بسمت سرداری سپاهیان آتن منصوب بود ،
۳۹ مسافرتش به «خرسونز»^۱ بیش از همه وقت ممدوح واقع شده
 مورد ستایش همگانی قرار گرفت چون بهتر از همه وقت برای
 کلیه یونانیها مقرون به موفقیت و موجب سلامتی و نجات بود .

زیرا علاوه بر اینکه یکهزار نفر از مردمان وضع آتن را برای سکونت در آن سرزمین نقل مکان داد و با این اقدام خود شهر را بدست مردانی مستعد سپرد ، باریکه خشکی را که مانع بود از اینکه آن محل مبدل به جزیره شود برداشت و بین دو دریا را بوسیله خط دفاعی مرتبط نمود و بدین قرار شهر را از دستبرد راهزنان و حمله وغافلگیر شدن در دست تراسها که در اطراف سکونت داشتند تضمین و حراست نمود و از حدوث جنگ شوم و مخربی که بعلت مجاورت با وحشی‌های غارتگر محتمل بود آنان را نجات بخشید .

و بدین قرار هنگامی که تمام شبه جزیره پلوپونز را گردش کرد
۴۰ یعنی از بندرگاه پگاز با یکصد جهاز عازم شده و تمام ساحل
 مگار را در حیطه تصرف خویش درآورد ، در بین خارجیان نیز
 مشهور و معروف شد زیرا نه تنها مانند تولمید که قبل از او دست به نهب و غارت شهر ها زده بود بدین امر مبادرت ننمود بلکه بعلت هراسی که در همه جا فراهم نموده بود ، دشمنان را تا برج و باروی خویش ، بعقب زد و حتی در سرزمین «نیمه»^۲ در جنگ با اهالی «سی سی اون»^۳ که در دشت بانتظارش بودند پیروزی بزرگی بدست آورد و بنائی بیادگار فتوحات خویش بنیاد نهاد . سپس چون به جهازات خود سوار شد ، عده ای از اهالی دشت «آخائی»^۴ که در آنوقت از متحدین آتن بودند با خود گرفت و به سرزمین مقابل پیاده شده بسمت مصب رودخانه «آخلوس»^۵ رفت و از آنجا تمام کشور «آکارنائی»^۶ را زیر پا گذارد و «اونئاد»^۷ ها را در داخل

۱ - Chersonèse ۲ - Nemée ۳ - Sicyon ۴ - Ichaï
 ۵ - Acheloiüs ۶ - Acarnanic ۷ - Oeunéades

دیوارهای خود محصور و منکوب ساخت و پس از اینکه تمام جلگه را بحیطه تصرف خویش درآورده به‌خانه خود مراجعت نمود و در این مسافرت مدلل ساخت که نسبت به دشمنان خود سردار است قهار و نسبت به کسان خویش سرکرده است واقع بین و قابل اعتماد زیرا در تمام این محاربات حتی يك بار حادثه شوم و نسجیده‌ای برای هیچ‌يك از یاران و همراهانش اتفاق نیفتاد .

۴۱ سپس با جهازات مفصل و بحریه قوی به سرزمین «پونت»^۱ عزیمت نموده با رأفت و انسانیت با ساکنین یونانی رفتار نمود و تقاضاهایشان را اجابت کرد و به وحشیانی که در آن حدود و ثغور اقامت داشتند و همچنین شاهان و شاهزادگان نشان فهماند که قدرت آتینان ، که با سفائن خویش بدون مانع و رادعی تا هر جا که مایلند پیشروی می‌نمایند ، و همه دریاها را تحت سلطه و اختیار خود دارند ، از چه قرار است . علاوه بر این سیزده کشتی و تنی چند از مردان کارزار زبده جهة اهالی «سینوپ»^۲ در تحت فرمان «لاماخوس»^۳ باقی گذارد تا آنان را از شر «تی‌مزلیون»^۴ جابر که با متفقیش از حلقه متحدین آتنی مطرود شده بود محارست نماید و قانونی در آتن گذراند که ششصد نفر از مردان وضع شهر بمیل خود و بدون اجبار به شهر سینوپ کوچ نمایند و مایملک و میراث جابر و همراهانش بین آنان توزیع شود .

۴۲ ولی با وجود چنین قدرت و پیش‌آمدهای مناسب زیر بار هوی و هوس دیوانه وار همشهریان خود گرفت و تسلیم حرص و آز بی‌انتهایشان که توقع داشتند بر مصر مسلط گردند و ولایات ساحلی منضم به امپراطوری شاه ایران را تسخیر نمایند نگردید : زیرا عده بسیاری شیفته و فریفته تجدید اتفاقات نامیمون سیسیل شده بودند که از دوران آلسیبید از خاطره‌ها محو نشده بود - و باز عده‌ای هوس تسخیر توسکان و امپراطوری کارتاژ را در دل خود می‌پختند البته این توقعات با ملاحظه قدرت و بسط تسلط و موفقیتی بود که در موارد متعدد همه جا

۱- Pont (سفر) ۲- sinopic ۳- Lamachus ۴- Timesiléon

مطابق آمالشان صورت گرفته بود. ولی پریکلس این قبیل بلندپروازها را ممنوع و دست طمعرا قطع کرد و قسمت اعظم قدرت خویش را به حفظ و انتظام آنچه بدست آورده بود مصروف ساخت و اینطور تجویز کرد که جلوی توسعه طلبی اسپارتیها را گرفتن در خور مهارت بسیار و قدرت نمائی است زیرا پیوسته مخالف آنان بود و عقیده خود را بارها اعلام داشته حتی جنگ مقدس را با آنان تجویز نموده بود.

زیرا لاسدمونیها که مباشرت معبد اپولن را در شهر دلف از اهالی فوسه غصب نموده به اهالی دلف سپرده بودند بمحض اینکه از آن شهر خارج شدند، پریکلس با سپاهیان خود به آن محل شتافت و فوسنیها را در محل قدیمی مستقر ساخت و چون لاسدمونیها در روی پیشانی گرگی مسین، حقوقی را که دلفیها بدیشان اعطان نموده بودند که «اولین کس باشند از هاتف معبد پرش نمایند» حک کردند، او هم که از فوسن ها عین این حق را بدست آورده بود در پهلوی راست همان مجسمه گرگ حک نمود.

شواهد و امثال در اینکه وی عاقلانه قدرت آنتیان را در داخله کشور یونان تثبیت نموده بسیار است: زیرا در بدو امر اهالی «اوبه»^۱ سرکشی آغاز کردند، وی سربازان آتن را به سرکوبی آنان مأمور کرد، ناگاه از جانب دیگر خبر رسید که مگاریها نیز برضد او اسلحه بدست گرفته با قدرت بسیاری به رهبری «پلیستوناکس»^۲ شاه لاسدمون سرزمین اتیک را تصرف نموده اند - بمحض شنیدن این خبر تمیستوکل عنان توجه بدان سوی معطوف داشت تا با آنان که در داخل سرزمین اتیک بودند دست و پنجه نرم کند و چون جرئت نکرد با دشمن مقتدری که دارای عده بسیاری جنگجویان برگزیده بود، مصاف دهد و می دانست که آن شاه جوان در تحت تأثیر و راهنمایی «کلئاندرید»^۳ است - چون افورها او را بر سر کار آورده بودند که خود دخالت نمایند - مصلحت چنین دید تا او را مخفیانه اغوا نماید و چون سهولت او را

بوسیله پول با خود همراه کرد ، وی را متقاعد ساخت که اهالی پلوپونز را به خارج از سرزمین آتیک اخراج کند و بهمین قرار نیز عمل شد .

لاسدمونها همین که دیدند شکست در قطار سپاهیان افتاد و مردم دسته دسته بسوی شهرهای خود رهسپارند ، دچار چنان خشم و غضبی شدند که شاه خودرا محکوم به پرداخت جریمه مهمی نمودند و چون شاه از عهده آن بر نیامد از لاسدمون خارج شدند و کلئاندرید نیز بسرعت از شهر خارج و غیباً محکوم به اعدام گردید . این کلئاندرید پدر «ژیلیپ»^۱ بود که از آن اوان آتینان را در سیسیل تهدید می کرد و اینطور بنظر می رسد که طبیعت خست و دنائت را از پدر به پسر انتقال داده است چه بعلت ارتکاب این قبیل اعمال زشت و ناپسند بطوریکه مفصلاً در شرح زندگانی «لیزاندر»^۲ منظور است ، از شهر اسپارت تبعید و اخراج شد . ولی چون پریکلس در حین واریز حساب این وقایع از ذکر پرداخت ده تالین نقره اباة داشت و می گفت بمصرفی که ضروری دانسته است رسانده ، مردم ، بدون اینکه مترصد باشند به کدام مصرف رسانده و چه وقت خرج کرده است آنرا تأیید و تصدیق نمودند . برخی از مورخین منجمله «تئوفراست»^۳ حکیم نقل کرده است که پریکلس سالانه مبلغ ده تالین به اسپارت می فرستاد که بین کسانی که صاحب نفوذ در اداره امور آنجا بودند تقسیم شود تا در صدد جنگ و جدال بر نیایند نه اینکه در صدد مصالحه با آنان بود بلکه مترصد زمان بود تا براحتی خودرا مهبیای مبارزه قطعی بسازد .

بمحض اینکه سربازان پلوپونز از سرزمین آتیک دور شدند ،

۴۴ پریکلس بر طاغیان هجوم آورد و با پنجاه کشتی بادی و پنج هزار پیاده که به بهترین وضعی مسلح شده بودند به جزیره «اوبه»^۴ وارد شد و شهرهایی را که علم عصبان برافروخته بودند منکوب نمود و «هیوباتها»^۵ را که بین خالسیدیها به مال و شجاعت موصوف بودند تار و مار نمود و همچنین «استین»^۶ها را از شهر براند و آتینان را بجای

۱ - Gylippe - ۲ - Lysandre - ۳ - Theophraste - ۴ - Hébéc

۵ - Hippobates - ۶ - Estieiens

ایشان مستقر ساخت. علت این رفتار سخت و خالی از رأفت و اغماض این بود که آنان چون بريك كشتی آتنی دست یافته بودند تمام کسانی را که بر آن سوار بودند از لب تیغ گذرانده بودند.

و چون از این تاریخ به بعد بین آتنیان و لاسد مونیها متارکه‌ای
۴۵ بمدت سی سال انعقاد یافت، جنگ را با ساکنان جزیره «ساموس»^۱ شروع نمود و بهانه‌اش این بود که چرا بنا بر توصیه آتنیان در زد و خورد با «میلزیها»^۲ به مصالحه و آشتی نپرداختند - ولی چنین معروف است که مبارزه با ساموس جهت منافع خصوصی و بخاطر زنی موسوم به «آسپازی»^۳ بود. بدنیست که در این مقام در صد کشف این مطلب بر آئیم که این زن که بوده است و چه قدرت خارق العاده‌ای در او بودیعت نهاده شده بود که اعظم مردان سیاسی را در کمند خود گرفتار کرده و حتی حکیمان نیز بدین طول و تفصیل از او داستانها نقل نموده‌اند.

اولین مطلب مسلم اینست که وی در شهر میله تولد یافت و دختر
۴۶ زنی بوده است بنام «اکسیوخوس»^۴ که مانند زن مشهور قدیمی «تارژلی»^۵ با اعظم شاهپیر معاصر خویش محشور و دمخور بود. در واقع تارژلی که صورتی زیبا و روشی پسندیده و جذاب و قریحه‌ای سرشار و گفتاری ملایم داشت، با چند تن از مردان مشهور یونان رفت و آمد داشت و در خدمت پادشاه ایران با هر کسی مصاحبتی مینمود مجذوبش می‌کرد بنحوی که در شهرهای یونان، مدیها شهرت فراوانی یافتند چه وی در هر شهری بامقتدرترین و مشهورترین شخصیت‌ها دمخور بود. اما در خصوص «آسپازی»^۶ بعضی گویند که مصاحبت پریکلس با وی در امور سیاسی و اداره امور مملکتی به عنوان مشاوره با زن عاقله‌ای بوده است چه سقراط و مردانش نیز برخی از اوقات به محفل وی می‌شتافتند و شوهران بسیاری با زنان خویش از مجالستش

۱ - Samos - ۲ - Milésiens - ۳ - Aspasic - ۴ - Axiochus

۵ - Thargelie - ۶ - Aspasic

محظوظ و از کلمات آبدار و پرمعنایش مستفیض می‌گردیدند با اینکه اشتغال و کیفیت مدار خانواده‌اش نه برازنده بود و نه شریف؛ چه در خانه‌اش زنانی را نگهداری می‌کرد که خود را بواردین می‌فروختند. «اشین»^۱ نقل کرده است که تاجر گوسفند فروشی موسوم به لیزیکلیس که مردی دنی و پست بود بعلت مصاحبت با این زن، پس از مرگ پریکلس، اولین شخصیت آتن شده بود و باز در کتابی از افلاطون موسوم به «منکسنوس»^۲ با اینکه آغازش با هجو و تمسخر است این مطلب مسلم در آن ذکر شده است که مشهور بود این زن از طرف عده‌ای از آتنیان دعوت شده بود تا برای آنان فن بیان و بلاغت تدریس نماید.

معذلك آنچه مقرون به صحت است اینست که محبت پریکلس نسبت به این زن بیشتر محبتی عاشقانه بوده است تا چیز دیگر، **۴۷** چه پریکلس با زنی از اقربای خویش که سابقاً عیال «هیپونیکوس»^۳ بود و از او پسری داشت موسوم به «کالیاس»^۴ ملقب به غنی ازدواج نموده بود و آن زن از پریکلس دو فرزند داشت موسوم به «گراتیپ و پارالوس»^۵ ولی چون با هم نمی‌ساختند، پریکلس با رضایت خاطر وی را به دیگری واگذار نمود و با اسپازی که بسیار عزیزش می‌داشت به معاشرت پرداخت چه هر بار که وی از خانه خارج می‌شد یا وارد خانه می‌شد او را می‌بوسید، و بدین مناسبت اسپازیا در چندین کمدی قدیمی در موارد مختلف «اومفال جدید یا برخی اوقات دجانیر»^۶ و همچنین جونون نامیده شده است در صورتیکه کراتینوس او را صریحاً زن هر جائی خوانده است:

ژونون، او زاده شده

او، که همان اسپازی قحبه باشد.

تصور می‌رود که پریکلس از او طفل نامشروعی داشته است، زیرا اوپولیس در یکی از کمدی‌های خویش از زبان پریکلس در سؤال از

۱- Eschine - ۲- Menexenus - ۳- Hipponicus - ۴- Callias
 ۵- Parallus Xantippe - ۶- Dejanire Omphale

«پرویند»^۱ گوید :

آیا طفل نامشروع من هنوز حیات دارد ؟
و پرویند در جواب گوید :

او حالا مردی شده و محقق است

که واهمه وهراسی از این مرد هرزه ندارد .

خلاصه این اسپازیا باندازه‌ای شهره‌عام و خاص بود که کوروش که با برادرش خشایار شاه در سر امپراطوری ایران می‌جنگید نام اسپازیا را به سوگلی خود داد که سابقاً میل‌تو نامیده می‌شد و از اهل فوسید و دختر هر موتیم بود بین زنان خویش از همه بیشتر کورش او را دوست می‌داشت و چون در جنگ کشته شد ، او را نزد برادرش پادشاه ایران بردند که سخت گرامی و عزیزش می‌داشت . این خاطرات در حین نگارش شرح زندگانی بنظر آمد و تصور می‌کنم که عدم توجه و بافراموش نمودن آن جائز نبود .

باری ، برگردیم به تاریخ خود . پس ، پریکلس را متهم کردند **۴۸** که جنگ را بخاطر میله و اسپازی با طرفداران شهر ساموس ادامه داد ، چون دو شهر مذکور با یکدیگر بر سر شهرستان پیرین نزاع داشتند و اهالی ساموس قویتر بودند ولی آنتیان با آنان دستور دادند که اسلحه را بزمین گذارند قضاوت معرکه را به آنان واگذار کنند و چون آنان زیر بار این امر نرفتند ، پریکلس حکومت محل را که از نجبامتشکل بود منحل نمود و پنجاه نفر از زعمای شهر و پنجاه نفر از اطفال را گرو برداشت و هم‌هرا در جزیره لمنوس متمرکز ساخت .

معذک گفتند که هر يك از اشخاص که بگرو رفته بودند يك تالن وجه تسلیم نمودند و مبالغی نیز از طرف کسانی که نمی‌خواستند حکومت عامه مستقر شود داده شد ؛ علاوه بر این «پیسوثن»^۲ ایرانی نماینده پادشاه ایران بخاطر روابط دوستی که با اهالی جزیره ساموس داشت مبلغ ده هزار آکو فرستاد تا در مقابل پریکلس قلم عفو بر تقصیر ایشان

بکشد . اما از همه این مبالغ پریکلس هیچگاه چیزی دریافت ننمود بلکه آنچه را درخواست نموده بودند بخاطر اهالی ساموس انجام داد و پس از استقرار حکومت عامه در آنجا به آتن مراجعت نمود ، ولی دبری نکشید که اهالی ساموس علم‌طغیان برافراشتند و گروگانهای خود را با کمک سردار ایرانی، که آنچه لازمه آغاز منازعه و جنگ بود ، فراهم ساخته بود ، ربودند .

نتیجه این شد که پریکلس یکبار دیگر با آنان وارد محاربه گردید **۴۹** و این بار آنان را مصمم به ادامه کارزار یافت . جنگ بزرگی نزدیک جزیره موسوم به تراژیا در گرفت و در آن جنگ فقط با چهل و چهار کشتی بادی ، شکست بزرگی به دشمن وارد ساخت و حال آنکه تجهیزات آنان متجاوز از هفتاد کشتی بود که بیست فروند آن کشتی بزرگ بود و چون جنگ پایان یافت ، منزهمین را تا جزیره ساموس تعقیب نموده اهالی بندرگاه را در شهرشان محصور نمود ؛ ولی محصورین با رشادت تمام از حصار و بارو خارج شدند و یکبار دیگر به جنگ مبادرت نمودند و چون مقداری از جهازات جنگی به کمک پریکلس رسید ، دشمن در همه جا منکوب و دچار شکست گردید .

پس پریکلس با شصت فروند جهاز جنگی به وسط دریا شتافت **۵۰** تا بنا به تقریر بعضی‌ها ، اگر از طرف فنیقی‌ها کمکی شود جلوگیری نماید یا اینکه به فحوای کلام «ستریمروت»^۱ به جزیره قبرس رود که بنظر ما مستبعد است . ولی بهر نیتی که باشد خطای بزرگی مرتکب گردید ، چه «ملی‌سوس»^۲ پسر «ایتناژن»^۳ حکیم مشهور که در آن اوان سرکرده اهالی ساموس بود ، چون دید تعداد کمی از جهازات در بندر لنگر انداخته‌اند و افرادشان نیز کم تجربه هستند ، هموطنان خویش را متقاعد ساخت که بر مهاجمین بتازند و بهمین نحو عمل شد و در کارزار پیروز گردیدند و بسیاری از آتینان را اسیر و چندین کشتی را نابود کردند و چون در دریا قدرتی بدست آوردند

در شهر نیز نقائص قوای خود را از نظر جنگی مرتفع نمودند. در هر حال ارسطو معتقد است که پریکلس قبل از این واقعه در جنگ دریائی از ملیسوس شکست خورده بود.

مقارن این اوقات اهالی ساموس بتلافی ناسزائی که سابقاً از آنتیان تحمل نموده بودند، بر روی پیشانی اسرای آنتی نقش جغدی ترسیم کردند چه جغد علامت سکه آتن بود درست مانند آنتیان که برجبین اسرای ساموس علامت ساموس را که کشتی پهن و کوتاهی بود رسم کرده بودند این کشتی بادبانی و برای دریانوردی بسیار مناسب بود و اولین نمونه را در جزیره ساموس پولیکرات جابر بساخت - گویند بدین مناسبت آریستوفان شاعر دریکی از کمدی‌های خویش، اشاره کنان، این مصرع را گفته بود:

اهالی ساموس مردانی چیزدان هستند^۱.

باری چون پریکلس خبر انهزام لشکریان خویش بشنید بسرعت بدانسو بکمک شتافت. ملیسوس که به پیشوازش رفته بود در جنگی مغلوب و بسوی باروی شهر فراری گردید ولی پریکلس که میخواست با تلفات کمتری بر شهر دست یابد او را محصور نمود و چون دید محاصره بدر ازا می‌کشد لشکریان خویش را به هشت قسمت تقسیم نمود و قرعه کشید و آن قسمت که باقلای سفید نصیبش شد به استراحت پرداخت و سایرین وارد کارزار شدند. گویند جمله روز «سفید» که هم‌اکنون مصطلح است و در طی آن به خوردن و نوشیدن می‌پردازند مسبوق به این سابقه است^۲.

«افوروس»^۳ مورخ نقل می‌کند که هم در این جنگ بود که برای اولین بار از وسائل مکانیکی برای منهدم ساختن برج و باروی شهر استفاده بعمل آمد و پریکلس از دیدن این وسائل غرق تعجب و تحسین شده بود. در واقع «آرتمون»^۴ مهندس مبتکر این اسباب بود؛ وی چون از يك پا عاجز بود در ارا به‌ای قرار داشت

۱- مشهور است که ساموس موطن فیثاغورث بوده است. ۲- استفاده از باقلای سفید مقدم بر پریکلس بوده و طی رسم قدیمی آنرا در انتخاب قاضی شهر بکار می‌بردند.

۳- Ephorus ۴- Artémon

و به اطراف سرکشی می‌کرد و تعلیمات لازم میداد و بدین مناسبت او را «پریفورتوس»^۱ نامیده‌اند ولی هراکلیت اهل پونت شاهد مثال از اشعار اناکرئون آورده گوید ارتمون ملقب به پریفورتوس چندین قرن قبل از این وقایع میزیسته و پریفورتوس مردی بود علیل که از همه چیز باندازه‌ای می‌ترسید که غالب اوقات از مسکن خویش خارج نمی‌شد و چون در خانه اقامت داشت پیوسته دو مستخدم در اطرافش صفحه‌ای مسین بالای سرش نگاه میداشتند تا مبادا چیزی بسرش اصابت کند و چنانچه بعضی اوقات اجباراً از خانه خارج می‌شد بر روی تخت‌روان کوتاهی می‌نشست و بدین مناسبت او را پیری‌فورتوس نامیده‌اند .

در هر حال اهالی ساموس پس از نه ماه محاصره مجبور به تسلیم شدند . ۵۳ . پریکلس حصار آنانرا منهدم ساخته کشتی‌هایشان را غرق کرد و به پرداخت غرامت خطیری محکومشان نمود که قسمتی‌را نقداً دریافت نمود و بقیه را موکول به بعد نمود و برای تضمین گروگان گرفت ولی دوریس اهل ساموس ، آتینان و خود پریکلس را متهم به رفتاری بسیار خشن و بی‌رحمانه کرده است که نه توسیدید و نه افوروس حتی ارسطو هیچ اشاره‌ای بدین مطلب ننموده‌اند - آنچه وی برشته تحریر در آورده و بنظر مستبعد است اینست که ملوانان کشتی‌ها و حتی ناخدایان ساموس را به میدان شهر میله بردند و آنان را به الوار چوبی مدت ده روز بستند و چون آن بیچارگان دیگر قادر به حرکت نبودند با ضربات چوب بر سرشان می‌کوفتند و آنان را بهلاکت می‌رساندند و بدیشان را بدون اینکه اجازه دهند تا بخاک بسپرنند بدور می‌افکندند - بدین قرار دوریوس که در موارد دیگر هم که مطلب ارتباط نزدیکی با خود او ندارد ، خارج از حد معقول دچار افراط‌کاری شده در این مورد بخصوص بنظر می‌آید بیشتر مبالغه نموده و بیش از وظیفه خویش به آتینان تاخته باشد تا آنانرا منفور سازد .

پریکلس چون بدینقرار شهر ساموس را بزیر یوغ اطاعت خویش
 ۵۴ درآورد ، بسوی آتن مراجعت کرد و با احترام بسیار بقایای
 کسانی را که در میدان جنگ هلاک شده بودند بخاص سپرد و بر
 سنت معمولی شخصاً در رثاء کشتگان بیاناتی کرد که از طرف عامه مردم
 باعلی درجه مورد تحسین قرار گرفت بنحوی که چون از منبر خطابه
 به پائین آمد ، زنان شهر دستش را بوسه دادند و کلاه و تاجی از گل
 بفرقش نهادند و بهمان قرار که از قهرمانان مسابقات که پیروزمندانه
 از میدان مراجعت می‌نمایند تجلیل میکنند از او استقبال کردند ولی
 «الپی‌نیس»^۱ خودرا بدو نزدیک نموده گفت :

«پریکلس واقعاً که آنچه کرده‌ای برازنده تو است و لایق تاج
 «افتخاری ، چون جوانان زبده و شجاع ما را بکشتن دادی نه در میدان
 «کارزار با مدیها یا با فنیقی‌ها یا وحشیان همانطور که سیمون برادر من
 «کرد ، بلکه تو شهری را ویران کردی که جزو ملت ما و متحد ما بود.»
 پریکلس در جواب این کلمات آهسته می‌خندید و این مصرع
 ارخیلوس را تکرار می‌کرد :

«ژا ، چون که پیر شده‌ای ، به تو عطر نخواهند پاشید»
 ولی نوشته‌اند که پس ازین افتخار از خود غروری تمام نشان
 ۵۵ می‌داد و می‌گفت آگامنون در ظرف ده سال توانست بريك شهر
 وحشی غلبه یابد در صورتیکه نه ماهه مقتدرترین مرکز یونیک را
 مسخر ساختم . البته اینهمه خودستائی بیجهت نبوده است چه محققاً این
 پیروزی بدون خطرات عظیم صورت نگرفت و اگر آنچه توسیدید برشته
 تحریر آورده است محقق باشد ، چیزی نمانده بود که اهالی ساموس فائق
 آیند و اولویت دریائی را از آتنیان بگیرند .

مقارن آن اوان ، جنگ پلوپونز درگرفته بود و چون ساکنین
 ۵۶ جزیره کورفومورد تاخت و تاز اهالی کورنت واقع شده بودند ،
 پریکلس آتنیان را متقاعد ساخت که به کمک کورفو برخیزند

و جزیره مذکور را که در دریا تسلط و قدرتی داشت در عقد اتحاد خود درآوردند ، چون معتقد بود که بزودی اهالی پلوپوتر اعلان جنگ خواهند داد . مردم تسلیم نظریه وی مبنی بر کمک به اهالی کورفو شده و یک نفر از اهالی لاسدمون یعنی پسر سیمون فقط با ده جهاز جنگی عازم نبرد شده که در واقع بیشتر بمزاح شبیه بود چه خاندان سیمون در طرفداری از اسپارتیها شهرت قدیمی داشتند و بدین منظور پریکلس عده معدودی از جهازات جنگی را به لاسدمونیها واگذار نمود تا چنانچه عملیات درخشانی انجام گرفت متهم به طرفداری از لاسدمونیها نگردد . و مادامی که در قید حیات بود ، تا حد امکان ، ممانعت نمود که اولاد سیمون توفیق یابند چه آنان را حتی اسماً خارجی میدانست زیرا یکی لاسدمونی ، دیگری تسالی و سیمی الین نامیده می شد و همه از یک مادر از اهل ارکادی بدنیا آمده بودند - ولی پریکلس از اینکه فقط ده جهاز جنگی فرستاده که در واقع کمک بسیار ناچیزی بود مورد شماتت قرار گرفت و بهانه ای به دست بدگویان داد که پیوسته او را مذمت می کردند . ناچار جهازات دیگری فرستاده که پس از خاتمه نبرد رسید و این مطلب موجب خشم موفور کورنتها شد که به شورای لاسدمونیها شکایت کردند و در چندین مورد آنتیها را مذمت نمودند و همچنین مگاریها نیز گله مند شدند که آنتیان بندرشان را بروی آنان بسته اند و در قلمرو خود از هر گونه معامله خودداری و برخلاف پیمان دوستی و همکاری در بین یونانیها رفتار نموده اند؛ بالاخره اهالی اژه نیز مدعی شدند که با آنان نیز بد رفتاری شده و مخفیانه نزد لاسدمونیها برای دلداری و همدردی کسانی فرستادند چون جرئت نمی کردند علناً از آنتیها شکایت کنند .

در همین اثناء بود ، که شهر پوتیده که در آن اوان خراج گزار ۵۷ شهر آتن بود ولی بدست اهالی کورنت بنا شده ، علم طغیان برافراشت و بالنتیجه بدست آنتیان محصور و این موضوع موجب تشدید جنگ گردید . معذک سفیرانی به آتن اعزام شدند و آرخیدام شاه لاسدمون سعی بلیغی مصروف داشت تا شاید اختلافات موجود از بین

برود و بدین منظور متحدین خویش را به نرمی و گذشت تشویق می‌کرد بنحوی که آنتیان اگر حاضر می‌شدند قانونی را که بمخالفت با مگارین‌ها وضع نموده بودند تغییر دهند ، بهانه دیگری برای اقدام به جنگ وجود نداشت . ولی پریکلس که بیش از همه کس مقاومت نموده مردم را تهییج می‌کرد که بهیچوجه با تغییر یا تسهیلی در مقررات برضد مگارین‌ها راضی نشوند ، تنها عامل اصلی ظهور جنگ های پلوپونز تشخیص داده شد . گویند لاسدمونها ، سفیرانی بدین منظور به آتن فرستادند و چون پریکلس باتکاء قانونی که از تغییر محل لوح بعد از حك شدن قانون بر آن منع می‌کرد ، از جا بجا نمودن لوح مقررات مخالف مگارین‌ها امتناع می‌ورزید ، یکی از سفیران لاسدمون بنام پولیارس گفته بود : « بسیار خوب برنذارش ، فقط بچرخان (پشت روکن) چون قانونی که این کار را نمی‌کند وجود ندارد» .

این جمله مطبوع طبع همه قرار گرفت ولی پریکلس زیر بار نرفت و چنین بنظر میرسد که علل خاص پنهانی و شخصی در میان بوده است ولی چون می‌خواست مخالفتش متکی به علل ظاهری و عمومی باشد ، زمین های مقدس را که در دست مگارین‌ها بود تصاحب نموده شخم زد و بدین منظور قانونی وضع کرد و جارچی را موظف نمود که آنان را از ماجرا مطلع سازد و بهمان جارچی مأموریت داد که نزد لاسدمونها نیز رفته مگارینها را نزد آنان متهم سازد - مسلم است که این قانون را پریکلس شخصاً وضع نمود و اجرا داشت و در این کار خویش نیز کاملاً محق بوده است ؛ ولی اتفاقاً جارچی که برای این منظور اعزام داشته بود ، مرد و حدس زده میشود که مگارینها بهلاکتش رسانده باشند . فارینوس از این پیش‌آمد استفاده کرد و قانونی ایجاد نمود که آنان را دشمنان ابدی آنتیان معرفی نمود و امیدی برای صلح و صفا باقی نگذارد چنانچه یکی از اهالی مگار قدم به سرزمین آتیک می‌گذاشت بلادرنک بهلاکت می‌رسید و سربازان درحین بدست گرفتن اسلحه قسم یاد می‌کردند که سالی دوبار به سرزمین مگارینها خسارت وارد آورند . محلی که

جارچی مرده بود دروازهٔ تریازین و امروز وی پیلون نامیده میشود ولی مگاریها منکر این بودند که موجب قتل خارجی شده باشند و علت حادثه را بگردن اسپازی و پریکلس می‌انداختند و برای شاهد از این شعر آریستوفان در کمدی بنام آخارس مثال می‌آوردند و این شعر باندازه‌ای در افواه شایع بود که حتی عامهٔ مردم بدان تمثل می‌جستند .

جوانان ما با شعف فراوان

روزی بسوی مگار رهسپار شده

فاحشه‌ای را که سیمتا نامیده می‌شد با خود همراه بردند

مگاریها که از این بابت خشمناک شده بودند

بجای او ، با غضب فراوان

دو دختر از اسپازیا ربودند .

و بدین قرار مشکل است که حقیقتاً اولین منشاء و نخستین علت این جنگ را بیان نمود ؛ ولی آنچه عامهٔ مورخین در آن ۵۹ متفق‌القولند اینست که پریکلس عامل اصلی عدم لغو قانونی است که بر ضد اهالی مگار تدوین شده بود و هم باز معترفند که پافشاری وی در این باب که بنظرش امری ضروری بود جز علو فکر و قضاوت راسخ محرکی نداشت چه وی معتقد بود که این اقدام لاسدمونیها آزمایش بود در این باب که بفهمند آیا آتنیان تسلیم خواهند شد یا خیر و چنانچه تسلیم می‌شدند اقوی دلیل ضعف و فتورشان بود .

برخی دیگر معترفند که پافشاریش در این باب فقط باتکاء لجاجت و بی شرمی است و تحقیرش نسبت به لاسدمونیها منحصرأً بعلت خودخواهی و نشان دادن قدرت و نفوذ خویش بوده است ؛ ولی بدترین علت که طرفداران زیادی دارد تقریباً بدین نحو خلاصه میشود : فیدياس مجسمه ساز که سابقاً اشاره کردیم ، متعهد شده بود مجسمه‌ای از پالاس بسازد . وی از آنجا که با پریکلس خصوصیت داشت و صاحب نفوذ و تأثیر فراوانی نسبت به او بود ، همین امر ، موجب تحریک حس حسادت عده‌ای از آشنایانش گردید که چون می‌خواستند قضاوت عامهٔ مردم را نسبت به پریکلس بدانند ،

منون را که یکی از کارگران فیدپاس بود در ملاء عام وادار کردند تا نسبت به جنایتی که فیدپاس مرتکب شده است سخنانی بگوید. مردم به این مطالب در مجمع عمومی گوش فرادادند ولی به دزدی و خیانت او اشاره‌ای نشد، زیرا فیدپاس بنا بر توصیه پریکلس، از بدو شروع تهیه مجسمه باندازه‌ای طلا بکار برده بود که میتوانستند جمع‌آوری و توزین نمایند و عین این مطلب را پریکلس در محضر عام خاطر نشان ساخت و متهم کنندگان را دعوت کرد تا توزین نمایند. ولی آنچه موجب شکست فیدپاس شد این بود که وی بر اثر تمایل و اعتقاد تمام بشهرت هنری خود در روی سپر ربه النوع جنگ، آمازون‌ها را قلم زده و صورت طبیعی خود را مجسم نموده بود با قیافه پیر مرد پرموئی که دو دستی سنگ بزرگی را بلند کرده است و همچنین صورت پریکلس را قلم زده بود، در نهایت وجاهت و با حالت که با آمازونی در نبرد است و حالتی بخود گرفته که با یکدست نیزه‌ای بلند کرده و دست و نیزه قیافه پریکلس را پوشانده است ولی با وجود این هنرنمایی هنوز خوب شناخته میشود. پس فیدپاس را بمحبس انداختند و در آنجا از بیماری یا بقول برخی از خوردن زهری که دشمنان پریکلس بدو دادند، تا مسئولیت مرگ وی را بگردن او بیندازند، بدرود حیات گفت. هر چه باشد، مردم به اتهامات منون گوش فرا داده، بموجب قانونی که از طرف گلی کون پیشنهاد گردید، سرداران حاضر او را در تضمین خود نگه داشتند و از او محافظت نمودند.

مقارن همین اوان آسپازی منم گردید که به خدایان معتقد نیست. ۶۰ منم کننده هر میپ بود که شغل ساختن اشعار مضحک بود. وی مدعی شده که این زن در خانه اش، صاحبان نفوذ را که با پریکلس متحدند، پذیرائی می‌کند. در همان وقت دیوپیت نیز قانونی مطرح ساخت، که تمام کسانی را که عقیده به مبادی ابدی ندارند و مروج بعضی عقایدی هستند که اقتباس از افکار آناکساگور در باب آسمان و هوا است، محکوم گردند، منظور ازین عمل او حمله به پریکلس بود. مردم این سخت‌گیری مذهبی را اقبال و حتی پیشنهاد دراکوتید را نیز قبول

کردند که پریکلس حساب وجوهی را که خرج کرده در مقابل پرتیانها ، که در واقع مأمورین مالی بودند ، روشن کند و قضاتی که باین امر رسیدگی می کنند باید درمقابل معبد نتیجه رسیدگی را باطلاع عامه مردم برسانند . ولی آنتیون این جمله را حذف کرد و نوشت که مسئله توسط هزار و پانصد نفر قاضی رسیدگی و عنوان مطلب ، دزدی یا سوءاستفاده یا بالاخره ارتکاب جور و ستم باشد . پریکلس اسپازی را به علت مهر و محبت زیادی که بدو داشت ، از چنگال قضات نجات داد و بقراری که اشین گفته است ، چون از این مقوله صحبت بود ، وی اشک می ریخت و التماس می کرد و اما نسبت به آناکساگوراس چون می ترسید نتواند خدمتی درباره اش انجام دهد ، وی را از شهر بخارج فرستاد .

در خلال این احوال چون پریکلس دید که در موضوع فیدياس ۶۱ مورد طعن و ذم عامه واقع گردیده و از عاقبت امر و نتیجه قضاوت نیز می هراسید ، ناچار نائره جنگ را روز بروز مشتعل تر می ساخت و بدون اینکه به نتیجه مثبتی برسد اذهان را مشوب می نمود و امیدوار بود که شاید از این راه احساساتی که بمخالفت با اقداماتش در غلبیان است خاموش شود و حرص و ولع عامه فرو نشیند چه مردم اگر سرگرم محاربه و در معرض خطر دائم باشند ، خود را به آغوشش می اندازند و بعلت شهرت و اعتبار بی کرانی که حاصل کرده ، بدو متوسل می شوند. این بود علت اصلی این اقدامش که بهیچوجه حاضر نشد ، آنتیان جزئی گذشتهی نسبت به لاسد مونیها نمایند . البته اینها اعتقادات مردم بود و حجت متقن در اثباتش وجود ندارد ولی لاسدمونیها که میدانستند اگر بر او توفیق یافته از کار برکنارش سازند ، بهتر می توانند آنتیان را در تحت سلطه خویش در آورند ، اعلام نمودند که در شهرشان همه را از جنایت «سیلونی»^۱ منزه خواهند کرد چه می دانستند که نسل پریکلس ، بقول توسیدید از طرف مادر بدان طبقه منسوب است — ولی این اقدام بکلی بضرر آنانکه در صدد استفاده بودند تمام شد ؛ چه بجای اینکه پریکلس

مورده سوءظن و اتهام عامه قرار گیرد ، هموطنانش بیشتر معزز و مفتخرش داشتند زیرا حس کردند دشمن تا چه پایه از او در هراس است و نسبت با و کینه جوست .

۶۲ قبل از اینکه شاه آرخیدام با اهالی پلوپونز وارد سرزمین آتیک شود ، پریکلس به آتینان اعلام کرد که اگر برحسب اتفاق آرخیدام در نهب و غارت سرزمین های مجاور ، اراضی او را بخاطر مهمان نوازی های سابق و دوستی دیرین ، مصون از تعرض قرار دهد یا برای اینکه به بدخواهانش بهانه بدست بدهد که او را بیش از پیش هدف دشنام قرار دهند ، مصمم است تمام مایملک خویش را به عامه مردم تفویض نماید . باری لاسدمونیها و متحدین و اعوانشان با قدرت فراوان تحت سرپرستی شاه آرخیدام بمسرمین آتیک وارد شدند تا حدود آخرم هرچه در جلوی پای خویش یافته منهدم ساختند و در این محل اردوی خویش را مستقر نمودند چه حتم داشتند که آتینان برای مقابله و دفاع از کشور بسراغشان خواهند شتافت تا نشان دهند که خود را بالمره نباخته اند - اما پریکلس معتقد بود با این اوضاع ، مبادرت نمودن به جنگ خطرات زیادی در بر خواهد داشت و برای دفاع از آتن ، مقابله با شصت هزار مرد مسلح پیاده نظام پلوپونز و همین تعداد از اهالی بئوسی کار خطرناکی است - زیرا در اولین مسافرت نیز بهمین تعداد بودند و به آنان که می گفتند هرچه بادا باد ، باید دست و پنجه باحریف نرم کنند تا خرابیهای فراوانی را که خصم وارد آورده انتقام کشند پریکلس بابی حوصلگی می گفت : «درختانی که انداخته شده اند دوباره بزودی خواهند روئید ولی محال است آدمیزادی را که از دست رفت جبران کرد.»

۶۳ ولی هیچگاه مردم را به شور و کنگاش دعوت نکرد چه می ترسید که در تحت فشار مردم برخلاف رأی و عقیده خود مبادرت به اقدامی نماید .

اما بمانند ناخدای عاقلی که وقتی در قلب دریا گرفتار طوفانی سهمناک میشود ، نظم را در کشتی خود مستقر ساخته و کلیه وسائل دفاعی را

آماده و مجهز می‌سازد ، بدون اینکه به ناله و زاری مسافرین که در تحت هراس شدید فریاد می‌کنند توجهی داشته باشد ، پریکلس هم پس از اینکه برج و باروی شهر را خوب مسدود ساخت و قراولان و محافظین هوشیار در نقاط حساس گمارد ، باتکاء قضاوت قطعی و روشن‌بینی خویش ، در نقشه خویش استوار ماند بدون اینکه به فریادهای خشم و کینه‌توزی جمع و یا به استغائه دوستان خویش که مصرأ الحاح می‌نمودند یادشمان که تهدیدش می‌کردند توجه کند یا به تصنیف های دشنام‌آمیز که در هجوش در شهر می‌خواندند و حکومتش را مورد طعن و طنز و انتقاد قرار داده و او را سرداری می‌خواندند که از ترس و لاقیدی از میدان بدررفته عرصه جنگ را میدان تاخت و تاز دشمن قرار می‌دهد ، اعتنا نماید .

کسی که بیش از دیگران زبان به طعن و لعن گشوده بود ، کلئون بود که با سرودن اشعار هجوآمیز ، نسبت به پریکلس ، بماننداین اشعار زنده هر میپ ، که در آنوقت منتشر شده بود ، مورد توجه عامه مردم قرار گرفت :

۶۴

ای شاه هجویان چرا پس
جسارت آنرا نداری
که تیر و نیزه به دست بگیری ؟
تو که بمانند مرد دلیر حادثه جوئی
با این نخوت از جنگ و کارزار
سر صحبت داری ، چرا چون سردار ترسوئی
جز رجز خوانی وعده نمی‌دهی ؟
و وقتی کلئون پر جوش
رسوایت می‌کند نعره می‌کشی

پریکلس در مقابل این پیش‌آمدها بهیچوجه خود را نباخت ، بلکه بدون اینکه سخنی گفته باشد ، با صبر و حوصله ، همه دشنام‌ها و ناسزاها را از طرف بدخواهان تحمل نمود و یکصد فروند کشتی به پلوپونز گسیل داشت ولی خود شخصاً همراهی نمود ، بلکه در

۶۵

خانه خویش مستقر ماند تا پیوسته شهر را در اختیار خود داشته باشد و بتواند دشمنان را از شهر خارج کند؛ ضمناً برای اینکه مردم را که از این وقایع در نهایت خشم بودند، بسوی خود متمایل سازد، فقرا را با پرداخت کمک خرجی از خزینۀ عمومی اعانت نموده زمین‌های متصرفی را بین محتاجان تقسیم نمود، چه تمام اهالی «اژین» را خارج نموده سرزمینشان را بین ساکنان از طریق قرعه توزیع نمود. مردم از شنیدن اخبار نکتت‌بار وضع دشمن محظوظ می‌شدند چه قوای بحری اعزامی، خسارات بی‌شماری به ساکنین سرزمین پلوپونز وارد ساخته و چندین شهر و قصبه را بباد نهب و تاراج گرفته یکسره خراب نموده بودند و پریکلس خود نیز چون از راه خشکی وارد سرزمین مگاریها گردید، همه جا را منهدم ساخت بنحوی که پلوپونزها که در دریا و خشکی از دست تطاول آنتیان بدین درجه خسارت دیده بودند همانطور که پریکلس پیش‌بینی نموده بود مدت‌مدیدی نمی‌توانستند تاب مقاومت بیاورند مگر اینکه دست مرموزی حسابهای انسانی را بهمزند .

۶۶ اتفاقاً طاعونی چندان شدید بروز کرد که گل‌سرسید جوانان آتن را از بین برده قوای، آتن را بسیار تضعیف نموده و بعلاوه بازماندگان که گرفتار این مرض شده بودند و قلبشان نیز بشدت از پریکلس رنجیده بود بر ضدش قیام نمودند و بهمان طور که مریض در روی پزشک و اولاد در روی پدر بایستد، اینان نیز به اغوای دشمنان با پریکلس بمخالفت برخاستند زیرا دشمنان شایع نموده بودند که بروز طاعون صرفاً نتیجۀ ازدحام و تراکم عدۀ بسیار دهقانان است که به صورت انبوه جمعیت خود را در وسط تابستان به شهرها انداخته و اجباراً بدسته‌های متراکم در زیر چادرهای کوچک تمام روز در گوشه‌ای خزیده‌اند بدون اینکه کاری کنند و حال آنکه آنان عادت داشتند در هوای آزاد و پاک‌فعالیت نمایند و گناه این تراکم و ازدحام تنها بگردن آن کس است که جنگ را دامن زده و مردم را از کار باز داشته همه را بمانند حیوانات در طویله محبوس و متمرکز ساخته و بدون اینکه وسیله‌ای برای تجدید هوا و حتی

استنشاق هوای آزاد بدیشان بدهد این امر موجب سرایت مرض طاعون گردیده .

۷۷ باین علل و همچنین بمنظور وارد نمودن خسارات بدشمن بود که پریکلس یکصد و پنجاه جهاز را با بهترین افراد مسلح پیاده و سواره مجهز نمود . این امر مایهٔ خشنودی و امید فراوان مردم و خوف و هراس دشمن گردید که چنین قوای بزرگی آمادهٔ کارزار شده است ؛ ولی همینکه تمام سربازان در کشتی‌ها مستقر شدند و پریکلس خود نیز به کشتی مقرر فرماندهی درآمد ، ناگهان خورشید گرفت و روز روشن به شب سیاه مبدل گشت و رعب و هراس شدیدی در دل همه پرتو افکند . مردم عموماً این پیش‌آمد را سرمنشأ حوادث نامیمون و بسیار خطرناکی دانستند . پریکلس که دید ناخدای کشتی هم دچار چنین هراسی شده ، ردای خود را بر سر آن مرد انداخت و چشمانش را پوشاند و سؤال کرد که آیا چنین واقعه‌ای را او خود نحس میدانند ؟ ناخدا جواب داد نه . پریکلس جواب داد : « پس بدان ، بین آن واقعه و این امر اختلافی نیست ، جز اینکه در کسوف جسمی که مایهٔ ظلمت میشود بمراتب از ردای من که مایهٔ تیرگی چشمان تو شده است بزرگتر است . این مطالب البته در مجالس درسی حکما مورد بحث قرار می‌گیرد » باری پریکلس پس از عزیمت به نتایجی که از چنین اردوی بزرگی منظور بود ، نائل نگردید چون در همان اوان که انتظار فتح شهر اپیدور را داشت و شهر را بقید محاصره در آورده بود ، طاعون بشدتی شیوع یافته بود که نه تنها موجب مرگ آنتیان گردید بلکه هر کس را که کم و بیش به اردوگاه نزدیک می‌شد گرفتار می‌نمود و بهمین جهت پریکلس مجبور به فسخ عزیمت گردید و چون آنتیان را دستخوش خشم و غضب فراوان نسبت به خود دید ، سعی کرد راحت و آزادشان کند ؛ ولی مردم آتن او را با کثرت آراء از منصب فرماندهی خلع کردند و ازین گذشته محکوم به پرداخت جریمهٔ نقدی و هنگفتی شد که بقول برخی که کم نوشته‌اند پانزده و به عقیدهٔ آنان که راه مبالغه پیموده‌اند پنجاه تالان بوده است . بعقیدهٔ «ایدومنه» ،

متهم کننده و مدعی سرسخت وی در این حوادث همان «کلئون» بود و به زعم «تئوفراست» ، «سیمیاس» و بالاخره بنا بر قول «هراکلیت اهل پونت» مردی بنام لاکراتیداس^۱

این مصائب اجتماعی ، بزودی از خاطر پریکلس ، فراموش شد
 ۶۸ چه مردم درست مانند زنبور نیش خود را زدند و رها کردند ؛
 ولی پریکلس در زندگانی داخلی مواجه با ناملایمات فراوانی
 گردید ؛ چه طاعون عده‌ای از همکاران و یاران او را از بین برده بود
 و گزانتیپ ، فرزند ارشدش ، طبعی ناباب داشت^۲ و زنی که گرفته بود
 و لخرج و مسرف بود . زن گزانتیپ دختر ایزاندر پسر اپی‌لیکوس بود .
 گزانتیپ چون از خرجی قلیلی که پدر می‌داد ، ناراضی بود ، روزی
 نزد یکی از دوستان پریکلس کس فرستاد و از جانب پریکلس از و قرض
 خواست ؛ او نیز درخواستش اجابت نمود و فرستاد ولی چون موضوع
 تکرار گردید و آن مرد هم از پریکلس مطالبه کرد و قضیه آفتابی شد ،
 پدر از پسرش به دادگاه شکایت کرد . گزانتیپ که از این پیش آمد بسیار
 رنجیده خاطر شده بود برضد پدر در ملاء عام زبان به انتقاد گشود که در
 خلوت به شیوهٔ سفسطه‌کاران و اهل مغالطه سخن می‌گوید من جمله می‌گفت
 در مسابقه‌ای که یک قهرمان پرتاب نیزه سهواً یکی از تماشاچی‌ها را ، از
 اهل تسالی ، کشته بود ، یک روز تمام پریکلس در بحث با پروتاگوراس
 مدعی بود که این شخص جنایتی مرتکب شده و او و کسانی که این مسابقه
 را برپا کرده‌اند باید بمحاکمه کشیده شوند ؛ و باز «ستریمبروت»^۳ می‌نویسد
 شایعهٔ رابطهٔ پریکلس با عرووش از طرف گزانتیپ انتشار داده شده بود .
 باری این اختلاف بین پدر و پسر در دوران حیات ادامه یافت بدون
 اینکه تادم مرگ با هم آشتی کنند ؛ چه گزانتیپ در طاعون بزرگ عمومی
 بدرود حیات گفت ؛ همانطور که خواهر پریکلس وعدهٔ بسیاری از همکاران

۱- Heraclite le Pontique-Theophraste-Simmius-Idomené-Cleon -
 ۲- متن یلوتارک این چنین است: «خراج بود» ۳- Stesimbrote.
 در متن یلوتارک چنین است: «ستریمبروت نوشته است که پریکلس با عیال گزانتیپ رابطه
 داشته است .»

و دوستان او که در حکومت نیز مؤثر و مفید بودند ، در این بلیه عمومی از میان رفتند .

ولی هیچگاه پریکلس در مقابل این پیش آمدها ، انکسار و عجز نشان نداد و آنچه ناکامی و بدبختی بدو روی آورد ، از بزرگی و علو شجاعت وی چیزی نکاست ، هرگز کسی چشمانش را گریان ندید و لباس عزا و ماتم در مرگ اقربا و نزدیک ترین دوستان خویش برتن نکرد حتی در مرگ پارالوس آخرین فرزند مشروعش ؛ چه مرگ این یکی واقعاً دلش را ریش و خاطرش را پریشان ساخت ولی باز خودرا نگهداشت و تنها وقتی که خواست تاجی از گل برسر جنازه فرزند فقید خویش گذارد ، وقتی صورت او را دید ، سوزی از دل برآورد و اشک فراوان نثار کرد و این امر در هیچ مورد دیگر در تمام عمر وی تجدید نشد .

باری مردم که پس از سقوط پریکلس امور خودرا به زمامداران و سرداران دیگر تفویض نموده بودند ، چون دیدند هیچیک از آنان در وضع دشوار و مهم آن دوره ، بعلت نداشتن شخصیت لازم و قدرت کافی ، نمی توانند بر مشکلات امور فائق آیند ، بالاخره او را دعوت کردند تا بر عرشه منبر خطابه برآید و با نطق های خویش مردم را دلالت و راهنمائی نماید چه مقارن این اوان وی بعلت اشتغالات و مشکلات خانگی پیوسته در منزل بسر می برد و معاشرتی با کسی نداشت ولی آلسیبیاد و سایر اطرافیان ، او را قانع ساختند که در خانه خودرا بروی مردم باز کند و مردم نیز از روش ناپسندی که نسبت باو اعمال کرده بودند معذرت خواستند . پس پریکلس مانند گذشته زمام امور کشوررا بدست گرفت و اولین کارش لغو مقررات مربوط به فرزندان نامشروع بود که خود بتصویب رسانده بود ، چون شخصاً گرفتار نتایج شوم آن شده بود . در واقع بموجب قانونی که پریکلس در اوج اقتدار و قدرت گذاشته بود ، فقط کسانی که از پدر و مادر آتنی بوجود آمده بودند ، جزو اهالی اصلی آتن محسوب میشدند ، چندی بعد که پادشاه مصر چهل هزار

رطل گندم به عنوان سوغات به شهر آتن اهدا کرد تا بین اهالی اصلی آتن توزیع شود ، عده زیادی باتهم اینکه خلف نامشروع اند یا از پدر و مادر غیرآتنی بدنیا آمده اند از دریافت گندم محروم شدند و حال آنکه در سابق چنین امتیازی وجود نداشت و مقرراتی که مایه دردسر یا محرومیت و زحمت شود فراهم نشده بود . نتیجه این امر این شد که معلوم شد در شهر قریب به پنج هزار نفر مانند برده و بنده زرخیدند و کسانی که از امتیاز اصالت آتنی برخوردار شدند و اهلیشان مسلم گردید ، چهارده هزار و چهل تن در شمار آمدند .

۷۱ ولی لغو چنین قانونی ، از طرف کسی که خود آن را ابداع نموده بود نامطبوع و ثقیل بنظر رسید ؛ اما اشکال و گرفتاری که بعلت وجود چنین قانونی نصیب پریکلس شده بود همه را متأثر ساخته بود و همگی معتقد بودند که وی باندازه کافی ثمره چنین جسارتی را چشیده و این عقوبت همانا از ناحیه خدایان مقرر شده بود . این بود که به ناچار اجازه دادند تا وی فرزند نامشروع خود را از فهرست افراد عمومی حذف کند و در جزو خاندان رسمی خود وارد بسازد و نام خویش بر او بگذارد و این طفل همانست که اهالی پلوپونز را در جنگ دریائی بزرگی نزدیک جزیره ارژی نوز شکست داد و بنا بر رأی مردم با سایر همکارانش محکوم بمرگ شده اعدام گردید .

۷۲ مقارن همین احوال پریکلس مبتلا به طاعون شد ، ولی نه به آن شدت که یکباره از پای بدرآید بلکه بتدریج مرض از قدرت جسمانی و شهامت اخلاقی وی کاست و قضاوتش را سست و مکدر ساخت . معدنك تئوفراست در کتاب اخلاقش در آنجا که بحث می کند آیا اخلاق و روش شخصی در نتیجه حوادث روزگار قابل تغییر است و ضایعات جسمی موجب انحطاط روحیه اخلاق شخص می شود ، تا جائیکه بکلی از حیطة اعتبار تقوی و فضیلت خارج شود ، شرحی بیان داشته و پریکلس شاهد مثال می آورد که گرفتار چنین مرض شد و روزی که یکی از یاران دیرین بدیدنش رفت ، جسمی بگردش آویخته یافت که یکی از زنان قدیمی

تعبیه نموده بود و پریکلس وضع خود را بدو بیان داشت که تحمل چنین وضع جنون‌آمیزی چقدر دشوار و نارواست .

۷۳ تا اینکه بالاخره در بستر مرگ افتاد پس عمدهٔ رجال شهر و باران قدیمی که هنوز در قید حیات بودند بر بالینش حضور یافته فضائل و مناقش را ستودند و از قدرت کار و احاطه‌ای که در امور داشت سخنان بسیار گفتند و کارهای بزرگی را که انجام داده بود بر شمردند و فتوحات نمایانی را که بدست آورده بود نام بردند ؛ زیرا در مدت تصدی فرماندهی قوای آتن نه پیروزی نمایان تحصیل نموده و بهمین تعداد یادگارهای درخشانی برای کشور خود باقی گذارده بود و چون این یادگارها را متذکر می‌شدند ، متوجه شدند مثل اینست که پریکلس باین سخنان توجهی ندارد و بدین فکر افتادند که شاید از درک و احساس ، محروم و بی نصیب شده است و حال آنکه چون روحش در کمال صحت و سلامتی بود ، همهٔ مطالب را بذهن خویش می‌سپرد و سرانجام به حضار گفت : «چقدر خوشحال است که کارهایی که با اتفاق یارانش انجام داده مورد عنایت حضار قرار گرفته است البته نباید فراموش کنند که بخت و اتفاق در این «توفیق سهم بزرگی داشته اما دریغ آنچه را من خود بزرگترین و «زیباترین عمل خویش میدانم فراموش کرده‌اند و هیچ آتنی بسبب مرگ «من لباس عزا و ماتم در بر نکرده است.»

۷۴ بدین قرار پریکلس شخصی بود واقعاً بزرگ و عالی مقام ، نه تنها بدین علت که در انجام کارهای بزرگ پیوسته روح ملائمت و احسان و گذشت را بین اینهمه دشمنان و بدخواهان حفظ کرده بود بلکه بیشتر بدین جهت که بزرگترین و درخشان‌ترین عمل خود را در این میدانست که در اوج قدرت و عظمت مطلق هرگز مغلوب کینه‌توزی نشد و در تحت تسلط حسادت و خشم و انتقام نسبت به دشمن خود رفتاری نکرد که آشتی ناپذیر باشد و بنظر من همین خصلت کافی است که او را «اولمپین»^۱ بنامند که جاودانی و آسمانی باشد : این لقب مناسب وضع

کسانی است که طبعی صاف و بی‌غل و غش داشته باشند و درپیش آمدهای بزرگ با دست و دلی پاک و خالص وارد عمل شوند، مثل آنچه ما در فضائل خدایان قائلیم که سرچشمه فیض و رحمتند و هیچگاه موجب خسران و بدبختی نمی‌گردند و قادرند که آدمیان را رهبری و براه‌راست و سعادت دلالت نمایند، نه آن‌که شعرا بهم می‌بافند و باگفتارهای ضد و نقیض یا ساخته‌های جنون‌آمیز خویش، روح ما را سرگردان و گمراه ساخته، آسمان را مأمن و مسکن خدایان می‌خوانند و آنرا محلی توصیف می‌کنند در نهایت امن و سلامت، خالی از هر تغییر و لرزش که از هیچ بادی نمی‌لرزد و هیچ لکه ابری صفایش را مکدر نمی‌کند بلکه پیوسته در آرامش مطلق و نشاط و بهجت فرورفته است و در روشنی جاودانی و پاک و خالص مستغرق است، درست مأمن خاص و مناسب طبایع عالی که خدایان ابدالدهر در صفا و نشاط دائمی غنوده‌اند. اما چون آدمی بشرح احوال هر یک از آن خدایان می‌رسد آنان را باطبیعی بس ناهنجار، آلوده به غرض و خشم و عتاب در زیر سلطه حسادت و سایر شهوات نفسانی می‌بیند که حتی مناسب شأن آدمیزاد و روح پاک انسانی هم نیست؛ باری محل مناسب این قبیل گفتارها در رساله دیگری است.

حوادثی که مقارن با مرگ پریکلس پیش آمد کرد، فقدان وی را بیشتر در نظر مردم محسوس و مجسم کرد چه آن‌انکه اقدامات وی را منافی نیات خود می‌دیدند و در مدت حیاتش بزحمت قید قدرت و تسلط وی را تحمل می‌کردند، بمحض اینکه وی از پادرس آمد و سروکارشان با سایر سیاست‌باغان و نطقان افتاد، اقرار کردند که محال است مردی مثل پریکلس یافت که در عین گیرودار و قدرت، مهربان و ملایم و موقر و سنگین باشد و این قدرت و احاطه بر امور و تسلط بر کارها که در دوران حیاتش به قوه مستبده یا جابره منسوبش می‌کردند، در این وقت بنظرشان لازم و اساسی برای پیشرفت و تنسیق امور آمد چه پس از فقدان وی

در تمشیت امور سستی و تهاون و فساد و لثامت فراوان پیش‌آمد که در هنگام قدرت پریکلس از آنها خبری نبوده یا محسوس و علنی نمی‌شد یا لاف‌مدارکارها در آن هنگام به نحوی می‌چرخید که از ارتکاب خطائی که جبرانش غیرممکن باشد اجتناب می‌شد .

زندگانی فابیوس ماگزیموس^۱

قدمت خاندان فابیوس - استعداد فطریش از
آغاز کودکی - دوران کنسولی و مظفریتش
بر طرفداران لیگوری - مرگ فلامی نیوس کنسول -
انتصاب فابیوس بسمت دیکتاتور - آنیبال که
از جانب طرفدارانش دلخور شده بود شکست
خورد - خدعه های آنیبال - فابیوس املاک
خود را برای نجات اسیران فروخت - شکست
آنیبال - استعفا از سمت دیکتاتوری - دوران
کنسولی امیل ووارن - جنگ کان - تعجب شهر
رم - مبارزه با آنیبال - فتح ثانوی فابیوس -
انتصاب پسرش به سمت کنسولی - مرگ فابیوس
قبل از خاتمه جنگ - تشییع جنازه اش به هزینه
عمومی .

از سال ۴۹۴ تا سال ۵۵۱ رم مقارن ۲۰۳ ق . م .

پس از ذکر آنچه از حالات پریکلس قابل سپردن بحافظه است
و ما بر آن وقوف یافته ایم ، وقت آن فرارسیده که بذکر شرح
حال فابیوس پردازیم . گویند نخستین « فابیوس » که خاندان

و نژاد فابین، یکی از بزرگترین و اصیلترین خاندانهای رم از و باقیمانده، نتیجه ارتباط هرکول است با یک فرشته یا بزعم برخی با زنی از ساکنان سرزمین رم در کنار رودخانه تیبر. بعضی گفتهاند نخستین افراد این خاندان که فورین نامیده می‌شدند به شکار حیوانات وحشی بوسیله پراکندن دام و کندن گودال اشتغال داشته‌اند زیرا هم امروز نیز اهالی رم گودال را فوسا و حفار را فودر نامند که دو حرف اول آن تغییر یافته و فابین شده است.

۲ هرچه باشد مسلم است که از این خاندان چند تن از بزرگترین شخصیت‌ها قدم بعرصه وجود گذارده‌اند ولی بین تمام آنان شخصی است موسوم به «فایوس رولوس» که بعلت عملیات درخشانش از طرف رومیها بعنوان ماکزیموس یعنی ارجمند و بزرگ ملقب گردید و فایوس ماکزیموس که ما الحال زندگی او را شرح می‌دهیم چهارمین نسل مستقیم از اوست. وی بسبب خالی‌که بر روی یکی از لبان خویش داشت مشهور بود به «وروکوزوس»^۱ و همچنین او را «اووی کولا»^۲ نیز می‌خوانند که بره مانند باشد بسبب ملایمت فوق‌العاده‌ای که از همان ایام کودکی از او مشهود بود. در واقع وی در درک مطالبی که با او می‌گفتند بسیار بطی‌الانتقال بود و هرکسی هرچه می‌خواست نسبت باو انجام می‌داد چون وی مطیع و منقاد و ساکت و آرام بود؛ بطوریکه هرکس بظاهر قضاوت می‌کرد تصور می‌نمود که وی عاقبت، مردی کودن و عاطل و مهمل بار خواهد آمد ولی دیگران که از نزدیک شاهد زندگانی او بودند باین نکته برخوردند که در طبعش ثبات قدم و علوهمتی مانند شیر نهفته است.

۳ وی چون بعلت کثرت کار و مشغله تهییج شد، همه دریافتند که آنچه مهملی و کودنی تصور می‌کردند، در واقع سنگینی و وقاری بود که بهیچ چیز عبث تحریک نمی‌شد و آنچه را کم‌روئی می‌خواندند در حقیقت حزم و احتیاط بود و اگر درهرکاری به تعجیل

و تحریک مبادرت نمی نمود ، علنش پختگی و ثبات قدم بود . بسبب این اصل بود که پس از پی بردن به عظمت امور و حساسیت موقع ، در جنگهای متعدد و خطیر ، جسم خود را بمانند سلحشوران آزموده به سختی و ممارست خوی می داد تا در مبارزه و رزم فائق آید و همچنین تمرین می کرد تا در میدان فصاحت و بلاغت و بحث و جدل نیز توفیق یافته مردم را به تعقل و رفتار شایسته هدایت و ارشاد نماید . بدین جهت گفتارش با رفتار و کردارش کاملاً مطابقت داشت ؛ در گفتار یا کردار وی اثری از ظاهر سازی و ساختگی نبود بلکه پیوسته بسیار دقیق و عمیق بود ، چه در فصاحت چه در درک و تفهیم مطلب که اختصاص بخود او داشت ، مگر آنکه برخی گفته اند وی از توسیدید اقتباس می کرد چنانکه امروز نمونه ای از گفتارش در ملاء عام در مرگ پسر خود در خاتمه دوران کنسولی مؤید این مطلب است .

اما ماکزیموس که پنج بار متعاقب هم به سمت کنسولی منصوب گردید ، در دوره اول کنسولیش لیگورین ها را که در حوالی **۴** کوژن و سواحل مستقر بودند ، در جنگی بسیار سخت شکست داد و موجب ائتلاف عده زیادی از منزه زمین گردید و آنان را مجبور کرد تا در کوهستان های خود در آلپ عقب نشینی نموده ، از تجاوز به مرزها و معابر تجاری ایتالیا ، انصراف حاصل نمایند . مقارن این احوال «آنیبال»^۱ با لشکریان فراوان وارد ایتالیا شد و در اولین نبردهائی که در ساحل رودخانه «تری»^۲ صورت گرفت ، فاتح شد و خود را بحوالی توسکان کشاند و آنچه در سر راه خویش ، یافت معدوم و خراب کرد و موجب ترس و هراسی فوق العاده در رم گردید که همه مقارن بود با علائم خارق العاده از معجزات و کرامات که هیچیک سابقه نداشت و مردم رم بدان اعتقادی عظیم داشتند مانند صاعقه ، رعد و برقه های سهمناک که تاکنون نه دیده شده بود و نه شنیده شده بود .

شایع شده بود که از چندین سپر بدون مقدمه خون جاری شده

یا در حوالی شهر آنتیوم ، از خوشه های گندم که درو می کردند ، قطرات خون می چکید ، از آسمان سنگهای آتشین سقوط نموده و در مجاورت شهر فالرین سقف آسمان شکافته و الواح چندی فرو ریخته و روی آنان این کلمات صریحاً نقش بسته بود : «مارس اسلحه خود را بحرکت درآورده است.»

اما هیچیک از این خوارق عادات ، تزلزلی در جسارت و عزم ثابت «کایوس فلامینوس» وارد ساخت ؛ چه نه تنها قلبی شجاع و طالب نام نیک داشت ، بلکه موفقیت های گذشته اش نیز مؤید و مدد حال او بود ، زیرا با وجود امر مؤکد سنا دائر به عدم ستیزه با گلوها و مخالفت همکارش در مسند کنسولی ، وی برخلاف انتظار عامه مردم در کشور «گل» به مبارزه مهمی مبادرت کرده پیروزی مهمی حاصل نموده بود . آثار و علائم آسمانی که خلق بیشماری را در رعب و هراس انداخته بود ، بهیچوجه فایبوس را دچار تردید و تزلزل ساخت چه دلیلی برای وحشت وجود نداشت ، بلکه چون بر کمی تعداد دشمن و مضیقه مالی آنان واقف بود ، همه توصیه می کرد که نباید جانب حزم و شکیبائی را رها کرد و در جنگ با لشکریانی که بعلت ممارست ورزم آزمائی آزموده شده و در چندین مبارزه ، بدین منظور و بدین کیفیت پیروز شده اند ، تعجیل نمود ؛ بلکه باید بکمک منهنزمین شتافت و متحدین رم را اعانت نمود و شهرهائی را که مورد تاراج قرار گرفته اند تقویت کرد تا از شدت قدرت سپاهیان آنیبال که بمثابه شعله پر حرارتی در انبوهی از کاه یا آتش فراوانی در ماده محترق کم دوام است کاسته شود ؛ ولی کلیه این استدلالات در مغز «فلامینیوس»^۱ تأثیری نداشت زیرا وی معتقد بود که نباید گذاشت نائره جنگ بدروازه های رم کشیده شود یا مانند کامیل در محوطه شهر به دفاع پرداخت . پس بلادرنگ به سپاهیان دستور تجهیزات داد که در اردوگاه حاضر شدند و خود براسب خویش سوار شد ؛ ناگهان اسب بدون علت ظاهری برپا خاسته ، بشدتی منقلب

و تهییج شد که کنسول را باسر به جلو پرتاب کرد ، ولی فلامی نیوس بدون اینکه تزلزلی در عزم راسخش پدیدآید یا تغییر عقیده دهد ، همچنان به پیش شتافت و با آنیبال بمقابله پرداخت و در توسکان درکنار دریاچه «ترازیمن»^۱ (که امروز «پروز»^۲ نامیده میشود) مهبای کارزار شد .

در این کارزار ، طرفین باندازه‌ای سرگرم معرکه و ستیز بودند که هیچیک از آنان از زلزله شدیدی که چندین شهر را زیرورو کرد و مسیر رودخانه هارا تغییر داد و پایه چندکوه را بحرکت درآورد وقوف نیافتند ؛ عاقبت فلامی نیوس کنسول پس از اینکه شخصاً چندین عمل درخشان از قوت بازو و جسارت خویش نشان داد و زبده دشمنان را بهلاکت رساند و باقی آنان را منهزم نمود ، خود نیز بخاک هلاکت افتاد . در این معرکه بیش از پانزده هزارکس کشته شد و تقریباً بهمین تعداد گرفتارآمدند .

آنیبال پس از مبارزه ، جدیت فراوانی بخرج داد که جسد فلامی نیوس را که مردی شجاع و بافضیلت بود بیابد تا باافتخاراتی شایسته بخاک سپارد ، ولی آنچه کرد ازین کشتگان جسد اورا نیافت و از آن پس هم کسی ندانست چه شد . نسبت به اولین شکست «تربیت»^۳ نه فرماندهی که گزارش جنگ را نقل نموده و نه مخببری که خبر نتیجه را برای شهر رم آورده است هیچیک به تقریب حقیقت نپرداخته‌اند بلکه اینطور وانمود ساخته‌اند که نتیجه و عاقبت آن نامعلوم بوده معلوم نشده کدام یک از طرفین سهم بهتری نصیب داشته است؛ ولی؛ همینکه «بومپونیوس» ازین موضوع خبردار شد ، مردم را جمع کرد و بدون اینکه عبارت پردازی کند واضحاً و صریحاً اعلام داشت : «رومیها! ما در این نبرد عظیم شکست خوردیم ، لشکریانمان متفرق و منهزم شدند و خود کنسول نیز بهلاکت رسید ، حال مختارید بدانچه مقرون به صرفه و صلاح شماست و جهت تأمین حیات خود سزاوار می‌دانید ، عمل کنید.»

این جملات که بمثابة طوفان شدیدی ، روی دریای متلاطم از جمعیت مردم وزید ، باندازه‌ای مهیج و مؤثر واقع شد که هیچ کس حال خویش را نمی‌فهمید و نمیدانست چه باید بکند ، معدنك در يك چیز همه حصار متفق‌القول و متفق‌العزم بودند که جریان امور خواه ناخواه مستلزم وجود شخصی مدبر و کاردان است که در لغت لاتین دیکتاتور نامند و باید کارها بدست توانای کسی اداره شود که با تقوی و درایت عمل کند بدون آنکه از کسی وهم وهراس داشته باشد یا از کسی جانب‌داری کند و فایبوس ماکریموس تنها کسی است که این خصلت دراو نهفته است چه شجاعتش عظیم و قدرت اخلاقی و فضائلش برابر با عظمت چنین مدیری است بخصوص که از حیث سن و سال در مقامیست که قدرت جسمانی وی با پختگی روح جمع شده و جسارت و شهامتش با حزم و تدبیر توأم است . این عقیده چون مورد تأیید عامه بود ، فایبوس ، به سمت دیکتاتور ، برگزیده شد و او نیز «لوسیوس می‌نوتیوس» را به سمت فرمانده سوار نظام انتخاب نمود و همچنین موافقت سنارا جلب کرد که در روز کارزار براسب خویش سوار شود ؛ زیرا دیکتاتور مجاز نبود ، بلکه مخصوصاً بموجب قانونی قدیمی منع شده بود که در روزهای جنگ براسب سوار شود ، و این امر یا بعلت این بود که قدرت اصلی سپاهیان در پیاده نظام بود و می‌خواستند بدین ترتیب فرمانده در بین آنان بماند یا اینکه چون قدرت دیکتاتوری باندازه‌ای فراوان بود که با مستبدین جابر همسری می‌کرد ، رومیها می‌خواستند لااقل در چنین موقعی او متوجه شود که قدرتش را مدیون قوت و وجود مردم است .

۹ پس فایبوس که می‌خواست عظمت و قدرت مقام خویش را نشان دهد تا همه نسبت به او امرش مطیع و در اجرای فرامینش عجول باشند ، در ملاء عام با بیست و چهار نفر حاملین دسته های تازیانه و تبر که در پیشاپیش وی حرکت می‌کردند ، خارج شد و چون یکی از کنسولها می‌خواست به استقبالش شتابد ، کس فرستاد که بدون حاملین تازیانه و سایر علائم قدرت و فرمانروائی به پیشوازش درآید و بماند

يك شخص عادی ملاقات کند؛ سپس به انجام مراسم بسیار عالی، دربنای مذهبی، در معبد خدایان اقدام نموده به مردم حالی کرد آنچه برسرشان آمده معلول بی‌باکی و بی‌تدبیری سردارشان بوده که توجهی به مراسم عبودیت ربانی نداشت و ابدأً قصوری متوجه سربازان و جنگجویان که منتهای رشادت بخرج داده‌اند نبوده است و بدین قرار نباید ذره‌ای ترس و هراس از دشمن بدل راه دهند بلکه برای فرونشاندن غضب خدایان باید صمیمانه سر بدرگاهشان نهند و قدرشان را تمکین نمایند و محترم شمارند. قصد وی این نبود که مردم را به خرافات سوق دهد و گمراه بسازد، بلکه می‌خواست فضائل و ایمانشان را با اظهار عبودیت صمیمانه بدرگاه خدایان مستحکم ساخته، هر نوع رعب و هراس از دشمن را با کمک و استعانت خدایان بالمره از خاطرشان محو نماید.

۱۰ پس کتابهای مقدس قدیمی پیامبران را که کتب «سیبیل» می‌خواندند و در اماکن بسیار پنهان و مرموز مخفی بود، باز کردند و بین آنها بعضی استعارات و مغیبات بیافتند که همه مطابق بود با ابتلائات اخیری که دامنگیرشان شده بود، ولی تذکر یا تکرار آنها آسان نیست. سپس دیکتاتور در حضور تمام مردم باخدایان عهد کرد که تمام ثمرهٔ سال آتیه از محصولات میش‌ها، خوکها، گاوها و بزغاله‌ها در تمام مناطق کوهستانی یا جلگه، رودخانه یا مرغزار ایطالی را کلا قربانی و وقف خدایان نموده، در همه جا نوای موسیقی خواهد نواخت و شعائر مذهبی را بالتمام مجرا داشته و مخارج را، تا مبلغ کلی سیصد و سی و سه سسترس و سیصد و سی و سه دینار رومی و باز يك ثلث زائد براین، تأمین خواهد نمود. این مبلغ به وجه رایج یونان بالغ برهشتاد و سه هزار و پانصد و هشتاد و سه دراجم و دو دینار است. حال باید دید علت اینکه با این دقت مبلغ صدقات را معین نموده است چه بوده؟ لابد وی می‌خواست قدرت عدد سه را در همه حال تکرار کرده و به حد اعلیٰ تعالی دهد زیرا عدد سه عدیست طبیعتاً کامل و اولین عدد فرد است و در خود حاوی اولین اختلاف تعدد است و اولین عنصر

و اصل تکثر اعداد است اعم از واحد و کثیر .

۱۱ بدین قرار فابیوس ، مردم را امیدوار و مطمئن به کمک خدایان نمود و مقیدشان کرد که در آتیه بهتر عمل نمایند ، ولی امید فتح و نجاج را موکول به رفتار و کردارشان نمود : یعنی گفت خدایان سیادت و نجات را نصیب خلائق نموده اند ولی از طریق رفتار نیک و حزم و تدبیر و بدین کیفیت بود که بیدار آنبیال شنافت ، نه بدین منظور که با او بمصاف بپردازد بلکه بدین عزم که قوایش را با ادامه مدت ، تحلیل برد و در نتیجه مخارج زائد ، بنیه مالی او را درهم شکند و بالاخره تعداد سپاهیان را که کم شده بودند ، با فراهم نمودن سربازان بیشتری مغلوب سازد . بدین منظور به سرزمین های مرتفع و قابل دفاع و مصون از مخاطره سواره نظام دشمن پیوسته تکیه داشت و همینکه دشمن متوقف می شد ، او هم می ایستاد و چون او بحرکت می افتاد ، او نیز دستور حرکت صادر می کرد ، بدین قرار در اطراف دشمن به کمین برمی خاست ، بدون اینکه از کوه ها دور شود یا آنقدر به دشمن نزدیک شود که برخلاف میل خود ، مجبور به کارزار گردد بلکه مدام در تعاقب دشمن بود و او را پیوسته مورد تهدید قرار داده مترصد بود بمحض اینکه وضع مساعدی پیدا کرد ، نبرد را آغاز کند .

۱۲ اما این گونه بدفع الوقت گذراندن ، موجب شد که همه به تحقیر و ملامتش پرداختند ، چه در اردوگاه که علناً ناسزا می گفتند چه دشمنان که او را زبون و ترسو می خواندند ، باستثنای آنبیال که حسن قضاوتش را دریافته و درك کرده بود که غرضش از تمهید موقع چیست ؛ و باین جهت مصمم شد که از راه خدعه یا زور او را به جنگ بکشاند چه میدانست در غیر این صورت کار کارتاژها زار خواهد شد ، زیرا اگر نمیتوانستند در هنگام قدرت ، در مقام زور آزمائی برآیند بالاخره بعلت کثرت نفرات و مخارج سنگین روز بروز تحلیل می رفتند ؛ این بود که به انواع وسائل توسل جست و حيله ها بکار برد ، درست مانند کشتی گیران که سعی می کنند حیلتی بکار برند تا بر رقیب خویش فایق

آیند زیرا یکبار باندازه‌ای به رومیها نزدیک می‌شد که نگرانی واضطراب در صفوف آنان می‌انداخت، دفعه دیگر دور می‌شد و از محلی به‌محل دیگر نقل مکان می‌کرد تا مگر طرف از تصمیم خویش، دایر بر اینکه هیچ چیز را به پیش‌آمدها واگذار ننموده بلکه درست در موقع مطمئن ضربه قطعی را وارد آورد، منصرف سازد.

در صورتیکه فابیوس در همان تصمیم اولیه خود پایدار مانده بود؛ چه آنرا بهترین تعبیه حربی می‌دانست، ولی سردار سواره نظام، می‌نوتیوس موجب دردسر عظیمی شده بود زیرا وی مترصد بود که ناگهان، بدون تفکر بعواقب کارزار جسورانه، بر خصم بتازد و از این روی قلوب کسانی را که ناراضی بودند بخود جلب می‌کرد و همه درصدد بودند با حمله سختی بدشمن بتازند و به این امید ناروا، فابیوس را بیاد تمسخر گرفته بودند و او را معلم و مراد آنبیال می‌خواندند و بعکس می‌نوتیوس را علناً تمجید نموده سردار جسور ولایت روم می‌خواندند. این امر سبب شده بود که وی با وقاحت بیشتری طالب شهرت و نام شده، خود پسندانه بر فابیوس طعنه زند که اردوگاه خود را پیوسته در قتل کوه‌ها برپا می‌سازد، تا شاهد قتل و کشت و کشتار مردم ایطالی باشد که در مقابل چشمانش دشمنان ایشان را بیاد یغما گرفته‌اند و از دوستان صمیمی فابیوس سؤال می‌کرد آیا بهتر نیست که ایشان اردوگاه خویش را در آسمانها برپا سازند تا از شر زمین در امان باشد، آیا از ترس دشمنانست که فابیوس درمه و منطقه ابر از نظرها ناپدید می‌شود.

دوستان فابیوس این سخنان نامطبوع و زننده را برایش نقل کرده توصیه می‌نمودند بهتر است تن به جنگ دهد تا اینهمه ناملایمات را تحمل نماید؛ اما فابیوس جواب داد: «اگر من به آنچه شما توصیه می‌کنید تن دردهم، از آنچه بمن نسبت می‌دهند ترسوتر خواهم بود چه در واقع از ترس سخنان زننده و تمسخر آمیزشان از تصمیم خود عدول کرده‌ام؛ زیرا من شرم ندارم از اینکه برای نجات و پیروزی کشورم بترسم، بلکه برعکس توجه بتوقعات یکدسته و پروا داشتن از

«سخنان و تهمت های مردم ، در شأن کسی که چنین مسئولیت خطیری «متقبل شده است نیست ، بلکه طریقهٔ کسانی است که در تحت امر و فشار «مردمی قرار می گیرند که باید بآنها فرمان دهند و هدایشان کنند چه «آنها از حلیهٔ عقل و مال اندیشی محرومند.»

ولی اتفاقاً آنیبال دچار خطای بزرگی گردید ، بدین معنی که ۱۵ چون خواست از فابیوس دور شود و بهمین قرار سپاهیان خویش را بجلگه انتقال دهد تا علوفه و آذوقهٔ کافی در اختیار داشته باشد ، به بلد های خویش دستور داد تا بلافاصله پس از صرف شام او را به جلگهٔ کازینوم هدایت نمایند . چون وی با لهجهٔ بسیار ناهنجاری به زبان ایتالیائی تکلم می کرد ، بلدها دریافتند غرضش چه بوده است و بهمین جهت او و سپاهیان را به آن سرکامپانی ، در مجاورت شهر کازیلیوم که از وسطش رودخانه ای می گذرد ، بردند . این رودخانه را رومیها «والتورنوس» می نامند و کلیهٔ اطراف و جوانب این منطقه را کوه های بزرگ احاطه کرده است و تنها از یک جانب روبوسی دریا دارد و رودخانهٔ مذکور بعلت تغییر مسیر ، باطلاقها و ماسهزارهای بزرگی ایجاد می کند و مصبش نقطه ای بسیار خطرناک و فاقد هرگونه پناهگاه است . چون آنیبال به این منطقه بی پناه رسید ، فابیوس که به سرزمین ها آشنائی کامل داشت و کلیهٔ راه ها را بخوبی می شناخت در تعاقب آنان ، محلی را که میتوانستند از دره خارج شوند ، با چهار هزار مرد پیاده مسدود ساخت و بقیهٔ سپاهیان خود را در کمین گاه های کوهستانی مناسب مستقر ساخته ، سپس باستعانت چابک سواران خویش که به بهترین سلاح مجهز بودند ، برصفوف مؤخر دشمن تاخت و موجب شد که تمام سپاهیان دشمن ، دچار رعب و هرج و مرج شدیدی شدند و در اندک زمانی هشتصدگشته بجای گذاردند . چون آنیبال بقیهٔ السیف سپاهیان خویش را از معرکه بدربرد ، متوجه خطائی که بلدها مرتکب شده بودند و خطری که از این راه دامنگیر قشونش شده بود گردید و آن هر دورا بدار آویخت .

۱۶ اما برای پراکنده کردن رومیها ، که تمام مواضع و ارتفاعات را اشغال نموده بودند ، نه وسیله کافی در اختیار داشت نه امیدی برایش باقی مانده بود ، چه همراهانش بر اثر وحشت فراوان بکلی خود را باخته بودند زیرا از همه طرف خود را محصور می دیدند بدون اینکه وسیله برای نجات از آن مهلکه در دست داشته باشند . این بود که به غدر و حيله متوسل شد : بدین قرار که از اغنام واحشامی که به غارت برده بود ، دو هزار گاو برگزید و بر روی شاخهای حیوانات ، دسته های علف یا شاخ وبرگ بید بست و به متصدیان دستور داد ، همینکه شب فرارسید ، بایک علامت او ، خار و خاشاک روی سر گاوها را آتش زند و گاوها را به طرف معبری که دشمن سد نموده ، پراکنده نمایند ؛ مقارن همین احوال سپاهیان خویش را نیز آماده نموده آهسته آهسته بحرکت درآورد .

۱۷ مادام که حرارت علفهای مشتعل روی شاخ گاوها کم بود گاوها با ملایمت ، در پای کوه حرکت می کردند و چوپانان و زارعین که در بلندی کوه بتماشای آنها مشغول بودند از دیدن فروغی که از شاخ حیوانات ساطع بود ، غرق شغف بودند و مثل این بود که سپاهیان در روشنائی مشعلها به حرکت درآمده باشند ؛ اما چون حرارت به ریشه شاخ سید و گوشت را سوزاند ، آنگاه گاوها سخت به جنش درآمدند و سروشاخ خود را به هرسو می کوفتند و در این حالت وحشت و الم که آتش به همه جا سرایت می کرد ، ناچار نظم و آهنگ در حرکت از بین رفت و در تحت تأثیر درد و وحشت ، حیوانات به هرسو دوان شدند و در اطراف کوهستانها متفرق گردیدند و آتشی را که بر سر و دم خود داشتند ، به علفزارها و درختان کوهسار پراکنده نمودند و همه جارا با آتش کشیدند . رومیها از این منظره بکلی غرق وحشت شدند زیرا تصور می کردند که اینها آدمیزدانی هستند که باین صورت با شعله مشعل های فروزان به هرسو می دوند و بتصور اینکه دشمن بدانها تاخت آورده تا از هرسو احاطه شان کند ، همگی دست و پای خود را گم کردند ، بدرجه ای که تاب مقاومت

درحراست معبری که بدانها سپرده شده بود نیاوردند بلکه بسوی اردوگاه اصلی دویدند و کوره راه‌هائی را که نگهداری می‌کردند رها کردند و بلادرننگ پیش تازان لشکر آنبیال که با اسلحه سبک مجهز بودند جایشان را گرفتند و بقیه‌السیف سپاه باسانی از تنگنائی که گرفتار شده بودند رهایی جسته ، بدون وحشت و هراس با غنائم خود رهسپار گردیدند .

۱۸ اما فابیوس از همان اوان شب دریافت که آنبیال حیلتی بکار بسته است ؛ زیرا چند رأس از آن گاوها در حین فرار به هرسو ، بدستش افتادند و برای اینکه در دام دشمن نیفتد تمام شب خود و سپاهیان‌ش در حال آماده باش بسر بردند ، بدون اینکه حرکتی کنند یا سرو صدائی از خود درآورند و صبح زود بمحض اینکه طلوعه سحری آغاز گردید ، در پس سر دشمن کمین کرده و به تعاقبش پرداخت و قسمت موخر دشمن را تهدید کرد و در تنگنای معابر کوهستانی فشاری سهمگین بدان وارد آورد بنحوی که موخره سپاه وی را بکلی متفرق و منهزم ساخت و آنبیال مجبور شد از قسمت‌های مقدم سپاه خویش ، عده‌ای از اسپانیائیها را که مردانی چابک و کوه‌پیما بودند ، جهت نبرد به عقب سر عمده قوای خود اعزام دارد و چون اسلحه رومیها سنگین بود بناچار تاب مقاومت نیاوردند و فابیوس مجبور به توقف گردید و بهمین علت بیش از پیش مورد شامت و خفت واقع گردید چه پیوسته از اینکه علناً با آنبیال روبرو شده بمقابله پردازد ، احتراز می‌جست و وقت خویش را به جنگ و گریز و حيله و تزویر می‌گذراند منتها در این قسمت نیز مقهور و مغلوب خدعه جنگی رقیب گردید .

۱۹ از این گذشته چون آنبیال مترصد بود که خشم و غضب رومیهارا نسبت به او بیش از پیش تهییج کند ، چون به تردیکی املاک فابیوس رسید ، دستور داد همه جارا بسوزانند جز آنچه بدو تعلق دارد و مخصوصاً نگهبانانی برگماشت که از هرگونه تجاوز دستبرد به اموال فابیوس اکیداً جلوگیری نمایند . این اخبار چون به رم رسید برنارضایتی عامه افزوده گشت و ناطقین عمومی به تحریک متلیوس نامی

که نه تنها به سبب دشمنی وی نسبت به فابیوس بلکه به علت قرابتش با می‌نوتیوس سرکرده سوار نظام و بخیال اینکه مذمت یکی مایه افتخار و حسن شهرت دیگری خواهد شد، در میدانها در مقابل مردم، نسبت به فرمانده کل به انتقاد و ناسزا دست زدند، حتی سنا بسبب توافقی که فابیوس با آنیبال نموده بود، در خشم شده بود چه طبق این توافق بنا شده بود که اسیران را سر به سر تعویض نمایند و اگر کسری آوردند برای هرسر دویست و پنجاه درهم بدهند؛ پس از مبادله اسرا معلوم شد آنیبال دویست و چهل نفر رومی در دست دارد. سنا مقرر داشت که وجه لازم برای آزاد ساختن اسرا را ارسال ندارند و فابیوس را ملامت کنند که چرا چنین تعهدی بضرر کشور، جهت نجات عده‌ای که بعلت رذالت طبع و جبن در دست دشمن گرفتار آمده‌اند، متقبل شده است. فابیوس این شماتت سنا را با صبر و حوصله تحمل نمود؛ ولی چون فاقد وجه بود و نمی‌خواست قول خود را ضایع سازد و هموطنانش را در قید اسارت باقی بگذارد، پسرش را با اختیار لازم به رم اعزام داشت تا از فروش املاکش وجه کافی تهیه نموده فوراً به اردوگاه ارسال دارد. پسر جوان املاک پدر خویش را بفروخت و پولش را به اردوگاه فرستاد و بدینوسیله اسرا را از دست آنیبال آزاد ساخت، عده‌ای از اسرا میخواستند وجه را باو مسترد سازند ولی او قبول نکرد و آنچه به محضرش آورده بودند پس داد.

چون فابیوس بدعوت روحانیون، برای انجام بعضی مراسم قربانی ۲۰ به رم فراخوانده شد، سرپرستی سپاه را به می‌نوتیوس واگذار نمود که در غیبتش اردوگاه را اداره کند به شرط اینکه با دشمن درگیر نشود بلکه از هرگونه مبارزه رویاروی احتراز جوید. این توصیه نه بوجه امریه ناشی از اختیار مطلق فرماندهی بود، بلکه به‌عنوان همکاری بین دو دوست تمنا کرد که اجرای آنرا مطلقاً در نظر بگیرد. می‌نوتیوس که توجهی باین اندرزا و دستورات نداشت، بمحض اینکه فابیوس حرکت کرد فوراً شروع به تحریک دشمن نمود و روزی که

مشاهده کرد آنیبال عده‌ای از افراد خود را برای تهیه آذوقه و علوفه به اطراف فرستاده است ، برقیه‌السیف بتاخت و باکشتار بسیاری آنانرا متفرق ساخت و موجب خوف و هراس کسانی گردید که به اطراف پراکنده شده بودند چه آنها در انتظار این بودند که همگی محصور و اسیر شوند و چون می‌نوتیوس از انهدام افراد فارغ شد و بدون اینکه تلفاتی داده باشد به اردوگاه خود مراجعت نمود ، این واقعه برجسارت او افزود و احتیاط و هراس را بالمره از خاطرش برد . چون این خبر به رم رسید ، آنرا بیش از واقع بزرگ جلوه‌گر ساختند و فابیوس که آنرا شنید گفت که از عاقبت کار می‌نوتیوس بیش از رقابت و سلحشوریش بیمناک است ؛ ولی عامه مردم از این اخبار غرق نشاط و خوشحالی شدند و جمع کثیری روانه میدان عمومی شده ، در گوشه‌ای که متلوس یکی از ناطقین عمومی برمنبر خطابه ، خطاب به مردم نطق میکرد اجتماع نمودند ؛ شخص مذکور در ضمن گفتارش فضائل می‌نوتیوس را باعلی درجه بستود و فابیوس را نه تنها به رذالت و جبن بلکه بخیان متهم ساخت و همچنین بر سایر سران قوم مقیم رم نیز بتاخت که عبث مبارزه با دشمن را به درازا می‌کشاند تا قدرت و تسلط مردم را ضعیف نموده از بین ببرند و بالاخره زمام امور را بدست حکومت سلطنتی که در آن آنیبال هم شریک و سهیم باشد بسپردند و آنیبال آنقدر در ایتالی بماند تا از کارناژ مهمات و کمک به او برسد و تمام ایتالی را در تحت سلطه خود درآورد .

۲۱ فابیوس که این سخنان را شنید جلو آمد و وقت خود را بجوابگوئی سخنانی که ناطقین بهم‌بافته بودند ، صرف نمود بلکه اظهارداشت که باید مردم مراسم قربانی را هرچه زودتر باتمام برسانند تااو به عجله باردوگاه خویش مراجعت نماید و می‌نوتیوس را که برخلاف دستور صریح و قطعی فرمانده خود ، مبنی بر احتراز از مبارزه با دشمن ، عمل نموده تنبیه نماید . بمحض اینکه این سخنان پایان رسید همههمه بین مردم برخاست این همههمه بر اثر ترس از سرنوشت می‌نوتیوس بود ؛ زیرا دیکتاتور

بموجب اختیارات خود میتوانست مرد خاطی را به محبس انداخته حتی چنانچه اراده کند او را بدون محاکمه یا قضاوت بدیار عدم رهسپار سازد . مردم حس میکردند که اگر فابیوس از حلم و رأفت عادی خود خارج شود ، بسیار دشوار است که دوباره بوضع طبیعی برگردد . بدین علت بود که فرد فرد حضار دچار وحشت شدند به استثنای متلوس ناطق که اختیار قانونی داشت که چون دیکتاتوری برگزیده گشت آنچه وی میخواست بگوید ؛ وی مردم را ترغیب کرده که می‌نویس را رها نکرده اجازه ندهند عمل «مانلیوس تورکاتوس»^۱ که سر پسر خویش را با اینکه شجاعانه هم جنگیده و دشمن را مغلوب ساخته بود ، از بدن جدا کرد ، تکرار شود بلکه باید از فابیوس این قدرت ظالمانه را سلب نمایند و تمام اختیار را بدست کسی بسپارند که قادر است بنحو احسن آنان را به پیروزی سوق دهد .

۲۲ مردم از این سخنان تحریک آمیز سخت بهیجان آمدند ولی با اینکه از فابیوس ناراضی بودند و عقیده خوبی نسبت بدو نداشتند ، جسارت نکردند که خلعش نمایند ، بهمین جهت رأی دادند که از این پس می‌نویس صاحب قدرت و اختیاری برابر با دیکتاتور باشد و در تمثیت امور مانند دیکتاتور عمل کند : این کاری بود که تا آنوقت سابقه نداشت و شنیده یا دیده نشده بود ؛ ولی کمی نگذشت که همین کار ، یکبار دیگر تکرار شد ، یعنی پس از شکست «کان» در واقع «مارکوس ژونیوس» در اردوگاه دیکتاتور بود ، ولی در رم هم دیکتاتور دیگری بنام «فابیوس بوئو»^۲ برگزیدند تا بجای سناتور هائی که در میدان جنگ کشته شده بودند ، سناتور های جدیدی برگزینند ؛ ولی همان روز که وی از انتخاب سناتورها فارغ شد پیش قراولان را که طبق معمول پیشاپیش او حرکت می‌کردند و همچنین مشایعین را که برای احترام در تعاقبش بودند ، مرخص کرد و خود را بمیان مردم انداخت و مانند شخصی عادی راه خویش در پیش گرفت .

۲۳ مردم رم تصور میکردند که فایوس ، حال که قدرتی ، برابر اختیاراش به مینوتیوس تفویض شده است ، بانارضایتی و دل آزردهگی قبول خواهدکرد ، ولی هیچیک به طبیعتش وقوف نداشتند و نمی دانستند اقدام جنون آمیزی که مرتکب شده اند بهیچوجه مایه نگرانی یا موجب بدبختی یا تحقیر او نشده بلکه او هم بهمان نحو عمل کرده که دیوژن ؛ چون گویند شخصی به دیوژن گفت : «مردم تو را مسخره می کردند» - دیوژن جواب داده بود : «که من خودرا مسخره کسی نمی بینم» و غرض این بود : کسانی از هو و استهزاء ملول می شوند که در مقابل هو و استهزاء خودرا بیازند یا اعصابشان تحریک شود ؛ ولی فایوس بدون هیچ نوع عصبانیتی ، باملایمت تمام همه چیزرا تحمل کرد و خودرا نمونه و سرمشق کاملی نشان داد از آنچه حکما و فلاسفه گفته اند که مرد حکیم و عاقل مال اندیش هیچگاه در مقابل ناملایمات دچار تحقیر یا تندی نمی شود ، بلکه همیشه شخصیتش مصون و محترم است زیرا هرناملایمی که از طرف عوام الناس بدو میرسد ، در او بی تأثیر است و تنها امری که برای او ناگوار است ، بی فکری مردم است که میدان را برای جاه طلبی های نادرست مردمی پرخاشجو باز می گذارند . باری چون بیم داشت که مبادا رقیب از برق خیره کننده حب جاه و کسب افتخار دروغین و عقیده باطل نسبت به خود کور و کر شده و قبل از اینکه فایوس بمقصد برسد وی عجولانه اقدامات خسران آمیزی بنماید ، ناگهان از رم عزیمت نمود و بدون اینکه کسی وقوف یابد به اردوگاه شتافت و می نوتیوس را باندازه ای خودپسند و مغرور یافت که بهیچوجه قابل تحمل نبود ؛ زیرا وی درصدد بود که تمام سپاه را خود اداره نموده و فرمان دهد ؛ فایوس حاضر باین امر نبود و معتقد بود که در همه چیز باید باتفاق تصمیم بگیرند و ترجیح داد قسمتی از سپاه را به تنهایی فرمان دهد تا اینکه هرکدام بنوبت برتمام سپاه فرمان روائی کنند ؛ این بود که برای خود هنگ اول و سیم را برگزید و دوم و چهارم را باو تفویض نمود و بهمین قسم کمک متحدین را تقسیم نمود . مینوتیوس در شوق و شعف

اینکه بخاطر او عظمت و جلال فرماندهی مطلق از فابیوس سلب شده است غوطه‌ور بود ولی فابیوس عاقلانه توصیه میکرد که مینوتیوس نباید برضد او مبارزه کند بلکه مقصود مبارزه برضد آنیبال است و چنانچه از راه حسادت و کینه ، وی با همکار خویش سر ستیز دارد لاقلاً باید بدین صرافت باشد که ، او که پیروزیهای نصیبش شده بود ، و باعلی‌درجه از طرف هموطنانش مورد تقدیر و احترام قرار گرفته بود باز تأمین نیافته و بماند کسی که دچار خذلان و شکست شده با او رفتار نموده‌اند . می‌نوتیوس این درس عبرت را بمثابه استهزائی می‌دانست که فی‌المثل پیرمردی دنیا دیده بصورت کنایه نسبت به رقیب خود بیان کرده باشد لذا نیمه لشکر را جدا کرد و در محل جداگانه‌ای مسکن گزید .

آنیبال از این ماجراها غفلت نداشت بلکه مترصد بود که از نفاق
۲۴ و تشتت آنان استفاده برد ؛ اما بین دو اردوگاه آنان ، باریکه‌ای بود که تسخیر و تسلط برآن بس دشوار مینمود ، ولی مقری بود بسیار مناسب برای استقرار اردو ، چون از همه جهت در امان بود و ضمناً بر اطراف تسلط داشت . وضع ارضی محل از دور صاف و هموار بود ؛ زیرا عاری از جنگل و درخت کاری بود ، معدنك فرورفتگی و دره‌ای بین دو قسمت وجود داشت که آنیبال میتوانست در صورت تمایل آنرا بسهولت در قبضه خویش درآورد ولی نخواست یکباره به چنین اقدامی مبادرت کند بلکه آن باریکه را در وسط در تحت نظر داشت تا بهتر دشمنان خویش را بمبارزه بکشد . چون وی دید که می‌نوتیوس از فابیوس جدا شد ، شب هنگام تنی چند از سپاهیان خود را به فرورفتگی و دره اعزام داشت سپس صبح خیلی زود عده‌ای را بدانجا برای اکتشاف گسیل داشت تا گوشه‌ای را که مورد توجه وی بود قبضه کنند و می‌نوتیوس را جهت تسخیر این گوشه بمبارزه بکشانند . همینطور هم شد : چه می‌نوتیوس اول تنی چند از پیش‌قراولان و سپس عمده قوای سوار نظام خود را به کمک فرستاد و سپس چون دید آنیبال شخصاً برای کمک سپاهیان خود جهت حفظ آن نقطه عازم است ، خود نیز با صفوف جنگی و با بقیه السیف

قوای خویش رهسپار شد و بسیار بکوشید تا بلکه کسانی که تپه را اشغال نموده بودند براند. مبارزه مدتی بطول انجامید تا اینکه آنیبال چون تشخیص داد که توجه رقیب به جلو یعنی به قلب سپاه است و جناحین خویش را کاملاً بلا دفاع گذارده؛ طبق علامتی که قبلاً داده بود اشاره کرد و ناگهان تمام قوای وی، با فریاد های هولناک، به قسمت های خلفی دشمن بتاختند و عده زیادی از رومیها را یاکشتند یا به اطراف پراکنده نمودند و چنان تار و مارشان کردند که شرحش امکان پذیر نیست. این بود نتیجه دلآوری و جسارت بدون تعمق می نوتیوس. زیرا گاهی این سرکرده و گاهی آن سرکرده را هاج و واج نگاه می نمود و می دید هیچیک توانائی آن ندارند که در محل خود بمانند و دفاع کنند بلکه همه مترصدند پا بفرار گذارده از معرکه جان خویش بدر برند و همین امر موجب شکست کلی آنان گردید زیرا «نومید»^۱ ها که خود را قویتر دیدند، در جلگه پراکنده شدند و هر کرا عزم فرار داشت نیست و نابود نمودند.

این بود وضعی که همراهان می نوتیوس گرفتارش شدند. فابیوس ۲۵ که بر خطری که رومیها دانسته و فهمیده خود را در آن انداخته بودند وقوف کامل داشت، سپاهیان خویش را در تمام وقت آماده کارزار نگهداشته بود و با آنچه در میدان مبارزه می گذشت، بدون استعانت خبر قاصدان وقوف می یافت؛ زیرا با چشم خویش از تپه ای که مشرف به میدان بود جریان نبرد را نظاره می کرد و وقتی دید می نوتیوس و همراهان وی از همه طرف محاصره شده اند و در صدد فرار هستند و صدایشان از دور شنیده می شد نه بر مثال کسانی که آماده کارزارند، بلکه مانند بیچارگانی که در اثر وحشت و ترس مترصدند در کمال سرعت جان خویش را بدر برند، دست بر ران خویش زد و آهی کشید و به همراهان که در اطرافش بودند این چنین گفت: «ای خدایان، چگونه این می نوتیوس خود را خیلی زودتر از آنچه من مترصد بودم و دیرتر از زمانی که خود

می‌اندیشید گرفتار کرده بورطه نیستی و فلاکت کشاند.» و چون این کلمات بگفت علائم را بحرکت درآورد و با آهنگی بس بلند ، فریاد برآورد : «ای دوستان من ، باید بکمک می‌نوتیوس که شخصی است رشید و طالب خیر و عزت مملکت ، بشتابیم و اگر او بعلت شتاب توفیق نیافت » که دشمن را تارومار کند ، حال مجال چون و چرا نیست ، بار دیگر باو حالی خواهم کرد.» این بگفت و فرمان حمله داد و نومیدهارا که در تعاقب رومیها بودند متفرق ساخت ، سپس به آنان که مؤخره رومیهارا مورد حمله قرار داده بودند تاخت آورد و تمام کسانی را که ایستادگی می‌کردند بکشت بطوریکه بقیه قبل از اینکه از همه طرف در تحت محاصره درآیند ، پا بفرار گذارند .

آنیبال که وضع را چنین دید و از حضور فابیوس وقوف یافت ، تا جایی که مقتضیات سنی وی اجازه می‌داد ، جبهه مهاجمین را شکاف داده به نقطه‌ای که می‌نوتیوس بود ، متوجه گردید و دستور داد تا خاتمه زد و خورد را اعلام داشته عقب‌نشینی کنند و همراهان خود را به اردوگاه فراخواند ؛ رومیها نیز موقع را برای عقب‌نشینی مناسب یافته ، خودرا کنارکشیدند . می‌گویند که آنیبال در حین عبور خنده‌کنان گفته بود : «مگر بشما چندین بار نگفته بودم که این غباری که در ارتفاعات کوه‌ها دیده میشود عاقبت روزی شکافته خواهد شد و با برق و طوفان مزاحم ما خواهد گردید ؟ »

فابیوس پس از این برخورد و بعد از اینکه اجساد کشتگان را جمع‌آوری نمود ، عازم اردوگاه خویش گردید ، بدون اینکه کلمه‌ای در مخالفت با همکار خویش بر زبان راند ؛ در صورتیکه مینوتیوس بمحض اینکه به اردوگاه خود رسید ، همراهان خودرا فرا خوانده بدین قسم آنان را مخاطب ساخت : «دوستان من ، مواجه باشکال و شکست نشدن در کارهای خطیر از قدرت انسانی خارج است ، اما ، عبرت گرفتن از خطاهای گذشته ، از فضائل مردان عاقل و پاکدامن است . من اقرار می‌کنم که عجاله از پیش‌آمدها باید بیشتر گله مند باشیم

«تا معظوظ و خوشدل ، بدلیل اینکه هنوز برای فرماندهی باندازه کافی پخته نیستم بلکه احتیاج دارم که در تحت نظر دیگری انجام وظیفه بنمایم » و نباید عبث دیوانه‌وار پافشاری کنم تا کسانی‌را که بدستشان مغلوب شدن افتخاری است ، مقهور و منکوب بسازم ؛ بدین سبب بشما اخطار می‌کنم « که از این به بعد فابیوس دیکتاتور تنها شخصیتی است که بشما در همه چیز فرمان روائی خواهد کرد و برای اینکه نظر عطفش را بسوی خود جلب نموده باشیم ، من خودم شمارا برای تشکر از اقدام وی هدایت خواهم کرد و اولین کسی هستم که خودرا در تحت انقیاد او درمی‌آورم » و آنچه‌را دستور داد مجری و متبع میدانم.»

۲۸ پس از خاتمه این بیانات به بیرقداران امر کرد تا به تعاقبش بیایند و خود در رأس همگی بسوی اردوی فابیوس شتافت و چون بدان مکان رسید ، مستقیماً به خیمه‌گاه دیکتاتور رفت ؛ همه غرق تعجب و حیرت شده بودند و کسی نمی‌دانست چه خواهد شد . فابیوس از خیمه بیرون آمده باستقبالش شتافت . مینوتیوس چون علائم فرماندهی را جلوی پای فابیوس گذاشت ، با آواز بلند او را پدر خویش خواند و همراهانش نیز همگی سربازان فابیوس را ارشد و ولی خود خواندند یعنی به عنوانی آنانرا خطاب کردند که بنده و اسیر ، ارباب و مولای خودرا پس از آزادی یافتن مخاطب می‌سازد . چون آرامش برقرار شد مینوتیوس با صدای بلند چنین گفت : «دیکتاتور گرامی ، تو در این‌روز «در دو نبرد فاتح شدی ، یکی درمورد آنیبال که با حمله خود او را مغلوب ساختی دیگری در مورد من ، یعنی همراه و همکار تو که از راه «مهر و تدبیر غلبه یافتی . در نبرد اول تو ما را نجات بخشیدی و در «نبرد دیگر ما را درس عبرت آموختی و بدین قرار ما هر دو بدو صورت «مختلف مقهور تو شدیم ؛ اگر شکست از او مایه ننگ و رسوائی‌ام بود ، «ولی شکست در برابر تو باعث نجات و مایه عبرت‌م شد ، من تو را پدر «خویش می‌خوانم چه مقامی براننده تر از این سراغ ندارم که تو را «بدان مفتخر کنم ، چون خودرا بسبب بزرگواری که درحکم رواداشته‌ای ،

«رهین تو می‌دانم و سپاسگزارت هستم بهمان پایه که زیر بارمنت آنکس هستم که مرا پدید آورد، چه او مرا حیات بخشید اما تو، من و همه این مردان نیک را نجات بخشیدی» و چون این جملات را ادا کرد فابیوس را در آغوش کشید و بهمچنین سربازان همدیگر را در آغوش کشیدند و یکدیگر را بوسیدند و تمام اردوگاه در شرف فراوانی غوطه‌ور گردید بطوریکه همه از شوق‌گریه می‌کردند.

پس از کناره‌گیری فابیوس از مقام دیکتاتوری، دو کنسول انتخاب شدند، اولین کنسول همان روش فابیوس را پیش گرفت، یعنی ۲۹ از روبرو شدن با آنیبال احتراز جست و به اتباع و متحدین رم کمک فرستاد که علم طغیان بلند نکنند تا اینکه شخصی بنام «ترنتی‌یوس وارن»^۱ که از طبقه‌ای پست، ولی مشهور به جسارت و بی‌باکی بود، و از راه تملق و چاپلوسی، قلوب مردم را جلب نموده بود، بمقام کنسولی رسید؛ زیرا همه معتقد بودند که وی بعلت بی‌باکی و عدم تجربه فوراً همه چیز را به تقدیر در یک نبرد قطعی تفویض خواهد نمود، چه وی همه جا گفته بود که تا وقتی فابیوس با دوراندیشی و احتیاط خود در رأس امور است، این جنگ به‌انتهای نخواهد رسید و علناً می‌گفت اولین‌روزی که با دشمن مقابل شد دمار از روزگارشان در خواهد آورد. در حین ادای این جملات شجاعانه، قدرتی بدست آورد که هرگز رومیها مجموعاً این چنین قوتی در جنگ با هیچ دشمنی فراهم ننموده بودند، زیرا در یک اردوگاه، تعداد هشتاد هزار مرد جنگی متراکم شدند و این امر فابیوس و سایر مردان عاقبت بین را سخت مشوش ساخت چه نتیجه روشن در این اقدامات نمی‌دیدند الا اینکه اضطراراً عده زیادی از جوانان خود را از دست بدهند.

۳۰ بهمین جهت فابیوس به کنسول دیگر، بنام «پول‌امیل»، مراجعه نمود، وی مردی بود با اعتبار، ولی در نزد عامه مردم، محبوبیتی نداشت، چه بعلت اینکه سابق براین برای بعضی مسائل

عمومی مملکتی ، او را محکوم به پرداخت جریمه نموده بودند از بروز خشم مردم در هراس بود . فابیوس او را تقویت نموده توصیه کرد که برای جسارت و بی‌باکی همکارش علاجی فراهم سازد و نشان داد که برضد آنیبال نیست که باید مبارزه کرد بلکه برضد وارن و به نیت نجات و رستگاری کشور است ؛ البته هر دو آنها منظورشان سرکوب نمودن دشمن بود ، تنها یکی نمی‌دانست که مزایای قدرتش در چیست و دیگری بالمره به ضعف و ناتوانی خویش واقف و آگاه بود . فابیوس می‌گفت : « بسیار عاقلانه‌تر و مناسبتر است که تو در موضوع آنیبال به سخنان من بیش از نظریات آنان توجه نمائی ، من حتم دارم که اگر امسال نیز به « آنیبال فرصت جنگ ندهیم ، بطور قطع وی مجبور است یا در نتیجه طول اقامت تیشه بریشه خویش زند یا اینکه با ننگ و خجالت با سپاهیان خود پا بفرار نهد ، چه با وجود اینکه ظاهراً وی فاتح و بر همه جا حاکم است ، هنوز هیچیک از دشمنانش با او بمبارزه برنخاسته‌اند و از سپاهسانی که وی با خود از کشور خویش آورده است ، بیش از یک « ثلث برسرپا نیستند. » گویند امیل این استدلالات وی را بدین قرار جواب داده بود : « وقتی من سردرکار خود فرومی‌برم ، می‌بینم هزار « بار هلاک شدن در زیر نوک نیزه های خصم بهتر است تا اینکه یکبار « دیگر گرفتار محاکمه و جواب‌گوئی مردم شوم ؛ با اینحال چون خیر « و صلاح مردم در آنست که تو تقریر می‌کنی ، من سعی می‌کنم که فقط « در زیر نظر تو ، فرمانده عاقل و باتدبیر باشم تا در مقابل تمام دیگران « که می‌خواهند مرا براه دیگری بکشانند. »

بدین قرار ، پول‌امیل از رم ، با این نیت خارج شد ؛ ولی رفیقش

« ترتتوس » تمایل شدیدی ابراز میداشت که هر یک نبوت یک

روز بر کلیه سپاهیان فرمان روائی داشته باشند و در ساحل

رودخانه اوفید در کان مجاور آنیبال اردوی خود را مستقر ساخت . روزی

که نبوت فرماندهی ترتتیوس فرا رسید ، وی از صبح خیلی زود آرایش

جنگی بخود گرفت یعنی زرهی برنگ ارغوانی براق بر فراز خیمه‌گاه

فرمانده بیاویختند و این جسارت موجب هراس دشمن گردید چه دیدند فرمانده جدید سری تترس دارد و با عده زیادی مردان زبده آماده کارزار است. آنیبال که این بدید، بمردان خویش فرمان آماده باش داد و خود با عده ای سوار از همراهان بسر بلندی شد و از آنجا تمام سرزمینی را که رومیها در حیطه اختیار داشتند بوضوح دید و دریافت که صف آرائی جنگی آنان از چه قرار است و چون یکی از همراهانش بنام ژیزون که مردی کاردان و از حیث نسب و شرافت صاحب مقامی بلند بود، از کثرت تعداد دشمن اظهار تعجب نمود، آنیبال روی ترش نموده برآشفته گفت: «آیا ژیزون از چیز دیگری نیز دچار تعجب شده ای؟» ژیزون فوراً جواب داد: «از چه چیز؟ - از اینکه در میان این همه افراد جنگجو که تو می بینی، یک نفر نیست که مانند تو ژیزون نامیده شود». این جمله مزاح آمیز که برخلاف انتظار حضار گفته شد، مایه مسرت و خنده حضار گردید و چون از بلندی پائین آمدند، در بین راه همه این جمله را تکرار می کردند بنحوی که این جمله دهان دهان دراکثر اردوگاه پراکنده شد و حتی خود آنیبال نیز از خندیدن خودداری نتوانست کرد؛ سربازان کارناژی که این بدیدند بسیار خاطر جمع و مطمئن شدند که فرمانده در مواجهه با خطر هیچگاه این چنین به خندیدن و مزاح نمی پرداخت مگر آنکه خود را قوی و وضع خویش را کاملاً اطمینان بخش بداند.

از این گذشته در حین نبرد، دو نیرنگ بسیار ماهرانه بکاربرد: **۳۲** اولین نیرنگ، این بود که محلی را برای آرایش جنگی، انتخاب نمود که باد از عقب سر سربازان میوزید؛ زیرا باد بسیار شدید و گرمی می وزید که مانند تنوره آتشین از جلگه وسیع دانه های نرم ماسه را بلند کرده از بالاسر اردوگاه کارناژیها مستقیماً به سر و چشم رومیها میپاشید و با شدتی باد میوزید که رومیها مجبور بودند پیوسته سر و صورت خود را به عقب برگردانند و بالنتیجه صفوفشان دچار بی نظمی می شد. دومین نیرنگ، آرایش جنگی وی بود. زیرا در

جناحین زبده‌ترین و بهترین مردان جنگی را قرار داد و در قلب سپاه افراد بی‌ارزش و مهمل‌ها و بیکاره‌ها را و قلب سپاه را مانند هدفی قرار داد و خود مقابل آن ایستاد تا چون رومیها باین هدف حمله‌ور شوند و به تعاقب منهزمین پردازند ، دو جناح مانند هلالی ، دشمن را محاصره کنند و پس از صورت گرفتن این حرکت بناگاه خود از کمین با مردان جنگی جرار درآمده از دو طرف به حمله پردازد و از جناح و از عقب به تعاقب و امحاء دشمن مشغول شود . این عمل موجب هلاکت عده بسیار گردید ، چه همینکه قلب لشکر شروع به عقب نشینی نمود و رومیها به تعاقب آنان پرداختند ، آرایش جنگی آنیبال دفعتاً تغییر نمود ، یعنی آرایش نوک تیز اولیه به شکل هلال درآمد و مقارن همین اوقات سرداران زبده‌ای که در جناح بودند تغییر جبهه دادند و یک قسمت بدست چپ و دسته دیگر طرف راست متمایل شده ، رومیها را از دو طرف و از پشت سر یعنی از جایی که بکلی بی‌حفاظ بودند ، مورد تعاقب و حمله قرار دادند و تمام کسانی را که پای گریختن نداشتند بخاص هلاک افکندند و باز گویند سوء تصادف دیگری نیز مایه نکبت سواره نظام رومیها شد یعنی اسب کنسول پول امیل مجروح شد و بزمین درغلطید و سوار را نیز بزمین پرتاب کرد و تمام آنانکه در اطرافش بودند ، برای نجاتش پیاده شده ، بسویش دویدند و چون سربازان از دور این منظره را بدیدند تصور کردند فرمان عمومی برای چنین عملی صادر شده است و بدین علت همه از اسب پیاده شده و با پای پیاده به منازعه پرداختند . آنیبال پس از دیدن این جریان ، خنده‌کنان گفته بود : «بهرتر است آنان را باین حال بینم تا اینکه مرا دست و پا بسته تسلیم کنند» . اما نسبت به این خصوصیات آنانکه به تحریر تاریخ پرداخته‌اند ، بطول و تفصیل بیشتری نوشته‌اند .

مقارن این اوقات از دوکنسول ، وارون سوار براسب با عده کمی از همراهانش به سوی شهر ونوز گریخت و پول که تنش پر از جراحات بود و در وضع ناگواری باقی مانده و انهزام

و آشفتگی ، وضع روحی‌اش را کاملاً متأثر و غمناک نموده بود . در کنار تخته سنگی نشسته بود که مگر یکی از دشمنان بسرغش آید و به زندگانش خاتمه دهد ، ولی باندازه‌ای خون و غبار صورتش را پوشانده بود که همراهان و اطرافیانش تشخیص نداده از برابرش فرار می‌کردند ، بدون اینکه به نجاتش بپردازند ، مگر يك جوان از اصیل زادگان بنام «کوزیلیوس لنتولوس» که او را شناخت و در صدد نجاتش برآمد و اسبش را جلو آورد و تمنا کرد تا او سوار شود و خود را برای مواقع سخت‌تری که مملکت باو احتیاج دارد آماده سازد ، زیرا بیش از پیش رم ، محتاج به فرمانده عاقل و با تدبیری بود ، ولی امیل تمنای جوان را رد کرد و او را مجبور کرد که براسب خود سوار شود و با وجود اشکی که از چشمانش سرازیر بود ، برخاست دستش را گرفت و گفت :

«از قول من به «فایبوس ماکریموس» بگو که پول‌امیل دستوراتش را همیشه و تا آخرین لحظه بکار برد و هیچوقت از آن سرپیچی نکرد مگر از راه اجبار و اضطراب ، اول توسط وارون و دوم بعلت آنبیال» و چون این جملات را تمام کرد لاینوس را مرخص کرد و خود را بمیان آنان انداخت که زیر تیغ دشمن هلاک می‌شدند و همانجا شهید شد .

گویند در این مبارزه ، پنجاه هزار مرد رومی کشته شد و چهار هزار نفر باسارت درآمدند و تعداد آنان که پس از جنگ بین دواردوگاه گرفتار شدند ، بالغ برده هزار بود .

دوستان آنبیال پس از حصول این پیروزی درخشان ، نصیحتش کردند که بیاری اقبالی که اکنون بدو روآورده در تعاقب فراریان وارد شهر رم شود و پنج روز بعد درارگ رم شام صرف کند . معلوم نیست ، چه دلیلی او را از این خیال منصرف ساخت ، مگر اینکه بگوئیم بخت امپراطوری رم بود که موجب شد ، وی از مبادرت به چنین تصمیمی امتناع ورزد . گویند در همین موقع بود که يك نفر از اهالی کارتاژ موسوم به بارکا در خشم موفوری آنبیال را مخاطب ساخته و چنین گفته بود : «آنبیال تو بخوبی خصم را شکست می‌دهی ولی

نمی‌توانی از پیروزی خود استفاده بری.»

ولی با این حال این پیروزی کمک بزرگی بود و در آن اوان
۳۵ که نه يك شهر و نه يك محل يا يك بذر در تمام ايطالی دراختيار
 خویش نداشت و از آنچه به یغما می‌برد با زحمت و تحمل
 مشکلات فراوانی، لشکریان خود را قوت و غذا می‌داد و نه پناهی داشت
 نه محلی که پایگاه قطعی خود قرار داده، بامید پیروزی قطعی جنگ
 و مبارزه را بمانند دسته لشکریان یغماگر و مهاجم دنبال می‌کرد، بناگاه
 تقریباً تمام سرزمین ايطالی در تحت سلطه قدرتش درآمد؛ زیرا عده
 بسیاری از قویترین و پرنفوذترین اقوام بلادرنگ تسلیمش شدند و سرزمین
 کاپوکه پس از رم مقتدرترین ایالات بود بطرف آنبیال گروید. بدین
 قرار، از این مثال خوب مشهود است که، چقدر عقل و مال‌اندیشی
 سرداری را مورد توجه قرار ندادن زیان بخش بوده و بقول اوری‌پید
 شاعر، این عمل بمراتب از ترك سجایای محبت و دوستی نکبت‌بارتر
 است، زیرا آنچه قبل از این درباره فابیوس، ترس و عدم شجاعت
 نامیده می‌شد، پس از این جنگ مورد توجه و علاقه عامه مردم واقع
 گردید و این امر بموجب بیان ناطقین نبود بلکه بموجب قرائن و امارت
 آسمانی بود که وقایع آتیه را بالمعاینه و بدون تردید پیش‌بینی می‌نمود.

این بود که مردم رم، بیکباره امیدی را که بنجات خود داشتند،
۳۶ در دست او دیدند و بهمان نحو که برای حفظ ونجات معبد یا
 قربانگاهی می‌کوشند، عموم مردم جمعاً، بدون تشتت یا اختلاف
 قول و نظر، مانند ایامی که رم در تحت تاخت و تاز گلوها بستوه آمده
 بود، بگرد کسی که بردباری و مال‌اندیشی وی، موجب جلب اعتماد
 همگی شده بود، مجتمع شدند. در واقع در این اوان که از چشمان
 همه اشک حسرت جاری بود و مردم عموماً عزادار و ماتم زده بودند
 و همه در قلق و اضطراب زائدالوصفی بسر می‌بردند، نظم و اداره از
 کلیه امور برداشته شده بود و تنها فابیوس که پیش ازین بچین و ترس
 متهم شده بود، برعکس همه با قدمی آرام و متین در شهر گردش میکرد

و با قیافه‌ای خالی از تشویش و اطمینان بخش بهر کسی با مهر و محبت سلام می‌گفت و ضجه و فغان زنان را آرام می‌ساخت و کارگران متوفیات را که در تشییع جنازه مقتولین، مردم را به شیون و زاری دعوت می‌کردند، از این عمل نهی می‌کرد، حتی اعضاء سنا را به گرد هم جمع شدن و چاره‌عاقبت کار اندیشیدن دعوت می‌نمود و عمال بزرگ‌حکومت را دلداری می‌داد و تشجیع می‌نمود، زیرا وی خود نمونه‌بارزی از استقامت و بردباری و حلم و تقوی بود و هیچ فردی نبود که چشم امید بدو ندوخته باشد و ازو استعانت نجوید. پس قراولانی بردروازه‌های رم مستقر کرد تا از فرار مردم از رم جلوگیری کند و همچنین دوران عزاداری و ماتم را محدود ساخت و مردم را مجبور کرد که در خانه‌های خود و برای مدت سی روز عزاداری کنند ولی پس از سپری شدن این دوره، نظم و انضباط را در تمام امور شهر حکمفرما بدانند. چون مراسم عید «سرس»^۱ در همین دوران بود، بنظرش رسید که کلیه مراسم و قربانیهای مخصوص این روز باید متروک بماند و تنها عده کمی با حزن و اندوه در آن مراسم مشارکت کنند؛ از این مطلب مستفاد می‌شود که اندوه و قربانیهایی که مردم داده بودند تاجه حد بزرگ و دردناک بود، چه خدایان از توجه کسانی مشعوف و مسرور می‌شدند که غرق در جلال و تنعمند.

این‌ها از جمله دستوراتی بود که غیب‌گویان برای فرونشاندن خشم خدایان یا فراموش نمودن التهاب حوادث ناگوار توصیه ۲۷ و تجویز می‌نمودند زیرا یکی از منسوبین فابیوس، موسوم به پیکتور را به هاتف معبد آپولن در شهر دلف اعزام داشتند و چون دونفر از زنان خادم معبد وستا به ناپاکی و فساد متهم شدند، یکی را برطبق رسوم آن عهد زنده بگور کردند و دیگری خودکشی کرد. در همین اوقات است که باید روح بزرگ منشی و سخاوت رومیها را ستود. در واقع چون وارون کنسول با وضع اسفناک و افتضاح آوری که هیچ

مردی تا آن تاریخ بدین عاقبت دیده نشده بود ، سرافکنده و خوار و ذلیل از میدان جنگ مراجعت می کرد ، سنا و عموم مردم تا دروازه شهر باستقبالش شتافتند و کنسولی را که از خجالت یارای بلندکردن سرخویش نداشت ، به خوشی پذیرفتند . علاوه براین چون سکوت برقرار شد ، عموم برگزیدگان سنا و صاحبان مناصب بزرگ ، منجمله فابیوس ، زبان به ستایش سردار فراری گشودند و تمجیدش نمودند که در عین بدبختی ، از نجات ارکان ملک و ملت خویش ، مأیوس نشده و پس از چنین شکست بزرگی بشهر خویش معاودت نموده است تا بکارها سرو صورتی دهد و قوانین را مجری دارد و در اداره و نظم امور هموطنان مجاهده ورزد و بحد امکان در نجات و فلاح مردم و حصول اطمینان به عاقبت کار بکوشد .

چون شنیدند که توجه آنیبال پس از خاتمه نبرد به سوی شهرهای
۳۸ ایطالی معطوف شده است ، در همه حس اعتماد و اطمینان فراهم شد و لشکریان متعدد در تحت فرماندهی دو نفر فرمانده اصلی یعنی فابیوس ماکزیموس و دیگری « کلودیوس مارسلوس »^۱ که از راه هائی تقریباً عکس و متناقض یکدیگر به اوج شهرت و اعتبار رسیده بودند بخارج از شهر رهسپار شدند . در واقع مارسلوس بهمان نحو که در شرح زندگانش اشاره خواهیم نمود ، مردی بود صاحب اراده و عمل سریع ، مانند کسانی که ، با طبعی جسور ، هر لحظه آماده اند تا بالادرنگ بکاری مبادرت نمایند و این همان خلق و خوئیست که همر به خوی جنگ آوری و ستیزه جوئی توصیف نمود ، در مورد کسی که با سری تترس و عزمی راسخ ، جسورانه هر خطری را استقبال می نماید . چون مارسلوس با این صفات در مقابل سرداری قرار گرفته بود که او هم در جسارت و بی باکی ثانی نداشت ، لذا در هر فرصتی به حملات شدید و گستاخانه می پرداخت . ولی فابیوس بعکس در عقیده اولیه خود پیوسته باقی بود که باید از مبارزه با آنیبال احتراز جست چه وی خود بخود از بین خواهد رفت

و سپاهیانش بعلت مبارزه‌های پی‌درپی، مانند پهلوانی که از شدت و کثرت مبارزه فرسوده شده بزودی از پا درمی‌آید، زبون و قهراً ذلیل و نابود خواهند شد. وضع این دوسردار بنا بر جمله‌ای که «پوزیدنیوس» امورش تحریر نموده یکی مانند خنجر و دیگری مانند سپر رومیها بود؛ مداومت و پشت‌کار فابیوس در اینکه باید موقعی مبادرت به جنگ کرد که همه عوامل پیروزی فراهم شده و هیچ نکته‌ای فروگذار نشده باشد همراه با قدرت و سرعت عمل که طبیعی و ذاتی مارسلوس بود، امپراطوری رم را از هلاکت و نابودی نجات بخشید. زیرا آنیبال هر آن در مسیر خود یا با آن یک مواجه می‌شد که مانند سیل خروشان می‌تاخت و سپاهیانش را پیوسته در تحت فشار رعب و ناراحتی قرار می‌داد یا با دیگری که مثل رودخانه آرام و بدون سر و صدا، زیر پایش نفوذ می‌کرد و بدون اینکه هیاهویی برپا سازد، مدام و آرام آرام از قدرتش می‌کاست تا عاقبت به آن مرحله رسید که آنیبال از مقابله و ستیز با مارسلوس بکلی فرسوده و خسته شد و ضمناً از فابیوس هم در هراس بود ولو آنکه می‌دانست که وی از مقابله و ستیز احتراز می‌کند چه در تمام دوران این جنگها این دو نفر، چه به عنوان خطیب، کنسول یا فرمانده، با آنیبال روبرو بودند و هر یک در واقع پنج بار بدین سمت‌ها انتخاب شده بودند؛ تا عاقبت مارسلوس در دوران پنجم کنسولی خود او را بکمین انداخته بهلاکت رساند.

اما نسبت به فابیوس، چندین بار آنیبال بوسیله خدعه‌ها و حيله های حربی خواست پنجه نرم کند ولی توفیق نیافت مگر یکبار ۲۹ که در شرف حرکت بود و حيله‌ای بکار برد که نزدیک بود وی را بدام اندازد: در واقع آنیبال پیامی تهیه دید مثل اینکه سران شهری موسوم به «متاپونت» از او دعوت نموده‌اند که اگر بشهر آنان رود برج و بارو را برویش خواهند گشود و خود در کمین نشست که چون فابیوس بآن طرف رهسپار شود بدامش اندازد و کارش را بسازد. باری این نامه‌ها

قدری فایبوس را تحريك کرد و مصمم شد که شب هنگام عده‌ای از سپاهیان خویش را برداشته به آن سمت رهسپار گردد؛ ولی چون آثار و علائم حرکت پرندگان وضع مساعدی نشان نمی‌داد، از خیال خویش منصرف شد و کمی بعد ملتفت شد که نامه‌های وصولی مجعول و بدست آنیبال تهیه شده بوده تا او را بدام اندازد و این نبود جز مشیت خدایان که از چنین پیش‌آمد ناگواری وی را مصون و محفوظ داشتند.

نسبت به طغیان شهرهای زیردست و سرپیچی متحدین سابق، فایبوس معتقد بود که باید با آنها بانهایت ملاحظت و رأفت رفتار کرد و آنان را با رفتاری ملایم جلب نمود تا از اقدام بی‌جهت خود شرمسار گردند نه اینکه بهانه‌ای به دست آورده نزد دیگران شکایت برند و پناه بجویند. در این باب داستانی است از يك سرباز اهل مارس که مردی شجاع و بی‌باک و از خانواده‌ای اصیل بود. وی در حین مکالمه با سایر سربازان، در موضوع تسلیم شدن به خصم، درد دل می‌کرد؛ فایبوس که تقریرات وی را شنید نه تنها مذمتش نکرد، بلکه او را فرا خواند و گفت: «شنیدم که گله کرده‌ای که فلان وعده را نسبت به تو بدرجه استحقاق وفا ننموده‌اند؛ بهمین جهت من صاحب منصبانی را که بدون رعایت شایستگی بلکه باقتضای هوی و هوس باشخاص مزایامی دهند مورد شامت قرار می‌دهم؛ اما تو هم مستوجب ملامت و سرزنش هستی که چرا اگر دردی در دل داری و به چیزی احتیاج داری، مستقیماً نزد من نمی‌آئی و بمن نمی‌گوئی». پس از این گفتار باو اسبی پیشکش داد و او را با دادن مزایا و حقوق خاصه مردان جنگی که شایستگی از خود نشان داده‌اند دلگرم ساخت و بالتبینه آن سرباز از آن تاریخ یکی از فدائیان بسیار صمیمی و پر محبت نسبت به رومیان شد.

زیرا بنا بر عقیده فایبوس، دلالان و مهتران و کلیه کسانی که حیوانات وحشی را رام نموده و درقید اطاعت خود درمی‌آورند، بیشتر از راه مواظبت و مهربانی و رعایت خورد و خوراک آنها به نتیجه می‌رسند تا ضربه تازیانه یا دهنه و قلاده و آن کس نیز که رشد

و تربیت مردم را سرپرستی می‌کند ، باید حلم و حوصله و عفو و اغماض بیش از شدت عمل و مجازات در تربیتشان بکار برد و در این مورد باید ، بیشتر از باغبانانی که انجیر و سیب و زیتون وحشی را تربیت می‌کنند ، صبر و شکیبائی داشته باشد تا همانطور که زارعین بابر دباری و شکیبائی سرانجام از درختان وحشی ، سیب و زیتون و انجیر پرشده ، حاصل می‌برند ، مریبان نیز در کار تربیت مردم سرانجام موفق شوند .

۴۲ يك بار دیگر ، یکی از صاحب منصبان خیر داد که یکی از سربازان غالباً از اردوگاه دور میشود و از متابعت امر سرپیچی می‌نماید . فابیوس پرسید وی چگونه آدمیست ؟ همگی بالاتفاق جواب دادند که مرد جنگی زبده‌ایست که باید از امثال آن به تعداد زیادی در اردوگاه دارا باشیم و از عملیات جنگی وی مثالها تقریر کردند و از چالاکي و قوت بازویش چیز هائی که دیده بودند بازگفتند . فابیوس با دقت سرشاری تجسس کرد تا بداند علت غیبت وی از اردوگاه چیست؛ پس دریافت که این مرد عاشق زن جوانی است و بخاطر اوست که انواع مخاطرات را متحمل شده از دستورات سرپیچی می‌کند تا بتزد او برود . فابیوس پس از این کشف ، بدون اینکه سرباز ملتفت شود ، چند نفر فرستاد تا آن زن را مخفیانه به چادر خود آورده پنهانش کرد و سپس مرد جنگی را نزد خود فرا خواند و بدو گفت : «من اطلاع دارم که «تو چند شب ، برخلاف قوانین نظامی رم ، در خارج از اردوگاه بسر برده‌ای ولی ضمناً شنیده‌ام که مرد دلاور و خوبی هستی ، بدین علت «است که گناهان گذشته‌ات را بخشودم ولی از این به بعد مواظب باش «که شخص دیگری خبر کارهایت را بمن خواهد داد» . سرباز از شنیدن این سخنان سخت در تعجب شد ؛ فابیوس آنگاه معشوقه‌اش را از خیمه‌گاه بیرون آورده بدستش سپرد و گفت : «این شخص بما خبر خواهد داد «که بعد از این آیا در اردوگاه با ما خواهی ماند یا خیر ؟ و البته «خودت بما نشان خواهی داد که غیبت از اردو بمنظور دیگری نبوده «و عشق این زن را بهانه قرار نداده‌ای.» اینست آنچه در تواریخ از این

اتفاق مسطور افتاده است .

۴۳ فابیوس در همین اوان و با همین کیفیت ، رومیان شهر تارانٹ را که در نتیجهٔ غدر و خیانت علم عصیان بر فراشته بودند مطیع و منقاد خویش نمود : در اردوگاهش جوانی بود از اهل تارانٹ که خواهری در شهر داشت و نسبت باو علاقه و محبت بسیاری ابراز می کرد . این خواهر مورد علاقهٔ شدید جوانی از اهل بروت بود که آنیبال محافظت شهر را باو سپرده بود . این مطلب امیدی در دل جوان پدید آورد تا منظور خود را عملی سازد و نقشهٔ خویش را به فابیوس بیان داشت و با اجازهٔ وی مخفیانه از اردوگاه بگریخت و در شهر تارانٹ متواری گشت و اینطور وانمود کرد که می خواهد نزد خواهرش بماند . چند روز اول صاحب منصب خارجی ، بنا به تقاضای خواهر آن جوان در خارج بیتوته کرد چه می پنداشت که برادرش از ماجرا اطلاعی ندارد . چند روز بعد جوان ، خواهرش را به کناری فراخواند و گفت : «خواهر «در اردوگاه رومیها همه می گویند که تو با یکی از سران مهم دشمن رابطه داری و او از تو نگهداری می کند ؛ خواهشمندم بگو این شخص کیست ؟ زیرا اگر مردی معقول و آنطور که مشهور است ذاتاً نیک باشد ، در زمان جنگ که همه چیز برهم می خورد و هر کس هر کجا می تواند باید پای بگذارد و صحبت زور و قدرت در میان است ، رابطهٔ تو با او ننگ آور و بد نیست ؛ چه دوران جنگ موقعی است که عقل و حق در آن مقامی ندارند و اگر کار در دست فاتحی قرار گیرد که هم معقول و هم ملایم باشد عیبی ندارد . خواهر که این سخنان شنید ، صاحب منصب خارجی را حاضر کرده ، با برادرش آشنا ساخت و برادر نیز بلادرنگ بنحوی عمل کرد که صاحب منصب خارجی ، براحتی از شهد عشق خواهرش سیراب شود و خواهرش از آنچه سابقاً بود عاشقانه تر رفتار کند ؛ مرد خارجی نیز در ازاء این محبت ، همه نوع تسهیلات برای آنان فراهم ساخت بنحوی که جوان تارانٹی ، به سهولت ، اعتماد این مرد عاشق پیشهٔ مزدور را جلب کرد و از جانب فابیوس ، باو وعده های

دلپذیری داد ، تا به امید پادشاهای نیکو او را مطیع و منقاد خویش ساخت - چنین است جریان آنطور که عده زیادی از مورخین نوشته‌اند ولی برخی نوشته‌اند زنی که دل مرد خارجی را ربوده بود ، از اهل تارانت نبود بلکه از اهالی بروتی بود و بعقیده این دسته از مورخین وی معشوقه فابیوس بوده که چون دانست ، صاحب منصب مراقب نیز از اهالی همان بلاد است ، مطلب را با فابیوس بمیان نهاد و با اجازه و تصویب مشارالیه ، به باروی شهر نزدیک شد ، و با جوان عقد الفت بست و او را بسوی خود مجذوب نمود .

مقارن این اوان ، که توطئه مذکور در شرف انجام بود ، فابیوس **۴۴** که می‌خواست خیال آنیبال را بسوی دیگر معطوف سازد ، به هواخواهان رومیها در شهر رگ نامه‌ای نوشت که خود را به سرزمین بروتین‌ها رسانده آنجا را مورد نهب و تاراج قرار دهند و با خاک یکسان سازند ؛ زیرا عده آنان به هشت هزار میرسید که غالباً خائن و هرروز متوجه يك طرف بودند و از جمله ارادل‌ناس محسوب می‌شدند که از سیسیل به توسط «مارسلوس» تغییر محل داده شده بودند بنحوی که اگر از دست میرفتند نه ضایعه‌ای برای مملکت محسوب نه مایه تأثر و مسرت کسی می‌شد . این بود که فابیوس فکر کرد چنانچه آنها را طعمه آنیبال قرار دهد تا از این محل متوجه عقب سر بشود ، وی نقشه خود را درحوالی تارانت بموقع اجراء خواهد‌گذارد. درواقع آنیبال ، بلادرنگ ، با سپاهیان خویش ، بدانسو متمایل شد و مقارن همان وقت ، فابیوس با سپاهیان خویش تارانت را مورد محاصره قرار داد و شش روز پس از ورود فابیوس به پشت حصار شهر ، آن جوان که باتفاق خواهر خویش توطئه را برپا ساخت ، شبانه در پنهانی بیدارش آمدند و محل صحیح دیوار و بارویی را که آن صاحب منصب مأمور حفاظتش بود ، نشان دادند و گفتند چنانچه از آن سو حمله شود ، او غمض عین نموده ، مانع ورود و تجاوز سپاهیان مهاجم نخواهد شد ؛ معذک فابیوس که نمی‌خواست امید اصلی خویش را منحصر به غدر و خیانت این شخص نموده باشد ،

هرچند شخصاً به آن محل رفت و مستقر شد ، ولی ضمناً فرمان حملهٔ عمومی را هم صادر نمود و سپاهیان از سمت دریا و خشکی به شهر تاختند و با هیاهو و غریو خارق العاده حمله کردند . مقارن همین حال ، جوان بروتین که دید همهٔ مردم ، بسوی محلی که سروصدای زیاد برپا شده روانند ، به فایبوس اشاره کرد که موقع عمل فرا رسیده است ؛ لذا به امر فایبوس نردبانهای بزرگی آورده ، خود با لشکرانش برفراز بارو و حصار شهر در آمدند و بدین قرار شهر را تسخیر نمودند .

اینطور بنظر میرسد که در این ساعت ، وی مقهور خودپسندی ۴۵ و غرور شد ، زیرا فرمان داد تا بروتین ها را اول بار بکشند ، تا تصور نشود که شهر را با غدر و نیرنگ بتصرف در آورده است و البته اشتباه کرد زیرا نه تنها افتخاری که مترصد بود ، نصیبش نشد بلکه بکلی مورد شمت قرار گرفت و به عهد شکنی و خونخواری مشهور شده در این معرکه ، عدهٔ بسیاری از اهالی تارانت مقتول و سی هزار نفر به بردگی فروخته شدند و از یغمای شهر سه هزار تالن به خزینۀ روم انتقال یافت . همینکه سربازان مشغول غارت بودند ، صورت نویسی که اموال را ثبت می کرد ، از فایبوس سؤال کرد با خدایان چه معامله باید کرد ؟ غرض اثاث البیب از قبیل تصاویر موجود در معابد بود و فایبوس جواب داد :

« بگذار خدایان غضبناک برای تارانتی ها بمانند » ؛ معذک مجسمهٔ هرکول را ، که بسیار عظیم بود با خود برم برد و در ارگ کاپیتول نصب کرد و مجسمهٔ خویش را نیز ، سوار براسب ، در مجاورت آن قرار داد و در این مورد خیلی از مارسلیوس شدیدالعمل تر بود و دنیا مدلل ساخت که تا چه اندازه رأفت و ملایمت مارسلیوس ، بهمان نحو که در شرح حیاتش خواهیم نوشت ، ممتاز و مرجح بوده است .

آنیبال چون خبر این محاصره بشنید ، براه افتاد تا بشهر تارانت ۴۶ کمکی برساند و گویند که در دو فرسنگ و نیمی شهر بود که خبر تصرف آن منتشر شد و چون وی از این ماجری اطلاع یافت

در ملاء عام به صدای بلند گفته بود : « پس رومیها هم آنیبال دارند زیرا ما بهمان قرار که تارانت را بدست آورده بودیم حالا از کف دادیم» ولی پس از اینکه به خیمه گاه خود رفت ، به محارم خویش گفت : «ازمدتها پیش می دیدم که نگهداری ایطالی برای ما دشوار است اما حالا می بینم که غیرممکن است.»

پس فابیوس برای دومین بار بعلت پیروزی که حاصل کرده بود ، فاتحانه وارد شهر رم شد و مراسم پیروزی خود را در این باره **۴۷** از دفعه اول با شکوه و جلال بیشتری برپا ساخت . وی مانند کشتی گیر قابلی ، دست حریف را خوانده و کلیه اقدامات و خدعه های آنیبال را که افرادش بعلت ثروت و خوشگذرانی و محاربات زیاد ، ضعیف شده بودند ، برهم زده بود .

اما شخصی از شهر رم بنام «مارکوس لی ویوس»^۱ که در هنگام تصرف شهر تارانت ، بدست آنیبال ، حکومت شهر را در دست داشت ، ولی از ارگ و قصر حکومتی ، هنگام تصرف باندازه ای دفاع کرد تا شهر دوباره بدست رومیها افتاد ، از اینهمه افتخارات که نصیب فابیوس شده بود بحیرت درآمده روزی در سنا ، مستغرق در احساسات خودپسندانه ، گفت که او باعث تسخیر تارانت شده نه فابیوس . فابیوس خنده ای کرد و در جوابش گفت : «راست می گوئی ، چه اگر تو آنرا از دست نداده بودی ، من تسخیرش نمی کردم.»

ولی رومیها از همه جهة فابیوس را معزز می شمردند حتی پسرش **۴۸** را که وارد خدمات دولتی شده بود ، به کسولی برگزیدند و چون پدر در حین جنگ به رتق و فتق امور مشغول بود ، بعلت کهولت سن یا بمنظور آزمایش پسرش ، بر اسب سوار شده به استقبالش شتافت و مردم را که در اطراف او گردآمده بودند یا کاری داشتند ، بعقب راند . پسر که پدر را از دور بدید ، کس به سراغش فرستاد و خاطر نشان کرد که چون بدیدار کسول می آید ، باید از اسب پیاده شده بملاقاتش

بشاید . این دستور موجب خشم حضار گردید و همه بدون اینکه سخنی بگویند چشم خود را به فابیوس دوخته بودند ، زیرا این کار را دون شأن او می‌دیدند ولی او بلادرنگ از اسب پیاده شده ، بعجله نزدیک پسر آمد ، نوازش کنان مخاطبش ساخت و گفت : « پسر من حق با تو است ، نشان بده ، به چه اشخاصی حاکمی و به عزت و بزرگی مقام کنسولی که الحال در اختیار داری بخوبی واقف و آشنا هستی ؛ از همین راه حقیقی است که ما و اجدادمان امپراطوری این شهر را بسط و توسعه داده و افتخار و شرافت مملکتمان را پیوسته مافوق پدران و مادران و فرزندانمان قرار داده‌ایم .»

در واقع گویند که جد اعلای فابیوس که در عصر خویش از همه رومیها بالاتر و مورد اعزاز و احترام عموم مردم بود ، **۴۹** پنج بار بمقام کنسولی رسیده و چندین بار فتوحات درخشانی بدست آورده بود ؛ در اواخر عمر چون پسر بمقام کنسولی ارتقاء یافت ، وی داوطلبانه در رکاب پسر خود به جنگ شتافت تا اینکه مظفر و منصور گردید و همینکه پسر بر عرشهٔ ارابهٔ پیروزی وارد شهر شد ، پدر بزرگوارش سوار بر اسب در بین افراد نظامی ، پشت سرش وارد شد و با اینکه بموجب حقوق پدری بر پسر خویش اولویت داشت و با اینکه بین کلیهٔ اهالی شریف‌ترین و محترم‌ترین افراد بود ، معدلک از هیچیک ازین مزایا استفاده ننمود و بنا بر ارادهٔ خویش به منظور اطاعت از رسوم و قوانین مقرر پشتر ففتح وارد شهر شد .

ولی این شخص فضائل دیگری هم داشت که مایهٔ مباهات او و تحسین و تمجید دیگران است . باری مقرر بود که این پسر فابیوس قبل از پدر دارفانی را وداع گوید ؛ پدر ، مرگ فرزند دل‌بندش را به آرامی ، همانطور که شیوهٔ عقلا و پدران خوب است ، تحمل کرد و چون رسم بود که در مرگ اشخاص معروف ، خطابه‌ای از طرف نزدیک‌ترین منسوبانش در مناقب و صفات متوفی در حین تشییع جنازه تقریر شود ، پدر ، خود بدین امر مبادرت کرد و بافتخار پسر فقیدش خطابه‌ای انشاد

نمود و سپس آنرا مدون نموده توزیع کرد .

مقارن این اوان « کرنلیوس سیپیون»^۱ به اسپانی مأمور شد و پس از چند نبرد کارتاژیها را بیرون کرد و شهر های بزرگی را که در تصاحب داشتند ؛ بتصرف خویش درآورد و برشهرت و اعتبار رومیها بسیار بیفزود و خود نیز بیش از هر کس ، در مراجعت مورد اعزاز و اکرام و محبت مردم واقع گردید . وی چون بمقام کنسولی رسید ، اینطور استنباط کرد که مردم انتظار دارند که کاری بزرگتر از آنچه دیگران انجام داده اند بپایان رساند . چون وی عقیده داشت که مبارزه با آنیبال در داخل ایتالی ، دیگر مسئله کهنه و عادی شده و فقط برای پیرمردان خوب است ، میل داشت قدرت سپاهیان رومی را در قاره آفریقا بنمایش گذارد و شهرهای آفریقا را تا دروازه کارتاژ بیاد یغما بگیرد و جنگ ایتالی را به جنگ لیبی مبدل بسازد . وی برای اینکار ، تمام قدرت و مهارت خویش را بکار برد تا این طرح را مورد قبول عامه قرار دهد و همه آنرا بپسندند ؛ ولی فابیوس بعکس معتقد بود آنچه این جوان پرشور در مخیله خود می بافد ، مسائل عمومی مملکت را دچار اختلال و مورد تهدید بزرگی قرار می دهد ؛ لذا سعی کرد مردم رم را ازین فکر برحذر سازد و در این راه از هیچ گفتار و کرداری مضایقه نکرد و باندازه ای در تبلیغ نظر خویش کوشید که سنا را متقاعد ساخت ولی مردم درك کردند که این عقیده مبتنی برحسادت از افتخارات سیپیون است و فابیوس می خواهد بدینوسیله ، جلوی بخت و آمال بلند او را مسدود بسازد تا مبادا او مصدر خدمات مشعش و بزرگی مثل توفیق در خاتمه دادن به این جنگ طولانی و بیرون کردن آنیبال از ایتالی شود و مردم ، ویرا بیش از این شامت کنند که چرا بعلت اتخاذ طرز عمل سست و ترس آمیز دوران جنگ را بدین درجه طولانی و پرزحمت نموده است .

و اما بعقیده من ، آنچه موجب شد فابیوس از بدو امر با نقشه اعزام نیرو به آفریقا مخالفت کند ، همانا علاقمندی شدید وی به حفظ منافع عمومی کشور بود ؛ چه این نقشه جسورانه مخاطراتی

بزرگ درپی داشت و اتخاذ چنین تصمیمی خالی از خطر نبود . ولی میتوان حدس زد که در این باب ، وی از حدود وظیفه خویش خارج شده بود و بیهوده با تعصب و خشونت فوق العاده ای بمبارزه می پرداخت و این امر البته معلول حب جاه و خودپسندی و بخصوص پافشاری در این بود که مانع ترقی سی پیون گردد ؛ چه در همان ایام سعی بلیغ مبذول داشت تا کراسوس کنسول دیگر را ، متقاعد سازد که هیچگاه در فرماندهی قوا تسلیم او نگردد و چنانچه او مایل است به افریقا برود و با کارتاژیها دست و پنجه نرم کند ، پس خود به تنهایی به این مهم مبادرت کند . گذشته از همه اینها اقدامات زیادی کرد که سنا باو پول برای چنین مسافرتی ندهد . سی پیون ناچار شد از شهرهای توسکان استعانت جوید و شهرهای مذکور بعلت علاقه ای که باو داشتند ، تدارک کردند و او هم کراسوس را ، که مردی آرام و بدون حب جاه بود و به تبعیت از رسوم مذهبی میبایستی در شهر مقیم بماند ، در خانه گذارد و خود بار سفر بست . چون فابیوس در این امر نیز توفیق نیافت ، از راه دیگری به مبارزه با سی پیون پرداخت و سعی کرد که جوانانی را که با او مایل به مسافرت شده اند از این خیال منصرف سازد و بدین منظور در همه جا ، چه در سنا و چه در میدانها ، بانگ برمی کشید که سی پیون نباید باین عنوان از چنگ آنیبال بگریزد و آنچه از جوانان رومی باقی مانده است با خود از ایطالی بیرون ببرد و جوانان را در سودای خام و امید های باطل ، آلوده به غفلت سازد و آنان را وادار کند که زن و بچه و پدران و مادران خویش را رها کرده و دشمنی را که هیچگاه مغلوب نشده ، در سرزمین و وطن خویش باقی گذارده و خود بسوی دیگر رهسپار گردند . این سخنان فابیوس باندازه ای رومیها را دچار اضطراب کرد که مقرر داشتند ، سی پیون جز از لشکر مقیم سیسیل حق استفاده از سایر سپاهیان ندارد ، مگر سیصد نفر که در جنگهای اسپانی با او معاضدت کامل نموده بودند . اینطور استنباط میشود که این سخنان فابیوس تراوشی است از طبیعت و نمونه ای است از صفات طبیعی او .

۵۲ ولی سی‌پیون تازه به افریقا قدم گذارده بود که آوازهٔ عملیات درخشانش همه جا را پر کرد. این سر و صداها را غنائم‌پیشماری که وی به رم می‌فرستاد، تأیید می‌کرد از جمله پادشاه نومیدی ها را باسارت فرستاد و دو اردوگاه بزرگ دشمن را در يك روز آتش زد و مقادیر زیادی اسیر و اسب و غنائم بچنگ آورد منجمله نامه‌هایی که مردم کارتاژ به آنیبال خطاب نموده بودند که زودتر بسرزمین خود مراجعت کند و بکمک آنان بشتابد. سی‌پیون باندازه‌ای در رم مورد مهر و محبت و علاقهٔ مردم شده بود که جز او نام دیگری بزبان نمی‌آوردند. فابیوس که هنوز مورد احترام بود همچنان سفارش می‌کرد تا جانشینی برای او اعزام دارند و در تأیید پیشنهاد خویش برهانی اقامه نمی‌کرد جز اینکه: «ممکن نیست که اینهمه موفقیت‌های بزرگ بدست یکنفر صورت بگیرد» زیرا بعید و غیر ممکن است که آدمیزاد باین درجه در همه چیز خوشبخت و کامروا باشد»

۵۳ این بیانات بدرجه‌ای موجب اشمئزاز مردم گردید که علناً او را مردی حسود و ترسو و بدبین خوانند و می‌گفتند که بخصوص بعلت کبر سن، شهامت و غیرتش را از دست داده و بیش از آنچه باید از آنیبال می‌ترسد و رعب و وحشت از او را در همه جا منتشر میسازد؛ زیرا حتی در این موقع که آنیبال اجباراً ایتالی را ترك گفته و به افریقا رهسپار گردیده بود، باز فابیوس نمی‌گذاشت شعف و مسرت مردم کامل و صمیمانه باشد چه باز تهدید می‌کرد که مقابله با آنیبال در پای دیوار کارتاژ بمراتب خطرناک‌تر است از جنگ‌هایی که تاکنون صورت گرفته و سی‌پیون در آنجا با لشکریان جراری روبرو خواهد شد که خون بسیاری از خطبا، کنسولها و دیکتاتورهای رومی را مکیده‌اند، مردم از شنیدن این سخنان، یکبار دیگر دچار هول و هراس شدند و با آنکه جنگ از ایتالی به افریقا منتقل شده بود، فابیوس باز تهدید می‌کرد که هنوز رم در مخاطره عظیمی بسر می‌برد. ولی دیری نگذشت که سی‌پیون، در جنگ مهمی، با آنیبال مقابل شد و او را شکست سختی داد و نخوت و غرور

کارتاژ را در هم نوردیده زیر پای خود خرد کرد و هموطنان خویش را سرمست شمع و سروری کرد که هیچکس تصور آنرا به مخیله خود راه نمی‌داد زیرا وی با این عمل خود، امپراطوری رم را که کمی قبل از این دچار خطر اضمحلال و نیستی بود، نجات بخشید و بسوی تعالی و ترقی اطمینان بخشی سوق داد.

زندگانی فابیوس به انتهای این جنگ‌ها وصلت نداد و درحیات خویش، شکست قطعی آنیبال را بگوش خود نشنید و همچنین از دیدن ثمره مظفریت و تعالی مملکتش محروم ماند زیرا هنوز آنیبال در ایطالی بود که وی به بستر ناخوشی افتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود. شنیده شده است که اهالی تب، جسد «اپامینونداس» را به هزینه عمومی بخاک سپردند چه وقتی دارفانی را وداع گفت در خانه خود چیزی جز يك میله فولادین نداشت؛ اما رومیها اگر در مراسم تدفین فابیوس بدین امر مبادرت کردند و از هر سری سکه بسیار کوچکی دریافت داشتند نه بعلت این بود که وی فاقد مخارج کفن و دفن بود، بلکه بدین منظور بود که یادگارش را گرامی و مکرم بدانند و در تشییع جنازه اش عموم مردم همانطور که پدری را بخاک می‌سپارند مشارکت نمایند. بدین قرار در مرگش قرین افتخاراتی شد که شایسته دوران پرفضیلت و تقوای حیات وی بود.

مقایسهٔ پریکلس با فایبوس ماگزیموس

اینست آنچه دربارهٔ این دو شخصیت بزرگ مسطور افتاده و چون از هر یک از آنان نمونه‌های براننده‌ای از فضیلت و تقوی ، چه در امور جنگی چه در تمشیت مهم مملکت داری باقیمانده‌است پس بجاست با یکدیگر مقایسه کنیم .

اولا پریکلس موقعی زمام امور مملکت در دست گرفت که ملتش در اوج شوکت و تعالی و در منتهای قدرت و نعمت بود که نظیر آن نه در گذشته دیده شده بود نه بعد از آن تاریخ مشهود گردیده است ، و اینطور بنظر میرسد که همین علل موجب شده که پریکلس تا این حد در کارها موفق باشد و هرگز با شکست مواجه نشود و حال آنکه فایبوس زمانی امور حکومت را بدست گرفت که تیره ترین و ننگ‌آمیزترین روزهای حیات رم بحساب می‌آید و اعمال و اقدامات فایبوس برای حفظ شوکت و قدرت موجود نبود ، بلکه وی رم را از وضع بسیار ناهنجار و بدی بیرون کشید و رفته رفته بدان روتق و اعتبار داد .

۲ علاوه بر این عملیات جنگی درخشان «سیمون» اختراعات و غنائم «میروئید»^۱ و «لئوکران»^۲ و چندین فقره لشکرکشی های درخشان «تولمید» موجب شد که پریکلس ، مادام که حکومت در دستش بود ، کشورش را مدام سرگرم جشن و شادی قرار دهد و هرگز مجبور نشد که بقوت اسلحه ؛ حیات کشور را صیانت نماید یا آنچه از کفش بدر رفته باز ستاند ؛ در صورتیکه فایبوس بعکس مصادف شد با چندین فقره لشکرکشی که به فرار و شکست منتهی شد و بالنتیجه عده ای کشته شدند حتی فرمانده قوای رومیها نیز در میدان جنگ از پای درآمد و تمام سرزمین های کشور ، از ساحل دریاچه ها گرفته تا جلگه ها و جنگل ها ، پایمال سم ستور دشمنان و شط های بزرگ و جویبار های کوچک تالب دریا از جسد و خون سربازان و مردم بدبخت سرخ فام بود ؛ در چنین روز های تیره و تاری بود که فایبوس زمام امور مملکت را در دست گرفت و از راهی غیر از آنچه دیگران می پیمودند ، پیش رفت و با همه مشکلات و ناکامیها برابری کرد و مانع اضمحلال و انقراض رم گردید و از ادامه خرابیهایی که دیگران موجب شده بودند جلوگیری کرد .

۳ بدین قرار میتوان گفت که مشکلات اداره امور شهری که بعلت نفاق و ضدیت در محرومیت و تیره بختی است و اجباراً و بر حسب ضرورت به اراده عاقلترین رهبرانش تسلیم می شود ، برابر است با معضلات مبارزه با نخوت و گستاخی قومی که مدتها در تعالی و نعمت بسر برده اند و پریکلس با چنین قومی سروکار داشت .

۴ فایبوس در مقابل اتهامات متعدد و خرده گیریهای مکرر رومیها مدلل ساخت که شخص استوار است و بهیچوجه از داد و فریاد عوام نمی هراسد و از راهی که اول بار برای خود پیش گرفته است منحرف نمی شود .

۵ ممکن است در مقابل تصرف شهر ساموس ، که بدست پریکلس صورت گرفت ، تسخیر مجدد تارانت و در مقابل جزیره اوبه ، شهرهای کامپانی را که باستانهای کاپو از دست داد و مجدداً بدست

فولیوس و اپوس فتح شد مثال آورد؛ اما باید گفت که فابیوس هیچ مظفریت جنگی نداشت جز آنچه اول بار بدست آورده بود، در صورتیکه پریکلس نه بار در جنگ در دریا یا خشکی فاتح شده بود.

۶ مسلم است که پریکلس در سوابق خدمت خود عملی بمانند ابتکار و اقدام فابیوس در نجات مانتیوس از چنگ آنیبال و نجات یک سپاه بزرگ روم از مهلکه قطعی، ندارد. این عمل فابیوس بالاترید از جمله عملیات درخشان جنگی محسوب است بخصوص که با تعقل و رأفت و مکارم اخلاق برابر بود، اما باید گفت که در مقابل فابیوس خطائی مرتکب شد که پریکلس مرتکب نشد، بدین معنی که وقتی دشمن گاوها را با سر و شاخ آتشین رها نمود، فابیوس و سپاهش در بهت و حیرت افتادند و دشمن، از همین لحظات بهت و حیرت طرف، استفاده کرد و شب هنگام از تنگنایی که گرفتار شده بود فرار کرد و روز با اعمال زور و قدرت رهایی یافت. خلاصه فابیوس موقع را تشخیص نداد و از دست آنیبال که در دام افتاده و محصور شده بود شکست یافت.

۷ اگر مهارت و کیاست فرمانده در آنست که نه تنها از وسائل موجود استفاده برد، بلکه عاقلانه، حوادث محتمل الوقوع را نیز پیش بینی نماید، باید گفت که جنگ آتنیها بهمان نحو ختام پذیرفت که پریکلس پیش بینی کرده بود؛ در واقع آتنیها از شدت و حرص کسب مستعمره و تسلط بر همه چیز و همه جا، از آنچه در دست داشتند محروم شدند و مملکت خویش را نیز از کف دادند و حال آنکه رومیها وقتی سی پیون را به افریقا گسیل داشتند تا با کارتاژیها پنجه نرم کند آنچه میخواستند بدست آوردند و فرمانده جسور دشمن را شکست دادند، نه بر حسب اتفاق و یاری بخت، بلکه بکمک شجاعت و دلاوری و از روی حساب و تدبیر؛ یعنی درست برعکس پریکلس که پیش بینی هایش همه درست بود، حسابهای فابیوس همه غلط درآمد بعبارة اخری فرماندهی که نتواند درست پیش بینی کند یا فرماندهی که نتواند از موقع مناسب برای انهدام دشمن استفاده نماید، هر دو مرتکب خطا شده اند و بیک اندازه

مقصرند زیرا همان عدم تجربه ، در برخی موجب تکوین بی باکی و جسارت و در بعضی دیگر مایه سلب اعتماد از خویش میشود : اینست ماحصل مقایسه عملیات جنگی آنان .

اما نسبت به اداره امور داخلی کشوری ، ایراد بزرگی که به پریکلس وارد است ، همان اقداماتی است که در روشن نمودن نائره جنگ بکار برد ، چه اصرار و پافشاریش در اینکه کمترین گذشتی نسبت به لاسدمونیها قائل نشوند ، باعث شده که او را مسبب و یگانه بانی اصلی جنگ بدانند . بعقیده من فایوس ماگزیوس نیز هر چند بچنگ کارتاژیها برخاست ، ولی با پشت کار و رشادت بسیار باهر خطری مقابله کرد ، برای اینکه کشور خویش را در مقابل آنان محفوظ و مصون بدارد . ولی گذشت و سادگی که ماگزیوس در مقابل مینوتیوس نشان داد ، در مقابل رفتار سخت و تحریک آمیز پریکلس نسبت به سیمون و توسیدید رقبای خود ، که هر دو از مردان شریف و زبده نجبا و تیره اشراف بودند ، قابل انتقاد است . بدین قرار قدرت و تسلط و نفوذ پریکلس در امر حکومت بیشتر بود و بهمین دلیل هیچ يك از سرداران نتوانستند باتكاء جسارت یابی باکی خود بر ضرر عامه مردم اقدامی بنمایند ، تنها تولمید بود که از سلطه او نهراسید و علی رغم نظریه وی بابؤسینها بمصاف پرداخت و شکست خورد ، ولی بقیه سرداران همگی تمکین نمودند و بعلت تسلط بسیاری که پریکلس در همه امور داشت ، طوق تبعیتش را گردن نهادند ؛ در صورتیکه در مورد فایوس ، با اینکه مرتکب خط و خطای بارزی نشد و با پشت کار و اطمینان بسیاری به رتق و فتق امور پرداخت ، باندازه کافی قدرت و تسلط نداشت تا از خطای دیگران ممانعت نماید و اینطور بنظر میرسد که در این مورد قاصر و قابل ایراد است زیرا مسلماً اگر رومیها در تحت اداره مرد مقتدری چون پریکلس بودند بسیاری از پیش آمدهای ناگوار و نکبت بار صورت وقوع نمی یافت .

اما در موضوع نقدینه ، پریکلس وجوهی را که تقدیمش کردند نپذیرفت و فایوس وجوه را بین کسانی که محتاج بودند ، توزیع کرد و هموطنانی را که اسیر بودند از پول خود خریداری کرد ؛

البته خرجی که متحمل شد زیاد نبود ، چه جمعاً سه هزار و ششصد اکو داد ، در صورتیکه پریکلس بعلت قدرت و تسلطی که در همه جا ، چه بین شاهان و شاهزادگان خارجی چه در بین اتباع آتن داشت ، اگر درصدد جمع‌آوری مال و منال بود ، تمول سرشاری اندوخته می‌کرد ولی هرگز دستانش آلوده نشد و تا دم آخر حیانتش پاک ماند .

نسبت به زیبایی و جلال معابد و ساختمانهای عمومی و بناها باید گفت آنچه قبل از امپراطوران در رم برپا شد بهیچوجه قابل قیاس با ابنیه‌ای که پریکلس در آتن بنیاد نهاد نیست زیرا هیچ تناسب و هیچ وجه قیاسی در عظمت و شکوه و زیبایی بین آنها وجود ندارد.

زندگانی آل‌سیبیاد

قدمت و نجات خاندان آل‌سیبیاد - زیباییش -
اخلاق و رفتارش - عشق ورزشهایش - سرزنش
هائی که بردوان جوانی او وارد است - دوستی
و ارادتش نسبت به سقراط - عقد ازدواجش -
ورودش در امور سیاسی - بلاغت و فصاحتش -
اسرافش در نگهداری اسب و اسب دوانی -
دشمنی وی با نیسیاس - اقداماتش برضد
لاسدمون - زندگانی شهوانیش - محبوبیتش در
نزد عامه مردم - اقداماتش برضد سیسیل -
بانسیاس مأمور نبرد با سیسیل میشوند - متهم
میشود که مجسمه های خدایانرا شکسته است -
عزیمت اجباری وی به سیسیل - محکومیتش -
اموالش مصادره میشود - عزیمتش به ارگوس
و لاسدمون - تحریک دشمنان برضد آتن - به
تیسافرن سردار پادشاه ایران پناه میبرد -
اغتشاشات در آتن - افتادن حکومت بدست نجبا -
خدماتی که آل‌سیبیاد به آتن کرد - دعوتش به
آتن - اتهامات جدید نسبت به آل‌سیبیاد -
عزیمتش به تراس - قیام آل‌سیبیاد برضد
خشایارشاه - قتل آل‌سیبیاد در فریژی .

مقارن سال چهارم از هشتاد و چهارمین
المپیاد تا سال اول نود و چهارمین المپیاد -
۴۰۴ سال ق م

نژاد آلسیبیاد از طرف پدر به «اوریزاس»^۱ پسر «آژاکس»^۲
و از طرف مادر به «الکمون»^۳ میرسد ، زیرا مادرش «دینوماک»
دختر «مگاگل»^۴ بود و پدرش بنام «کلینياس»^۵ بود که بخرج
خود يك كشتی مجهز نمود و در جنگ دریائی در ساحل ارتمیز موفقیت
درخشانی بدست آورد و در جنگ دیگری با اهالی بئوسی در نزدیکی
کوروندکشته شد و پریکلس و آریفرون پسر گراتیپ که از منسوبین
نزدیکش بودند ، قیم فرزند او شدند . می گویند که محبت و توجه سقراط
مایه شهرت و اعتبار آلسیبیاد گردیده و این مطلب حقیقت دارد ؛ زیرا
در همان زمان اشخاصی مانند «نیسیاس» ، «دمستن» ، «لاماخوس» ،
«فورمیون» ، «ترازیبول» ، «ترامن» از اشخاص برگزیده و مشهور
عصر خویش ، وجود داشتند که اکنون ما نام مادرشان را نمی دانیم در
صورتیکه در مورد آلسیبیاد حتی دایه او را می شناسیم و از نوشته های
افلاطون و آنتیستن میدانیم دایه اش زنی بود از اهل لاسدمون مسماة به
«امیکلا» و معلمش شخصی بود ، موسوم به «زوپیر» .

در مورد زیبایی وی احتیاج به اطاله کلام نیست ؛ معذک کافی
است بگوئیم که در او ان کودکی و بلوغ ، حتی وقتی مرد کاملی
شد ، در نهایت رعنائی و زیبایی بود ، بنحویکه در تمام مراحل
زندگانی منظرش مطبوع و جمالش زیبا و فریبنده بود و کلام اوریبید
شاعر در اشاره باین مطلب که : «زیبا رویان چون پا به سن گذارند باز
مطبوع هستند» گرچه در مورد عموم صادق نیست ، ولی درباره آلسیبیاد
و بعضی دیگر مصداق داشته است ؛ باز گویند قدری زبانش لکنت داشت
و این مطلب نیز به ملاحظت می افزود و سخنش را جذابتر و گیراتر می کرد

۱- Eurisace - ۲ Ajax - ۳ Alcmeon - ۴ Megaclés

۵- Clinias - ۰

بدرجه‌ای که «آریستوفان» در یکی از تألیفاتش، آنجا که تئولوس را دست انداخته است، به تقلید کسانی که زبانشان لکنت دارد می‌گوید:

پسر زیبای کلیناس
با زبان الکنش بمن گفت
تئولوس! در چشم من خیره شو
سرش مانند کلاغی بود
و از زبان الکن او
واقعاً جز این انتظاری نیست

شاعر دیگری نیز بنام ارشیپوس از لکنت زبان پسر آلسیبیاد بدین نحو یاد می‌کند:

بنظر تمام کسانی که نگاهش می‌کنند
در همه چیز شبیه به پدرش میباشد
در میدان، لباسش را کتان‌کشان
بخود می‌پیچید و به نرمی راه میرود
زبان‌ش الکن است و کلامش غیرمطبوع
گردنش راهم کج نگه میدارد.^۱

اما خصوصیات اخلاقی وی چندین بار تغییر کرد و هر بار مواجه باوقایع و پیش‌آمدهائی شد، ولی در تمام شہوات و خواهش‌های نفسانیش، حب جاه و بلند پروازی در درجه اول بود حتی، از بعضی جملات که نقل میکنند، معلوم میشود که از طفولیت همین میل و اشتها را داشته است: مثلاً گویند روزی با یکی از رفقایش کنتی می‌گرفت چون نزدیک شد بزمین بخورد، با زحمت فراوان دهانش را نزدیک بازوی حریفش آورده بشدت گاز گرفت، مثل اینکه میخواست

۱- متن پلوتارک چنین است: «مانند مردان «زن‌صفت» *éffiminé* راه میرفت، ردایش بزمین کشیده می‌شد تا مانند پدرش باشد و برای اینکه شایستگی به پدر کامل باشد، گردنش را کج نگه می‌داشت و با لکنت صحبت می‌کرد». در واقع کشاندن ردا روی زمین، در نزد یونانیها ناشی از عدم ضبط و انضباط و صفت زنانه ناشی از سستی بود، بهمین قسم در رم.

دستش را بخورد؛ حریفش بر اثر فشار درد او را رها کرده گفت: «آلسیبیاد، تو مثل يك زن گاز می‌گیری - آلسیبیاد در جواب گفت نه مثل يك زن، بلکه مثل يك شیر». باردیگر که هنوز کودک نابالغی بود، در وسط کوچه با چند نفر همسال خویش قاب‌بازی میکرد، ناگاه ارابه‌ای پراز بار سر رسید؛ وی از ارابه‌چی درخواست کرد تا قدری تأمل کند که بازی وی تمام شود، چه قابها درست در محلی افتاده بود که ارابه می‌بایست عبور کند، اما صاحب ارابه بدون اعتنا بحرف او با خشونت شروع بجلو آمدن کرد؛ ناگاه آلسیبیاد وسط کوچه دراز کش کرد و به ارابه‌چی گفت اگر می‌توانی حالا عبور کن. ارابه‌چی که این بدید، اسب‌ها را بعقب زد و رفقا که از دیدن این منظره دچار هراس شده و هريك به گوشه‌ای فرار کرده بودند جمع شدند.

چون بسز درس و تحصیل رسید، سهولت از کلیه معلمین خود اطاعت می‌کرد، جز اینکه هیچگاه حاضر نشد فلوت زدن بیاموزد و می‌گفت که این فن درخور مردم شریف نیست و باز می‌گفت که سایر ادوات موسیقی مزاحم نیست و وضع و قیافه را خراب نمی‌کند و حال آنکه دمیدن در فلوت وضع صورت را خراب می‌کند و باندازه‌ای قیافه‌را عوض می‌کند که نزدیک‌ترین دوست انسان نمیتواند منکر آن شود؛ و باز چنگ و سایر ادوات سیمی مانع نیست که هم انسان بنوازد و هم بخواند و حال آنکه فلوت دهان آنکس را که می‌نوازد، بطوری می‌بندد، که نه تنها اختیار آواز را می‌گیرد بلکه از صدا کردن هم محروم میشود. معذک در جایی گفته است: «بگذارند اولادان تب، فلوت نواختن را بیاموزند چه صحبت کردن بلد نیستند اما، ما آنتی‌ها، آنطور که پدرانمان» نقل می‌کنند حامی‌کشورمان الهه پالاس و آپولن است که یکی از قرار «معلوم فلوت را دور انداخت و دیگری شکم فلوت نواز را از هم درید.» بدین قرار آلسیبیاد نیمی بشوخی و نیمی بجدی، از فلوت نواختن امتناع می‌ورزید و رفقاییش را نیز از این کار بازمی‌داشت. زیرا معروف است که رفته رفته به تقلید و تحريك آلسیبیاد، همه جوانان از آموختن فلوت

امتناع می‌ورزیدند و هر کس را که فلوت می‌نواخت بیاد تمسخر می‌گرفتند، بنحوی که از آن وقت در آتن، این فن از گروه فنون شریف خارج گردید و همه کس آنرا به دیده استخفاف می‌نگریست.

باز در کتابچه‌ای پرنیش وزه را آگین که شخصی بنام آنتی فون
۵ برضد آلسیبیاد تنظیم و منتشر نموده است، مسطور است که چون
 کودک بود از منزل قیم های خویش فرار کرده به خانه دمکرات
 که یکی از عشاقش بود پناهنده شد. اربفرون یکی از قیم ها می‌خواست
 بوسیله جارچی در شهر ندا دهد، ولی پریکلس او را از این خیال منصرف
 کرده و گفته بود: «چنانچه مرده است يك روز بعد از ماجری مطلع
 خواهی شد و اگر زنده باشد در تمام عمر لکه ننگی باو چسبانده‌ای که
 بمراتب بهتر است از آنکه مفقود شده باشد» و باز می‌گوید که در پارک
 شهر با چوب دستی یکی از نوکران خویش را که مأمور همراهی و تعقیبش
 بود کشت؛ ولی برای این سخنان کسی که خود اقرار می‌کند، که آلسیبیاد
 را مورد ناسزا قرار داده است، نباید اعتباری قائل شد.

دیری نگذشت که عده‌ای از اشخاص صالح یا کسانی که بظاهر
۶ شهرتی داشتند، گرد او را گرفتند و نوازشش می‌کردند و سعی
 می‌نمودند تا بانواع حیل نظرش را بسوی خود جلب کنند و خوب
 هویدا بود که این دسته بخاطر زیبایی بی‌مثالی که او داشت در تعاقبش
 بودند، باستانای سقراط که عشقش نسبت به آلسیبیاد بخاطر استعداد این
 طفل برای کسب فضیلت و تقوی بود و سقراط، در جمال عدیم‌النظیر و
 زیبایی درخشان صورت وی، این بارقه استعداد را دریافته بود و چون
 می‌ترسید که مبادا ثروت و جاه و مقام و قدرت و نفوذ، او را ضایع کند
 یا ازدحام جمعیت افراد آتنی یا خارجی که در تعاقبش بودند، با تملق
 و چاپلوسی و ایجاد سرگرمی های لذت‌بخش، او را بدام اندازند مصمم
 شد که از او دفاع کند، زیرا نمی‌خواست که چنین نهال رعنا و زیبایی نغله
 شود و میوه‌اش در همان اوان گل‌شکفتگی ضایع و مهمل گردد، زیرا
 هیچگاه اتفاق و بخت مردی را بمانند آلسیبیاد، از آنچه عموماً بنام

تنعمات مشهور است ، برخوردار نکرده بود و سقراط می‌خواست بالقائات فلسفی و تجویزات و دستورات سخت و پرهیزکارانه ، در خاطر وی نفوذ کند و او را از افراط‌کاری و تندروی حفظ نماید . در واقع آلسیبیاد در عنوان جوانی ، کلیه لذائذ را پیش چشم خود می‌دید و در حلقه مردانی قرار گرفته بود که انواع لذائذ و خوش‌گذرانیها را بخاطر وی تهیه می‌دیدند تا خاطرش را شاد و وی را سرگرم نمایند و بالتیجه وی از پذیرفتن نصایح و دلالت‌های حکیمانه سقراط که در طلب خیر و مصلحتش افاضه می‌شد سرپیچی کند ؛ معذک بسبب پاکی طبیعت و همچنین برخورد با سقراط ، وی بخود آمد و عموم سوخته دلان غنی و مقتدر را از خود براند و با حکیم از در انس و محبت درآمد و پس از اصغای بیاناتش ، که بکلی غیر از ترهاتی بود که دیگران در طلب بوسه یا مجاورت و ملامسه یا در طلب لذت‌های نامشروع بهم می‌بافتند بلکه همه در ارشاد نفس و اصلاح ذمائم موجود در روح و کشتن غرور و نخوت و پایمال کردن حس آز و طمع وی بود ، آلسیبیاد طبق ضرب‌المثل عمومی ساری :

مانند خروسی که پس از مبارزه طولانی ، بال و پرش

آویزان شده و به شکست تن درمی‌دهد

باین حقیقت معترف شد که تعاقب و محبت سقراط نسبت به جوانان تفضلی است از ناحیه خدایان که می‌خواهند دست پربرکت و نجات دهنده‌ای آنان را از گمراهی حفظ نموده براه راست دلالتشان کند .

پس شروع کرد به اینکه نفس خود را تخطئه کند و حکیم را **۷** بستاید . آلسیبیاد همواره از نوازشهای حکیم سرمست می‌شد ، ولی هیچگاه نسبت به پاکی و تقوی و فضیلتش تردید نکرد تا رفته رفته در قلبش شبحی از عشق نقش بست یا باصطلاح افلاطون « یک ضد عشق » یعنی عشق پاک و شریف و مقدسی بین آنان بوجود آمد ، به نحوی که همه از اینکه آلسیبیاد ، بی‌محابا با سقراط ، می‌نوشد و می‌خورد و بازی‌کنان گردش می‌رود ، ولی بعکس با سایر دلباختگان به عنف و ترش‌روئی رفتار می‌نماید و عشاق خود را بدون اینکه کوچکترین توفیقی

در عشق بیابند از خود میراند و درین راه حتی کار را به گستاخی و دشمنی و بی مهری می کشاند غرق حیرت بودند؛ چنانکه یکی از دلسوختگانش بنام «آنتیوس»، پسر «آتمیون»، در ضیافتی که برای تنی چند از نواب خارجی فراهم ساخته بود، آلسیبیاد را دعوت کرد، ولی او اجابت ننمود و در منزل در مصاحبت تنی چند از دوستان خود، غذای مفصلی، صرف نمود و همینکه سرمست می ناپ شد، با دوستان به منزل آنتیوس رفت و چون بدر اطاق رسید و میز را پر از ظروف طلا و نقره یافت، مستخدمینش فرمان داد، تا نیمی از ظروف طلا و نقره را جمع آوری نموده بمنزلش ببرند و سپس بدون اینکه قدمی فراتر نهد، از اطاق پذیرائی خارج شده بسوی خانه خویش شتافت. خارجانی که در ضیافت بودند، این عمل را بسیار حیرت آور دانسته، آنرا بمنزله ناسزای تلخی نسبت به آنتیوس تلقی کردند، ولی آنتیوس در جواب گفت: «بعکس رفتارش بسیار دوستانه بود چه از آنچه تماماً میتوانست ببرد نیمی برای ما بجا گذارد».

آلسیبیاد نسبت به همه دلباختگان خود، همین رفتار را داشت، **▲** جز با شخصی خارجی که در آتن اقامت گزیده و مردی بود فقیر؛ این مرد آنچه داشت، فروخت و یکصد درهم فراهم کرده، نزد وی برد و تمنا کرد تا نیازش را مورد قبول قرار دهد. آلسیبیاد بخنده درآمد و چون از رفتارش خوشش آمده بود، دعوتش کرد که شام بماند؛ پس با مهر و محبت پذیرائی نمود و سفره رنگین بگسترانید و پس از صرف شام پولش را مسترد داشته، دستور داد فردای آن روز به میدان رفته در محلی که اموال غیرمنقول را بمعرض حراج می گذارند مشارکت نموده دیهی با این پول خریداری کند. خارجی تضرع کنان می گفت: «با این وجه ناقابل فراهم آوردن دیه غیرممکن است» اما آلسیبیاد تهدیدش کرد که اگر امتناع ورزد تازیانه خواهد خورد. فردا صبح خارجی به میدان رفت و در گوشه ای که املاک را حراج می کردند، یک تالین موجودی خویش را بمیان نهاد. دهاتیها از چنین ماجری سخت برآشفته، متفقاً

پرخاش کردند و چون با این وجه ناقابل‌تملك ملكى ممکن نبود، پرسیدند بقیهٔ قیمتش را چه کسی ضامن خواهد شد؟ خارجی که هاج و واج مانده بود، آهسته به قهقرا می‌رفت تا از معرکه بگریزد، ناگاه آل‌سییاد با صدای بلند از آنسوی میدان فریاد کشید: «من ضامن این شخصم، نام مرابنوسید، زیرا این شخص یکی از دوستان منست». دهاتی‌ها که این شنیدند، نمی‌دانستند چه بگویند زیرا عادت داشتند، ملك را نقداً معامله کنند، لذا سکه‌ها را به مرد مسترد داشته تقاضا نمودند، زود از میدان خارج شود، ولی آل‌سییاد راضی نشد و بدین قرار کاری کرد تا مرد فقیر خارجی به نوائی برسد.

هرچند، باوجود چند تن رقیبان متنفذ و مقتدر، سقراط به علت بلاغت و حلاوت گفتار، و علو مقام و طبع وقاد و استدلالاتی که غالباً تار و پود وجود آل‌سییاد را بهم می‌ریخت و اشك شوق و نشاط از چشمان وی جاری می‌ساخت، آل‌سییاد را قبضه کرده بود، ولی بعضی اوقات هم، آل‌سییاد مفتون وعده‌ها و سخنان فریبندهٔ متملقین، که بساط عیش و نوش پرلذتی پیش پایش می‌گستراندند گردیده، از چنگ سقراط بدر میرفت؛ آنگاه مرد حکیم بدنبال پسر گریزپا می‌رفت و مانند غلامی که از خانهٔ ارباب خود گریخته باشد، در بدر او را جستجو می‌کرد. آل‌سییاد جز به سقراط بکسی اطاعت و تمکین نمی‌نمود و حرمت هیچکس را چون احترام استاد در دل نداشت. بلکه همه را تحقیر می‌کرد. در این باب کلئانت حکیم نکته‌ای گفته که سقراط با طفل جوان که هواخواه و دلباخته‌اش بود، فقط از راه گوش مرتبط بود و حال آنکه برای رقیبانش فرصت‌های دیگری فراهم بود که او بدان رغبت و تمایل نداشت و غرضش تمایلی بود که آل‌سییاد به خوردن و نوشیدن و سایر تمتعات جسمانی داشت. در واقع آل‌سییاد وقتی به خود واگذار می‌شد، سهولت اسیر شهوات و لذا آن می‌گردید و همان است که توسیدید در بیان شرح حال او می‌گفت: در زندگانی معمولی خویش بی‌قید و نامرتب بود، ولی باید تذکر داد: آنانکه در صدد گمراه کردنش بودند بیشتر از راه تحریک حس خودپسندی

و حب جاه و حرص و ولع شدید او به منصب و مقام ، باو تلقین می کردند تا فرصت از دست نرفته باید بمقامات ارجمند برسد و اینطور وانمود می کردند که بمحض اینکه او مصدر امری در حکومت شود ، نه تنها دست همه حکومت کنندگان را از پشت خواهد بست بلکه در قدرت و شهرت و اعتبار در بین یونانیان از پریکلس هم بالا خواهد زد ؛ بدین قرار آلسیبیاد درست مانند آهن گداخته ای که از هم باز شود ، در تحت افسون جاه طلبی و حب مقام و قدرت ، عنان اختیار از کفش بیرون می رفت تا اینکه سقراط او را به چنگ آورده ، بکمک مواعظ حکیمانه ، او را بروی خود جمع و متراکم می نمود و نحوی عمل می کرد که آلسیبیاد می دید تا به چه حد از غایت مطلوب بدور و از فضیلت واقعی برکنار و محروم است آنگاه بخود می آمد و از نفس خویش ملول و شرمسار می شد .

روزی در انتهای دوران کودکی ، وارد مکتب دستور زبان شد و از معلم کتابی از هم درخواست کرد . معلم جواب داد که چنین کتابی در دست ندارد ؛ آلسیبیاد ضربتی سخت بر بناگوش نواخت و راه خویش در پیش گرفت و رفت . معلمی دیگر روزی بدو گفت که با دست خویش آثار همرا تصحیح کرده است آلسیبیاد در جوابش گفت : « پس چرا وقت خود را صرف تعلیم به بچه ها می کنی ؟ اگر تولیقات اینرا داری که آثار همرا تصحیح کنی چرا به جوانان آنرا تعلیم نمی دهی ؟ » باردیگر می خواست با پریکلس صحبت کند ، پس در خانه اش را کوید . در جوابش گفتند که پریکلس وقت ملاقات باوی را ندارد ، زیرا مشغول تهیه طرح مهمی است که چگونه حسابهای خویش را به آنتیان تسلیم نماید آلسیبیاد همچنانکه راه خویش در پیش می گرفت ، جواب داد : « بهتر نیست فکر کند چگونه ممکن است از زیر چنین باری شانه خالی کند ؟ »

هنوز در عنفوان جوانی بود که در لشکر کشی به « پوتیده » باز در معیت سقراط ، شرکت جست و در تمام مراحل مبارزه با راهزنان در خدمتش بود و در یکی از این محاربات شدید هردو خوب هنرنمایی نمودند و چون آلسیبیاد مجروح شد و بر زمین افتاد ؛

سقراط سینه سپر کرد تا او را محفوظ بدارد و آنگاه در مقابل چشم همه مردم که به کمک شتافته بودند، رفیق خود و اسلحه‌اش را از حمله دشمن نجات داد. بدون تردید، بنا بر قاعده، همه افتخار و حیثیت در این گیرودار، نصیب سقراط بود. ولی چون آلسیبیاد از خاندان شریفی بود و فرمانده می‌خواست او را هم سهم بسازد؛ سقراط که پیوسته در صدد بود حس جاه‌طلبی و حب مقام را در کسب افتخارات و چیزهای قابل تمجید و شریف در نهاد جوان تقویت و تحریک کند، اولین کس بود که تصدیق کرد آلسیبیاد چنین لیاقتی ابراز داشته و از حضار درخواست نمود که تاج و یراق را کلاً باو تفویض نمایند.

۱۲ هنگامی که آتنیها در جنگ «دلیون» مقهور شده شکست یافتند و سقراط با تنی چند پیاده مراجعت می‌کرد، چون آلسیبیاد سوار بر اسب به آنان برخورد، دیگر رهایشان نکرد و در مصافی که با عده‌ای از دشمنان داد، بخوبی دفاع کرد و عده‌ای از مهاجمین را بکشت اما این کار چندی بعد صورت گرفت.

قبل از آن ضربه‌ای به بناگوش «هیپونیکوس» پدر «کالیاس» زد که هم از لحاظ اصالت خانوادگی و هم از لحاظ ثروت، از زمره متنفذین شهر بود. این عمل نه به علت منازعه یا مرافعه بود بلکه منحصرأ از روی هوی و هوس و بعلت شرطی بود که با رفقای خود بسته بود. این گستاخی در شهر به نحوی تفسیر و انتشار یافت و یک نفر نبود که این عمل نکوهیده را سرزنش نکند. فردای آنروز آلسیبیاد بدر خانه‌اش شتافت و دق‌الباب نموده بدرون خانه شد و در مقابل آن مرد خود را لخت کرده تسلیم شد تا بدنش را آنچه مایلیست تازیانه بزند — هیپونیکوس او را بختود و از سر تقصیرش بگذشت و کمی بعد دختر خویش هیپارت را بزنی بدو داد.

برخی گفته‌اند که این هیپونیکوس نبود که دختر خویش را بدو داد بلکه کالیاس پسرش بود که دخترش را با ده تالن جهاز باو داد؛ ولی همینکه اولین فرزند از او بدنیا آمد، آلسیبیاد مطالبه ده تالن دیگر

نمود چه مدعی بود در قبالة نکاح چنین وعده داده شده است ؛ ولی کالیاس که می‌ترسید مبادا آلسیبیاد طفل را بهوای ثروت از پا درآورد ، در ملاء عام اعلام داشت اگر بلاعقب بمیرد ، اموال خود را ب مردم خواهد بخشید .

۱۳ هیپارت نجیب و نسبت به شوهرش وفادار بود ، ولی با تحمل رنج فراوان میدید که شوهرش نسبت باو بد رفتاری می‌کند و با زنان بدکار رابطه دارد تا جائیکه مجبور شد خانه خویش را ترك گفته به منزل برادر پناه آورد . آلسیبیاد وقتی نگذاشت ؛ اما لازم بود که خود زن علل طلاق را در محضر قضات اعلام بدارد نه بوسیله کسان دیگر . وقتی بموجب مقررات ، هیپارت در محکمه حاضر شد ، تا در مباحثه مشارکت کند ، آلسیبیاد سررسیده او را در آغوش گرفته بان سر میدان تا منزل خویش برد ، بدون اینکه کسی جرئت مخالفت کند یازن را ازو بگیرد و هیپارت در خانه‌اش بود تا اندکی بعد بدرود حیات گفت و مرگ وی هنگامی اتفاق افتاد که آلسیبیاد به شهر افز مسافرت نموده بود . این اعمال زور بهیچوجه مایه ملامت نبود ، زیرا قانون مقرر داشته بود که زنی که تقاضای طلاق می‌کند ، باید خود به محکمه حاضر شده دلائل خویش را اقامه کند تا فرصتی بدست شوهر بیافتد که بایکدیگر مذاکره و راهی برای صلح و اصلاح باز شود .

۱۴ آلسیبیاد سگی داشت بسیار بزرگ و زیبا که هفتصد درهم ارزش آن بود . روزی دمش را که بسیار زیبا بود برید ؛ اطرافیانش بر او بتاختند که چرا موضوعی دست مردم داده تا هر کسی او را شامت کند که چنین موجود زیبایی را ناقص کرده است ، آلسیبیاد خنده کنان گفت : « این همانست که انتظارش را دارم ، می‌خواهم آنتی‌ها در این چیزها از من بد بگویند و چیز های بد دیگری برای گفتن در دست نداشته باشند. »

۱۵ بقول خودش ، اولین برخوردش با عامه و نطاقی و اشتغال به امور سیاسی ، بمناسبت اهداء وجهی بود برای خیر عمومی و این امر برسبیل اتفاق بود نه مطابق نقشه قبلی : بدین معنی که روزی

از معبری میگذشت ، همه‌های شنید و چون کیفیت را پرسید در جوابش گفتند مردی پول نذر فقیران کرده است ، بلادرنگ جلو رفت و سهمی از خود بر آن افزود ؛ مردم باندازه‌ای خوشحال و مسرور شدند که من باب تشکر فریاد کشیدند و کفزدند و آلسیبیاد از این امر باندازه‌ای تهییج شده که بلدرچینی که در زیر لباس خود گرفته بود فراموش کرد مرغک دچار وحشت شده پرواز کرد . مردم بیش از پیش فریاد می‌کشیدند و جمعی از محل خود برخاسته بسویش دویدند ، منجمله ملوانی بنام آنتیوخوس که از آن پس از دوستان با وفای آلسیبیاد گردید .

۱۶ بدین قرار اصالت خانوادگی دودمان ، مکنت ، جسارت و کثرت دوستان و هواخواهان ، او را به اشتغالات عمومی سیاسی می‌کشاند و ترغیب می‌نمود ، ولی هیچ چیز او را بیشتر از لطف بیان و بلاغت به ورود به صحنه سیاست تشجیع نمی‌نمود ، چه در اینکه فصاحتش کامل بود همه شعرای کم‌دی اتفاق دارند و بخصوص سرآمد خطیبان یعنی دستن در خطابه راجع به «میدپاس» صریحاً اقرار کرده است که آلسیبیاد مردی بسیار فصیح و شیرین گفتار بود و چنانچه سخن تئو فراسترا که در این قبیل امور بسیار کنجکاو و از جمله حکیمان و در امور تاریخ صاحب تحقیق و تعمق است باور داشته باشیم که گوید آلسیبیاد بهتر از عموم معاصرین خویش در ابداع و اختراع نکات جالب و سخنان آبدار و پر لطف مهارت داشت ، تردیدی در این باب باقی نمی‌ماند ؛ و این تردستی اکثراً نه در اختراع آن سخنی است که باید ایراد کند ، بلکه برای یافتن بهترین کلامی شایسته و مناسب مقام است و برای یافتن چنین کلام مناسبی که بالبداهه بخاطرش نمی‌آمد بارها توقف می‌کرد و مدتی صامت و متفکر می‌ماند تا اینکه به سخنی مناسب دست می‌یافت و آن را از مخیله خویش بیرون می‌کشید .

۱۷ مخارج آلسیبیاد برای نگهداری و تربیت اسبان اصیل ، بمنظور مشارکت در مسابقه ، نیز سنگین بود و این امر نه تنها برای اسبان نیز پا بلکه برای ارابه‌های زیبایی بود که متعدد در اختیار خویش

داشت. زیرا هیچ کس حتی شاهان، برای مشارکت در مسابقه های المپیک هفت ارابه مکمل نمی فرستاد و بالنتیجه باقرار توسیدیدکسی مثل او برنده جائزه اول و دوم و چهارم، یا بقول اورسپید، سیم نمی شد؛ البته از این لحاظ در خرج و تجمل و شکوه آلسیبیاد در بین اقران ممتاز بود. اوری پید در مدحش قطعه ای سروده بدین مفهوم:

در مدحت، ای پسر کلینیا
می خوانم با اشعار نغز و روان
حویش به افتخارت بیفزایم، افتخار
چه اکسیر زیبایی است بخصوص
افتخارات تو که بزرگتر از همه ای و هیچ یونانی
به زیبایی تو چنین افتخاری بدست نیاورده است.
زیرا ارابه های پر جلال تو
در مسابقات اولمپیک از همه پیش افتاده و
جائزه های اول و دوم و سیم
دویدن را ربوده و سهولت و بدون اینکه کاری کرده باشی
بر افتخارات تو افزودند و دوبار
تاج افتخار برگ زیتون بر فرقت نهادند و تو را
در عنفوان رعنائی و برازندگی
از دهان بلندگویان
در بین جمع کثیری که از هر سو تاخته بودند
فاتح تمام شرکت کنندگان اعلام نمودند^۱

ولی از این افتخارات بالاتر، همانا تظاهرات صمیمانه ای بود که شهرها، بمنظور رقابت با یکدیگر بافتخارش برپا ساختند. در واقع اهالی شهر افز، پوشی با خرگاه های بسیار مجلل بر پا

۱۸

۱- آلسیبیاد سه جائزه را برده بود سپس در غیبت خود ارابه ای نیز بمسابقه فرستاد که آن هم جائزه چهارم را برد، غرض شاعر از جمله « بدون اینکه کاری کرده باشی » همین جائزه چهارم است که در غیبتش برنده شد.

ساختند و ساکنین شهر خپو علوفهٔ زیادی برای اسبان و چندین رأس گوسفند برای قربانی اهدا نمودند ، از شهر لسبوس مقدار زیادی شراب و هر نوع آذوقه برای پذیرائی های متعدد و مجلس اهدا نمودند و جشن های بزرگی بافتخارش ترتیب دادند . معدلك در همین احوال ، اتهامات و خرده گیربهای زهر آگین ازهر گوشه شنیده میشد و بیش از هر وقت چنین مطالب زنده‌ای اشاعه یافت : منجمله از ناحیهٔ شخصی در آتن بنام «دیومد» ، که مرد بد طبیعتی نبود و دوست آلسیبیاد محسوب میشد ولی آرزو داشت که او هم یکبار جائزه اولمپیک نصیبش شود ؛ می گفتند که دیومد سراغ کرده بود که ارژین‌ها ارباب بسیار مجهزی دارند و چون از نفوذ آلسیبیاد در آن شهر با خبر بود توصیه کرد که آن را خریداری کند . آلسیبیاد بدون اینکه توجهی به «دیومد» داشته باشد بنام خود خریداری کرد و این موضوع مایهٔ یأس و خشم شدید او شد که زمین و زمان را بهم ریخت ، حتی مرافعه در دادگاه برآه انداخت ؛ زیرا از ایزوکرآت خطیب اثری باقی مانده است که در محکمه بنفع آلسیبیاد بیان داشته و با ارائهٔ دلائلی از آلسیبیاد مدافعه کرده است ، منتها در این مدافعه نام «تیزباس» برده میشود نه «دیومد» .

آلسیبیاد بمحض اینکه قدم در میدان مبارزات سیاسی گذارد ، همه رقیبان سیاسی را باوجود کمی سن از میدان بدر کرد بااستثنای ۱۹ دو نفر که در مقابلش ایستادگی نمودند : یکی «فئاکس» پسر «ارازبسترات»^۱ دیگری «نیسیاس» پسر «نیراتوس»^۲ . نیسیاس وارد مرحلهٔ کهولت شده ، حسن شهرت و اعتبار فراوانی داشت و فئاکس تازه ، مرحلهٔ شهرت را آغاز نموده بود و گرچه از خاندان اصیل و معروفی بود ولی از همان بدایت امر چند نقص مهم داشت منجمله محرومیت از فصاحت کلام ؛ در واقع وی در محاجه و بیان در حلقه دوستان و افراد محروم خود مهارت داشت ولی وقتی خودرا در مقابل جمع کثیری می‌دید که باید استدلال و محاجه کند بقول اوپولیس :

مایه‌اش زیاد ولی از فصاحت محروم بود
در یکی از گفتارهایش که به صورت کتبی باقیمانده است، همین
فناکس به آلسیبیاد خرده می‌گیرد که ظروف متعددی از طلا و نقره،
متعلق به دولت در اختیار دارد که مخصوص جشن های رسمی است ولی
او از آنها مثل اینکه ملك شخصی است استفاده می‌کند.

در این اوان مردی بود بنام «هیپربولوس»^۱ متولد در یکی از
دهات اطراف شهر، موسوم به «پرینوئید»^۲ که حتی باعتراف
توسیدید مردی بود بسیار شرور و بدطینت و در بین شعرای
کمیک آن عصر ضرب‌المثل بود، ولی باندازه‌ای وقیح و نسبت به آنچه
برضدش می‌گفتند بی‌اعتنا بود که آن مطالب مطلقاً تأثیری در رفتار
نمی‌نمود؛ وی این خصلت خود را منتسب به جسارت و بی‌باکی می‌دانست
در صورتیکه جز دنائت و سفلیگی و طمع مایه‌ای نداشت. هیپربولوس،
در نزد هیچکس قرب و منزلتی نداشت، و فقط مردم معمولی وقتی که
می‌خواستند کسی را نیش بزنند یا شخص مهمی را ایداء و آزار رسانند،
گردش جمع می‌شدند و در چنین مواقعی هیپربولوس را احاطه کرده
معرکه برآه می‌انداختند و رقیب را با کثرت آراء برای مدتی نفی بلد
می‌کردند، بخصوص اگر رقیب در خرج و مصرف وجوه کمتر تعجیل
بکار برده و باصطلاح کوتاه آمده بود که حتماً بدین عاقبت گرفتار
می‌شد. چون هر سه نفر ممکن نبود که نفی بلد شوند، لذا آلسیبیاد
وسيله‌ای یافت که هر سه گروه را در يك اتحاد جمع کند و چون بانسیاس
ساخته بود، و سائلی فراهم آورد، تا خود هیپربولوس را نفی بلد کنند؛
برخی گفته‌اند که بانسیاس متحد نشد، بلکه با فناکس رویهم‌ریخت تا
هیپربولوس را اخراج کرد.

هیپربولوس ابداً چنین انتظاری نداشت، زیرا نفی بلد هیچگاه
مجازات اشخاص پست اجتماع نبود و افلاطون شاعر در این باب قطعه‌ای
دارد، بدین قرار:

گرچه در واقع رفتار و کردارش
از آنچه برسرش آمد بدتر بود
اما مطلب اینست که مردی بدین دنائت
و فرومایگی و با چنین نژاد پست و زبون ،
چنین لیاقتی را دارا نبود ، چه تبعید
و نفی بلد ، مجازات این‌گونه ارادل نیست .

باری در این باب ، در محل دیگری بتفصیل سخن رانده‌ایم و
حال برگردیم به آل‌سییاد که از شهرت نیسیاس در محضر ۲۱
خارجیان و دشمنان و همچنین حسن قبولی که وی در مقابل
داخلیان و هم‌وطنان داشت ، بیکدرجه ملول و مکدر بود ؛ زیرا نیسیاس
میزبان رسمی لاسدمونیها معین شده بود و لاسدمونیها هرگاه به آتن
می‌آمدند بمنزل وی وارد می‌شدند و وی با محبوسین آنان که در پیلوس
بدست آنتیان افتاده بودند ، بمدارا و محبت رفتار می‌کرد و چون صلح
برقرار شد ، محبوبیت نیسیاس دوچندان افزونی یافت ، زیرا مخصوصاً
باصرار و ابرام او صلح و صفا مستقر و اسیران تحویل شدند و در همه
جا شایع بود که پریکلس نائرهٔ جنگ را مشتعل ساخت ولی با همت
نیسیاس بخیر و خوشی تمام شد تا جائی که صلح را «نی‌سی‌ام» نامیدند
که باصطلاح شاهکار نیسیاس باشد . آل‌سییاد که از این حسن موقعیت
رقیب دلی پر داشت و برشک آمده بود ، پیشنهاد کرد تا پیمانی را که
بسته بودند نقض کنند و استدلال می‌کرد که اولاً آرژین‌ها ، بعلت کینه
و بغضی که نسبت به اسپارتیها دارند ، درصدد بهانه هستند ، تا دست‌وپنجه
با آنان نرم کنند و محرمانه آنانرا تحریص کرد که آنتیها حاضر به عقد
ائت و اتحاد هستند و آنان را از راه زبان و نوشته بدینکار ترغیب
می‌نمود و در میان کسانی که در مردم صاحب نفوذ و اعتبار بودند آنتیها
را به تحریک پرداخت و آنان را مطمئن می‌ساخت که ابداً در دل واهمه‌ای
از لاسدمونیها نداشته باشند بلکه جانب آنتیان را بگیرند چه بطور حتم

آنتیها از کرده خویش نادم شده ، پیمانی را که بسته‌اند لغو و به ستیزه و نبرد مبادرت خواهند نمود .

۲۲ چون بئوسین‌ها با لاسدمونیها از در صلح وارد شدند ، و شهر «پاناکت» را نه آنطور که مقرر بود : یعنی بصورت تمام‌وکمال ، بلکه خراب و منهدم تحویل دادند مردم آتن ناراضی شدند و آلسیبیاد آتش را دامن می‌زد و میانهٔ نیسیاس را با مردم برهم زده کاری کرد که وی مورد بغض و کینهٔ عامه قرار گرفت و او را در مواردی که صورت ظاهر قضیه به ضرر او حکم می‌کرد ، متهم می‌ساخت : منجمله اینکه با وجود داشتن مرتبت نظامی ، هیچگاه نخواست از نفوذ خود استفاده کرده ، لاسدمونیهای را که در جزیرهٔ «اسفاکتری» باقی مانده بودند ، بیرون کند و وقتی هم که دیگران ، آنها را بیرون می‌کردند ، نیسیاس وسائلی برمی‌انگیخت تا آنان را از دشواری نجات بخشد یا بخاطر محبتی که با آنها داشت ، سربازان را بدیشان مسترد می‌داشت .

علاوه بر این آلسیبیاد ایراد می‌گرفت که چون نیسیاس با آنان دوست بوده اقدامی برای جلوگیری از اتحاد آنان با بئوسین‌ها و کورنتین‌ها ننموده حتی اگر قومی از اقوام یونان ، درصدد بودند با آنتیان عقد الفت و دوستی به بندند و این کار مخالف نظریهٔ لاسدمونیها بود ، وی بهروسیله ، از عقد چنین دوستی ممانعت بعمل آورده است .

۲۳ وضع نیسیاس بدین قرار بود و مورد بغض و حسد مردم واقع شده بود که اتفاقاً از جانب لاسدمونیها قاصدانی رسیدند و بهترین مژده‌ها را دادند ، یعنی اعلام داشتند که با اختیارات کامل آمده‌اند که با هر نوع سازشی ، براساس حق و انصاف و مصالح عقلانی موافقت کنند . سنا به این سخنان باروی خوشی ، گوش فراداد و قرار شد فردای آنروز شوری تشکیل گردد و موضوع تحت مذاکره قرار گیرد .

آلسیبیاد که از این پیش‌آمدها ترسناک بود ، سفر را در خارج ملاقات کرده چنین گفت : «اربابان اسپارتنی چه نشسته‌اید ؟ مگر نمی‌دانید که سنا ، همیشه با آنانکه با آن کاری دارند یا در صدد عقد عهدنامه‌ای

«هستند ، روی خوش نشان می‌دهد ولی مردم شهر که بعکس طبعی باند
 «و خوئی خشن دارند ، در مهم امور ایجاد مشکلات می‌کنند؟
 پس اگر صاف و پوست‌کنده بگوئید که با اختیارات کامل آمده‌اید
 «که در همه مسائل آزادانه وارد مذاکره شوید و تصمیم بگیرید ، آیا
 «محتمل نیست که شمارا مجبور کنند ، تا آنچه ادعا دارند بپذیرید ؟
 ولی چنانچه رأی را می‌پذیرید و می‌خواهید از عهده آنتیها
 «برآمده و تسلیم ارادهٔ شیطنت‌آمیزشان نشوید ، توصیه می‌کنم قدری این
 «صاف و سادگی ابلهانه را کنار گذارده ، در آغاز کار چند پیشنهاد
 «کوچک و مصلحت‌آمیز مطرح کنید ، بدون اینکه اعلام دارید که اختیار
 «کامل در ختم غائله دارا هستید ؛ من هم به نفع اسپارته‌ها با شما کمک
 خواهم کرد.»

چون این بگفت ، قسم یاد کرد که بانهایت صمیمیت در خدمتشان
 خواهد کوشید و آنقدر ازین مقوله گفت که بالمره اعتمادشان را ازنیسیاس
 سلب نمود و بنحوی بسوی خود جلبشان کرد که جز باو بهیچکس وقعی
 نمی‌گذارند و حسن تدبیر و عاقبت اندیشی و تیز هوشی وی را تمجید
 و تحسین می‌کردند .

فردا صبح مردم در شوری جمع شدند ، تا سخنان سفاراکه وارد
 مجمع شده بودند بشنوند . پس آل‌سیبیاد باهستگی ازیشان سوال کرد ؛
 آنها جواب دادند برای بعضی مذاکرات راجع به انعقاد صلح آمده‌اند ،
 ولی هیچ اختیاری برای انعقاد صلح در دست ندارند . ناگاه آل‌سیبیاد
 بانگی از خشم برآورد مثل اینکه آنان خطائی بزرگ مرتکب شده و نسبت
 بدو بدی کرده‌اند تنها او نبود که بانثار کردن ناسزا های آبدار ، سفرا
 را مورد حمله قرار داد و ایشان را متلون و بی‌تصمیم خواند که نه يك
 کلمه حرف حسابی می‌گویند نه قدمی به جلو برمی‌دارند ، بلکه سنا نیز
 نسبت به آنان در خشم شد و مردم نیز با لحنی بد با آنان سخن گفتند و
 در این گیر و دار نیسیاس باندازه‌ای خجلت زده شد و بطوری خود را
 گم کرد که سخنی از دهانش خارج نشد و ندانست که در این تغییرات

ناگهانی چه بگوید ، چه از غدر و حیلهٔ آل‌سیبیاد اطلاعی نداشت .

۲۴ بدین قرار سفیران لاسدمونی ، بدون اخذ هیچ نتیجه ، راه خود در پیش گرفتند و آل‌سیبیاد بسمت فرمانده انتخاب شده ، فوراً «آرژین»ها و «الین»ها و «ماتتی‌نین»^۱ها را به اتحاد باآنتی‌ها جلب کرد و هرچند روش وی مورد تحسین هیچکس نبود ، ولی سرانجام به مقصود خویش نائل آمد ، یعنی تمام پلوپونز را به هیجان انداخت و عدهٔ کثیری را وارد معرکه و کارزار با لاسدمونیها ساخت : مثل مبارزه‌ای که در مقابل شهر ماتتینه آغاز شد و هر نوع مخاطره و صدمه را بمسافات زیاد از آتن دور ساخت بطوریکه برفرض که لاسدمونیها فاتح می‌شدند ، منافی عایدشان نمی‌گردید و چنانچه مغلوب می‌شدند ، حتی نجات شهر اسپارت نیز ، برایشان غیر مقدور می‌شد .

۲۵ پس از خاتمهٔ جنگ «ماتتینه» ، هزار مرد حاضر بخدمت که به خرج خزانه مجهز شده بودند ، تا در صلح و در جنگ اجرت خویش را ، در شهر ارگوس دریافت بدارند ، موقع را مقتضی دانستند که اختیارات را از دست حکومت بگیرند و خود را ارباب مطلق شهر نمایند . لاسدمونیها که در همین موقع سر رسیدند ، با آنان کمک کرده حکومت عامه را از بین بردند ، ولی کمی بعد ، مردم اسلحه بدست ، برطاغیان غالب آمدند و آل‌سیبیاد مقارن همین احوال بموقع مناسب سر رسیده به کمکشان شتافت و حکومت را برقرار ساخت و پس از تأمین مظفریت ، آنان را متقاعد ساخت که از سمت دریا دیوار بلندی برگردشهر خود احداث نمایند تا از آن جانب در موقع لزوم از طرف آنتیها سرعت تقویت شوند و برای این منظور تعداد کثیری نجار و بنا و سنگ‌تراش و کارگران دیگر اعزام داشت و بانواع وسائل ، مدلل ساخت که نسبت به کار آنان مهر و محبت و علاقهٔ سرشاری دارد و در این باب نه تنها به منافع آنان کمک می‌کند ، بلکه در تشیید منافع عمومی کشور خویش نیز مقدم است .

۲۶ بهمین قسم اهالی پاتراس را متقاعد ساخت که بوسیله دیوارهای طولی که تا لب دریا ممتد میشد، شهر خویش را به بندرگاه اتصال دهند و چون عابری طعنه زنان گفته بود: «ای بیچاره پاتروسیها چه می‌کنید؟ آتنی‌ها شما را خواهند خورد؟» آلسیباد، در جواب، گفت: «ممکن است همینطور باشد، ولی رفته رفته خواهند بلعید و از پا شروع می‌کنند ولی لاسدمونیها شما را یکبارہ بلع می‌کنند، آنهم از سر.» گرچه آلسیباد شهر آتن را در توسعه قوای دریائی تقویت می‌کرد، ضمناً از آنها با التماس درخواست می‌کرد که جانب تقویت قوای زمینی را فروگذار ننمایند و تأکید می‌کرد، که عملاً پیمان منعقد در معبد آگول را، تقویت و تأیید کنند؛ در واقع رسم بر این بود که قسم یاد می‌کردند تا گندم، جو و درختان مو و انجیر و زیتون را مرزهای سرزمین آتیک بدانند و غرضشان این بود که حدود واقعی ایالتشان تمام سرزمین‌هائی باشد که قابل کشت و زرع و ثمر دادند.

۲۷ در مقابل این کارهای برجسته آلسیباد، که توأم با رشادت و حسن ابتکار بود، اعمال ناصواب و غلط نیز مرتکب شد، چه در زندگانی روزمره خویش، عشرت طلب و طالب مصاحبت زنان و در ضیافت‌ها رفتار دیوانه‌وار و در پوشش و رفتار خویش بمانند زنان بود: لباسهای فراخ ارغوانی برتن می‌کرد، بطوریکه وقتی در میدان راه میرفت، نیمی از روپوش روی زمین کشیده میشد، در خرج کردن مسرف و بی‌حساب بود و بدین مناسبت وقتی در کشتی بسافرت می‌پرداخت، در قسمت عقب کشتی محلی وسیع در نظر می‌گرفتند تا تخت‌روان وی را بیاویزند، چه وی روی تخت معمولی نمی‌خوابید بلکه تختش بوسیله طناب معلق بود. پیوسته در میدان کارزار زرهی طلائی رنگ برتن می‌کرد و برخلاف آتنی‌ها که برزره خود نقوشی مرتسم می‌نمودند، زره او ساده و بدون نوشته بود و فقط تصویری از کوییدون که صاعقه بردست دارد، بر آن رسم کرده بودند. این افراط‌کاریها، در نظر معمرین آتنی، بسیار ناهنجار و زنده بود بخصوص که رفتار گستاخانه و عدم توجه او را

به اجرای دستورات و قوانین مملکتی علامتی بارز از دیکتاتوری دانسته پیش‌بینی می‌کردند که وی در سر سودای واژگون کردن امور مملکت می‌پزد؛ اما نسبت به مهر و محبت مردان عامی، آریستوفان شاعر، در این بیت، مفهومی از آن را تشریح کرده است:

گرچه دیدارش تحمل ناپذیر و زننده است،
ولی مردم مایلند او را مقابل چشم خود ببینند.

و باردیگر باز با لحنی زننده، احساسات مردم را نسبت بوی، بدین نحو، تشریح می‌کند:

برای همه بهتر است که شیر
استبداد طلب را تقویت نکنند
اما حالا که می‌خواهند باو غذا بدهند،
لازمست، بمیل و هوای دلش رفتار کنند

در واقع استعداد ذاتی که او در تبذیر و گشاد دستی و ریخت و پاش، بمنظور تهیه کردن سرگرمی‌های مطبوع برای مردم داشت، همچنین افتخارات تاریخی اجدادی و فصاحت و شیرینی کلام، زیبایی رخسار و اندام و قوت بازو و بی‌باکی را که باتجربه و حسن ابتکار در امور جنگی توأم داشت، باعث شد که مردم آتن او را در هرکاری مجاز گذارند و سهولت گستاخی‌هایش را عناوین مختلف و زیبا داده، تحمل نمایند و اعمالش را هوسهای جوانی بنامند مثل اینکه نقاشی را در خانه خویش محبوس نگاهداشت تا تمام دیوارهای خانه‌اش را نقاشی کند و چون کار بانتهای رسید، دو هدیه زیبا بدو پیشکش نموده روانه‌اش ساخت، باز ضربه‌ای به‌بناگوش توراس زد، چون او از کیسه خویش مخارج دسته‌کمدی بازان را تأمین می‌نمود و این امر برخلاف میل آلسیبیاد و برای ربودن جائزه مسابقات بود، همچنین بزور زنی جوان، از اهل ملیسی، را از بین اسرای جنگی، ربود و همخوابه خویش کرد و از او فرزندی پیدا کرد و بچه را بزرگ کرد. آلسیبیاد اینرا عمل مشروع و نوعی فتوت می‌نامید و حال آنکه بیچاره ملینی‌ها

را از لب تیغ آبدار سربازان خود می گذراند بطوریکه تنها اطفال کوچک ازین قتل عام جان سلامت بردند و تازه این پیشنهاد هم از طرف دیگری بود که آلسیبیاد پذیرفت با این همه چون اریستوفان نقاش تابلوئی فراهم ساخته بود که در آن آلسیبیاد را در آغوش زن هرجائی نشان می داد و مردم با ولع خاصی بدیدارش شتافته از تماشای آن حظ می بردند ، پیر مردان و عقلا از این همه وقاحت رو ترش کرده آنرا نشانه ای از کارهای ناشایست و خود پسندانه و انحراف از اعتدال و نظم دانستند .

بهمین قرائن است که سخن «آرخسترات» که می گفت یونان ۲۹ نمی تواند دو آلسیبیاد را تحمل کند ، مصداق می یابد . یک روز که آلسیبیاد ، نطق بلیغی برطبق امیال مردم نموده و در آنچه نقضا داشت توفیق حاصل نموده بود ، هنگام مراجعت بسوی منزل خویش ، بهمراهی جمعی بسیار که بدرقه اش می کردند ، باتیمون ، ملقب به بدخو و دشمن نوع بشر ، برخورد کرد ؛ تیمون مانند سایرین توقف ننمود و راه خویش کج نکرد ، بلکه راه خویش را پیمود تا به آلسیبیاد رسید و دستی بر بدنش زد و گفت : «ای پسر من تو راه خوبی برای خویش انتخاب کرده ای ، من بسیار خشنودم که اعتبار و شهرت تو روز بروز زیاد میشود ، زیرا اگر قدرتی بدست آوری ، البته همه اینان را نیست و نابود خواهی کرد.» در برابر این سخنان مشموم هیچکس دم نزد و همه خندیدند و برخی تیمون را بیاد ناسزا گرفتند و عده ای نیز سخنانش را ستودند و بارها بصدق گفتارش اعتراف نمودند ؛ درواقع عقاید مردم بعلت تغییرات فاحش درزندگی و اخلاق و رویه و تلون ذاتی مزاج آلسیبیاد بدین درجه متغیر و مختلف بود .

اما راجع به وقایع سیسیل ، راست است که آنتیها در حیات ۳۰ پربکلس ، شروع به تجاوز به آن سرزمین نموده بودند ، ولی دست یابی بدان وقتی حاصل شد که او بدرود حیات گفته بود و بهانه آنتیان رساندن کمک به شهرهائی بود که در زیروغ سیراکوزیها از

پا درآمده بودند . در واقع مثل این بود که آنتیان می‌خواستند پلی بنا نهند و سپس سپاهیان متعدد مقتدری از آن عبور دهند ؛ اما آنکس که نائرهٔ میل و تجاوز را در نهاد همه مشتعل ساخت و مردم را متقاعد ساخت که نباید خرد خرد عمل کنند بلکه باید یکباره سپاه قوی و عظیمی گسیل دارند تا اینکه همه جا و همه کس را در زیر اطاعت خویش درآورند ، آلسیبیاد بود که داد سخن بداد . مردم در سر خیالات بزرگ و سودای جهانگیری پخته بودند و برخورد او نیز بکلی امر مشتبه شده بود ، زیرا فتح سیسیل که برای دیگران انتها و غایت پیروزی و امید محسوب بود ، در نظر او آغاز و ابتدای کار بود و بجای اینکه مانند نیسیاس ، جنگ سیراکوز را امری پرمخاطره و بعید و نشدنی به عامهٔ مردم معرفی کرده ، سرگرمشان کند آلسیبیاد در پیش خود فتح لیبی و کارتاژ را نیز امری حتمی‌الوقوع پنداشته سودای تجاوز به سرزمین ایتالی و پلوپونز را می‌پخت و در واقع سیسیل را پایه و مفتاح فتوحات بعدی که در خاطر داشت می‌دانست . چه بسیار از جوانانی که در خیالات بلند غوطه ور بودند ، با ولع و محبت خاصی سخنان پیشینیان خود را در مورد عجایب این مسافرتها گوش می‌دادند ، بنحوی که در میدانهای عمومی ، که برای تربیت و تمرین جوانان احداث شده بود و همچنین در محاضر عمومی ، دسته‌های متعدد مردم دیده می‌شدند که حلقه وار گرد یک نفر جمع شده ، بدست او که روی زمین حدود و ثغور سیسیل را رسم یا موقعیت لیبی و کارتاژ را تشریح می‌کرد ؛ نگاه می‌کردند .

ولی گفته‌اند که نه سقراط حکیم نه «متون»^۱ منجم هیچیک عاقبت خوشی در این اردو کشی نمی‌دیدند . سقراط قاعدتاً بعلت الهامی که در روحش حاصل می‌شد و حوادث قریب‌الوقوع را درک می‌کرد ، و «متون» بعلت ترس و واهمه از این وقایع ، بحکم عقل آنرا مردود می‌دانستند . «متون» بنا بر کیفیت پیش‌گوئی که داشت از عواقب وخیم کار خبردار شده ، خود را بدیوانگی زد و مشعلی بردست

گرفته اینطور وانمود کرد که در صدد است خانه خود را آتش بزند ، برخی هم گفته‌اند که خود را بدیوانگی نزد ، بلکه شبی واقعاً خانه خود را بسوخت و فردا صبح بسیار زود به میدان رفت و از مردم التماس کرد که در ازاء چنین فلاکت و افلاسی که نصیبش شده است ، پسرش را از این لشکرکشی معاف دارند و از راه غدر و حيله در آنچه مایل بود توفیق یافت . اما نسیاس را علی‌رغم میل خودش ، بسمت فرماندهی در این جنگ برگزیدند و شریکی هم در فرماندهی برای او مقرر داشتند که این امر بر دلخستگی و مرارتش بیشتر افزود ، بخصوص که مضار و معایب اردو کشی را میدانست ؛ ولی آتניה معتقد بودند که چنانچه امور جنگ را منحصرأ به بیباکی و جسارت آل‌سبیاد واگذار نمایند ، بلکه با احتیاط و حزم که ذاتی نسیاس است توأم سازند ، چه بسا که امر اردو کشی بهتر انجام خواهد شد بخصوص که فرمانده سیمی که برگزیده بودند ، یعنی «لاماخوس» با وجود کبرسن ، در طی جنگ ، حرارت و جسارتش از آل‌سبیاد دست کمی نداشت . وقتی مسئله عده سرباز و تجهیزاتی که باید فراهم ساخت ، مطرح شد ، باز نسیاس ، من‌غیر مستقیم ، سعی کرد شاید اصل موضوع را از بین ببرد ، ولی آل‌سبیاد اصرار کرد و حرف خود را پیش برد . ناطقی بود بنام «دمسترات»^۱ که مدعی شد ، سردارانی که برای اداره اردو کشی برگزیده شده‌اند ، باید هر یک در تعداد سربازانی که اجیر می‌کنند و مهمات و تجهیزاتی که تهیه می‌نمایند ، مختار باشند . مردم این مطلب را با حسن قبول تأیید نمودند .

ولی چون همه چیز حاضر و سفاین مهیای حرکت شد ، چندین علامت بد و نا میمون مشهود افتاد ، منجمله اینکه ، روز حرکت ، مصادف شد با روزی که مراسم عید موسوم به «آدونا»^۲ را برپا می‌سازند و آن چنین است که زنان در چند کوجه از شهر ، تصویری که صورت مراسم تدفین مرده‌ای بر آن مرسم است ، زیر خاک نهاده عزاداری می‌کنند و بیادگار روزی که ونوس ، دوست و مونس خود «آدونیس»^۳

را از دست داد ، شیون کنان به سرو روی خود می‌کوبند . گذشته از این مجسمه های «هرمس» که بیادگار از مرکور ساخته شده و سابقاً در سرهرچهارراهی نصب می‌کردند تقریباً در يك شب همه شکسته و خراب شد یا به صورتی آسیب دید که مایه ترس و وحشت همه گردید ، حتی آنانکه باین وقایع توجه و اعتقادی نداشتند . شایع شد که این کارناشیست بدست کورتنی‌ها و بنفع سیراکوزیها که منسوبین ایشان بودند و شهرشان بدست آنان احداث شده بود ، صورت گرفته تا شاید بعلت تطیر از چنین اردوکنشی انصراف حاصل شود و مردم از مبادرت به چنین جنگی‌پشیمان شوند .

ولی نه این انتشارات در نزد عامه مردم حسن قبول یافت ، نه سخنان آنانکه در همه جا شایع می‌ساختند که نباید مطلقاً به این ترهات گوش فراداد و از تصمیم خویش منصرف شد ، چه این کار ، عمل ولگردانست که پس از نوشیدن شراب بسیار به چنین کاری دست زده‌اند تا تفریح نمایند . معذک با همه این احوال ، مردم ، با خاطری ملول و پر دغدغه ، به این امر مبادرت نمودند و از عاقبتش در هراس بودند و می‌گفتند شکستن این مجسمه ها کار افراد نیست و هیچکس جسارت اقدام به چنین مهمی ندارد ؛ این بود که باندک مطلبی بحث و مقال آغاز شده ، در ظرف مدتی بسیار کوتاه چندین بار جلسات سنا و جلسات مشاوره عمومی منعقد گردید .

مقارن این احوال «آندروکلس»^۱ یکی از خطبا ، که هم خود را موقوف به مسائل سیاسی حکومتی می‌کرد ، چند نفر از بردگان و خارجیان را به شورای عمومی سوق داد و این اشخاص مدعی شدند که آلسیبیاد و سایر همنشین‌ها و معاشرینش چند مجسمه مقدس دیگر را شکسته و ناقص نموده و از روی استهزاء و تمسخر ، قیافه آنانرا تغییر داده و در يك ضیافت خصوصی مراسم پرستشهای قدسی را بیاد هجو و عناد گرفته‌اند و باز از جمله خصوصیات اعمالشان می‌گفتند که

شخصی بنام «تئودور» خود را بلباس جارچی که مراسم را اعلام میدارد در آورده دیگری خود را به صورت «پولیسین» مشعلدار ساخته و آلسیبیاد اشیاء مقدس را بمردم نشان می‌داده و سایر رفقاییشان یعنی حضار در مجلس، تقلید کسانی می‌کردند که استغاثه کنان می‌خواهند در حلقه سالکان طریقت مقدس معروف به «میسس»^۱ در آیند. عین این عبارات، در اتهاماتی که «تسال»^۲ پسر سیمون به آلسیبیاد وارد آورده است، مندرج است که: آلسیبیاد دو الهه «سرس» و «پروزرپین»^۳ را بیاد تمسخر گرفته است. نتیجه این شد که مردم برضد آلسیبیاد تحریک شدند و در خشم فرورفتند و آنچه اندروکلس که یکی از دشمنان سرسخت او بود می‌گفت، بیشتر این نائره خشم را دامن می‌زد. در بادی امر آلسیبیاد غرق حیرت شد ولی کمی بعد چون دید همه ملوانان که در معیشت به سیسیل رهسپار می‌گردند و همچنین سربازان، محبت زیادی نسبت باو ابراز میدارند و همچنین کمک‌هایی که از ارگوس و مانتینه بصورت دو هزار مرد سلحشور و مسلح بآتن رسیده و در ملاء عام بارها اعلام داشته‌اند که بخاطر عشق و محبت آلسیبیاد است که تن به این مهم و مسافرت بعید داده‌اند و چنانچه دشمنان در ایذائش نغمه‌هایی ساز کنند بلادرنگ به خانه‌های خویش معاودت خواهند کرد، وی اندکی جسارت یافت و اعلام داشت که از فرصت استفاده کرده و حاضر است در مقابل هرکس که اتهامی براو دارد، جواب‌گوید و بدین مناسبت دشمنانش کمی کوتاه‌آمدند و ترسیدند که شاید مردم در طی محاکمات از ابراز احساسات مخالف خود منحرف شده، ملایم‌تر شوند.

بدین علت و به جهت منحرف نمودن خطر، بعضی از خطبا را **۳۴** که تظاهری بدشمنی با آلسیبیاد نمی‌کردند، ولی در باطن دست‌کمی از دشمنان علنی و سرسختش نداشتند، بسوی خود جلب نمودند. اینان در وسط جلسه عمومی برپا خاستند و گفتند که دیگر مطلبی ندارند، چه او که به فرماندهی چنین اردوی آراسته و مجهزی

منسوب شده است ، مهیاست که بادبانه را کشیده عازم شود و دیگر کمک هواخواهان و دوستان جز اتلاف وقت ثمری ندارد ، مگر آنکه قضاتی انتخاب کنند و ساعتی را تعیین نمایند تا در آن مدت جواب بگویند .
 بعبارة اخری در حال حاضر باید بگذارند تا وی بمسافرت خویش اقدام کند و چون جنگ با آنها رسید ، خود را برای جواب گوئی حاضر نماید و از اتهاماتی که باو نسبت می دهند دفاع کند .

۳۵ ولی آلسیبیاد که فوراً حيله دشمنان را دریافته بود ، پیش رفت و اظهار داشت که هیچ مورد ندارد ، شخصی را به فرماندهی چنین اردوی معظمی اعزام دارید که روحش پیوسته بعلت نسبت های ناشایستی که باو می دهند در هراس دائم و معذب و نگران باشد ، چنین شخصی اگر نتوانست خود را تبرئه و پاک کند ، باید بسزای عمل زشت خویش بمیرد و چنانچه خود را مبری و معصوم از جمله این اتهامات ببیدلیل ساخت با روحی آسوده و آرام به سراغ دشمنان وطن شتافته با آنان بمبارزه می پردازد ، بدون اینکه از تیر افتراء تهمت زدگان واهمه در دل داشته باشد ؛ ولی آلسیبیاد هیچگاه نتوانست قضات خویش را موافق نماید و بالاخره باصرار مردم و هواخواهان خود عزیمت کرد .

۳۶ بدینقرار آلسیبیاد با سایر همراهان خویش ، مجبوراً بادبان برکشیدند و حرکت کردند . این جهازات جمعاً شامل یکصد و چهل کشتی جنگی بود همه دارای سه ردیف پاروزن و پنج هزار و یکصد سرباز مسلح شامل تیرانداز ، کمان دار و سایر مردان مسلح سبک به تعداد یک هزار و سیصد نفر با همه قسم تجهیزات جهة مقابله با دشمن در هر نوع کارزار . چون به سواحل ایطالی رسیدند ، درسزمین شهر «رگ» لنگر انداخته و مجمع مشاوره ای تشکیل دادند که چگونه وارد جنگ شوند و چه رفتاری اتخاذ کنند . او معتقد بود که باید مستقیماً به سیسیل رهسپار شوند و بر همین زمینه نیز عمل شد . نسیاس مخالف این

۱- در متن پلوتارک چنین است : « و آبش را تعیین نمایند » چه در آن عصر زمان را بوسیله سقوط تدریجی آب اندازه می گرفتند و اسباب این کار موسوم است به Clépsydre

امر بود ولی چون «لاماخوس» هم بهمین عقیده بود، ناچار بدان عمل شد و بمحض ورود، شهر کاتان را تصرف کردند. بعد از این دیگر آلسیبیاد در اقدامی مشارکت نیافت، زیرا از طرف آنتیها احضار شد تا به اتهاماتی که مدعی بودند جواب گوید؛ چه همانطور که سابقاً اشاره کردیم، در بادی امر بعضی اتهامات سبک از طرف تنی چند از غلامان و خارجیان نسبت به او آغاز شده بود، ولی چون عزیمت کرد، دشمنانش فرصت غنیمت شمرده به جنایات بسیار شدیدتری متهمش کردند که نه تنها به شکستن و هتک حرمت مجسمه های مرکور مبادرت نموده، یا مراسم طریقت مقدس را از راه بی‌اعتنائی و مزاح تقلید کرده است، بلکه همه این عملیات بمنظور توطئه و تجاوز در امر حکومت صورت گرفته و می‌خواسته است حکومت شهر را سرنگون کند. مردم باندازه‌ای از این امر دستخوش خشم و غضب شدند که جمع کثیری از طرفداران او را به زندان انداختند و چون براو دست نیافتند درصدد اقدامات سختی برضد او برآمدند بنحوی که اگر آلسیبیاد در آن هنگام با مردم، که در نهایت غضب بودند، مواجه می‌شد حتماً کار به جای بدی می‌کشید. توسیدید، مخالفین و مدعیان را نام نبرده، ولی برخی دیگر از دشمنانش را مانند «دیوکلید» و «توسر»^۱ نام برده، بعلاوه اسم «فری‌نیکوس»^۲ شاعر هجو نویس نیز مسطور است که در اشعار ذیل از آنکس که با مجسمه مرکور صحبت میدارد اسم میبرد:

ای دوست عزیز! تمنا دارم مواظب باشی
و خود را محکم نگهداری
تا اگر بزمین سقوط کردی
و گردن خود شکستی، مرا متهم نسازی
و بهانه بدست دیوکلید، قلب زن ثانی
که همیشه در صدد ایذاء دیگران است، ندهی
مرکور چنین جواب میدهد:

غمگین مباش ، من چنین نخواهم بود
 زیرا نمیخواهم سبب شوم که
 «توسر» خارجی ، آن دزد ملعون ،
 از محرك خود ، مطالبهٔ تنخواه کند

باوجود این نکات و اشارات اصل مطلب روشن و مدلل نیست ؛
 زیرا در مقابل این سؤال که چگونه در شب تار ، شکنندگان تصاویر را
 شناختی ، چون این عمل شب هنگام صورت گرفته بود ، یکی از متهم
 کنندگان جواب داده بود که در روشنائی مهتاب بهیبتشان پی برده است.
 از اینجا معلوم میشود که همهٔ این اتهامات ساختگی و جعلی بوده است ،
 زیرا در آن شب ، ماه در آسمان نبود و این امر همهٔ کسانی را که صاحب
 قریحه‌ای روشن بودند ، دچار تردید کرده بود ولی عامهٔ مردم باین درجه
 واقع بین نبودند و مانند سابق دربرخورد با اتهامات تعقل نمیکردند .

اما بین محبوسین که در انتظار محاکمه بسر میبردند ، ناطقی
 ۳۷ بود بنام «آندوسید»^۱ که بقول «هلانیکوس»^۲ مورخ از نسل
 اولیس بود و مشهور بود که با حکومت عوام سخت مخالف است
 و طرفدارزعامت عدّهٔ محدود نجبا در صدر امور میباشد و همین امر او را
 در مظان تهمت قرار داده بود . از دلایلی که برضد او اقامه میکردند
 و او را بشکستن مجسمه ها متهم می نمودند این بود که نزدیک خانهٔ او
 مجسمه‌ای بزرگ و بسیار زیبا از مرکور بود که سالم مانده بود . این
 مجسمه که سابقاً توسط خاندان اژئید در آنجا نصب شده بود ، در بین
 مجسمه‌ها از حیث زیبایی بی‌همتا بود و هم اکنون هم به نام تصویر مرکور
 آندوسید معروف است ، با اینکه نوشته های مجسمه بنام دیگری است .
 پس چون آندوسید در زندان افتاد ، اتفاقاً با شخصی بنام «تیمه» ؛ بیش
 از سایرین که بهمین عنوان به محبس افتاده بودند ، معاشر و دوست شد .
 این تیمه شهرت و سرشناسی او را نداشت ، ولی مردی استوار و صاحب
 نظر بود . نظر تیمه این بود که خود را با تنی چند متهم نماید ، زیرا

در صورت اقرار و اعتراف باین کار ، همانطور که مرسوم مردم بود ، بخشوده میشد ، هرچند که در مقابل قضات چنین اقراری خالی از خطر نبود ، چون نتیجهٔ قضاوت برای همهٔ مردم تاریک و مبهم بود ، بخصوص برای کسانی که متمول و صاحب ثروت باشند با اینهمه «تیمه» بهتر میدید که با دروغ گفتن خود را نجات بخشد تا اینکه در بیغوله‌ای با اتهام چنین جنایتی بهلاکت رسد . از لحاظ مصالح مملکتی نیز ، «تیمه» معتقد بود که با اتخاذ این روش خود را در ردیف کسانی که نمیداند مقصر هستند یا خیر ، میگذارد ، تا از خشم مردم نجات یابد و جان بسیاری را ، که واقعاً بی‌گناه بودند ، از این مهلکه نجات بخشد .

این استدلالات «تیمه» ، باندازه‌ای در اندوسید مؤثر واقع شد ، **۳۸** که تصمیم گرفت خود را متهم نموده و تنی چند را نیز شریک جرم معرفی نماید تا اینکه خود از وعدهٔ مردم استفاده برد و تبرئه شود ، ولی تمام آنان که وی معرفی کرده بود ، باستثنای کسانی که توانسته بودند فرار کنند ، محکوم باعدام شدند ؛ آندوسید برای اینکه اعترافش صورت حقیقی داشته باشد ، عده‌ای از خدمتگزاران نزدیک خویش را نیز نام برده بود .

ولی خشم مردم باز باین خاتمه نیافت و چون بفکر شکستن **۳۹** و انهدام مجسمه‌ها می‌افتادند ، غضب و خشم همه برضد آل‌سیبیاد شدت می‌یافت ، تا اینکه کشتی بنام «سالامین» برای احضارش تدارک دیدند و به مأمورین که برای جلبش اعزام داشتند ، توصیهٔ اکید نمودند که مبادا به جبر و زور مبادرت کنند بلکه با نهایت چرب زبانی و با ادای کلمات بسیار شیرین و مطبوع او را متقاعد کنند که چندی عملیات را متوقف بدارد و برای جواب‌گویی بعضی سخنان مردم در محکمه حضور یابد ، زیرا ترس داشتند از اینکه سپاهیان بخاطر آل‌سیبیاد در کشور دشمن قیام کنند و کار بجای باریک بکشد . اگر آل‌سیبیاد چنین نیتی داشت بخوبی از عهده برمی‌آمد ، زیرا سربازان از عزیمتش بسیار ناراضی بودند و میدیدند که جنگ در تحت فرماندهی نیسیاس بدرازا

خواهد کشید ، چه آلسیبیاد بمنزله تند بادی بود که همه چیز را به جلو میبرد ؛ ولی پس از خلع وی از فرماندهی ، اگر چه لاماخوس صاحب جسارت و مردی شجاع و دلیر بود ، اما در عمل چندان قدرت و نفوذی نداشت چون از خاندان کوچك و مردی فقیر بود .

پس آلسیبیاد در نتیجه عزیمت خویش اولین خدش‌های که بکار ۴۰ وارد آورد این بود که شهر مسین از کف رومیان بدر شد ؛ چه وی با چند نفر از داخل شهر ارتباط داشت که می‌خواستند شهر را تسلیم نمایند و آلسیبیاد که نامشان را میدانست بآنان که طرفدار سیراکوزیها بودند افتنا کرد و بدین قرار این نقشه از بین رفت سپس همینکه به شهر «توریس»^۱ رسید ، چون قدم بر زمین نهاد ، خود را پنهان کرد بنحوی که آنان که در جستجویش بودند ، او را نیافتند . معذلك شخصی او را بشناخت و باو گفت آلسیبیاد ، چرا خود را تسلیم دادگاه کشورت نمی‌کنی ؟ وی در جواب گفت بلی ، اگر صحبت چیز دیگری جز مرگم بود اینکار را می‌کردم ، اما در این موضوع حتی تسلیم مادرم نمیشوم چه ممکن است اشتباهاً باقلای سیاه بجای سفید درکم بگذارد [زیرا مهره سیاه‌نشانه محکومیت به اعدام و مهره سفید علامت تبرئه بود] ، باز چون شنید که مردم آتن غیباً محکومش کرده‌اند ، گفته بود : «باشد تا بفهمانم که چگونه در قید حیات هستم» .

ادعای نام‌های که برضد او صادر شده بود ، بنحوی که مسطور است ، ۴۱ چنین بود : «تسالوس»^۲ پسر «سیمون» متولد در آبادی «لاکراس»^۳ متهم ساخته و میسازد «آلسیبیاد» پسر «کلیتاس» متولد در آبادی «اسکامبونید»^۴ را در هتك حرمتی که نسبت به الهه «سرس و پروزرین مرتکب شده و از روی تمسخر و استهزاء ، مراسم طریقت شریفه را تقلید و تحریف نموده و در خانه خود ، در حضور جمعی از معاشرین و همراهان ، به نمایش گزارده و لباسی مانند لباس

۱- Thuries - ۲- Thessalus Cimon - ۳- Lacrados - ۴- Scambonide

«معبد بانانی که اشیاء مقدس را نشان می‌دهند ، بردوش انداخته و خود را بصورت روحانی بزرگ ، و «پولیسین» را بشکل مشعلدار و «تئودور» اهل آبادی «فزه» را بصورت عصادار و سایر حضار را بصورت «مربدان و ارادتمندان درآورده و همه این اعمال را با نیتی پلید و بمنظور «اسائۀ حرمت و از راه استهزاء و خفت به آداب مقدس و طریقت «اومولپید»^۱ و روحانیون و مسئولین و مراقبین معبد مقدس شهر «الوزین»^۲ مرتکب شده است» آلسیبیاد بعلت عدم حضور ، برای دفاع ، غیاباً محکوم به اعدام و ضبط اموال شد ، علاوه براین به کلیه روحانیون و متولیان مذهبی ، اعم از زن و مرد ، دستور داده شد که نفرینش کنند و پیوسته مردود و خوارش بدارند و فقط يك نفر زن ، بنام «تئانو» دختر «منون» از آبادی «اگرول» که متولی مذهبی بود ، با این رأی مخالفت کرده گفت «من کسوت مذهبی برتن کرده‌ام که دعا و طلب مغفرت کنم نه اینکه نفرین نموده کینه جوئی بنمایم»

آلسیبیاد ، پس از این محکومیت شدید ، مدتی در توریس اقامت کرد و سپس بسوی پلوپونتر عازم شد و در شهر آرگوس اقامت گزید و عاقبت از ترس دشمنان و یأس از اینکه به کشور خود مراجعت کند به اسپارت کس فرستاد و از لاسدمونیها امان و آزادی خواست تا به سرزمینشان برود و اقامت گزیند و وعده داد که در دوستی بیشتر مفید واقع شود و کمک کند تا اینکه دشمن باشد و جور رساند . لاسدمونیها موافقت نموده او را بخوبی در شهر خویش پذیرفتند و در آنجا بود که بمحض ورود سه اقدام نمود . اولین اقدام وی این بود که بنا به تشویق و توصیه او لاسدمونیها که تاکنون در جنگ سیراکوز مصمم نبودند ، قوای مهمی بفرماندهی ژیلیپ فرستادند تا قوایی را که آنتیها اعزام داشته بودند ، منکوب نمایند ؛ دومین اقدام وی این بود که در یونان جنگ برضد آنتیها آغاز شد . سیمی که از هردو مهمتر بود ، این بود ، که در سرزمین آتیک غدغن کرد تا شهر «دسله»^۲ را مستحکم

نمودند و این امر بیش از هر چیز در تزلزل قدرت آتن مؤثر واقع شد. وی در اسپارت همانطور که بعلت خدماتی که انجام داده بود، خوب پذیرائی می‌شد، در زندگانی خصوصی نیز مورد مهر و محبت عده زیادی واقع شده بود که طرز زندگانی بی‌بندوبار او را دوست میداشتند؛ عده‌ای که می‌دیدند، وی موهای خود را تا پوست تراشیده و در آب سرد شنا می‌کند و نان سیاه را با اشتها تناول نموده، آش سیاه را سرمی‌کشد، در تردید افتاده یا اصلاً منکر شده بودند که چنین شخصی در خانه خود هیچوقت آشپزخانه داشته و در عمرش عطردان را ولو فقط از دور دیده یا هرگز لباس فاخری که در میله می‌بافتند بدست لمس نموده باشد.

۴۳ زیرا در پیش خصوصیات وزیر کی‌های ذاتی وی، این یک نکته قابل توجه است که باصطلاح با آرمیان و وضع محل دمخور بود یعنی خود را کاملاً با اخلاق و رفتار ساکنین هر محل جور و منطبق می‌ساخت، درست مانند «کاملئون»^۱ [پارچه‌های شفاف که در جهات مختلف تابش نور، تغییر جلا و رنگ می‌دهند] چون گویند که کاملئون رنگ سفید نمی‌تواند بخود بگیرد. در واقع اخلاق و عادت و رفتار مخصوص ملتی نبود که آلسیبیاد نتواند تقلید کند و وقتی بدین امر تصمیم می‌گرفت، چه بد، چه خوب، خود را بدان صورت درمی‌آورد: مثلاً در اسپارت بصورت مردی زحمت‌کش، مدام در فعالیت و تمرین بود و به کم قانع بود و در غذا امساک می‌کرد و از همه چیز پرهیز می‌نمود، بعکس در ایونی عشرت طلب و خوش سلیقه، خوش مشرب و بذال بود، در تراس متصل مشغول عیش و نوش بود یا سوار براسب می‌تاخت و چنانچه به «تیسافرن»^۲ سردار پادشاه بزرگ ایران نزدیک می‌شد، در جاه و جلال، از شکوه ایرانی تجاوز می‌نمود؛ نه اینکه طبیعتش دستخوش

۱ - *Camelion* یک نوع سوسماری است که تغییر رنگ می‌دهد و بطور مجاز به پارچه ملون اطلاق می‌شود - بسا کمی اختلاف معنی به کلمه مصطاح امروزی در فارسی « بوقلمون مزاج » توجه شود ولی مفهوم از این جمله اخیر بیشتر تغییر در مزاج است و حال آنکه مفهوم مؤلف خاصیت و قبول مقتضیات محیطی و خود را با کیفیت محیط متناسب ساختن است.

تغییرات ذاتی می‌گردید و از طبعی به طبع مخالف تبدیل می‌یافت یا اینکه اخلاقش بالمره تغییر ماهیت داده ، عوض می‌شد ، بلکه چون میدانست چنانچه بمقتضای افکار و مقتضیات هر قوم عمل کند ، در موارد مختلف و محل های مختلف میتواند بهتر استفاده نماید ، لذا قیافه و پوشش خود را با قیافه و پوششی که مناسب حال و امیال آن جمع بود ، عوض می‌نمود و بوضع و قیافه‌ای درمی‌آمد که با قیافه و حالات آن عده شبیه و نزدیک باشد ، بنحوی که چون در اسپارت اقامت گزید ، درست مصداق این ضرب‌المثل بود که :

این پسر اشیل نیست ، بلکه خود اوست^۱

یعنی این همانست که خود لیکورگ تربیت کرده است ولی چون در باطن تمایلات قلبیش را می‌سنجیدند و عملیات حقیقی او رامی‌دیدند ، می‌گفتند که بعکس آنچه در اصطلاح عامه گفته شده :

این زن همانست که میخواست باشد^۲

زیرا وی «تیمئا»^۳ ، زن «آژیس»^۴ ، پادشاه اسپارت را ، در ایامی **۴۴** که آژیس در میدان های نبرد به جنگ اشتغال داشت ، فریفت بطوریکه زن ازو آبتن شد و اخفاء و انکاری هم نداشت و چون پسری آورد ، او را «لئوتیسید»^۵ نامید و در ملاء عام طفل را باین اسم می‌خواند ولی چون به خلوت می‌شد در حضور نوکران یا معاشرین ، طفل را آلسیبیاد می‌خواند و تا بایندرجه آن زن مسحور عشق او بود ؛ ولی آلسیبیاد در حال تمسخر می‌گفت که این کار را نه از روی نیت بد یا شهوترانی کرده‌ام ، بلکه فقط بدین منظور بوده که بچه‌اش بر لاسدمونیها حکومت کند . چون این گفتگو ها از زبان چندکس ، بگوش شاه رسید و مجبور شد آنرا باور کند ، به حساب ایامی پرداخت که گذشته و او

۱- ترجمه آمیوت در اینجا مبهم است. متن داسیه روشن تر و چنین است: «... می‌گفتند که این شخص مرد خارجی نیست که در اسپارت زندگانی می‌کند ، بلکه از جمله اسپارتهایست که بدست لیکورگ تعلیم یافته ، ولی چون سه باطن اصلی او توجه می‌کردند ، آنوقت از تقریر این مطلب نمی‌توانستند خودداری کنند که ... ۲- شعر از اوری پید در اطعمه اورست

Oreste - ۳ Timea - ۴ Agis - ۵ Leotyche

با زنش همخوابگی ننموده است . عاقبت بخاطرش رسید از شبی که در اطاق لرزشی حس کرد و از خانه بیرون دوید تا مبادا زلزله اطاق را برسرش خراب کند دیگر بازن خودهمخوابه نشده و از آن شب درست ده ماه می گذشت ، بنابراین اعلام داشت چون این طفل ، لئوتیسید ، در انتهای ده ماه بدنیا آمده از او نیست و همین امر سبب شد که لئوتیسید از مقام خود سقوط کرد و از سلطنت محروم شد .

۴۵ ولی پس از شکست کامل آتنیها در سسیل ، اهالی جزائر «خیو»^۱ و «لسبوس»^۲ با ساکنین «سیزی سنی»^۳ مجتمعاً سفیرانی به اسپارت فرستاده اظهار داشتند : در صورتیکه واقعاً درصددند برضد آتنیها قیام نمایند ، آنها نیز خودرا جمع وجور کرده کمک فرستند ؛ بئوسین ها اهالی جزیره لسیپوس را کمک می کردند و فارنا باز ، سردار پادشاه ایران ، اهالی جزیره سیزی نی را . ولی اسپارتیها ترجیح دادند که به کمک اهالی جزیره خیو بشتابند ، بدین جهت که آلسیبیاد به طرفداری از آنان برخاسته و خود از راه دریا به آسیا رفته بود وی تقریباً تمام ساکنین سرزمین ایونی را برضد آتنیها برانگیخت و با کمک سردار فرمانده لاسدمونیها ، خسارت هنگفتی بر آتنیان وارد ساخت .

۴۶ البته آژیس ، شاه اسپارتیان ، درصدد انتقام بود هم از بابت هتک حیثیت و شرافتش در موضوع زنش و هم بعلت حسادت از موفقیت های آلسیبیاد ؛ زیرا مشهور بود که اکثر مظفریت ها نتیجه اقدامات اوست ، سایر بزرگان قوم اسپارتی نیز بعلت کینه ای که از پیشرفت کار او در دل داشتند به سختی با او دشمن شدند بحدی که به سرکردگان خود نوشتند که آلسیبیاد را در اردو بهلاکت رسانند . آلسیبیاد که این مطلب را حدس زده بود ، جدیتی در اینکه همواره امور بروفق مرام اسپارتیان خاتمه یابد ، به خرج نداده مواظب خود بود و از هردامی که در کمینش می گسترانند ، پرهیز می کرد .

این بود که برای حفظ جان خویش ، نزد «تیسافرن»^۱ ، یکی از سرداران پادشاه ایران ، پناه برد و بزودی چنان منزلتی نزد او یافت که از جمله ندیمان او بشمار آمد ، زیرا آلسیبیاد ، این سرکرده خارجی ، مردی ساده نبود ، بلکه محیل و طبیعتاً مکار بود و تیسافرن این قبیل اشخاص پر مکر را گرامی میداشت و سهولتی را که آلسیبیاد در تغییر مشی و روش زندگانی خود بکار میبرد می‌پسندید و روح متحرك و نازك بینش را دوست میداشت ، از اینها گذشته مصاحبتش در رفع مرارت زمان بسیار مطبوع و دلچسب بود و از حلاوت گفتار و ملاحظت رفتارش همه لذت می‌بردند تا جائیکه حتی افراد کج خلق نیز بر اثر حسن معاشرتش نرم می‌شدند و افراد سرد و عاری از جنب و جوش همه مسحور او میگرددند تا آنجا که کسانی هم که رعبی از او در دل داشتند یا به جاه و مقامش غبطه می‌خوردند ، باز حسن مجالستش را منکر نبودند و از دیدنش حظ میبردند و از گفتگوی با وی متلذذ میشدند : منجمله تیسافرن ، با آنکه مردی خشك و خشن و طبیعتاً دشمن یونانیان بود ، باندازه‌ای مفتون چرب زبانی و چاپلوسی های آلسیبیاد شده که درصدد برآمد تا هرطور که ممکن است نوازشش کند ، و بهمین جهت منزل راحت خویش را بدو تفویض داشت و وسائلی فراهم ساخت که وی به بهترین وضعی در آنجا بیاساید و یکی از بهترین باغهای پر ترهت خود را که بسیار با شکوه و دارای درختان انبوه و چمنزارهای سرسبز و لذت بخش بود و قصر داخل آن را که با تجمل تمام زینت شده بود ، همه را بنام آلسیبیاد نامید و همه مردم از آن به بعد آن پارك و قصر را بنام آلسیبیاد نامیدند .

پس آلسیبیاد که از حمایت اسپارتیان بکلی مأیوس شده و از خشم آژیس شاه خود را در تأمین نمیدید ، زبان بدگوئی از آنان گشود و آنها را متهم کرد که پیوسته برضد تیسافرن ، درصدد اقدام هستند و همین سبب شد که تیسافرن بنحوی مؤثر و آنطور که باید

بآنان کمک نمود که آنتیهارا ضعیف نماید. آلسیبیاد ساتراب ایرانی را متقاعد کرد که باندازه‌ای، درصددور تنخواه برای لاسدمونیها مضایقه کند که در سختی بمانند و رفته رفته از پای درآیند و چون هر دو معارض بتدریج ضعیف شدند، آنگاه شاه ایران بهتر خواهد توانست هر دو را منکوب سازد. سردار خارجی به این پیشنهادها، سهولت بدیده رغبت نگریست و خوب مشهود بود که آلسیبیاد تا چه پایه مورد مهر و محبتش قرار گرفته بر اثر این سیاست چشم هر دو دسته یونانیها باو دوخته شده بود.

آنتیها بعلت نامالایماتی که متحمل می‌شدند، از اینکه برضد ۴۹ او چنین قانونی وضع نمودند بسیار دلخور و متألم بودند و خود وی نیز از مضیقه‌های متعددی که اکنون آنتیها بدان گرفتار شده بودند، مشوش بود، چه می‌توسید که اگر این شهر از همه طرف دچار شکست شده، خود نیز عاقبت در پنجه قهر و غضب لاسدمونیها که تشنه خویش هستند گرفتار شود. مقارن این احوال تقریباً کلیه قوای آنتیها در جزیره ساموس متمرکز بود و آنتیها درصدد بودند یاغیان را که برضد مرکز به طغیان برخاسته بودند، بوسیله قوای دریائی منکوب و مضمحل سازند و آنان را که متحد باقی مانده‌اند تقویت کنند، زیرا هنوز، بخصوص از راه دریا باندازه‌ای قوی بودند که بردشمنان خویش چیره شوند ولی از قدرت تیسافرن بشدت می‌ترسیدند، مخصوصاً که شایع بود یکصد و پنجاه و چهار جهاز جنگی از فنیقیه قریباً به کمک ایرانیان خواهد رسید و چنانچه چنین کمکی فرا میرسید، دیگر شهر آتن امیدی به نجات خویش نداشت، آلسیبیاد که وضع را چنین دید، محرمانه چند کس بنزد سران سپاهیان آتن به ساموس فرستاد و بدانان امیدواری داد که سعی خواهد کرد تا محبت تیسافرن را نسبت بآنان جلب کند، اما نه از این راه که به خلق آتن اعتماد کند، بلکه امیدوار است نجبا و مردان شریف، بشرط اینکه جلو ناسزاگوئی مردم دنی را بگیرند، بخود آمده و قدرت حکومت را در دست خویش بگیرند و شهر آتن را از اضمحلال و تخریب نجات بخشند.

همه مردان ظاهر بین ، با رغبت تام ، باین سخنان توجه نمودند
 ۵۰ الا «فری‌نی‌کوس»^۱ اهل «دیراد» که یکی از صاحب منصبان
 بود ؛ وی حقیقت را اینگونه تعبیر کرد که برای آلسیبیاد
 علی‌السویه است که زمام امور حکومت آتن در دست کدام طبقه : اعیان
 و نجبا ، یا فقرا و عامه باشد ، بلکه نیت و غرض اصلی وی اینست که
 به‌روسیله متشبت شود تا شاید به کشور خویش معاودت نماید و بدین جهت
 است که از نجبا تعریف و تمجید میکند و عامه را تکذیب و تخطئه
 می‌نماید . بدین علت «فری‌نی‌کوس» از پیشرفت مذاکرات جلوگیری
 بعمل آورد ، ولی عقایدش در این باب مورد قبول واقع نشد و چون دید
 که علناً دشمن جدی آلسیبیاد معرفی گردیده ، محرمانه به «استیوخوس»^۲
 که در آن اوان امیرالبحر لاسدمونیها بود ، ماوقع را پیغام داد و توصیه
 کرد که از او بپرهیزد و بکوشد که توقیفش کند ، چه ، وی مردی محیل
 و دوروست که با هردو رقیب معارض سروکار دارد ؛ ولی فری‌نیکوس ،
 آنرا نمیدانست که خائنی در ارتباط و گفتگو با خائن دیگری است ،
 زیرا همین «استیوخوس» ، خود ، با تیسافرن به نفع خویش در ارتباط
 بود و چون دید آلسیبیاد در نزد تیسافرن قرب و منزلت بسیاری دارد ،
 او را از آنچه صورت گرفته بود مطلع ساخت . آلسیبیاد بلادرنگ مردانی
 چند به ساموس نزد سایر صاحب منصبان فرستاد تا «فری‌نیکوس» را به
 غدیر و خیانت متهم سازند و کلیهٔ اعضاء شوری از چنین توطئه‌ای بسیار
 خشمگین و نسبت باو سخت غضبناک شدند و چون فری‌نی‌کوس دید که
 گریزی از این مهلکه ندارد ، خواست خطای خودرا جبران کند لذا
 دست به اقدامی زد که در واقع خطائی بود بزرگتر از خطب اولیه ، زیرا
 چند نفر نزد استیوخوس فرستاد و از آنچه گذشته بود گله آغاز کرد
 و وعده داد که اگر وی مایست ، او حاضر است کلیهٔ جهازات جنگی و
 سربازان آتنی را تسلیم او نماید .

۵۱ معذلك این خیانت فری‌نی‌کوس ، بعلت حيله‌ای که استیوخوس بکار برده بود ، نسبت به آتنی‌ها مؤثر و مضر واقع نگردید ، زیرا وی این پیشنهاد آن خائن را نیز بسمع آلسیبیاد رسانده بود و چون فری‌نیکوس مطلع شد ، از ترس اینکه مبدا شوری بار دیگر او را متهم و کارش را بسازد ، سرداران را اطلاع داد که دشمن در چه موقع جلو خواهد آمد و وی چگونه عمل خواهد کرد و بر آتنیها حذر داشت که در جهازات خود و در اردوی خویش مهیای کارزار بوده از هر غفلتی بپرهیزند ، بهمین قسم اقدام شد و چون آتنیان مهیا شدند ، پیامی از جانب آلسیبیاد رسید که از فری‌نیکوس احتراز کنند چه با دشمن در ارتباط بوده و در صدد است بحریه و قوای زمینی آتن را بالمره تسلیم خصم نماید . اما آتنیها باین نامه توجه نکردند ، زیرا چون دیدند فری‌نیکوس همه چیز را آماده کارزار نموده است ، حتم کردند که این پیام‌جته متهم‌ساختن فری‌نیکوس است ، ولی در بین اعوان فری‌نیکوس مردی بود بنام «هرمون» ، که قراولی میکرد ، وی در وسط بارو ، با دشنه باو حمله کرد و او را از پای درآورد ، قضیه در دادگاه مطرح شد و فری‌نیکوس که مرده بود به جرم خیانت محکوم گردید و قاتل با دست یارانش بتاج افتخار نائل شد و در ازاء کشتن کسی که به منافع عامه خیانت کرده بود ، پاداش سزاواری دریافت کرد .

۵۲ آنانکه بنفع آلسیبیاد میکوشیدند و در شورای اردو ، واقع در ساموس ، اکثریت و قدرت تام داشتند ، شخصی را بنام «پیزاندر» به آتن فرستادند تا سعی کند که عمال حکومت را بنفع خویش تحریک کرده نجبا را در قبضه کردن اختیارات ترغیب نماید و وعده دهد که اگر زمام امور از دست عامه گرفته شود تیسافرن با کمک آلسیبیاد که دوست و متحد آنانست از همه جته رفاه و موقعیتشان را تأمین خواهد نمود . اینست عنوان و طریقه‌ای که طرفداران تغییر حکومت ، برای پیش بردن منظور خویش انتخاب نمودند و حکومت را بدست اقلیتی از نجبا سپردند ، زیرا در واقع تعدادشان چهارصدتن بود و حال آنکه

معروف بود که به پنجهاز نفر میرسند؛ ولی بمحض اینکه کارها بروفق مرامشان انجام نشد، بدون توجهی به آل‌سیبیاد با خودخواهی ولئامت بادامه جنگ مبادرت نمودند اولاً بدین علت که از مردم که روش اخیرشان را در تغییر حکومت با دیده تعجب می‌نگریستند واهمه داشتند و بآنها اعتمادی نمی‌توانستند کرد و در ثانی باین دلیل که با حکومت لاسدمون، که پیوسته طرفدار تسلط نجبا بودند، شاید بتوانند از در صلح و رأفت درآیند؛ اما مردمی که در شهرها بودند از جا حرکت نمودند، زیرا از عاقبت چند نفر که علناً برضد این چهارصد نفر قیام نموده و کشته شده بودند واهمه داشتند.

آنانکه در اردوگاه ساموس بودند، چون این وقایع را شنیدند ۵۳ باندازه‌ای متغیر شدند که تصمیم گرفتند بلادرنگ به «پیره» عزیمت نمایند و سپس کس فرستاده آل‌سیبیاد را دعوت کردند تا سرکردگیشان را قبول نموده و آنان را در سرکوبی غاصبین آزادی‌آتن رهبری نماید. ولی آل‌سیبیاد بهیچ یک از این اقدامات دست نزد، در صورتیکه هر شخصی دیگر که ناگاه خود را از رتبت دنی و پست یک نفر سرگردان مطرود و فراری به اعلی درجه قدرت در رأس قوای متعدد و جهازات جنگی زبده می‌دید، خودداری نمی‌توانست. ولی آل‌سیبیاد همچون مردان آزموده و صاحب نظر تشخیص داد که در چنین موقعیتی صلاح در اینست که قدری مقاومت از خود نشان دهد و کسانی را که از روی خشم و غضب، خود را دچار مهلکه عظیمی می‌نمایند، از مبادرت به چنین خطائی بازدارد.

بدون تردید همین مسئله موجب شد که شهر آتن از خطر اضمحلال ۵۴ و انهدام نجات یابد زیرا چنانچه سپاهیان بلادرنگ بسوی شهر حرکت می‌کردند و ساموس را خالی می‌گذاشتند، دشمنان که مانع و رادعی نمی‌دیدند، تمام سرزمین‌های «ایونی»، «هلسین» و کلیه جزائر را قبضه کرده و آتنیان را که سرگرم منازعه با یکدیگر بودند، و در جنگ داخلی حتی در داخل برج و باروی شهر بر سر هم می‌کوفتند،

بکلی مضمحل می‌ساختند. این خطر را آلسیبیاد، یعنی فقط آلسیبیاد نه کسی غیر او، از بین برد، وی نه تنها در ملاء عام مردم را از این اقدام بی جا برحذر ساخت، بلکه در خلوت نیز عده‌ای را بزور و برخی دیگر را به وعده و تهدید از مبادرت به چنین عملی ممانعت کرد و در این مهم «ترازیبول» کمکش کرد و کسانی را که درصدد حرکت بودند، نهی می‌کرد زیرا بطوریکه منقول است صدای بسیار بلندی داشت که در تمام آتن صدای کسی بآن اوج و قدرت نمی‌رسید.

۵۵ يك كار درخشان دیگری نیز آلسیبیاد کرده است بدین معنی که اقداماتی کرد تا یکصد و پنجاه و چهار جهاز کشتی که از فنیقیه می‌بایست برسد و لاسدمونیها محققاً آنرا بمنزلۀ کمکی از طرف پادشاه ایران دریافت می‌داشتند، یا نرسد یا بنفع آنتیها مورد استفاده قرار گیرد. در واقع مقارن همین احوال نزد تیسافرن شتافت و با الحاح و سماجت بسیار، کاری کرد، تا جهازات را که به بندرگاه «آسپاند» رسیده بودند، برخلاف وعده‌ای که به اسپارته‌ها داده شده بود، بآنان تحویل نگردید. با اینحال آلسیبیاد از دو طرف متهم گردید که با دشمن ساخته است و بخصوص اسپارته‌ها مدعی بودند که وی به این خارجی فهمانده بود که باید از کمک به هر دو طرف خودداری کند و نه اینرا کمک رساند نه آنرا تقویت کند تا آنقدر یکدیگر را بکوبند تا هر دو ناتوان و مضمحل شوند، زیرا می‌دانست که اگر جهازات قوی پادشاه به هر يك از دو طرف ملحق شود، طرف مقابل مطلقاً قدرت حکومت خود را بر دیرها از دست خواهد داد.

۵۶ کمی طول نکشید که چهارصد نفری که قدرت حکومت را در آتن غصب نموده بودند طرد شدند و این امر مهم بدستگیری طرفداران آلسیبیاد صورت گرفت که بنحو مؤثری عامه مردم را تقویت می‌کردند پس آنانکه ساکن شهر بودند و از اوضاع رضایت داشتند، از آلسیبیاد تقاضا نمودند تا هر وقت مصلحت دانست مراجعت کند ولی او دون شأن خود میدانست که با دستان خالی، بدون اینکه استحقاق آنرا

داشته باشد ، فقط بنا برخواست مردم و رهین منت آنان بوطن خویش مراجعت کند ، بلکه درصدد بود با پیروزی و نصرت مراجعت کند ، لذا با تعداد قلیلی جهازات جنگی از ساموس حرکت کرده ، اطراف جزائر «کس» و «گنید» چرخید و هم در آنجا دریافت‌که دریادار اسپارتی موسوم به «میندروس» با عمدۀ قوای خویش به هلسپن عزیمت نموده است و جهازات آتنی در تعاقب او میباشند ، لذا با سرعت بسیاری حرکت کرد تا به آتنیها کمک رساند و بختش مدد کرد و با هیجده کشتی مجهز بموقع رسید یعنی همان روزی که تلاقی فریقین شده و هردو طرف با قوای خود برای محاربهٔ قطعی از صبح زود با حرارت شروع بجنگ نموده بودند و هریک از دو طرف انتظار کمکی را داشتند ، بمیدان جنگ رسیدند . مبارزین که از دور رایش را دیدند تصورات مختلفی هریک بنفع خویش نمودند و بسیار مشعوف و خوشحال بودند ولی آتنیها غرق حیرت شدند وقتی دیدند از کشتی فرماندهی پرچم دوست و متحد در اهتزاز درآمد و کشتیهای تازه رسیده به اسپارتنیها که مشغول پس زدن چند جهاز آتن بودند ، چنان حمله بردند که دشمن پا بفرارگذازد آنگاه بشدتی به تعاقبشان برخاستند که تا دشمن پا به زمین نهاد فرمانده کشتیهای جدید بلادرنگ کلیهٔ جهازاتشان را بسوخت و سربازان بسیاری را بقتل رساند و با وجود کمکی که از جانب «فارنا باز» به لاسدمونیها رسید ، عده‌ای خود را بدریا ریختند تا شناکنان از چنگ مهاجمین بگریزند ، فارنا باز جدیت کرد که شاید جهازات را از خطر انهدام رهائی بخشد ولی مؤثر واقع نشد و عاقبت سی فروند بدست آتنیها افتاد و ضمناً آتنیها توانستند کلیهٔ کشتی های خویش را نجات بخشند و به یاد این مظفریت بزرگ ، علامت نصرتی برپا کردند .

چون چنین پیروزی برای آل‌سیبید حاصل شد خواست با این وضع خودی به تیسافرن نشان دهد لذا با تحف و هدایای بسیار ۵۷
 که سزاوار فرماندهٔ عمدۀ قوای باشد ، با کشتی بملاقاتش شتافت ، ولی در آنجا پذیرائی که انتظار داشت ندید ، زیرا تیسافرن که مدتی از

طرف لاسدمونیها سخت مورد ملامت و سرزنش قرار گرفته بود که چرا مطابق دستورات شاه ایران بآنان کمک نمی‌رساند ، چون ترسید مبادا روزی از طرف شاه مورد بازخواست قرار گرفته تنبیه شود ، دریافت که آلسیبیاد بموقع پپای خود بدام افتاده ، لذا او را در شهر سارد محبوس ساخت و اینطور تصور کرد که ارتکاب باین عمل ظالمانه او را در مقابل شاه مبری و منزله خواهد ساخت ولی پس از سی روز معلوم نیست آلسیبیاد به کدام وسیله اسبی پیدا کرد و پا بفرار گذارد و این عمل هم به ضرر تیسافرن تمام شد زیرا متهمش کردند که پنهانی در فرار آلسیبیاد کمک کرده است . پس آلسیبیاد دور از چشم نگهبانان خویش ، به شهر «کلازومن» فرار کرده ، بسوی قوای آتن متوجه شد و در آنجا خبری شنید که «منداروس» و «فاراناباز» متفقاً در شهر «سی‌زیک» مستقر شده‌اند لذا سربازان را متقاعد کرد که وقت آن رسیده است که بادشمن درخشگی و دریا مواجه شوند ، حتی تا داخل قلعه و شهر بسراغشان شتابند ، زیرا در غیر اینصورت وی تنخواه لازم ، برای خورد و خوراکشان در دست ندارد .

چون گفتارش بانتها رسید ، بلادرنگ همه را برکشتی سوار کرد و در جزیره «پروکونز» لنگر انداخت و دستور داد تمام‌جهازات بزرگ حتی کشتی‌های کوچک را در داخل خلیج جا دهند تا دشمن از ورودشان اطلاع حاصل نکند ؛ تصادفاً بختش یاری کرد و همان وقت باران بسیار شدید و ابر و صاعقه بطوری هوارا تاریک کرد که پنهان نمودن جهازات میسر گردید ، بطوریکه نه تنها دشمن ، بلکه حتی خود آتنیها از ورودش هیچ اطلاعی نیافتند ، زیرا آنها پیش خود حساب کرده بودند که در این روزکاری صورت نخواهد گرفت ولی ناگهان آلسیبیاد تصمیم گرفت که قشون را جمع‌آوری کرده حرکت دهد و بدینقسم نیز عمل شد و هنوز بوسط دریا نرسیده بودند که هوا روشن شد و از دور دیدند که جهازات دشمن همه در ساحل لنگر انداخته‌اند . آلسیبیاد واهمه داشت از اینکه مبادا بعلت کثرت تعداد کشتی‌هایش ، دشمن قبل از اینکه

کشتی‌ها را قبضه کند در خشکی فرار کند ، لذا به سایر نوابران دستور داد در عقب سربایند و خود فقط با چهل فروند جلو راند و خود را بدشمن نشان داد و او را به مصاف دعوت کرد ؛ دشمنان که تصور کردند ، تعداد جهازات همانست که می‌بینند ، خود را مهیای کارزار نمودند و بلادرنگ وارد مهلکه شدند ولی طولی نکشید آنانکه در عقب مانده بودند فرا رسیدند و دشمن باندازه‌ای دچار رعب و هراس شد که بلادرنگ راه فرار پیش گرفت و آل‌سیبید خود را با بیست فروند از بهترین جهازات به پیش انداخت و فراریان را تا ساحل تعقیب کرد و با سرعت بسیار بخشی پیاده شده و عدهٔ کثیری از دشمنان را که بقصد نجات خود از کشتی ساحل پیاده شده بودند بقتل آورد ، گذشته از این «مندارس» و «فاراناباز» را که از شهر خارج شده بودند تا بهمراهان خویش کمک رسانند ، شکست داد : مندارس در میدان نبرد شجاعانه کشته شد ولی فاراناباز فرار کرد .

بدین قرار تعداد زیادی از اجساد کشتگان دشمن و اسلحه و غنائم فراوان بدست آنتیها افتاد و کلیهٔ جهازات خصم را نیز تصرف نمودند . شهر «سزیک» نیز پس از فرار فاراناباز و شکسته شدن پلوپوتزیها بدست آل‌سیبید افتاد و باین ترتیب آنتیها نه تنها سرزمین هلسین را تصاحب نمودند ، بلکه دشمن را از تمام صفحات مجاور نیز بیرون راندند . در همین اثنا بود که نامه‌ای بدست آنتیها افتاد که نویسنده وقایع و پیش‌آمدها را بدین‌گونه توضیح میداد : «همه چیز از کف رفت ، مندارس کشته شد ، مردم از گرسنگی تلف شدند و هیچ‌کسی نمیداند چه کند» . سربازان آتن که در این جنگ پیروزی مهمی بدست آورده بودند ، باندازه‌ای بخود می‌بالیدند که حاضر نبودند آنان را که فاتح و پیروز بودند ، با سایر سربازان که در میدانهای مختلف شکست خورده بودند مقایسه نمایند ، چه ترازیبول چندی پیش در نزدیکی شهر افز دچار هزیمت شده بود و اهالی افز یادگاری از مفرغ که مایهٔ ننگ آنتیها بود برپا ساخته بودند و به همین جهت سربازان آل‌سیبید به چربک‌های ترازیبول ملامت میکردند و نمی‌خواستند با آنان در یک اردوگاه مسکن داشته باشند

یا با آنان مسابقه دهند و بازی کنند؛ تا اینکه فارنا باز با عده‌ای پیاده و سواره و مهمات فراوان به پیش راند و سرزمین «آبی‌دوین‌ها» را مورد تاراج قرار داد. آل‌سیبیاد هم به حمایتشان برخاست و با فارنا باز بمصاف پرداخت و او را شکست داد و تا شب هنگام باتفاق سربازان ترازیبول او را فراری دادند، چه در این معرکه، سربازان هردو سردار متفقاً به مخاصمه پرداختند و با شوق و شغف فراوان از میدان کارزار به اردوگاه خویش مراجعت کردند.

۶۰ فردای آن روز آل‌سیبیاد، پس از اینکه یادگاری بافتنار پیروزی روز گذشته برپا ساخت، بسراغ سرزمین فارنا باز شتافت و بدون اینکه کسی جرئت نماید، در مقابلش ایستادگی کند، آنجا را بیاد نهب و غارت گرفت. در این قتل و غارت چند نفر از روحانیون و زنان مذهبی باسارت درآمدند ولی آل‌سیبیاد آنرا بدون اینکه وجهی پرداخت نمایند آزاد ساخت و سپس خود را آماده کارزار برضد خالسدونیه نمود که برضد آنتیها قیام نموده، سپاهیان و سران قوم لاسدمونی را پذیرائی کرده بودند و تمام دارائی و محصول خود را به بیتانی‌ها، دوست و متحد خود سپرده بودند تا جهة آنها نگهداری نمایند. آل‌سیبیاد پس از وقوف بدین مطلب جارچی بجلو فرستاد که بیتانی‌ها علت و جریان پیمان‌شکنی و آزاری را که نسبت به آنتیها روا داشته‌اند جواب گویند. بیتانی از ترس اینکه مبادا دچار خشم فاتحین شوند، اماناتی را که در نزد خود داشتند تسلیم نمودند و علاوه بر این با آنتیها عقد الفت و اتحاد بستند.

۶۱ آل‌سیبیاد پس از این وقایع به شهر خالسدون رفت، آنجا را از يك ساحل تا به ساحل دیگر سخت در محاصره و مضيقه قرار داد، فارنا باز، برای شکستن محاصره، بآن سرزمین شتافت و «هیوکرات» فرمانده لاسدمونی که حکومت شهر را در دست داشت، با کلیه قوای نظامی خویش بمبارزه شتافت و برضد آنتیها قیام نمود تا محاصره را بشکند. آل‌سیبیاد صفوف خود را بنحوی تنظیم کرد که با دو مبارزه در يك دفعه بتواند بچنگد و باندازه‌ای با رشادت مبارزه کرده

فاراناباز بنحو ننگینی راه فرار در پیش گرفت و هیپوکرات و بسیاری از همراهایش در میدان مبارزه کشته شدند سپس آل‌سیبیاد خود بر کشتی نشست و به هلسپون شتافت تا تنخواه جمع‌آوری کند و شهر «سیلبره»^۱ را بعنوان عهد شکنی مورد حمله قرار داد و این امر، بکمک تنی چند از مردان آن شهر که با او قرار گذارده بودند، صورت گرفت و قرار بود، چون نیمه شب چند مشعل برافروخته تکان دهند، آتניהا، بدروازه بتازند، ولی بعلت اینکه یکی از همکاران از عهد خود پشیمان شده بود، مجبور شدند علامت را قبل از موعد مقرر نشان دهند، یعنی مشعل‌ها قبل از اینکه همه سربازان آماده حرکت شوند، بلند شد. آل‌سیبیاد که این بدید، باسی مرد رشید از همراهان خویش، به دیوار شهر بتاخت و به سایرین دستور داد که با حزم و احتیاط کامل او را تعقیب نمایند. دروازه شهر بروی او و سی مرد همراه و بیست نفر دیگر که به شتاب خود را با اسلحه سبک آماده نموده بودند باز شد، ولی هنوز وارد نشده بودند که اهالی شهر را غرق اسلحه و آماده مبارزه دیدند، بنحوی که در صورت جنگ هیچ وسیله نجاتی متصور نبود، اما چون آل‌سیبیاد، تا آنروز در تمام مبارزه‌هایی که محل فرماندهی داشت فاتح از کارزار بدرآمده بود، خیلی دشوار بود که تن بفرار در دهد؛ این بود که بوسیله شیپوری همه را امر به سکوت داد و چون سکوت برقرار شد بوسیله کسانی که در اطرافش بودند، بصوت بلند اعلام داشت که نباید اهالی شهر برضد آتניהا اسلحه بدست گیرند. این فریاد، حرارت آنان را که ولع مبارزه و کشت و کشتار داشتند کمی سرد کرد، زیرا تصور میکردند که تمام سپاهیان آتن داخل شهر شده‌اند و آنانکه طالب صلح بودند فرصت یافتند تا بدون توسل به اسلحه، کار خود را خاتمه دهند؛ آل‌سیبیاد و ساکین شهر مشغول این گفتگو بودند که بقیه سربازان سپاه سر رسیدند و چون آل‌سیبیاد تردید داشت که در ضمن این گفتگوی صلح و آشتی، که از طرف اهالی شهر صمیمانه قبول شده است، سپاهیان تراس که از جمله طرفداران او بودند

سررسند و دست به قتل و غارت و مردم بزنند ، لذا قبل از حدوث چنین واقعه‌ای ، پس از عهد و پیمان و دریافت مبلغی تنخواه و استقرار سربازان آتن از شهر خارج شد .

۶۲ در همین اوقات سایر سرکردگان آتن ، که شهر «خالسدوان»^۱ را در تحت محاصره داشتند ، با فارنا باز قراری منعقد کردند ، بدین شرایط که : فارنا باز مبلغی تنخواه بآنها تسلیم کند و شهر را نیز مانند سابق در اطاعت آتניה درآورد ، در مقابل آتניה نیز قلمرو او را از تعرض مصون بدارند و سفیران آتن ، بهمراهی و هدایت سربازان با داشتن هرگونه تأمین ، بدربار پادشاه ایران رهسپار شوند . وقتی این قرارداد ، از جانب همه ، بقید قسم قبول شد ، فارنا باز خواست که از طرف آلسیبیاد نیز تأیید شود و او هم در مراجعت قسم یاد کند ، ولی آلسیبیاد گفت که ابتدا یعنی قبل از فارنا باز قسم یاد نمیکند ، چون طرفین قسم یاد کردند ؛ آلسیبیاد بسوی بیزانس که علم طغیان برافراشته بود ، حرکت کرد و شهر را محاصره نمود و با دو نفر از متردم شهر ، که یکی «آناکسی لاس»^۲ و دیگری لیکورگ نامیده میشد و همچنین با تنی چند ، که وعده دادند دروازه را باز کنند و شهر را تسلیم نمایند ، بشرطی که از غارت و خرابی مصونشان بدارند ، محرمانه ارتباطی برقرار ساخت و برای اینکه همه را اغفال کند ، چنین شایع ساخت که بعلت اخبار نامالایمی که از ایونی رسیده ، مجبور است بزودی از محاصره دست کشیده بسوی سرزمین خود رهسپار گردد ؛ در واقع نیز در مدت روز ، برتمام جهازات خویش سوار شد و حرکت کرد ولی بمحض اینکه شب فرا رسید ، غفلتاً مراجعت نمود و با بهترین سربازان سپاه خویش پیاده شد و بدون اینکه صدائی براه اندازد بنزدیک حصار شهر آمد و به بقیه دستور داد که در بندر بمانند ولی هر قدر میتوانند سر و صدا و غلغله راه اندازند ، تا هم بعلت پیاده شدن ناگهانی ، اهالی بیزانس غافلگیر شوند ، هم کسانی که با او در ارتباط بودند ، بهتر بتوانند مأموریت خویش را انجام دهند ،

زیرا سربازان دشمن و مردم شهر همه بکنار بندرگاه آمده بودند ، تا در مقابل جهازات آتن ، از شهر خود دفاع نمایند .

معذلك موضوع بدون مبارزه خاتمه نیافت ، زیرا اهالی پلوپونز ۶۲ یا بئوسی یا مگار ، که در شهر مستقر بودند ، کسانی را که از جهازات خارج شده بودند ، تارومار کردند ، بطوریکه مجبور شدند دوباره برجهازات سوار شوند و چون از طرف دیگر شنیدند که آتنیها وارد شهر شده‌اند ، مدافعین شهر آرایش جنگی گرفته سراغ مهاجمین شتافتند . زد و خورد شدیدی آغاز شد و بالاخره آل‌سیبیاد که جناح راست را اداره میکرد و جناح چپ را به ترامن سپرده بود فاتح شد و کسانی را که از این گیر و دار ، جانی سلامت برده بودند و تعدادشان به سیصد نفر میرسید باسارت گرفت ، ولی غیر از این حتی يك نفر از اهل بیزانس کشته یا مفقود یا غارت نشد زیرا شرط طرفداران آتن در تهیه مقدمات تسلیم شهر این بود که نه کسی کشته شود نه هیچ عنوان مال یا دارائی مردم مورد تجاوز قرار گیرد ؛ بنحوی که اناکسیلاس که در لاسدمونی بجرم این خیانت ، مورد اتهام و مؤاخذه قرار گرفت ، از خود بخوبی دفاع کرده گفت : «هیچ چیز خجالت‌آوری در این قرارداد نبود که مایه ملامت من قرار گیرد ، زیرا من اهل لاسدمونی نیستم بلکه از اهل بیزانس هستم و در آن موقع هم لاسدمون در معرض خطر نبود ، بلکه بیزانس در مخاطره قرار داشت بطوریکه از همه طرف محاصره شده و در پشت دیواری که دشمن احداث کرده بود ، محبوس شده بود و هیچ چیزی وارد شهر نمیشد و فی‌الجمله گندمی که وجود داشت به مصرف سربازان پلوپونز و بئوسی یعنی پادگان آنجا میرسید ، در صورتیکه مردان بیچاره بیزانسی و بچه‌هایشان از گرسنگی می‌مردند ، پس نمیتوان گفت که من به مملکت خیانت کرده‌ام بلکه بعکس شهر خود را از آن وضع محنت بار و بدبختی ناشی از جنگ نجات بخشیده‌ام و در این رفتار ، از طرز عمل بسیاری از مردان مشهور و نیک لاسدمون اقتباس و تبعیت کرده‌ام که در نظر آنها تنها يك طریق و روش ، درست و شایسته است

و آن حفظ مصالح وطن میباشد». لاسدمونی‌ها چون این مدافعات را شنیدند، شرم کردند که وی را محکوم نمایند و از بندآزادش کردند. باری آلسیبیاد بالاخره مایل بود که خانه و کاشانه خود را ببیند

۶۴ یعنی مایل بود که، پس از اینهمه زد و خوردها با دشمن و قهر و آشتی با خودی، نزد هموطنان خود برود، لذا بادبانه‌های کشتی را بسوی وطن معطوف داشت و تمام جهازات آتنی‌ها را که مملو از غرامات و اسلحه مأخوذ از دشمن بود بسوی آتن حرکت داد و کشتی‌هایی را که از دشمن گرفته بود و اسرا و پرچمها را نیز بهمراه برد و جمعاً دو بیست کشتی با او حرکت می‌کرد.

از قراری که «دوریس»^۱ اهل ساموس که خود را از منسوبان و نسل او می‌داند، نوشته است، در این مراجعت «خریزوگون»^۲ نوازنده ماهر فلوت که در مسابقات موسیقی جائزه اول را برده بود، آهنگی ساخته بود، که پاروزنان با آن آهنگ پارو می‌زدند و باز بازی‌گر مشهور تراژدی، بنام «کالیپید»^۳، که در رأس پاروزنان قرار داشت، بر عرشه جهاز فرماندهی، درست مانند کارگران که بر روی صحنه نثار بازی می‌کنند، خود را به لباس کارگری درآورده بود و در روی این کشتی فرماندهی هنگام ورود به بندر، در فشی برنگ ارغوانی در اهتزاز بود. ولی نه «اوفوروس» و نه «تئوپومپ» و نه «گرنوفون» از این وقایع ذکری نمی‌کنند و بنظر من نیز قابل قبول نیست که پس از تبعیدی بدین طولانی و اینهمه بدیها و اتهامات، آلسیبیاد خواسته باشد با چنین شکوه زنده‌ای بر آتنیها وارد شود، بلکه بسیار محتمل است که با بیم و هراس زیادی وارد آتن شده باشد، زیرا چون وارد بندر پیره شد، نمی‌خواست از جهاز خویش پیاده شود ولی «اوریتولن» خواهرزاده‌اش و جمعی دیگر از اقوام و منسوبین و یاران که باستقبالش شتافته بودند، از او دعوت کردند تا بدون هیچ واهمه‌ای از کشتی پائین آید.

چون قدم بر زمین نهاد ، تمام مردم از همه جهت به استقبالش شتافتند و بی اندازه محبت کردند ، بنحوی که بدون اعتنا به هیچیک از سرکردگان ، تنها به گرد او جمع شدند و فریاد شادی برآوردند که او را می‌خواهند ببینند ؛ آنانکه میتوانستند بدو نزدیک شوند سلام می‌گفتند و در آغوش می‌کشیدند و همه دنبالش براه افتاده احاطه‌اش کرده بودند و هیچکس نبود که چون نزدیکش برسد تاجی از گل نثارش نکند ، یا بفرقش نهد و آن کسانی که نمی‌توانستند نزدیک شوند ، از دور اظهار بهجت می‌کردند و پیرمردان به جوانان تئانش می‌دادند ، ولی این مسرت عمومی ، مخلوط با اشک ریزی و گریه و اظهار حیرت و ندامت بود و آن وقتی بود که بیاد بدبختیهای گذشته می‌افتادند و وقایع گذشته را با وضع حاضر مقایسه می‌نمودند و پیش خود می‌گفتند اگر همانوقت که او را بمحکمه احضار کرده بودند ، فرماندهی قوا و زمام حکومت در دستش باقی مانده بود ، سیسیل را از دست نمی‌دادند و آنهمه امیدواریها که داشتند از بین نرفته بود . در واقع ، در آن ایام ، شهر آتن تقریباً بکلی از دست‌رسی به دریا محروم شده بود و در خشکی قوایش باندازه‌ای تحلیل رفته بود که بزحمت می‌توانست اطراف شهر را دفاع کند و در داخل شهر هم همه با یکدیگر بمبارزه برخاسته بودند و نفاق و شورشهای داخلی برهمه جا مسلط بود ؛ در چنین حالی آلسیبیاد با جمع‌آوری همین قوای خرد و کوچک ، گذشته از توفیق در استقرار نظم و ترتیب ، نه تنها برای آتن سیادت بحری را مسلم نموده بود ، بلکه در همه جا ، در خشکی نیز فاتح و پیروز شده بود .

قانون مراجعتش ، باصرار « کالیاس » پسر « کالسخروس »^۱ از طرف عامه مردم مورد تصویب قرار گرفت و در ضمن اشعاری ضمن بیان مراتب مسرت خویش ، آلسیبیاد را چنین مخاطب می‌سازد :

اولین کسی بودم که طرح مراجعت
را در جلسه شوری پیشنهاد کردم
و جسارت آنرا داشتم که از آن دفاع کنم
و کسی باشم که مسبب رجعت شده است
من به قانونی که تو را فرا خواند

با بیان و زبان خویش مهر و صحنه گذاردم!

مقارن همین اوقات ، مردم در شوری جمع شدند و آلسیبیاد جلو
رفت و ضمن نطقی یادآور شد که آنچه در گذشته صورت گرفته
ناشی از بخت بد او بوده و بمناسبت اینهمه نامالایمات که بر سرش
آمده ، جای بسی گله مندی است ، ولی حتم دارد که همه این امور از
بدبختی او سرچشمه گرفته بود و لابد خدایان منتقم و بدخواهی در
تعاقبش بوده‌اند و چنین سزاوار دانسته‌اند که عاقبتش را از دشواری و
پرمحنتی دور نمایند ، سپس مفصلاً از امیدواری دشمنانش سخن راند و
مردم را دعوت کرد که به آتیۀ خویش امیدوار باشند و جسارت و شجاعت
را از دست ندهند ؛ بالاخره از طرف مردم تاج طلائی بدو تفویض شد
و بسمت فرمانده کل سپاه آتن در خشکی و در دریا ، با قدرت فوق العاده
منصوب گردید و باز بموجب قانونی که توسط مجمع عامه تصویب گردید :
مقرر شد اموال و دارائیش که ضبط شده بود بلادرننگ مسترد گردد
و روحانی بزرگ «اومولید» ، وی را از جمیع گناهان و خطاهای
سابق معفو داشته ، جارچیان و مخبرین همه جا اعلام دارند که آنچه در
گذشته ، بموجب تصویب عام مردم ، در حق وی بموقع اجراء گذاشته
شده بود ، لغو و باطل و بلااثر شده است ؛ همه روحانیون تصویب کردند
الا تئودور که گفت : « چنانچه او خیانتی بر ضد کشورش مرتکب نشده ، من
او را لعنت نکرده‌ام ».

۱- پسر «کالسخروس» موسوم به «کریتیاس» بود نه «کالیاس» وهماست که افلاطون
در مکالمات خویش نام برده ؛ می‌گویند کریتیاس عموی مادر آن فیلسوف بزرگ بود . آنته
چند قطعه شعر از او ثبت کرده است .

۶۹ بدین قرار ، کار آلسیبیاد رونق یافت ، ولی برخی از مردم روز ورودش را روز نحسی دانسته ، تطییر نمودند ؛ در واقع روزی که وی از مسافرت پرحادثه‌اش مراجعت کرد ، درست مصادف شد با روزی که به افتخار الهه «مینرو»^۱ جشنی برپا می‌نمودند که بنام «پلینتریا»^۲ معروف است که باصطلاح میتوان گفت عید شستشو است^۳ و بدین مناسبت روحانیون معبد ، که بنام «پراکسی‌ارژید»^۴ معروفند ، محرمانه ، قربانیهای اهدا می‌نمایند و در بیست و پنجمین روز ماه سپتامبر ، تمام لباسها و اسباب و تجملات مجسمه را برداشته ، آنرا مخفی و پوشیده نگاه میدارند ؛ بسبب این اقدامات است که آتنیها این روز را ، جزو نحس‌ترین روزها محسوب میدارند و در آن هیچ کاری را آغاز نمی‌نمایند ، چون معتقدند این روز بدون برکت است و از این رو در خصوص تقارن روز مراجعت آلسیبیاد ، با این روز ، می‌گفتند الهه از مراجعت آلسیبیاد نه مسرور بود نه راضی و بهمین مناسبت خودرا پوشاند که او را نبیند و زمان دیدارش را به عقب اندازد .

۷۰ معدلك چون در این مراجعت ، همه چیز بروفق مرام انجام شده بود ، یکصد جهاز جنگی مجهز ساخت که عازم میدان شود ، ولی میل شریف و بجائی او را برآن داشت که عزیمتش را موکول به ایامی کند که مراسم مقدس مذهبی را انجام میدهند ، زیرا از زمانی که لاسدمونیها ، شهر «دسله»^۱ لاسدمونی را تصرف نموده و راههای شهر الوزی را در دست خویش گرفته بودند ، آتنیها نتوانسته بودند ، مراسم مقدس را در آن زمین با شکوه و محیط صمیمیت که سابقاً بدان معتاد بودند ، انجام دهند ، بلکه مجبور بودند از راه دریا بروند بنحوی که قربانیها و رقصها و برخی از مراسم مقدس و آداب مذهبی که در بین راه از طریق خشگی انجام می‌یافت و با آواز جلی ، نغمات یاخوس

۱- Minerve - ۲- Plyntéria - ۳- در این روز لباسهای مجسمه را در آورده شستشو می‌دادند و برای اینکه بدنش لخت نماند آنرا با پارچه می‌پوشاندند .
 ۴- Proxergides - ۵- غرض مراسم دو الهه Proserpine, Cesres است که آنها هم هنگامها برپا شده و آلسیبیاد متهم به اهانیت با این خدایان گردیده بود .
 ۶- Decelé

را می‌خواندند ، بر حسب ضرورت مجبوراً متروک مانده بود ؛ پس آلسیبیاد ، چون تشخیص داد که اقدامش در احیای مراسم به کیفیت سابق در راه خدایان يك عمل خیر و در نزد آدمیان کار پرافتخاریست ، مصمم شد تا خود در این مراسم مشارکت کند و برضد تجاوز غاصبین و دشمنان اقدام نماید ، زیرا حساب می‌کرد که یا آژیس ، شاه اسپارتهیا ، از جای خویش تکان نخواهد خورد ، در اینصورت منزلت خویش را پست و متزلزل خواهد کرد و آوازه و شهرتش از بین خواهد رفت یا به مبارزه برمی‌خیزد و در این صورت وی با کمال غیرت و تعصب ، از شریف‌ترین و مقدس‌ترین مراسم مذهبی کشور خویش ، دفاع خواهد کرد و همه ناظرین ، شاهد بزرگترین شهامت و رشادتش خواهند بود .

چون در تصمیم خود راسخ شد ، مطلب را به روحانیون اومولپید ۷۱ و سایر مباشرین امور شریف مذهب بیان داشت ، سپس قراولانی در نقاط مرتفع در اطراف راه برگماشت و از صبح زود ، پیش‌قراولان خود را روانه کرد و آنگاه روحانیون و راهنمایان و طلاب امور مذهبی را با نظم و ترتیب در سکوت کامل حرکت داد . رفتار آلسیبیاد درین مورد ، در نهایت اخلاص و صمیمیت در تقدیس آئین مزبور بود که حتی اگر حسودان و مغرضین حقیقت را اقرار داشتند می‌بایست تصدیق کنند که آلسیبیاد ، در واقع هم وظیفه سرکرده سپاه را انجام می‌داد هم توجه و علاقه روحانیون بزرگ را جلب می‌کرد . پس دسته بزرگ مردم و سپاهیان را در کمال نظم و آرامش به شهر مقدس رساند ، بدون اینکه احدی جسارت آنرا داشته باشد که از کمین‌گاه خویش خارج شده به حمله پردازد . این مطلب قلبش را تقویت کرد و اعتقاد نظامیان در اینکه ، تحت فرمان آلسیبیاد همیشه فاتح هستند و هرگز شکست نمی‌خورند ، زیادت یافت . آلسیبیاد مردم معمولی و طبقات پست را هم بنحوی بخود مجذوب نمود که مخصوصاً آرزو داشتند که شخصاً وی بر اداره امور تسلط و غلبه داشته باشد حتی حاضر بودند خود پیشنهاد و التماس نمایند تا بجزین اقدامی دست زند و مافوق حسادتها و تمایلات

دیگران قرار گیرد و کلیه آداب و مقررات موضوعه را در این مورد که کلیه امور، طبق آراء مردم انجام گیرد، زیر پا گذارده و هرج و مرجها و دیوانگی‌های را که بضرر کشور تمام میشود، بدور اندازد و زمام امور ملک را بدست توانای خویش گیرد و همه چیز را طبق اراده و میل خود نظم و نسق دهد، بدون اینکه از اتهامات یا خرده‌گیری احدی باک داشته باشد اما اینکه آیا آل‌سیبید خواسته بود که دست به استبداد زند یا خیر، درست معلوم نیست، مطلب مسلم اینست که متولیان شهر، از ترس اینکه مبادا وی به چنین اقدامی مبادرت کند، وسائلی برانگیختند که هرچه زودتر عزیمت کند و در این باب از فراهم نمودن اسبابی که درخواست می‌کرد، حتی برگزیدن مشاورین و کمک‌هایی که مسئلت می‌نمود، فروگذار نمودند.

تا اینکه بالاخره با یکصد جهاز جنگی آماده حرکت شد و اول ۷۲ وهله به جزیره «آندروس» حمله آورد و اهالی جزیره و چند دسته از لاسدمونیها را شکست داد، ولی به تصرف شهر اقدام ننمود و همین مطلب موجب انتقاد بدخواهان شد، زیرا در بین کسانی که بر اثر حسن شهرت خود، دچار گرفتاری و نکبت شده‌اند، قطعاً باید آل‌سیبید را بحساب آورد، چون اعمال بزرگ و درخشانش، باندازه‌ای او را به حسن تدبیر و جسارت مشهور نموده بود، که اگر از عهده مهمی بر نمی‌آمد، مورد سوء ظن قرار می‌گرفت و هیچکس نمی‌گفت که او نتوانسته، بلکه می‌گفتند نخواسته است، چه در هر مهمی که او تصمیم بگیرد، هیچ مانع و رادعی قادر به پایداری نیست. بهمین جهت مردم که مترصد بودند، بلافاصله پس از عزیمتش، آوازه غلبه او را بر جزیره خیو و تمام سرزمین ایونی بشنوند، چون بهمان سرعت و شدت که انتظار داشتند، اخبار نمی‌رسید، حس تردید و سوء ظنشان بیدار شد، بدون اینکه به مشکلات مالی وی که او را در تنگنا گذارده بود پی برند حتی توجه باین مطلب داشته باشند که دشمنانی که باید با آنها دست و پنجه نرم کند، همگی از پادشاه ایران کمک و تنخواه دریافت می‌نمایند، درحالی که

آلسیبیاد غالباً مجبور میشد ، اردوی خود را رها کند تا از این طرف و آن طرف وجهی بیابد و سربازان و اردوی خود را سیر کند ؛ در واقع آخرین تقصیری که به گردنش گذاشتند همین مطلب بود « لیزاندر » که از طرف لاسدمونیها ، به عنوان امیرالبحر و فرمانده کل نیروی دریائی فرستاده شده بود ، باندازه‌ای در نزد کورش ، برادر پادشاه ایران الحاح کرد تا مبلغ مهمی تنخواه دریافت داشت و توانست به ملوانان خود بجای سه اوبول ، چهار اوبول جیره روزانه تقسیم کند و حال آنکه آلسیبیاد ، از پرداخت سه اوبول هم عاجز بود و جهت فراهم نمودن تنخواه تاسرزمین کاری ناخت .

آلسیبیاد ، در غیبت خود کسی را بنام آنتیوکوس مأمور سرپرستی ۷۳ جہازات آتن نمود . وی هر چند ملوان خوبی بود ، ولی کم مغز و بی فکر و صاحب قضاوتی سقیم بود ، و با وجود نهی مطلق آلسیبیاد ، که بهیچ روی با دشمن در نیاویزد ، ولو اینکه او را بمبارزه بکشاند ، به اندازه‌ای به دستور اکید فرمانده خود بی‌اعتنا و در حوادث جسور و بی فکر بود که کشتی خود را مجهز ساخت و با جهاز دیگر بسوی شهر افز رهسپار گردید و از مقابل سکان ناوگان دشمن عبور نموده ، آنان را بیاد دشنام گرفت و سخنان حقارت‌آمیز و ناسزاهای زننده گفت . لیزاندر که از این بابت بغضب درآمده بود ، ابتدائاً با چند کشتی بجلو دشنام دهنده شتافت . سایر فرماندهان کشتی‌های آتن چون دیدند که آنتیوکوس در معرض تهدید قرار دارد ، بخط مستقیم به کمکش شتافتند و لیزاندر نیز ، بنوبه خود ، کلیه قوای خویش را خارج ساخت و حمله کرد و صف آنان را بشکست ؛ آنتیوکوس تلف شد و چندین کشتی وعده زیادی از آنتیها باسارت درآمدند و لیزاندر یادگاری برای پیروزی خویش برپا ساخت .

آلسیبیاد چون این‌خبر بشنید ، بلادرنگ ، سرعت هر چه تمام‌تر ، ۷۴ بسوی ساموس شتافت و چون رسید با بقیه جہازات بمصاف لیزاندر همت گماشت ، ولی لیزاندر که از پیروزی خویش بسیار مغرور

بود ، بملاقاتش نشناخت . در اردوگاه آلسیبیاد ، شخصی بود بنام «ترازیبول» پسر «ترازون» ، دشمن آلسیبیاد . وی که از اردوگاه ساموس می‌آمد ، مستقیماً بسوی آتن رهسپار گردید تا او را در مقابل مردم منتهم سازد که همه خرابیها زیر سر او است و تاکنون جهازات متعددی از دست داده و چون همه چیز را بنظر بی‌قیدی و بی‌اعتنائی می‌نگرد ، در گرد خود اشخاصی جمع نموده که لیاقت فرماندهی ندارند بلکه فقط مصاحبین خوشی برای مجالس عیش و عشرت او هستند ، چه آلسیبیاد ، اکثر ایام خویش را ، صرف نوشیدن و بدمستی کرده ، کلمات رکیک و مبتذل برسیاق ملوانان پست رد و بدل می‌کند و مترصد است از هر گوشه تنخواهی برای نفع خویش جمع‌آوری کند یا درضیافت‌های بزرگ درآغوش زنان «آیدنی» و «ایونی» وقت خویش را به عیش و عشرت گذراند ، حتی در آن اوقاتی که سپاهیان دشمن به مجاور دریا رسیده‌اند ، و باز متهمش کردند که بعضی قصور را در سرزمین تراس نزدیک بیزانت مستحکم می‌سازد تا برای خود مأمنی داشته باشد ، چون دیگر نمی‌تواند و نمی‌خواهد در وطن خویش اقامت گیرند . آنتیها این اتهامات را وارد دانسته ، بدان‌گوش فرادادند و بلادرنگ فرماندهان دیگری انتخاب نمودند و بدین قرار نسبت به آلسیبیاد خشم و غضب و نیت غیر مساعدی از خویش نشان دادند .

چون این اخبار بسمع آلسیبیاد رسید ، برای اینکه با بدتر از آن مواجه نشود ، از اردوگاه آنتیها دوری گیرد و چندین تن از جنگجویان خارجی را گرد خود جمع نموده ، بنام خود ، عازم زدو خورد با بعضی اقوام تراسیها که در زیر طوق خدمت هیچیک از امرا نبودند گردید و از فروش غنائم ، ثروت زیادی اندوخت و یونانیانی را که در این سرزمین زیست میکردند ، از حمله و مزاحمت‌های خارجیان ، خاطر جمع کرد . سرکرده‌های آنتیها در این ایام «تیده» و «مناندر» و «ادیمانت»^۱ بودند که بر تمام جهازات جنگی مجتمع در محلی بنام

«رودخانه بران» فرمان روائی داشتند و از آن محل بود که ، هر چند روز یکبار ، عازم دریا شده با لیزاندرکه در مقابل شهر «لامپساک»^۱ لنگر انداخته بود و تمام قوای لاسدمونیها را دراختیار خویش داشت ، بجنگ میپرداختند و سپس با وضع نامرتب و بدی به مبداء اصلی خویش مراجعت مینمودند ، بدون اینکه قراول یا کشیکی در اردوگاه خویش داشته باشند ؛ مثل اینکه دشمن را پست و حقیر شمرده و نسبت باو بیاعتنا بودند . آلسیبیاد که در خشکی ، در همان نزدیکی بود و نمیخواست که این وضع باقی بماند ، سوار براسب به نزدیکی آنان رفت و گفت که در محل بدی دور از پناهگاه و شهر لنگر انداخته‌اند و باید آذوقه خود را از محل های دور دست از «سستوس» بیاورند و این امر برای ملوانان که باید هر دم به خشکی درآیند ، بسیار ناراحت کننده است ؛ بخصوص وقتی که دشمن فراوان و جراری ، با نظم و نسق تمام ، در تحت فرماندهی یک تن واحد ، در نزدیکی آنان ، در کمین است و نصیحت کرد که البته این محل را ترك گویند و در مقابل شهر «سستوس» لنگر اندازند . سرکردگان باین پیش‌بینی‌ها توجه نکردند ، بلکه بدتر از این ، یکی از آنان بنام تیده جواب داد که راه خویش درپیش گیر و زودتر از این محل دور شو ، چه امور مربوط به سپاهیان با او نیست بلکه بادبیران است .

آلسیبیاد که حس کرد ، دست خیانتی در کار است ، خودرا کنار کشید و در مراجعت به بعضی از همراهان خود که از اردوگاه بدرقه‌اش میکردند گفت که اگر فرماندهان آتن او را این چنین با خفت نرانده بودند ، وی در چند روز لاسدمونیها را مجبور میکرد که یا بمبارزه پردازند یا جهازات خویش را رها نموده بروند ، البته اطرافیان او هم ، این سخن را يك خودستائی و رجز خوانی بیش ندانستند ، اما برخی هم بظاهر گفته‌اش پی بردند ، چه فهمیدند که وی میتواند از راه خشکی ، عده کثیری از اهل تراس را که همه سوارکار و تیراندازند ، بدین سو سوق داده بر لاسدمونیها بتازد واردوگاهشان را معشوش و مختل بسازد . بهر حال وی عاقلانه ، خطای فرماندهان آتن را تذکر داد و

جریانات بعد ، صحت پیش‌بینی هایش را ثابت کرد ، زیرا يك روز لیزاندر ناگهان بشدتی بر آنان حمله برد که از تمام جهازاتی که در اختیارشان بود ، فقط هشت کشتی نجات یافت و کانون بایکی از آنها فرار کرد و بقیهٔ جهازات که کمتر از دویست فروند نبود ، تماماً باسه هزار مرد باسارت درآمدند و لیزاندر همه را از لب تیغ گذراند . کمی بعد ، حتی بر شهر آتن نیز دست یافت و تمام جهازاتشان را سوزاند و دیوار طویلی را که احداث نموده بودند ، خراب و منهدم ساخت^۱.

آلسیبیاد پس از این واقعهٔ بزرگ ، از لاسدمونیا در وحشت و هراس بود ، چون بدون هیچ مانع و رادعی بردیا و خشکی تسلط داشتند ؛ لذا بسمت بیتانی متوجه شد و با خود ، اموال بسیار ، بضمیمهٔ مبلغ خطیری وجه همراه برد ، باستثنای آنچه در قصور تراس که در دست داشت برجا گذارد ؛ ولی در بیتانی تنی چند از تراسیها که در آنجا اقامت داشتند ، مبالغی از آنها زد دیدند ، بهمین جهت آلسیبیاد سعی کرد خود را به پناه خشایار شاه در آورد و تصور میکرد چون پادشاه او را به ملازمت قبول کند خدماتش را کمتر از تمیستوکل که سابقاً بشاه ایران پناه آورده بود نیابد ، بخصوص که خدمت پادشاه ایران ، این بار ، بعکس زمان تمیستوکل مستلزم مبارزه با هموطنان یا جنگ بر ضد کشور خود نیست بلکه صرفاً جنبهٔ ارادت و ملازمت پادشاهی دارد که مطبوع طبع و سلیقه‌اش قرار گرفته است و چون تصور میکرد که فارنا باز بهترین کسی است که او را تا دربار پادشاه هدایت تواند کرد ، لذا راه خود را بسمت او کج کرد و بسرزمین فریژی رفت ، و چندی در آنجا در مصاحبت وی بسر برد و از جانب او مورد ملاحظت قرار گرفت.

آنتیها ، از اینکه امپراطوری خویش را از کف داده بودند ، بسیار غمگین و متأثر بودند ، ولی چون لیزاندر ، پس از اینکه آزادی را از آنان گرفت ، شهرشان را بدست سی نفر سپرد که حکومت کنند ،

۱- مقارن بوده با سال چهارم نود و پنجمین اولمپیاد و سال بیست و هشتمین و آخرین سال جنگهای پلوپونز .

آنیها که دیدند در آنجا هم که با تعقل میتوانستند خود را نجات دهند ، باز باخته‌اند ، همگی زبان به شکایت و اظهار ندامت از خبط و خطای خود در گذشته گشودند ؛ منجمله از اینکه بار دیگر آلسیبیاد را از نزد خود طرد کردند ، غبطه‌ها خوردند ، زیرا او را بدون اینکه اندک خطائی مرتکب شده یا جزئی خیانتی ورزیده باشد ، فقط بعنوان اینکه یکی از مأمورینش ، در غیاب وی چند فروند جهاز را بوضع ننگ‌آوری از کف داده است ، منعزل نموده بودند ، غافل از اینکه ایشان خود ، بوضع بسیار ننگ‌آورتری ، یگانه فرماندهی را که میتوانست حیاتشان را نجات بخشد مطرود و منفور داشته بودند ؛ در هر حال جزئی امیدی دردیشان وجود داشت که تا آلسیبیاد در قید حیات است ، شاید عاقبتشان بکلی دچار اضمحلال و خذلان نشود ، چه یکبار دیگر که نفی بلد و اخراجش نموده بودند وی به آسایش و تنعم تن در نداده و بدون اقدام ننشسته بود و حال نیز اگر همان غرور سابق را دارا باشد ، تن به گستاخی دشنام‌آمیز لاسدمونیها نداده ، مسلماً قساوت و شقاوت کاریهای سی تن مزدور نصاب و مستبد را تحمل نخواهد نمود .

شیوع اینگونه تصورات و امکانات ، در قاطبهٔ مردم ، مستبعد و دور از عقل نبود ، چه سی نفر حکمران ، سعی بلیغ بکاربردند که آنچه آلسیبیاد میکند یا درصدد است بکار بندد ، پیش بینی کنند و ازو حساب می‌بردند تا آنکه کریتیاس ، لیزاندر را مخاطب ساخته گفت چون دیگر شهر آتن در تحت قدرت و حکومت مردم نیست ، لاسدمونیها میتوانند مدعی شوند که ارباب و مالک تمام سرزمین یونان هستند^۱ .

و چنانچه مردم آتن ، عاقبت تن بحکومت اقلیتی کوچک بدهند ، مادام که آلسیبیاد در قید حیات است ، نخواهد گذارد در امان باشند ، بلکه پیوسته سعی خواهد کرد تا حوادث و اتفاقاتی بیافریند و مزاحم

۱- متن پلوتارک چنین است : « لاسدمونیها نمیتوانند براحتی و آرامش به یونان حکومت کنند ، مادام که آنها حکومت دموکراتیک دارا باشند » .

شود ، ولی لیزاندر باین گفتگوها تن درنداد مگر وقتی که امر صریح از طرف زمامداران لاسدمون صادر گردید که موظف است به هرنحوی شده آل‌سیبیاد را از حیات محروم کند ، حال یا از قدرت روحی ورشادت فطریش واقعاً واهمه داشتند که دربرانگیختن احساسات مردم ید طولائی داشت یا اینکه میخواستند رشوه‌ای به آژیس شاه اسپارت داده باشند . چون لیزاندر این حکم را دریافت کرد ، کس نزد فارنا باز فرستاد و او هم برادر خویش «ماژوس» و عموی خود «نورامیتر» را مأمور انجام نقشه کرد .

مقارن این احوال آل‌سیبیاد ، در حوالی شهری در فریژی ، با **۸۰** زنی فاحشه بنام «تیماندر» سکونت داشت ؛ پس شبی در خواب دید که لباس آن زن را برتن کرده و همان زن او را در آغوش گرفته سرش را برسینه خویش گذارده ، شانه می‌زند و صورتش را بزک می‌کند مثل اینکه بصورت زنی درآمده است ، برخی گفته‌اند که وی در خواب دید که ماژوس سرش را بریده و بدنش را می‌سوزاند و گفته‌اند که از این رؤیا و تعبیرات ، اندک زمانی قبل از مرگش اطلاع حاصل کرد . باری آنانکه برای کشتن وی مأمور شده بودند ، جسارت هجوم و مقابله و دخول در خانه‌اش نیافتند بلکه اطراف خانه او را آتش زدند و او که ناگهان متوجه سر و صدا شده بود آنچه پوشاک و فرش و پارچه که در دسترس خویش یافت ، با آتش انداخت تا مگر خاموش کند ، سپس ردای خویش را حمائل ساخته به بازوی چپ پیچاند و خنجر لخت بدست دیگر گرفت و خود را به خارج از منزل انداخت بدون اینکه آتش بوی آسیبی رساند ، تنها کمی از لباسش سوخته بود . مهاجمین چون او را دیدند خود را عقب کشیدند و فاصله گرفتند و هیچکس پیدا نشد تا بمقابله‌اش شتابد و دست و پنجه نرم کند بلکه آنقدر ، از دور ، ناوک و تیر ، باو پرتاب کردند ، تا در وسط میدان بخاک هلاک افتاد و چون قاتلین از آنجا دور شدند «تیماندر» جسدش را برداشت و با بهترین

پارچه که در اختیار داشت پوشاند و در بهترین آرامگاهی که در قدرتش بود و توانست فراهم سازد ، مدفونش ساخت . میگویند «لایس»^۱ این زن بسیار مشهور ، که به «کورنتی» شهره آفاق بود ، با اینکه در شهر کوچکی در جزیره سسیل موسوم به هیکار ، تولد یافته بود و هم در آنجا گرفتار شد ، دختر او بود .

در مرگ آلسیبیاد بدانقسم که تحریر یافت همه متفق القولند الا **۸۱** اینکه ، بعضی از مورخین معتقدند که نه فارنا باز نه لیزاندر نه لاسدمونیها ، هیچیک باین اقدام مبادرت نکردند ، بلکه چون آلسیبیاد زن جوانی از خاندان نجبا را از راه غدر برای عیاشی فریفته بود ، برادران آن زن که نتوانستند این لکه ننگ را تحمل نمایند ، بسراغ خانه وی رفتند و آتش درخانه نهادند و بوضعی که ذکر شد ، وقتی آلسیبیاد میخواست از زبانه های آتش بپرد و خود را نجات دهد ، بهلاکتش رساندند.^۲

۱- *Lais* - آدرین امپراطور رم ، مجسمه ای از آلسیبیاد بر سر قبرش نصب و سفارش کرد ، هر سال بخاطر اوگاری قربانی کنند .

زندگانی کوریولان

میدۀ خاندان ماریا - طفولیت ماریوس -
پایداری و خلق پرنخوتش - عشق به اسلحه -
اولین اقدامات برجسته وی - منازعه نجبا و عامه
مردم در رم - جنگ باولسک ها - منازعه های
جدید بین دو طبقه - شهر ولتر در تماشای
رمیها - کوریولان از نجبا جانب داری کرد -
تقاضایش جهت احراز مقام کنسولی - مردم تقاضایش
را نپذیرفتند - خشم کوریولان - نطق هایش
برضد مردم و تبذیراتشان - دادگاه دعوت به
محاكمه می کند - یکی از خطبا به محکومیت او
بمرگ رأی میدهد - منازعات بین پاتریسین ها
و عامه مردم - موضوع کوریولان به قضاوت عامه
مردم موکول میشود - نفی بلد می شود - سنا بسیار
محزون می گردد - پایداری کوریولان - در
خدمت ولسک ها وارد میشود و بانان پیشنهاد
جنگ با رومیها میدهد - اغتشاشات در رم توسعه
می یابد - ولسک ها اعلان جنگ میدهند و
کوریولان در رأسشان قرار دارد - شهرها به
عنف تسخیر می شوند - مردم رم کوریولان را

دعوت به مراجعت میکنند ، ولی سنا مخالفت میکند - کوریولان غضبناک شده در حوالی رم اردو میزند - اعزام نمایندگان رم - زنان رم پیش مادر وی میروند - نطق مادرش - بالاخره قانع می‌شود به آنتیوم مراجعت کند . تلوس حزبی مخالف او ایجاد و خفدش میکند - زنان مدت ده ماه عزا می‌گیرند .
از سال ۲۲۸ تا ۲۶۶ احداث رم ، ۴۸۸ ق . م .

خاندان ماریوس در رم از خاندانهای «پاتریسین»^۱ (اشرافی) بود که چندتن از شخصیت‌های بزرگ منجمله «انکوس ماریوس»^۲ دخترزادهٔ نوماشاه ، که پس از «تولوس هوستیلیوس»^۳ سلطنت رم رسید ، بدان منسوبند و همچنین «پوبلیوس» و «کینتیوس»^۴ که بهترین و فراوان‌ترین آب آشامیدنی را برم آوردند و «سانسوریوس»^۵ که بدین نام نامیده شده ، چون مردم رم دوبار او را بسمت سانسور (بازرس کل) برگزیدند و سپس ، او بتلقین و صوابدید خویش ، قانونی گذراند که از آن به بعد هیچکس نتواند ، خواه بنا بر تقاضای خویش خواه بنا بر مصلحت عام ، دوبار این مسند را اشغال نماید . اما کایوس ماریوس که شرح زندگانش را الحال بیان میداریم ، چون از جانب پدر یتیم شد ، بوسیله مادر بیوهٔ خویش رشد و تربیت یافت و مدلل ساخت که یتیم بودن ، گرچه موجب بسیار نارضایتیها برای طفل است ، ولی مانع نیست از اینکه مردی با تقوی و فوق‌عامهٔ مردم گردد و این سخن که بعضی از افراد بی‌شهامت ادعا میکنند که فساد روحشان نتیجهٔ این است که کسی از آنان نگهداری نکرده و در جوانی اخلاقشان را هدایت نموده است ، رایی است بسیار سخیف و مبتنی بر خطا .

اما همین مطلب شاهد موضوع دیگری است و آن اینکه طبایع قوی و نجیب ، وقتی از تربیت صحیح محروم شدند ، کارهای نیک و بد بسیار از آنها سر میزند ، درست بمانند زمین مستعد و

۱- Patricien - ۲ Ancus Marcius - ۳ Tullus Hostilius

۴- Publius Quintius - ۵ Censorius Censeur

چرب که چنانچه تربیت نشود، از آن هم علف خوب و هم علف هرزه بسیار روید، چه ماریوسوس هر چند در تحت فرمان اراده مداوم و تزلزل ناپذیر خود، چون بکار افتاد، با ایجاد و فراهم نمودن قدرت و فعالیت و نیروی کار وی موجب عملیات درخشانی گردید، اما در مقابل هوس های تند و خشم و غضب شدید وی که سریع و دامنه دار بود و همچنین نخوت بی پایانش که هیچوقت حاضر نمیشد در امری تسلیم دیگران شود، موجب شده بود که مجالستش در بین مردم دلپذیر نباشد. مردم ثباتش را در برابر زحمت های طاقت فرسا و بی اعتنائیش را نسبت به لذات و عیش و نوش یا پول تحسین میکردند و با اصطلاح قوت و اعتدال طبع و عدالتش، ممتاز و مورد پسند عامه مردم بود، اما در زندگانی با مردم، همین صفات موجب میشد که در نظر آنان نامطبوع و زمخت و پرتکبر جلوه کند تا جائی که هیچکس جسارت و یارای نزدیک شدن و معاشرت خودمانی داشتن را با او نمیکرد و رفتارش مایه اشمئزاز سایرین و غیرقابل تحمل بود. در واقع بهترین سودی که مردان از الهامات آسمانی میبرند و، بعبارۀ آخری، نفعی که از آثار ادبی بلیغ و صنایع ظریفه درک میکنند، اینست که بدینوسیله طبع و طینت خویش را که وحشی و سبع است رام نمایند و بدستگیری عقل آنچه زائد است بدور افکنند^۱.

در آن اوان، در رم، آنچه ممدوح و مطبوع عموم و از بالاترین فضائل بشمار میرفت، رشادت و سلحشوری بود و در لغت «لاتن» «ویرتوس»^۲ برابر بود با لغت تقوی و فضیلت. در واقع صفت عام فضیلت را برنوع خاص آن که شهامت و رشادت باشد اطلاق مینمودند، بهمان نحو که امروز هم در لغت لاتن، اصطلاح فضیلت و رشادت با هم مترادف و نزدیک است. اما ماریوسوس که از کودکی عشقی شدید به اسلحه در دست گرفتن داشت، بخوبی و جلدی تمرین می نمود و علاوه بر این معتقد بود که اسلحه بدست گرفتن، مادام که انسان دادی طینتی سلحشور

۱- متن پلوتارک چنین است: «و اجازه می دهند که عقل، حد متوسط و اعتدال را که بسیار ذی قیمت است، فراهم سازد» . ۲- *Virtus* رشادت برابر با *Vertu* تقوی است .

و مردانه نمیباشد ، مفید نیست . وی بنحوی تن خویش را با همه نوع تمرینات و مبارزه‌ها معناد می‌ساخت که بزودی و بخوبی می‌دوید و در مبارزه سرسخت و بی‌همتا و در زور آزمائی باندازه‌ای قوی شده که هیچ‌کس نمیتوانست بزور بر او غلبه کند و آنانکه در میدان مبارزه ، در برابر قدرت بازو و کفایت و رشادت وی مغلوب می‌شدند ، معترف بودند که مغلوبیتشان در نتیجه قوت بی‌مانند جسمی وی می‌باشد که هرگز خستگی بدان راه نمی‌یافت .

اولین پیکاری که مارسیوس در آن شرکت کرد ، و هنوز بسیار جوان بود ، در زمانی بود که تارکن ملقب به عالی شاه رم بقصد تصاحب مجدد رم ، بجنگ پرداخته بود . تارکن که بعلت بی‌عفتی و افراط کاریهای بی‌انتهایش از سلطنت خلع و از رم نفی بلد شده بود و هر چند بکرات خواست ، سریر سلطنت را باردیگر تصاحب کند هر باره شکست یافت ، تا عاقبت لاتنها و اقوام چندی از ایطالیائها ، با سپاهیان متعدد و جرار ، همت گماشتند تا او را بر تخت رم مستقر سازند ، آنهم نه بمنظور اینکه تحبیبی از او کرده باشند ، بلکه بدین سبب که قوای رم را تحلیل برند ، چه از رم هم کینه داشتند و هم می‌ترسیدند . در این نبرد که از طرفین چندین بار حملات شدید بعمل آمد ، مارسیوس در مقابل چشم دیکتاتور ، شجاعانه می‌جنگید و چون دید که یکی از رومیان پیش پایش نقش بر زمین شد ، او را رها نکرده ، بلکه خود را جلو انداخت و سینۀ خود را سپر او قرار داده با دست خویش دشمن مهاجم را کشت و بهمین جهت بود که چون نبرد به پیروزی خاتمه یافت ، دیکتاتور نخواست چنین زور آزمائی در پرده فراموشی افتد و فوراً با تاجی از شاخ بلوط که بر فرقی نهاد او را پاداش داد ، چه عادت رومیان این بود که هر کس که جان خود را برای نجات هم‌وطن خویش در جنگ بخطر انداخته باشد ، به دریافت چنین تاجی مفتخر می‌شد ؛ خواه علت انتخاب بلوط رعایت احترام آرکادی‌ها نسبت باین درخت بود که سابقاً هانف اپولن آنرا خورنده بلوط نامیده بود ، یا اینکه جنگجویان همه جا به

درخت و سرشاخه بلوط دسترسی داشتند ، یا اینکه تاج بلوط منحصر به ژوپیتر بوده که حامی و نجات دهنده شهرهاست بهر حال به کسی که جان هموطنش را نجات می بخشید ، از آن درخت اهدا می کردند ، از همه اینها گذشته در بین درختان وحشی ، بلوط ، هم درختش هم میوه اش از همه زیباتر و بین درختان اهلی و تربیت شده از همه کهن تر و قوی تر است ؛ علاوه بر این مردم در اوائل از میوه آن تغذیه می کردند و نان می پختند و با عسل می خوردند و برگ آن را بگاو و گوسفند خود می دادند و پرندگان را با چسبی که از آن می گرفتند بدام می انداختند . گویند در این نبرد « کاستور » و « پلوکس »^۱ ظاهر شدند و ناگهان پس از ختم مبارزه سوار بر اسبهای غرق در عرق در میدان رم دیده شدند و آنها اولین کسی بودند که خبر پیروزی را بشارت دادند و این امر در همان محلی صورت گرفت که بیادگارشان معبدی برپا شده و چشمه ای از کنارش جاری است ؛ از اینجاست که روز این پیروزی که مصادف با پانزدهم ژویه است ، حتی امروز ، موقوف به اقامه جشن « کاستور و پلوکس » است .

چه بسیار دیده شده است که چون شهرت و اعتبار قبل از موعد ، به جوانانی رو می آورد که صاحب طبعی ارجمند نمی باشند ، فوراً **۵** آن احساس تشنگی و ولع جاه و مقام که بسیار زود اشباع میشود در نهادشان ضعیف و مخفی می گردد و بعکس اولین بارقه عزت و کامیابی ، اشتهای آنان را که قلبی محکم و واقعاً رفیع دارند ، بسیار تیزتر و پرحرارت تر نموده ، آنانرا و امیدارد تا کارهای بزرگ و قابل تمجید انجام دهند ، چه این اشخاص درصدد نیستند که تنها به شنیدن تعریف و تمجید اعمال گذشته خود اکتفا کنند ، بلکه خودرا موظف می دانند که در آتیه عملیات درخشان تری انجام دهند و تنگ دارند از اینکه از افتخارات خویش دست بشویند ، بلکه می خواهند روز بروز بوسیله انجام اعمال نیک دیگر بر توسعه و رونق آن بیفزایند . این خصلت در ماریوس جبلی و ذاتی بود و سعی بلیغی بکار می برد که از راه نیکی بر نفس خویش فائق و منصور گردد

و چون ، هر روز مایل بود عملی حاکی از ارزش خود نشان دهد ، همواره به اقدام تازه‌ای مبادرت می‌نمود و عمل شجاعانه‌ای بر اعمال شجاعانه سابق می‌افزود و از کشته دشمنان پشته می‌ساخت . بدین ترتیب بود که رؤسا و سرکردگان سابق بسرکردگان بعدی وی حسرت می‌بردند و مترصد بودند ببینند کدام یک بیشتر معززتر و از مناقب و فضائلی برخوردارتر خواهند شد ؛ بنحوی که وی در کلیه مبارزات و جنگهای رومیها شرکت جست و از کلیه این مبارزات ، جوایزی پیاس رشادت و شرافت خود دریافت نمود . اگر برای دیگران غایت تقوی و فضیلت ، افتخار و اعتلاء بود ، درباره او غایت افتخارات همانا وجد و شرف زائدالوصفی بود که نصیب مادرش می‌شد ؛ زیرا ماریوس می‌گفت هیچ چیز او را مسرور و فرخنده‌تر از این نمی‌سازد که مادرش از زبان مردم مدح و ثنا و تمجیدش را بشنود و او را ببیند که از میدان کارزار با تاج افتخار بر سر مراجعت نموده تا با دلی پر از ذوق در آغوشش کشد و از شادی و شرف اشک در چشمانش حلقه زند . این همان محبتی است که گویند «اپامی نونداس»^۱ نیز اقرار کرده که نائل به درك آن شده و بزرگترین و عزیزترین یادگار حیاتش محسوب می‌گردد و آن وقتی بود که پدر و مادرش از پیروزی وی در میدان جنگ لوکتر اطلاع یافته بودند . بلی اپامی نانداس بدرک این موهبت بهجت اثر فائز آمد که پدر و مادرش در حال حیات شاهد شرف و تعالی وی بودند ، ولی ماریوس که پدر نداشت و سهم پدری را نیز مدیون مادرش بود ، اکتفا باین نکرد که او را معزز و غرق نشاط و خوشی کند ، بلکه باصرار مادر ، زن اختیار کرد و صاحب اولاد شد ، بدون اینکه لحظه‌ای از حال مادر خویش غفلت ورزد .

چون ماریوس ، در رم ، بعلت فضیلت و تقوی ، شهرت و اعتبار بزرگی بهم رساند ، سنا در حمایت از اغنیا وارد بحث و محاجه بسیار سختی برضد عامه مردم شد ، چه مردم از فشار متمولین و رباخواران بجان آمده بودند و توانگران در مقابل اندک وجهی که

با آنان قرض داده بودند روزگار را بر بدهکاران تباه می کردند ، بطوریکه چون از عهده اداى دین بر نمی آمدند ، اگر جزئی مایملکی داشتند از آن محروم میشدند و مایملکشان به حراج میرفت و چنانچه چیزی در بساط نداشتند توقیف می شدند و بر قیت و ملازمت طلبکار درمی آمدند و هر چند زخمهائی را که در میدان جنگ برداشته بودند نشان میدادند تأثیر نمی کرد ؛ مردم می گفتند که در هنگام دفاع از مصالح مملکتی ، که آفرینش جنگ با سانبها بود ، اغنیا وعده داده اند که در آتیه با عطوفت و رأفت با آنان رفتار خواهد شد و همچنین صدر مشاورین و رئیس سنا ، مارکوس والرئوس ، متمهد شده بود که این وعده ها اجرا شود ، ولی اینک که ما بدین خوبی ، در آخرین بار ، وظائف و تکالیف خویش را انجام داده و دشمنان را تارو مار نموده ایم ، می بینیم که بهیچوجه رفتار بهتری با ما ندارند و با مروت و انصاف با ما رفتار نمیکنند . درین جریان سنا نیز بکلی بی اعتنا مانده بود و ابدأ در صدد نبود تا به وعده هائی که داده است عمل کند ، بلکه رخصت میداد که بدهکاران مانند بردگان در اسارت طلبکاران در آیند ، یا اینکه از کلیه مایملک خود محروم شوند ؛ بدین جهات بود که مردم علناً شورش بر پا کردند و در شهر رم ، دست به عملیات ناروا و خطرناک زدند .

دشمنان رم که از این ماجرا مطلع شدند ، دست به اسلحه وارد **۷** سرزمین رم شدند و آنچه در مقابل خویش دیدند ، بیاد تاراج گرفتند و سوختند و منهدم ساختند . زمامداران جهت علاج این هرج و مرج فوراً با شیپور و جارچی اعلام داشتند که هر کس در سن مناسب برای اسلحه بدست گرفتن است ، نام خود را ثبت کند تا بمیدان جنگ اعزام شود ، ولی هیچکس به این امر اطاعت نکرد و بالنتیجه عقاید متولیان قوم ، که در تمسیت امور نفوذ بسزائی داشتند ، نیز دچار تردید و تشمت شد ، زیرا عده ای می گفتند که بسیار بیجا و معقول است که به درخواست فقیران توجهی شود تا اندکی از ناامایماتشان کاسته گردد و صعوبت و خشونت قانون کمی درباره بیچارگان تخفیف پیدا کند ، عده

دیگر مخالف این روش بودند ، منجمله ماریوس ، و اظهار میداشتند بدترین نتیجه‌ای که از این عمل عاید خواهد شد ، نه فقط سوخت شدن تنخواه طلبکاران است که بقرض داده‌اند ، بلکه این کار آغاز لگام گسیختگی و عدم اطاعت و سرفصل گستاخی و ناسزاگوئی عامهٔ مردم است که در صدند حرمت قوانین را از بین ببرند و همه چیز را دستخوش هرج و مرج سازند ؛ ولی اگر سنا روش عاقلانه‌ای پیش گرفته بود ، می‌توانست ، هستهٔ این شورشها را در همان بادی امر ، از هم بپاشد و قبل از شروع نابود سازد .

پس سنا در ظرف مدت کوتاهی ، چندین جلسه منعقد ساخت و به بحث و گفتگو پرداخت ، بدون اینکه نتیجه‌ای عایدش بشود .
 ▲ مردم فقیر که وضع را چنین بدیدند ، يك روز گردهم جمع شدند و یکدیگر را تقویت و تشجیع نموده ، همگی بدون اندک اغتشاش یا توطئه شهر را رها کرده ، با وضعی آرام بر بالای تپه‌ای که امروز بنام تپهٔ مقدس نامیده میشود ، مقام گرفتند و فقط در حین حرکت فریاد می‌کردند که ثروتمندان آنان را از شهر رانده‌اند و برای آنها در همهٔ ایتالیا آب و هوا و محلی برای مدفون شدن یافت نمیشود و آنها اگر در رم بمانند عاقبتی نخواهند داشت جز اینکه در مبارزات داخلی دائمی به نفع اغنیا زیر دست و پا بروند . سنا از این نقل و انتقال ، بهراس افتاد و از بین اعضاء خود ، آگریپا ، شریف‌ترین ، پیرمردان ، را به سفارت نزد شورشیان فرستاد . وی با ملایمت استدلال کرد و سپس به اصرار و الحاح پرداخت و سرانجام گفتار خویش را به این قصهٔ قابل توجه خاتمه داد : « .. روزی «همهٔ اعضاء بدن انسان برضد شکم اعتصاب نمودند که تنها اوست که در «وسط بدن جای گرفته ، بدون اینکه کاری انجام دهد یا با کار خویش کمکی «به رفع حوائج عمومی بکند ؛ در واقع همهٔ اعضا متحمل اقسام و وظائف «و دشواریهای گوناگون می‌شوند ، تا مگر اشتهای او را فرو نشانند ، «ولی شکم دیوانگی آنان را مسخره کرد و گفت : راست است که من پیش

«از همه ، گوشت و کلیه غذایی را که مورد احتیاج بدن آدمیزاد است ،
 «تصرف می کنم ، اما همانرا دوباره پس می دهیم و به سایر اعضا میسرانم .
 «ای هموطنان عاقل رومی ، عین همین مطلب بین سنا و شما صادق است ،
 «زیرا سنا ، پس از آنکه همه امور را خوب هضم نمود و در شوری ها
 «بدقت مطالعه کرد و معلوم شد کدام یک برای خیر عام مفید و ضروری
 «است ، آنگاه تصمیمی می گیرد که نفع و خیرش عاید فرد فرد اشخاص
 «شود» .

این استدلالات مردم را نرم کرد و سنا نیز موافقت کرد که در
 ۹ هر سال ، پنج نفر قاضی که حال «خطیب مردم»^۱ نامیده میشوند ،
 انتخاب کنند و وظیفه آنان این باشد که از حقوق فقرا درمقابل
 ثروتمندان متجاوز دفاع کنند . اولین خطبای مردم همان کسانی بودند
 که در رأس این شورش و قیام قرار داشتند یعنی ، «ژانیوس بروتوس»
 و «سیسی نیوس ولتوس»^۲ . بمحض اینکه در شهر آرامش و صلح وصفا
 مستقر شد ، مردم فوراً اسلحه بدست گرفته مدلل ساختند که از همه وقت
 بهتر آماده کارزار و اطاعت از زمامداران هستند که با مهر و محبت ،
 آنچه را برای جنگ ضروری است فرمان می دهند . ماریوس هر چند
 از توسعه قدرت عامه مردم ناراضی بود و آنرا مایه ضرر و مقارن با
 تخفیف و تقلیل قدرت نجبا می دانست ، معذک به سایر سناتور هائی که
 از این موضوع شکایت داشتند ، توصیه کرده می گفت : «نباید در اسلحه
 «بدست گرفتن و مبارزه برای خیر مملکت از عامه مردم عقب باشید ، بلکه
 «باید به آنان نشان دهید که امتیاز شما تنها در قدرت و ثروت نیست
 «بلکه در رشادت و جسارت نیز از آنان جلو هستید» .

در سرزمین «ولسک»^۳ که در آن اوان بارومیها درجنگ بودند ،
 ۱۰ شهر مهمی وجود داشت ، موسوم به «کوریول»^۴ که در تحت
 محاصره کنسول رم بنام «کومی نیوس» بود . سایر مردم ولسک ،

۱- Sicinius Velleitus , Janius Brutus -۲

Tribun de peuple -۱

Corioles -۴ Volsques -۳

از خوف اینکه مبدا شهرشان بتصرف رومیان درآید ، از همه طرف با هم متحد شده ، با رومیها در مقابل شهر رو برو شدند تا از دو جبهه برآنان فشار آورند . کومی نیوس کنسول که این شنید ، سپاهیان خودرا نیز بدو قسمت تقسیم نمود : خود در رأس عده‌ای بسراغ آنانکه از خارج حمله می‌کردند شتافت و بقیه را بریاست «تیتوس» ، یکی از سرکردگان رشید رم ، برای محاصره شهر گذاشت ، تا چنانچه مردم از شهر خارج شدند ، به حمله پردازد . اهالی کوریول وقتی به این سپاهیان که در حال محاصره کردن شهر بودند ، نهاده ، بدانان حمله بردند و حتی در بدو کارپیسترفت با آنان بود و رومیها را به مواضع مستحکم اردوگاه عقب راندند ، تا مواجه شدند با مارسوس که در آنجا بود . مارسوس با عده کمی که در ملازمتش بودند ، به حمله پرداخت و طلایه داران دشمن را که با او مواجه شده بودند متواری ساخت و رومیان را که پشت بجنگ کرده بودند ، با صدای بلند و نیرومند خویش فراخواند و بقیه را برجای خود متوقف ساخت ، زیرا بهمین نحو که «کاتن» تجویز نموده ، مرد جنگی نه تنها باید در ضربشست سخت باشد بلکه طنین صدایش نیز باید پرصلابت و نگاهش نافذ و مخوف باشد . پس تعداد کثیری از رومیها ، بلادرنگ گردوی جمع شدند و دشمن باندازه‌ای دچار رعب و هراس شد ، که بعقب برگشت . مارسوس که از این نتیجه راضی نبود ، آنان را تا دروازه شهر تعاقب کرد و در آنجا دید که رومیها بعلت کثرت تیرهایی که از برج و بارو برآنان پرتاب میشد ، سست شده‌اند و بین آنان یکنفر پیدا نمی‌شود که جسارت داشته باشد که خودرا بقلب معرکه انداخته ، از دروازه باز شهر وارد شود ، چون مردم شهر همه در میدان حاضر و غرق اسلحه بودند . وی رومیان را تشجیع کرده گفت بخت با ما یار است و دروازه شهر نه برای فراریان ، بلکه برای مهاجمین بازمانده ؛ اما چون دید نفس گرمش ، در دل سرد آنان تأثیری ندارد ، لذا شخصاً خود را به قلب معرکه زد تا به مقابل دروازه رسید و در بین فراریان وارد شهر شد ، بدون اینکه در اوایل کار هیچکس فرصت داشته باشد که روی خودرا

برگردانده بدو توجه نماید ، آنطور که نوشته‌اند ، ماریوسوس ، وقتی خود متوجه شد ، که تنها عده کمی به همراهش آمده‌اند و از همه جهت در بین دشمن در محاصره است ، که می‌خواهند براو بتازند ، دست به اقدامی زد که نه از لحاظ ضرب شست و قوت بازو باورکردنی است نه از لحاظ گستاخی و چابکی ؛ توضیح آنکه چون وی وضع را چنین دید ، با شدت تمام حمله کرد و کلیه افرادی را که در اطرافش بودند ، سرنگون ساخت و رعبی در دل همه انداخت که آنانکه دورتر بودند تا گوشه های پنهان شهر فرار کردند و سایرین از ترس ، تمام اسلحه خودرا بزمین انداخته تسلیم شدند و همین امر فرصتی به لارتیوس که در خارج بود داد ، تا رومیها را ، با خاطر جمع ، وارد شهر سازد .

چون شهر بتصرف درآمد ، غالب سربازان دست به غارت نهادند و آنچه به یغما می‌بردند گرد خود انباشته می‌کردند ؛ ماریوسوس که این بدید در خشم شد و فریاد برآورد که هیچ مناسبتی برای غارت کردن نیست که افراد این گوشه و آن گوشه بجایند و همانوقت کسول و هموطنان با دشمن گلاویز باشند ، نباید افراد سپاهی به عنوان تحصیل مال ، از وظیفه خود غفلت کنند و از مخاطره دوری جویند ، با وجود این استدلالات ، کمتر کسی به حرفهایش گوش داد . پس ماریوسوس ، عده ای را که داوطلبانه حاضر به همراهی شدند ، با خود برداشت و از شهر خارج شده به سمتی که شنیده بود ، بقیه افراد سپاه عازم شده‌اند شتافت و در راه همراهان خودرا دلداری می‌داد که نباید از کرده خویش پشیمان باشید و دستها را با آسمان بلند می‌کرد و از خدایان استغاثه می‌نمود که بموقع بمیدان کارزار برسد تا جانش را برای خیر و موفقیت هم‌شهریان خود فدا کند . در بین رومیان ، رسم براین بود که پس از صف‌بندی ، در میدان قتال ، اسلحه خودرا روی لباس می‌بستند و بدون اینکه اثر کتبی بدهند ، بلکه شفاهاً ، در حضور سه یا چهار شاهد ، وصیت می‌کردند و آنچه وراثت باید پس از مرگ آنسان عمل نمایند معین می‌کردند . ماریوسوس درست موقعی فرارسید که سربازان مشغول این مهم

بودند و باندازه‌ای با دشمن نزدیک بودند که یکدیگر را بطور وضوح می‌دیدند. چون رومیان ماریوس را دیدند که، غرق در خون، با عده کمی فرارید، بعضی در بدو امر دچار تردید و وحشت شدند، ولی چون دیدند که وی با شوق و شعف، چابکانه بسوی کنسول تاخته، او را با دست گرفت و شرح داد که چگونه شهر کوریول در قبضه تصرف رومیها درآمد و کنسول او را در آغوش کشیده بوسید، همه جرئت یافتند و بعضی که نکته به نکته ماقع را شنیده بودند و برخی دیگر که از دور بادیدن حرکات دست، پیروزی و موفقیت را حدس می‌زدند، همه با یکدیگر بانگ برآوردند که باید بدون معطلی به حمله پرداخت.

۱۲ ماریوس سؤال کرد که صفبندی دشمن از چه قرار است و بهترین مبارزین در کدام قسمت موضع گرفته‌اند؟ کنسول در جواب گفت که تصور می‌کند دسته هائی که درست در جبهه قرار دارند، مرکب از «آنتی‌باتها» باشند که از جمله گستاخ‌ترین مبارزین هستند و در جسارت و بی‌باکی و استقامت از هیچیک از دسته‌های دشمن عقب نمی‌مانند. ماریوس گفت: «پس تمنای من اینست که مرا مقابل آنان قرار دهی». کنسول قبول کرد و اراده او را بسیار ستود. چون طرفین آماده کارزار شدند، ماریوس در جلو نفرات خویش بشدتی به جبهه دشمن تاخت آورد که دشمنان تاب مقاومت نیاوردند و ماریوس بلادرنگ جبهه دشمن را شکاف داده صف دشمنان را بکلی از هم گسیخت. ولی سربازان دشمن که درین قسمت بودند باز بهم آمدند و او را محاصره کردند. کنسول که این بدید، بهترین مبارزین اطراف خود را مأمور کرد تا به آن سو بشتابند؛ معرکه بزرگی در گرد ماریوس برپا شد و در ظرف چند ساعت عده کثیری بخاک هلاکت افتادند و سرانجام رومیها باندازه‌ای جلالت بخرج دادند که بردشمن فائق آمدند و پس از شکستن صفوفشان، به تعاقب دشمن پرداختند و از ماریوس تقاضا کردند که کمی استراحت کند چه وی دیگر، بعلت زحمات طاقت‌فرسا و جراحاتی که برداشته بود، توانائی حرکت نداشت. ولی او به این تقاضا جواب

فرستاد : «آنانکه به پیروزی نائل شده‌اند تسلیم نمی‌شوند و قلبشان نمی‌ایستد» ؛ آنگاه در دنبال فراریان دوید تا اینکه لشکریان خصم بکلی از هم پاشیده شدند وعدهٔ زیادی کشته و اسیر بجای گذاردند .

صبح فردای آن روز ، ماریوسوس به ملاقات کنسول و سایر رومیها که جمع بودند شتافت . کنسول در آن موضع ، برمنبری **۱۳** صعود کرد و در حضور کلیهٔ سپاهیان ، شکر و سپاس خدایان بجا آورد که آنان را به چنین پیروزی پرافتخار و بزرگی نائل ساخته‌اند سپس روی سخن را متوجهٔ ماریوسوس ساخته ، در بدو امر شهادت و فضیلت فوق‌العاده‌اش را ستود و آنچه را خود برای‌العین دیده و آنچه را که ماریوسوس نقل کرده بود ذکر کرد و آنگاه گفت که ماریوسوس اجازه دارد ده رأس از بهترین اسبانی را که باسارت گرفته شده و همچنین از غنائمی که بدست آمده ، ده واحد بمیل و اراده خود ، قبل از اینکه توزیع شود ، اختیار کند ؛ علاوه براین برای سپاسگزاری از جلادتش در آن روز ، که مافوق همه بود ، از جانب خود ، يك رأس اسب بازین و برگ و سایر لوازم از اصیل‌ترین و زیباترین اسبان باو اهدا نمود و همهٔ حضار با شغف فوق‌العاده متحداً و متفقاً او را ستودند ، ولی ماریوسوس خود را جلو انداخته چنین گفت : «اسب اهدائی را با رغبت تمام قبول می‌کنم و بسیار خوشوقتم که فرماندهٔ من باین درجه از من راضی است » و بدین پایه مورد تحسین و تمجیدم قرار داده است ، ولی از قبول بقیهٔ «عطا یا ، چون بیشتر جنبهٔ کمک مادی و مالی دارد ، تا کسب افتخار و «شرافت ، معذورم بلکه به سهم خویش ، برابر با آنچه دیگران خواهند داشت ، قناعت خواهم کرد . ولی از تو خواهی دیگری میکنم که «توقع دارم قبول کنی ، من در بین اهالی ولسک ، میزبان و دوستی «قدیمی دارم که مردیست نیک سیرت و با شرافت و حال در دست ما اسیر «است و او که مردی صاحب ثروت و نعمت بوده ، حالا تهی دست شده «و در دست دشمن گرفتار ، و اسیر افتاده ، برای من کافیهست که از میان «تمام بلایا و بدبختیها که اکنون باو روی آورده ، فقط از يك بدبختی

«معافش بداری : یعنی دستور دهی که مانند برده و غلام فروخته نشود». چون این کلمات مارسیوس شنیده شد ، از تمام حضار غریبو
۱۴ تحسین برخاست و آن کسانی که بی‌اعتنائی وی را به جمع مال ستودند ، بیش از آنان بودند که درجه رفیع و بلند شهامتش را تحسین نمودند ، زیرا حتی آنان که حسود و معارضش بودند و به چنین موقفیت درخشان وی و کلمات فوق‌العاده‌ای که در مدحش گفته شده بود ، حسد میبردند ، ارزش و قابلیتش را ارج نهادند ، بخصوص که او به مال و ثروت اعتنا نکرده بود . آن‌گونه اشخاص ، فضیلتی را در او دوست میداشتند که او را به تحقیر چنین ثروتی وادار کرده است چه اگر مصرف نیک مال و ثروت برارنده‌تر است تا بکار بردن اسلحه ، عدم اعتنا بمال و ثروت از همه ارزنده‌ترست . چون فریاد و همهمه حضار کمی آرام شد ، «کومی‌نیوس»^۱ کنسول چنین تقریر کرد : «اربابان ، ما نمی‌توانیم مارسیوس را مجبور کنیم که هدایای ما را چنانچه رغبتی ندارد ، قبول کند ، پس پیاس اقدام بزرگی که نموده است هدیه دیگری «بدو تفویض می‌کنیم که یارای رد کردن آن را نداشته باشد ؛ بنابراین مقرر میداریم که از این تاریخ به او لقب کوریولان داده شود و قبل «از اقدام ما ، عمل خود وی این مطلب را ایجاب میکند.»

از آن روز بعد ، این نام سیم یعنی کوریولان مشهور شد : نام
۱۵ اولش کایوس است و نام دومش مارسیوس که نام و عنوان خاندانش بوده و سیمی لقبی است که رومیها بعلت عمل درخشان یا شکل و وضع مخصوص بدن ، یا خصلت و تقوای خاصی به کسی میدادند . عین این عمل در یونان مرسوم بوده که در قدیم‌الایام بزرگان خویش را القابی میدادند که از عملیات یا کارهای درخشانشان اقتباس شده بود ، مانند آن‌کس که لقب «سوتر»^۲ یعنی نجات دهنده و «کالی‌نی‌کوس»^۳ یعنی فاتح گرفته بود یا القاب حاکی از وضع قیافه و بدن مانند «فیسکن»^۴ و «گریپوس» که اولی یعنی شکم بزرگ و کسی

که شکم برجسته دارد و دومی یعنی کسی که بینی اش کشیده و بلند است. یا القاب حاکی از فضیلت مانند «اورژت»^۱ یعنی مردخیر ، «فیلا دلفوس»^۲ یعنی کسی که برادرانش را دوست دارد یا القاب مقتبس از کیفیت است مانند «اودمون»^۳ یعنی خوشبخت ؛ درواقع دومین «باتوس» بدین لقب خوانده میشد و برای بعضی پادشاهان القابی حاکی از تمسخر باقی مانده است مثل یکی از «آنتی گونها» که ملقب بود به «دوزون»^۴ یعنی وعده دهنده ، چون پیوسته وعده میداد ولی بعهدهش وفا نمیکرد و یکی از بطلاله که بعنوان «لامبروس»^۵ یعنی شوخ و مزاح خوانده میشد .

رفته رفته این القاب بصورت يك عادت مزاح و تمسخر درآمد . کما اینکه رومیها بیش از سایرین استفاده کرده اند ، مثل «متلوس»^۶ که «دیادمتوس»^۷ نامیده میشد ، بمعنی سرپیچیده ، چون مدتها بعلت زخمی در پیشانی ، پارچه گرد سرش می پیچید ؛ شخص دیگری از این خانواده «سلر»^۸ نامیده میشد که بمعنی عجول باشد ، چه کمی پس از مرگ پدرش بازیهای گلادیاتورها^۹ را به مردم نشان داد که نوعی شمشیر بازی با شکوه بود و مردم چنین واقعه‌ای را در مدت زمانی کم قابل ستایش دانستند . برخی لقب خویش را از بعضی حوادث حین تولید دریافت کرده اند مانند «پروکولیوس»^{۱۰} که بمعنی «خودزا» است چه پدرش درمسافرت طولانی بود که طفل بدنیا آمد و «پوستومیوس»^{۱۱} کسی که بعد از مرگ پدر بدنیا آمد ، و از برادران دوقلو هرگاه یکی بمیرد و دیگری باقی بماند به «ویسکوس»^{۱۲} ملقب می شود . باز بعضی القاب از حوادثی که جهة انسان رخ داده است ، مقتبس است مانند «سیلا»^{۱۳} (گل گون) «نیژر»^{۱۴} (سیاه) «روفوس»^{۱۵} (سرخ) و «کوکوس»^{۱۶} (کور) و «کلودیوس»^{۱۷} لنگ ، در این رسم مردم را معتاد میکردند که چنانچه ضایعه‌ای از قبیل

۱- Everget ۲- Philadelphos ۳- Eudémon ۴- Doson
 ۵- Lamyros ۶- Metellus ۷- Diadematus ۸- Celer
 ۹- Gladiateur ۱۰- Proucoleius ۱۱- Posthumius ۱۲- Vopiscus
 ۱۳- Sylla ۱۴- Niger ۱۵- Rufus ۱۶- Coccus ۱۷- Claudius

فقد بینائی یا حادثه دیگری رخ میداد ، نباید مایه استهزاء و تمسخر باشد ، بلکه چون اشخاص را بدان صفت می خواندند ، مانند اسم اصلی خود ، عادت میکردند که جواب گویند و توجه نمایند . بهر حال بحث دامنهدار تری در این باب ، بهتر است در کتابی غیر از این تذکر داده شود .

باری ، چون این جنگ خاتمه یافت ، تملق گویان عامه مردم ، شورش دیگری را برپا کردند ، بدون اینکه هیچ مورد تازه یا دلیلی صحیح و صادق در مورد شکایت و گله وجود داشته باشد ، زیرا شورش دومی خویش را بر ضد نجبا و پاتریسین ها ، مبتنی به فلاکت و بدبختی موجود نمود که قهراً معلول همین نفاق و تشمت مردم و همچنین شورش اولیه بود ، چه غالب زمین های رم بدون کشت و زرع باقیمانده بود و مجال هم نکرده بودند که بعلت جنگ مایحتاج خویش را از خارج وارد کنند ، و همین مطلب باعث گرانی فوق العاده شد . پس افراد نطافی دیده میشدند که با تملق گوئی ، نظر مردم عوام را بسوی خود جلب نموده با آنان میگفتند که گندم در شهر پیدا نمیشود و تازه اگر پیدا شود ، مردم بیچاره توانائی و قدرت آنرا ندارند که خریداری کنند ؛ بدین ترتیب اتهامات دروغین بر ضد نجبا اشاعه دادند که آنان جهت انتقام کشیدن از مردم مخصوصاً کاری کرده اند که این گرانی فوق العاده حاصل شود .

در این گیر و دار بود که سفیران شهر «ولیترس»^۱ سر رسیدند و شهر خود را به ملت رم اهدا و تقاضا نمودند که خلق تازه بدانجا رهسپار دارند تا اینکه آن شهر پر جمعیت و آباد شود ، چه وبا چنان کشتاری کرده است که از جمعیت سابق فقط ده یك باقی است . در این باب آنان عاقل بودند ، تجویز کردند که فرصت خوبی دست داده است که تا در چنین تنگنای بزرگ غذا و خوراکی ، کمی از جمعیت کثیر رم ، که در شهر متراکم شده اند ، کاسته شود و باز می گفتند که بدین وسیله شورش جدید نیز خاموش خواهد شد و باید شهر را از کسانی که در فراهم ساختن شورش حرارت بیشتری دارند ، مانند دفع مازاد امزجه ،

در حین بروز ناخوشی، پاك كرد. این بود که کنسولها نام نویسی از کسانی که در صدد بودند به شهر ولپتر اعزام دارند شروع نمودند تا مانند مستعمره، در آن سکنی گزینند و مقارن همان وقت سربازگیری در خود شهر رم، از همان اشخاصی که در رم می ماندند به عنوان مبارزه با ولسک ها آغاز گردید، بدین امید که بوسیله جنگ و ستیز در خارج، شورش و تشمت داخلی را فروشانند و تصور می کردند که چون دريك اردوگاه، فقرا و اوباش و مردان شریف بيك منظور و برای دفع يك خطر، اسلحه بدست گیرند، با آرامش و سازش با یکدیگر بسر خواهند برد؛ ولی «سی سی نیوس»^۱ و «بروتوس»^۲ که هر دو از عوام فریبان و نطق بودند، با هر دو اقدام مخالفت آغاز کردند و اعلام داشتند که اغنیا با این اقدام خویش، شدیدترین قساوت و بیرحمی را در تحت عنوان ملایم و پر امید آباد کردن مستعمره ای مرتکب شده اند، زیرا هم شهریان خویش را به شهری می فرستند که از بقایای وبا در تعفن است و پر از اجساد مردگان است که هنوز بخاك سپرده نشده اند و آنان را واگذار به خشم و غضب خدایانی می کنند که از بندگان خویش مرگ و بلا دریغ نداشته اند و این عمل درست مانند آنست که بیچارگان را بیدریغ به قعر جهنم سرازیر کنند، مگر کشتن جمعی همشهریان از قحط و غلا و گرسنگی و تسلیم دیگران به وبا و نیستی کافی نیست که سپاه تازه مرکب از داوطلبان آماده کرده اند تا اینکه از فراهم نمودن هیچ نوع آفت و بلا درباره مردم بیچاره رم فروگذار ننموده باشند چرا؟ برای اینکه مردم فقیر از خدمت به توانگران سیر و خسته شده اند.

مردم عوام از این القائات باندازه ای تحريك شده بودند که چون ۱۸ از طرف کنسولها مقرر شد، تا بمانند کسانی که عازم جبهه جنگ هستند عمل نمایند، در مقابل این امر ایستادگی نمودند، سناهم متحیر مانده بود چه کند. اما کوریولان که سرمست غرور و نخوت و مردی صاحب عزم و احساس بود و از جانب متنفذین و متمکنین شهر

حمایت می‌شد، تصمیم گرفت، علناً در مقابل این عوام فریبان، مقاومت و پایداری کند و به منظور تهیه نفوس برای استقرار در شهر ولیترس، آنان را که قرعه بنامشان اصابت کرده بود با تهدید به مجازاتهای سخت، مجبور به عزیمت نماید، اما در موضوع جنگ مردم بهیچوجه حاضر نبودند صحبتی بمیان‌آید؛ این بود که کوریولان با عده‌ای که در تحت تأثیر سخنان نیکویش واقع شده بودند، به سرزمین «آنتیای» شتافت و مقدار مهمی گندم و سایر غنائم از قبیل احشام و اسیران فراهم کرد و همه را، بدون اینکه خود از آن استفاده برده باشد، برم‌آورد و همچنین تمام کسانی که با وی رفته بودند، همه صحیح و سالم، با چنگ های مملو از غنائمی که به یغما برده بودند، وارد رم شدند و تمام کسانی که او را پیروی نکرده بودند نسبت به اشخاصی که بدین قرار منتفع شده بودند، حسادت ورزیدند و از جمله دشمنان و معارضین کوریولان شدند که چرا حسن شهرت و اعتبارش روز بروز در توسعه بود، چه آنان می‌گفتند که ترقی و رواج بازار وی مستلزم شکست فقرا و تهدید مردم است.

کمی بعد داوطلب احراز مقام کنسولی شد و از عامه مردم برای تقاضای خودکمک خواست، چه بدون هیچ ننگ و واهمه، **۱۹** کسی از خون نجبا نبود که در مقابل عملیات درخشانش که در تمام شهر رتبت اول را حائز بود، برابری کند و در واقع کسی نبود که باندازه او خدمات عام‌المنفعه انجام داده باشد. در رم رسم بر این بود هر کس که زمامدار یا در رأس مقامی بود، چند روز در میدان عمومی با لباسهای بسیار ساده زیرین می‌ماند و از همشهریان خویش تمنای کرد که او را در روز انتخابات کنسولی کمک کنند و این وضع برای آن بود که مردم را بیشتر تهییج کنند یا اینکه زخم‌هایی را که از مبارزات و کارزارها بر اعضا و جوارح خویش داشتند، نشان دهند تا مردم، علائم بارز و قطعی رشادتشان را به‌بینند، زیرا نباید تصور کرد که بعلت هراس یا سوء ظن بود که قاطبه مردم حاضر نمی‌شدند از راه خرج کردن تنخواه و تقسیم وجه، منظور خود را پیش‌برند و اگر با لباس ساده، بدون روپوش،

در میدان می‌ماندند به منظور تحریک نبود ، زیرا دورانی که با پول خرج کردن ، آراء و عقاید مردم را برای انتخاب به مسند صدارت می‌خریدند خیلی بعد از این زمان است . در هر حال بدون دلیل نبود که می‌گفتند : «آن کس که ضیافت بدهد و بین مردم عوام پول خرج کند ، مردم را شکسته و جامعه را متضرر خواهد ساخت» ، بلکه این فساد که بتدریج بعد ها توسعه یافت ، مخفیانه صورت می‌گرفت ، بدون اینکه رم از آن اطلاعی داشته باشد . معلوم نیست کدام کس ، اولین بار ، مردم را رو بفساد سوق داد و با پول رأی مردم یا قضات را خرید ، ولی در آتن گویند اولین کسی که به قضات پول داد و آنانرا بفنا سوق داد «آنیئوس»^۱ پسر «آنته‌میون»^۲ بود که در اواخر دوران جنگ های پلوپونز می‌زیست و متهم بود که قلعه میل را به طغیان تحریک کرده و در آن زمان که عصر طلائی قضاوت پاک و بدون غل و غش رم محسوب میشود ، او در یونان فساد انداخت .

پس کوریولان ، بنابراین عادت ، زخم هائی را که در مدت هفده سال ، در طی چندین کارزار برداشته بود و همیشه در صفوف اول جنگ مشارکت جسته بود ب مردم نشان داد و در بین مردم هیچکس نبود که دست رد به تقاضای چنین مرد شجاع و با تقوائی بزند و شرمنده نباشد ؛ همه بین خود زمزمه می‌کردند که ، هر چه با داباد لازم است تا او را به مرتبت کسولی انتخابش نمایند ، ولی چون روز انتخابات فرا رسید و کوریولان با جلال فراوانی ، در معیت تمام اعضای سنا و در وسط بزرگترین نجبای شهر که همگی سعی می‌نمودند و آن درجه حرارت که در چنین موارد انتظار میرود ابراز می‌داشتند که او بمقام کسولی برگزیده شود ، بمیدان عمومی وارد شد . ناگهان عشق و محبت در دل عوام به حقد و حسادت و کینه‌توزی مبدل شد چون واهمه داشتند از اینکه چنین قدرت بزرگی را بکف مردی که طرفدار جدی و علنی نجبا بود و ایندرجه نفوذ و شهرت در بین پاتریسین داشت ، بدهند و می‌ترسیدند که

وی آزادی را از عامهٔ مردم بالمره سلب نماید؛ بدین لحاظ بود که بالاخره انتخابش را به کنسولی رد کردند و دونفر دیگر را بدین مقام برگزیدند. سنا از این بابت بسیار برآشفته و ننگ و دشنام این عمل را بیشتر متوجهٔ خود دید تا کوریولان و خود او هم بیش از اینها مغموم شد ولی با بی صبری زائدالوصفی تحمل نمود هرچند غالب اوقات دچار خشم فراوانی شده، تعصب و کج خلقی فوق العاده نشان می داد و این را عظمت و شجاعت و بزرگواری می شمرد و از وقار و مهربانی که از لوازم کار یک مرد سیاسی و نشانهٔ ذوق سلیم است و همچنین از پختگی و خون سردی و ملایمت محروم شده و توجه نداشت باینکه آنچه مرد سیاسی مدبری لازم دارد تا در امور جمهور و سیاست وارد شود و با مردم صحبت و معاشرت کند، همانا احترام و اجتناب کلی از یک دندگی و تعصب است که بنا بر تقریر افلاطون نتیجه اش تنها اتزوا و گوشه گیری است؛ بعبارة اخری آنانکه در عقاید خود لجاج و پافشاری می کنند و هرگز مایل نیستند تا راهی برای دیگران باز کنند، بالاخره در مرام خویش تنها و منزوی خواهند ماند، چه آنکس که مایلست در دنیا زیست کند، باید دارای صبر و قوه تحمل باشد تا آنکه مورد تمسخر و استهزاء بدسگالان واقع نشود.

۲۱ کوریولان که برعکس طبیعتاً، مردی بود سخت و یک دنده و معتقد بود که باید بر همه چیز فائق آید و فوق همه کس باشد و هرگز نباید ضعف و فتور نشان دهد، از آن روز با مرارت و تلخی تمام دلی پر از خشم فراوان، نسبت به عامهٔ مردم، در گوشهٔ خانهٔ خویش اتزوا گردید و زبدهٔ جوانان حتی آنانکه دارای شجاعتی موفور بودند و خاندانشان در حسن شهرت و شجاعت عظیم المثال بودند به گردش جمع شدند و پیوسته او را معزز و گرامی می داشتند و در این امر غلومی کردند و بی جا و بیجا پیوسته خشم و غضبش را دامن می زدند و دائم از آنچه گذشته بود زبان به شماتت می گشودند، چه او را زعیم و فرماندهٔ خویش می دانستند، که آنان را در جنگها رهبری و هدایت نموده و بآنان درس نظم و انضباط نظامی آموخته و در قلبشان با ملایمت و آرامی، با تمحید

و تحسین ، از عمل نیک و کردار صحیح ، شعله‌ای از تقوی و شرافت و درستی برافروخته بدون اینکه احساس حسادت و کینه‌توزی رافرتی داده باشد .

۲۲ در این اوان ، مقدار زیادی غله وارد شهر رم شده که قسمتی از سرزمین ایطالی خریداری شده و قسمتی از سیسیل از طرف «ژلون» مرد غدار و مستبد سیراکوز اهدا شده بود و این حال مقارن بود با اوقاتی که برخی از مردم امیدوار بودند که شاید بعلت گرانی مایحتاج زندگانی ، جنگهای داخلی و خانوادگی فروکش نماید . فوراً اعضاء سنا بگرد هم جمع شدند و عوام‌الناس نیز در اطراف قصری که محل مشاوره بود ازدحام نمودند و منتظر شدند تا از نتیجه تصمیمی که اتخاذ خواهد شد مطلع شوند و بخود نوید می‌دادند که آنچه خریداری شده است به قیمت ارزان فروخته می‌شود و آنچه اهدا شده است بین افراد توزیع گردیده و بهر سری سهمی داده خواهد شد ، چه همه سنا توراها که در این محضر ، جلسه مشاوره منعقد نموده بودند ، بهمین رأی و عقیده بودند ؛ ولی کوریولان برخاست و با ترش‌روئی از کسانی که عوام فریبی می‌کردند بانتقاد پرداخت و آنان را متملق و لاف‌زن و عوام‌فریب و نسبت بحکومت نجبا خائن خواند و گفت : « که ایشان حتی برضد خود مشغول پراکنده کردن تخم نفاق و گستاخی و ناسزاگوئی هستند ، و حتی این ردائل را در بین مردم نیز شیوع داده‌اند و حال آنکه اگر چنین مفاسدی هم «بروز می‌کرد ، میبایستی از همان اول آن را نابود کرده قبل از زادن ، «خفه و سر به نیست کنند ، نه اینکه بگذارند فساد ، بضرر خودشان در نهاد «مردم ، از راه تزئید قدرت و تسلیم چنین اختیار فراوانی ریشه‌گیرد . «وی می‌گفت : قدرت مردم حتی قبل از اینکه بدین صورت تقویت شود ، «باندازه کافی مخوف و رعب‌آور است و اگر بیشتر از این تقویت گردد ، «هرچه بخواهند بدون مانع و رادع خواهند کرد و هر چه نخواهند ، «بدان عمل نمی‌کنند و دیگر از کسولها اطاعت و تمکین نخواهند داشت ، «بلکه بمیل و هوس خود زندگی می‌کنند ، بدون اینکه از بزرگتران

«تبعیت نمایند، مگر از رؤسای خود و مسببین این نفاق که زعیم نامیده میشوند. ماریوس همچنان می گفت: پس آنانکه توصیه می کنند گندم «بین رعایا، مجاناً، بمثال یونان که در آنجا مردم قدرت بیشتری داشتند، توزیع شود، در واقع عملی جز تقویت لجام گسیختگی در بین مردم «انجام نمی دهند و این امر حتماً به خسران و اضمحلال همگی منتهی «میشود، زیرا هیچکدام آنها نمی گویند که با اینکه از مأموریت های جنگی «سرپیچی کرده یا در اغشاشات برضد سنا شرکت کرده اند، سنا بآنها «کمک نموده، بلکه برآنها مسلم می شود که همه اینها از ترس و هراسی «است که ما از آنان دردل داریم و در واقع ما نیز بآنان تملق گفته ایم «و نتیجه این کار این شود که مردم درگستاخی و عدم اطاعت روزبروز «جری تر شوند و باز به شورهای جدید و عصیان های نو مبادرت ورزند. «ما با این عمل خویش مرتکب جنون محض میشویم و اگر مردمانی عاقل «باشیم باید درست برعکس این رفتار کنیم حتی باید حق نطق و گفتار را «از آنان سلب نمائیم چه برآی العین می بینیم که این موضوع موجب خرابی «و اضمحلال قدرت کنسولی و مایه تشمت و نفاق در شهر است که به دو «قسمت تقسیم شده و دائماً بین این دو قسمت، نفاق و دوئیت حکم فرماست «و هیچوقت نخواهند گذاشت که بسوی اتفاق و اتحاد پیش رویم» .

کوربولان با استدلالات و بیانات خویش تمام جوانان را بنحو
 حیرت انگیزی گرم، و شیفته خویش ساخت و از همه بانگ
 ۲۲
 برآمد که آنان تنها کسانی هستند در تمام شهر که به احدی تملق
 نمی گویند و زیر بار جور کسی نمی روند؛ تنها بعضی از مردان مسن بآنها
 خرده گرفتند، چه می ترسیدند که مفسده ای برخیزد که عاقبت بخیر نباشد،
 زیرا خطبای مردم که در این بحث و محاجه سنا حضور داشتند و دیدند
 که عقاید و آراء کوربولان، با کثرت آراء در شرف تصویب است، خود را
 بخارج سنا انداختند و علم عوام فریبی را بردست گرفته، فریاد برآوردند
 که مردم بدادشان برسند و آنها را در پشتیبانی از حق عامه یاری و مدد
 دهند. بالنتیجه جمع کثیری از مردم مجتمع گشتند و خطباء برای اطلاع

مردم علناً بیانات کوریولان را در جلسه سنا تکرار کردند و مردم ازین سخنان باندازه‌ای تهییج شدند که کم مانده بود که با خشم فراوان به سنا بریزند ، ولی خطیبان تقصیر را بگردن کوریولان تنها گذارده بودند ، بهمین جهت مأمورانی اعزام داشتند تا وی به تنهائی به محضر جمع حاضر شده ، گفتار خویش را تشریح کند .

کوریولان ، با نخوت تمام ، ضابطین را که بسراغش رفته بودند از محضر خود پس زد ؛ ناچار خطیبان با زعماء خویش رهسپار شدند تا با قهر و غلبه جلب حتی توقیفش نمایند . اما پاتریسین های نجیب‌زاده گردش جمع شدند و خطیبان را به عقب راندند و سرکردگان عوام را گوشمالی سختی دادند و موقتاً آنشب ازدحام مردم آرام گرفت . فردای آن روز کنسولان که دیدند مردم از هرسو بطرف میدان روانند ، ترسیدند که تمام شهر در آتش شورش مشتعل شود ، ناچار با عجله بسیاری سنا را حاضر کرده مقرر داشتند که باید مردم را با سخنان ملایم ساکت کنند ، و با صدور بعضی قوانین به نفع آنان ، آرامش را اعاده نمایند و سناتورها اگر عاقل هستند باید متوجه باشند به اینکه موقع برای سربسگذازدن با مردم مناسب نیست و نباید برای بعضی مسائل اشرافی ، عوام‌الناس را تحریک کرد زیرا موقعیت بسیار حساس است و باید با صبر و حوصله ، به فیصله امور پرداخت و قدری با رأفت و محبت عمل کرد و تا فرصت از دست نرفته به علاج درد مبادرت نمود . عده بسیاری از سناتورها که در این مجمع حضور داشتند ، پیشنهاد را عاقلانه دیدند و بدان‌گرویدند ، این بود که کنسولها از سنا خارج شده با مردم با ملایمت تام و تمام بمذاکره پرداختند و از حرارت خشمشان بسیار کاستند و سنارا از گناهایی که من غیرحق بدان متهم شده بود ، مبرا ساختند و زعمای خلق را به ملایمت دعوت کردند و خطاهائی را که مرتکب شده بودند ، تذکر دادند . در موضوع فروش گندم هم اعلام داشتند که سنا با ایشان اختلاف عقیده‌ای ندارد .

۲۵ بدین قرار اکثر مردم ساکت شدند و از سکوت و توجهی که بمذاکرات داشتند ، اینطور استنباط شد که تسلیم شده و با مسرت بیانات کنسولها را قبول کرده‌اند ، اما خطیبان قوم از جا برخاسته اظهار داشتند که چون سنا برسر عقل آمده است ، مردم نیز ، مادام که ضرورت ایجاب کند ، تسلیم هستند ، ولی با همه این اصول باید کوریولان شخصاً بمحضر خلق بیاید و در این باب توضیح بدهد :

« مگر نه اینست که او سنا را دعوت کرد و اصرار نمود تا وضع فعلی را تغییر دهند ، قدرت و اختیار را از مردم سلب نمایند و چون از طرف مردم جهة جواب گوئی دعوت شد ، وی دعوت را رد کرد و اطاعت نمود ، و فرستادگان را در میدان عمومی ، در ملاء عام مورد شتم و ضرب قرار داد و با این عمل خویش ، دانسته و فهمیده ، جنگ داخلی و هرج و مرج را سبب شد و هموطنان را تحریک کرد تا اسلحه بدست گیرند و بروی هم بتازند پس باید به محضر خلق بیاید و جواب بدهد . »

غرض خطبای مردم از این بیانات واضح و یکی از این دوهدف بود : یا کوریولان برخلاف طبیعت خویش مجبوراً تن به خفت میداد و اعتلاء و نخوت خویش را مبتدل میکرد یا چنانچه برطینت خویش استوار میماند ، باندازه‌ای خشم و غضب مردم را نسبت بخویش تحریک می کرد که دیگر هیچگاه آشتی ودوستی ممکن نمیشد و مخالفین وی بیشتر مترصد بودند که این شق اخیر عملی شود ، چون حدس میزدند که باطبع پرغروری که او دارد ، هرگز تسلیم نمیشود .

۲۶ اما در واقع کوریولان ، برای جواب گوئی بآنچه تحمیلش میکردند ، حاضر شد و مردم سکوت اختیار کردند تا دلایلش را بشنوند ؛ اما بجای اینکه سخنان عاجزانه و تضرع آمیز از وی بشنوند ، دیدند که گذشته از این که سخنان وی ، لحنی واضح و روشن دارد و این بخودی خود ناروا و زنده است بلکه بیاناتش هم بیشتر بمنظور تهمت زدن بدیگران است تا دفاع از خود ، حتی درصداً تحکم آمیز

و صورت برافروخته وی ، متانت و اطمینانی است آمیخته با تحقیر مردم و رضایت از عمل خویش . مردم از این بابت سخت متغیر شدند و نسبت به ناطق بخشم درآمدند و مدلل ساختند که از شنیدن چنین لحن شجاعانه‌ای بسیار ناراحت و ناراضی هستند و بیش از این تاب تحمل ندارند ؛ در همین موقع ، «سی‌سینیوس» گستاخ‌ترین خطیب مردم ، پس از اینکه کمی با همراهان خویش مباحثه و مشاوره کرد ، بصوت بلند ب مردم اعلام داشت که کوریولان از طرف خطیبان بمرگ محکوم است و همان لحظه به قراولان فرمان داد تا توقیفش کنند و فوراً بقصر کاپیتول برده ، از روی تخته سنگ تاپیه به پائین سرنگونش سازند .

۲۷ چون ضابطین پیش‌آمدند که مأموریت خویش را انجام دهند ، عده‌ای از خود مردم ، این اقدام را ناروا و شدید دانستند و نجبا ، که از شدت خشم ، از خود بیخود شده بودند ، فریادکنان بطرفش دویدند تا او را کمک کنند و کسانی‌را که می‌خواستند بدو دست درازی کنند ، عقب راندند و او را بین خود گرفتند و تنی چند از بین آنان ، استغاثه‌کنان دست‌ها را بهم چسبانده از مردم کمک می‌طلبیدند که مانع از چنین عمل قساوت‌آمیزی گردند . اما باندازه‌ای وضع بهم برآمده بود که داد و فریاد کسی بجائی نمی‌رسید تا آنکه دوستان و منسوبان خطیب‌گرد هم جمع شدند و چون مجتعماً رأی دادند که بردن کوریولان ، بدین نحو و اجراء مجازات درباره او ، بدون خونریزی و کشت و کشتار کثیری از نجبا ، امکان ندارد لذا بسوی مردم شتافتند و متقاعدشان ساختند که نباید بدین وضع به چنین قصاص خارق‌العاده‌ای اقدام شود و چنین شخصیتی را هلاک کنند بدون اینکه محکمه‌ای تشکیل داده و صورت ظاهر محاکمه و عدالت‌را حفظ نموده باشند ، بلکه بهتر است مجازات ، موکول به محاکمه و اخذ رأی از عامه مردم شود .

۲۸ «سی‌سینیوس» کمی بخود آمد و از پانتریسین‌ها سؤال کرد : بچه علت کوریولان را از دست مردم که در صدد مجازاتش می‌باشند می‌گیرید و مانع از مجازاتش میشوید ؟ . پانتریسین‌ها

بعکس سؤال کردند : علت اینکه می‌خواهید خودتان بیرحمانه و نامردانه یکی از بهترین مردان نیک و متقی‌ترین اهالی شهر را برخلاف قانون ، حتی بدون محاکمه و تصمیم عدالت ، هلاک نمائید چیست ؟ سی‌سینوس جواب داد : « بسیار خوب ، اگر مطلب همین است پس بیش از این مبارزه » و جنجال را با مردم شهر دامن مزینید ، چه همچنانکه شما طالبید ، « موافقت میشود تا محاکمه‌اش آغاز شود. » سپس رو به کوریولان کرده گفت : « بتو مهلت می‌دهیم که سومین روز بازار آنتیه ، خودت را به « محکمه معرفی کنی و در مقابل مردم بثبوت رسانی که مرتکب جرم « نشده‌ای آنگاه مردم با رأی خویش مجازاتت را معلوم خواهند ساخت. » نجبا در آن وقت به همین راه حل قانع شدند و خوشوقت بودند که کوریولان را نجات بخشیده‌اند .

ولی در فاصله آن روز تا سومین روز پس از بازار آئینده (هرنه ۲۹ روز یکبار بازار بود و باین علت لاتن‌ها بازار را « نوندینا »^۱ می‌نامیدند) جنگ با « آنتیات »^۲ها آغاز شد و نجبا امیدوار شدند که این مهلت فراموش شود ، چه خیال می‌کردند جنگ با اندازه‌ای طول میکشد که خشم و غضب مردم فروکش کرده ، در اشتغالات جنگی مستهلك شود ، ولی بعکس مصالحه با آنتیات‌ها ، خیلی سرعت ، منعقد شد و مردم به رم معاودت نمودند و پاتریسین‌ها دائماً در کنگاش بودند که چگونه هم کوریولان را حفظ کنند و هم يك بار دیگر مستمسکی بدست خطبا ، برای تحريك و عصیان مردم ندهند . در این باب « آپوس کلودیوس »^۳ ، که یکی از مخالفان سرسخت عوام‌الناس شناخته شده بود ، اعلام‌داشت چنانچه مردم اختیار قضاوت و صدور رأی درباره نجبا پیداکنند ، اختیارات سنا فلج می‌شود و عاقبت کار مملکت با هواست ؛ ولی مسن‌ترین اعضاء سنا معتقد بودند که وقتی مردم اختیار و قدرت تام حیات و مرگ کسی را در دست گرفتند ، آنقدرها قسی‌القلب و بیرحم نخواهند ماند بلکه ملایم و رقیق‌القلب خواهند شد و اگر حال مردم اصرار دارند که قدرت

این قضاوت را مانند حربۀ قاطعی از حیثیت و شرافت بچنگ آورند ، نه بعلت کینه‌توزی و تحقیر نسبت به نجاست بلکه تصور می‌کنند که خود مورد تحقیر واقع شده‌اند و چون در محکمه با آراء خود ، نفوذ و قدرتی بیابند ، خشمشان فروکش خواهد نمود و از ولع و حرص محکوم نمودن منصرف می‌شوند .

۳۰ کوریولان چون دید که سنا در تصمیم خود دچار اشکال شده ، چه از يك طرف نجبا باو علاقمند هستند و از طرف دیگر از خشم و تهدید مردم می‌ترسند ، علناً از خطیبان سؤال کرد که در چه موضوعاتی او را متهم می‌نمایند ؟ خطیبان جواب دادند می‌خواهند به ثبوت رسانند که قصد وی استقرار استبداد بوده و مدلل خواهند کرد که عملیاتی همه ناشی از این نیت بوده است که بر مردم سلطه پیدا کند و مستبدانه بر همه جور و ظلم روا دارد . پس کوریولان پای خود را بلند کرده و گفت : «با همین پا به پیشگاه مردم خواهم رفت و خود را تبرئه «خواهم نمود و اگر مدلل ساختند که من ، حتی در این فکر بوده‌ام ، «از هیچ تنبیهی روگردان نیستم ، بشرط اینکه جز این تقصیر به چیز دیگری مرا متهم نسازید و به سنا لطمه وارد میاورید» . مخالفین وعده دادند که جز این اقدامی نمایند و با این شروط ، محکمۀ قضاوت تشکیل شد و خطیبان در اول وهله با تمام قدرت اصرار کردند و بالاخره پیش بردند که مردم برحسب طبقات رأی دهند نه روی دستۀ صدنفری^۱ چه بدین قرار ، تمام مردم قحطی دیده و اراذلی که هیچ در بساط نداشتند که از دست بدهند و معیار و حرمتی برای عزت و شرافت قائل نبودند ، قدرت بیشتری بچنگ می‌آوردند (چه آراء را از روی عدۀ افراد شمارش می‌کردند) ، در صورتیکه اشخاص شریف و نیک که از مال و منال خویش مخارج عامه را متحمل میشدند و بچنگ میرفتند و حرمت اشخاص را رعایت می‌کردند و رأی خویش را نمی‌فروختند ، در اقلیت می‌افتادند .

۱- *Ligné et par Centaine* چون درین طرز رأی‌گیری ، طبقات ثروتمند و

متنفذ اکثریت داشتند .

در محکمه ، وقتی ، خطبای ملت که ماریوس را متهم می نمودند ، نتوانستند ثابت کنند که وی میل به غصب اختیارات و قبضه کردن کارها داشت ، موضوع دیگری را پیش کشیدند که کوریولان در سنا با فروش گندم به قیمت نازل ، به فقرا مخالفت کرده و زمینه می چیده که بعکس حتی قدرت قضاوت در امور و حق ایراد نطق و بیان از آنان سلب شود و سیمین اتهام نیز این قرار گرفت که او غنائمی را که از چپاول سرزمین آنتیاتیها بدست آورده ، به خزینه عمومی نداده بلکه به رأی و تجویز خویش ، بین یاران خود که در این تاخت و تاز مشارکت نموده بودند ، تقسیم کرده است .

۲۱ گویند کوریولان از این اتهام بسیار در شگفت شد چه هیچگاه تصور نمی کرد این عملش را جرمی دانسته متهمش سازند بهمین جهت هم در همان محل دلائلی بر تبرئه خویش نیافت بلکه هم خود را مصروف تمجید از کسانی کرد که با او بودند و در این بورش مشارکت جستند ؛ ولی کسانی که با او نبودند و اکثریت داشتند ، باندازه ای فریاد بر آوردند و سروصدا کردند که صدایش شنیده نمی شد ، بالاخره چون به اخذ آراء طبقات مبادرت شد ، با اکثریت سه رأی محکوم به نفی بلد ابدی گردید . پس از قرائت رأی ، مردم از شنیدن نتیجه محاکمه چنان هیجان و نشاطی نشان دادند که هیچگاه در هیچ غلبه و مظفریتی بردشمنان خود نشان نداده بودند .

۲۲ سنا ، بعکس ، دچار تأثر شدیدی شد و بسیار تأسف خورد از اینکه نخواست تصمیم بگیرد و به آنچه لازم است عمل کند و نگذارد که يك مشت مردم ، بدین وضع دشنام آمیز و علنی ، قدرت و آبرویش را متزلزل سازند . از این پس باستثنای البسه ، وجه شناسائی و تمایزی بین نجبا و عوام الناس نبود مگر اینکه مردم همه صورتی داشتند بشاش و خندان و نجبا قیافه ای گرفته و غمگین باستثنای کوریولان که در رفتار و حرکت و در قیافه و صورت وی ابدأ اثری از حیرت زدگی یا شکست اراده و رشادت دیده نمی شد بلکه بین تمام نجبا که در گیرودار

این پیش‌آمد گرفتار و غمگین بودند ، تنها او بود که بظاهر هیچ التهاب و هیجانی نداشت . اما بعلت وقار و پختگی یا تعادل رفتار و اخلاق نبود که وی این شکست را تحمل می‌نمود ، بلکه خشم و حس انتقام باندازه‌ای بر وجودش غلبه یافته بود که درد خویش را حل نمی‌کرد و مردم می‌گفتند دردل خویش دردی ندارد و حال آنکه يك پارچه درد بود ، چه وقتی تعب درونیش از راه زبان شراره می‌کشید و همه چیز را مورد تهدید قرار می‌داد ، این سردی و لاقیدی که ظاهراً ازو دیده می‌شد به شعله هولناک و پر حرارتی تبدیل می‌یافت و بدین ترتیب است که مرد خشمگین و برافروخته و سرخ‌رو ، بنظر فعال و متحرک می‌آید ، مانند شخص تب دار که گرم و پرحرارت بنظر می‌رسد ؛ مثل اینست که وقتی انسان در چنین وضعی قرار می‌گیرد ، روح بزرگ می‌شود و متسع می‌گردد .

اما در اینکه کوریولان ، در این موقع بسیار متألم و متأثر شده بود ، آثارش کمی بعد بطور وضوح ظاهر گردید ، زیرا بمحض اینکه به خانه خویش معاودت نمود و از زن و مادر خویش که غرق‌گریه و ناله بودند و بصوت بلند ندبه می‌کردند ، تودیع نمود و آنها را دلداری داد که با صبر و شکیبائی نامالایمات را تحمل کنند ، مستقیماً بسمت دروازه شهر روان شد . عده زیادی از پاتریسین‌ها ، از او مشایعت نمودند و از آنجا بدون اینکه چیزی باخود بردارد و بدون اینکه از هیچکس توقعی یا تمنائی داشته باشد ، فقط با سه یا چهار نفر از همراهان خویش از شهر خارج شده چند روزی در خانه آنان واقع در مزارع اطراف مستقر شد و در معرض افکار گوناگون که نائره خشم و غضب او راه‌آن تهییج می‌نمودند قرار گرفت و چون نتوانست راه حلی در نظر بگیرد که حیثیت و شرافتش را مصون و معتبر سازد ، بالاخره باین راه رسید که انتقام خویش را از رومیها باز بستاند و عازم شد که نائره قتال و جنگ شدیدی از ناحیه نزدیکترین همسایگان برضد رم برپا بسازد و بنظرش رسید که بهتر آنست که اول بار سعی کند که تاولسک‌ها را که از حیث مرد و مال قوی بودند و از شکست‌های سابق چندان ضعیف نشده بودند ،

و بلکه کینه و حسدشان بیشتر تحریک شده بود ، بجان مردم رم بیندازد .
 اما در شهر « آنتیوم »^۱ ، شخصیتی وجود داشت بنام « تولوس
 ۲۴ اوفیدیوس »^۲ که هم از حیث مال و مکت ، هم از حیث رشادت
 و دلاوری و اصالت خانوادگی در شهر ، بمانند شاهی در بین
 ولسک‌ها صاحب حیثیت و اعتبار بود ؛ وی با کوریولان چنان دشمنی
 و سابقه کینه توزی داشت که باهیچیک از اهالی رم چنین سابقه‌ای نداشت ؛
 در واقع ، در چندین نبرد آندو روبروی یکدیگر قرار گرفته و از هیچ
 تهدید نسبت بهم دریغ نداشته و مانند دو جوان متعصب که غرق حسادت
 و طالب شهرت و اعتبارند ، چند بار تفاخرکنان برای یکدیگر رجزها
 خوانده بودند ، بنحوی که علاوه بردشمنی علنی ، هر یک کینه خاصی از
 دیگری در دل داشتند ؛ پس ماریوس براساس این فکر که تولوس مردی
 با ارزش است و بعلت ضایعاتی که در نتیجه جنگ با رم برایش پیش آمده
 مایلت که بیش از هر یک از اهالی ولسک وسیله‌ای ساخته انتقام خویش
 را از رومیها بستاند ، دست باقدامی خطرناک زد و این شعر قدیمی را
 و صف‌الحال خود قرارداد که :

مشکل است در برابر نائرة خشم و غضب مقاومت کرد

زیرا چون خشم در کمین چیزی نشست

جسورانه ، به قیمت خون

و حیات شخص ، آن را بچنگ خواهد آورد .

در واقع بهمین اقدام دست زد ، خود را به لباسی مبدل درآورد
 و تا هیچکس او را در این وضع بجا نیاورد که کیست و مانند اولیس بقول
 هومر : نرمک نرمک خود را به شهر دشمنان در انداخت .

چون وارد شهر شد ، ظلمت شب همه جارا فرا گرفته بود .
 ۲۵ ماریوس با چندین نفر در کوچه‌ها برخورد کرد ، ولی هیچکس
 او را بجا نیاورد و بدین قرار ماریوس مستقیماً به خانه تولوس
 درآمد و با عجله بدرون خانه رفت تا به آشپزخانه رسید و آنجا بزمین

نشست ، بدون اینکه کلمه‌ای با احدی صحبت کند ، در حالی که همچنان ، سر و صورت خود را پیچیده بود . اهل خانه غرق حیرت شدند ، ولی جرئت نمی‌کردند او را بلندکنند ، چه باوجود پیچیدن سر و رو ، از حرکت و وجنات حتی سکوتش ، آثار بزرگی هویدا بود ، لذا نزد تولوس ، که بر سر میز مشغول صرف شام بود ، رفتند و از وضع و عمل غریب تازه وارد آگاهش ساختند . تولوس فوراً از سر میز برخاست و بسوی شتافت و پرسید کیست و چه حاجتی دارد ؟ . آنگاه کوریولان لب به صحبت گشود و پس از اندکی مکث و سکوت گفت : «ای تولوس ، اگر مرا بجا نمی‌آوری و چون مرا دیدی باور نداری که کیستم ، «ضرورت دارد که خود را معرفی کنم که چه کنم . من کایوس کوریولان هستم که نسبت به تو مخصوصاً و نسبت باهالی و لسک عموماً بدی های بسیار کرده‌ام . لقب کوریولان که بدان معروفم و نمیتوانم منکرشوم ، «حاکی از آنست ، اما من از آنهمه دشواریها و سختی‌ها که متحمل «شدم چیزی عایدم نشد مگر این لقب که البته نشانه ایست از بدخواهی «و کینه توزی که شما باید نسبت به من داشته باشید ؛ پس هیچ چیز ، جز «این برای من باقی نمانده است و همه چیز را مردم رم ، بعلت حقد و «حسادت و از راه دشنام و ناسزا و بعلت خیانت نجبا و زمامداران که مرا «رها کردند و به تبعید و مذلتم انداختند ، از من گرفتند ، تا اینکه «مجبور شدم بدین وضع مفلوک و حقیر باستانه تو پناه برم ، نه برای «نجات و تأمین جان خویش ، زیرا اگر ترس از مرگ داشتم ، بدین «گوشه بپای خویش نمی‌آمدم ، بلکه اگر چنین اقدامی آغاز کردم و خود «را در اختیار تو قرار دادم ، برای کشیدن انتقام از کسانی است که مرا «تبعید کردند ، حال اگر دل این داری که خسارتی را که دشمنانت بتو «وارد ساخته‌اند جبران کنی ، خواهش دارم مرا به خدمت خود بپذیر «و از کینه توزی من استفاده ببر و کاری کن که دشمنی من ، موجب فوز «و فلاح قوم و لسک شده باشد ؛ چه بتو اطمینان می‌دهم که برای شما بهتر «جنگ خواهم کرد تا آنچه تاکنون برضد شما نموده‌ام ، بخصوص آنانکه

«از رموز کار دشمن باخبرند ، بهتر از دیگران که بی اطلاع از همه جا هستند ، مبارزه می کنند و اگر اتفاقاً در اینکه بخت خویش را باز «بمحك آزمایش گذاری ، ملول و خسته ای ، من از تحمل بار زندگی «سیر و بیزارم و برتوست که بدانی نجات دادن کسی که تاکنون دشمن «خانمان سوز تو بوده و الحال از رساندن نفعی به تو محروم مانده ، «کاریست غیر عاقلانه.»

تولوس که این سخنان را شنید ، غرق در حیرت شد و با دست او را لمس کرد و گفت : «برخیز ، ای کوریولان و بخودجرات بده ، زیرا تو با تسلیم خویش ، غنیمت بزرگی نصیب ما ساخته ای و باید امیدوار باشی که بهترین نعمت برای اهالی و شهر «ولسک فراهم شده است» . پس جشن بزرگی برپا شد و بدون اینکه صحبتی از امور خود بمیان آورند ، غذاهای لذیذ باو خوراند ، تا اینکه روز های بعد ، پس از چندی مشورت آغاز کردند که چگونه وسائل جنگ را میتوان مهیا ساخت .

از طرف دیگر شهر رم بعلت نفاق و مخاصمه نجبا با عوام که از زمان تبعید کوریولان شدت یافته بود ، غرق در آتش بود و هرروز غیب گویان و روحانیون حتی اشخاص عامی فرا می رسیدند و به هیئت مشاورین اعلام میداشتند که علائم و آثاری در آسمانها دیده اند که ارزش آنرا دارد تا مورد کمال توجه قرار گیرد ، از جمله می گفتند : شخصی بنام «تینوس لاتینوس» ، از طبقه متوسط ، که مردی نیک و آبرومند است و در گوشه ای دور از خرافات و دروغ پردازی ، زندگانی منظمی دارد ، در خواب دیده که ژوپیتر بسراغش آمده و امر کرده است برخیز و به سنا بشتاب و بگو : «چرا در پیشاپیش دسته ، رقاصی بدین بدی انتخاب کرده اید» و باز می گفت که اول بار که این رؤیا را دیدم ، توجهی بدان نکردم و چون دوباره باز بخود آمدم ، باز هم توجهی نمودم ، تا اینکه در مقابل چشمم پسر سالم و تندرستم ، یک دفعه از حرکت باز ایستاد ، ولایشعر و لایعقل نقش بر زمین شد . وی این شرح

را در وسط جلسه سنا تفریر کرد و طفل را در پارچه پیچیده بود و در بغل خویش داشت و هنوز گفتارش خاتمه نیافته بود که بدن طفل بحرکت و قوایش از نو بجا آمد و همان ساعت بر پای خویش برخاست و با پای خویش به خانه مراجعت کرد ، بدون اینکه محتاج کمک احدی باشد .

سنا ، از این کرامت غرق حیرت شد و تحقیقات دقیقی در این

امر نمود و عاقبت معلوم شد که مطلب از این قرار بوده است :

شخصی بنده خویش را که دشنام داده بود ، به سایر بردگان سپرد که چون از میدان عبور می کنند تازیانه اش بزنند و بعد هلاکش سازند . مرد بیچاره ، در زیر ضربه های تازیانه ، بر اثر درد و زجر ، سروروی خود را بهرسو ، بطرز غریبی خم می نمود ، حرکات عجیبی از خود ظاهر می ساخت . در همین اثنا دسته عبادت کنندگان سر رسید و بسیاری از مردم از این وضع و بی حرمتی دچار اضطراب شدند و گفتند که این منظره ابداً مناسب دیدن نیست و این حرکات بسیار بد و نامیمون است ، ولی کاری جز تخطئه کردن آنکس ، که بدین قساوت ، برده خویش را مجازات می کرد ، ننمودند ، چه در آن ایام رومیها ، با رأفت و مدارا با بندگان خویش رفتار می کردند و بآنان با دست کمک می کردند و یکی از بزرگترین مجازات بنده گناهکار این بود که روی شانه هایش چوبی ، که به ارابه نصب می کنند ، می گذاشتند و از مقابل همسایگان عبور میدادند ؛ کسی که به چنین مجازاتی محکوم می شد ، در بین عموم سوء شهرت می یافت و دیگر کسی خواهان وی نمی شد و او را « فورسیفر »^۱ می نامیدند ، چون لائن ها چوبی را که برگردن اسب می نهادند « فورکا » می نامیدند ، یعنی چنگال .

چون لائینوس خوابی را که دیده بود ، برای سنا نقل کرد ، بفکر

افتادند که این رقص بد حرکت چه کس بوده است که در مقابل

دسته حرکت می نموده است . یکی از حضار بخاطرش رسید که

در روزی که آن بنده را در میدان تازیانه می زدند و میخواستند هلاکش

سازند ، آنچه بنظرشان عجیب آمد ، طرز غیرعادی تنبیه بود . پس روحانیون را احضار نمودند و آنان نیز این مطلب را تصدیق نموده صاحب بنده را تنبیه کردند ، و دستۀ مجددی برای ژوپیتز براه انداختند . اینست که اقدام نوما شاه ، در وضع و تنسیق قوانین متعلق بامور خدایان ، حتی تأکید و ترغیب وی ، در رعایت دقت و مراقبت ، در مورد مراسم مذهبی ، اقدام عاقلانه و بجائی بوده است ، چه با وجود اینکه خدمۀ معبد و موظفان مذهبی و قانونی ، در حین انجام مراسم مشارکت دارند ، همیشه يك نفر مراقب در پیشاپیش آنان حرکت کرده ، بصوت بلند فریاد میکند : «هوك آژ» یعنی باصطلاح «این کار را بکن ، این عمل را انجام ده .» و غرض اینست که همه در انجام اموردین کمال مراقبت و دقت را داشته باشند و هیچ عملی جز آن انجام ندهند و بچیزی غیر آن توجه نکنند تا اینطور وانمود نشود که مراسمی که غالب مردم بجا میآورند ، از راه کره و اجبار است ، و اهالی رم عادت داشتند و دارند که در مراسم قربانیها ، دسته ها ، انجام مسابقات یا تأثر هائی که بافتخار خدایان برپا میسازند ، نه تنها برحسب مواد معینه و ضروری ، بلکه گاهی بعلل و جهات خیلی عادی ، مراسم را تجدیدکنند ؛ فرضاً اگر در دستهای که مجسمه های خدایان و غیره رادرشهر میگردانند یا بعضی یادگارهای مقدسی را روی تخت روان موسوم به نکاگردش میدادند ، یکی از اسبانی که بار را می کشد بازمی ماند ، یا آنکه اراپه ران مهارى را با دست چپ میگرفت ، مراسم از نو شروع میشد و باز درهمین ایام تردید ، يك قربانی را سی بار تکرار کردند ، چه اینطور تصور میکردند که قصور یا نقصی در انجام مراسم روداده است ؛ درواقع رومیها تا ایندرجه مقید بر رعایت کلیه نکات و در مراسم خدایان دقیق و وسواسی بودند .

باری ، تولوس و کوریولان ، دونفری ، محرمانه با مردم سرشناس شهر آنتیوم به گفتگو پرداخته ، بآنان مدلل میساختند که موقع مناسب است که با رومیها بکارزار پردازند ، ولی آراء

و عقاید مردم با یکدیگر متناقض و متفاوت بود ، زیرا می‌گفتند چون قسم یاد کرده‌اند که تا دو سال در متارکه باشند ، ننگ دارند از اینکه قرار خود را برهم زنند ولی در خلال این احوال رومیها دست بکاری زدند که بهانه و فرصت خوبی بدست اینان داد ، زیرا در يك روز که در رم دو مسابقهٔ عمومی برپا شده بود ، از روی سوء ظن یا بیبهاغهٔ اتهاماتی چند ، با صدای شیپور به اهالی ولسک اخطار کردند که باید تا قبل از غروب آفتاب شهر رم را تخلیه کنند . بعضی گفته‌اند این امرحیله‌ای بود از جانب کوریولان که چندکس از طرف او گوش زمامداران رم را پرکرده بودند که اهالی ولسک درصددند که چون رومیها در مسابقات مشارکت کنند یکباره برآنان تاخته شهر را آتش زنند . درهرحال این جارکشیدن همه مردم ولسک را بیش از پیش بشدت خشمناک ساخت و تولوس مطلب را بزرگتر از آنچه بود معرفی کرد و باندازه‌ای مردم را تهییج کرد که سفیرانی به رم فرستادند و مطالبهٔ سرزمین‌ها و شهرهایی را نمودند که سابقاً رومیها تصرف کرده بودند . رومیها نیز بشدت غضبناک شدند و جوابی به رسولان ندادند جز اینکه اگر ولسک‌ها اول اسلحه برضد آنان بدست گیرند ، رومیها آخرین کس هستند که بزمین خواهند گذارد .

بمحض اینکه رسولان مراجعت نمودند و این جواب را بسمع مردم رساندند ، تولوس مجمع عمومی از کلیهٔ اهالی ولسک تشکیل داد **۴۲** و مصمم شدند جنگ را با رومیها آغاز نمایند . چون مطلب بدینجا رسید ، تولوس سفارش کرد که کوریولان را دعوت کنند و از گذشته‌اش نگران نباشند ، چه اگر در صفوف آنان بکار زار پردازد ، بهتر خدمت میکند تا در صفوف مقابل و برضد آنان . پس کوریولان را دعوت کردند . وی در مقابل جمع بسیار خوب صحبت کرد و نشان داد که او همانطور که مردی مبارز و دلیر و از رموز جنگ با خبر است ، مرد بلیغی نیز میباشد و جسارت را با تدبیر و حسن کفایت توأم دارد . مارسوس و تولوس هر دو بسمت فرماندهٔ جنگ از طرف ولسک‌ها انتخاب

و با اختیار و قدرت کامل مأمور اداره جنگ شدند ماریوس از ترس اینکه مبدا بعلت طول زمان که برای تمشیت امور سپاه و تهیه ضروریات اردو لازم است، در تصمیم هائی که گرفته شده، تغییری روی دهد، زمامداران و معتمدین شهر را مأمور ساخت که بقیه قوای شهر را تجهیز و با آذوقه کافی روانه اردو سازند و خود با زبده سربازانی که داوطلب همراهی با وی شدند، سرعت، بدون اینکه کسی مطلع شود، با اسلحه کامل وارد سرزمین رومیها شد؛ بی آنکه ساکنین رم انتظار چنین امری داشته باشند. ولسکها در مزارع باندازه ای غنائم بدست آوردند که از حمل و مصرف آن عاجز ماندند و نتیجه این سرعت عمل، همان تاراج و تحصیل غنائم برای ولسکها و خرابی و انهدام برای سرزمین های روم شد، چه غرض اصلی ماریوس این بود که نفاق بین نجبا و مردم عوام را زیاده تر و شدیدتر سازد و بدین جهت بود که در ضمن نهب و غارت و انهدام آنچه بدستش می افتاد، با دقت تمام آنچه را متعلق به نجبا بود، محفوظ و مصون نگه می داشت و اجازه نمی داد بدان دست درازی کنند یا چیزی از آن برابند و این امر سبب شد که طبقات عامه نجبا داخل منازعه و مشاجره شدند و بیش از پیش بردشمنی فی مابین افزوده گشت. نجبا به عوام ملامت می کردند که بدون جهت چنین شخصیتی را از پیش خود راندند و عوام الناس نجبارا متهم می ساختند که برای کشیدن انتقام از آنانست که این فجایع را برپا ساخته اند تا اینکه در پیش چشم اعیان، هستی و مال و منال بیچارگان بتاراج رود و ثروتمندان درمان و امان کامل، ناظر فلاکت و اضمحلال عوام الناس باشند، این زد و خورد به ضرر نجبا نیست، چه دشمن خود حارس و نگهبان مال آنانست.

چون کوریولان این اولین نازشست را ظاهر ساخت و ولسکها را اطمینان خاطر حاصل شد که بخود آیند و از رومیها کمتر بهراسند، همگی سربازان خود را صحیح و سالم بدون اینکه تلفاتی داده باشند به خانه و مسکن خود معاودت داد. چون تمام قوای آنان با اطمینان و پشت گرمی کامل به عاقبت کار و پیروزی نهائی، در اردوگاه

مهیها شدند، تصمیم گرفتند که قسمتی از سپاه را در سرزمین خویش جهت محافظت شهر بگذارند و با بقیه قشون به سراغ رومیها بروند. کوریولان به تولوس تکلیف کرد که از این دو مأموریت آن راکه مایل است برگزیند تولوس جواباً پیام داد که برحسب تجربه معلوم شد که کوریولان درجسارت و رشادت بهیچوجه دست کمی از او ندارد، ولی در تمام مبارزات برخورداردی، بخت با او بیشتر مساعد و دمساز است و باین دلیل معتقد است که ماریوس فرماندهی گروهی راکه به خارج برای مبارزه میروند قبول کند و او درخانه می ماند تا شهرها را محافظت نماید و همچنین احتیاجات اردوی ماریوس را فراهم بسازد.

اما کوریولان که در حمله قویتر بود به شهر «سیرسه» که ساکنینش رومیها بودند، تاخت و اهالی شهر بدون مقاومت تسلیم شدند ۴۴ و بدین جهت خسارتی ندیدند؛ سپس وارد سرزمین لاتن ها شد و امیدوار بود که رومیها برای مقابله با آنان به نبرد خواهند پرداخت، چه لاتن ها متحدشان بودند و چندین بار از رم کمک خواسته بودند ولی چون از يك طرف مردم رم، از چنین اقدامی مشمّر بودند و از طرف دیگر کسولها دیگر فرصتی برای کار خویش نداشتند و نمیخواستند برای چنین مدت زمان کوتاهی خود را به مخصمه اندازند، ناچار رسولان لاتن دست خالی مراجعت کردند. این بود که کوریولان به سراغ شهرها رفت و با زور شهرهای «تولری نین» ۱ها و «ویکانین» ۲ها و «پدانین» ۳ها و «بولانین» ۴ها را که از خود بدفاع پرداختند متصرف شده، بتاراج پرداخت و غنائم هنگفتی بچنگ آورد و عده ای را اسیر کرد. شهر «بول» را که بزور اسلحه متصرف گردید غارت و تاراج فراوان نمود و تمام مردانی راکه قادر به حمل اسلحه بودند از لب تیغ گذراند و بعکس با آنانکه بدون مبارزه تسلیم می شدند با رأفت و ملایمت تمام رفتار می کرد و باز بملاحظه اینکه هیچ گونه خسارتی با نان وارد نشود، لشکریان خویش را تا آن حد که می توانست از سرزمینشان دور کرد. چون سربازانی که

مأمور محارست شهر خویش بودند ، این اخبار را شنیدند ، اسلحه بدست ، بسوی کوریولان دویدند و اظهار داشتند که مافوق و سرکرده‌ای جز او نمی‌شناسند و بدین جهت شهرتش در تمام ایتالی به عنوان سرکرده‌ای بزرگ و کافی پیچید که فضائل و مناقبش از یکی به دیگری سرایت کرده و چنین تغییر ناگهانی و عجیبی در تمشیت امور فراهم ساخته بود .

۴۵ اوضاع رم بسیار درهم بود ، چه صحبت اینکه بمبارزه دشمن بستانند در بین نبود بلکه مردم با سرنیزه‌های خویش هرروز با یکدیگر به ستیز می‌پرداختند و چیزی شنیده نمی‌شد جز هتاکی و ناسزاگوئی نجبا به عوام و اتهام و ناسزای عوام نسبت به اغنیا تا اینکه خبر رسید دشمن شهر «لاوینیوم» را در تحت محاصره قرار داده است . این شهر مرکز معابد و مجسمه های خدایان بود و از آنجا بود که همه چیز سرچشمه می‌گرفت ، زیرا «انه» بمحض ورود ، این شهر را در ایتالیا بنیاد نهاده بود . این امر موجب شد که ناگهان اراده مردم بوضع تعجب آوری سست شد و بهمین قرار بلکه بیشتر نجبا نیز دچار فترت شدند زیرا مردم درخواست کردند که حکم تبعید کوریولان منتفی شده به رم احضار شود ، ولی سنا مجمعی تشکیل داد و برخلاف این عقیده اظهار نظر نمود و مانع شد از اینکه چنین اقدامی صورت بگیرد . مخالفت سنا یا بدین علت بود که می‌خواست با خواسته های مردم مخالفت نموده باشد ، یا اینکه نمی‌خواست چنین شخصیتی بنا بر درخواست و اراده مردم مراجعت کرده باشد ، یا اینکه بحق از رفتارش آزرده خاطر شده بود ، که چرا ماریوس که از جانب عامه رفتار ناروایی دیده ، حالا بچنگ با همه شمشیر کشیده و علناً به عنوان دشمن خونخوار کشور خود ، دست بخون ریزی گشوده است ، حال آنکه طبقات عالی و سالم مملکت ، از رفتار ناهنجاری که نسبت باو اعمال شده بود ، بیزار و مانند ، خودش متغیر بودند .

چون تصمیم سنا منتشر شد ، مردم منصرف شدند چه بدون صوابدید سنا هیچ کاری صورت نمی‌گرفت و هیچ مطلبی بدون اینکه قبلاً از طرف سنا مورد قبول واقع شده باشد ، نمی‌توانست مورد

تصویب عوام قرار گیرد . ولی چون کوریولان این خبر بشنید ، خیلی بیش از سابق در خشم شد ، بحدی که فوراً محاصره شهر لاونیوم را برداشته مستقیماً متوجه شهر رم شد و در محلی موسوم به «فوس کلیلین»^۱ در دو فرسخ و نیمی شهر اردو زد . این قرب جوار ، شهر رم را در هراس زیاد انداخت و همه را بهم ریخت ولی بهمین قرار هم اختلاف نظر و مبارزه بین طبقات فروکش کرد ، زیرا هیچک از مردان مهم از زمامداران و سناتورها ، نمی توانستند ، برخلاف عقیده عامه مردم ، مبتنی بر احضار کوریولان ، سخن گویند ، ولی دیده میشد که زنان در ترس و هراس شدیدی ، بهرسوی شهر دوان بودند و پیرمردان در معابد جمع شده اشک ریزان ندبه می کردند و دعا می خواندند و موعظه می کردند ؛ خلاصه در تمام شهر کسی نبود که آرام داشته باشد یا رغبت بکاری کند ، لذا همه متحدالقول شدند که نظر مردم در احضار کوریولان درست بوده و بعکس سنا مقصر است که نسبت به او غضنناک شده است و حال آنکه اکنون مقتضی است که خشم و دشمنی بیکسو نهاده شود . بدین ترتیب همه معتقد شدند که سفرائی به پیش ماریوس اعزام دارند و بگویند که هموطنانش تمنای مراجعتش را دارند و کلیه اموالش را مسترد خواهند نمود و التماس دارند که وی باین جنگ خاتمه دهد .

آنانکه از طرف سنا اعزام شدند ، همه از معاشرین و دوستان **۴۷** کوریولان بودند و انتظار داشتند که لااقل در حین ورود ، از طرف او بمانند دوست و منسوب و معاشر ، مورد مهر و پذیرائی قرار گیرند ، ولی چنین توجهی ندیدند ، بلکه از وسط اردو تا جائیکه ماریوس ، برمسند خویش ، در میان زعمای ولسک ، جلوس کرده بود ؛ هدایت شدند و در آنجا با نخوت و تکبر غیر قابل تحملی مواجه گردیدند ؛ بآنان تکلیف شد که بصوت بلند ، غرض خود را از ورود خویش اعلام دارند ، و سفرای نیز این امر را با بهترین بیان مطلوب و غفیف که ممکن بود ، بیابان رسانیدند . در پایان گفتارشان ، ماریوس ، در نهایت خشم

و ترش‌روئی جواب گفت که بعلت رفتار ناروائی که رومیها نسبت باو جائز دانسته‌اند ، بعنوان سرکرده ولسک‌ها اعلام میدارد که باید تمام سرزمین هائی را که رم از ولسک‌ها در جنگهای گذشته تصرف نموده مسترد بدارد و علاوه بر این با آن امتیاز حق شهری سکونت در رم ، بمانند امتیازی که جهة لاتن‌ها قائل شده‌اند ، داده شود ، زیرا هیچ وسیله‌ای برای خاتمه دادن باین نزاع و مجادله نیست مگر تساوی عاقلانه در حقوق و امتیازات و رم سی روز مهلت دارد تا تصمیم بگیرد .

سفیران پس از دریافت این جواب مراجعت نمودند و ماریوسوس ۴۸ هم فوراً سپاهیان خویش را از سرزمین رومیها خارج کرد . این کار موجب اولین سرزنش عمال ولسک شد که بافتخاراتش حسد میبردند و نمی‌توانستند فرمان‌روائی وی را تمکین نمایند . در جزو کسانی که بدو رشک میبردند ، یکی هم تولوس بود که گرچه نسبت به کوریولان گله و ایراد خاصی نداشت ، ولی باقتضای طبع انسانی چون میدید که شهرتش در مقابل اعتبار کوریولان رو به افول و تاریکی است و ولسک‌ها دیگر مثل سابق باو توجه نمیکنند و بلکه باندازه‌ای نسبت به کوریولان اهمیت و حرمت قائل‌اند که تصور میکردند ، همه‌کاره است و عموم سرکردگان باید ، بروفق مرام و میل او عمل نمایند ، آتش‌حسدش شعله‌ور شد . از هم اینجا ، اولین زمزمه‌های نارضایتی و اتهامات مخفیانه نسبت باو آغاز شد ، چه سرکرده اصلی و بزرگ ولسک‌ها نسبت به ماریوسوس اعتراض نموده ، با خشم فراوان ایراد می‌گرفت که این تخلیه و جابجا شدن ، خیانت روشنی است و ماریوسوس اگر حصار شهر ما را بدست دشمن نداده در عوض عامل زمان را بدست ایشان سپرده و نتیجه این عمل اینست که بهترین فرصت از دست ما رفته و همین امر ممکن است موجب پیروزی دشمن و مایه شکست و اضمحلال ما بشود . ماریوسوس سی روز به رومیها مهلت داده ، درحالی که در ظرف مدتی کمتر از این میتوان وضع را بنفع ما تمام کرد .

۴۹ ماریوس مدت سی روز بدشمن مهلت داده بود تا جنگ وزدو خورد موجب کشت و کشتار زیادی نشود ، معذک راضی نشد سپاهیان وی در این مدت عاقل و مهمل بمانند ، بلکه برسرزمین های متحدین رم تاخت و هفت شهر دشمن را تسخیر کرد ، بدون اینکه رومیها جسارت و جرئت این را داشته باشند که به کمک آنان وارد میدان شوند ، یعنی بایندرجه از جنگ گریزان و نسبت به عواقب آن دچار تردید و سوء ظن بودند ، درست مانند جوارح بدنی که بعلت فلج شدن از حرکت و اراده باز بایستد و قدرت هر عملی از آن سلب گردد .

۵۰ چون مهلت سر رسید ، کوریولان باتمام سپاهیان خویش برسرزمین آنان مراجعت نمود . رومیها سفیر دیگری نزدش فرستادند و التماس کردند که از خشم خویش بکاهد و سپاهیان ولسک را از سرزمین آنان بیرون ببرد ، سپس باسر فارغ در آن قسمت از امور که لازم و ضروری میدانند به مباحثه بپردازد ، زیرا رومیها هیچوقت حاضر نیستند ، در تحت تهدید تسلیم شوند ، در صورتیکه اگر ببینند ولسکها عاقلانه و با ملایمت تقاضاهائی دارند ، در اینصورت رومیها نیز بسر عقل خواهند آمد و حاضرند به آنچه مورد تقاضاست رضایت دهند و اولین کسی خواهند بود که اسلحه را بر زمین نهند . کوریولان باین بیانات پاسخ داد که در مقام سرکرده ولسکها جوابی ندارد ، ولی به عنوان یک نفر از اهل رم ، توصیه میکند که دست از نخوت و غرور خود بردارند و چنانچه عاقلند از قوه عاقله تبعیت کنند و در ظرف سه روز با موافقت مربوط به کلیه تقاضاهائی که اولین بار شده است مراجعت نمایند و اگر غیر از این باشد ، و بخواهند باز برای مذاکرات عاقل و مهمل مراجعت نمایند ، دیگر جانشان در امان نخواهد بود .

۵۱ چون سفیران به رم مراجعت نمودند و سنا سخنانشان را شنید ، باصطلاح ضرب المثل عمومی ، لنگر مقدس را فرو انداخت . یعنی چون وضعیت عمومی را در معرض تهدید بزرگ دید ،

فرمان داد تا کلیه روحانیون و عمال مذهبی و نواب خدایان و محافظین اشیاء و ظروف مقدس ، همچنین کلیه غیب‌گویان که از روی آثار و علائم مشهود از پرواز پرندگان در مورد وقایع آتیه ، تفأل یا تطییر مینمایند ، این کار از عهد بسیار قدیم در رم مرسوم و یک نوع کرامت و خرق عادت‌ی محسوب میشد - مانند موقع انجام قربانی با لباسهای رسمی مذهبی و با آن وضع بخدمت کوریولان برسند و از او تمنا کنند که بجنگ خاتمه دهد و به هم‌وطنان خود توصیه کند که با ولسک‌ها آشتی کنند . کوریولان اجازه داد که وارد اردوگاه شوند ولی چیزی اضافه بر آنچه سابقاً گفته بود نگفت و بهیچوجه تسلیم نشد ، حتی یک کلمه ملایم‌تر صحبت نکرد و روشی نرم‌تر از آنچه با دسته اول عمل کرده بود پیش نگرفت مگر اینکه تکرار کرد که در دو امر مخیرند : یا در تحت شرایطی که اول بار مقرر داشته است صلح را بپذیرند یا آماده جنگ باشند . چون اصحاب مذهبی مراجعت نمودند ، در شورای شهر تصمیم برین شد که دیگر از حصار و بارو بیرون نروند بلکه از حصار شهر بمدافعه پردازند و دشمن را چنانچه حمله کرد بکنار زنند و بدینقرار همه امید و آرزوی خویش را در سیر زمان گذاردند تا مگر دستی از غیب برون‌آید و کاری بکند چه سررشته‌کار از دستشان خارج شده بود و نمیدانستند چه کنند . اما شهر شدیداً در تحت استیلای رعب و ترس قرار گرفته بود و مردم از آتیه خویش هراسان و از وضع خود نگران بودند تا واقعه‌ای پیش‌آمد که مانند وقایعی که همر در چند نقطه تکرار کرده است ، تصور و باور کردن آن بسیار دشوار است ، چه وی در این موقع خطیر و عجیب و خارج از حیطة تصور و عادت جاری این اصطلاحات را بکار میبرد :

الهه پالاس ، با چشمان زیبا و جاودانی

چنین افکاری در مغزش بجولان آورد

و باز در جای دیگر میگوید :

«پس تنی چند از خدایان ، بر اثر

الهام غوغائی که همه جا پیچیده بود بحرکت آمدند»

و باز در محل دیگری :

«یا خود از این ماجرا بخود آمد

یا اینکه بعضی خدایان بیدارش کردند.»

۵۲
عده‌ای این جملات هم را نمی‌پسندند و نکته می‌گیرند که نیتش این بوده است که به عقل انسانی و مختاریت انسان ، چیز هائی غیرممکن را نسبت دهد ، در صورتیکه چنین نیست . بلکه وی برای اراده آزاد و مختاریت انسان حد معقول و قابل تصویری قائل است و آنرا ناشی از عقل میداند و مکرر گفته است :

«در قلب پراز تعالی و امیدم اینرا فکر کرده‌ام»

و در جای دیگر گوید :

«چون آتنی چنین گفتاری شنید ،

«در قلبش الم و محضت فراوانی حاصل آمد»

«و قلب او در سینه خویش

«در بین دو اراده متحرك واقع شد .

و باز در جای دیگر گفته است :

«بلر و فون نتوانست از سخن خویش

«دست بدارد ، چه بدان درجه عاقل و باحیثیت بود.»

اما در امور غریب و فوق‌العاده که انسان محتاج به الهام و توجه به مبادی الهی است باز معتقد نیست که خداوند از آدمیزاد اراده آزادش را سلب می‌نماید ، بلکه تهییج می‌کند نه اینکه در ما اراده جدی بوجود آورد ، بلکه وضع و تصویری فراهم می‌سازد که اراده شخصی را تهییج او ترغیب می‌نماید و بدین قرار تصویری که به اراده می‌دهد نه برسبیل يك عمل غیر ارادی و اجباری است ، بلکه اراده را تقویت می‌کند و اطمینان برای شخص فراهم می‌نماید و امید و نشاط را بر آن می‌افزاید ؛ چه یا باید قائل شد که خدایان در مشیت امور سهمی ندارند ، و در علل متحركه و اصول اعمالی که انسان بدان مبادرت می‌ورزد بی‌اثر و عاطلند یا باید اقرار کرد که وسیله‌ای جز این در کمک و همکاری با آدمیزاد وجود

ندارد، زیرا مسلم است که در ابدان ما اثر وصفی ندارند. نه در صورت ضرورت دستهای ما را بحرکت درمی آورند، نه جوارح ما را هربار که ضرورت ایجاد میکند، بلکه اثرشان در روح است و آن قسمت فعال روح و اراده آزاد ما را بحرکت درمی آورند یا بعکس بعلت بعضی تصورات یا تخیلات که درما الهام می نمایند، آنها را ثابت و بی حرکت نگه می دارند.

در همین اوقات بود که بانوان رومی در تمام معابد خدایان ندبه **۵۲** میکردند و دعا میخواندند، ولی اسیلترین آنان، دائماً در معبد ژوپیتر معتکف بودند، منجمله والرئ، خواهر پوبلیکولا، یعنی همان کسی که هم در زمان جنگ هم در دوران صلح، مصدر آنهمه خدمات ذی قیمت نسبت برومیها شده و در این ایام وی خود بطوریکه در تاریخ حیاتش نقل کردیم بدرود حیات گفته بود. والرئ در رم بسیار معزز بود چه رفتارش بدرجهای عاقلانه بود که ابداً با شرافت خاندانی که بوی زعامتش را بعهده داشت معارض نبود و خود تصمیم مهمی گرفته بود که محققاً جز الهام از مبدأ الهی ریشه و مبدئی نداشت، زیرا وی خود برخاست و همه بانوان نیز بدو اقتدا کردند و یک راست به منزل «ولومنی»، مادر کوریولان رفتند و داخل شدند و او را دیدند که با عروسی نشسته و فرزندان کوریولان را گرد خود جمع نموده اند. بانوان رم در اطراف آنان حلقه زدند و والرئ بدین نحو اول آغاز سخن کرد: «ای ولومنی و ویرژیلی، ما بمانند زنانی که بسوی زنان دیگری «روی می آورند، بدون دستور سنا یا تلقین هرمقامی، بلکه فقط بعقیده «من، در تحت تأثیر الهام خدایانی که به ناله و فغان ما ترحم کرده و ما «را بدین کار برانگیختند، بشما توسل می جوئیم که هم سلامت و خیر ما «و هم عاقبت و نجات دیگران بسته بدانست و افتخار شما بمراتب بالاتر «و برتر از آن است که زنان ساین بدان نائل آمدند و بجای جنگ و خون، «صلح و امان را بین شوهران و پدران خویش برقرار ساختند. پس با «ما همگی بیایید تا بسوی کوریولان رهسپار شویم و همه استغاثه کنیم که «او بما رحم کند و حقیقت را باو افشا کنیم که شما باید مدیون هم وطنانتان

«باشید که از جانب شما متحمل اینهمه مصائب و بدبختی‌ها شده‌اند ولی هیچگاه درصدد انتقام کشیدن برنیامده‌اند ، بلکه مادر وزن و فرزندان را صحیح و سالم بدستان می‌سپارند و در مقابل انتظار دارند از جانب شما هم کمی ملاحظت بینند.»

این سخنان والری ، از جانب کلیه بانوان ، مورد اجابت قرار گرفت و همه تحسین کردند و آنگاه ولومنی باین قرار جواب گفت : «بانوان ، ما بفرخور خود مانند همه شما در مصائب و بدبختی های مملکت خود شریک و سهیم هستیم ، اضافه براینکه بدبختی دیگری دامنگیر ماست و آن اینکه در نظر ما کوریولان ، افتخارات و فضائش را از دست داده و دشمنانی که بروی ما شمشیر کشیده‌اند ، بقصد تأمین خویش ، نه برای محارست ، او را از هرطرف احاطه کرده‌اند . ولی بزرگترین بدبختی ما اینست که می‌بینیم سرنوشت مملکت ما باین خذلان و نکبت منتهی شده که همه امید راه و نجاتش موکول به اقدام ما شده است ، بخصوص که نمی‌دانم ، آن کس که قبل از این وقایع ، جهت مقام و منزلت خویش درکشور ، حرمتی برتر و بالاتر از حرمت مادر و زن و فرزندانش قائل بود ، اکنون برای ما چه اعتبار و حرمتی قائل است . معدلك ، شما مختارید تا آنچه از ما ساخته است بکار برید و ما را نزد او هدایت کنید ، چه اگر چیزی از دستمان برنیاید ، لااقل میتوانیم شجاعانه بمیریم و در راه خیر و نجات مملکت ، جان خویش نثارکنیم» . پس ازین سخنان ، وی عروس و فرزندان خویش را درآغوش گرفت و با سایر بانوان رومی مستقیماً بسوی اردوگاه ولسک‌ها روان شدند . چون سپاهیان دشمن از ورودشان باردو وقوف یافتند ، همگی بدیده احترام ، درآنان نگر بستند و هیچکس جرئت و جسارت نیافت تا سخنی برزبان آورد .

کوریولان با علائم و نشانه‌های فرماندهی عالی ، برمسندی نشسته بود و چون از دور دید که زنان به هیئت دسته جمعی پیش می‌آیند ۵۵ دچار شگفتی شد که چه می‌خواهند ؛ کمی بعد چون دید که در

جلو همه زنش پیش می‌آید ، می‌خواست که از همان اول در سختی رفتار خویش پایدار و استوار بماند ، ولی بالاخره مغلوب محبت غریزی شد و در تحت تأثیر رؤیت آنان نتوانست آن قدر سنگدل بماند و از روی مسند مذاکره کند بلکه پائین‌آمد و باستقبالشان شتافت و اول مادر خویش را مدتی در آغوش کشید و بوسید و سپس زن و فرزندان را بوسید و نتوانست از اشک سوزانی که بر رخسارش سرازیر شده بود جلوگیری کند و نوازش و محبت‌هایشان را تحمل نماید ، بلکه در تحت اثر محبت خون و غریزه درست مثل اینکه مورد هجوم سیل خروشان واقع شده است مغلوب و اسیر شد . مارسبوس پس از این مهربانی و پذیرائی گرم ، چون پید مادرش درصدد اظهار مطلبی است سران قوم و لسلک را احضار کرد ، تا در مجلس حضور داشته باشند و مادر باین ترتیب وی را مخاطب ساخته گفت : « تو ، ای پسر من ، میتوانی از وضع فلاکت با رو بدنهای خسته » و بیچاره ما خود حدس بزنی که زندگانی ما در خانه ، پس از اینکه « تو از بین ما خارج شدی ، از چه قرار بوده است ؛ اما بدان حال که « بدین مکان آمده‌ایم ، از تمام زنان دنیا سرافکنده‌تر و بدبخت‌تریم ، چه « آنچه در نزد همه عالم دیدنش شیرین‌تر و مایه سرافرازی است ، در « مورد ما مایه نکبت و موجب مخوف‌ترین عاقبت‌ها است ، چه خدا بمن « فرزندی و باین زن ، شوهری نصیب نموده که به محاصره و امحاء وطن « خویش قیام کرده است ، بدان حد که آنچه نزد دیگران سبب فلاح و « پیروزی بردشمن است یعنی استغاثه از درگاه خدا بان که به کمکشان « شتابند ، در مورد ما موجب سرگردانی و خذلان است چه ما نمی‌توانیم « از درگاهشان کمک طلبیم و پیروزی کشور خویش و دوام عمر تورا « با هم التماس کنیم ، بلکه سزاوار تمام بدبختی‌ها و مظالم وناله و نفرینی « هستیم که دشمن در حق ما روا بدارد ، زیرا برزن و فرزندان فرض « است که از یکی از این دو چیز محروم شوند یا تورا از کف بدهند یا وطن « را اسیر و ذلیل ببینند ، زیرا آنچه نصیب منست قطعی است و مهیای آن « هستیم که زنده در انتظار این نمانم که عاقبت این جنگ و نزاع بکجا

«خواهد انجامید ، چون اگر نتوانم تو را متقاعدکنم که بهتر است خیر
و صلاح هردو طرف را در نظرگرفت تا در محو و اضمحلال يك طرف
»کوشید ، و از مزایای صلح و دوستی برخوردار شدن بهتر است تا تحمل
»ننگ و نکتب جنگ و نزاع ، پس اینرا بدان و اعتقاد کامل داشته باش
»که بهیچوجه قادر به حمله و تجاوز به کشور خویش نخواهی شد ، مگر
»اینکه از روی نعلش آن کس که بتو حیات بخشیده است گذرکنی ، چه
»برای من مساوی است که فرزندم باسارت در دست هم وطنانش بیفتد تا
»برکشور خویش غلبه کند و فاتح شود . اگر به تو تکلیف می کردم که
»مملکت خویش را با منهدم ساختن سرزمین ولسکها نجات بخشی ،
»البته مسئله بغرنجی در پشت گذارده بودم که حلش آسان نبود ، چه
»همانطور که مجاز نیستی همشهریان خودرا از بین ببری ، بهمین قرار
»دور از عدالت و انصاف است به آنانکه خودرا بتو تسلیم نموده اند و
»اعتماد روا داشته اند خیانت ورزی ، اما آنچه از تو توقع دارم نجات
»از این فلاکت و بدبختی است که برای هردو ملت نافع و مایه فوز و
»فلاح است و بیشتر اسباب مباهات ولسکها است چه مثل اینست که شاهد
»فیروزی را درکف دارند و بنظر چنین می آید که (هرچند بنفع خود
»آنان نیز هست) از راه تفقد و رأفت است که به بذل دو موهبت : صلح
»و دوستی اقدام می نمایند . اگر این دو ملت به صلح و دوستی نائل
»شوند ، تو ، عامل اصلی خواهی بود و چنانچه این امر سرنگیرد ، تو
»مورد شماتت و مذمت هردو طرف واقع خواهی شد . عاقبت جنگ در
»هرحال نامحقق است و فقط يك امر مسلم و محقق خواهد بود و آن
»اینکه اگر تو فاتح شوی ، بمنزله طاعون و بلای مخرب کشور خود
»خواهی بود و چنانچه شکست یابی خواهندگفت برای کشیدن انتقام از
»ناسزائی که به شخص تو روا داشتند موجب خسران و نکتب کسانی شدی
»که با انسانیت و محبت تام و تمامی از تو پذیرائی کردند و جور را

«کشیدند»^۱.

کوریولان این گفتار ولومنی ، مادرش را گوش داد ، بدون اینکه
 ۵۶ سخنی برزبان آرد و کلامش را قطع کند و چون گفتارش تمام
 شد ، مدتی در تأثر شدید بدون ایراد جواب ، ساکت ماند ، تا
 اینکه مجدداً مادر بسخن آمده گفت : «ای پسر من چه جواب میگوئی ؟
 «آیا سزاوار است که همه را در آتش خشم و انتقام بسوزانی ووقعی
 «باستغاثه مادرت ننهی و دامن عزت و شرافت خویش را لکه دار سازی ؟
 «آیا تصور میکنی که بر مرد بزرگواری شایسته است بایندرجه پابندانتقام
 «از بدیهائی که نسبت بدو روا داشته‌اند یا دشنام و ناسزائی که سابقاً
 «باو داده‌اند بماند و برعکس به پاداشی که فرزندان از پدران یا مادران
 «خویش در مقابل احترام و ارادتی که نسبت بمقامشان مرعی داشته‌اند ،
 «دریافت میدارند ارجی ننهد و آنرا عمل مردی شریف ، با روح متعالی
 «و پرفتوحی نداند ؟ واقعاً در دنیا مردی نیست که بمانند تو لازم باشد
 «شکر نعمت بجا آورد و حال اینکه جز کفران نعمت هدفی را تعقیب
 «نمیکنی ، و برحذر باش که بدتر از آن مرتکب نشوی چه در مقابل بدی
 «هائی که نسبت بتو روا داشته‌اند ، بسختی قصاص کشیده و تاکنون بگفتار
 «و التماسهای مادرت وقعی ننهادهای ، و حال آنکه آیا شریف‌تر از این
 «چیزی ممکن است که من بدون هیچ قوه و اعمال زوری ، چنین تقاضای
 «مشروع و بحقی از تو دارم و اگر از راه تعقل تو را مجاب نکنم ، پس
 «بچه ملتجی شوم و آخرین امیدم را بکجا برم؟» . آنگاه ولومنی با زن
 و فرزندان بیایش افتادند . کوریولان که طاقت چنین چیزی نداشت ،
 فوراً مادر خودرا از زمین بلند کرد وگفت : «مادر ، چه میکنی ؟»
 سپس ، دست راستش را محکم درآغوش فشرد وگفت : «مادر ، تو در
 «مبارزه‌ای که مایهٔ مسرت و طننت خواهد بود و برای پسر ت مایهٔ نیستی

۱ - اگر گفتار سه مؤلف یعنی پلوتارک ، تیتلیو و دنیس هالیکارناس که از زبان
 مادری درچنین وضعی سخن می‌گویند باهم مقایسه گردد ، فوراً استنباط میشود که تاچه
 درجه مهارت نویسندگی در اولی و قدرت کلام در دومی و سادگی درگفتار آخری
 قابل توجه و محسوس است وهرسه انسان را بیاد شکسپیر می‌اندازند .

«و بدبختی است ، پیروز شدی ، زیرا اعتراف میکنم که فقط از تو شکست خوردم و بس.»

۵۷ چون این سخنان را در ملاء عام بگفت ، با مادر و زنش دور از دیگران کمی گفتگو کرد و آنان را بسوی شهر روانه نمود ، زیرا آنان خود اینگونه درخواست کرده بودند . چون شب گذشت ، صبح خیلی زود ، ولسک‌ها را که با هم اختلاف عقیده داشتند ، بخانه ایشان هدایت کرد . اختلاف عقیده آنان با یکدیگر زیاد بود زیرا عده‌ای کوریولان را مذمت میکردند و جمعی که از آشتی راضی بودند می‌گفتند که هیچیک از طرفین سزاوار شمامت و ملامت نیستند و باز برخی دیگر که از آنچه صورت گرفته بود ، ناراضی بودند ، مارسیوس را مرد شرور و بدی تشخیص میدادند ، ولی معذک معتقد بودند که اگر مغلوب چنین تصادفی شده باید او را مورد عفو و اغماض قرار داد . همینقدر مسلم بود که هیچکس مخالف باصلح و آشتی نبود ، بلکه عموماً بعلت تقوی و فضیلت و همچنین ترس از قدرت و تسلطش ، طوق طاعت او را بگردن نهادند .

۵۸ اما مردم رم چون از خطر جستند فوراً ظاهر ساختند که در چه رعب و وحشتی بسر میبردند و با چه خطری خود را مواجه میدیدند ؛ زیرا بمحض اینکه قراولان روی برج و بارو خبر دادند که ولسک‌ها دور شدند ، معبدی در شهر نماند که ناگهان درهایش باز نشود و مورد ازدحام مردم واقع نگردد . مردم همگی با کلاهی از گل برسر مشغول قربانی شدند ، درست مثل اینکه مظفریت و فتح بزرگی نصیبشان شده است بخصوص که سنا نسبت به بانوان برسر لطف آمد زیرا همه متفقاً بصوت بلند اقرار میکردند که فقط آنان بودند که شهر را از خطر اضمحلال و نیستی نجات بخشیدند و بالتبلیغه سنا مقرر داشت که هر آنچه زنان مایل هستند بدیشان ارزانی گردد . زنان تقاضائی نداشتند جز اینکه معبدی بافتخار الهه «بخت زنانه»^۱ برپا سازند و هر یک سهم خود مبلغی

۱ - Fortune feminine این معبد در همان محلی که کوریولان مغلوب مادرش شد،

در راه لاتن در ۴ میلی رم بنا شد .

پردازند ، بشرط اینکه دولت وظیفهٔ عمومی خرج قربانیها ، مراسم و سایر ضروریات را که لازمهٔ تقدیس خدایان است متقبل شود . سنا این موهبت را پسندیده مقرر داشت تا معبد و مجسمه‌ها از خزانهٔ عمومی ساخته شود . معدنك زنان خود از بدل مال دریغ نداشته و از پول خود مجسمه دیگری از «بخت» برپا داشتند . بین رومیها شایع است که در موقع افتتاح معبد ، آن مجسمهٔ بخت این سخنان را ایراد کرده است : «بانوان ، شما از روی عقیده و ایمان ، این معبد را بمن اهدا کرده‌اید» و زائد بر این آنکه ، دوبار این سخن گفته شد . این مطلب افسانه‌ایست ، مجعول و عاری از حقیقت که باور کردن آن دشوار است ، زیرا دیدن تصاویری که عرق میریزند یا میگیرند ، یا مثل اینست که خون از صورتشان جاری است ، در واقع چیز محالی نیست ، زیرا چوب و سنگ بعضی اوقات رطوبت را بخود جذب میکند و قشری ایجاد میشود و خودبخود یا از هوا الوانی می‌یابند و مردم را از آنچه در دل دارند ، یا در شرف وقوع است ، مخبر و آگاه میسازند ، و اگر برخی از اوقات شنیده شده است که از این مجسمه‌ها اصواتی شبیه به ناله یا آه و فغان برخاسته ، حتماً در بعضی از قسمت‌ها شکستگی یا شکافی پدیدار شده است ، ولی ادعای اینکه ، از جسم بیروحي ، صدای موزون و مرتبی حاصل شود ، بکلی محال و غیرممکن است ، چه روح حتی خدایان ، بدون استعانت جسمی که قادر باشد اصوات را ترکیب و نظم دهد ، قادر به تکلم نیستند . در هر حال ، در آن مباحث تاریخی که ما مجبور میشویم ، برخی شرح و بسط‌ها را که از جانب مردان قابل اعتماد نقل شده است ، باور کنیم ، باید گفت که لابد غریزه‌ای جز پنج حس معمولی در روح آن اشخاص مورد اطمینان اثر کرده و ظواهر را بصورت حقیقت بانان ارائه نموده است ، مثل آنکه ، ما در خواب اشباحی می‌بینیم که هیچوقت در بیداری با آنها مواجه نشده‌ایم و چیز هائی می‌بینیم که هرگز ندیده بودیم .

باری آنانکه بعلت غلو در تصورات ، تعصبی در اعتقادات خود نسبت بخدایان دارند ، بیش از آنچه ذکر شد در این مطلب مواجه با اشکال میشوند ، بنحوی که از طرد و رد کردن هر چیزی

که با این قبیل امور اصطکاک دارد معذورند و اتکاء آنها باین مطلب است که میگویند قدرت خداوند بسیط است ، این البته مطلبی است بسیار قابل تقدیر و بهیچوجه منالوجوه تضادی با عقیده ما ندارد ، الا اینکه چه در حرکت چه در خلقت ، چه در قوه و قدرت ، مخالف با طبیعت است ؛ معذک اگر واقعه‌ای اتفاق افتد که درکش برای ما غیرممکن است ، یا چیزی فراهم یا ابداع شود که در دائره عقل و روح انسانی ننگند ، مایه استعجاب و موجب انکار نباید باشد ، زیرا اگر هم قدرت الهی با بعضی از مظاهر امور عادی ما مخالف است ، تضادی در کار نیست بلکه برعکس ، اراده و قدرت خداوندی از همین راه ظاهر می‌شود ، ولی بقول هراکلیت بسیاری از اعمال خداوند ، بعثت عدم ایمان ، برخلائق مکتوم و مجهول مانده است .

۶۰ کوریولان از این مسافرت جنگی به شهر آنتیوم مراجعت کرد و در آنجا مواجه شد با تولوس که کینه شدیدی نسبت به او ابراز می‌داشت . وی چون نمی‌توانست تسلط و اقتدار کوریولان را تحمل کند ، لذا در صدد تهیه سائلی شد که به حیاتش خانه دهد ، چه تصور می‌کرد چنانچه فرصت از دست چندکس برود ، دیگر چنین موقعیتی بدستش نخواهد افتاد . بهمین جهت دیگران را با خود همدست ساخت و اینطور شایع ساخت که باید کوریولان از اختیارات و اقتدارات خویش منعزل شود تا به جامعه ولسک در مورد آنچه در اداره امور ایشان کرده است جواب گوید . کوریولان که می‌ترسید در تحت زعامت و فرماندهی تولوس ، بدون هیچ منصب و بمثال مردی عادی بماند ، جواب داد که حاضر است از کلیه مناصب خویش دست برداشته خودرا تسلیم اربابان ولسک نماید ، مشروط بر اینکه این امر بدستور عموم آنان صورت بگیرد ، همان طور که انتصابش بمقام فرماندهی ، برحسب تجویز کلیه اربابان شهر صورت گرفته بود ، علاوه براین بهیچوجه ابائی ندارد که حساب کار خویش را همین ساعت به کسانی از اهل شهر که به محکمه حاضر شوند و به سخانش گوش فرادهند ، پس دهد .

۶۱ مردم جمع شدند و شورائی تشکیل دادند و چندین نفر از ناطقین در محل هائی قرار گرفتند تا مردم را برضد او تهییج نمایند . چون ایشان سخنان خویش را بانتها رساندند ، کوریولان برپا خاست تا جواب گوید . گرچه در آن جمع هیجان و ولوله شدیدی حکمفرما بود ، ولی چون مردم او را دیدند ، بسبب احترامی که نسبت به سجایایش ابراز می داشتند ، سکوت در همه جا حکمفرما شد و مجال دادند که وی در محیط ساکت و راحتی ، وضع خویش را روشن سازد . چون اکثر مردان نیک آنتیات که از صلح و صفا طرفداری می کردند ، نشان دادند که بخوبی سخنان و مدافعات او را تحمل می کنند و به سخنانش گوش فرا می دهند و بنابر وجدان خویش قضاوت خواهند نمود ، تولوس را واهمه برداشت ، که اگر بگذارد ماریوس سخن بگوید و به مردم بی گناهی خویش را به ثبوت رساند خود را تبرئه خواهد کرد ، چه گذشته از سایر خصائل ، وی مردی بود بسیار بلیغ و فصیح و ارزش خدماتی که وی در اوائل امر نسبت به جامعه ولسکها انجام داده بود ، بر مراتب بیشتر از اتهاماتی بود که بمناسبت رفتار اخیرش بدو وارد می آوردند و علاوه بر این آنچه مایه ملامت وی شده بود و دشمنان جنایتش می خواندند ، در واقع خدمتی بود که همه مردم ولسک مرهونش بودند زیرا اگر مردم ولسک مدعی بودند که قشونشان آماده تصرف رم بود و عمل ماریوس آنها را متضرر کرد ، این آمادگی ، خود نتیجه وجود ماریوس بود .

۶۲ تولوس و همراهانش بدین جهات تصمیم گرفتند تا فرصت دفاع بدو ندهند و نگذارند که احساسات اکثریت مردم نسبت باو مساعد شود ، بدین منظور به جنجال و تحریک مردم پرداختند و توطئه گران فریاد برآوردند که نباید به سخنانش گوش دهید و راضی شوید خائنی بدین ترتیب براتحاد ولسکها تسلط پیدا کند و از تسلیم اختیارات خود امتناع ورزد و در ضمن همین صحبتها بود که بناگاه همگی بسویش حمله بردند و در وسط میدان بخاک هلاکش انداختند ، بدون اینکه احدی به دفاع از وی پردازد .

در این که این قتل به رضا و رغبت عامه و لسلک‌ها صورت نگرفت ، تردیدی نیست زیرا از همه شهرهای ولسک ، مردم می‌شناختند تا به جسدش احترام‌گذارند و آنرا با تجلیل و تکریم زائدالوصفی تشییع نمودند و مقبره‌اش را بایادگارها و هدایای زیاد مملو نمودند ، یعنی درست رفتاری که معمولاً با سرداری شجاع و فرمانده و فاتح عالیقدری مرعی میداشتند .

رومیها چون خبر مرگ وی را شنیدند ، نسبت باو هیچ احساس خشم و نفرت یا تمجید و تقدیری از خود نشان ندادند مگر اینکه به بانوان اجازه دادند که تا ده ماه لباس عزا و ماتم برتن کنند ، یعنی مثل عزائی که جهت پدران ، برادران یا شوهران خویش نگه می‌دارند و این طولانی‌ترین دوران عزاداری بود که برطبق تجویزات نوما شاه معمول بود و ما در شرح زندگانش مسطور داشتیم .

۶۳ پس از مرگ کوریولان ، در میان افراد ولسک ، وقایعی روی داد . مردم از فقدان ماریوس خیلی تأسف خوردند ، زیرا ولسک‌ها برضد «اک»‌ها وارد نزاع شدند و حال آنکه جزو متحدین و دوستانشان بودند . دامنه این اختلاف به کشت و کشتار فجیعی منتهی شد و سپس در منازعه بزرگی از رومیها سخت شکست خوردند و تولوس در میدان جنگ بهلاکت رسید و گل سرسبد ، سپاهشان از میان رفت و ناچار شدند شروط سنگین‌ترین صلح‌ها را قبول کنند و نبعه و اسیر فاتحین شوند و متعهد شوند تا اوامر رومیان را اطاعت نمایند .

مقایسه آلسیباد با کریولان

۱ چون از ذکر عملیات این دو نفر ، یعنی عملیاتی که ارزش آنرا دارد که بحافظه سپرده شود فارغ شدیم ، می‌توانیم بدین نکته پی ببریم که در سربازی و سلحشوری یکی رجحان فوق‌العاده بردیگری نداشته است ، چه هردو در میدان مبارزه نه تنها شخصاً در جسارت و دلیری امتحان دادند ، بلکه در حسن تدبیر و کیاست و حيله ممتاز بودند ، مگر اینکه بگوئیم که آلسیباد سرکرده بزرگتر و عالیتری بوده و دشمنانش را مکرر ، چه در دریا چه در روی خشکی ، دچار شکست و انهدام نموده است . باز در این امر شباهت کلی دارند که هردو در میدان جنگ شخصاً حاضر بودند و مهمام جنگی را رتق و فتق می‌نمودند و بر امور تسلط داشتند و هردو بحداغلی در تمشیت و تعالی و پیش بردن امور کشور خود مؤثر بودند و بازوقتی از وطن خودروی برمی‌گرداندند ، مایه نزل بدبختی ورنج برای کشور خود می‌شدند .

۲ اما در امور حکومت ، کلیه آن کسانی که پابند به حیثیت و شرافت هستند ، رفتار آلسیباد را در تمشیت امور دولتی مذموم بلکه مشحون از دنائت طبع و تملق و ریا می‌دانند ، چه در واقع وی هدفی نداشت ، جز اینکه باتوسل به هروسيله ، بمقصود خویش نائل‌آید و از هر طریق که ممکن باشد توجه مردم را بخود جلب و طرفدارانی

برای پیش بردن منظور خویش ، در بین عوام الناس فراهم کند . از طرف دیگر عوام الناس روم ، کوریولان را منفور میداشتند چه وی را بسیار گستاخ ، خودخواه و جابر می دانستند و بدینقرار هیچیک از این دو در بین مردم محبوبیت نداشتند معذک آنکس که در صدد است خود را در بین مردم جا کند و مورد پسند عامه واقع گردد بهتر است ، از شخصی که عامه مردم را تحقیر کند و ناسزا گوید و به عنوان اینکه از طریق چاپلوسی و تملق در صدد آن نیست که دیگران را به اطاعت خود وادارد ، مردم را خوار و خفیف بشمرد . چه هر چند بسیار مذموم است که کسی از راه چاپلوسی بخواهد در بین مردم شهرت و محبوبیتی تحصیل کند ، ولی بهمان قرار بسیار مذموم و ناپسند است که کسی از راه وعید و تهدید و کوبیدن دیگران ، برای خود زمینه قدرت و تسلط فراهم سازد و این رفتار نه تنها شریف و ممدوح نیست بلکه ناحق و دور از انصاف و عدالت است . مسلم است که کوریولان پیوسته بدین گونه شهرت داشت که طبعی ساده و بدون غل و غش دارد ، در صورتیکه آلسیبیاد بعکس مردی زیرک و کاردان ولی بی حقیقت بود ، اما آنچه در زندگی آلسیبیاد بیشتر مایه ملامت و مذمت است ، همانا فریب دادن سفیران لاسدمون است که بقول توسیدید مانع از انعقاد عهدنامه صلح شد ، گو اینکه این عمل موجب شد که بزودی نائره جنگ مشتعل شود و آتن با دستگیری و کمک آلسیبیاد ، مانسینها و آرژهارا با خویش متحد ساخته آتنیها را صاحب قدرت و نفوذ بزرگی نماید .

گرچه «دیونیزیوس»^۱ تاریخ نویس ، در بحث راجع به کوریولان ، مینویسد که او نیز از راه غدر و فریب ، رومیها را با ولسکها بجنگ انداخت و با حيله و تزویر ولسکها را که برای تماشای مسابقات ورزشی برم رفته بودند ، متهم ساخت و نائره جنگ را مشتعل ساخت ، اما بهانه و علتی که وی در ایجاد این منازعه به پیش کشید ، عملش را بیشتر مستوجب شماتت و انتقاد میسازد ، زیرا در آن

بهيچوجه هدف اجتماعي يا بغض و حسادت سياسي و دولتي دخيل نبود ، يعني محرکي مانند آنچه آلسيبياد را به تفتين کشاند وجود نداشت ، بلکه منحصرأ بعلت خشم و کينه شخصی بود که بقول ديونيزيوس سرزمينهای ايطالي را به آتش و خون و هرج و مرج کشاند و باز بدليل غضب و انتقام شخصی بود که درمقابل وطنش قيام کرد وچندين شهر را دچار کشتار و نهب و غارت و انهدام نمود .

راست است که آلسيبياد نیز ، بعلت خشم و کينه جوئي موجب **۴** زيانهای فراوان و بدبختی های بسياری برای وطنش گرديد ، ولی بمحض اينکه برضررهای که وارد ساخته بود وقوف يافت ، به خطای خویش معترف گرديد و در صدد علاج برآمد و چون بار ديگر رانده شد ، معذک متحمل خطاهائی که سرکردگان آتنی مرتکب ميشدند نگريد و نخواست که آنان نیز در نتیجه راه خطائی که می پيمودند از بين بروند و به سرنوشت ناگواری که خود مسبب اصلی آن بودند گرفتار آيند ، بلکه همان کاری کرد که سابقاً آريستيد درباره تمیستوکل مرعی داشت و مورد تحسین عام قرار گرفت و هنوز هم قرار دارد ، بعبارة اخري باستقبال سرکردگان سپاه آتنيان که از جمله دوستان او نبودند شتافت و بآنها مدلل ساخت در چه مواردی دچار اشتباه شده اند و برای جبران خطای خویش چه بايد بکنند ، در صورتیکه کوربولان بعکس اولاً خسارات مهمی بتمام رم وارد ساخت و حال آنکه همه مردم نسبت باو بدرفتاری ننموده بودند بلکه قسمت اعظم و سالم شهر ، مانند او ، مورد شمانت و هتاکي واقع شده و مثل او متأثر گرديده بودند ، ثانياً روميها با فرستادن چندين دسته از سفيران و تقاضاهای مکرر ، سعی بليغي بکار بردند که آثار هتاکي و يگانه ناملايمي را که پيش آمده بود از بين ببرند ، ولی قلب سخت و بی گذشت ماریوس راضی نشد و نشان داد و مدلل ساخت که اقدامش در برانگيختن چنين جنگ خونين و بی دليلی ، که بهيچوجه حاضر به تخفيف در آن نشد ، منحصرأ بمنظور امحاء و انهدام کشوری بود ، نه تنبيه دشمنان و فراهم آوردن زمينه جهت مراجعت . راست است که بين آنان اين اختلاف

موجود است که آلسیباد بعلت کینه جوئی لاسدمونیها ، که پیوسته در تعاقبش بودند ، مجبور شد به آتنیها پناه برد ، در صورتیکه کوریولان که بآن خوبی از طرف ولسکها پذیرائی شد ، نمیتوانست آنان را رها کند ، چه او را بسیار معزز داشته و بعنوان سرکرده وفرمانده مختار خویش برگزیده و باندازه‌ای در اعتماد خویش غلو کرده بودند که تمامی قدرت و اختیار را خود در کفش قرار داده بودند ، در صورتیکه لاسدمونیها بعکس نه تنها تسلیم آلسیباد نشدند بلکه بازارش میپرداختند و آلسیباد در شهر و در میان اردوگاه با هیچگونه احترام و تجلیلی روبرو نمیشد تا بحدی که بالاچار خود را در آغوش تیسافرن انداخت ، گوا اینکه بعضی گفته‌اند بصرافت طبع سراغش شتافت تا مگر شهر آتن را از پیش آمدهای بد مصون داشته از انهدام قطعی رهائی بخشد چه تمایل باطنی شدیدی او را پیوسته به مراجعت و اقامت در وطن مألوف هدایت میکردند .

علاوه بر این مسطور است که آلسیباد ، سهولت پیشکش میپذیرفت و چشم طمع به مال دیگران داشت و اخاذی میکرد و آنچه ۵ گرد می‌آورد ، در راه بدتری ، یعنی در عیش و نوش و عشرت بینظم و قاعده و التذاذات غیر معقول اسراف میکرد ، در صورتیکه کوریولان حتی هدایائی را که سرداران خویش مشروفاً بافتخار فضائل و مناقبش بدو تقدیم میکردند نمی‌پذیرفت و همین مسئله موجب شده که مردم عوام در اختلافی که با نجبا بر سر الغاء قروض داشتند ، بیشتر از او مشتمن میشدند چه میدانستند که علت مخالفتش با آنان نه برای انباشتن مال و جلب منفعت است بلکه فطرتاً از آنان بیزار است و مخصوصاً با آنان سر نثار دارد . بدین قرار بی‌علت نبود که «آنتی‌پاتر» در قصیده خویش بمناسبت مرگ ارسطوی حکیم ، پس از ذکر مناقب چندی از حکیم ، بخصوص متذکر میشود که وی مهارت خاصی در جلب قلوب مردم داشت. در واقع بعلت اینکه کوریولان از این خصلت و روح عاری و تهی بود عملیات درخشان و فضائل برجسته‌اش حتی درباره کسانی که از آن برخوردار و منتفع میشدند ، ناراحت کننده بود ، چون نمیتوانستند سختی خلق و یک

دندگیش را تحمل کنند ، زیرا بقول افلاطون این دو صفت موجب انزوا و گوشه گیری است یعنی در چنین شرایطی مردم کمتر رغبت میکنند دور کسی جمع آیند بلکه بکلی رهايش میکنند .

۶ در صورتیکه آلسیبیاد خوب میدانست چگونه با مردم معاشرت و با هر کس چطور رفتار کند و بدین علت نباید متعجب شده که اگر کار خوبی انجام میداد چگونه در مدح و ثنایش غلو میکردند و عامه مردم تمجیدش میکردند و محبت میورزیدند تا جائی که اکثر خط و خطاهایش را بدیده اغماض نگریسته ، از راه تحبیب و تمجید باو مینگریستند و با اینکه در چندین مورد مرتکب خطائی شده مایه ضرر و خسران عامه بود ، معذک مکرراً بمقام فرماندهی کل برگزیده شد و مهام امور شهر باو واگذار گردید در صورتیکه کوریولان که در ازاء خدمات بسیار بزرگ و مکرر خود ، نسبت بحکومت شهر ، از تنها مقامی هم که داشت منعزل گردید . بدینقرار دیده میشود با آن که آلسیبیاد خیلی بهموطنان خود بدی کرد ، ولی مردم میتوانستند نسبت باو کینه جوئی نکنند ولی کوریولان همیشه مورد تقدیر مردم وطن خود بود بدون اینکه هرگز مورد محبت آنها باشد . در حقیقت رم از اردو کشیهای کوریولان سودی نبرد بلکه آلت دست دشمنان نیز واقع شد . در صورتیکه آلسیبیاد خواه بعنوان يك جنگجو ، خواه بعنوان سرکرده کل ، خدمات پربهائی بکشور خود نمود و بهمین دلیل اگر در محل حاضر بود ، بر کلیه کسانی که متهمش میکردند فائق می آمد و از تهمت ها هیچ نتیجه ای عائد دشمنانش نمیشد مگر اینکه غایب باشد و حال آنکه کوریولان خود در محکمه حضور داشت که محکوم و از رم نفی بلد شد و باز در محکمه حاضر بود که از طرف ولسک ها پامال و کشته شد . نه اینکه من مدعی باشم که این اعمال خوب بود یا بحق اجرا شد ، بلکه این خود کوریولان است که در ملاءام با این صراحت از انعقاد صلح و صفا با رومیها امتناع ورزید و کمی بعد در مقابل اصرار و الحاح زنان تسلیم شد و زمینه این وقایع را فراهم ساخت . در واقع وی با این عمل خویش ، ضدیت و دشمنی بین دو قوم

را از بین نبرد بلکه جنگ و جدال را بالتمام باقی و پایدار گذارد و فقط آنان که از جانب او میبایستی بنوائی برسند ، محروم و مخدول ماندند ، و در آنجا که میبایستی با مشورت و جلب موافقت کسانی که زمام اختیار خویش را بدو سپرده و او را بمقام سرکرده و فرمانده خود انتخاب نموده بودند ، عمل کند دستور عقب نشینی سپاهیان را داد و حال آنکه اگر میخواست چنین اقدامی نماید میبایستی از کسانی که تعهدشان را بر ذمه خود و بگردن نهاده بود صلاح اندیشی کند ، مگر اینکه بگوئیم توجهی به منافع و لسکها نداشت بلکه همه اقداماتش متوجه حساب شخصی بود و پس از رفع آن همگی را رها کرد والا نمیبایستی بخاطر عشق مادر ، خشم خویش را نسبت به جامعه فرو نشاند بلکه بعکس عفو و اغماض نسبت به وطنش ، میبایستی شامل بخشایش مادر باشد چه مادر و زش جزئی بودند از کل جامعه و افرادی بودند از جمع ساکنین شهری که وی خود آن را بمحاصره انداخته بود . در واقع رد کردن الحاح و استغاثه سفيران و مذهبیها و روحانیون بدین قساوت و سپس عقب نشینی در مقابل اصرار مادر ، افتخار و شرافتی برای مادرش نبود ، ولی مسلماً موجب خفت و خواری وطنش شد که از راه ترحم و اصرار يك زن ، از یغما و انهدام مصون ماند نه بخاطر عشق به وطن ، مثل اینکه وطنش را لایق چنین عشقی نمی دانست . بدینقرار عقب نشینی وی ، اغماض و رحمت بود ، ولی خفت آور و ننگین و پر قساوت و هیچیک از طرفین در صدد بر نیامدند از بانی آن بخیر یاد کنند ، چه ماریوس عقب نشینی کرد اما نه بدرخواست و الحاح کسانی که با او در جنگ بودند یا به اشاره آنانکه در دستش آلت حرب و نزاع گذاشته بودند . از همه این مصائب نتیجه ای که عاید شد همانا نشان دادن طبع بلند پرواز و پافشاری و یکدنگی خود خواهانه پرنخوت و غرور طبیعتی بود که به تنهایی هموار کردنش بر مردم بسیار دشوار است تا چه رسد باینکه توأم با حس جاه طلبی بی حد و حصری باشد چه در اینصورت بر مراتب سبانه تر و قسی تر و غیر قابل تحمل تر میشود . مردانی که این رذائل در نهادشان بودیعت موجود است ، در صدد نیستند

با خلق معاشرت کنند مثل اینکه معتقدند این افتخار که مردم به آنان تقدیم می‌دارند بی‌اهمیت و ناچیز است ، ولی اگر مردم نسبت به آنان بی‌قید و بی‌اعتنا بمانند ، بخشم درآمده‌کینه دردل می‌گیرند و درصدد انتقام برمی‌آیند .

۷ بدون شك «متلوس»^۱ یا «اریستید»^۲ ، یا «پامینانداس»^۳ نیز همین صفت و روش را داشتند و معتقد به تحسین مردم نبودند و تمایل نداشتند به این که از راه نوازش و ایراد سخنان بر ملاطفت و تملق آمیز ، همراهی و پشتیبانی مردم را فراهم کنند ، ولی این سببه بسبب این بود که واقعاً نسبت به آنچه مردم می‌توانستند بایشان بدهند یا از آنان سلب کنند بی‌اعتنا بودند . معدلك اگر از طرف خلق محکوم به پرداخت جرأمی شده یا نفی بلد می‌شدند یا در انتخابات موفق نمی‌شدند ، از در خشم و کینه جوئی در نمی‌آمدند و بعکس بمحض اینکه مردم از کرده خویش پشیمان شده روی عذر و تمکین بایشان نشان می‌دادند ، آنها گذشته را فراموش کرده با مهر و محبت هموطنان خود را بسوی خود می‌پذیرفتند و باسانی آشتی می‌کردند ؛ زیرا آنکس که به نوازش کردن مردم نمی‌پردازد تا از پشتیبانی و حسن عقیدتشان برخوردار شود ، اگر روی ناسازگاری و گستاخی ببیند باید کمتر از دیگران درصدد انتقام کشیدن برآید : در واقع بدل گرفتن بعضی ناملايمات و دلخوری کسانی مانند مارسوس ، از عدم توجه مردم نسبت به شخصیتشان و در صدد انتقام برآمدن ، دلیل براینست که چنین افرادی تاجه حد متوقع و منتظر و خواهان توجه مردم بوده‌اند .

۸ در هر حال آلسیبیاد بهیچوجه پنهان نمی‌کرد که از تحسین مردم مشعوف و از خودداری تمجید آنان غمگین می‌شود و در عین حال در صدد بود که خود را مقبول عامه و محبوب کسانی قرار دهد که با او می‌زیستند ، در صورتیکه نخوت و غرور خودستائی کوریولان مانع می‌شد که کسانی را که می‌توانستند معزز و مفتخرش ساخته اسباب پیشرفت

کار و ترقیش شوند نوازش کند و در عین حال طبع خود خواه و جاه طلبش سبب می‌شد که در هنگام احساس بی‌اعتنائی عامه و تحقیر آنان در خشم شود و کمر انتقام ببندد. این یگانه چیزی است که بحق می‌توانند برای او مایه سرزنش قرار دهند والا همه خصائل قابل تمجید را علناً و بحد کامل دارا بود. در واقع در اعتدال روش و پاکی دست که هیچوقت تن به رذالت اخاذی و جمع مکنث نداد، در ردیف بهترین و باتقوی‌ترین مردان یونان است، البته نه با مقایسه با آلسیاد که بطور قطع در این مورد بسیار خفیف و پست بود و در مقام انجام وظیفه و تکلیف، تقیدی به شرافت و پاکدامنی نداشت.

زندگانی تیمولئون

۱ - وضع امور در سیسیل ۲ - اهالی کارتاژ درصدد بودند آنرا تملك نمایند و مردم از اهالی کورنت کمک خواستند ۳ - تیمولئون مأمور هدایت شد ۴ - تولد و نجات تیمولئون ، ارزش او . ۵ - نصایح عاقلانه که به تیموفان برادر خویش داد . ۶ - فداکردن عشق برادر در مقابل عشق وطن - مرگ تیموفان . ۷ - عقب‌نشینی تیمولئون . ۹ - قبول کردن فرماندهی سیسیل . ۱۰ - عزیمتش . ۱۲ - رسیدن به «رژ» . ۱۴ - برکارتاژیها پیروز می‌شود . ۱۷ - شهر اوران از فاتح پذیرائی نموده ، چندین شهر دیگر تسلیم می‌شود . ۱۸ - دنیس جابر تسلیم و قصر سیراکوز را می‌بخشد . ۲۰ - دنیس به کورنت اعزام شد - زندگانی خصوصی وی - ۲۴ - محاصره قصر سیراکوز بدست ایستاس و کارتاژیها ۲۸ - تیمولئون برمسین غلبه می‌کند . ۳۰ - فرار ماگون سرکرده کارتاژیها . ۳۱ - تیمولئون با يك حمله سیراکوز را قبضه می‌کند . ۳۲ - قصر و آنچه متعلق به جابرها بود متصرف

می‌سازد . ۳۳ - استقرار آزادی در سیسیل .
 ۴۳ - مرگ ایستاس . ۴۴ - آنچه از جابران
 باقی مانده بود . ۴۷ - تیمولئون مستقر میشود .
 ۴۹ - کور شدن تیمولئون . ۵۰ - افتخاراتی که
 در سیراکوز نصیبش شده . ۵۱ - یادگار تیمولئوتیم
 قبل از یکصد و سیمین تا چهارمین سال یکصد
 و دهمین اولمپیاد = ۳۳۷ ق . م .

وضع اهالی «سیراکوز»^۱ ، قبل از اینکه تیمولئون بدان خطه
 اعزام شود بدینقرار بود : پس از اینکه «دیون»^۲ ، «دنیس»^۳
 جابر را از آنجا براند ، بفاصله کمی خود گرفتار دام تزویر
 شد و بهلاکت رسید و کسانی که با او معاضدت نموده بودند تا به سیراکوز
 آزادی بخشند ، دچار تفرقه شدند ؛ نتیجه این شد که شهر سیراکوز بر اثر
 تغییرات و تحولات پی‌درپی و عوض شدن مداوم رؤسا و زمامداران کم
 مانده بود که بکلی فاقد سکنه بشود و به صحرایی مبدل گردد . در بقیه
 جزیره سیسیل نیز بر اثر جنگهای متوالی ، يك قسمت بکلی خالی از
 شهر و نقاط مسکونی گردید و قسمت اعظم شهرها و مناطق مسکونی ،
 تحت اشغال قبائل صحرائشین خارجی یا سربازانی درآمده بود که از
 هیچکس وظیفه‌ای دریافت نمی‌داشتند و سهولت ایجاد آشوب می‌کردند .
 دیون ، ده سال پس از رانده شدن از سیسیل ، باردیگر قوای مزدوری
 فراهم آورد «نیپسئوس»^۴ را که در آن هنگام برسیسیل حکومت میکرد ،
 از جزیره بیرون راند و خود دوباره بر اوضاع مسلط و مجدداً مالک الرقاب
 شد و همانطور که بطرز عجیبی به توسط عده مختصری ، از ظالم‌ترین
 دستگاه حکومت دنیا ، رانده شد بنحو عجیب‌تری ، یعنی با وجود تبعید
 و فقر و فاقه ، دوباره بر قلمرو خویش مستقر گردیده مالک الرقاب کسانی
 گردید که او را اخراج کرده بودند . بدین قرار آنانکه در شهر باقی
 مانده بودند ، مجبور باطاعت از او شدند و این شخص که طبیعتاً و بر حسب

۱ - Syracuse مرکز جزیره سیسیل

۲ - Dion

۳ - Denis le Tyran

۴ - Nypséus

۵ - ۳۴۸ ق . م .

طینت ذاتی ، از هرگونه سنجیهٔ انسانی عاری بود ، این بار بعلت بدبختی هائی که دیده بود محوfter و قسى القلب تر شد . مردان صاحب وزن و نيك به سوى «ایستاس»^۱ که در آنوقت برشهر «لئوتین» حکومت داشت ، رهسپار شدند و او را به عنوان فرمانده خود در این زد و خورد بر گزیدند. علت این انتخاب این نبود که او را بهتر از کسانی که علناً به جور و ظلم پرداخته بودند می دانستند ، بلکه برای این بود که ملجأ و پناهی جز او نداشتند و نمی دانستند یکجا رو آورند لذا باو متوسل شدند ، چون وی لاقل مانند آنان در سیراکوز متولد شده بود و در اطرافش اشخاص جنگی به میزانی که بتواند با آن ظالم شقی بمخاصمه پردازد ، وجود داشتند .

ولی در این گیر و دار کارناژیها ، با مهمات و قدرت وافر ،
 ۲ به جزیرهٔ سیسیل پیاده شدند و بلاد رنگ سعی وافى مبذول داشتند تا بهر وسیله که ممکن است کار خود را پیش برند . سیراکوزیها که از این پیش آمد دچار هراس شده بودند ، به شور پرداخته که سفیرانی به یونان نزد کورنتی ها گسیل دارند و تقاضای کمک در مقابل وحشی ها نمایند . توجه آنان ، به یونان ، نه تنها از این جهت بود که از نسل آنان بودند و نه از این جهت که تا کنون چندین بار از آنان کمک دریافت داشته بودند ، بلکه بدینجهت بود که مردم یونان پیوسته آزادی را دوست داشتند و با ظالمان و ستم پیشگان مبارزه میکردند و لاقل قسمتی از مبارزات آنان ، جهت استقرار و نگهداری آزادی در سرزمین یونان بود نه بعلت جاه طلبی های معمولی شهرها یا به نیت تصرف و تسلط بر سرزمین دیگران در صورتیکه «ایستاس» هدف و قصدش از قبول کردن فرماندهی ، همانا استقرار ظلم و جور در سیسیل بود نه تأمین آزادی اهالی سیراکوز. وی در خفا با کارناژیها ساخته بود ولی ، در ملاء عام نظر مردم سیراکوز را مورد تمجید قرار میداد و سفیران خویش را باتفاق سایر سفیران به پلپونز اعزام داشت نه بمنظور اینکه در این قسمت کورنتیها به او

کمک کنند ، بلکه بدین امید که چنانچه کورنتیها از اعزام کمک مضایقه کنند - که در واقع بعلت هرج و مرج و جنگ های داخلی یونان این کمک بعید بنظر میرسید - وی بتواند ، بهتر و سهلتر ، جریان امور را بنفع کارتاژیها تمام کند و آنان را نیز با این کمک در زمره دوستان خود درآورد تا او را در مقابل سیراکوزیها و خود دنیس ظالم معاضدت کنند. اینها نیات و مقاصد وی بود که کمی بعد فاش شد و همه از آن اطلاع حاصل کردند .

چون این سفیران به کورنت رسیدند و غرض و نیت خویش را بیان کردند ، کورنتیها که پیوسته عادت داشتند از شهرهائی که از سرزمین آنان مشتق یا بآنان منضم شده است ، حتی از شهر سیراکوز حراست کافی نمایند ، پس از شور و مشورت ، اظهار داشتند که از اعزام کمک دریغ نخواهند داشت ، بخصوص در این اوان که دیگر منازعه وجدال با یونانیان تمام شده و مردم در فراغت و صلح و صفا بسر میبرند ، فقط صحبت برسر اینست که فرماندهی جهة هدایت قوای نظامی بیابند . وقتی زعمای شهر و سرکردگان ، تنی چند از همشهریهای خویش را نام بردند که همه درصدد ترقی و تعالی نام خویش بودند ، ناگاه مردی از طبقات پست برپا خاست و نام تیمولئون ، پسر تیمودم را برد و اظهار داشت که وی در دیوان شهر سمتی ندارد و درصدد هم نیست دارا باشد . در اینجا باید معترف بود که اراده یکی از خدایان ازین شخص کوچک و گمنام حمایت کرد تا بلادرننگ بدین سمت منصوب شود و الهه بخت در انتخابش یاری و مساعدت نمود و از آن پس نیز پیوسته از مساعدت بخت برخوردار بود و به کمک و مساعدت الهه بخت بود که فضائل وی بلندآوازه شد .

وی از پدر و مادری بس نجیب و شریف زاده شده بود که یکی تیمودم نامیده میشد و دیگری «دماریست»^۱ . وی ذاتاً مردی خیرخواه و طالب فوز و صلاح کشور خود بود و رفتارش با

همه مردم نیکو و پسندیده بود و فقط کینه شدیدی نسبت به طاغیان و ظالمان داشت ؛ علاوه بر این طینتش باندازه‌ای با اعتدال و سرشته از سجایای مختلف و ضروری جهت يك مرد مبارز جنگی بود که همیشه در جوانی آثا رهوش و تیزی و تدبیر از او دیده میشد و در ایام پیری هم همچنان از قدرت قلب و جسارتش کاسته نشده بود . وی برادری بزرگتر از خویش بنام تیموفان داشت که بهیچوجه در خصائل با او شریک و شبیه نبود بلکه مردی بود سبک مغز و شدت اسیر و بنده جاه‌طلبی و مشتاق فرمان‌روائی بردیگران و این هوس را عده‌ای از مردان دنی که پیوسته احاطه‌اش نموده بودند به سرش انداخته بودند . چون وی بسیار خشن و طالب مبارزه و ستیز بود ، لذا هموطنانش تصور میکردند که شایسته فرماندهی و انجام کارهای بزرگ است از اینرو چند مأموریت یافته بود که در طی آنها تیمولئون با سعه صدر خویش کلیه خطاهای او را بموقع جبران یا کمتر از مقدار حقیقی معرفی میکرد و بعکس مایه کمی از فطانت و نیکی را که در ذاتش وجود داشت ، بزرگتر از آنچه در حقیقت بود جلوه میداد . در یکی از مبارزات کورنتیها با آرژین‌ها و کلتونیها تیمولئون مانند سرباز پیاده گمنامی شرکت داشت و تیموفان برادرش سرکرده ، سوار نظام بود . وی با عده‌ای سوار ، و در کمین‌گاه مخوف و خطرناکی ، گرفتار شد ؛ بدین معنی که اسبش زخمی شده او را میان دشمن انداخته بود . از عده‌ای که در کنارش بودند ، جمعی فریادکنان و ترسان و لرزان فرار را برقرار ترجیح دادند و کسانی که باقی مانده بودند ، عده کمی بودند که میبایستی با عده زیادی مجادله و مبارزه نمایند و ناچار با زحمت بسیار از تجاوز دشمن جلوگیری مینمودند . تیمولئون تا برادر خود را از دور بدان وضع دید ، بالادرننگ به کمکش شتافت و در مقابل برادر خود که بروی زمین نقش بسته بود ، سینۀ خویش را سپر کرد و او را از حمله دشمن حفظ نمود و چندین زخم برداشت و چندین ضربه به زره او رسید تا بالاخره با زحمت و مخاطره عظیم ، دشمن را عقب راند و جان برادر خود را نجات داد .

۵ چون کورنتیها بیم داشتند مبدا آنچه برسرشان رسیده باردیگر تکرار شود، و شهر خویش را بعزت خبط و خطای متحدین خود از کف بدهند، لذا درمجلس مشاوره، اینطور تصمیم گرفتند که چهارصد مزدور جنگی خارجی اجیر نمایند. اداره امور این سپاهیان به تیموفان واگذار شد و او هم برخلاف کلیه شئون اخلاقی، وظیفه و عدالت را فراموش نمود و هرگونه حيله‌ای که ممکن بود بکاربرد تا شاید توفیق بیابد و مالک الرقاب مطلق شهر باشد، لذا عده بسیاری از مردم بی‌گناه را بخاک هلاک انداخت، بدون اینکه حتی بخود زحمت تشکیل محکمه و جریان محاکمه بدهد و خلاصه جابری شد مطلق العنان و ستم‌پیشه. تیمولئون از این بابت بسیار آزرده خاطر بود و میگفت بدکاری برادر مایه رسوائی و مقدمه تباهی و تیره بختی اوست و ناچار سعی وافیه بکار برد تا مگر از راه موعظه و نصیحت او را ارشاد نماید و از خودخواهی و اشتباهی سیر نشدنی وی در راه تسلط و غلبه بردیگران بکاهد و او را وادارد تا که از سودای خام و تأثرآور حکومت مطلقه و اشاعه ظلم و ستم دست بردارد و درصدد برآید خطاها و جنایاتی را که نسبت بهموطنان خویش مرتکب شده است جبران نماید.

۶ تیموفان این نصایح را بدور افکند و چون تیمولئون از این راه طرفی نیست، ناچار با یکی از متحدین خویش بنام «استیل» که برادر زن تیموفان بود و يك غیب‌گو که نئوپومپ مورخ او را «ساتیروس» ثبت کرده است، ولی «افوروس» و «تیمه» او را «اورتاگوراس» نامیده‌اند، چند روز بعد مجدداً بیدار برادر شتافت و هر سه با اصرار و الحاح فراوان تمنا نمودند که تیموفان به نصایح آنان گوش فرا دهد و از ظلم و اعتساف بپرهیزد. تیموفان در بدو گفتگو، جز خنده و استهزاء چیزی تحویلشان نداد، ولی دیری نگذشت که از این ماجرا بخشم درآمد و برآنان غضبناک شد و تیمولئون چون این بدید، خود را کنار کشیده صورت خویش را گرفته گریستن آغاز نهاد و دودنفر دیگر خنجرهای خویش را از نیام برآوردند و ظالم را جابجا بخاک هلاک

افکندند ، این واقعه بانحاء مختلف ، مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفت : برخی از اشخاص نیک بین از بزرگی و عظمت طبع تیمولئون تمجید نمودند که تا چه حد در مبارزه با ستم‌پیشگان ثابت‌قدم است که با وجود طبیعت آرام و ملایم خود و محبت فراوان به اقوام خویش ، معدلك خیر و منافع عمومی‌کشور خویش را برعشق قوی و خویشاوندی و روابط خونی و نسبی مرجح دانسته و وظیفه و عدالت را برتر از همه چیز قرار داده است و آنگاه که برادرش در خیر و مصلحت و دفاع مملکت میکوشید او را در هنگام خطر نجات بخشید ، ولی چون برادرش در صدد پایمال کردن دیگران برآمد و خواست مطلق‌العنان شود ، او را بخاك هلاك افکند .

۷ اما آن‌آنکه نمی‌توانستند با حکومت آزادی بسازند و پیوسته در صف متملقین و بندگان اربابان جابر قرار داشتند ، هرچند از مرگ رقیب نفسی راحت کشیدند ، ولی تیمولئون را ملامت می‌کردند که مرتکب قتل فجیع و جنایت هولناک برادرکشی شده که در نزد خلق و خدایان ناپسند و مذموم و محکوم است و آنقدر در این سخن اصرار ورزیدند که در قلب تیمولئون ، آتش پشیمانی و ندامت روشن ساختند . آنگاه تیمولئون آگاه شد که حتی مادرش بر اثر این عمل ، او را نفرین کرده ، سخنان زشت و مخوفی نثارش می‌کند که حتی شنیدنش هم دشوار است . این بود که خواست پیش مادر رفته قدری آرامش کند ولی مادر از دیدنش امتناع ورزید و در برویش بست و بالنتیجه تیمولئون در زیر فشار درد و الم فوق‌العاده ، ناگاه ، به فکر خودکشی افتاد و از خوردن غذا ابا و ورزید . ولی دوستانش مانع شدند که او خود را به این اندازه تسلیم یأس و اندوه سازد و باندازه‌ای باو اصرار و ابرام ورزیدند تا حاضر شد دوباره غذا صرف کند . از آن پس وی تصمیم گرفت تا از هر نوع دخالتی در امور مردم متصرف شده در گوشه‌ انزوا معتکف گردد ، بنحوی که در اوایل گوشه‌گیری ، نه تنها به شهر نمی‌آمد ، بلکه از هر نوع مصاحبتی احتراز می‌جست و به مزارع و بیابانها که خلوت تر بود پناه

می‌برد و گاهی به این سمت و زمانی به آن طرف می‌رفت و همواره در ماتم و الم غوطه‌ور بود .

اینست نتیجهٔ قضاوت‌هایی که ما را بانجام عملی وامیدارد ، ولی چون با استدلال‌ات فلسفی ، محکم پخته شده است ، در اولین تمجید و تقدیر یا سرزنش و عیبجوئی ، در هم می‌شکند و این تمجید و تحسین‌ها یا سرزنش‌ها و ملامت‌ها ، افکار شخصی ما را از میان می‌برد . زیرا نه تنها اصل عمل باید به خودی خود نیک و شریف باشد ، بلکه تصمیمی که مرد را به اقدام به کاری می‌کشاند باید محکم و از روی بصیرت باشد و تغییر و تبدیل نباید تا بتوانیم ، با علم کامل بموضوع ، عملی انجام دهیم ، والا همانطور که اشخاص شکم پرست ابتدا با ولع فراوان قطعات گوشت را می‌طلبند و همینکه سیر شدند ، غذا دلشان را میزند ، ما نیز پس از اقدام باعمال شرافت‌آمیز ، فوراً درصداقت و شرافت عملی که بدان مبادرت نموده‌ایم دچار تردید رأی می‌شویم ، ما نباید پس از عملی نیک ، خود را ملامت کنیم و پشیمان شویم . زیرا این پشیمانی ، عملی را که بخودی خود نیک و ممدوح بوده در نظر ما زشت و ناپسند می‌سازد ، بعلاوه در صورتیکه انتخاب و تفکر ما در اقدام باین عمل از ابتدا درست و از روی بصیرت و هدایت عقل بوده باشد ، در هنگام عدم موفقیت باز هم دچار پشیمانی خواهیم بود . در این باب «فوسیون آنتی»^۱ که با اعمال «لئوستن»^۲ مخالفت شدیدی ابراز میداشت و برخلاف عقیده‌اش اعمال لئوستن به نتایج نیکوئی منتهی شد ، وقتی دید که آنتیها بعنوان اظهار رضایت و مسرت از نتیجهٔ اقدامات لئوستن در ملاء عام برای خدایان قربانی می‌کنند ، گفته بود : «بسیار مسرورم که چنین شد اما نمی‌خواهم که چنین دلالتی نکرده باشم» . در همین مورد منتها شدیدتر ، عمل «آریستید»^۳ ملقب به لوکرین دوست و معاشر افلاطون است . وی به دنیس بزرگ ، مرد جابرسیراکوز ، که یکی از دخترانش را خواستگاری

Leothène -۲ Phocion l'Athenien -۱

Aristide le Locrien -۳

می‌کرد ، جواب گفته بود : « من بیشتر مایلم دخترم بمیرد و آنرا به مرد ظالمی ندهم ». کمی بعد آن ظالم طاعی ، فرزندان دنیس را بهلاکت رساند و سپس طعنه زنان ، برای اینکه سوز دل وی را بیشتر کرده باشد ، چندی بعد از او پرسید که آیا در مورد ازدواج دخترش بهمان عقیده باقیست ، دنیس در جواب گفت : « من از آنچه کردی بسیار غمگین هستم اما از آنچه گفتم ذره‌ای پشیمان نیستم ». اینست اقتضای سخن مرد ، وقتی از تقوی و پرهیزکاری مایه گرفته باشد .

۹
برگردیم به سرگذشت تیمولئون که خواه به علت تأثر قبلی از مرگ برادر یا شرمساری از طرد از پیشگاه مادر ، هرچه بود ، باندازه‌ای روحاً متأثر و شکسته شده بود که در ظرف بیست سال به امور مملکتی یا غیر آن به هیچ کاری رغبت نمی‌کرد . چون در این وقت به سرکردگی قوای کمکی که به سیسیل اعزام داشتند ، از طرف مردم با حسن قبول تام و تمامی ، انتخاب شد ، « تلکلید » که در آن اوان از مردان ذی‌نفوذ در تمشیت امور کورنت بود ، برپا ایستاد و در مقابل عامه مردم ، تیمولئون را مخاطب ساخته موعظه کرد و تمنا نمود که پیوسته رفتارش رفتار مردان نیک و شجاع باشد و در این امر خطیر بماند سرکرده دلیری عمل نماید : « زیرا اگر خوب عمل کردی ، در مقام قضاوت از رفتار خواهیم گفت که تو مرد ظالم و جابری را هلاک کردی و اگر بد عمل کردی خواهیم گفت که برادرت را کشته‌ای ». هنگامی که تیمولئون سرگرم جمع‌آوری نفرات و تهیه تجهیزات بود ، نامه هائی از « ایستاس » جهت کورنتیها آوردند که مسلم می‌داشت این شخص تغییر روش داده و خیانت ورزیده است . چه بمحض اینکه وی سفیران خویش را گسیل داشت با کارناژها رویهم ریخت و روشن شد که قصدش از اخراج دنیس این بوده که بساط ظلم را خود در سیراکوز برپا سازد . ولی قبل از انجام این خیال ، از ترس اینکه مبادا از جانب کورنت ، سرکرده‌ای به کمک برسد و نقشه هایش عاقل بماند ، نامه هائی خطاب به کورنتیها

ارسال کرد که هیچ لزومی ندارد خود را به مخاطره و زحمت اندازند و به کمک سیسیل بشتابند ، بخصوص که کارتاژیها بعلت عدم رضایت از این امر ، کشتیهای فراوانی تهیه کرده‌اند تا از ورود قوای کورنت به بندر مانع شوند ، و ضمناً در نامه خود اضافه کرده بود که بعلت کندی اقدامات مردم کورنت ، وی بالاجبار با کارتاژیها عقد اتحاد بسته و متحداً مصمم هستند کار دنیس ظالم را بسازند . اگر سابقاً بعضی از کورنتیها با نظر بی‌اعتنائی بدین امور می‌نگریستند ، چون این نامه‌ها خوانده شد ، در آتش خشم و غضب موفوری نسبت به ایستاس قرار گرفتند و همگی آنچه را مورد تقاضای تیمولئون بود به طیب خاطر باو واگذار نمودند و اورا کمک کردند تا تجهیزات خویش را مرتب ساخته ، مهیای حرکت شود .

چون جهازات حاضر شد و حوائج و ضروریات سربازان فراهم آمد ، مهیای حرکت شدند . زنان نگاهبان معبد دو الهه سرس و پروزرپین (۱) را در خواب دیدند که لباس سفر بتن داشتند و با آنان گفته بودند که همراه تیمولئون قصد حرکت به سیسیل دارند . بدین دلیل کورنتیها جهاز دیگری تهیه کردند و آنرا کشتی سرس و پروزرپین نامیدند . تیمولئون نیز قبل از حرکت به شهر دلف عزیمت نموده ، قربانی به آپولون اهدا کرد . وی چون برای اصغای بیانات هائف وارد معبد می‌شد ، امر خارق‌العاده‌ای واقع گردید . توضیح آنکه در بین ندور و هدایائی که به اطاق و دیوار های معبد آویخته بودند ، نواری که بر روی آن تاج های پیروزی و فتح نقش بسته و سوزن دوزی شده بود ، مستقیماً از دیوار جدا شده بفرق تیمولئون افتاد ، بنحوی که اینطور بنظر میرسید که آپولون او را به این مأموریت اعزام و سرش را با تاج موفقیّت و پیروزی آرایش کرده حتی قبل از عزیمت باو نوید موفقیّت داده است . این بود که با نشاط فراوانی ، بادبانها را بالا کشیدند و هفت کشتی کورنت ، دو جهاز کورفر و یک دهم که لوکادینها اهدا نموده بودند ، به حرکت درآمدند .

۱۱ چون بوسط دریا رسیدند و باد کشتی‌ها را بجلو می‌برد ، شب هنگام ، تیمولئون در جلو چشم خود دید که آسمان شکاف برداشت و از این شکاف ، بالاکشتی‌ها آتشی فروزان مشتعل شد که بخوبی و روشنی مانند مشعل عظیمی که در مراسم بزرگ مذهبی روشن می‌کنند ، دیده میشد . این نور در تمام دوران مسافرت هادی و راهنمای او بود و بالاخره در ساحل سرزمین ایتالی همانجا که ملوانان قصد پیاده شدن داشتند از نظر ناپدید شد . چون از غیب‌گویان سؤال شد که تعبیر این امر چه بوده گفتند همانست که زنان معبد سرس گفته‌اند : الهه باین مأموریت نظر موافق دارد و راه را بوسیله این نور آسمانی نشان داده است ، بخصوص که جزیره سسیل مقدس و وقف پرورزپین است . حتی منقول است که هم در آنجا بود که او را ربودند و این سرزمین در شب زفاف باو اهدا شده است .

۱۲ بدین قرار علائم آسمانی ، همگی مؤید موفقیت بود و امید مظفریت را در قلب همه کسانی که در مسافرت بودند ، تقویت می‌کرد و این امر سبب شد که با نظم و کوشش فراوانی ، سرعت از دریا عبور نموده به ساحل ایتالی رسیدند . چون باین محل لنگر انداختند ، اخباری که از سسیل می‌رسید ، تیمولئون را در اندیشه و نگرانی زیادی فرو برد و موجب یأس و تزلزل خاطر جنگیان گردید که با وی آمده بودند . چه شنیدند که «ایستاس» دنیس ظالم را شکست داده و نیمی از سیراکوز را تصرف کرده و ظالم را در قصر خود در تحت محاصره قرار داده و هر لحظه حلقه محاصره را تنگتر می‌کند ؛ قصر در محله‌ای از شهر قرار دارد موسوم به ایل که با دیوار های بزرگ احاطه شده است . ضمناً ایستاس از فرمانده کارتاژیها تقاضا کرده است که مانع از پیاده شدن تیمولئون به سرزمین سسیل شوند ، چون اگر کمک بجزیره نرسد براحتی سسیل را بین خود دو نفری تقسیم خواهند کرد ، بدون اینکه کسی مانع کارشان شود . این بود که کارتاژیها بیست فروند از جهازات خویش را به «رژ» فرستادند و با این کشتی‌ها سفیران ایستاس همراه

بودند که برای تیمولئون پیام آوردند . پیام آنان مؤید این احوال بود ایستاس با کلمات بسیار چرب و شیرین نیت ناپاک خود را پرده پوشی می کرد . زیرا پیام آورده بودند که اگر تیمولئون مایل است به سیسیل بیاید ، هیچ مانعی در بین نیست مشروط بر اینکه تنها قدم رنجه نماید و با ایستاس در همه امور مشاوره و معاضدت کند چه امور تقریباً فیصله یافته و بهتر است وی سربازان و جهازات خویش را هر چه سریع تر به کورنت برگرداند ، زیرا چیزی دیگر نمانده که جنگ و نزاع بالمره خاتمه پذیرد و کارتاژها مایل نیستند که افراد کورنت به سیسیل پیاده شوند و چنانچه جز این اصراری دارند مهبای کارزار باشند .

۱۳ بدینقرار کورنتی ها بمحض ورود به شهر «رژ»^۱ با این سفیران مواجه شدند و دیدند که کشتی های کارتاژها در فاصله کمی همه لنگر انداخته مهبای کارزارند . این جریان موجب برآشفستگی و خشم آنان نسبت به ایستاس و مایه خوف و هراس نسبت به سرنوشت مردم سیسیل گردید . رومیان از يك طرف می دیدند که آن بیچارگان ملعبه خیانت ایستاس قرار گرفته اند و کارتاژها نیز ایستاس را کم کم می کنند و از طرف دیگر بالمعاینه می دیدند که گلاویز شدن با سفائن مجهز و مسلح کارتاژها کار آسانی نیست ، بخصوص تعداد سفائن کارتاژی دو برابر سفاین آنها بوده و در مجاورت کشتیهای کورنت ، در کمین نشسته اند و قوای زمینی هم در دست ایستاس است که فقط بمنظور جنگ و ستیز با قوای کورنت فراهم آمده است . در چنین وضعی ، تیمولئون با سفیران ایستاس و فرماندهان کارتاژی با تراکت تام صحبت داشت و باناخدایان کشتی به نیکی رفتار کرد و بانان گفت که آنچه بخواهند او عمل خواهد کرد (زیرا در غیر اینصورت نفعی عایدش نخواهد شد) ، تنها توقعی که دارد اینست که این مطالب که حالا محرمانه ابراز شده است ، در ملاء عام بین اهالی شهر رژ هم که یونانی هستند ، گفته شود و او هم در حضور آنان همین جواب را اعلام خواهد داشت و سپس راه مراجعت

را پیش خواهد گرفت چه در اینصورت نه از عدم موفقیت مأموریت خویش بیمی خواهد داشت نه از اهالی سیراکوز، زیرا آنان خود بر آنچه بوقوع پیوسته است شاهد خواهند بود.

این حیل‌های بود که بکار برد. چه می‌دانست عموم سرداران و حکام رژ مایل هستند که امور سیراکوز بدست کورنتیها بیفتد و ۱۴ بسیار هراسناک بودند، از اینکه وحشی‌ها با آنان همسایه و مجاور شوند. بدین منظور مجمع عمومی از مردم تشکیل دادند و در تمام دوران انعقاد مجمع، دروازه‌های شهر را بستند، باین عنوان که مردم شهر سرگرم مهم دیگری نشوند و با فراغ بال شور نمایند. چون همه مردم حاضر شدند، ناطقین به ایرادگفتارهای طولانی مبادرت ورزیدند، بدون اینکه نتیجه‌ای عایدشان شود، بلکه هرکس اخذ نتیجه را بدیگری واگذار می‌نمود، تا فرصتی بدست‌آید و جهازات کورنتیها عازم شوند. بدین قرار کارتاژیها را بازی دادند، بدون اینکه آنها متوجه پس پرده شوند. کارتاژیها می‌دیدند تیمولئون پیوسته درصدد است آغاز سخن کند، ولی فرصت فراهم نمی‌شود تا اینکه کسی محرمانه به تیمولئون خبر داد که همه سفاین حرکت کرده‌اند، جز کشتی مخصوص او که در بندر منتظر است. این بود که وی خود را در میان کسانی که در اطراف منبر جمع بودند ناپدید کرده، بکمک آنان به بندر رفت و بمحض ورود بر کشتی سوار شده، فوراً حرکت کرد. چون به سفاین خویش ملحق شد، دسته جمعی به شهر «نورومونین» در سیسیل رهسپار شدند و در آنجا از طرف آندروماکوس، که شهر را به عنوان ارباب و حاکم، اداره می‌کرد، مورد استقبال قرار گرفتند.

وی پدر «تیمه»، تاریخ نویس بود و از بهترین اشخاص نیکو محسوب می‌شد که بر سیسیل حکومت می‌کرد و علناً دشمن ظلم و ستمگران بود و بهمین مناسبت بود که شهر خود را به تیمولئون تفویض کرد تا قوای خویش را در آن متمرکز سازد و رعایای خویش را دعوت کرد تا با کورنتی‌ها متحد شوند، تاسیسیل را از قید اسارت ستمگران رهائی

بخشند .

۱۵ ولی سرکردگان کارناژی که در رژ مستقر بودند ، چون فهمیدند که ملعبه شده‌اند و تیمولئون حرکت کرده است ، نخست در خشم شدند و اهالی رژ شاهد این مقال بودند که چگونه فنیقی‌ها از مغلوبیت در مقابل حیلۀ رقیبان ، برآشفته بودند . بالاخره تصمیم گرفتند بایکی از جهازات خویش ، سفیری نزد اهالی شهر تورومین اعزام دارند . این سفیر باگستاخی بسیار و خشم فراوان و عدم نزاکت ، بااندورماکس مفصلاً صحبت کرد و سرانجام کف دست و سپس دست خویش را نشان داده گفت اگر فوراً کورتنی‌ها را بیرون نکند ، شهرش اینطور زیرورو خواهد شد . اندروماکوس جز خنده بسیار پاسخی نداد و تنها کف دست خود و سپس پشت دست خویش را نشان داده گفت اگر مایل نیست سفینه‌اش بدین قرار واژگون گردد ، زودتر از شهر خارج شود و راه خویش در پیش گیرد .

۱۶ مقارن این اوقات ، ایستاس که از حضور تیمولئون با خبر شده بود ، بهراس افتاد و بطلب تعدادی از جهازات کارتاژیها فرستاد . بدین قرار سیراکوزیها ، بکلی از نجات و آسایش ناامید شدند . چه بندر در تحت اشغال کارتاژیها بود و قسمت اعظم شهر بدست ایستاس و قصر و باروی ارگ هم مقرر دنیس جایر بود و تیمولئون هم باصطلاح در گوشه کوچکی از سیسیل ، مقرر گرفته بود و تنها شهر کوچک تورومنیون را در اشغال خود داشت ، آنهم با قوائی بسیار ضعیف ، زیرا قدرتی که برای کارزار در اختیار خویش داشت ، از یکهزار نفر مرد پیاده نظام تجاوز نمی‌کرد ؛ از حیث آذوقه و غذا هم فقط بهمان مقدار که بتواند برای سربازان بزحمت سدجویی تهیه نماید . سایر شهرهای سیسیل هم باو کمک نمی‌نمودند بلکه بعلت مصائب و سختی‌هایی که اخیراً چشیده بودند ، دشمن خونی هر فرمانده جنگی بودند . زیرا « کالیپوس » و « فاراکس » اهل لاسدمونی که هر دو به عنوان آزادی بخشیدن به سیسیل آمده بودند ، باندازمای باین سیسیلی‌های بیچاره و بیدفاع آزار رسانده

بودند که مردم بدبختی و مصائب ناشی از ظلم جابران سیسیل را فراموش کردند و در مقابل مطالبی که این فرماندهان بآنان تحمیل کرده بودند ، اهالی این جزیره می گفتند کاش همانطور ، در زیر فشار و ظلم طرفداران جابران بودند و بدست این اشخاص که نوید و وعده آزادی می دادند نمی افتادند .

بهمین جهات بود که نمیتوانستند باور کنند که کورتنی ها از سایرین بهتر هستند بلکه یقین داشتند که این وعده ها و نویدهای جدید نیز ، از همان حيله های غدارانه ای است که سابقاً نیز دیگران بگوششان خوانده بودند تا بهتر بتوانند طوق رقیب جابران جدیدی را برگردن آنان نهند ؛ لذا تمام مردم شهر های جزیره ، وعده ها و امیدواریهای کورتنیها را بدور افکندند مگر مردم شهر ادرانتین ها .

ادراتین ها اهالی شهر کوچک آدرانوس بودند . این شهر وقف الهه دورانوس بود و بهمین جهت در نظر سیسیلی ها بسیار محبوب و معزز بود . اهالی این شهر نیز با هم در مناقشه بسر می بردند : عده ای طرفدار ایستاس بودند و برخی با کارتاژیها سروکار داشتند . درست ، نمیدانم بر اثر چه تصادفی ، هر دو با شتاب تمام در يك موقع روبدین شهر نهادند . ایستاس در حدود پنجهزار مرد جنگی در اختیار خویش داشت ، در صورتی که نیروی تیمولئون من حیث المجموع یک هزار و دویست نفر بود . فاصله شهر آدران با تورمنیون بیست فرسنگ بود . تیمولئون روز اول مسافت زیادی پیمود ، اما خیلی زود به استراحت پرداخت . ولی فردای آن روز مسافت بیشتری در سرزمین بسیار دشوار پیشرفت . مقارن غروب آفتاب بود که خبر رسید ایستاس به مقابل شهر آدران رسیده و اردوگاه خویش را در آنجا مستقر ساخته است . بمحض شنیدن این خبر ، رؤسای دسته ها کسانی را که در پیشاپیش حرکت می کردند امر بتوقف دادند تا سربازان غذا بدهند که بهتر بتوانند بجنگند . اما تیمولئون به پیش آنان شتافت و تمنا کرد از این کار خویش چشم ببوشند و کاری کنند که دشمنان را غافلگیر نمایند و پس از این بیانات خود جلو افتاد ، مثل اینکه به پیروزی

خویش اعتماد مطلق داشت. دیگران که این چنین دیدند، با نشاط و اعتماد کامل براه افتادند و هنوز کمی از دو فرسنگ مانده بود که دشمن چون از حضورشان آگاه شد پا بفرار گذارد، بنحوی که سیصد نفر از آنان کشته شد و دو برابر این عده اسیر شدند و اردوگاهشان بتصرف درآمد.

اهالی شهر دروازه‌ها را بروی او گشودند و تسلیم تیمولئون شدند **۱۷** و در کمال رعب و اعجاب نقل کردند که همین الساعه قبل از وقوع حمله بچشم خود دیدند که چگونه در های معابد ناگهان باز شد و چوب دستی که در دست مجسمه است تکان خورد و حتی نوك آن که از آهن است بحرکت درآمد جبین مجسمه غرق غرق شده است و این امر بعقیده ما، نه تنها علامت پیروزی است، که حال تو بدست آورده‌ای بلکه شاهد صادقی است از پیروزیهای آینده که این فتح آغاز آن است. بلاد رنگ پس از این واقعه، چندین شهر، سفیران خویش را به خدمت تیمولئون گسیل داشتند و تقاضا نمودند تا با او متحد و مألوف شوند. «مامرنوس» مرد مستبد «کاتان» هم که از لحاظ نیروی جنگی قوی و از لحاظ تقدینه بدون تالی بود از آن جمله بود. علاوه بر همه اینها، جابر سیراکوز که بیش از این حوصله انتظار نداشت و بعلت طول محاصره نزدیک بود تسلیم شود، پس از اینکه دانست، ایستاس بدین وضع ننگ آور دچار هزیمت شده است، دیگر بوی اعتنائی نکرد و بعکس چون به ارزش تیمولئون پی برده بود، کسی نزدش فرستاد و اطلاع داد حاضر است خود و قصر خویش را در اختیار کورنتیها بگذارد.

تیمولئون که از این موفقیت های ناگهانی بسیار مسرور شده بود، **۱۸** او کلید و تملک را که دو فرمانده کورنتی بودند، با چهارصد نفر سرباز برای تصرف قصر فرستاد و این عده یکباره بقصر نرفتند بلکه چون دشمن در کمین بود، به تواتر و کم کم وارد قصرها شدند و بدین قسم سربازان کورنتی به قصر جابر مسلط گردیدند و غنائم و آذوقه فراوان جهت جنگ بدست آوردند، من جمله عده زیادی اسبان حاضر به جنگ و مقدار زیادی چوب دستی و اسلحه های حمله و ناو کهای دور

پرتاب و سایر اقسام اسلحه تدافعی که با دقت کافی از مدتها پیش در آنجا انبار شده بود. علاوه بر تمام اینها، دنیس دو هزار مرد مسلح به تیمولئون تسلیم داشت و خود با گنجینه های خویش و تنی چند از دوستانش، بدون اینکه ایستاس مطلع شود، از طریق دریا خارج شده به اردوگاه تیمولئون شتافت.

در آنجا بود که اولین بار، این شخص در زندگانی عادی بوضع پست و حقیری دیده می شد. چند روز پس از آن وی با کشتی کوچکی و کمی تنخواه بسوی کورنت رهسپار شد. وی در میان مقتدرترین و جابرتترین سلاطین مستبد متولد و تربیت شده بود و مدت ده سال پس از مرگ پدرش حکمفرمائی کرد و دوازده سال پس از نفی و تبعید دیون به انحاء مختلف حکومت کرد. وی هر چند ظلم بسیار روا داشت، اما خود نیز متحمل مصائب و بدبختیهای گوناگون شد. زیرا بچشم خود فرزندان بالغ خود را که بسن اسلحه گرفتن رسیده بودند، در پنجه مرگ دید و در جلو چشمانش، دشمنان، دختران وی را که در سن ازدواج بودند، مورد تجاوز قرار دادند حتی خواهرش که زن وی نیز بود، نخست از طرف دشمنان محکوم شد که هم آغوش کتیف ترین اراذل شود و سپس دشمنان او را با فرزندانش با وضع فجیعی کشتند و جسدش را بدریا انداختند و ما این تفصیل را در شرح زندگانی دیون بیان داشته ایم.

وقتی دنیس به شهر کورنت رسید، هیچکس نبود، که نخواهد او را ببیند بعضی بعلت کینه ای که از او داشتند از بدبختی وی خوشحال بودند و با شعف تمام بدیدن وی می رفتند، تا او را که روزگاری پرورده دولت و اقبال بود، تحقیر نمایند و اما بعضی در مقابل این تحول سرنوشت، تغییر عقیده داده، نسبت باو دلسوزی می کردند و در این نمونه ضعف و عجز بشری، عمل نیرومندان و بی سر و صدای يك عامل الهی را نظاره می کردند، زیرا در این قرن ازین داستان الهی بخت و اقبال، عملی بزرگتر نشان نداشتند: دنیس که تا چند روز پیش،

در سیسیل همه‌کاره و صاحب قدرت مطلق بود ، در کورنت در بازار ماهی‌فروشان رفت و آمد می‌کرد ، یا در دکان عطر فروشان می‌نشست یا در دکه می‌فروشان ، پیاله می‌گرفت در کوچه بازان هر جایی بصحبت می‌پرداخت و بزنان آوازه‌خوان درس آواز می‌داد و با آنان در خصوص قطعات موزیکی که در نتاثرها اجرا می‌شد و آهنگ و وزن آنها مباحثه می‌کرد . بعضی می‌گفتند که دنیس بدون مطالعه قبلی ، برای وقت گذراندن ، بدین کارها دست میزد زیرا طبیعتاً مردی عیاش و رذلتینت بود که همه اقسام لذائذ پست را دوست می‌داشت ولی برخی دیگر معتقد بودند که وی این روش را اتخاذ کرده بود تا در نظر مردم کورنت جلوه نکند و آنان نگویند که سودای دوران گذشته هنوز در سرش باقی است و منتظر فرصت است تا دوباره بسراغ ملك از دست رفته برود .

از برخی از جوابهایش که ضبط شده است این معنی استفاده می‌شود .
۲۱ وی بدین رذائل ، نه تنها از دنائت طبع یا حماقت و بلاهت دست می‌زده ، بلکه بدین منظور بوده که با وضع فعلی خویش دمساز شود . وقتی وی به شهر لوکاد رسید که مثل شهر سیراکوز از مستحدمات قدیمی کورنتیها بود ، به ساکنان آنجا گفت : «مثل من مثل اطفالی است که مرتکب خطائی شده‌اند ، همانطور که اطفال خطاکار از حضور در نزد پدران خود ابا می‌کنند و شرم دارند تا در مقابل چشم وی بیایند» بلکه با برادران خویش مأنوس‌تر و آزادترند ، من هم وقتی اینجا باشم «هستم بمراتب آسوده‌ترم تا در مرکز کشور خودم یعنی در کورنت». بار دیگر چون در کورنت بود يك نفر خارجی با لحنی گستاخانه باو ملامت نمود که حتی در اوج اقتدار تنی چند از حکیمان را در خدمت خود داشتی ولی چه درسی از حکمت افلاطون آموختی ؟ دنیس باو جواب داد : تصور می‌کنی هیچ بهره نبردم ؟ پس چگونه باریخت و از گون شده‌ام را تحمل می‌کنم؟ . وقتی آریستوکن موسیقی‌دان و همراهانش از او سؤال کردند چه محاورات و مباحثاتی بین او و افلاطون صورت گرفته است .
 وی جواب داد :

«در میان تمام متاعب و رنجهایی که کشور ستمگران را فرا گرفته (و این دردها و رنجهای بسیار فراوانند) ، از همه بدتر اینست که در بین «آنانکه خود را دوست معرفی می کنند ، يك نفر نیست که حقایق را با «صراحت بشما بگوید و همین دوستان بی حقیقت بودند که مرا از مصاحبت «آن فیلسوف محروم داشتند.»

باردیگر کسی به فکر شوخی با وی افتاد و چون وارد اطاق شد
۲۲ برسم حضور در نزد جابریان ، لباس خویش را تکان داد تا معلوم شود اسلحه پنهان نموده است ، اما دنیس حقیقت را بدستش گذارد چه بدهانتا گفت : «این عمل را در حین خروج از اطاق معمول بدار تا بدانند چیزی نندیده‌ای». روزی فیلیپ ، شاه مقدونیه ، در سر میز غذا به اشعار تراژیک یا سرودهایی که پدر دنیس سروده بود ، اشاره کرده و برسبیل تعویض گفته بود : معلوم نیست چگونه وی فرصت سرودن اینگونه اشعار را بدست آورد ؟ دنیس این جواب مناسب را باو داد : «در همان اوقاتی که تو و من و سایر مدعیان بزرگی و خوشبختی به هرزگی و بدمستی مصروف می‌داریم.» افلاطون هیچوقت دنیس را در کورنت ندید و ولی دیوژن اهل سنیویی ، اولین بار که او را در راهی دید بدو گفت : «چقدر این وضع ، دون شأن نست». دنیس جواب داد : «واقعاً دیوژن از دلسوزی تو ، حال که روزگار ما برگشته بسی خوشوقتم.» دیوژن با استعجاب پرسید : کدام دلسوزی ؟ تصور می‌کنی که من بسر رحم آمده‌ام ، بلکه بعکس می‌ترسم اسیر و بنده‌ای مانند تو مانند پدرت در قصر زندگانی کنی و بمیری . اینجا بمان و با ما زندگانی خود را در مستی و رذالت بگذران .

وقتی این کلمات دیوژن را با آنچه فیلیپ مورخ در شرح‌الام دختران لیتین بیان داشته و گوید که از تمام مدارج تعالی و سرافرازی و مزایای عمومی زندگانی مستبدانه محروم شده گرفتار ببنگنای زندگانی پست و فقیری شده‌اند مقایسه می‌کنم ، تصور می‌نمایم که‌آه و ناله زنان

بی‌نوائی را می‌شنوم که برفقدان جعبه‌های آرایش خود یا لباسهای ارغوانی فاخر یا حلقه انگشترهای زیبا و طلاآلات خود ندبه و زاری می‌کنند. در هر حال سزاوار می‌دانم که این اشارات را از زندگانی دنیس ظالم در این مجموعه زندگانی نقل کنم برای خوانندگانی که صبر و تأمل و وقت کافی داشته باشند .

اگر بدبختی این ظالم موجب اعجاب همگی قرار گرفته بود ،
۲۲ موفقیت تیمولئون نیز کمی از آن نداشت . زیرا پنج‌هزار روز پس از اینکه وی قدم به جزیرهٔ سیسیل گذارد ، قصر سیراکوز را تصاحب نمود و دنیس را تحت‌الحفظ به کورنت اعزام داشت . این موفقیت‌ها باندازه‌ای کورنتی‌ها را تشجیع نمود که دو هزار مرد سواره و دو سئاسب گسیل داشتند تا همگی در سرزمین ایتالی در کشور «تورین» ها پیاده شدند ، ولی چون دیدند کارتاژیها با جهازات مقتدر خویش بردریا تسلط دارند ، نتوانستند به سیسیل رهسپار شوند و ناچار مدتی منتظر فرصت مناسب مانده اوقات خویش را مصروف به اقدامات بسیار برآزنده نمودند. زیرا تورین‌ها که در آن اوان با «بروتین‌ها» در کشمکش بودند ، شهر خویش را بدست آنان سپردند و اینان نیز شهر را در کمال نظم و صحت ، مثل اینکه بخودشان تعلق داشت ، نگهداری نمودند .

ولی ایستاس پیوسته قصر سیراکوز را در محاصره داشت و تا
۲۳ آنجا که در قدرت داشت مانع می‌شد از اینکه گندم از راه دریا به کورنتی‌ها برسد و دو نفر از سربازان خارجی را اجیر کرد تا تیمولئون را که بدون مستحفظ حرکت می‌کرد بکشند زیرا وی در واقع در بین ادرانی‌تین‌ها بود که هم خود را وقف خدایان آدرانوس می‌دانستند . سربازانی که جهت کشتن تیمولئون آمده بودند ، بموقع رازشان توسط خود آنان فاش گردید : وقتی که وی می‌خواست قربانی اهدا کند ؛ توطئه‌کنندگان با اسلحه در زیر لباسهایشان آهسته وارد معبد شده با هستگی خود را به مجاورت معبد رساندند ؛ ولی در همان لحظه که بخود جسارت می‌دادند و یکی دیگری را تقویت می‌کرد تا نقشهٔ خویش را اجرا کنند ،

شخص مجهولی چنان ضربه خنجرى بر سر یکی از آنان فرو کوفت که نقش بر زمین گشت . کسی که ضربت را زد ، بلا درنگ با خنجر برهنه در دست فرار کرد و برجای مرتفعی قرار گرفت . سرباز دیگری که با آن مرد مجروح آمده بود بگوشهٔ معبد چسبیده از تیمولئون استرحام کرد و طلب بخشش نمود تا جریان را بگوید ، تیمولئون موافقت نمود . آنگاه وی نقشه خویش را فاش ساخت که چگونه دو نفری مأمور قتل او بودند . مقارن این احوال شخصی را که ضربت زده بود آوردند و او اعلام داشت که مقتول ، پدر وی را در شهر لئوتتین کشته بود و اینک او بقصاص خون پدر وی را بهلاکت درآورده است . پس از تحقیق ، حقیقت مطلب بر همه مسلم شد و همگی بر این حسن تصادف تحسین گفتند که چگونه ممکن است امری هرچند غریب و مستبعد باشد وسیلهٔ عملی دیگر شود و همهٔ امور بهم پیوسته و مترادف شده باشند با اینکه بکلی از یکدیگر جدا و متفاوت بودند ولی انتهای یکی ، شروع عمل دیگری شده بود . پس کورنتی‌ها به آن کس که ضربه وارد آورده بود ، تاجی از افتخار به بهای یکصد درهم طلا بخشیدند که بموقع اجرای انتقام ، مایهٔ نجات تیمولئون از خطر حتمی شده بود و این عمل نه تنها برای حال مفید واقع شد بلکه جهت آئینه نیز مایهٔ بسی رستگاری گردید ، چه هر کس او را دید امیدوار شد و نسبت به شخص تیمولئون اعتقاد کامل و احترام بسیاری قائل گردید و او را فردی ممتاز و مقدس و مورد الثنات خدایان دانستند که مخصوصاً برای نجات سیسیل از قید اسارت و بدبختی مأمور شده است .

ایستاس که در اولین عمل دچار شکست شده بود ، چون می‌دید هر روز بر طرفداران تیمولئون افزوده میشود ، بر خود ملامت کرد که با وجود چنین قدرتی ، از طرف کارتاژیها که آمادهٔ کارزار و در تحت اختیار خویش دارد ، چرا میبایستی خرده خرده آنرا بکار برد . مثل اینکه از آن شرم دارد و اتحادش مایه ننگ است ، در پنهانی قرارداد را مورد استفاده قرار دهد . پس بدنبال فرماندهٔ آنان بنام ماگون فرستاد تا با تمام جهازات خویش حرکت کند . ماگون به تقاضای او

بحریه مخوفی مرکب از یکصد و پنجاه جهاز جنگی حرکت داد که تمام بندر را پوشاند سپس شصت هزار مرد جنگی پیاده کرده در شهر سیراکوز جا داد ، بنحوی که همه مردم روایات قدیمی را که وقتی برسد که تمام سرزمین این جزیره در زیر سم ستوران وحشیها اشغال شود بیاد آوردند. زیرا تاکنون باوجود چندکارزار اتفاق نیفتاده بود که شهر سیراکوز ، بدست سربازان کارتاژی اشغال شود و آن روز خیانت ایستاس موجب شد که شهر باشغال آنان درآید .

از طرف دیگر کورنتیها که در قصر محصور بودند ، بعلت نایابی قوت لایموت ، در نهایت عسرت بسر می بردند و مورد تهدید عظیم قرار گرفته بودند . چون ذخیره روز بروز کم می شد و بندر بشدتی تمام تحت محارست قرار داشت و مدافعین میبایستی مدام اسلحه بدست در کمین باشند و برج و باروها را دفاع نمایند . چه دشمن از چند نقطه با وسائل بسیار مجهز و اختراعات جدید ، برای تسخیر شهر حمله می کرد و مدافعین نیز ناچار بودند به صورت گروههای جداگانه بدفاع پردازند . البته تیمولئون از خارج تا آنجا که می توانست کمک میرساند و از کاتان روی کشتی های کوچک و زورقها گندم می فرستاد . اما این کشتیها اکثر اوقات در انقلابات بحری و در حین عبور از وسط جهازات دشمن ، بعلت باد و حرکات دریا از یکدیگر جدا شده غرق می شدند . چون ماگون و ایستاس از این واقع اطلاع یافتند ، تصمیم گرفتند شهر کاتان را تسخیر کنند تا آذوقه به محصورین نرسند . پس بهترین مبارزین را باخود برداشته بزم شهر کاتان رهسپار شدند . مقارن همین اوقات ، لئون کورنتی که فرماندهی برج و باروی قصر را داشت ، چون دید دشمن مواظب خویش نیست ، ناگهان برآنان سخت بتاخت و عده ای را کشت و جمع کثیری را فراری ساخت تا بر محله ای از شهر بنام آخاردین مسلط شده که بهترین قسمت شهر و از همه نقاط کمتر آسیب دیده بود ؛ ازینجا بنظر می رسد که شهر سیراکوز از چندین شهر مجتمع با یکدیگر تشکیل می شد. چون لئون در آن محل مقدار مهمی غله و طلا و نقره یافت ، نخواست

این محله را ترك نموده در داخلهٔ برج و بارو مقاومت کند بلکه اطراف آنرا مستحکم ساخت و بوسیلهٔ دیوار و سایر عملیات استحفاظی، با قصر مرتبط ساخته، بردفاع هردو همت گماشت.

۲۷ ماگون و ایستاس هردو نزدیک شهرکاتان بودند که پیکی که بعجله از سیراکوز آمده بود، خبر داد محلهٔ آخاردین مسخر شده است؛ هردو از این مطلب سخت دچار حیرت شدند و بفوریت بدون اینکه به تسخیر شهر توفیق یافته باشند بلکه آنچه را در دست داشتند نیز از دست داده بودند، مراجعت نمودند. اما دربارهٔ آنچه در این موقع اتفاق افتاد، خیلی مشکل است حکم کرده که در نتیجهٔ شجاعت بود یا احتیاط و حزم یا مساعدت بخت و اقبال؛ ولی حال میتوانم بگویم که بعقیدهٔ من این پیش‌آمد موهبتی بود از یاری بخت و اقبال. قضیه بدین قرار است که دوهزار مرد جنگی کورتنی که در شهر «تورین» بودند و بعلت جهازات کارتاژی که در تحت فرماندهی هانون در کمین نشسته و سخت آنانرا مراقبت می‌نمود و باز بعلت بدی دریا که چندین روز دچار تلاطم شدید بود در آن شهر مجبور باقامت شده بودند، بالاخره دل بدریا زده از ماوراء سرزمین کشور بروتین‌ها عبور نموده نیمی با زور و نیمی با تحبیب و دوستی پیش می‌رفتند تا به شهر رژ رسیدند. هنوز دریاسخت مشوش بود و فرماندهٔ کارتاژیها، یعنی هانون که تصور نمی‌کرد، کورتنی‌ها به چنین اقدامی مبادرت نموده باشند، بلکه برعکس تصور می‌کرد، در محل خود مانده وقت خویش را تلف می‌کنند، به فکر افتاد تا با غدر و حيله دمار از روزگار خصم درآورد. بدین منظور به کلیهٔ مردان خویش دستور داد تا برسر خود کلاه فیروزی نهند. و جهازات خود را با سپرها مجهز ساخته با طمطراق بسیار بسمت سیراکوز روان گشت و از محاذات قصر به قوت پارو عبور نموده، کف‌زنان و هیاهوکنان، غرق در خنده و شادی، اینطور وانمود ساخت که کمکی را که از طریق ابطالی و سبسیل جهةٔ کورتنیها رسیده بود از بین برده و مظفر و پیروز از آن معرکه مراجعت می‌کند.

۲۸ هنگامی که وی غرق این بازیهای ابلهانه و حیلۀ غدارانه بود ، کورنتیها از ماوراء سرزمین بروتینها به شهر رژ رسیدند و چون دیدند کسی معبر دریا را نگهداری ننموده و طوفان معجزه آسا در همان لحظه فروکش نموده و دریا آرام و ساکت است ، ناگهان روی زورقهای سفاین متعلق به ماهیگیران پریده ، با خاطر جمعی تمام آبهای سرزمین سیسیل را عبور نمودند و باندازه‌ای به خود اعتماد داشتند و دریا باندازه‌ای آرام بود ، که اسبان خویش را از کنار ساحل ، یدک می کشیدند و خود در زورقها نشسته بودند . تیمولئون پس از آنکه آنان را پذیرائی کرد ، بلادرنگ مسین را متصرف شده ، با آرایش جنگی تمام و اعتماد کامل ، بیشتر به بخت خویش تا به قوائی که در اختیار داشت - جمعاً با خود فقط چهار هزار مرد جنگی داشت - یکسره بسوی سیراکوز رهسپار گردید . مقارن این احوال ماگون که از این حرکت مستحضر شد ، دچار ترس و نگرانی فراوان گردید .

۲۹ درحوالی سیراکوز بر اثر وجود ، چشمه‌ها و رودخانه‌ها و دریاچه ، آبهای شیرین فراوان است که بسمت دریا سرازیر می‌شوند و در این آبها ، تعداد کثیری مارماهی وجود دارد که اغلب برای ماهیگیران صیدی پربرکت است . یونانیانی که اجیر طرفین بودند ، هر وقت فراغتی داشتند به صید می‌پرداختند و چون با یکدیگر به علتی خاص ، کینه و دشمنی نداشتند ، لذا در مواقع راحتی به گفتگو و صحبت می‌پرداختند و ضمناً ازینکه به سهولت مقدار زیادی ماهی نصیبشان شده با یکدیگر بطور خودمانی صحبت می‌کردند و منجمله می‌گفتند : « آیا «حیف نیست شماکه طبیعتاً از ملت یونان و صاحب شهری به این عظمت و زیبایی هستید و اینهمه برکت و وسائل راحتی و نعمت در اختیار خویش دارید ، وحشیهای کارتازی را که روزگار قومی بدین جراری «و توحش در خود ندیده ، به شهر خویش راه می‌دهید و عنان اختیار «و مالکیت خود به آنان می‌سپارید در حالی که حقاً میبایستی آرزو کنید «که چندین سیسیل بین آنان و یونان وجود داشته باشد ؟ آیا تصور

«می‌کنید که با اینهمه نفرات که از تمام افریقا جمع‌آوری نموده و از «افیانوس تا ستون هرکول را به حرکت آورده‌اند تا ایستاس جابر را «که اگر عقل و کیاستی داشت هرگز آشنایان دیرین واقوام قدیمی خویش را رها نکرده زمام کار خویش را به دست دشمنان قدیمی نمی‌سپرد ، «برملك خود مستقر بسازند ؟ در صورتیکه اگر وی بشفافت خویش پابند «و به قدرت خویش علاقمند بود ، با میل و صرافت طبع باکورتیها و «تیمولئون می‌ساخت.»

۲۰ سربازان این نغمه‌ها را ، در اردوگاه‌های خویش پراکنده کردند و ماگون که در تهیه فرصت بود تا از این محل کوچ کرده راه خویش در پیش گیرد و برود حس کرده که دست خیانتی در کار است . گرچه ایستاس باو مدلل کرد تا چه اندازه از دشمن قویترند ولی وی که فکر می‌کرد تیمولئون از حیث تقوی و بخت بر مراد خویش سوار است و وی با کثرت سرباران خویش از عهده او بر نخواهد آمد ، شراع برافراشت و با تنگ و خجالت راه افریقا در پیش گرفت و بدون هیچ تعقل و استدلالی جزیره سیسیل را که مانند میوه رسیده‌ای در دستش بود از کف بداد . فردای روز عزیمت وی ، تیمولئون خود را آماده به جنگ در مقابل با روی شهرشان داد و چون یونانیان شنیدند که کارتاژیها چگونه فرار را برقرار انتخاب کرده‌اند و عملاً دیدند که بندر از کلیه جهازات خصم خالی است ، از لابلای گری ماگون بخنده افتادند و مزاح کنان در شهر فریاد برآوردند : هر کس بگوید که لشکریان کارتاژیها به کدام سو فرار کرده‌اند باو صله خواهند داد .

۲۱ معدلك ایستاس در برانگیختن مبارزه کوشش داشت . چه نمی‌خواست فرصتی را که پیش آمده از دست بدهد بلکه چون اطمینان داشت وضع دفاعی آنها خوب و حمله دشمن به آن نقاط بسیار صعب و خطرناک است ، می‌خواست تا آخرین لحظه از محلاتی که در دست داشت دفاع کند . تیمولئون که این بدید سپاهیان خویش را تقسیم کرد : خود در رأس عده‌ای به مشکل‌ترین نقاط ، یعنی محلی که

رودخانه آناپوس عبور می‌کند به حمله پرداخت و به دسته دیگر امر داد تا در همان موقع از طرف آخرا دین ، در تحت فرماندهی ایزریاس کورنتی ، حمله را آغاز کنند و به گروه سیم که آخرین قسمت لشکرش بود و از کورنت رسیده بود دستور داد تا در تحت فرماندهی دیناخوس و دمارات به محله موسوم به اپی پول یورش برند . بدین قرار از هر سو حمله شروع شد و لشکریان ایستاس درهم فروریخته پا بفرار گذاردند . این پیش‌آمد نتیجه حزم و احتیاط و رفتار عاقلانه فرمانده سپاه بود که شهر یکباره در تحت تسلط مهاجمین درآمد و دشمن بسرعتی پا بفرار گذارد که در تمام این کشمکش‌ها يك نفر از کورنتیها کشته نشد حتی کسی مجروح هم نگردید . بنظر من این نیست جز مساعدت اقبال و بخت بیدار تیمولئون . دیگران هم که این سرگذشت را شنیدند ، همه گفتند که وی این مظفریت را بیشتر مدیون بخت خود بود تا مهارت و تقوای خویش . در واقع ، شهرت این واقعه ، در ظرف چند روز ، نه تنها در سرتاسر ایطالی پیچید ، بلکه به یونان نیز رسید ؛ بنحوی که کورنتیها که هنوز نمی‌دانستند که آیا سربازانشان به سلامت به سیسیل رسیده‌اند یا خیر ، ناگهان مستحضر شدند که همگی در عین سلامت و عافیت به سرمنزل مقصود رسیده و بردشمنان خویش چیره شده‌اند . حقیقتاً ، سیرامور بی‌اندازه سریع و قرین مظفریت و کامیابی بود و بخت ناگهان با سرعت بی‌نظیری بد تیمولئون روی آورد و برحسن پیش‌آمدها بسی افزود .

تیمولئون چون بر قصر و قلعه سیراکوز دست یافت ، مانند دیون عمل نکرد . زیرا غرضش از دست یابی بر این محل ، نه بعلت زیبایی آن بود ، بلکه از مبادرت به اقدامی که در بادی امر برای دیون موجب اتهامات و سرانجام باعث هلاکت گردید ، احتراز جست و با صدای شیپور به همه اعلام داشت که هر کسی از اهالی سیراکوز میتواند با آهن پاره بدست ، در تخریب قصر ستمگران جور پیشه شرکت نماید . يك نفر از اهالی سیراکوز نبود که بلادرنگ در پاسخ این دعوت به محل نشنابد و اطمینان حاصل نماید که این روز آغاز بدست آوردن آزادی است.

مردم نه تنها قلعه و استحکامات را زیر و رو کردند ، بلکه قصر و قبرستان و هربنائی را که موجب تجدید خاطرۀ اعمال ظالمان بود ، بباد نهب و انهدام گرفتند و چون در ظرف چندروز محل را صاف کردند ، تیمولئون در همان محل اطاقهایی برپا ساخت که در آن ضابطین و قضات به داد مردم رسیده عدالت را مجری می‌داشتند . بدینقرار وی ، اساس ظلم و استبداد را منکوب و عدالت را در بین مردم برپا ساخت . اما شهر هائی که بدست تیمولئون افتاده بود ، سکنه‌ای نداشت زیرا اغلب سکنه‌آنها یا در جنگها و محاربات داخلی بهلاکت رسیده بودند یا بقیه از ترس اینکه ، مبادا گردن در زیر یوغ ظالم جدیدی نهند ، فرار را برقرار ترجیح داده گریخته بودند ؛ بطوریکه علف بسیاری در آن سرزمین روئیده بود که اسبان براحتی چرا می‌کردند و ستوربانان با اطمینان خاطر می‌خواستند . اغلب شهرها ، به استثنای معدودی ، مملو از گوزن و گراز شده بود ، بنحوی که افرادیکار ، بهسولت در اطراف خندق شهر بشکار می‌پرداختند . هیچکس از اهالی حاضر نبودند که در این شهرها سکنی گزینند زیرا از شوری‌ها و خطیبان و نطق ، دل پردردی داشتند و از حکومتی که بآنان تا این حد جور و ستم روا داشته بود پرهیز می‌کردند . تیمولئون پس از وقوف بر این امر ، ب فکر افتاد تا به کورنتیها بنویسد که از یونانیان برای اشغال شهر سیراکوز کس فرستند ، زیرا در غیر این وضع ، زمین‌ها بایر مانده ، شخم نمی‌شوند . بخصوص که اطلاع یافته بود کارتاژیها سردار خود ماگون را شقه کرده‌اند یا اینکه وی خود از ننگ ، به حیات خویش خاتمه داده است و دولت کارتاژ در صدد تهیه و اعزام قوای نامحدودی است که سال بعد بسراغ سیسیل بیایند و انتقام خویش را بستانند .

این نامه‌های تیمولئون به کورنت رسید و مقارن همان ایام سفیرانی از سیراکوز به آنجا رسیدند باین امید که مردم حمایت شهر فقیر ۳۳ و ذلیلشان را به عهده گیرند و حامی حیات و ضامن بقائشان باشند . ولی کورنتیها ، نه از راه حرص و آرز ، نه بسبب حب جاه ، مترصد نبودند که حمایت و قیمومت چنین سرزمین بزرگ و زیبائی را بعهده گیرند .

فقط رسولانی به شهرهای یونانی گسیل داشتند که بابانگ شیپور همه جا اعلام نمایند که کورنتیان شهر سیراکوز را از زیر طوق عبودیت مستبدان نجات بخشیده و ظلم و جور را از آن سرزمین برانداخته‌اند، پس بر اهالی آن دیار یا مردم سیسیل که در غربت بسر می‌برند فرض است که به سیسیل، وطن مألوف مراجعت نمایند و از نعمت آزادی برخوردار گردند. کلیه زمین‌های زراعتی بین آنان علی‌السویه با مراعات حق و انصاف تقسیم خواهد شد و به هر کس آنچه سزاوار است خواهد رسید. سپس قاصدان به آسیا و کلیه جزائر یعنی هر نقطه که تنی چند از اهالی سیراکوز بدانجا متواری شده بود، اعزام داشتند و از آنان دعوت کردند که به کورنت بیایند و کورنتیها متعهد میشوند که با آنان کشتی و وسیله لازم بدهند تا بصرافت طبع و هزینه خود به سیراکوز روند و برای کورنت همین افتخار بس است که سیسیل را از جور و ستم ظالمان نجات بخشیده و مردم آنرا از اینکه دوباره زیر طوق عبودیت وحشیها گرفتار آیند محافظت نموده و با اهالی آن دیار خانه و کاشانه اجدادی را باز سپرده‌اند. ولی حاصل این اقدامات و اعلانات، از حیث جمع‌آوری افراد بسیار ناچیز شد. این بود که مجتبعین از کورنتیها درخواست کردند که از شهر کورنت یا از هر شهر یونانی دیگری بر تعداد آنان بیفزایند. همین‌طور هم‌شد، تا عده مجتبعین به ده هزار کس بالغ گردید و کلیه آنان به قصد سیراکوز عزیمت نمودند. در آنجا هم عده‌ای چه از سیسیل یا از اطراف و نواحی مجاور، در تحت لواء تیمولون گردآمده بودند، به نحوی که جمع کل مردم بقول آتانیس به شصت هزار رسید که در آن حدود و ثغور متفرق شدند. از زمین‌ها و خانه‌های سیراکوز تا مبلغ شصت هزار اکو فروخته شد و اهالی را در خرید و فروش مختار نمودند تا بدین وسیله، مردم که بسیار فقیر و نیازمند بودند، مختصر مالی بدست‌آوردند و عامه مردم به نوائی رسیدند، حتی مجسمه‌های جباران فروخته شد و مردم حق اظهار رأی در امور مربوط بخود پیدا کردند. در واقع با مجسمه‌های مربوط به جباران مثل این که صاحب شعور و حیات هستند و به محکمه برای

محاکمه آمده‌اند ، رفتار شد . گویند سیراکوزیها با مجسمهٔ یکی از زمامداران مستبد جابر خویش یعنی ژلون با اعزاز و اکرام رفتار کردند و آن را باقی‌گذارند ، چون در یکی از جنگ های خویش با کارتازیها در شهر «هیمر» پیروزی بزرگی حاصل کرده بود ، ولی بقیه مجسمه‌ها همه محکوم شدند که ، از محل نصب ، سرنگون گردیده فروخته شوند .

بدین قرار شهر سیراکوز رفته رفته جانی گرفت و جمعیتی یافت و از هرسوی مردم برای اقامت و سکنی بدان روی آوردند . ۲۴ تیمولئون ب فکر افتاد بداد سایر شهرها نیز رسیده آنها را از دست تناول جابران آزاد نماید و ریشهٔ ستمکاران را از سیسیل برکند و بدین منظور تصمیم گرفت تا به مقابلهٔ آنان شتابد و کارزار را آغاز نماید .

به اولین کس که روی نهاد ، «ایستاس» بود و او را مجبور کرد تا از اتحاد با کارتازیها دست بشوید و موافقت کند که استحکاماتی که در اختیار دارد خراب شود و او مانند مرد معمولی در شهر لئونتین سکنی گزیند . «لپتین»^۱ جابر شهر «آپولونی»^۲ و چندین شهر کوچک مجاور نیز گرفتار همین سرنوشت شده و چون خود را در معرض تهدید دید تسلیم شد . تیمولئون او را امان داد و به شهر کورنت اعزام داشت . چه اینرا افتخاری جهت کشور خویش میدانست که سایر یونانیها ببینند چگونه جابران سیسیل در مرکز کورنت گردآمده و در حقارت و ذلت بمانند اشخاص تبعید شده اقامت گزیده‌اند .

پس از این وقایع به سیراکوز مراجعت کرد و به تمشیت امور ملك و محارست شهر و احداث تشکیلات پرداخت وضع قوانین را بدو شخصیت مهم «سفال» و «دنیس» که از کورنت اعزام شده بودند واگذار نمود تا در انشاء و تنفیذ بهترین مقررات اقدام نمایند . برای اینکه چریکان ، از نهب و شکست دشمن ، مایه‌ای بچنگ آورند و تن به کاهلی ندهند ، آنانرا در تحت فرماندهی «دینارخ»^۳ و «دمارات»^۴ به سرزمین هائی که با کارتازیها عقد الفت و اتحاد بسته بودند گسیل داشت . این

قوای اعزامی چندین شهر را نسبت به وحشیها به طغیان وادار ساختند و نه تنها از مال و منال آنان بهره‌کافی بدست آوردند، بلکه باندازه‌ای نقدینه و نقره جمع‌آوری نمودند که هزینه جنگ آتی را تأمین کردند.

در این اوان کارتاژیها بایک قشون هفتاد هزار نفری و دو یست جهاز جنگی و هزار کشتی با وسائل تعرضی و حمله از ارا به جنگی و آذوقه و سایر ضروریات اردو، به سرزمین «لی‌لیبی»^۱ رو آوردند، نه باین نیت که به جنگ و گریزی کوچک مبادرت نمایند بلکه بدین قصد که کلیه یونانیان را بالمره از سرزمین سیسیل بتاراندند. چه قدرتی داشتند که کافی بود همه اهالی سیسیل را در تحت اختیار خویش درآورند و بخصوص که کلیه مهاجمین در عزم خویش راسخ و بهیچوجه نفاق و اختلاف دربینشان وجود نداشت. خبر ورود قوای مجهز و مصمم کارتاژیان، در تحت فرماندهی دو نفر سردار موسوم به «اسدروبال»^۲ و «امیلکار»^۳ درهمه جا شایع شد.

این خبر بزودی به سیراکوز رسید و مردم دچار وحشت عظیمی شدند که چنین قدرت نظامی مخوفی روبه آنان آورده است. زیرا **۳۵** برای دفاع از شهر بزحمت سه هزار مرد با تیمولئون در اختیار خویش داشتند و تعداد خارجیان اجیر که حاضر بخدمت بودند، نیز از سه هزار نفر تجاوز نمی‌نمود؛ باضافه هزار مرد که از نیمه راه بعلت ترس و بی‌غیرتی مراجعت کرده بودند. اینان مدعی بودند که تیمولئون عقل خود از دست داده و دست به اقدام جسورانه‌ای زده که متناسب با سنش نیست، زیرا با پنجهزار مرد جنگی و هزار اسب میخواهد با هفتاد هزار نفر مقابله کند؛ آنهم قصد دارد با این قوه کم بفاصله هشت روز از سیراکوز دور شود که اگر بخواهد فرار کند نتواند پناهی بیابد یا کسی را جهت جمع‌آوری و دفن مردگان خویش بیابد. ولی تیمولئون بیشتر راضی بود که معترضین قبل از آغاز مبارزه این سخنان را بگویند و دور شوند. وی بقیه را پس از اینکه تشجیع و تهییج کرد، بسوی رودخانه

«گرمیز»^۱ هدایت نمود؛ چه خبر داده بودند که در آنجا با کارتازها مصادف خواهد شد. وقتی وی از تپه‌ای بالا می‌رفت که مسلط به اطراف بود، چند قاطر دید که بار غلفی موسوم به «آخ» می‌آوردند. افراد وی این را تطهیری دانستند. چه ما عادت داریم این غلف را بر روی مزار مردگان نهیم؛ حتی ضرب‌المثلی است که وقتی مریض مشرف بموت است، می‌گویند باید در انتظار غلف‌آخ باشیم یعنی کار باتمام رسیده و انتظاری جز مرگ نیست. ولی تیمولئون که می‌خواست سپاهیان دست از این خرافات بشویند و دلشان قوت بیابد، مقرر داشت تا سپاهیان متوقف شوند و پس از اینکه عموم را مخاطب ساخته از موقعیت و اقتضای زمانه صحبت کرد، بآنان وعده داد که شاهد پیروزی را بزودی در آغوش خواهند کشید. چه کورنتیها آن کس را که در مسابقات «برزخی» فائق آید، معزز میدارند و قهرمانان این مسابقات را با همان گیاه‌آخ مفتخر می‌سازند. در حقیقت در آن روزگار همانقسم که حالا در مسابقات «نمه» مرسوم است بفاتحین مسابقه، تاجی از همین گیاه می‌دادند فقط در همین ازمئه اخیر است که باشاخ کاج و سرو، تاج پیروزی تعبیه می‌نمایند.

چون تیمولئون بدین نحو با سربازان خویش سخن راند، شاخه‌ای از این گیاه برگرفت و تاجی بر سر خویش نهاد و سایر سردارانش نیز از او پیروی نمودند و بزودی تا آخرین سرباز، همگی سر خود را بدان بیاراستند. در همین اثناء کاهنان دیدند دو عقاب بسمت آنان پرواز می‌کند که یکی در چنگال خویش ماری دارد که گاه‌بگاه آنرا سوراخ می‌کند و دیگری با آهنگی بس محکم اطمینان خاطر می‌دهد. آن هر دو عقاب بسوی چریکان پرواز کردند و همه از دیدن این منظره یکباره تهییج شده خدایان را بمدد خواندند. این اوقات مقارن بود با فصل تابستان و اوائل ماه مه. خورشید به انقلاب تابستانی نزدیک بود و هوا بغایت گرم و از جانب رودخانه مه غلیظی برخاسته هوا را پوشانده بود بطوری که از اردوگاه دشمن چیزی دیده نمی‌شد فقط همهمه زیادی

که از چنین اردوگاه بزرگی برمی‌خاست ، از بالای تپه بگوش میرسید. چون سپاهیان به بالای تپه رسیدند و بار و بنه خویش بزمین نهادند ، تا نفسی براحت بیاسایند مه در همه جا پراکنده شده و کلیه قلل و ارتفاعات را مستور نموده بود و حال آنکه در جلگه هوا صاف و آرام بود و براحتی رودخانه گریمز دیده می‌شد که دشمن باکمال نظم از آن عبور می‌کرد . در پیشاپیش افراد کارتاژی ارابه های جنگی آنان که بنحو مخوفی مسلح و مجهز بودند حرکت می‌کردند و متعاقب آن ده هزار مرد جنگی پیاده نظام ، در حرکت بودند و همه سپر های سفید بر بازوان خویش داشتند و از دور هویدا بود که کارتاژیها با نظم و ترتیب حرکت می‌کردند ولی متعاقب کارتاژیها ، ملل دیگر مخلوط با هم و درکمال بی‌نظمی راه می‌پیمودند .

در همین جا تیمولئون دریافت که بعلت وجود رودخانه میتواند ۲۷ نیمی از آنان را که عبور نموده‌اند ، سهولت گرفتار نماید . وی با انگشت به همراهان خویش نشان داد که چگونه رودخانه قوای خصم را بدو قسمت کرده است . چه عده‌ای از آن گذشته و بقیه هنوز عبور ننموده بودند . وی به دمارات فرمان داد تا با سواران خویش بر اولیها بتازند تا مانع شوند از اینکه آرایش جنگی بخود بگیرند و خود با پیاده نظام به سمت جلگه سرازیر شد و سسیلی‌ها را مخلوط با خارجی‌ها در جناحین گذاشته ، خود با سیراکوزیها و زبده چریکان خارجی در وسط قرار گرفت . لحظه‌ای ، وی برای مشاهده عملیات سوار نظام توقف کرد و دید سوارانش مستعد حمله شدید نیستند ، زیرا بمناسبت وجود ارابه‌ها نمیتوانند سربازان کارتاژ را بخوبی مورد حمله قرار دهند و اگر می‌خواستند از طرف خصم مورد تهدید و حمله قرار نگیرند ، مجبور می‌شدند از اطراف به حمله مبادرت نمایند . پس تیمولئون سپر خود را بدست گرفت و با بانگ بلند ، پیاده نظام را به تبعیت از خویش فرمان داد تا بدون واهمه از او پیروی کنند . آنانکه فرمائش را شنیدند ، گویند که از فریاد معمولی بسیار شدیدتر بود خواه بعلت نهایت انقلاب باطنی ناشی از هیجان

جنگ خواه از آن لحاظ که کمک بعضی خدایان چنین قدرتی باو داده بود . متابیین به فریاد وی ناگهان از جا حرکت کردند و تقاضا داشتند بدون معطلی حمله آغاز شود . پس به سواره نظام دستور داد تا دور از محوطه ارابهها بتازند و کارتاژیها را از جناحین مورد حمله قرار دهند . آنگاه صفوف خود را بهم متراکم کرده ، سپر پهلوی سپر ، همه سربازان صفوف اولی بهم چسبیدند و در میان غریو شیپورها که بشدت نواخته می شد ، با سختی و سرعت زیاد ، ناگهان بردشمن حمله کردند . دشمن این اولین ضربه را شجاعانه تحمل نمود . چه بدن سپاهیان با زره های قوی و محکم پوشیده و محفوظ بود و کلاه خودهای مسی ، سرشان را بخوبی حفظ می کرد و در مقابل خویش سپرهای بزرگ و قوی قرار داده بودند که سهولت در مقابل حمله تیر و نیزه مقاومت می نمود .

چون موقع فرارسید که با خنجر ، که در آن مهارت و هنر ، دست کمی از زور بازو ندارد ، به پیکار پردازند ، بناگاه از سمت **۳۸** کوه طوفانی شدید و رعد و برقی عظیم برخاست و ابرهای انبوه و تاریک که در حول قلهها و تپهها متراکم شده بود ، ناگهان بسوی دشت کارزار سرازیر شد و باران شدید با تگرگ همراه با بادی بسیار سخت باریدن گرفت که از پشت سر یونانیان به روی مهاجمین می زد . باد و باران شدید توأم با یکدیگر چشمان سپاهیان دشمن را خیره و تار کرد و صاعقه طوری پشت سر هم می زد که یکی منتظر دیگری نمی شد . این امر موجب ناراحتی شدید و مانع کارکارتاژیها ، حتی آنان که در جنگ بسیار آزموده بودند شد . زیرا صدای شدید باد و طوفان و تگرگ مانع از شنیدن فرمان سرکردگان بود . علاوه براین ، گل و لای مایه زحمت شدیدی جهت کارتاژیها بود . زیرا هنوز بار و اسلحه زائد را بزمین نگذاشته و در زیر بار اسلحه سنگین بی تاب شده بودند و بر اثر طوفان و باران ، بار آنها مرطوب و سنگین تر شده و مزاحم مردان کارزار گردیده بود . ولی این پیش آمد نافع یونانیها بود و فرصتی بآنان داد تا خصم را بزمین بزنند . زیرا وقتی کارتاژیها بزمین افتاده در گل ولای غوطه ور می شدند دیگر

با اسلحه سنگینی که به دست و بدن خویش داشتند نمیتوانستند برخیزند . گذشته از این ، رودخانه گرمیز نیز ، یا بعلت طوفان و رگبار شدید یا بعلت کثرت مترددین طغیان سختی نموده ، زمین های اطراف را فراگرفت و چون زمین عوارض و پستی های زیادی داشت همه جا از گل و لای مملو گردید و چون معبر و مسیر معین نداشت ، گل همه جا را فراگرفته به هر طرف سرازیر شد کارتاژیها در این میان سرگردان و حیران مانده از هرسو در تحت محاصره و تهدید فشار دائم التراید درآمدند . در این حمله کارتاژیها چهارصد مرد از بهترین جنگجویانشان را از چنگ دادند و بقیه چون جبهه خود را بی دفاع دیده بودند پا بفرار گذاردند و عده بسیاری از نوك خنجر یونانیها بهلاکت رسیده نقش بر زمین شدند و بقیه برای نجات خویش و بمنظور عبور از رودخانه به کسانی که هنوز مشغول عبور از رودخانه بودند ، هجوم آورده در امواج مخوف و غلطان آب متفرق شدند و عده ای دیگر ، هنوز به ساحل نرسیده ، در زیر تیغ خصم نابود شدند .

گویند که از ده هزار مرد که در این مبارزه بخت هلاک افتادند ، سه هزار نفر از مردم کارتاژ بودند و این ضایعه بزرگ در حیات این شهر بسیار مؤثر واقع شد ، زیرا در تمام شهر از آنان نجیب تر و اصیل تر و غنی تر و شریف تر و بالاخره رشید تر یافت نمی شد . کارتاژیها هرگز بیاد نمی آوردند که تا آن تاریخ در یک زدو خورد ، این عده از کارتاژیهای اصیل در یک روز تلفات داده باشند . چه کارتاژیها عادت داشتند که از اهالی لیبی و اسپانیول و قبایل چادر نشین چریک بگیرند و تلفات آنها در کارزارها اکثر از این اقوام مختلف بود . یونانیان وضع حال کشتگان را از اناثیه و اسلحه و زینت آلاتشان بخوبی می شناختند و آنانکه بسراغ اجساد می رفتند باندازه ای طلا و نقره در دسترس خویش یافتند که اعتنائی دیگر به اشیاء مسی یا مفرغی نداشتند . پس از خاتمه کارزار یونانیان از رودخانه عبور نموده به اردوگاه دشمن رفتند و آنچه از بار و اسلحه در آنجا بود تصاحب نمودند . عده بسیاری اسیر نصیب چریکها شد و آنچه سهم عمومی اعلام گردید بالغ بر پنجهزار نفر بود . دویست ارابه جنگی

نیز بدست یونانیان افتاد .

منظره بسیار بدیع و زیبایی بود : سراپرده فرمانده کل ، تیمولئون ،
 ۳۹ مملو از غنائم مأخوذ از فراریان بود که مخلوط و درهم ریخته
 بودند از جمله یکهزار زره بسیار زیبا با ساختی که شبیهش پیدا
 نمی شد باضافه ده هزار سپر . چون تعداد فاتحین کم بود و نمی رسیدند که
 نقش هارا جستجو کنند ، لذا فرصت مناسبی یافتند تا بجمع غنیمت فراوان
 بپردازند و سه روز تمام کارشان همین بود . بالاخره پس از سه روز که
 از پیروزی ایشان گذشت ، یادگاری برپا ساختند . تیمولئون خبر این
 مظفریت را بضمیمه بهترین زین و برگ که از یغما بچنگ آورده بود به
 کونت فرستاد تا اینکه سرزمین خود و شهری را که در آن تولد یافته بود
 در میان شهرهای یونان مباحی و مفتخر سازد ؛ چون کونت یگانه شهری
 بود از تمام سرزمین یونان که معابد خود را از یغما و غنیمت اردوی خصمی
 که از نژاد یونانی نبود آراسته و تحف و هدایائی که به معابدش هدیه
 شده بود ، آغشته به خون همزبانان وهم کیشان ایشان نبود . زیرا آن
 گونه هدایا در حقیقت پیوسته خاطر نامیمونی باقی می گذارد ، در صورتی
 که غنیمت مأخوذ از خارجیان در میدان جنگ نشانه دلیری و عدالت
 مردانی بود که با شجاعت و تدبیر ثمره پیروزی خود را اهدا می کردند .
 در واقع کورنتیها و فرماندهشان تیمولئون ، چون یونانیانی را که در
 سیسیل اقامت داشتند ، از یوغ اسارت و ذلت کارتاژیها نجات بخشیده
 بودند ، به عنوان سپاسگراری که چنین پیروزی نصیبشان شده است این
 هدایا را به خدایان پیشکش نمودند .

تیمولئون پس از فراغت از این امور ، خارجیان را که در سپاه
 ۴۰ خویش داشت ، در سرزمین هائی که در تحت اقتیاد کارتاژیها بود ،
 باقی گذارد تا آنچه بیابند غارت کنند و همه جا را خراب و منهدم
 سازند و خود با بقیه به سیراکوز شتافت و اولین کاری که انجام داد اخراج
 هزار نفر چریک بود از جزیره سیسیل که از او در این جنگ متابعت
 ننموده بودند . وی مقرر داشت که این عده ، قبل از غروب خورشید ،

همگی از شهر خارج شوند . بدینقرار این همراهان ناجوانمرد ، به ایتالی رهسپار شدند و «بروتین» ها با اینکه به آنها امان داده بودند ایشان را بطرزی قساوت‌آمیز و ننگین قطعه قطعه کردند و این مجازاتی بود که خدایان در ازاء خیانتشان مقرر داشته بودند .

بااینهمه «مامرکوس»^۱ جابر «کاتان و ایستاس» ، یا از راه **۴۱** حسادت نسبت به عملیات مظفرانه تیمولئون یا بعلت هراسی که از آتیه خویش داشتند با کارتاژیها عقدالفت برقرار نموده آنان را تحریص کرد تا در تحت فرماندهی مرد لایقی به سیسیل بشتابند والا از تمام سرزمین سیسیل رانده خواهند شد . کارتاژیها «ژیزکن»^۲ را با هفتاد جهاز اعزام داشتند . وی بحض اینکه به ساحل رسید ، عده‌ای از چریکان یونانی را در خدمت خویش درآورد . این اولین باری بود که کارتاژیها بدین امر مبادرت می‌کردند ، زیرا آنها قبلا از غروری که داشتند ، یونانیان را اهمیتی نمی‌دادند ولسی از آن پس آنها را بعلت فتوحاتشان بهترین سرباز جهان و جنگیان روئین‌تن می‌پنداشتند . از طرف دیگر ساکنین مسین ، در توطئه پنهانی ، چهارصد مرد مسلح را که تیمولئون به عنوان کمک فرستاده بود ، کشتند و باز در سرزمینی که کارتاژیها حکومت داشتند ، در مجاور نقطه‌ای ، موسوم به «هی‌ارس»^۳ در توطئه دیگری ، کلیه چریکان تحت امر «اوتیموس» لوکادی را نابود ساختند . ولی این امر به حسن شهرت تیمولئون کمک کرد . چه این چریکها کسانی بودند که بدستیاری «فیلودم»^۴ و «اونومارخوس»^۵ بزور معبد اپولن را در شهر دلف تصرف و هتك حرمت و غارت نموده بودند و از آن پس مانند سرگردانان بیچاره ، منفور و مغضوب عامه مردم شده به هرسو روان و بیقرار بودند تا اینکه تیمولئون بمناسبت نداشتن سرباز آنانرا به خدمت قبول کرد . این جمع چون به سیسیل رسیدند ، در تمام کارزارها که با تیمولئون بودند ، فاتح شده بودند تا بالاخره چون

۱- Mamerus ۲- Giscon ۳- Hieres ۴- Philodème ۵- Eunomarchus

قسمت عمدهٔ مخاصمات پایان یافت ، از طرف او به مأموریتی جهةٔ کمک عزیمت کردند ولی در اثنای کار همگی بهلاکت رسیدند آنهم نه بطور دسته جمعی ، بلکه منفرداً . در واقع عدالت جاودانی مقرر داشته بود که آنها به نفع تیمولئون با سایرین در یکجا جمع شوند ولی چون موقع آن فرا رسید که به کردار عمل ناپسند خویش مجازات شوند ، از ترس اینکه مبادا عده‌ای بی‌گناه به‌شومی گناهان آنان صدمه ببینند ، بدین نحو بمجازات خویش رسیدند . بدین‌قرار رأفت خدایان ، دربارهٔ تیمولئون شایستهٔ ستایش بود ، حتی دربارهٔ اموری که به ضرر او تاچه رسد به عواقب کار و پیش‌آمد هائی که به خیر و صلاح بود . با اینحال اهالی سیراکوز در مقابل سرزنش ها و سخنان وهن‌آور جباران بی‌صبری نشان می‌دادند منجمله نسبت به مامرکوس که اهل شعر بود و چند تراژدی تنظیم نموده و در چند برخورد با خارجیان که اجیر سیراکوزیها بودند مزایائی بدست‌آورده بود . وی سپرهای راکه درین پیروزیها بدست‌آورده بود در معابد خدایان نصب نموده ، این اشعار زنده‌را دربارهٔ مغلوبین سروده بود :

ما هستیم که این سپرهای زیبا وارغوانی رنگ

مرصع به طلا و عاج قیمتی را

با بکار بردن کوچکترین وساده‌ترین

سپرها بدست‌آورده‌ایم .

تیمولئون پس از این وقایع ، سپاهیان خودرا به طرف شهر « کالوریا » گسیل داشت و مقارن همان حال ، ایستاس ، با ۴۲ اعمال قدرت ، به سرزمین سیراکوزیها وارد شده ، سرزمین‌های جلگه را مورد تاخت و تاز قرار داده غنائم بسیاری بدست‌آورد و پس از وارد ساختن خسارات بسیار مراجعت نموده ، در مجاورت شهر کالوریا به نمایشهای جنگی پرداخت تا تیمولئون را با ارائهٔ قدرت خویش تهدید نموده باشد ؛ چون میدانست که در آن اوان عدهٔ سپاهیان وی محدود و کم است . تیمولئون توجهی ننمود ، ولی پس از اینکه ایستاس کمی دور

شد ، وی با سواره نظام و پیاده هائی مجهز با اسلحه سبك ، براو تاخت و ایستاس که از ماوقع مستحضرگشت ، سرعت از رودخانه «دامیرپاس»^۱ عبور نموده ، در ساحل مقابل ، برای دفاع از خود مستقرگشت ، چه شدت سرعت رودخانه و ارتفاع سواحل طرفین كمك كار او بود . ولی این وضع موجب بحث بسیار قابل ملاحظه‌ای بین سرکردگان سپاه تیمولئون شده سبب تأخیر کارزار گردید . زیرا هیچيك از آنان حاضر نبودند ، در پشت سر رفیق خویش از رودخانه گذشته به میدان کارزار عازم گردند بلکه همگی مترصد بودند تا افتخار و شرافت حمله به دشمن را احراز نمایند . در این موضوع نظم و اتفاق حاصل نمی‌شد و هر يك از رفیق خود سبقت برای شركت در کارزار می‌جست . تیمولئون که چنین دید ، خواست قرعه بکشد تا پیشقدم‌ها تعیین شوند . لذا از هر يك حلقه‌ای انگشتی دریافت کرده ، در دامن ردای خویش ریخت و خوب مخلوط کرد و یکی از آن میان بیرون کشید که بر روی آن نقشی از مظفریت بود . تمام سرکردگان جوان بیکباره فریاد شادی برکشیدند و بدون اینکه ، منتظر نتیجه بعدی قرعه شوند ، همه با هم با حداکثر سرعت ممکنه ، با غریب شادی از رودخانه عبور نموده بردشمن تاختند . دشمن که تاب چنین حمله‌ای نداشت پابفرار گذارد و اسلحه خودرا از دست داده یک هزار نفر کشته در صحنه کارزار از خود بجای گذاشت .

تیمولئون چند روز بعد از این واقعه ، سپاهیان خودرا به مقابل شهر «لئوتتن»^۲ سوق داد و ایستاس را زنده باپسرش «اوپولموس»^۳ سرکرده سپاهش «اوتی دموس»^۴ که از طرف سربازانش تسلیم شده بود بجنگ آورد . ایستاس و پسرش به عنوان خائن و ظالم بهلاکت رسیدند و اوتی دموس نیز با اینکه سردار شجاع و دلیری بود ، بتهمت توهین نسبت به کورتنیها از مجازات معاف نشد . چه مشهور بود که وقتی کورتنیها ، بمنظور جنگ با بیدادگری غاصبین ، قدم به سرزمین سیسیل گذاردند ، این شخص در طی نطقی در مقابل اهالی شهر لئوتتن در بین

ناسزاهای دیگر گفته بود: «دربیرون از این محل، يك مشت زن کورتی منتظر ما هستند» بدین قرار است که اغلب مردم از سخنان ناروا و بد، بیشتر ملول و مکدر میشوند تا از اعمال زشت و بار خسران را بهتر از ناسزا و ستم تحمل می‌نمایند. مردم بدشمنان خویش، حتماً حق می‌دهند تا با اعمال نیک بعدی خویش از خود دفاع کنند و حال آنکه سخنان بد و ناسزا موجب کینه و خشم زائدی است که بسیار شدیدتر از اثر عمل زشت است.

باری، چون تیمولئون به سیراکوز مراجعت نمود، اهالی شهر، **۴۴** زنان و دختران ایستاس و پسرش را بقتل رساندند. بنظر من این عمل تیمولئون از همه مذموم‌تر است. زیرا چنانچه وی مخالفت می‌کرد. می‌توانست از مرگ این زنان بیچاره جلوگیری بعمل آورد. ولی وی نخواست و آنان باین طرز کشته شدند. اما بنظر می‌رسد که اگر تیمولئون نسبت بسرنوشت آنان بی‌اعتنا ماند و ایشان را قربانی خشم همشهریان نمود، برای این بود که مردم نیز انتقام دیون، تبعید کنندهٔ دیس جابر را می‌کشیدند. زیرا ایستاس بود که «آرته» زن دیون و خواهرش اریستیوماک و پسر کوچک دیون و آرته را در دریا غرق کرد. ما این داستان را در زندگی دیون نقل کرده‌ایم. پس از این وقایع تیمولئون بسراغ مامرکوس حکمران ظالم شهرکاتان، که در ساحل رودخانه ابولوس منتظرش بود، شتافت و او را بسرعت مغلوب ساخت و هزار نفر از سپاهیان او را که غالباً از اهالی کارتاژ بودند و ژیزون آنها را فرستاده بود، در میدان کارزار بقتل رساند. پس از آن بنا برخواست کارتاژیها قرار صلح و سلم‌گذارد و رودخانهٔ لیکوس را سرحد قرارداد و اجازه داد تا هر کس مایل به اقامت در سرزمین سیراکوز است برود، مشروط بر اینکه بازن و اطفال و دارائی خویش کوچ کند و علاوه بر این کارتاژیها متعهد شوند که از این تاریخ به بعد، از عقد هر گونه اتحاد با جابریان و غاصبین دوری نمایند. مامرکوس که از این کارزار، کامی تلخ داشت، مترصد بود به ایطالی برود تا شاید لوکانیهارا برضد تیمولئون

و سیراکوزیها برانگیزد. ولی همراهانش باکستی های خویش از وسط راه مراجعت کردند و شهرکاتان را به تیمولئون تسلیم داشتند. مامرکوس مجبوراً راه فرار بسمت مسین در پیش گرفت و بارگاه «هیپون» که حکمران جابر آن محل بود پناه برد. تیمولئون او را تعقیب کرد و شهر را از سمت دریا و خشکی در تحت محاصره قرار داد. هیپون به وحشت افتاده باکستی فرار کرد ولی در خروج از بندرگاه دستگیر شد. اهالی مسین، اطفال مدارس را به تأثر آوردند تا بهترین مناظر یعنی صحنه مجازات يك نفر جابر مستبد را تماشا کنند. هیپون را تازیانه زده سپس، بهلاکت رساندند.

اما مامرکوس، خود تسلیم تیمولئون شد تا از طرف سیراکوزیها **۶۵** محاکمه شود، ولی مشروط بر اینکه از طرف تیمولئون مورد اتهام قرار نگیرد. وی را بطرف سیراکوز بردند و او درصدد برآمد تا در ملاء عام نطقی را که مدتها با دقت تمام تهیه کرده بود، ایراد نماید. ولی چون دید مردم فریاد برآورده و همه‌مهمه بزرگی برپا ساخته‌اند تا سخنانش شنیده نشود و از طرف دیگر علائمی بنظر نمی‌رسید که مورد عفو و بخشش قرارگیرد، یکباره روی صحنه تئاتر دوبین‌آغاز کرد و خواست سرش را به شدت به پله‌ای که در صحنه قرار داشت بکوبد تا از رنج حیات برهد. ولی مقدر چنین بود که بدین نحو کشته نشود. او را دستگیر کرده، مانند راهزنان و دزدان به مجازات رساندند.

بدینقرار تیمولئون آثار و بقایای ستمگری را از سیسیل محو **۶۶** ساخته و بجنگهای مداوم خاتمه داد. در واقع سرزمینی را که گرفتار توحش و تاخت و تاز بوده، حتی از طرف اهالی نیز بعلت بدبختی‌ها و مصائبی که متحمل شده بودند مورد تنفر بود، صاف و آرام ساخت تا آنجا که خارجیان با میل و رغبت بدان روی آوردند و از سرزمین های دور دست جهت سکونت بدان جا می‌شتافتند و حال آنکه ساکنین اصلی آن پیش از این از آنجا فرار می‌کردند. مثلاً «اگر بژانت» و «ژلا» دو شهر بزرگ که بدست کارتاژیها خراب شده بود، ازین اوان مجدداً

یکی به توسط «مژلوس» و «فریستوس» از اهالی «اله» و دیگری توسط «گورگوس» از اهالی جزیره ژنو آباد شد و آنان اهالی سابق شهر را دوباره گرد هم فرا خواندند و در آنجا تیمولئون نه تنها صلح و امان داد، بلکه با مهر و محبت فراوانی همه نوع کمک برای ایجاد تشکیلات نو ارزانی داشت، بطوریکه همگی او را به عنوان حامی و مؤسس تشکیلات نو پذیرفتند. این محبت در تمام سرزمین سیسیل عمومیت داشت بنحوی که در تمام جزیره هیچ امری، اعم از نقشه جنگی یا وضع قوانین یا تقسیم اراضی بدون تجویز و تصویب تیمولئون بمرحله عمل وارد نمی شد. در واقع تیمولئون بمانند یک هنرمند که اثری را بمهر خود موشح می کند، وی نیز با شایستگی و شکوهی الهی بر اقدامات و تشکیلات جدید خود صحنه می گذاشت.

در این اوان اشخاص بزرگ دیگری در سرزمین یونان وجود داشتند که عملیات درخشانی انجام داده بودند از قبیل: «تیموته»^۱ «آژیلاس»^۲، «پلوپیداس»^۳، «اپومی نونداس»^۴ که تیمولئون ساعی بود، خود را به او بیش از دیگران شبیه سازد. ولی عموماً در عملیات این سرکردگان بزرگ نظامی، شهوت عمل محسوس است بنحوی که هیچیک از ملامت و پشیمانی مستثنی نیستند. در صورتیکه در عملیات تیمولئون باستثنای عملی که از راه اجبار نسبت به برادر خویش مرتکب شد، بقول همه، عمل دیگری وجود ندارد که قابل ستایش نباشد و شاهد آن این شعر سوفوکل است:

کدام ونوس، کدام کوپیدون از جهان انسانی

ای خدایان آسمان! در اینکار دست گذارده اند؟

زیرا همانطور که شعر «آنتی ماکوس»^۵ و نقاشی «دنیس»^۶

هر دو از اهل «کولوفن»^۷ بودند - با همه شور و حرارتی که دارند متکلف و متصنع بنظر می آیند، در صورتیکه در تابلوهای نیکوماک

Epominondas - ۴ Pelopidas - ۳ Agesilas - ۲ Timothé - ۱
Colophon - ۷ Denys - ۶ Antimachus - ۵

و در اشعار هم علاوه بر شوق و نشاطی که بحد کمال در آن مشهود است روانی و سلاست و راحتی هویداست ، بهمین قیاس عملیات تیمولئون را باید از جنگهای اپومینانداس و آژیلااس ، هرچند سخت و دشوار بودند ، فرق گذاشت . در جنگهای تیمولئون علاوه بر علو فکر و حقانیت در نیت مخاصمه ، یک سرعت و سهولت عمل خاص ملحوظ است و اگر بخواهند درست تعلیل و استدلال کنند ، بدون اشکال معتقد خواهند شد که صحبت از تصادف خوب و پیش آمد مساعد نیست بلکه نتیجه تقوی و نیت سلیم است که خود او منسوب به الهه بخت دانسته است . زیرا چه در مکاتباتی که به دوستان و یاران خویش به کورنت می نوشت ، چه در طی چند گفتار که در پیشگاه مردم سیراکوز ایراد نمود ، تیمولئون همه جا تکرار کرده است که آنچه انجام گرفته خواست و مشیت خداوندی بوده و از فضل خداوند تشکر کرده است که او را راهنمایی و هدایت نموده تا خلق سیسیل را از چنگ تطاول طاغیان نجات بخشد و قرعه این کار بنام او زده شده است چون در سرای خویش معبدی برپا ساخت ، آنرا بنام بخت موسوم و به آن الهه تقدیم نمود . گذشته از این ، تمام سرای خویش را نیز به آن الهه تقدیم داشت زیرا در مسکنی می زیست که اهالی سیراکوز بیاس خدمات وی باو اهدا کرده بودند . این خانه شامل مزارع بسیار زیبا و وسیعی بود که در ایام استراحت و بیکاری در آن رحل اقامت می افکند . چه وی دیگر به کورنت مراجعت نکرد بلکه زن و فرزندانش را هم بدان محل کوچ داد و در شورشها و اختلافاتی که در آن اوان سرزمین یونان را فرا گرفته بود مشارکت نداشت و گرفتار حقد و حسادت همشهریهای بخویش نیز قرار نگرفت . وی بمانند سرکردگان بزرگ نیز در پی شهوت سیراب نشدنی امتیازات و افتخارات نرفت و مقهور قدرت طلبی نشد ، بلکه تا آخر عمر در گوشه ای از سیسیل اقامت گیرد و از آبادی و باغ هایی که خود بوجود آورده و از همه بزرگتر شهرهای زیبا و آبادی که بدانها حیات بخشیده بود متمتع و خوشبخت بود .

۴۸ اما از آنجا که گفته‌اند بنا بر قول سیمونید هر مرغ کاکلی، برس کاکلی دارد، در هر شهری که در اختیار و انضباط عامه مردم است، مدعیان و مفتربانی وجود دارند. در شهر سیراکوز هم دو تن از اشخاصی که عادت دارند در مقابل مردم به ایراد نطق و خطابه بپردازند، نسبت به تیمولئون ادعا کردند. این دو یکی بنام «لافیستوس» بود و دیگری بنام «دمنتوس»^۱. روزی که «لافیستوس»^۲ دعوت کرده بود تا تیمولئون برای ادای بعضی توضیحات به محضر عامه مردم حاضر شود و او را متقاعد سازد، مردم قیام کرده اجازه ندادند چنین امری صورت بگیرد. ولی تیمولئون مردم را آرام و متقاعد ساخت که او اینهمه زحمت متحمل شده و کارها انجام داده و مصادف با مخاطرات شده تا هریک از اهالی سیراکوز با وضوح و آزادی کامل از حق خویش منتفع شود. دفعه دیگر «دمنتوس» در وسط شورای عمومی به تیمولئون حمله کرده از بعضی از اعمال او در ابتداء کار انتقاد کرد. تیمولئون جوابی به دعاوی او نداد، فقط رو به مردم کرده اظهار داشت من خداوند را شکر می‌گزارم زیرا پیوسته تقاضایم این بود که روزی فرا رسد که مردم سیراکوز از نعمت آزادی برخوردار شوند و آنچه را دردل دارند، با وضوح و آزادی کامل بیان نمایند.

۴۹ باقرار عامه مردم، تیمولئون یگانه سرکرده‌ای بود از سرکردگان یونانی معاصر خویش که بزرگترین و درخشانترین اعمال را انجام داده است. وی تنها کسی بود که در آنچه مدرسین و ناطقین در روزهای عید و مراسم جشن، مردم را بدان می‌خواندند، بجداکثر موفقیت رسیده بود. وی خالص‌ترین و بارزترین فردی بود از یونانیان که قبل از آغاز هرج و مرج، عملیات درخشانی انجام داده و استعداد و توانائی جنگی خود را بمنصه ثبوت رسانده، بدون اینکه دستش بخون کسی آلوده شده باشد. در اظهار شجاعت نسبت به وحشی‌ها و جابران و ابراز مردم داری و متانت با دوستان و عموم مردم یونان، وی توفیق

تمام حاصل نموده بود . اکثر منازعات خویش را با چنان تمهید و سرعتی انجام داده بود که اشکی از چشم کسی جاری نشده بود و هموطنانش لباس ماتم و عزای کسی برتن نکرده بودند . در ظرف هشت سال ، وی سیسیل را از تظاول ستمکاران غدار پاک نمود و آنهمه بدبختی و رذالت راکه مدت‌ها بر آن سرزمین مستولی بود ، از بیخ و بن برکند . ولی چون سنش رو به افزایش بود ، ضعف بردیدگانش مستولی شد و کمی بعد ، نه بعلت اینکه اقدامی در تشدید این مرض نموده باشد ، یا اینکه بخت و پیش‌آمد خواسته باشد انتقامی از او ستانده باشد ، بلکه بزعم من ، چون این مرض در خانواده‌اش موروثی بود ، بکلی بینائی را از دست داد و کور شد . می‌گفتند که چندین نفر از اجدادش نیز در سنین کهولت از حلیه بصر محروم شده بودند . در این باب «آناتیس» مورخ گفته است که در زمان جنگ با مامرکوس و هیپون ، چون در خیمه و اردوگاه خویش بود ، پردای بر روی چشمش ظاهر شد که چشمانش را خیره کرد و همه فهمیدند که اندکی بعد وی بینائی خود را بکلی از دست خواهد داد . معذک بهیچوجه اقدامی در ترك محاصره ننمود تا اینکه هردو ستمکار جابرا به چنگ آورد و آنگاه به سیراکوز مراجعت کرده بار مسئولیت فرماندهی عمومی را بر زمین نهاد و از مردم تقاضا کرد تا به آنچه تاکنون انجام داده است اکتفا نمایند . بخصوص که آنچه تاکنون انجام یافته همه بمقتضای میل و اراده مردم صورت گرفته است .

البته صبر و شکیبائی وی ، در ضایعه‌ای که منتهی به کوری ۵۰ چشمش شد ، قابل بسی تمجید و تقدیر است ولی در مقابل آن اهالی سیراکوز احترام و ستایش تمامی نسبت به او مبذول داشتند . یعنی پس از اینکه وی از حلیه بصر محروم شد ، مردم مرتباً به دیدارش می‌شتافتند و خارجیان معروف راکه بآن سرزمین وارد می‌شدند ، به تماشای منزل شهری یا مزارعی که تیمولئون در خارج شهر آباد نموده بود ، هدایت نموده بزیرارت ولینعمت خویش نائل می‌ساختند . این همه حق‌شناسی در مقابل کسی که ترجیح داده بود ، روزهای آخر عمر

خویش را در میان آنان بسر برد و از مراجعت به سرزمین یونان و تمتع از تشریفاتى که بمناسبت فتوحاتش در سیسیل در حین ورود بمسقط الرأس خویش برپای می‌داشتند صرف‌نظر نموده بود ، قابل تقدیر بود .

در بین افتخارات متعددی که اهالی سیراکوز نسبت بوی ارزانی داشتند ، این يك بنظر من قابل ستایش است که قانونی وضع نمودند که تا ابد هرگاه جنگی بین آنان و خارجیان صورت گیرد ، از يك سر کرده کورتنی استمداد نمایند .

و باز اقدام برازنده دیگری که نسبت باو مرعی داشتند ، همان **۵۱** حرارتی بود که در مجالس مشاوره عمومی ، برای ستایش و حق شناسی نسبت باو مبذول می‌داشتند . چه هرگاه مطلبی مطرح بود که چندان مهم نبود خود به کنگاش پرداخته غوررسی می‌کردند و لسی چنانچه مطلب مهمی مطرح می‌شد ، فوراً معاضدت او را می‌طلبیدند و به جلسه خود دعوتش می‌کردند و چون با تخت‌روان به محوطه تئاتری که جلسه در آن منعقد می‌شد ، می‌رفت ، با همان وضع یعنی روی تخت‌روان خویش وارد جلسه می‌شد و در آنجا عموم مردم با يك آهنگ مقدمش را تبریک می‌گفتند و او هم جواب تحیت آنانرا می‌داد و پس از اینکه عموم حضار مراتب سپاسگزاری خویش را اعلام می‌داشتند ، مطلب مورد شور را باو عرضه می‌داشتند و او هم نظریه خودرا بیان می‌نمود ؛ آنگاه مستخدمینش تخت‌روان را به خارج حمل می‌نمودند و عموم مردم با کف زندهای ممتد و تحسین و تمجید فراوان بدرقه‌اش می‌کردند و سپس به رتق و تق امور عادی و جاری خود مبادرت می‌نمودند .

بدین قسم ایام پیری وی غرق در عزت و شرافت و حق‌شناسی **۵۲** عموم مردم که مانند پدری گرامی و عزیزش می‌داشتند سپری می‌شد تا اینکه مبتلا به مرضی شد و وفات یافت . چند روزی به اهالی سیراکوز فرصت داده شد تا مقدمات تشییع و تکفین را مهیا نمایند و خارجیان مجال حضور در مراسم بیابند . شکوه و جلالتی که در

این مراسم بکار رفت ، از حد و حصر خارج است . بموجب قانونی ، تمام جوانان و نخبه نجبای شهر ، جنازه را که در پارچه و تزیینات قیمتی پیچیده شده بود ، بر روی دوش خود حمل نموده در میدانی که سابقاً قلعه و بارگاه دنیس جابر قرار داشت و بعد مردم بکل منهدم نموده بودند قرار دادند . چندین هزار نفر همه باتاج گلی بر سر و ملبس به فاخرترین لباس دنبال جنازه حرکت می کردند بطوریکه دسته طولانی تشییع کنندگان درست مثل این بود که در مراسم پیروزی بزرگی شرکت می کنند . زبان همه در مدح و ثنای آن فقید گویا و اشک حسرت از چشمان عموم سرازیر بود و معلوم بود که اینهمه عزت و احترام نه بخاطر ادای تکلیف یا انجام وظیفه ایست که از طرف کسی امر و مقرر شده باشد ، بلکه ناشی از اندوه و سوزدل عموم است که از فقدان چنین رادمرد شریفی سرشک حسرت می ریزند و آزادانه علاقه حقیقی و مراتب حق شناسی خویش را ابراز می دارند .

۵۲ بالاخره تخت روان حامل نعش ، بر روی خرمنی از هیزم که نعش باید در آنجا بسوزد قرار گرفت . آنگاه دمتریوس یکی از خطبای مردم که صدائی قویتر از همه داشت ، خطبه ای را که از طرف شورای عامه مقرر شده بود ، بصوت جلی خواند که مفاد آن بقرار زیر بود : « قاطبه مردم سیراکوز مقرر داشته اند که مراسم تشییع جسد « تیمولئون ، اهل کورنت ، پسر تیمودئوس ، از محل هیزنه عمومی تا حدود دو هزار سکه زر انجام گردد و بافتنخارش مسابقات ورزشی ، « جوائز موسیقی ، اسب دوانی و قهرمانی هر ساله در روز فوتش صورت گیرد و این مراسم جاودانی و پایدار بماند . چه اوست که ستمکاران را « از خطه سیسیل براند و خارجیان و وحشیهارا منکوب ساخت و چندین « شهر را که بر اثر جنگ و تطاول دشمنان خراب و خالی از سکنه مانده « بود آباد کرد و بالاخره اهالی سیسیل را به نعمت آزادی رساند تا از برکت « آن قوانین خود را مجری و متبع بدانند . »

مردم سیراکوز بنائی بیادگارش در همان محل میدان برپاساختند

و چندی بعد در اطراف آن بنا ، محل هائی جهت ورزش جوانان بنا کردند. در آن محوطه پارکی عظیم احداث گردید که بنام تیمولئون «تیوم» نامیده شد . مادام که مردم سیراکوز قوانین و تنسیقات ابداعی او را بین خود مجری و متبع می‌داشتند پیوسته در عزت می‌بودند و کارشان رونق داشت و روزگاری دراز از همه قسم نعمت برخوردار بودند .

زندگانی پول امیل

- ۱ - مقدمه ۲ - قدمت خاندان امیلیا ۳ - تولد پول امیل ۴ - اولین اشتغالاتش ۵ - استعداد نظامی وی ۶ - ازدواجهایش ۷ - اولین دوره کسولی وی ۸ - جنگهایش درلیگوری ۹ - ذوق سرشارش نسبت به علم و هنر ۱۰ - جنگهایش با پرسه و مقدونیه ۱۱ - مبادی و علل جنگها ۱۲ - دومین دوره کسولی پول امیل ۱۳ - خست پرسه ۱۴ - مهارت پول امیل ۱۵ - رساندن آب به قلعه اولمپ ۱۶ - ورودش به مقدونیه ۱۷ - پول امیل لشکریان خصم را تشخیص می‌دهد ۱۸ - خودرا آماده یورش می‌سازد ۱۹ - سی‌پيون نازنکا آماده جنگ میشود ۲۰ - بی‌باکی پول امیل ۲۱ - پرسه خودرا از میدان می‌کشد ۲۲ - نظم در لشکریان مقدونی ۲۳ - عمل متهورانه پسر کاتون سانسور ۲۴ - پیروزی ۲۵ - فرار پرسه ۲۶ - فرازش به جزیره ساموتراس ۲۷ - تمام مقدونی در ظرف دو روز تسلیم پول امیل میشود ۲۸ - گرفتاری پرسه ۲۹ - افتخارات پول امیل ۳۰ - رفتار پست پرسه ۳۱ - پول امیل چگونه

با مقدونیه رفتار کرد ۳۲ - آزادی دادنش به
مقدونی ۳۳ - کرامت و علو روحی پول امیل
۳۴ - ورودش به ایتالی ۳۵ - سرویوس گالبا مصمم
بود افتخارات را از او بر باید ۳۶ - سرویلیوس
انتقامش را می کشد ۳۷ - افتخاراتی که باوارزانی
داشتند ۳۸ - عزائی که در خاندان پول امیل از
مرگ دو فرزندش حاصل شد ۳۹ - استقامت و
متانت رای ۴۰ - مرگ پرسه ۴۱ - پول امیل
به مقام سانسور منصوب می شود ۴۲ - مرگ وی
و افتخاراتی که نصیبش شد .

درسال ۱۶۶ ق . م

هنگامی که به نوشتن این شرح زندگانی ها اقدام نمودم ، در آغاز
کار نیتم این بود که دیگران از این کار بهره مند و منتفع شوند
ولی چون کار را شروع کردم ، خود مستفید گردیدم . زیرا حیات
دیگران را بمنزله آئینه ای می پندارم و سعی می کنم ، مشی و روش خود را
در زندگانی از روی آن نمونه ها اصلاح و منظم نمایم و عمل خویش را
بقالب فضائل این اشخاص بزرگ در آورم . چه این نحو تجسس و غوررسی
در اخلاق و خصوصیات حیاتی آنان ، بنظر من بمانند آنست که با آنان خو
گرفته بمعاشرتشان پرداخته باشم و از تعمق در وضع زندگانی و خصوصیات
اخلاقی و اسباب سربلندی و بزرگی که در نهادشان نهفته است عبرت گرفته
باشم و بمصدق :

ای خدایان ، چه نعمتی بزرگتر ازین میتوان در دنیا سراغ نمود؟
در واقع این وسیله قویترین اسبابی است که به کمک آن ، شخص ، خود را
مهدب کند و رذائل و مفساد خویش را اصلاح نماید . «دموکریت»^۱

۱-دموکریت Democrite معتقد بود که دیدن حاصل است از تواتر اشباح بدین نحو
که اشباع هرئی از خود تصویری در هوا منعکس میسازند و این تصویر از خود تصویر
دیگر منعکس میسازد کوچکتر ، تصویر دومی تصویر سیمی را پدید می آورد باز کوچکتر
و بالاخره آخرین تصویر ، تصویر بسیار کوچکی فراهم میسازد که در حده چشم جا می گیرد
و بر حسب اینکه تصاویر حاصله نیک یا بد باشد در انسان اثر خوب یا بد میگذارد .

حکیم گفته است ما باید پیوسته در طلب این باشیم که در هوا تصاویر خوشبختی بما ظاهر شود و آنچه نیکو و پسندیده است بسراغ ما آید نه اشباح بد و پلید و این در حکمت نمونه ایست از يك اصل باطل چه انسان را به حد اعلاى خرافات عادت می دهد که در همه جا اشباح نیک و پلید انسان را احاطه کرده پیوسته او را بین نیکی و بدی حیران و به سوی بدی یا فضیلت سوق می دهد .

۲ در صورتیکه من به سبب ممارست در مرور به تواریخ گذشته ، برای استخراج این شرح زندگانی ها که مشغول تحریر هستم ، در روح خود شایسته ترین آثاری را که در برگزیده ترین اشخاص و با تقوی ترین مردان روزگار گذشته سراغ دارم ، جمع آوری می نمایم و خودرا ارشاد و نقص خویشتن را مرتفع می سازم تا چنانچه در نتیجه معاشرت با بدان ، پلیدی و دنائی بمن سرایت کرده است از خود برانم . من در این عمل خویش توفیق نیافتم ، جز بدین راه که فکر خودرا در آرامش کامل و بدون اینکه در تحت استیلای شهوات مختلف درآید منحصرأ به تعمق در این نمونه های مبرز و زیبا موقوف ساخته ام ، مانند شرح حیات تیمولئون کورنتی و پول امیل رومی که در این کتاب مسطور افتاد . ملاحظه می شود که آنان نه تنها صاحب عزمی راسخ و نیتی پاک بودند بلکه هر دو اقبالی بلند داشتند و در تمسیت امور توفیق کامل نصیبشان گردید ، بنحوی که برای شما که به تاریخ حیاتشان مرور می کنید ، این شبهه دست می دهد که آیا موفقیت های متعدد و درخشان آنان بیشتر بسبب حزم و دور اندیشی در اداره امور بود یا برسبیل تصادفات و پیش آمد های مساعد .

۳ اما خاندان امیلی همانطور که مورد اتفاق عموم مورخین است از نجیب ترین و قدیمی ترین خاندان های اصیل رم بود که پاترینسین نامیده می شدند . منتها به این مطلب که جداعلاى این خاندان «مومرکوس» نام داشته و خلف فیلسوف و حکیم مشهور فیثاغورث بوده و بعلت طلاق بیان و حسن خلق و مماشات با مردم به امیلی ملقب گردیده

است ، هیچیک از مورخین اشاره نموده‌اند حتی کسانی هم که گفته‌اند نوما شاه از مردان فیثاغورث بوده است ، باز از این مطلب سخنی نگفته‌اند . باری اغلب مردان مشهور این خاندان که بسبب فضائل و تقوی حسن شهرت یافته‌اند ، صاحب اقبال بلندی نیز بوده‌اند . باستانی «لوسیوس پولوس» که در جنگ کان کشته شد ، هرچند این ناکامی هم معلول حزم و عاقبت اندیشی و در عین حال جسارت و شجاعتش بود . زیرا چون نتوانست رفیق و همکار خود را در مسندکنسولی تشجیع به محاربه کند اجباراً خود به تنهایی به میدان نبرد رفت و در زد و خورد شرکت کرد ولی نه مانند دیگری که آتش فتنه را برپا ساخت و خود در گیرودار محاربه ، فرار را برقرار ترجیح داد ، بلکه او محکم برجای خود ایستاد و در حال مبارزه شجاعانه ، تا آخرین نفس جنگید و شربت شهادت نوشید .

از این مرد دختری باقی ماند مسماة به امیلی که به عقد ازدواج سیپیون بزرگ درآمد و یک پسر موسوم به پول امیل که فعلاً ۴ به شرح حالش می‌پردازیم . جوانی وی مقارن بود با عصری که عصر افتخارات و امتیازات می‌توان نامید . چه چندین تن از اشخاص معروف به تقوی ، در عین شهرت و اعتبار ، در این اوان می‌زیستند . نام این جوان در میان آن جمع تلالو و درخشندگی خاصی دارد . خط مشی وی ، غیر از آنان و بکلی مغایر با راهی بود که بین جوانان اصیل آن عصر معمول و متداول بود . زیرا بهیچوجه در محاکم به مدافعه از اشخاص معمولی حاضر نمی‌شد و بعبارة اخری زیر بار تملق و مدهائنه اشخاص نمی‌رفت و از این راه توقع و چشم داشت به جلب همراهی آنان نداشت ؛ برخلاف عده زیادی که از این راه به تکدی و کسب حمایت متنفذین اقدام نموده صاحب شهرت و مال می‌شوند . وی چنانچه می‌خواست از این طریق به مقصد برسد ، البته صاحب استعداد وافی بود ولی ترجیح داد که به عنوان مرد منقی و نیک شهره خاص و عام شود ، و در جوانی مردی

و پاکی ممتاز باشد. وی این روش را بر سایر طرق مرجح دانست تا اینکه در زمان کوتاهی از کلیه همسالان خویش گوی سبقت ربود.

اولین مقامی که وی داوطلب اشغال آن شد، سرپرستی ساختمان های شهرداری بود و از بین دوازده نفر رقبای خویش که ۵ اشخاص کوچکی هم نبودند و بلکه برعکس همگی از خاندانهای مشهور و بمقام کنسولی هم نائل آمده بودند، گوی سبقت ربود.

چون وی بهمین نحو، در بین جامعه روحانیون شهر که رومیها «غیب گو» نامند و از روی قرائن پرواز پرندگان در آسمان و کیفیت هوا تفأل و تطیر می نمایند، انتخاب شد، باندازه ای در امور و آداب و عادات رومیها بذل جهد نمود و از اسلاف و متقدمین مذهبی و شواهد رومیهای قدیم کسب اطلاع نمود و ممارست بخرج داد که در این مقام نیز که سایرین فقط از آن نام و عنوانی طالب بودند، اولویت و نفوذی فوق العاده یافت و از آن علمی پدید آورد که در صدر اشتغالات آن عصر روم قرار گرفت^۱ و به ثبوت رساند که سخن حکیمان که مذهب را علم خدمتگزاری خدا دانسته اند درست است^۲.

زیرا چون مصمم به انجام کوچکترین امری، مربوط به کارهای مذهبی می شد، آنرا با پختگی تام و با احتیاط و حزم کامل و مراقبت زائد الوصف اجرا می کرد؛ بدون اینکه فکر و حواس خویش را مصروف امر دیگری بسازد یا اینکه قسمتی از تشریفات معمول به قدیمی را ندیده انگارد یا از خود بدعتی نهد. وی برخلاف همکارانش در مورد کوچکترین عدم توجه، حتی در امور بسیار کوچک و بی اهمیت، سختگیر بود و متذکر می شد که هر چند کرم خدایان بیست و ارضای خاطر آنان سهل و آسان است و خطاهای ناشی از غفلت بندگان را بسهولت قلم غفو و اغماض می کشند

۱ - قدرت و نفوذ غیب گویان و کهنه (Augure) بسیار بود. آنان میتوانستند مجامعی را که بموجب دستور رؤسای دولت فراهم شده بود منحل سازند و تصمیماتی را که در آنجا اتخاذ شده بود لغو کنند حتی اختیار داشتند کنسولی را از منصب خویش معزول سازند (سیسرون). ۲ - عموم جوانان اسیل که خیال موفقیت در امور سیاسی در سر خویش می بردارند سعی می کردند خود را در زمره مسند نشینان مذهبی وارد سازند.

معدلك آنجا که منافع عامه اقتضا می کند بهیچوجه من الوجوه نباید سهل انگاری و تسامح پیشه ساخت و غفلت ورزید یا انجام تکالیف را پشت سر انداخت و بدست فراموشی سپرد . چه نباید مطلقاً مرتکب بدعت یا تغییری در سنن عمومی شد و نباید در اجرای قوانین اندک قصور یا مسامحه روا داشت ، بلکه باید توجه داشت که چنانچه در محافظت پایه های اصلی يك جامعه سیاسی مراقبت نشود و در تشکیلات حکومتی تسامح و غفلت ، ولو جزئی ، روا داشته شود ، جامعه بطور قطع دچار تزلزل و انکسار خواهد شد .

در انضباط نظامی هم وی بسیار دقیق و سخت گیر و خشک بود . **۶** هیچگاه در اردوگاه ها طبق مرسوم آن زمان در صدد جلب علاقه و محبت سربازان از راه مجامله و سهل گرفتن بر نمی آمد و هرگز از راه دسیسه و نیرنگ جهت خوش آمد زبردستان خویش ، وظیفه و مأموریت جدیدی تعیین نمی کرد بلکه مثل واعظی که نکات و دقائق تشریفات مذهبی را با حلم و حوصله به مبتدیان تعلیم می دهد تا مبدا در اجرای یکی از آنان غفلتی ورزند ، نکته به نکته دستورات و تعالیم جنگی را به افراد گوشزد مینمود . وی به برکت همین سختگیری و خشونت درباره کسانی که مقررات نظامی را زیر پا گذارده یا قانون رانقض نموده بودند ، تمامیت و حرمت اصول جامعه را مصون و محفوظ نگه داشت . چه معتقد بود غلبه بردشمن با توسل به اسلحه ، باصطلاح فرعی است نسبت به ارزش مردمانی که در تحت انضباط و نسق صحیحی تربیت یافته باشند .

مقارن اوقاتی که بین رومن ها و آنتیوخوس ملقب به کبیر ، در مشرق زمین ، جنگ بود و اکثر رجال و سرکردگان مهم بدان سو اعزام شده بودند ، در سرزمین مغرب ، در اسپانی ، معرکه بزرگی برخاست . امیل حکمران ، نه با شش تبردار در پیشاپیش ، بلکه با دوازده نفر یعنی بعنوان حکمران ایالتی ، با اختیارات و شوکت مخصوص کنسولها بدان سو گسیل گردید . وی وحشیان را در طی دو مبارزه منظم تار و مار

نموده تا سی هزار کس از آنان را بکشت . این پیروزی عظیم بعلت حسن تدبیر و موقع شناسی وی بود که دشمن را درست درحین عبور از رودخانه غافلگیر ساخت و همین مطلب نه تنها موجب انهدام دشمن شد بلکه دویست و پنجاه شهر نیز بدست او افتاد و همه جا ساکنین ازو به گرمی پذیرائی کردند . وی چون تمام آن سرزمین را آرامش بخشید و مردم سوگند وفاداری یاد نمودند ، بدون اینکه دیناری از مال و منال با خود بردارد ، مظفرانه عازم رم شد . چه هیچگاه درصددکسب ثروت نبود و آنچه وظیفه و مقرری نیز داشت با دست باز خرج می کرد و پس از مرگش ثروتی از خود نگذاشت و آنچه باقی ماند بزحمت پرداخت نفقه عیالش را کفایت مینمود .

اولین بار با «پاپیریا»^۱ دختر یکی از کنسولها موسوم به «پاپیریوس مناسن»^۲ ازدواج نمود . ولی پس از اینکه مدتها با او بسر برد ، وی را مطلقه نمود . ازین زن طفلان بسیار با استعدادی بدنیا آمدند و سیپیون مشهور و «فابیوس ماکریموس»^۳ ثمره این ازدواج بودند . علت این جدائی در مدارک کتبی بما نرسیده است . ولی بنظر ما در مورد طلاق ، باید این نکته که ذیلاً نقل می کنیم حقیقت داشته باشد . یکی از اهالی رم با زنش متارکه نمود . دوستانش از او سؤال کردند : «چه ایرادی در او سراغ داری ؟ آیا جسماً استعداد زوجیت ندارد ؟ آیا صاحب فرزندان زیبا نیست ؟» شوهر پایش را دراز کرده کفش خویش را نشان داده گفت : «آیا این کفش زیبا نیست ؟ آیا نو و تازه نیست ؟ معدنك هیچیک از شما قادر نیستید بدانید چگونه و در کجا پام را مجروح ساخته است . زیرا در حقیقت خطاهای بزرگ ، وقتی مکشوف شد ، شوهران مجبوراً زنان خویش را مطلقه می کنند ، ولی غالب اوقات ، علل کوچکی وجود دارد که لاینقطع تکرار میشود و موجبات زحمت و کدورت را فراهم می سازد . این عوامل ناشی از شروط بد و

نامناسب یا اختلاف در طبیعت و خوی طرفین است که درک آن بدرستی برخارجیان دشوار است؛ ولی همین چیزها بر حسب تواتر زمان، ناراحتی های بزرگی فراهم می‌سازد بطوری در اراده زن یا شوهر مؤثر می‌افتد، که مانع از زندگی مشترک می‌شود.

پس چون امیل، اولین زوجه خویش پاپیریا را مطلقه ساخت، **۸** زنی دیگر اختیار کرد و از او دویس پیدا کرد که در خانه خویش نگاهداری نمود و دو فرزند دیگر خویش را به خاندان بسیار اصیل و ثروتمند و مقتدری سپرد. ارشد آنان همان «فابیوس ماکزیموس^۱» است که پنج بار کنسول شد و کوچکتر را به خاندان کورنیتن و او پسر خوانده سی‌پیون بزرگ ملقب به افریقائی شد و سی‌پیون نام گرفت. اما راجع به دخترانش. یکی را پسرکاتون بزنی اختیار کرد و دیگری را «الیوس توبرو» به زوجیت خویش درآورد. او مردی کریم و فقر مایه مباهات او گردیده بود. زیرا عائله او شاترده نفر، همه از خویشان او، بودند که تنها دارائی آنان خانه محقری در شهر و گوشه مزرعه‌ای در خارج بود و این جمع با درآمد مختصری که از این راه داشتند باتفاق زنان و کودکان متعدد در آن کانون خانوادگی مسکن و مأوی داشتند. یکی از این زنان دختر پول امیل بود که پدرش دوبار برمسند کنسولی عروج نموده و دوبار عنوان فاتح یافته بود ولی دختر ابدأ از فقر شوهرش خجلتی نداشت بلکه فضل و تقوایش را می‌ستود، چه فقر وی ناشی از تقوایش بود. در زمان ما هرگز برادران و منسوبین، اگر از یکدیگر دور نباشند و دیوارهای ضخیم و رودخانه های بزرگ آنان را سوا نکنند، و مآثرکها را جدا نکنند و بالاخره بین املاک آنان فضاهای عظیم فاصل و حائل نباشد، هیچگاه دعوا و معرکه بینشان قطع نخواهد شد. اینهاست نمونه های بسیار برازنده‌ای که تاریخ در مقابل چشمان مردم می‌گذارد تا همه خوب بسنجند و پند بگیرند که چگونه باید به راه و رسم زندگانی

۱- Quintus Fabius Maximus Verrucosus که به دفع‌الوقت‌کننده معروف

نده است.

شرافتمندانه پی برده خود را اداره و تربیت نمایند .

مقارن این احوال امیل به سمت کنسولی انتخاب گردیده به میدان کارزار با لیگوریها که در دامنه های سلسله آلپ زندگانی می کردند و به عنوان « لوگوستیها » نیز مشهور بودند شتافت . این اقوام عموماً مردمانی جسور و بی باک و طاغی بودند و غالباً در مبارزه و ستیز با رومیها که مجاورشان بودند با ممارست بسیاری دست و پنجه نرم می کردند . مقر دائمی آنان منتهی الیه ایطالی بود در دامنه آلپهای بزرگ ، یعنی همان سلسله جبالی که دامنه های آن تا ساحل دریاچه توسکان ممتد شده به سمت افریقا متوجه می شد . اینان با گلواها و اسپانیولیها یعنی همسایگان خود مخلوط شده و تمام مدیترانه را تا ساحل ستونهای هرکول از کشتی های کوچک دزدان دریائی خود مملو ساخته بودند و پیوسته به کشتی های تجارتي که از آن حدود گذر می کردند می تاختند و به نهب و غارت مسافرین می پرداختند . چون امیل در سرزمین آنان بسر اعشان شتافته بود ، لیگوریها با چهل هزار مرد جنگی بانتظارش نشستند . وی که با هشت هزار سرباز به میدان جنگ رسید ، هریک نفر رومی در مقابل پنج نفر به مبارزه پرداخت . با اینحال بزودی قوای خصم را پراکنده نمود و تا شهرهای داخلی براند . سپس به آنان مهلت داد و باب مذاکره و عقد عهدنامه را مفتوح ساخت ، زیرا نمی خواست ملت لیگوریها را بالمره نابود و ناتوان سازد . چه آنان بمنزله مانع و رادعی طبیعی در مقابل گلواها بودند که پیوسته در صدد تجاوز و تاخت و تاز به ایطالی بر می آمدند . نتیجه این شد که لیگوریها تسلیم شدند و مواضع مستحکم و قلاع و سفاین خویش را در اختیار او نهادند . امیل قلاعشان را مسترد داشت و تنها دیوارهای آنها را منهدم ساخت ولی کلیه سفاین را ضبط کرد و فقط کشتی های کوچک سه پاروئی را باقی گذارد . کسانی را هم که از رومیها یاغیر آنان ، در اسارت لیگوریها بودند ، آزاد ساخت .

۱۰ اینها وقایع قابل توجهی است که در سال اول کنسولی خویش انجام داد. از آن پس وی تمایل خویش را به اشغال مجدد مقام مذکور ابراز داشت ولی چون مورد قبول عامه واقع نگردید، اهتمام خویش را مصروف امور مذهبی و تربیت فرزندان خود نمود تا آنها را نه فقط، مانند خود نه تنها بروش انضباط رومیها، بلکه برمذاق یونانیها بارآورد و تربیت کند. چه نه تنها از معلمین علم بیان و منطق و احتجاج استفاده می نمود، بلکه استادان یونانی برای تعلیم نقاشی و پرده سازی و نیزه بازی و رام کردن اسب جهت تعلیم فرزندان خود اجیر کرد و خود نیز هنگامی که فراغتی داشت و گرفتار رتق و فتق امور مهمه نبود، در جلسات درس و تمرین آنان مشارکت می کرد؛ چه به تربیت اولادان خود بیش از هر مرد رومی علاقمند بود.

۱۱ در این اوان رومیها مشغول زد و خورد با «پرسه» پادشاه بودند. سرکردگانی که به میدان اعزام شده بودند، بعلت کمی جرئت و جسارت، مورد تمسخر و انتقاد مردم قرار گرفته بودند و بیش از آنچه از پرسه پادشاه آزار می دیدند، از جانب مردم شماتت می شنیدند. چه کمی قبل از این، رومیان آنتیوخوس ملقب به کبیر را در ماوراء جبال «توروس» متوقف ساخته و او را از متصرفات آسیائی خویش محروم نموده و در سرزمین سوریه به تنگنا انداخته بودند بحدی که آنتیوخوس خیلی خوشوقت شده بود که با پرداخت پانزده هزار تالین با آنها صلح کرده است. کمی پیش از این پادشاه مقدونیه یعنی فیلیپ را نیز در تسالی برسر جای خود نشانده و کلیه اسیران یونانی را آزاد ساخته بودند علاوه بر این آنی بال را که در میان سرداران و شاهزادگان عالم چه در کیاست امور جنگی، چه در جسارت و قدرت تالی و نظیر نداشت مغلوب ساخته بودند. در واقع پس از سوابقی چنین مشعشع ننگ داشتند از اینکه منازعه با پرسه بدیندرجه طولانی و مبهم مانده است و حال آنکه اسلحه این شخص همان بقایای قشوق شکست خورده پدر خود بود. اما مردم روم نمی دانستند که فیلیپ بعد از شکست، قدرت نظام، مقدونیه را خیلی بیشتر و قویتر از اول

کرده است . درین باره بی‌مناسبت نمی‌دانیم که این تاریخ را از کمی قبل از این زمان مرور نماییم .

۱۲ «آنتی‌گون»^۱ مقتدرترین جانشین های اسکندر ، برای خود و اعقاب خویش ، عنوان سلطنت را محرز ساخته بود . وی پسری داشت موسوم به «دمتریوس»^۲ که از او پسری بوجود آمد بنام آنتی‌گون ملقب به گوناتاس . ازین شخص اخیر هم پسری بنام دمتریوس آمد ، که مدت مدیدی سلطنت کرد و پسری آورد بنام فیلیپ که در حین مرگ پدر ، طفل خردسالی بود . سران قوم مقدونی از بیم این که مبادا سرزمیشان بی‌سرپرست بماند ، زمام امور را به آنتی‌گون دادند که پسر عموی پادشاه فقید بود و مادر فیلیپ را به عقد ازدواج او درآوردند . او را نخست به عنوان قیم پادشاه و سرکرده قوای نظامی منصوب نمودند ولی چون دیدند که با مهارت و علاقه فراوان به تمشیت امور می‌پردازد ، سریر سلطنت را بدو وا گذاشته به «دوزون»^۳ ملقبش ساختند یعنی باصلاح کسی که وعده فراوان می‌دهد ولی بدان عمل نمی‌کند .

۱۳ پس از او فیلیپ به سلطنت رسید . وی در اوان جوانی از بهترین سلاطینی بود که مردم انتظار داشتند و همه امیدوار بودند که او مقدونیه را به افتخارات و شهرت دیرین برساند و رومیهارا که دست تجاوز به همه سو دراز کرده بودند در هم شکند . ولی چون وی در اولین برخورد با سردار رومی «تیتوس کنتینی نوس فلامی‌نیوس»^۴ مغلوب و تسلیم شد ، در تحت انقیاد رومیها درآمد . وی تصور می‌کرد با پرداخت باج مختصری به سلطنت خویش ادامه خواهد داد . ولی بزودی ملتفت شد که زندگی در تحت تسلط رومیها ، درست مانند رقیب و بندگیست نه سلطنت و حکومت شاهزاده‌ای بمانند او . این بود که سعی بلیغ در فراگرفتن فنون نظامی مبدول داشت و در اختفای کامل به تجهیز برضد متجاوزین پرداخت . بدین ترتیب که شهرهای واقع در ساحل یا کنار راه

های عمومی را در وضع بد و خرابی کامل قرارداد تا هیچکس رغبت نکند چشم طمع بدان‌ها بدوزد و او خود در عقب سر و در پناه راه‌های اصلی، عده زیادی مردان جنگی فراهم و جمع‌آوری نمود و موانع دور دست را مسطح کرد و قلاع مستحکمى بوجود آورد. تجهیزات سواره‌نظام برای سی‌هزار کس آماده ساخت و متجاوز از هشت میلیون پیمانانه‌گندم در قلاع مستحکم ذخیره کرد که برای نگهداری ده هزار مرد جنگی در مدت ده سال نبرد کافی بود. ولی قبل از اینکه خیالات خویش را بمرحله اجرا گذارد، شدت غم و الم عمر او را پایان رساند، زیرا دانست که بر اثر سعایت کسی که شایستگی نداشته، پسر خود دمتریوس را بیگناه هلاک کرده است این سعایت‌کننده که بجای پدر بر تخت سلطنت جلوس کرد، موسوم بود به «پرسه»^۱. وی در کینه جوئی نسبت به رومیان مثل پدر بود الا اینکه شانه‌اش تحمل چنین بار سنگینی را نداشت؛ بخصوص که طبعی رذل و فاسد و نهادی بس کینه جو و شرور داشت و در بین رذائلی که در حق او بر می‌شمردند، خست طبع او مافوق همه چیز بود. می‌گفتند که وی فرزند مشروع پادشاه نبوده بلکه عیال فیلیپ اورا از خیاطی از اهل «ارگوس»، موسوم به «گناتیا» بمحض اینکه بدنیا آمد، گرفته بود و می‌گفتند که این بزرگترین دلیل این بود که می‌خواست دمتریوس را از بین بردارد، زیرا می‌ترسید که خلف مشروع و واقعی پادشاه دست او را از سلطنت کوتاه کند. باری با همه رذالت طبع، وی قوای حاضر و آماده را باندازه‌ای نیرومند یافت که سودای حمله و مبارزه با رم را در سر پرورانده به جنگ مبادرت ورزید. وی مدتهای مدید در مقابل کنسولهای رم مقاومت کرد و سپاهیان مهاجم را، چه در دریا چه در خشکی متوقف ساخت و در اولین برخورد قشون «لی‌سی‌نیوس»^۲ را که اولین کسی بود که وارد مقدونیه شده بود، درهم شکست و دو هزار و پانصد نفر از بهترین سربازانش را بهلاکت رساند و ششصد نفر اسیر گرفت. بعلاوه چون بحریه رومیان در مقابل شهر «اوره» لنگر انداخته

بود، ناگهان برآنان تاخت و بیست کشتی بزرگ را با محتویاتش تصاحب نمود و بقیه را که مملو از گندم بود غرقه ساخت و پنجاه و چهار جهاز جنگی بزرگ با پنجاه پاروزن در اختیار خود درآورد. دومین فرمانده کل قوای انتظامی که بمقام کنسولی رسید «هوستی لیوس»^۱ بود. وی چون میخواست وارد سرزمین مقدونی شود، پرسه او را بشدت براند و از شهر «الیمی»^۲ دور ساخت. باردیگر نیز، چون وی میخواست مخفیانه وارد مقدونیه شود، پرسه در کنار دریاچه تسالی بسراغش شتافت و هوستی لیوس که تاب مقاومت نداشت، به جنگ حاضر نشد. چون این منازعات موجب اشتغال فراوان برای وی نشده بود، به سرزمین «داردانه»^۳ هجوم برد و ده هزار از وحشیها را بکشت و غنائم فراوانی بچنگ آورد. گذشته از این بر قومی از گلوها که در ساحل رود دانوب ساکن و به باسترن معروف بودند و از زبده جنگجویان عصر محسوب می شدند، تاخت و عملاً اسکلاون هارا تحریک نمود و اقوام ایلیری را بوسیله پادشاهشان موسوم به ژنتیوس، به طرف خود کشاند. در همان اوان شایع شد که وی از ناحیه گل سفلی، در ساحل دریای ادریاتیک، در صدد پیاده شدن به ایتالی است.

رومیها پس از شنیدن این اخبار، مصمم شدند که دیگر به تظاهرات و وعده های افراد داوطلب فرماندهی یا منتفذین دسیسه باز اهمیت ندهند؛ بلکه بعکس، خود شخص مجرب و فرمانده مدبر و عاقلی برای رتق و فتق مهام مملکتی و جنگی انتخاب کنند. پول امیل بدین سمت انتخاب شد. وی در آن اوان شصت سال داشت و با وجود کهولت سن باز مردی بود مقتدر و سالم و قوی البنیه که فرزندان رشید و داماد های زبده جوانی داشت و تعداد بسیاری از منسوبین و مردان با اعتبار گردش جمع بودند. همه رومیان متفق الکلام به او توصیه کردند که البته به فرمان مردم سر اطاعت فرودآورد و مقام کنسولی را بپذیرد. راست است که وی اول در مقابل الحاح مردم کمی پافشاری کرد و مطلب بدرزا

کشید و معتقد بود که دیگر فرصتی نیست که طالب انجام چنین امر مهمی بشود ، ولی چون بالاخره دید که عامه مردم هر روز پشت در خانه‌اش تقاضای خویش را تکرار می‌نمایند و دعوتش می‌کنند تا به میدان ارگ قدم رنجه دارد ، متقاعد شد و سر تمکین فرود آورد . پس وی در میان جمعی که داوطلب احراز مقام کنسولی بودند ، نمایان شد و بر مردم فوراً مسلم شد که وی داوطلب این مقام نشده است مگر اینکه اطمینان کامل به پیروزی نهائی در جنگ حاصل کرده است . باین جهت با رغبت و رضای کامل از طرف همشهریان خویش ، برای دومین بار بمقام کنسولی نائل آمد . و باز بهمین دلیل بود که بمحض اینکه بدین سمت انتخاب شد ، دیگر اقدام در قرعه کشی ، بر طبق معمول جهة حکومت بر مقدونیه بعمل نیامد ، بلکه عموماً با آراء واحدی علاوه بر مقام کنسولی او را مأمور کردند تا جنگ مقدونیه را سر و سامانی داده ، پرسه پادشاه آن دیار را برجای خویش بنشانند . پول امیل با کمال احترام از طرف مردم رم تا به خانه‌اش مشایعت شد . در خانواده کوچکی دختری بنام ترسیا ، که در آغاز کودکی بود ، دچار هراس شدیدی شد . پول امیل او را در آغوش گرفت و نوازش کنان می‌پرسید چه چیز سبب گریه وزاری او شده است ؟ طفل که پدر بزرگ خویش را تنگ در آغوش گرفته بود ، جواب داد : « مگر نمی‌دانید پرسه ما مرده است ؟ » و غرضش سگ کوچکی بود که بدین نام نامیده می‌شد . پول امیل جواب داد : « بسیار خوب دخترم ، اینرا به فال نیک می‌گیرم » . اینست شرحی که سیسرون در کتابی که راجع به پیش‌گوئی‌ها تحریر کرده است ، بدان اشاره نموده .

در آن ایام مرسوم بود که چون کسی به مقام کنسولی می‌رسید ، **۱۵** نطقی در مقابل مردم ایراد نموده ، از حسن اعتماد و افتخاری که نصیبش نموده‌اند اظهار تشکر می‌نمود . چون مردم رم ، برسبیل این عادت ، گرد هم جمع شدند که بیانات امیل را بشنوند ، وی گفت که دوران اولیه کنسولی را به منظور عشق و علاقه به کسب افتخارات برای خویشتن که در آن ایام احتیاج مبرم داشت ، داوطلب شد . اما باردوم

به خاطر عشق به مردم و احتیاج آنها به سرکرده‌ای مدبر و تواناست که داوطلب احراز این مقام شده است. حال اگر فکر میکنند که اداره این جنگ از عهده کس دیگری بهتر ساخته است، حاضر است بلادرنگ و باکمال میل از مقام خودکناره‌گیری نموده تمشیت امور را بآن کس واگذار کند. اما چنانچه چنین اعتمادی نسبت باو دارند، وی آماده است این وظیفه را انجام دهد، ولی باید عموماً لب از گفتار فروبندند و از دخالت در کاری که در حیطة وظیفه اوست، خودداری نمایند و بلکه آنچه لازمه فرمان برداری است بدون چون و چرا بکار بسته، به مقررات اطاعت کنند تا رشته کار، در اداره امور این جنگ، مرتب شود. چه اگر قرار شود دیگران در اداره جنگ دخالت روا دارند و مانند گذشته در جزئیات وظائف مسئولین امور مداخله کنند، باید بدانند که این روش بیشتر بمنزله استهزاء و تحقیر عملیات آن کس است که کمر همت در اداره امور آنان بمیان بسته است.

این بیانات سبب شد که رومیها از در اطاعت مطلق درآمدند و نسبت به آتیه امیدوار شدند و تمام کسانی که از راه مداهنه و تملق به مردم داوطلب این کار بودند و از گفتن حقیقت مطلب اکراه داشتند، مأیوس گردیده از آن حوالی دور شدند. اینست طریقه‌ای که مردم، در تبعیت از عقل و تقوی بکار بردند و سرانجام مقتدرترین و بزرگترین ملل دنیا شدند.

اما عزیمت پول‌امیل به میدان کارزار و سهولت انجام مسافرت را من به حسن پیش‌آمد و بخت بیدارش منتسب میدانم که باین سرعت و بدین وضع و موقع مناسب به اردوگاه رسید. درخصوص اعمال درخشانی که در این جنگ انجام داده است، قسمتی مدیون سرعت عمل و تصمیم جسورانه اوست و بقیه ناشی از حسن تدبیر و موقع‌شناسی و قسمتی هم مربوط به خلوص ارادت و انجام وظیفه دوستان وفادارش که با محبت سرشاری به خدمتش همت گماشتند و باز مربوط به اراده سریع و قطعی در مهام امور بوده که در اوج مخاطره، همان تصمیمی‌را

اتخاذ می نمود که حقاً می بایست و باید اتخاذ نماید . بطوریکه در تمام این جریانات نمی توان يك عمل ناشایست یا خطا یافت و این امر در مورد هیچیک از فرماندهان سابقه ندارد . با اینحال بعضی گفته اند ، که خست طبع پرسه ، مایه بلندی اقبال و موفقیت پول امیل بوده است . چه امساک وی در خرج کردن ، موجب انهدام قطعی امور مقدونی شد ، که قطعاً در آن اوان مقرون به حسن توفیق و درکمال رونق بوده است .

۱۸ زیرا بنا بر تقاضای پرسه ، ده هزار سوار از اهل باستر ، باضافه ده هزار مرد پیاده که در جنگها دوش بدوش آنان وارد میدان کارزار می شدند به مقدونیه آمده بودند . این افراد همگی اجیر و یگانه وسیله معاششان جنگیدن بود ، چه نه حرفه زراعت میدانستند نه کشتی رانی نه گله داری و خلاصه هیچ حرفه نمی دانستند جز جنگ دائم و غلبه بر کسانی که در میدان مبارزه با ایشان روبرو می شدند . وقتی این افراد از سرزمین «مدها» آمدند ، نزد مقدونیهها سکونت گزیدند . تنها حضور این افراد رشید و بلند قد و سلحشور که در تمرینات انواع اسلحه ید طولائی داشتند و رفتار و گفتارشان دردل دشمن رعب و هراسی ایجاد می کرد ، به مقدونیان ، چندان جرأت و جسارت بخشید که حتم داشتند رومیها هرگز جسارت مقابله با آنان را در خود نخواهند یافت بلکه کافی است که هیکل و راه رفتن این سلحشوران قوی را ببینند و فرار کنند . ولی پرسه پس از اینکه دل رعایایش را باین امید خوش ساخت ، چون وحشها از او برای هر فرماندهی هزار سکه طلا درخواست کردند ، بی اندازه مشوش و نگران شد و پیش خود حساب کرد که شمارش و تسلیم هزار سکه مبلغ هنگفتی است . بهمین جهت بعلت خست باطنی و امساک فراوان ، بالاخره این وحشیان شجاع را از خود براند . مثل اینکه می خواست کار رومیها را سهل و آسان کند یا اینکه می بایست حساب آخرین دیناری را که در این نبرد خرج می کند ، به دشمنان خود پس بدهد . با اینحال او هنوز می توانست کاری انجام دهد . زیرا قوائی که در اختیار داشت جمعاً در حدود یکصد هزار نفر می شد که همگی حاضر بودند وظیفه خود را

انجام دهند. ولی او که می‌بایست در مقابل چنین دشمنی مقاومت کند او دشمن آنچه می‌توانست برای جنگ خرج می‌کرد، تنها سیم و زر خویش را رویهم انباشته می‌کرد و در نقاط محفوظ پنهان می‌نمود؛ مثل اینکه از دست زدن بآنها باک دارد یا مال او نیست. او بدین کار مبادرت می‌کرد، درحالی‌که از سلسله شاهان لیدی و فنیقی که به گنج و ثروت و حشمت درباری شهرت داشتند نبود بلکه اسماً از اخلاف سردارانی مانند اسکندر و فیلیپ بود که عقیده داشتند که پیروزی را باید به قیمت پول بدست آورد نه پول را بوسیله فتح و نصرت. مشهور شده بود که فیلیپ بزور پول شهرهای یونان را قبضه می‌کرد و اسکندر که می‌خواست به تسخیر سرزمین هند برود، چون دید مقدونیها غنائمی را که از غارت ایرانها بچنگ آورده بودند با خود حمل می‌نمایند و بالنتیجه حرکت اردو سنگین و کند شده است، اولین کسی بود که ارابه‌های حامل اثاثه خود را آتش زد و سایرین را متقاعد ساخت که بهمین نحو عمل نمایند تا بارشان سبک‌تر شده به مسافرت خویش ادامه دهند.

در صورتیکه پرسه بعکس، بمنظور نجات خویش و اعقاب و سلطنت خود، حاضر نشد مخارج ضروری را متقبل شود و از ذخیره خود اندکی برداشت کند تا اینکه در دنبال فتح، در قید اسارت وارد رم شد و به رومیها نشان داد چه مبالغ هنگفتی برای آنان ذخیره کرده است. زیرا نه تنها گلوها را بدون اینکه از آنها استفاده برد، مرخص کرد و برخلاف وعده‌ای که بآنان داده بود، ایشان را در خدمت خویش نگرفت، بلکه به «ژنتیوس»^۲ شاه «اسکلونی»^۳ وعده داده بود چنانچه به کمکش شتابد سیصد تالن بدهد. پرسه در حضور فرستادگان ژنتیوس که برای شمارش و تحویل وجوه آمده بودند پولها را شمرد و در کیسه ریخته مهر کرد. ژنتیوس که مطمئن بود آنچه درخواست نموده است در اختیار خویش دارد، دست به اقدام زشت و بد عاقبتی زد: یعنی سفیران

۱- غرض همان Basternes ها است که فوناً اشاره شد. ۲ - *Genthus*

۳ - *Esclavonic*

رومیها را محبوس کرده به زنجیر کشید . چون پرسه از این پیش آمد مطلع شد ، بدین اندیشه که دیگر اکنون که وضعی بدینگونه ناگوار پیش آمده ، پرداخت وجه جهت ایجاد جنگ بین رومیها و اسکلاونیها لزومی ندارد ، مأموران بدیخت را دست خالی معاودت داد وزیر وعده خویش زد و سیصد تالن تنخواه را نداد . بدتر از همه او را بحال خود گذشت تا کمی بعد «لوسیوس آنیسوس»^۱ خود او وزن و اطفاش را مانند آنکه جوجه‌ای را از لانه برابیند ، در قلمرو حکومت خودش بیچنگ آورد .

چون امیل به مقدونیه جهت مبارزه با چنین دشمنی سر رسید ،
۲۰ شخص پرسه را بسیار کوچک می‌شمرد ، درحالی که وسائل وقوایی راکه او در اختیار داشت شایان توجه می‌دانست . زیرا در اردوی وی چهار هزار مرد سوار وجود داشت و پیاده‌نظام نیز کمتر از چهل هزار مرد جنگی نبود . وی کلیه این قوا را نزدیک دریا ، در پای قلّه اولمپ مستقر ساخته بود که دسترسی بآنها عملی نبود وبعلاوه از هر طرف ، مواضع اردوی خود را با نرده های چوبی و دیوارها محکم ساخته بود . وی امیدوار بود امیل را با جنگ های طولانی و خسته کننده ناتوان کرده از پا در آورد . اما امیل فکری پر جولان و مستعد برای هر تصمیم وهر تجربه ای داشت . وی چون می‌دید سربازانش ، بعلت عدم انضباط که سابق براین عادت کرده بودند ، از تأمل و صبر ناراضی هستند و نسبت به او امر فرمانده کل که اغلب بنظر آنها غیر موثر می‌آمد شروع بریزه خوانی کرده اند آنان را با ترش روئی تمام مخاطب ساخت و غدقن کرد تا در اموری که ارتباط بانان ندارد دخالتی نکنند مگر اینکه اسلحه بدست در کمین باشند تا با جسارت و شجاعت در موقع لزوم بکار پردازند . و باز برای اینکه بیشتر هشیارشان کند ، دستور داد آنان که کشیک شبانه دارند ، در جنگل بدون زوبین حرکت کنند باین منظور که قراولان مراقبت بیشتری کنند و مقهور خواب و راحتی نشوند تا چنانچه دشمن سراغشان شتافت آماده

کارزار باشند .

آنچه بیش از همه سپاهیانش را آزار می داد ، فقدان آب شیرین بود ، زیرا در طول ساحل دریا ، آب شیرین بسیار کم بود . امیل **۲۱** که کوهستان (کوه المپ) را سراسر پوشیده از جنگل انبوه و درختان سبز دید ، حتم کرد که لابد چشمه سارهایی یافت می شود که از زیر زمین جریان دارد . پس چند نقب زیرزمینی و چند چاه در طول دامنه کوه حفر کرد . فوراً چاه ها مملو از آب گوارا و صاف شد و همان آبهایی که سابقاً زیرزمین پنهان بود ابتدا با فشار بیرون جهید و سپس جاری یا در بعضی نقاط انباشته شد .

با وجود براین هستند کسانی که وجود مخازن ، حاضر بفوران آب را در جوف زمین انکار می کنند بلکه معتقدند جهشی که از عروق زمین حاصل میشود ، نه بعلت بیرون زدن یا فوران آب بسبب انباشته شدن در مدت های متوالی است بلکه ابخره مرطوب چون برودت زیر زمین چند برابر شد بشکل مایع درآمده در همان ساعت و در همان محل که دیده میشود جریان می یابد . زیرا همانطور که پستانهای زنان هیچگاه مانند ظرفی ، مملو از شیر حاضر بجریان نیست بلکه برعکس مواد موجود در اغذیه زنان ، بر اثر تغییر و تحول داخلی ، بشیر تبدیل گردیده کمی بعد از نوك پستان سرازیر میشود ، بهمین قرار چشمه سارها و نقاط خنك زمین که ظاهراً چشمه ها در آن جریان دارد ، نه ذخیره انباشته شده ای دارند ، نه حفره هایی که در آن آب حاضر بجریان جمع باشد و همه این شطوط عمیق از يك بستر زیرزمینی آب حاضر و آماده خارج نمی شوند بلکه در حقیقت باد و هوا بخارات را بر اثر فشار و تراکم بشکل مایع درمی آورند و آب جریان می یابد . بهر حال در نقاطی که منبعی حفر می کنند یا چاهی می کنند بهمین علت آب تولید میشود مانند پستان زنان که هرچه بیشتر مکیده شود بیشتر شیر می دهد چه باصطلاح بخاری که در درون آنانست بهتر متکثر شده به مایع باسیلانی مبدل میشود . در صورتیکه در نقاطی از زمین که کنده نشده ، بعلت اینکه زیر و رو نشده و آن تحرکی

که موجب تولید مایع است در آن فراهم نشده است غیر مستعد برای تولید آب است .

۲۳ معذلك معتقدین بدین قول ، به کسانی که مباحثه و محاجه را می پسندند ، فرصت می دهند تا در جواب بگویند : پس باین حساب در بدن حیوانات هم خونی از سابق تعبیه نشده بلکه بمحض آنکه جراحی وارد شد یا بعلت مداخله بعضی ارواح ، یا تبدیل فوری قسمتی از گوشت به مایع ، سیلان خون تولید میشود . علاوه بر این تجربه نشان داده است کسانی که در معادن فلزات تجسس می کنند یا زمین را برای ساختن قلاع حفر می کنند ضمن حفاری در اعماق زیاد ، غالباً در دل زمین به رودخانه های بزرگی بر می خورند که در حال جریان است و طبق نظریه سابق ، آب آن کم کم ، ایجاد و جمع آوری و متراکم نشده است بلکه غالباً دیده شده است که چون کوهی را شکافند ناگهان مقدار زیادی آب سرازیر میشود .

۲۴ باری در این مقوله سخن بسیار گفته شد حال برگردیم به تاریخ خود . امپل چند روزی بدون حرکت در موضع خود مستقر گردید . بطوریکه گفته شده است هیچوقت دو سپاه بدین اهمیت دیده نشده بود که مقابل یکدیگر موضع بگیرند و بدین قسم آرام و ساکن بمانند . تا اینکه پس از تجسس بسیار ، بالاخره پول امپل وقوف یافت که مدخلی برای نفوذ در داخله مقدونیه وجود دارد که از سرزمین «پربی»^۱ می گذرد و واقع است در مجاورت معبد «پی تیون»^۲ در شکافی از سنگ که هیچ قراول و کشیک هم ندارد . مطلب اخیر موجب شد که با وجود بدی و صعوبت راه ، امیدواری به گذشتن از این معبر تقویت یابد . موضوع در شوری ، در آنجا که سی پیون ملقب به «نازیکا»^۳ داماد سی پیون بزرگ معروف به افریقائی حضور داشت و بعد از این تاریخ شهرت فراوانی تحصیل نمود و از زعمای سنا محسوب می گردید مطرح شد . شخص اخیر اولین کسی بود که داوطلب فرماندهی کسانی شد که مایل هستند

از آن معبر عبور نموده بر عقب سر دشمن بتازند. دومین داوطلب، فایبوس ماکزیموس پسر پول امیل بود که بسیار جوان بود و معدلک با نشاط فراوانی برخاسته داوطلب این مهم شد و با این عمل موجب مسرت خاطر فراوان امیل گردید. امیل عده‌ای، نه به تعدادی که «پولیب»^۱ نوشته بلکه به تعدادی که «نازیکا» در مشروح خود خطاب به پادشاهی نامعلوم متذکر گردیده، با نازیکا گسیل داشت^۲. تعداد ایتالی‌های خارج صف سه هزار نفر و تعداد افراد جناح چپ به پنج هزار مرد جنگی می‌رسید. نازیکا بر این تعداد صد و بیست مرد سوار و دویست نفر پیاده زبده از اهالی تراس و «کرت» افزوده و این پیادگان را از میان افرادی که هارپال فرستاده بود انتخاب نمود. نازیکا این افراد را از کنار دریا به معبد هرکول سوق داد و شب در مجاورت معبد بیتوته کرد و اینطور وانمود کرد که می‌خواهد از راه دریا دشمن را احاطه کرده از عقب سر تاخت‌آورد. ولی چون شب سربازان شام خوردند و هوا بکلی تاریک شد، حقیقت خیال خود را به بعضی از سران سپاه فهماند و تمام شب بر عکس راه دریائی طی طریق کرد تا بزیر معبد پی‌تیون رسید. در آنجا استراحت داد تا افراد از خستگی مفرط راه بیاسایند.

در این نقطه، ارتفاع قلعه اولمپ بیش از ده استاد است و کسی که اندازه‌گیری کرده خود او در این اشعار متذکر شده است:

قلعه اولمپ، در آنجا که معبد پی‌تیوس

متعلق به اپولن واقع است

با خط شاقول که اندازه‌گیری شده

از مجاورت جلگه پائین

تا آخرین قلعه آن،

یکهزار و دویست و هفتاد قدم است.

یعنی همان که سابقاً گناگراگوراس

پسر امولوس یافت و در اینجا حک کرد

و از تو ای اپولن ، رخصت یافت
و استدعا کرد از بلاها مصونش بداری.^۱

با اینحال هندسه دانانی هستند که معتقدند در عالم کوهی بلندتر و دریائی عمیق‌تر از ده استاد وجود ندارد . اما مطلب برسر اینست که گناگوراس ، اندازه‌یابی خویش را نه برسبیل مقایسه و تقریب بلکه براساس قوانین هنری و باستانات اسبابهای هندسی انجام داده است .

۲۶ نازیکا شب را در این محل بیتوته کرد . از طرف دیگر پرسه که می‌دید ، امیل از محل خود حرکت نمی‌کند نمی‌توانست از نیات پل امیل اطلاع حاصل کند . تا اینکه خائنی از اهل کرت که در بین راه از سپاهیان رومیان فرار نموده بود خود را باو رساند و او را از حرکت دورانی که رومیها مشغول انجام آن هستند اطلاع داد . پرسه سخت آشفته شد . ولی معذک اردوی خویش را از محلی که مستقر شده بود حرکت نداد بلکه یکی از دستیاران خویش ، «میلون» را مأمور کرد با ده هزار خارجی و دوهزار مقدونی بادقت و سرعت تمام کاری کند که اول بار برسر معبر رسیده موضع بگیرد .

پولیب نوشته که قشون پرسه در خواب بود که رومیها فرارسیدند ولی نازیکا نوشته است که در قلعه کوه مبارزه بسیار سختی در گرفت و گفته است که سربازی از اهل تراس به خود وی حمله کرد و او ناوکی برشکمش زد که دشمن بھاك هلاکت افتاد . متعاقب این امر دشمن منهدم و میلون فرمانده با تنگ فراوان ، بدون اسلحه پا بفرار گذارد و رومیها بدون هیچگونه مخاطره به تعاقب فراریان پرداخته ، صحیح و سالم وارد جلگه شدند .

۱- متن پلوتارک چنین است : « ارتفاع اولمپ در مجاورت معبد بی‌تیون که آبولن در آنجا پرستش میشود ، به خط عمودی که اندازه‌گیری شده است ، ده استاد و یک » اریانت ، چهار قدم کم است و این من ، گزناگور Xenagore پسر اوملوس Eumelus « هستم که بدقت اندازه‌گرفتم و پس از آن رب‌النوع محبوب از تو رخصت طلبیده التماس دعا دارم » .

۲۷ پرسه پس از این پیش آمدها ، بعجله از محلی که مستقر شده بود حرکت کرده با هراس فراوانی خودرا عقب کشید . امید وی بکلی قطع شده بود و نمی دانست چه کند . بهر حال او مجبور بود در مقابل شهر «پیدنا» متوقف شده تن به قضا بدهد و جنگ را آغاز کند یا سپاه خویش را از شهرها و مواضع مستحکم دور کرده ، شهر به شهر با دشمن به محاربه بپردازد و این شق ثانی البته مایه خونریزی فراوان و کشت و کشتار فجیع می شد . این بود که دوستانش بدو توصیه کردند تا تن به جنگ بدهد و او را امیدوار کردند که از حیث عده برد با اوست و اهالی مقدونی البته کوشش خواهند کرد تا بردشمن فائق آیند و ناچارند تا پای جان بجنگند و خانه و زن و فرزند خویش را نجات دهند بخصوص که می بینند شاه شخصاً جهت نجات آنان می کوشد و خود در میدان جنگ پاپای سربازان می جنگد . شاه از این سخنان تصمیم گرفت تا بخت خویش را بیازماید ، پس اردوی خویش را برپا ساخت و مواضع اطراف راسنجید و وظائف و مأموریت سرکردگان خودرا معین نمود و توصیه کرد بمحض آنکه دشمن فرارسید بدیشان مجال نداده گرماگرم برسر آنان بتازند . میدان جنگ جلگه مسطح همواری بود که مناسب با عملیات افواج پیاده نظام بود تا آرایش جنگی بگیرند . زمین صاف و هموار مناسب این کار است ، و چنانچه تپه و ماهور در تسلسل یکدیگر باشد ، برای سوارکاران مناسب است که بدون اسلحه یا با اسلحه سبکی آماده باشند که در هنگام ضرورت عقب نشینی نموده از عقب لشکر دشمن را احاطه نمایند . دو رودخانه کوچک در این منطقه وجود داشت بنام «ازون»^۱ و «لوکوس»^۲ . در آن موقع سال یعنی اواخر پائیز ، هیچیک از آن دورودخانه آب فراوانی نداشت و قابل عبور بود . ولی معدلک ممکن بود قدری مزاحم رومیها شود . امیل ، بمحض اینکه با نازیکا تلاقی حاصل کرد ، با صفوف جنگی به سمت دشمن حرکت کرد و چون از دور نظم و نسق آنان را مشاهده کرد و از تعداد کثیر جنگجویان مستحضر شد ، تعجب

کرده سپاه خویش را بالدرنگ متوقف ساخت تا اینکه خود مجال یابد و فکر کند که چه باید کرد. جوانانی که در تحت رهبری وی بودند و میل داشتند فوراً به حمله پردازند، گردش جمع شدند و الحاح کردند تا فرمان حمله صادر نماید. حتی نازیکا که از موفقیت خود شادان و مغرور بود بدین کار اصرار فراوان داشت. امیل خنده کنان گفت: «اگر من درس «وسال تو بودم بهمین ترتیب رفتار می کردم اما در نتیجه فتوحاتی که «در گذشته نصیب من شده است، از خطاهائی که مغلوبین مرتکب شده اند «پند گرفته ام. با این شتاب و بدون اینکه سربازان از خستگی راه بیاسایند «نباید وارد کارزار شد و سربازی را که تازه از راه رسیده است بمقابله با «دشمنی که آرایش جنگی گرفته است فرستاد».

پس ازین سؤال و جواب، دستور داد تا دسته های مقدم که از طرف دشمن دیده شده اند، وضع جنگی بنخود گرفته و انمود کنند که در صدد حمله هستند و سایرین یعنی سربازان صفوف مؤخر موضع بگیرند و اردوی خود را مستحکم نمایند. بدین قرار، آنانکه جلوتر بودند بتدریج، محل خویش را با دیگران که در عقب بودند عوض کردند بدون اینکه اثری از پراکنده شدن آرایش جنگی جلو نمایان شود و کلیه افراد در مواضع مستحکم مستقر شدند، بدون اینکه سروصدائی از احدی برخاسته یا دشمن از ماجرا اطلاعی حاصل نموده باشد. هنگام شب که هر کس پس از صرف شام مهیای استراحت و خوابیدن می شد؛ ناگهان قرص ماه که در حالت بدر بود و مقداری از افق بالا آمده، در تاریکی فرورفت و پس از اینکه به الوان مختلف درآمد بالاخره دچار خسوف کلی گردید.

رومیها بنا بر عادت خویش، در این قبیل حوادث، آنچه ظروف مسینه در دسترس خویش داشتند به صدا درآوردند و با این قبیل صداها طلب روشنائی می کردند و در عین حال مشعل های فروزان یا آتش به

۱- پلوتارک از نوشته تیت لیو استفاده کرده است که خسوف را در شب سوم به چهارم سپتامبر معین نموده است.

سوی آسمان بلند نمودند؛ اما مقدونیها بهیچوجه به چنین عملیاتی در اردوگاه خویش مبادرت ننمودند؛ وحشت همه را فراگرفته و زمزمه همه جا پیچیده بود که این خسوف علامت سقوط پادشاه است که ماه بختش در محاق افتاده و نوبت خسوفش فرا رسیده است. امیل از مآقع و جریان خسوف مطلع بود و میدانست که این واقعه به سبب تلاقی مدار حرکت ماه است، در حول زمین که پس از چندین گردش دورانی وارد ظل دورانی زمین می‌شود و مدتی در آن مستور می‌ماند، تا اینکه از فضائی که بعلمت این سایه در تاریکی فرورفته است خارج شود و دوباره روشنائی خود را از سرچشمهٔ شمس کسب کند. چون مردی متدین و معتقد به خدایان بود، بهحض رؤیت علائم خسوف که صفحهٔ درخشان ماه رفته رفته کدر می‌شد، یازده رأس گوساله قربانی کرد و فردای آن شب چندگاو قربانی هرکول پهلوان نمود. درین بیست رأس قربانی وی هیچ چیز که نشانهٔ نشاط و مایهٔ خوشی باشد نیافت. اما در قربانی بیست و یکم علائمی در احشاء حیوان دریافت که مؤید فتح و پیروزی بود.

۲۹ پس از اینکه مراسم قربانی رسمی یکصد گاو به هرکول بامساقات عمومی فیصله یافت، به سرداران خویش امر کرد تا سربازان را به منظور کارزار صف آرائی نمایند. وی چندان تأمل نکرد تا خورشید به افول متمایل شد که رومیها که رو به مشرق می‌بایستی بکارزار بیردازند از افتادن نور خورشید در چشمانشان بزحمت نیفتند. درین اوقات، امیل خود در سراپردهٔ خویش که رو به جلگه، یعنی محل اردوی دشمن، باز می‌شد، مشغول استراحت بود.

طبق روایت بعضی مورخین، طرف عصر پول امیل حبله‌ای بکار برد که دشمن بحرکت درآید. بدین معنی که اسبی لجام گسیخته را فراری داد و چند تن رومی در عقبش دویدن گرفتند تا او را بدست آورند و همین امر موجب شد طرفین بجان هم بیفتند. برخی دیگر گفته‌اند: سربازان تراسی در تحت فرماندهی اسکندر، چند تن از اشخاصی را که برای رومیها علوفه می‌بردند بچنگ آوردند. ناگاه هفتصد تن از لیگوریها به

کمک آنان شتافتند و از طرفین کمک می‌رسید تا اینکه نائره حرب مشعل گردید. امیل بمانند ناخدای عاقلی که طوفان را پیش‌بینی می‌کند، از برخورد طرفین، به عظمت عملیات جنگی، متوجه شده از خیمه‌گاه خویش بیرون آمد و از مقابل دسته‌های جنگی عبور نموده، همه را به انجام وظیفه و تکلیف خود تشویق و تشجیع نمود.

مقارن همین احوال نازیکا که با اسب به محل هنگامه تاخته بود، مشاهده کرد که صفوف حاضر بجنگ دشمن به حرکت درآمده‌اند ۲۰ و مترصد حمله هستند. اولین دسته مرکب بود از سربازان تراس که بقرار تحریر خود او، منظره غریب و خوفناکی داشتند. چه مردانی بودند بسیار عظیم‌الجثه و قوی و روی سینه‌هایشان زره بسیار محکم و قوی می‌درخشید و به پای خود مچ پیچ‌های بزرگ بسته بودند و ران‌بند‌های قوی پاهایشان را پوشانده بود. لباسشان سیاه بود و بردوش راست خویش، شمشیرهای فولادین راست و سنگین نهاده بودند. در کنار سربازان تراسی، خارجیان و درکنار آنان باز خارجیان اجیر شاه در حرکت بودند که هر یک سلاح معمول خود را به‌مراه داشتند و چون از همه‌گوشه جمع‌آوری شده بودند مخلوطی از اشخاص و اسلحه‌های مختلف از همه جا در آن محل تجمع کرده بودند. سیمین دسته از بومیان مقدونیه بودند که عموماً با کمال دقت از بین جوانان و از بهترین و جسورترین افراد انتخاب شده بودند. اینان لباس ارغوانی و ممتاز و اسلحه‌های طلاکاری شده داشتند. وقتی که اینان مشغول گرفتن آرایش جنگی بودند، سپرداران «ارن» از حصار خارج شده تمام دشت را از برق سر نیزه و تالاول اسلحه خود مملو ساختند. هیاهوی سپاهیان جرار در دشت و کوه پیچیده بود و بآنان دل و جرأتی خاص می‌بخشید. این سپاهیان، در همین وضع، با قدمهای سنگین و پرغرور، بسرعتی در حرکت بودند که اولین نفرات آنان فقط در ربع فرسنگی اردوگاه رومیها بخاک هلاک افتادند.

امیل که مقارن این احوال، به جبهه مقدم رسیده بود، ملاحظه کرد که سرکردگان مقدونیان در صفوف مقدم، نوك نیزه‌های بلند خویش را در سپرهای رومیها فشرده‌اند؛ بطوریکه رومیها

دیگر قادر نیستند با خنجرهای کوتاه خویش به دشمن دسترسی پیدا کرده حمله نمایند و باز ملاحظه کرد که سایر مقدونیه‌ها نیز سپرهای خود را که در پشت سر حمل میکردند به جلو روی خود انتقال دادند و ناگهان نیزه‌ها را پائین آورده در مقابل رومیها نگه داشتند و امیل برای العین مشاهده کرد که صف انبوه و متراکم و بهم چسبیده نیزه‌ها و سپرها راه حمله را سدود نموده است. از مشاهده این احوال، وی غرق تعجب و وحشت شد. از آنچه بعدها مکرراً نقل کرده و نوشته است برمی آید که در آن حال وی تا چه حد دچار خوف و هراس شده بود. ولی وی این هراس خود را بهیچوجه ابراز نداشت، بلکه خود را آرام و شادمان نیز نشان داد. وی با اسب بدون سلاح و زره خود جبهه را سرتاسر سرکشی کرد و کلیه مردان جنگی را تهییج و تشجیع نمود.

۲۲ اما پادشاه مقدونی، بعکس، بر طبق نوشته پولیب، بمحض اینکه منازعه درگرفت بوحشت افتاد و به عنوان قربانی و نیاز بدرگاه هرکول به شهر «پیدن» درآمد. حال آنکه هرکول به قربانی اشخاص بی‌غیرت و ترسو توجه ندارد و نیاز آنانرا اجابت نمی‌کند، چه نیاز آنان نامعقول و غیرموجه است. حتماً معقول نیست که بدون تیراندازی تیری به هدف اصابت کند و آنکس که در میدان جنگ رزانت رأی و پایداری نکرده پیروز شود و آنکس که کاری صورت نداده حاصلی برداشت کند و مرد شرور سعید و عاقبت بخیر شود. بلکه خدایان به انابه و دعای امیل توجه داشتند که بادت مسلح از آنان طلب پیروزی می‌کرد و وقتی از آنان درخواست کمک می‌کرد که در میدان مبارزه درحین کارزار و زد و خورد بود. در هر حال شخصی بنام «پوزیدونیوس» که مدعی است در آن اوان می‌زیسته و علاوه بر این در همان حوالی سکونت داشته است، کتابی محتوی چند جلد در سرگذشت و اعمال شاه پرسه برشته تحریر درآورده و در آن مدعی شده است که خروج پرسه از میدان جنگ بعلت ترس و بی‌حمیتی یا برای اهدای قربانی به هرکول نبوده، بلکه باین علت بوده که روز قبل اسبش لگدی به ران او زده مجروحش کرده بود و با اینکه دیگر

کمکی از دست وی ساخته نبود و با وجود اصرار دوستانش که سعی می‌کردند او را از میدان معرکه خارج کنند ، وی در مبارزه شرکت کرد و دستور داد تا اسبی از اسبهای حاضر و آماده برای او پیش آورده و بدون اسلحه براسب سوار شده ، خود را به پیاده نظام خویش رساند . از هر طرف تیر و نیزه بر او می‌بارید و یکبار هم نیزه آهنینی به پهلوئی چپ او اصابت کرد ، اما نه از طرف نوک بلکه بطور مورب ، بطوریکه گوشت بدنش را مجروح ساخت و تامدتها اثر آن باقی ماند . اینست شرحی که پوزیدونیوس مذکور در مدافعه از پرسه نوشته است .

۳۳ باری چون صفوف رومیها ، بسبب افواج مترکم مقدونی ، متوقف شده ، یکی از سرکردگان «پلینی»^۱ بنام «سالیوس»^۲ بیرق افراد خود را گرفته به میان دشمنان پرتاب کرد . ناگهان سربازان وی ، با شدت فراوان همه یکباره هجوم آوردند تا بیرق را از وسط صفوف دشمن بر بایند . چه در بین رومیها شکستی بالاتر از این نبود که بیرقشان بدست دشمن بیفتد . در این محل از جانبین غوغای عظیمی برخاست . افراد پلینی مهاجم سعی می‌کردند تا نیزه های مقدونی را با خنجر های خویش بشکنند یا بکمک تبرهای خود آنان را به عقب رانند یا بالاخره با دست گلاویز شده ، راهی برای پیشروی باز کنند . اما مقدونی ها بعکس نیزه های خویش را با دو دست محکم گرفته بودند و هر کس بآنان نزدیک می‌شد بدنش را سوراخ می‌کردند بدون اینکه سپر یا زره مهاجمین بتواند در مقابل ضربت نیزه ها مقاومت کند . «پالینین»^۳ ها و «راسنین»^۴ ها بدون علت مانند حیوان سرکش و طاغی ، در برابر نیزه داران مقدونی ، سر خود را پائین انداخته ، خود را به مرگ مسلم می‌سپردند . بهمین علت صفوف مقدم رومیان بکلی از هم پاشیده شد و نفرات بعدی بدون اینکه پشت بدشمن دهند ، عقب عقب رفته ، به سمت تپه‌ای که «اولوکروس»^۵ نامیده می‌شد هزیمت نمودند . طبق کلام

۱- Paliniens ۲- Salius ۳- Raciniens ۴- ۵- Peligniens

Olocrus -۵

«پوزی دونیوس»^۱ در کتاب خود امیل چون این بدید از شدت خشم جامه برتن درید ، چون عده‌ای از متابعیانش در صدد عقب نشینی بودند و برخی دیگر جسارت حمله به صفوف دشمن نداشتند . مقدونیها هم از هر طرف بطوری بیکدیگر چسبیده و جداری از نیزه‌ها درمقابل خویش تعبیه نموده بودند که از هر سو رومیان می‌خواستند بآنان دستی رسانند ، با نوک بران نیزه های فولادین مواجه می‌شدند به نحوی که نزدیک شدن بآنان یارخنه در صفوفشان غیرممکن بود . اما چون زمین در همه جا هموار و متحدالشکل نبود ، این دیوار حائل ، مرکب از نیزه و سپر ، در سراسر میدان متحدالشکل نبود ، و جبهه طولانی مدافعین در چندجا دچار شکست شد و به تناسب شدتی که در نقاط مختلف عمل می‌شد ، خط مستقیم اولیه ، در چند جا یا به جلو خم برداشت یا بطرف عقب شکسته شد و مدافعین عقب نشینی کردند . امیل فوراً از این موقعیت استفاده کرده ، سربازانش را به دسته های کوچک تقسیم نموده ، آنان را تشویق کرد که از شکاف های صف جنگی دشمن استفاده برند و فضائی را که در جبهه دشمن خالی شده فراگیرند و دشمن را ، نه درطول خط ممتد و بصورت حمله عمومی و دسته جمعی ، بلکه در هر نقطه که ممکن باشد ، بصورت جنگهای کوچک و سریع عقب رانند .

این فرمان امیل را سرکردگان ورژسای دسته ها و سربازان ۳۴ مختلف ، دهن بدهن به سربازان رساندند و آنان نیز بخوبی بموقع اجرا گذاردند . زیرا فوراً به نقاطی که خلایق فراهم شده بود هجوم آوردند و چون داخل شکافها شدند به مقدونیها که از پهلوها یا از پشت سر بدون حمایت و دفاع بودند حمله کردند و بدین قرار قدرت سپاه مقدونی که در اجتماع و اتحاد بود ، دچار تشتت و تفرقه شد و از پا درآمد . چون سرانجام نوبت به مبارزه تن به تن یا دسته‌ای کوچک با دسته‌های کوچک فرارسید ، خنجر کوتاه مقدونیها با شمشیر های قوی و بلند رومیها که تمام بدنشان را تاپائین پا فرامی گرفت ، برابر نمی‌آمد و سپر

های ایشان که خیلی کوچک و ضعیف بود ، در مقابل قداره های عظیم و قوی رومیها تاب مقاومت نمی آورد . زیرا درمقابل ضربات سنگین شمشیر های رومی هیچ مانعی وجود نداشت و شمشیر تا داخل گوشت و استخوان فرو میرفت . بدین علل بود که سپاهیان مقدونی تاب مقاومت نیاورده پا بفرار گذارند .

چون نوبت جنگجویان کهنه کار مقدونی فرارسید ، شدت و اشکال **۳۵** معرکه بمراتب زیادتر گشت . گویند در همانجا بود که «مارکوس کاتن»^۱ پسرکاتن بزرگ و داماد امیل ، آزمایش بزرگی به آن حد که ممکن است از شخصیت خویش داد . توضیح آنکه در حین معرکه ، خنجر از دستش رها شد و این امر براو که جوان حساس و با شخصیتی بود و در نظم و انضباط کامل بزرگ شده بود و میخواست مانند پدر خود ممدوح و مورد احترام خاص و عام بوده شجاعت و علو طبع خود را نشان دهد ، گران آمد و تصمیم گرفت یا اسلحه خود را از دست دشمن بازگیرد یا جان خود را درین راه فدا کند . بهمین جهت بسرعت به میان سربازان رومی دوید تا مگر از دوستان خویش کسی بیابد و جریان کار خود را باو بیان کند و تمنا کند تا کمکش کنند که خنجر خویش را بیابد . بهمین قرار هم عمل شد . دسته ای از جوانان غیور و گستاخ در نقطه ای که مارکوس آنان را هدایت کرد ، سخت بسردشمن تاختند و بشدتی حمله کردند که شکاف بزرگی در صف مقدونیان پدیدار شد تعداد فراوانی از سربازان دشمن را بکشند تا آن محوطه از وجود طرف پاک شد . آنگاه به جستجوی خنجر پرداختند و بالاخره با زحمت و مرارت بسیار آنرا در زیر مقداری اسلحه و نعش های متعدد پیدا کردند . رومیان از این بابت غرق شادی و شرف شدند و سرود شادی و پیروزی خواندند و با خشم موفوری ، زائد بر آنچه تا بحال داشتند به بقیه السیف دشمن که سرپا ایستاده بود و مقاومت می کرد تاختند . سه هزار مرد زبده مقدونی با شجاعت فراوان تا آخرین نفس جنگیدند بدون اینکه يك وجب عقب نشینی

کنند ، تا اینکه تماماً کشته شده درخاک و خون غلطیدند . پس از پایان کار اینان ، کشتار عظیمی از بقیةالسیف که فرار می کردند شروع شد بنحوی که تمام جلگه تا کوهپایه های مجاور مستور از نعره مردگان شد و فردای آن روز وقتی که سربازان رومی از رودخانه لوکوس عبور می کردند ، آب رودخانه هنوز خونین بود . از قرار منقول در این جنگ بالغ بر بیست و پنج هزار نفر کشته شدند که از این عده بقول پوزیدونیوس فقط یکصد نفر و از قراری که نازیکا نوشته است فقط هشتاد نفر رومی بودند . چنین انهدام قطعی و سریعی در مدتی بسیار کوتاه صورت گرفت . چه تقریباً سه ساعت بعد از ظهر جنگ آغاز شد و بزودی علائم فتح و فیروزی نمایان گردید و بقیه صرف تعقیب فراریان تاهفت فرسنگ و نیمی آن اطراف شد . بنحوی که تعقیب کنندگان ، شب هنگام ، خیلی دیر وقت بود که به اردوگاه خویش مراجعت نمودند .

اینان در میان شادی و شرف فراوان مستخدمین اردوگاه که مشعل بدست به اسقبالشان شتافته و سراسر اردوگاه را در غریب و شادی و نشاط مستغرق نموده بودند در اردوگاه پذیرائی و مفتخر به تاج افتخاری از برگ زیتون شدند . تنها فرمانده کل در نگرانی شدیدی بسر میبرد . چه از دو پسری که با خود به میدان جنگ همراه آورده بود آن که کوچکتر بود ناپدید شده بود . این پسر از دیگران بیشتر محبوب خاطر پدر بود چه خلقی عالی و طبعی پاکتر از سایر برادران خود داشت ، از همان اوان جوانی که تازه پا از دوران طفولیت بیرون گذارده بود ، صاحب قلبی دلیر و شجاع و علاقه فراوان به شهرت و افتخار بود . امیل حتم داشت که بعلت عدم تجربه و ممارست کافی در امور جنگی وی بیش از حد تهور بخرج داده و بالتیجه در صفوف مقدم در بین دشمنان کشته شده است . بمحض اینکه اردوگاه از ماتم و عزای امیل اطلاع یافت ، همه در اندوه عمیقی فرورفتند و رومیها که تازه بشام خوردن نشسته بودند از سر میز ها برخاسته در روشنائی مشعل ها عده ای به خیمه گاه امیل و سایرین به میدان جنگ دویدند تا در بین اجساد کشتگان شاید جسد پسر

شجاع را بیابند . اردو در غم و حزن فراوانی فرو رفت و در میدان جنگ صدای سربازان بگوش میرسید که همه با آهنگ بلند «سی بیون» را فرامی خواندند . چه او از همین اوان جمیع خصائلی را که برای یک مرد قدر اول جنگی و مدیر و مدبر در امور مملکتی لازم است دارا بود و هیچیک از جوانان معاصر بیایش نمی رسیدند . سرانجام چون امید همگی در اینکه گمشده خویش را بیابند ، منقطع گردید ، ناگاه جوان با دو یا سه نفر از معاشرینش ، غرق خون ، بمانند تازی اصیلی که از تعاقب شکار مراجعت کند ، مستغرق در نشاط پیروزی ، از میدان جنگ به اردوگاه خود رسیدند . این همان سیبیون است که دوشهر کارتاژ و نومانس را از صفحه روزگار ناپدید ساخت و بزرگترین مرد جنگی و شجاع ترین سرکرده رومی عصر خویش شد و از همه کس در شهرت و اعتبار بالازد .

بدینقرار بخت و اقبال که تمهید و توطئه حسادت بار خویش را در مورد چنین پیروزی شریفی به وقتی دیگر موکول ساخته بود ، مهلت داد تا پول امیل به حد اعلی از مظفریت بزرگی که نصیبش شده بود متمتع گردد . اما پرسه که اول به شهر پیدن فرار اختیار کرده بود ، در معیت سواران خویش که تقریباً همگی از میدان جنگ گریخته بودند وارد شهر پلا شد . پیاده نظام همراه وی ، سواران را به بی حمیتی و جبن متهم کردند و آنان را از اسب بزمین انداخته به سزای عمل خویش رساندند . چون پرسه این بدید از ترس جان خویش ، اسب خود را ، از جاده اصلی منحرف کرد و کلاه سلطنت را از تن بیرون آورد تا شناخته نشود و برای اینکه با دوستان خویش بهتر صحبت کند ، از اسب بزیر آمده ، دهنه اسب را در دست خویش گرفت . ولی همراهانش هر یک به عذری : یکی به عنوان آب دادن اسب ، دیگری به بهانه محکم کردن بندکفش یا آشامیدن آب ، همه عقب ماندند و فرار را برقرار ترجیح دادند . ترس آنها نه از بابت دشمن بود بلکه از درندگی و قساوت پادشاه خود بود که پیوسته در صد گرفتن بهانه بود تا تقصیر را متوجه سایرین کند بدون اینکه مسئولیتی برای خویش قائل گردد . چون شب هنگام

وارد شهر پلا شدند ، دو نفر از خزانه دارانش بنام «اوکتور» و «اوله» به پیشوازش شتافتند و بدون ملاحظه و بی پروا سخن گفتند و اظهار داشتند که وی مرتکب چه خطبهای عظیمی شده است . پرسه باندازه ای در خشم فرورفت که با دست خویش هردو را بضره خنجر بهلاکت رساند . نتیجه این شد که عموم همراهان پا بفرار گذاردند و درگردش کسی نماند جز «اواندر»^۱ اهل کرت و «ارشی دام»^۲ ، اهل «اتولی»^۳ و «نئون»^۴ اهل بئوسی . اما از سربازان فقط معدودی از اهل «کرت»^۵ با او همراهی کردند و این نه به علت علاقه ای بود که نسبت به او مبذول می داشتند بلکه بهوای طلا و نقره ای بود که پیش او سراغ داشتند ، درست مانند زنبوران عسل که در کندو باقی می مانند به هوای موم و عسلی که در آنجاست . چه این مرد هنوز با خود اندوخته فراوانی از سیم و زر حمل می کرد و به سربازان کرتی اجازه داد تا مقداری ظروف و اثاث نقره و طلا را به مبلغ سی هزار اکو تاراج کنند .

ولی چون وی اول به شهر «آمفی پولیس»^۶ و سپس به «گالپس»^۷ رسید ، پس از اینکه اندکی خوف و هراسش تسکین یافت ، دوباره دچار بیماری که مدت ها گرفتارش شده بود ، یعنی خست و بهانه جوئی گردید . چه متصل به اطرافیان خود شامت می کرد که چرا گذاردند تا این کرتیهای راهزن ، دست به تاراج اثاث البیتش بزنند و بخصوص ظرف گران بهای متعلق به اسکندر را بدزدند و ببرند . وی با چشمانی پر از اشک ، از آنان که ظروف را دزدیده بودند ، التماس می کرد تا جامها را با پول نقد معاوضه کنند . آنانکه به خست و دنائت طبع او واقف بودند ، میدانستند که همه این حيله ها ساختگی است و او درصدد انتقام از کرتیهاست . اما آنانکه به اخلاق وی وقوفی نداشتند و ظرفهارا مسترد داشتند ، چیزی در دستشان باقی نماند چه وی دیناری درعوض بدانان نداد . بدینقرار از دوستان خویش مبلغ هجده هزار اکو جمع کرد

۱ - Evandre ۲ - Archèdame ۳ - Etolie ۴ - Néon

۵ - Crète ۶ - Amphipolis ۷ - Galepse

تا بزودی دشمنانش پس از مرگش تصاحب کنند . پس از این واقعه به جزیرهٔ ساموتراس کوچ کرد و در معبد کاستور و پولوکس معتکف گردید .

از قدیم الایام مشهور بود که اهالی مقدونی ، شاهشان را دوست و معزز میداشتند . ولی در این موقع چون آنچه داشتند برباد رفته بود ، لذا قلیشان از این محبت بالکل خالی شد و همگی ۳۹

تسلیم امیل شدند و او را به شاهی و بزرگی خویش و تمام سرزمین مقدونیه پذیرفتند . تمام این اوضاع در دو روز سرانجام پذیرفت و گفتهٔ کسانی که معتقدند بخت و اقبال بلند ، یار و یاور امیل بود از این جریان تأیید می‌شود و باز حادثه‌ای که در شهر «آمفی پولیس» اتفاق افتاد مؤید این مطلب است که این موفقیت را به هیچ چیزی منسوب نمی‌توان دانست جز بمشیت خدایان . قضیه این بود که همان حین که وی مشغول قربانی کردن بود و تازه مراسم شروع شده بود ، یک صاعقه از آسمان بزیر افتاد و در یک لمحّه آتش به جنگل انداخت و آنچه را برای قربانی حاضر کرده بودند منهدم کرد . ولی ازین بالاتر کرامتی است که همه را غرق حیرت می‌کند . فقط چهار روز از شکست پرسه‌گذاشته بود که در شهر رم ، وقتی در همین روز رومیها مشغول تماشای مسابقهٔ اسب‌دوانی بودند ، ناگاه صدای عظیمی از در ورودی اسپریس برخاست که بالحن واضح ندا داد : «امیل ، پرسه شاه مقدونی را در جنگ مغلوب و منهزم ساخته‌است» .

این خبر بسرعت بین عموم مردم رم انتشار یافت و همه جشن‌ها برپا ساختند و غرق شادی و مسرت شدند و کف می‌زدند . وقتی خواستند بفهمند که سرمشاه این صدا چه بوده است ، هیچکس نتوانست بداند . ولی چند روز بعد نامه‌هایی رسید که باردیگر همه را غرق حیرت ساخت و آن خبر پیروزی امیل بود ، یعنی تأیید همان ندائی بود که مردم عموماً بگوش خود شنیده بودند .

نظایر این حادثه باز هم نقل شده است : در ایطالی در کنار رودخانه ساگرا نزاعی برپا شد که در همان روز در پلوپوتر همه ۴۰

از آن با خبر شدند . باز جنگی در آسیا با «مدها» در مجاورت

شهر میکال واقع شد که خبرش در همان روز به اردوگاه یونانیان در مقابل شهر پلاته رسید و عموم از آن وقوف یافتند. باز در همان روز بزرگی که رومیها، لائنها و تارکنها را راندند، در همان لحظه دو جوان بسیار زیبایی دیدند که تازه از اردوگاه وارد شده بودند و خبر پیروزی را به رم آوردند. گویند اینان همان کاستور و پولوکس بودند. اولین کسی که در میدان در مقابل چشمه آب، در آنجا که اسبان غرق در عرق را آب می دادند، طرف صحبت واقع شد، حیرت کرد که چگونه باین سرعت خبر فتح برای آنان رسیده است. آنگاه آن دو خنده کنان دستی به محاسن وی کشیدند. ناگهان رنگ محاسن وی که سیاه بود دفعتاً بور شد. این معجزه سبب شد که به پیام آنان اعتماد حاصل شود و آن مرد هم از آن تاریخ لقب «انوباروس»^۱ پیدا کند یعنی صاحب محاسنی که بمانند مفرغ بور است.

حوادث دیگری که در زمان خود ما اتفاق افتاده است که مؤید ۴۱ این خرق عادات است و در صداقت آنچه نقل شده تردیدی باقی نمی گذارد. در واقع چون آنتوان برضد «دومی سین»^۲ شاه قیام کرد، شهر رم دستخوش هرج و مرج عظیمی شد و همه در انتظار جنگ عظیمی از طرف ژرمنها بودند. ناگاه در میان این تشتت ها، ناراحتی ها زمزمه حاکی از فتح و پیروزی برخاست و ناگهان در تمام رم شایع شد که آنتوان کشته شده و از تمام سپاهیانش هیچ یک باقی نمانده اند. این زمزمه باندازه ای قوی بود که عده ای از مردم آنرا قبول کردند و قربانی هایی به خدا یان در مراتب تشکر و عبودیت خویش اهدا نمودند. وقتی در صدد آن شدند که آورنده این مژده را بیابند، کسی را نیافتند و هر کسی مطلب را به گردن دیگری می انداخت تا بالاخره در بین عده کثیری از مردم مثل اینکه در دریای پهناوری بیفتد سر رشته گم می شد. مطلب به خارج از رم نیز سرایت کرد و چون دومیسین به قصد نزاع از شهر خارج شد، در بین راه قاصد و پیام پشت سر هم می رسید که

خبر پیروزی را تأیید می‌کرد. چون حساب کردند با همان روزی مصادف بود که ندا را شنیده بودند و حال آنکه فاصله بین دو نقطه متجاوز از یکصد و پنجاه فرسنگ بود و هیچکس در زمان ما نیست که از این موضوع مستحضر نباشد.

حال برگردیم به شرح تاریخ خود. «کنوس اوکتاویوس»^۱ که از سرکردگان بحری امیل بود، باجهازات خویش به جزیرهٔ ساموتراس رفت تا با ملایمت و رعایت احترام از معبد کاستور و پولوکس که پرسه در آن معتکف شده بود او را به دست آورد. وی چنان جزیره را محاصره کرد که بهیچوجه از راه دریا کسی نمی‌توانست جان سلامت برد. معذک پرسه وسیله یافت تا محرمانه با یکی از اهالی کورت موسوم به «اورآند»^۲ که کشتی کوچکی داشت قرار می‌گذاشت که شب هنگام با تقدینۀ خود، بخشکی فرار کند. این مرد با او حیلتی کرد که سزاوار همان اهل کورت است: یعنی شب همپنکه اثاث و مایملک و ظروف نقرهٔ پادشاه را به کشتی گذارد، پیام داد که باید شب آتیه با زن و اطفال و چند نفر از محارم مستخدمین خود، در محل معبد سیرس بیایند تا آنان را سوار کند. این بگفت و شرع برکشید و رفت. آنچه پرسه بدبخت از این ماجرا رنج برد ناگفتنی است. زیرا در دل شب بوسیلهٔ طنابی از پنجرهٔ کوچکی باتفاق زن و فرزندانش که در عمرشان به کاری دست نزده بودند و نمی‌دانستند فرار کردن چیست، گریخته و خود را به ساحل رساندند و چون در آنجا به شخصی برخوردند که حکایت می‌کرد «اورآند» را در وسط دریا در حال عزیمت دیده است، آه سوزانی از نهاد پرغمش برآمد و دیوانه وار در کنار بندر راه میرفت. چون طلوع صبح از افق پهناور برخاست، پرسه که خود را محروم و منکوب روزگار دید، از مقابل دیوار پا بفرار گذارد و باتفاق زنش خود را به معبد رساند و از دست رومیها که در تعاقبش بودند، رهائی یافت.

۴۳ اما اطفالش را خود به شخصی بنام «یون»^۱ که قبلاً بدو عشق می‌ورزید سپرده بود. او هم دست به خیانت زد و اطفالش را تسلیم رومیها نمود. این امر موجب شد که پرسه بمانند حیوانی که اطفالش را می‌ربایند تسلیم می‌شود، او هم بیای خود تسلیم فاتحین شود. چون می‌خواست مخصوصاً به نازیکا تسلیم شود، از رومیها سؤال کرد که چه موقع را مناسب میدانند تا او تسلیم گردد. جواب آمد که نازیکا در اینجا نیست. پس یکبار دیگر بربخت بد خویش ندبه کرد و چون هیچ راه چاره‌ای باقی نمانده بود، خود را تسلیم کنوس او کتار نمود و مبرهن ساخت که علاوه بر خست طبع، صاحب رذالت دیگری است یعنی فقدان شهامت و ترس از مرگ. بدین ترتیب او خود را از تنها نعمتی که بخت از هیچ سیه روزی دریغ نمی‌دارد، یعنی ترحم، محروم نمود. زیرا مرگ تنها راه نجات از ملامت مردم است. ولی میسر نمی‌شود جز آنکه انسان دارای نفسی متزه و قلبی شجاع باشد. باری تقاضا کرد تا او را به حضور فرمانده کل هدایت کنند. امیل بمحض اینکه از دور خصم خویش را دید، از مسند خود برخاست و با چشمانی پر از اشک چند قدم باستقبالش شتافت و بمانند مرد مهمی که بنا بر مصلحت خدایان در میدان شکست خورده و اکنون به دست دشمن افتاده است با او رفتار نمود.

۴۴ ولی پرسه با دنائت و ننگ و پستی تام عمل کرد. چون خود را پیش پای امیل بجا انداخت و صورتش را بزمین گذارده زانوهای فاتح را در آغوش گرفت و از دهانش سخنانی، چنان عجزآمیز و حقارت‌آور، خارج شد و بنحوی التماس و التجاء کرد که حتی امیل طاقت شنیدن نیاورد بلکه نگاهی از روی حقارت و عدم رضایت بر او انداخت و گفت: «ای مرد بدبخت، چرا این چنین خود را از شکایت «از اقبال و پیش‌آمد که از تو روبرگردانده محروم می‌سازی و به چنین رفتار ننگ‌آور و عاجزانه‌ای مبادرت می‌کنی که هر کس آنرا ببیند بگوید «الحق سزاوار این چنین بیچارگی بودی و شایستگی نداشتی تا آنچه را

«در اختیار داشتنی حفظ کنی؟ چرا بدین گونه پیروزی مرا مخدوش می‌سازی و با این پستی که شایستهٔ مرد ننگین و ترسوئی است ارزش افتخارات مرا سست می‌کنی؟ چه برای من دیگر از مغلوب نمودن چنین «مرد پست و سفله‌ای اعتبار و افتخار باقی نمی‌ماند. زیرا تو لایق اینکه «دشمن و مبارز رومیها باشی نیستی. رومیها جویای علو طبع در دشمنان «خویشند. و حال آنکه بی‌غیرتی حریف‌گرچه مایهٔ ثروت و نعمت دشمن «است ولی همیشه از طرف دشمن بنظر حقارت تلقی میشود».

باوجود این امیل پیش برد و او را از روی خاک بلند کرده بدست «توبرو» سپرده که محافظتش کند. سپس وارد خیمه‌گاه خود شد و فرزندان و دامادان خود و بعضی از مردان معتبر حتی جوانان را به چادر خویش هدایت کرد.^۱

چون برجای خود قرار گرفت، مدت‌مدیدی، بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان آرد، در فکر عمیقی فرو رفت که مایهٔ استعجاب حضار گردید؛ تابا لآخره رشتهٔ صحبت را بدست گرفت و از ناسازگاری روزگار و نشیب و فراز بخت و اقبال و ناپایداری امور انسان بگفتگو پرداخت و گفت: «رفقای من ببینید آیا کسی که بخت بدو روی آورده و امورش «بروفق دلخواه پیشرفت کرده و شهرها را تسخیر و ولایات را در حلقهٔ اطاعت «خود در آورده و سلطنت‌ها را قبضه کرده، جادارد که با همه این «موفقیت‌ها بخود ببالد یا اینکه برعکس از بدین اینهمه ناسازگاریهای «بخت و اقبال که هر لحظه مثالهای روشنی از آن در مقابل چشم ما و کلیهٔ «کسانی که اسلحه بدست دارند پدیدار می‌شود، باید پی به غفلت آدمیان «بیریم. چه اینها درسهایی است که باید از آن عبرت بگیریم و بدانیم که «در این روزگار غدار هیچ چیزی پایدار و باقی نخواهد ماند. چه وقت «انسان میتواند با اعتماد کامل به خود ببالد؟ آیا وقتی که از سایرین بالاتر «وبرتر شد؟ تازه مگر نه اینست که در آن هنگام بیش از هر وقت از نشیب «و فراز بخت خویش باید هراسناک و در عین شادی از بدست آوردن پیروزی

۱- بر طبق تاریخ تیت‌لیو، بر سه يك کلمه سخن بر زبان نیاورد، بلکه متصل می‌گریست.

«در اندیشه باشد که روزگار غدار پیوسته در گردش است؟ چند صباحی دوران دولت یکی آغاز و با دوران خذلان دیگری مصادف و مقرون خواهد شد. شما همه شاهد بودید که در ظرف چند ساعت، سلسله و «اخلاف اسکندر را که مقتدرترین شاهان روی زمین بود، منهدم و در زیر پای خود منکوب نمودیم و هم با پادشاهی مواجه شدیم که چندین صباح قبل با هزاران مرد سوار و مسلح پیاده کوس قدرت می‌نواخت و «حال مستغرق در گرداب ذلت و نکبت شده، دست تضرع بسوی دشمن «دراز و آب و نان روزانه خویش را از سفره دشمنان خود صدقه می‌گیرد. «آیا این درس عبرتی نیست که ما در عین کامیابی، باید در تمسیت کار «خویش، راه اعتدال بیوئیم؟ بر شما جوانان فرض است که خود را بزرگ «مشمرد و بر نخوت و غرور و گستاخی دیوانه وار خود، از اینکه به «پیروزی بزرگی نائل آمده‌اند، مهار کنید. نگاهتان باید پیوسته معطوف «به آتیه باشد و همیشه باید مترصد این باشید که بخت و پیش‌آمد و حرص «تعالی و بلند پروازی شما را بکدام غایت سوق خواهد داد.»^۱

این بود بیاناتی که می‌گویند امیل گفته بدین نیت که گستاخی زنده جوانان را مهار کرده باشد. آنگاه امیل، سپاهیان خویش را ۴۶ راحت باش داد تا بیاسایند و خود برای سیر و تفرج به یونان رفت و وقت استراحت خود را به شریف‌ترین وجهی بر گذار نمود: در حین عبور از شهرها مردم را تسکین می‌داد و حکومت‌ها را اصلاح می‌نمود و به همه هدایائی می‌داد: مثلاً به برخی از گندمهایی که پرسه جهة جنگ انباشته بود توزیع می‌کرد و به جمعی روغن می‌داد. زیرا باندازه‌ای انبار شده بود که در مصرف آن حیران و سرگردان مانده بودند. وی در شهر دلف پایه بزرگی از هرم سنگی دید که مردم جهة نصب مجسمه پرسه از زرناب بر روی آن، ساخته بودند. امیل دستور داد تا مجسمه خویش را بمصداق: «سزاوار است که مغلوبین جای خود را به فاتحین واگذار نمایند» در آن محل نصب نمایند. در شهر اولمپ در

۱- این بیانات در تاریخ تیت لیو، فقط در چهار پنج سطر خلاصه شده است.

حین گردش ، در معبد ژوپیتر اولمپی بصوت بلند این جمله را بیان داشت :

« واقعاً بهمان قرار که هم‌رژوپیتر را مجسم کرده فیدياس نقش آنرا از آب در آورده است »^۱ این جمله از آن به بعد مکرر ورد زبانها گردیده و شهره خاص و عام شد .

پس از رسیدن ده نفر مستشار که از جانب رم برای تمشیت امور مقدونیه معین شده بودند ، امیل ، سرزمین مقدونی را باهالی آن کشور واگذار نمود تا طبق سنن و قوانین خود زیست نمایند و فقط مبلغ یکصد تالن خراج به رومیها بدهند . مالیاتی که اهالی به شاه خود می‌پرداختند دو برابر این مبلغ بود .

۴۷

آنگاه امیل به مسابقات مختلف اقدام نموده ، قربانیهای باشکوهی نثار خدایان کرد و به رهگذران جام های پر از می ناب داد و سفره طعام رنگین برای عموم گسترد . خرج این ضیافت‌ها از تقدینه پرسه که رویه انباشته بود پرداخت شد و در این راه از هیچ خرجی فروگذار نگردید . اما نظم و انضباط و احترام نسبت به مدعوین و رعایت حرمت هرکس بفرخور مقام و رتبتی که داشت باندازه‌ای بادقت و مراقبت پیش‌بینی و عمل شده بود که یونانیها در امور بزمی و مسابقات ورزشی از اصابت رأی و رزانت فکرش استمداد می‌نمودند و مشهور بود که امیل با وجود مراقبت و اداره امور کلی ، حتی در کوچکترین جزئیات کارها تسلط کامل داشت و خود دقت می‌کرد که کهتران نیز آنطور که باید و شاید بوظیفه خود عمل نمایند و ضمناً با آنان نیز خوشرفتاری شود . برای او يك لذت واقعی و مسرت بزرگی بود که مهمانان امور به بهترین وجهی منظم شده بود و عموم مدعوین در کمال راحتی بسر می‌بردند و هیچ چیزی در نظر مهمانان لذت بخش‌تر از این نبود که چند لحظه در مصاحبت امیل بسر برند و از ملاقاتش مشعوف و خوشحال شوند . آنان که از حسن ادب و معاشرتش محظوظ

۱- مجسمه ژوپیتر از عاج ساخته و باندازه‌ای بزرگ شده بود که اگر می‌خواست از جای خویش برخیزد سقف و بارگاه را با خود می‌برد .

و منتفع بودند بزبان حال می گفتند : « لیاقت و کاردانی وی در رزم و بزم موهبتی است مسلم . همین صفت است که او را در مقابل خصم غیر قابل تحمل و در نزد دوستان محبوب و مسرت بخش می نماید. »

آنچه نزد عموم مردم بیش از همه محبوب و معزز بود ، طبع کریم و علو همت امیل بود . چه حتی نخواست نگاهی به آنهمه زر و سیم که بحد و فور در خزائن شاه انباشته شده بود بیفکند ، بلکه موجودی خزانه را با نظم و نسق کامل ، بوسیله دفتر نویسان دقیق صورت برداری کرده یگراست به خزانه رم گسیل داشت ، تنها به فرزندان خویش که شیفته مطالعه و هنر بودند ، اجازه داد تا کتابخانه شاه را تصاحب کنند . سپس در بخش جوائز و هدایا به کسانی که در جنگ رفتار شجاعانه ابراز داشته بودند به داماد خود « الیوس توپروس » که گفتیم با شانزده نان خور خویش ، در منزل محقری زندگانی می کرد و ممر عایداتشان تنها قطعه زمین کوچکی بود ، ظرفی از نقره برابر با پنج لیورا وجه نقد اهداء نمود . گویند این اولین ائانه نقره ای بود که به خاندان امیلی وارد شد آنهم از طریق پاداش و استحقاق و ابراز لیاقت و تقوی . قبل از این نه مردان نه زنان مایل نبودند از مال دنیا ، صاحب سیم و زری باشند .

پس از اینکه بدینقرار امیل همه چیز را بنحو احسن تمیشت داد و منظم نمود ، بالاخره از یونانیها خداحافظی کرد و به مقدونیهها گوشزد کرد که گذشت و بزرگ منشی رومیها را پیوسته در نظر داشته باشند و حکومتی صالح و خیرخواه برای خویش برگزیده با هم برادر و برابر بمانند و در صلح و صفا بسر برند . آنگاه عازم سرزمین « اپیر »^۲ شد . چه از سنا امریه رسیده بود که از غارت شهرهای مذکور به سربازانی که در جنگ با پرسه ابراز لیاقت نموده بودند جایزه ای داده شود . چون قصد داشت یکباره خود را بروی دشمن افکند ، بدون اینکه احدی منتظر باشد ، مقرر داشت تا هر شهر در روز معین ده نفر از معتمدین

خویشی را با آنچه طلا و نقره در شهرهای خود دارند اعم از خانه ها یا معابد و غیره جمع آوری نموده بنزد امیل بفرستند . امیل با هر یک از آنان دسته قشونی همراه نمود مثل اینکه مأموریت دارند تا بدنبال کشف و جمع کردن طلا و نقره بروند . ولی چون روز مقرر رسید ، سربازان ناگهان به چپاول و غارت پرداختند بنحوی که در یک روز یکصد و پنجاه هزار نفر اسیر و برده شدند و هفتاد شهر بیاد نهب و غارت رفت و چون نوبت فرا رسید که هر یک از چپاول کنندگان بهره خود را از این انهدام و غارت مملکتی حساب کنند به هر یک یازده درهم نقره رسید . این امر مایه بهت و حیرت غارتگران شد که تخریب و غارت یک منطقه آباد ، بایندرجه کم منفعت و ناچیز بوده است .

۵۰ امیل این عمل را برخلاف رأی و طبع خویش که رؤوف و انسانی بود مجری داشت . سپس به شهر اوریک درآمد و در آنجا خود و سپاهیان را با تجهیزات متعدد سوار شدند و راه ابطالی در پیش گرفتند . چون به مقصد رسید در کشتی فرماندهی که متعلق به پرسه‌وداری شازده ردیف پارو و غرق در پارچه های زربفت ارغوانی و آراسته به انواع آرایشها و تزیینات مجلل بود ، از رودخانه تیسر گذشت . مردم ، از وی استقبال شایانی کردند و از هرسو به تماشای وی می‌شتافتند و در روی ساحل بمحاذات تجهیزات حرکت می‌کردند و از تماشای آن منظره محظوظ بودند . سربازان نیز از اینهمه توجه و افتخارات حالت سرافرازی و شغفی داشتند . ولی سربازانی که بدیشان وعده داده شده بود که خزانه پادشاه را بیاداش خواهند گرفت ، چون دیدند از این وعده اثری نیست و آنچه به چنگ آورده‌اند ناچیز بوده است ، ناراضی و ناخشنود شدند و تقصیر را متوجه شخص امیل نمودند . اما چون جسارت اظهار عدم رضایت ، بصورت آشکار نمی‌نمودند ، او را متهم کردند که در طول جنگ با آنها با خسونت و سختی رفتار کرده است و بهمین علت هم حرارت و شوق زیادی در تهیه وسائل و مقدمات جشن پیروزی به افتخارش نشان نمی‌دادند .

۵۱ چون «سرویوس گالبا» که دشمنی دیرینه‌ای با او داشت ، این مطلب را حس کرد ، با اینکه سرکردگی یکهزار نفر را در این جنگ در تحت فرماندهی امیل داشت ، جسارت‌ورزیده علناً اعلام داشت که امیل لیاقت و افتخار پیروزی را ندارد . وی در بین جنگیان تحریک کرد و سخنان تهمت‌آمیز نسبت به فاتح جنگ بگوشان خواند و خشم آنان را زائد ساخت و باندازه‌ای کوشید که خطبای ملت درخواست کردند تا مراسم پیروزی به روز دیگر واگذار شود . گالبا سعی بود که از این فرجه استفاده نموده ، عامه مردم را نسبت به فاتح برانگیزد . لذا همه جا تکرار می‌کرد که وقت گذشته و چهار ساعت بیشتر از آفتاب نمانده است . خطبا جواب دادند اگر وی ایرادی دارد پس در همین ساعت اظهار بدارد . گالبا رشته سخن را بدست گرفت و نطقی مشحون از اتهامات ناشایست و ناسزاگفت و باندازه‌ای طول داد که تمام وقتی که از روز باقی مانده بود تلف شد و چون شب فرا رسید ، خطبا جمعیت را متفرق ساختند . فردای آن روز سربازان که از شنیدن سخنان تحریک‌آمیز گالبا گستاخ‌تر شده بودند ، با یکدیگر توطئه کردند و در ارگ که خطبای رم معین کرده بودند ، از گردآمدن در اطراف گالبا مضایقه نمودند .

۵۲ بمحض اینکه روز روشن شد ، موضوع افتخارات جهت پیروزی امیل ، به اخذ رأی از عامه مردم واگذار گردید . اولین خطیب صریح و پوست‌کنده ، با این امر که مراسم افتخارات پیروزی نسبت به امیل مجری شود مخالفت کرد . چون سنا و بقیه مردم از این پیش‌آمد با خبر شدند ، از چنین رفتار ناشایستی نسبت به پول امیل بسیار ناراحت و افسرده شدند در صورتیکه مجمع عامه تنها به اظهار تأسف قناعت کرد بدون اینکه اقدامی در علاج این کار روا دارد . ولی زعمای سنا نسبت به این اشارات بصدأ درآمدند و فریاد برکشیدند که چنین رفتاری مایه ننگ و خجالت است و درخواست کردند تا جلوی سربازان گستاخ گرفته شود ، چون درصددند که از نثار افتخارات پیروزی نسبت به فرمانده خود ممانعت بعمل آورند ، باید زود تمهیدی اندیشید و توطئه نابکارانه

ایشان را نابود کرد .

پس همه با نظم بسیار ، از ارگ کاپیتول بحرکت آمدند و از خطبای مردم تقاضا کردند در اخذ رأی تأمل کنند تا اینکه آنان در محضر ملت ، آنچه لازمه بحث و فحص است بگویند . اعضاء سنا بدرجه ای پافشاری کردند تا اجازه صحبت گرفتند و باخاطری فارغ وارد میدان شدند .

پس «مارکوس سرویلیوس» از اعظام کسولها که بیست و سه بار در میدان جنگ رشادت بخرج داده و در هر جنگ تن به تن رقیب خویش را بخاک نشانده بود جلو آمده و بدین قرار صحبت کرد :

«من حال بیش از پیش پی میبرم به اینکه امیل چه سر کرده
 «بزرگ و لایقی است که با چنین سربازان بی انضباط و سرکش ، نائل
 «به پیروزیهائی بدین بزرگی شده است . من متعجبم از اینکه سابق براین ،
 «مردم نسبت به کسانی که براقوام افریقائی یادسته های برده مسلط می شدند ،
 «این همه افتخارات نثار نموده آنان را با پیروزی می پذیرفتند ، و حال
 «آنکس که پادشاه مقدونی را باسارت آورده است ، مانع میشوند از اینکه
 «خلف فیلیپ و اسکندر کبیر را باسارت در دست رومیها نشان دهد . چه
 «چیز سبب شده است که کمی پیش وقتی خبر رسید ما در جنگ با پرسه
 «فانچ شده ایم ، همه شما غرق شادی و مسرت ، بودید و در اینار قربانی
 «به درگاه خدایان پیشدستی می کردید و استغائه می کردید که حقیقت را
 «بچشم خود ببینید ، اما حالا که سردار مأمور رفع غائله ، حاضر درگاه
 «است و موجودیت و حقیقت فتح و پیروزی را برای شما مسلم و عیان
 «ساخته ، شما از ادای تشکر بدرگاه خدایان امتناع می ورزید و افتخاراتی
 «را که بحق نثارشان باید بکنید به تأخیر می اندازید و خودرا نیز از
 «گستردن بساط سرور و شادکامی که استحقاقش را دارید محروم و مسلوب
 «می نمائید ؟ مثل اینست که از دیدن تعالی و عظمت خویش هراسناکید
 «یا اینکه درصددید بر جرائم پادشاهی که اسیر و برده شماست قلم عفو و
 «اغماض بکشید . ولی با همه اینها ، باز بهتر بود که تأخیر شما در اعزاز

«و اکرام فرماندهی که اینهمه مظفریت و بزرگی برای شما فراهم ساخته، از لحاظ ترحم به مغلوبین باشد نه از نظر حسادت به سردار فاتح جنگ. «اما بر اثر اشتباه شما، حسودان باندازه‌ای گستاخ و طاعنی و پروقاحت و جسور شده‌اند که هم در این جمع کسانی صحبت از جنگ می‌کنند که «در عمر خویش میدان جنگ را ندیده‌اند و بلکه رنگ رخسارشان خبر «میدهد که [بمانند دختران باکره] از آفتاب و مهتاب برحذر بوده‌اند. «چنین کسانی حالا جسارت یافته‌اند تا در مقابل ما که بدنمان از زخم‌های «تیر و شمشیر، آثار فراوان دارد، وظیفه برای یک فرمانده جنگی «معین می‌کنند.»

وی چون این سخنان را ایراد کرد، لباس خویش را از جلو **۵۴** بدرید و در حضور جمع، زخم‌های بیشماری را که بر تن وسینه داشت نشان داد و آنگاه روی خود را برگرداند و چون متوجه شد جمعی از این حرکت که وی اعضاء و بدن خویش را در حضور مردم و برخلاف رسم عربان ساخته، می‌خندند رو به گالبا کرده گفت: «تو از آنچه نشانت می‌دهم می‌خندی و مرا مسخره می‌کنی. اما من در «حضور هموطنانم مفتخرم و مباهات می‌کنم. چه در راه خدمت «به مردم است که لاینقطع شب و روز سوار بر اسب بوده و اینهمه زخم «و جراحت‌های متعدد خورده‌ام. حال برو و نیت پلید خود را تعقیب «کن و از مردم رأی بخواه؛ من هم بدنبال تو خواهم آمد تا ببینم کدام «مرد نمک بحرام و بی‌انصافی است که ترجیح می‌دهد در جنگ همیشه «تملقش گویند و نوازشش کنند یا اینکه نظم و انضباط را که لازمه امر «فرماندهی و اداره امور جنگ و نیل به کامیابی و پیروزی است بکار «برند تا موفق شوند.»

این سخنان بی‌پرده باندازه‌ای در حضار مؤثر واقع شد، که **۵۵** بالاتفاق فریاد برآوردند که باید امیل با افتخارات پیروزی وارد شهر شود. طبق روایات جریان جشن بدین نحو بود که اولاً عموم مردم، چه در محلی که مسابقات اربابه دوانی انجام میشد و لاینها بدان

سیرك می‌نامیدند ، چه در سایر میدان های شهر یامعابر عمومی که دسته پیروزی عبور می‌کرد ، طاقهای نصرت برپا ساختند و همه لباسهای نو و فاخر پوشیده و ناظر حشمت و جلال دسته ها ایستاده بودند . علاوه براین ، عموم معابد خدایان باز و در آنها شیرینی و عطر بحد و ففورآماده بود . در معبر دسته ها ، ضابطین شهر ، چوب بدست مراقبت می‌کردند تا کسانی‌را که بخواهند ازصف خارج شوند ممانعت نمایند و همچنین از عبور و مرور مردم جلوگیری کنند تا اینکه وسط معابر خلوت و تمیز شود . علاوه براین دوره جشن های پیروزی به سه روز مقرر شد . روز اول فقط برای نمایش و عبور دادن مجسمه ها ، قطعه های نقاشی ، مجسمه های عظیم ، که همگی از دشمن گرفته شده و در دویست و پنجاه ارابه حمل می‌گردید ، صرف شد . روز دوم منحصر بود به نقل و انتقال اسلحه هائی که از مقدونیه‌ها گرفته شده بود ، از قبیل سلاح های مختلف مسی یا آهن و بافولاد . این سلاحها همه براق و پاك شده و بنحوی مرتب شده بود ، که بنظر می‌آمد همه را در يك محل انباشته‌اند بدون اینکه نظم و ترتیبی بدهند : خنجرها روی سپرها ریخته و قطعات زره و خود که رویهم پراکنده شده بود ، سپرهای جنگجویان کرت ، قداره های اهالی تراس ؛ ترکش های پرتیر ، با لجام اسبها مخصوصاً خنجر های بی‌غلاف که نوکشان از لابلای نیزه ها بنظر می‌رسید ، همه مخلوط و در هم و برهم ریخته شده بود . اما این درهم ریختگی نه خیلی متراکم بود نه خیلی از هم جدا ؛ تا چون روی ارابه ها در شهر آنها را حمل می‌کنند بهم سائیده شود و صدای آنها به گوش حضار برسد و دیدن همین منظره از بقایای قشون دشمن مغلوب ، رعبی در دل مردم فراهم بسازد و مردم به عظمت دشمن مقهور پی ببرند .

پس از ارابه های حامل اسلحه دشمن ، سه هزار مرد پیاده وجوه مأخوذ از دشمن را در هفتصد و پنجاه ظرف بزرگ هر يك بوزن سه تالن حمل می‌کردند و هر ظرفی را چهار مرد بردوش کشیدند . متعاقب آن سپاهیان ، ظروف بزرگی از نقره و ظروفی بشکل شاخ که علامت برکت

است و ظروفی مختلف جهت آشامیدن ، در دست داشتند که همه زیبا و منقش و از حیث ظرافت شکل و عظمت و از حیث بزرگی بسیار زیبا و ممتاز بود .

روز سیم صبح بسیار زود ، نوای شیپور از همه جا برخاست .
۵۶ اما نه به آن آهنگی که در حین عبور سربازان نواخته میشود بلکه با صدائی که برای تهییج سربازان مناسب است و در حین حمله به هدف یا درهمین گیر و دار معرکه می نوازند تا سربازان را به کارزار تحریک کنند . صد و بیست گاو فربه با شاخ های مطلا که برسر آنان برگهای سبز زده شده بود ظاهر شدند . مهارها دست جوانان زیبایی بود که کمر بند های رنگین داشتند و گاوها را به قربانگاه هدایت میکردند . در برابر آنان یکدسته از پسران جوان و زیبا ، هریک ظرفی از طلا یا نقره در دست داشتند تا خون قربانی را جمع کرده برسرم تبرک به نیازمندان دهند . سپس مردانی می آمدند که وجوه طلا را در ظروفی بزرگ که هریک مانند ظروف نقره سه تالن وزن داشت حمل می کردند . تعداد ظرفها به هفتاد و هفت عدد میرسید . بعد دسته ای می آمدند که ظرفی عظیم از طلای خالص را که بدستور امیل ساخته بودند می آوردند . این ظرف که مرصع به جواهرات قیمتی بود و ده تالن وزن داشت ، نثار معبد خدایان گردید . متعاقب اینان عده ای بودند که ظرفهای قدیمی متعلق به «آنتی گون» و «سلوکوس» و «تربیکلس» پادشاهان مقدونی و کلیه ظروف نقره پر سه را در دست داشتند . بعد ارا به شخصی پر سه را با علائم سلطنت و کلاهی که بر سرش می گذاشت و به تاج موسوم بود می آوردند . به فاصله کمی از این جمع ، اطفال پادشاه قرار داشتند که همگی با خدمه و محرمانشان به اسارت درآمده بودند . این اطفال تضرع کنان دستهای خویش را بسوی مردم دراز کرده طلب عفو و بخشش می کردند . در بین این جمع دو پسر و یک دختر بودند که بعلت کمی سن از مصائبی که برشان آمده بود اطلاعی نداشتند و وضع آنان باندازه ای حس ترحم را تهییج می کرد که چون پدرشان متعاقب آنان نمایان گردید ، مورد توجه زیاد مردم قرار نگرفت .

در بین حضار اشخاصی بودند که اشک در چشمانشان حلقه زده بود و زمینه‌ای از ترحم و شفقت فراهم شده بود تا اینکه اسرا از انظار ناپدید شدند . پرسه ، پدرآنان ، متعاقب فرزندان و سایر افراد خانواده‌اش نمایان شد. وی لباس سیاه و کفش هائی بمانند مملکت خویش داشت و خوب نمایان بود که از این وضع و رفتار کاملاً روح خود را باخته و ، در زیر بار فشار حوادث و بلایا و بدبختی های گوناگون ، اختیار از کفش بدر رفته است . سپس محارم ، خدمتکاران ، دوستان ، سرکردگان و یارانش فراسیدند. اینان هم صورتهائی غمگین داشتند و از چشمانشان که به پرسه دوخته شده بود ، اشک حسرت می‌ریخت و همگی ، از بخت سرنگون شاه خود آه حسرت برمی‌کشیدند و چندان در فکر عاقبت خویش نبودند . گویند پرسه کس فرستاد و از امیل استرحام کرد تا او را بدین وضع اسارت با تشریفات پیروزی در اطراف شهر نچرخاند . ولی امیل که از بی‌حمیتی و جبن او بغایت ملول و متغیر بود ، در جواب گفته بود : «این مطلب چه در گذشته و چه حال در دست خود اوست» و غرضش این بود که اگر رهائی از این ننگ را طالب است هنوز وقت و فرصت باقیست که به زندگانی محنت‌بار خویش پایان بخشد و مرگ را بر تحمل رنج ترجیح دهد . ولی پرسه دل این کار را نداشت . و آنقدر بی‌حمیت و ترسو و بی غیرت بود که معلوم نیست بکدام امید ترجیح داد همچنان بصورت اسیر جزو غنائم پول امیل بماند .

متعاقب این دستجات ، چهارصد تاج از زرناب ، دردست سفیران **۵۷** مخصوص شهر های یونان که به افتخار پیروزی امیل پیشکش فرستاده شده بود ، نمایان گردید . عاقبت خود فاتح ، سوار بر ارابه پیروزی که بوضع بسیار زیبا و با جلالی تزیین شده بود پیش می‌آمد. دیدن این منظره برای عموم مردم وجدآور بود چه فاتح که خود ، قیافه بسیار موقر و نجیب و اصیلی داشت و بدون اینهمه حشمت و جلال همه را مجذوب می‌کرد ، اکنون مستغرق در اینهمه تزیینات بدیع و غنائم سرشار و تحفه های پر قیمت ، لباس ارغوانی با ملیله های طلا پوشیده و

در دست راست شاخه‌ای از درخت غار سبز نگه داشته بود. عموم لشکریان که در پشت سرش بودند، نیز بهمین وضع، به دسته‌های مختلف تقسیم شده بودند و هریک شاخه غار در دست داشتند و با آهنگی بلند متفقاً طبق عادت رومیها سرود پیروزی می‌خواندند و برخی اوقات نیز مزاح‌کنان [سردار خود را] دست می‌انداختند. سایرین نیز سرود پیروزی را با آهنگ بلند می‌خواندند چه امیل ممدوح و مقبول عامه مردم بود و هیچ مرد نیک فطرتی نسبت باو کینه در دل نداشت و بدش را طالب نبود. اما ظاهراً بنظر می‌رسید که مشیت خدایان بر این قرار گرفته باشد که مردان بزرگ و سعادت‌مند را به نحوی از انحاء دستخوش حوادث ناگواری کنند، تا اینکه هیچ مردی نتواند مدعی شود که از آفت و بدبختی‌ها مصون است و بمصداق سخن هم‌آن کسانی باید خود را سعید بدانند که تصادف و روزگار، نشیب و فراز بختشان را متعادل ساخته است.

درواقع بهمان قرار که ذکر شد، امیل صاحب چهار پسر بود که دو پسر را به خانواده‌های دیگری سپرد تا بزرگ کنند. این دو سیپون و فابیوس می‌باشند که سابقاً متذکر شدیم. دو پسر دیگر که از زن دوم خویش داشت و در خانه خویش بزرگ می‌کرد، هردو در این اوان جوان بودند. ازین دو یکی در چهارده سالگی بدرود حیات گفت و مرگ وی درست مصادف بود با پنج روز قبل از مراسم پیروزی پدرش و دیگری سه روز پس از این مراسم در دوازده سالگی هلاک شد. هیچ سنگدلی در تمام شهر رم نبود که، از این عاقبت ناگوار، ندبه و زاری نکند و اشک ماتم از چشمانش جاری نشود و از این بدبختی عظیم که خانه مستغرق در شوق و شغف پیروزی را در لباس ماتم و عزآورده و آه و فغان دل شکستگان را با سرودهای پیروزی و نوای فتح و ظفر توأم و مخلوط ساخته بود اظهار ندبه و تأسف نکند.

امیل با همه این احوال، روش عاقلانه‌ای در پیش گرفت. وی معترف شد که نباید به پیروزی و تعالی و مباحث که در میدان جنگ در برابر خنجر و سنان دشمنان تحصیل شده است، به

تنهائی دلبستگی پیدا کرد ؛ بلکه باید به مبارزهٔ بخت و تصادفات روزگار نیز توجه داشت . بدین جهت بود که پیش‌آمدهای ناگوار فعلی را با آنچه از بزرگی و تعالی قبل از این تحصیل نموده بود توأم و مخلوط نمود تا آنجا که اثرات شوم پیش‌آمدهای ناگوار ، از برکت نیکی هائی که در راه بزرگی تحصیل شده بود ، از میان رفت و ماتم و عزای خصوصی در مقابل عظمت و شعف و پیروزی عمومی جبران گردید . امیل خود را کوچک نمود و عظمت فتح و نصرتی را که بدان نائل شده بود لکه دار ساخت . زیرا چون از تدفین اولین فرزند فارغ شد ، همانطور که شرح دادیم ، با جلال و حشمت فوق‌العاده‌ای پیروزمندانه وارد شهر شد و چون دست اجل دومین فرزندش را نیز ، چند روز بعد از جشن‌های پیروزی ، بـخاک سپرد ، وی عموم مردم رم را گرد خود جمع کرده خطاب به آنان بیاناتی ایراد نمود ، اما نه بمانند مردی که احتیاج دارد تسلیتشی دهند و مرهمی بردل ریشش نهند ، بلکه او بود که دیگران را که از این پیش‌آمد بی‌نهایت متأثر و محزون بودند دل‌داری می‌داد . امیل ابتدا خطاب به مردم گفت : هیچوقت از هیچیک از پیش‌آمد هائی که خاص انسان است و ا همه نداشته ، اما از آنچه در مشیت خداوندی است پیوسته درهراس بوده است . هرگز بخت و پیش‌آمد را اعتماد نشاید ، چون دائماً در تغییر و تبدیل است . حتی در همین جنگ اخیر که با آنکه دائماً برد با او بوده است ، ولی وی بمانند ناخدائی که در عرشه کشتی با باد موافق سرعت بمقصد سیر می‌کند ، هر لحظه درین انتظار بوده که حادثه‌ای سکان کشتی را منقلب نماید و باصطلاح باد مخالفی بوزد و دست تقدیر به اخلال بپردازد . وی بسختان خود ادامه داده گفت : «من از دریای آدریاتیک» از «بریندس»^۱ تا «کورسیر»^۲ يك روزه گذشتم و از آن نقطه در مدت «پنج روز به شهر دلف رسیده و قربانی به معبد آپولن اهدا کردم . پنج روز بعد به مقصد خویش رسیدم و سپس در میان سپاهیان خود درقلب «مقدونیه مستقر شدم و پس از نذورات و قربانی های معمولی که برای

«پاك شدن ارواح مرسوم است ، بلادرنگ به تمهید امور شروع كردم به
 «نحوی که در ظرف پانزده روز بقیه بوضع آبرومندانهای به غائله جنگ
 «و منازعه بالمره پایان دادم . اما از آنجا که بعثت چنین موفقیت بزرگی ،
 «در کلیه رشته های امور پیوسته از تطاول حوادث بیم داشتم ، و هیچ
 «رادع و دشمنی در پیش پای خود نمی دیدم که از آن واهمه دردل داشته
 «باشم ، پس هراس بزرگی بوجودم استیلا یافت که مبدا تقدیر عوض
 «شود و در حین مراجعت که سپاهبانی بدین عظمت و مستغرق در پیروزی
 «با غنائم زیاد و اسرای فراوان از آنجمله چند شاهزاده و پادشاه از دریا
 «عبور می کنند ، حادثه ناگواری رخ دهد . ولی چون صحیح و سالم به
 «بندرگاه موعود رسیدم و دیدم تمام مردم شهر در نتیجه مراجعت من
 «مستغرق در شادی و شغفند و بساط جشن و سرور همه جا گسترده شده
 «و همگی سرگرم قربانی هستند ، باز سودای بخت و اقبال ناپایدار
 «بوجودم مسلط شد . چه به خوبی می دانستم که تقدیر عادت ندارد بدین
 «دست و دل بازی و با این چنین گذشت جوانمردانه با مردان روزگار
 «رفتار کند ، بدون اینکه غباری از حقد و حسد بدان مخلوط نموده
 «باشد . هیچوقت روح و فکر من که پیوسته در صدد است تا ببیند در آتیه
 «چه چیزی بنفع و خیر عامه پدیدار خواهد شد ، از این بیم و هراس
 «غافل نبود ؛ تا اینکه گرفتار چنین عزای خانوادگی شدم و تقدیر مجبورم
 «کرد که در روز های مقدس که موقوف به پیروزی و مظفریت است ،
 «بشت سر هم ، با دست خویش ، دو نفر از نونهالانم راکه برای بقای نام
 «خود و خاندان خود ذخیره کرده بودم بخاك سپرم . اما حالا اینطور
 «حسد می زنم که دیگر در مسیر خطرناك تقدیر ، در مصونیت و از هر
 «خطری در تأمین هستم یا لااقل نسبت به آنچه در نزد من اصلی و اساسی
 «است ، رفته رفته بخود خاطر جمعی می دهم و امیدوار می شوم که بعد
 «از این دست تقدیر دیگر با ما یار و همراه است و ترسی از حوادث شوم
 «دیگر مورد ندارد . چه باندازه کافی آن شهد پیروزی و مظفریت که
 «تقدیر نصیبمان کرده بود ، خود به کاممان تلخ نمود و با فراهم ساختن

«بدبختی های متوالی ، داغ و حسرت و سوگواری که در کمین من و «متعلقانم بود ، در دلم شعله ور شد و بالحاصل مرد فاتح و پیروز را در «غم و ضعف انسانی با مغلوبی که در قید اسارتش درآمده و جزو غنائم «پیروزیش محسوب است ، قرین ساخت جز اینکه پرسه مغلوب و اسیر ، «لااقل این توفیق و تسلیت برایش حاصل است که نور چشمان خویش را «در کنار خود می بیند و امیل فاتح آنرا از کف داده است.»

این بود خلاصه بیانات پرمغزی که امیل در پیشگاه ملت رم ادا کرد . ۵۹ امیل از آنجا که بخت واژگون شده پرسه ، دلش را سخت به تعب انداخته بود ، مایل بود تا حد امکان بمددش شتابد . ولی اقدامی میسر نشد جز اینکه از محبسی که رومیها کارسر نامند به خانه کوچک و نظیف و در محل خوبی انتقالش داد و پرسه در آنجا سخت در تحت نظر قرار گرفت تا اینکه بعلت خودداری از خوردن غذا ، به فحوای اکثر مورخین جان به جان آفرین تسلیم داشت . معذک برخی وضع هلاکتش را به نحو غریب و عجیبی ذکر نموده اند ، گفته اند سربازانی که مأمور محارستش بودند ، بعلت کینه شدیدی که از او دردل داشتند ، چون دیدند در ایذایش کاری از دستشان بر نمی آید ، مانع شدند از اینکه او بخوابد . یعنی مراقبت شدیدی نمودند که بمحض اینکه خواب بر او غلبه می کرد و چشمهایش رویهم می افتاد بیدارش می کردند تا اینکه چون وضع بدین منوال قابل دوام نبود ، بهلاکت رسید . دو نفر از فرزنداناش نیز بهلاکت رسیدند ولی سیمین طفل موسوم به اسکندر ، کارگر خوبی در امور نجاری شد ، و زبان رومی آموخت و باندازه ای خوب از عهده برآمد تا اینکه به عنوان منشی و مترجم در ادارات رم مشغول کار گردید و در این شغل کاملاً ماهر و جدی بود .

علاوه بر این مظفریت در خشان و قطعی ، نسبت به مقدونی که ۶۰ نصیب پول امیل گردید ، اقدام دیگری محبوبیت و حسن شهرتش را در میان قاطبه ملت رم زیادتر ساخت . بدین معنی که وی

باندازه‌ای طلا و نقره به خزانه رم انتقال داد که دیگر ضرورتی نبود تا مردم باج و خراجی بپردازند. این وضع ادامه داشت تا سالی که «هیرتیوس»^۲ و «پانسا»^۳ برمسندکنسولی جلوس کردند، یعنی تقریباً مقارن با اولین منازعه بین اوگوست و آنتوان^۴. علاوه بر این از خصوصیات امیل، یکی دیگر اینست که هرچند از طرف عامه مردم مورد تعظیم و تکریم قرار گرفت معذک پیوسته در سنا در زمره نجبا باقی ماند و بهیچ عملی جهت جلب قلوب مردم و تأمین محبوبیت مبادرت نکرد. این همان مطلبی است که «آپیوس»^۵ به پسرش «سیپیون افریقائی»^۶ ملامت می‌کرد. چه هر دو نخبه مردان زمان خود بودند و به منصب قاضی عمومی^۷ نائل آمدند. ولی آپیوس عموم برگزیدگان سنا و نجبا را با خود داشت و جهت تعقیب متخلفین مورد استفاده قرار می‌داد، کما اینکه خاندان آپین‌ها، از زمان بسیار قدیم همین سمت و امتیاز را دارا بودند. حال آنکه سیپیون افریقائی با اینکه خود مردی بزرگ و پیوسته محبوب عامه مردم بود، ولی چون آپیوس دید که وی در معیت اشخاص بی مایه و کوچک که سابقاً بنده و اسیر و بعدها وارد صحنه دسیسه بازیهای شهر بودند چگونه مردم را فریب می‌دهد و راضی نگه می‌دارد و در مواقع لزوم از راه تحریک و هیاهو آنچه منظور دارد از شورای شهر مطالبه می‌کند، وارد میدان شهر شده با بانگ بلند فریاد برآورد: «ای پول‌امیل، جا دارد، از زیر «خروارها خاک، آه حسرت از نهادت برآید. ببین چگونه یک نایب «امیلیوس»^۸ و این هوجوی دغل باز «لیسی‌نیوس»^۹ پسر را در مسند «قاضی عمومی مملکت رهبری می‌کنند»

اما سیپیون در میان قاطبه مردم محبوبیت داشت چون پیوسته با تقاضاهای عامه موافقت می‌نمود و امیل‌گرچه همیشه طرفدار نجبا بود، معذک بدین دلیل در پیش مردم محبوبیت کمتری از آنانکه دائماً از عوام تملق می‌گفتند و ساعی بودند رفتاری داشته باشند که

۱- بقول پلین ۲۳۰ میلیون سسترس *Sesteres* ۲- *Hirtius* ۳- *Pansa*
 ۴- سال ۷۱۱ تأسیس شهر رم. ۵- *Appius* ۶- *Scipion d, Afrique* فاتح
 کارتاژ که این لقب را گرفته. ۷- *Censeur* ۸- *Æmilius* ۹- *Licin'us*

مطبوع طبع مردم باشد نداشت . مردم نیز در تجلیل و تکریم او آنی فروگذار نکردند . از آن جمله علاوه بر مناصب و افتخارات گوناگون ، او را بسمت قاضی کل برگزیدند . در واقع در آن اوان ، این منصب بالاترین مناصب مملکتی محسوب و قدرتش از هر مقام زائد بود . چه قضات کل در بازرسی از رفتار و اعمال هر فردی مختار مطلق بودند . منجمه اختیار داشتند چنانچه سناتوری رفتار ناشایستی داشته باشد ، ازو سلب مصونیت نموده ، او را از این رتبت منعزل سازند و بعکس آنکس را که شایسته چنین مقامی می دانستند انتخاب کرده برمسند سناتوری استوار سازند . علاوه بر این اختیار داشتند چنانچه جوانی رفتار ناپسندی کند او را از تملك اسبان خود که بخرج عمومی مملکتی نگهداری می شود محروم سازند و باز نظارت بر اموال مردم و تعداد آنان ، از راه سرشماری از اختیارات آنان بود . چون امیل قصد سرشماری کرد ، مردم رم ، سیصد و سی و هفت هزار و چهارصد و پنجاه و دونفر نفوس بودند . وی برای چهارمین بار «مارکوس امیلیوس لپید»^۱ را به منصب سناتوری انتخاب نمود و چهار نفر را که لیاقت اشغال این مسند را نداشتند از حریم سنا دور ساخت . هم امیل هم رفیق و همکارش «مارسیوس فیلیپوس»^۲ اعتدال کامل را در مقابل سرکردگان روم حفظ نمودند .

بلاخره پس از اینکه بزرگترین و مهم ترین امور مملکتی را فیصله بخشید ، گرفتار مرضی شد که از همان بادی امر بنظر خطرناک می رسید . ولی رفته رفته خطری مشهود نشد جز اینکه بسیار طولانی کننده شد . چون طبیبان توصیه کردند تا وی در شهری واقع در ایتالی بنام «ولیا» اقامت کند ، امیل از طریق دریا بآن دیار مسافرت کرد و مدت های مدید درسکوت و آرامش کنار دریا باستراحت گذراند . در اثنای غیبتش ، رومیها ازدوری او حسرت و افسوس بسیار خوردند و چون در محوطه نمایشگاه ها جهت تماشای مسابقات ورزش گرد می آمدند چندین بار عموماً تقاضا کردند تا او را بازیابند . امیل چون مترصد انجام

تشریفات قربانی بود، قبل از اینکه عامه مردم از نیتش مطلع شوند به رم مراجعت کرد و باتفاق روحانیون به انجام مراسم قربانی پرداخت و چون مردم از حضورش مطلع شدند، با شوق و شغف قدیم‌الظنیری مقدمش را گرامی داشتند و از مراجعتش اظهار مسرت فراوانی نمودند. فردای آنروز بیاس اعاده سلامتی، قربانی بدرگاه خدایان نیاز کرد و چون مراسم قربانی پایان یافت به منزل خود مراجعت نمود و برسر میز حضور یافت، بدون اینکه قبل از این یا در همان حین، ملتفت اندک تغییر حال یا ملالت خاطری گردد. ناگاه دچار بهت و خاموشی روح شد و سه روز بعد بدیاری عقبی شتافت بدون اینکه احتیاجی داشته باشد تا مانند سایرین جهت تأمین سعادت و نیکبختی خویش در این دنیا اقدام نماید. زیرا حتی در مراسم تشییع جنازه‌اش از هیچ نوع جلال و شوکت واقعی فروگذار نشد. تقوی و طبع بلند پایه‌اش بمنزله بزرگترین و پرافتخارترین زینت پیوسته می‌درخشید. شکوه و جلال تشریفات عزای وی نه از طلا بود نه از نقره یا عاج یا از این قبیل اسباب و زینت‌های درخشنده که مایه حشمت و شکوه این قبیل مراسم است، بلکه آنچه خیره‌کننده چشم‌ها و مایه مباهات و سرافرازی بود همانا عشق سرشار و حق‌شناسی فراوان نسبت به خدماتش بود که یادگارش را زنده می‌ساخت. نه تنها دوستان و هموطنانش او را گرامی و معزز میداشتند، بلکه دشمنانش نیز بالاتفاق بزرگی وی را تصدیق داشتند. چه تمام خارجیانی که اتفاقاً در آن اوان در رم بودند، از سرزمین اسپانیا یا ایالت «ژنیا» و کشور مقدونیه، همگی از پیر و جوان، بلااستثناء، بزیر تابوتی که نعش روی آن قرار داشت، شتافتند و بادوش خود آنرا حمل کردند. پیرمردان دنبال جنازه‌اش ندبه‌کنان امیل محبوب و عزیز را بصوت حزین، پدر و نجات‌دهنده و ولینعمت خویش و کشور خود می‌خواندند. زیرا امیل نه تنها وقتی در میدان جنگ مغلوبشان ساخت، بارأفت و مدارا با آنان رفتار کرد بلکه مادام‌العمر از هیچ عملی که مایه خشنودی و مسرت آنان شود فروگذار نکرد، و همه وقت مثل اینکه آنان از اقوام نزدیک اویند، کارهایشان را فیصله می‌بخشید. تمام مایملکش

پس از مرگ بزحمت به مبلغ سیصد و هفتاد هزار درهم نقره بالغ می‌شد که جمعاً به دو پسرش بارث رسید . ولی پسر کوچکتر که همان سی‌پیون باشد ، سهم خویش را تماماً تفویض برادر مهتر فابیوس نمود . چه او در خانواده‌ای بسیار غنی یعنی خاندان سی‌پیون بزرگ افریقائی متمکن بود و احتیاجی به مال و منال نداشت . این بود خلاصه‌ای از شرح زندگانی و اخلاق و رفتار پول‌امیل .

مقایسه زندگانی تیمولئون با پول امیل

باری شرح حال این دو نفر ، بدان قرار که در تواریخ نقل شده است ، تقریر شد . پرواضح است که در مقام مقایسه ، اختلاف زیاد و عدم تشابه فراوانی ندارند . زیرا اولاً جنگهایی که این دو اداره کردند با دشمنان مشهور و بزرگی بود : یکی برضد مقدونیها و دیگری برضد کارتاژیها و پیروزی هر دو بسیار مهم و قطعی بود . زیرا یکی سلطنت مقدونی را از دست هفتمین شاه که نسل به نسل از آنتیگون بزرگ بارث برده بود ، درآورد و دیگری کلیه غاصبین جابر را از جزیره سسیل براند و بتمام شهرهای جزیره نعمت آزادی بخشید . ممکن است برسبیل بحث اظهار شود که بین آنان این اختلاف موجود بود که امیل با پرسه وقتی بمبارزه پرداخت که وی درمنتهای قدرت و شوکت بود و همو بود که رومیهارا سابقاً چندین بار تار و مار نموده بود و حال آنکه تیمولئون دنیس را وقتی ازپای درآورد که از همه جهة مایوس و فلک زده بود . درمقابل این احتجاج ، به نفع تیمولئون باید گفت که همو بود که باعده بسیار محدودی از اشخاص متفرق ، نه مانند امیل با قوای مجهز و با انضباطی که با روش نظامی خو گرفته و درامور جنگی آزموده و مجرب شده بودند بلکه با اشخاصی که برسبیل اتفاق از گوشه و کنار جمع آوری نموده بود و آنان فقط بهوای دستمزدی که دریافت میداشتند تن به جنگ

میدادند و حاضر به اقدامی نبودند جز آنچه میل خودشان بود ، عده کثیری از جابریان را از پای درآورد و قدرت بزرگ و مهیب کارتاژ را درهم شکست. پر واضح است در آنجا که نتایج حاصله از مبارزه ، از حیث برآزندگی با هم مشابه است اگر فرماندهی وسائل کافی در دست نداشته ، مدح و ثنا نصیب اوست .

۲ هردو آنان دستشان از هر نوع آلودگی پاک ماند . ولی اینطور بنظر میرسد که امیل این وارستگی را مدیون تعلیم و تربیت و انضباط و قوانین مملکت خویش بود و حال آنکه تیمولئون خود بخود و بر حسب فطرت خویش بدین پایه رسید . این مطلب را میتوان بثبوت رساند . چه عموم مردم روم در آن اوان بدین قسم تربیت یافته و فساد ناپذیر بودند . آنان از مقررات کشور خود اطاعت می کردند و از قوانین و اهمه داشتند و هموطنان خود را محترم می شمردند و حال آنکه از سرکردگانی که از یونان به سیسیل اعزام شدند ، هیچیک نبود که فوراً به فساد آلوده نشود ، باستثنای دیون که باز هم حدس می زدند که در باطن چشم طمع به ایالتی دوخته و مترصد بود ، که در سیراکوز دستگاه سلطنتی شبیه به مقدونی ایجاد نماید . « تیمه » مورخ نوشته است که اهالی سیراکوز شخصی بنام « ژیلیپ »^۱ را با کمال رسوائی و ننگ با مبالغ خطیری که دزدیده بود به خانه اش فرستادند تا آتش حرص و خستش را فرو نشاند و باز عده دیگری از تخلفات قانونی و شرارتهائی که « فاراکس »^۲ اهل اسپارت و « کالیپ »^۳ اهل آتن مرتکب شده بودند ، شرحی نوشته اند و مدعی هستند که اینان هوای تسلط و حکومت به سیراکوز را در سر خود می پروراندند. معذک اینها چه اشخاص کوچکی بودند و چه وسائل ناقصی در دست داشتند که سودای خام این قبیل اقدامات شگرف را در مخیله خود جا داده بودند ؟ فاراکس برای دنیس که از سیراکوز طرد شده بود اظهار خوش خدمتی میکرد و دیگری فرمانده دسته کوچکی از پیاده نظامی بود که گرد دیون جمع شده بودند . در حالی که تیمولئون بر حسب مأموریت خویش با

اختیارات کامل، به فرماندهی کل سیراکوز منصوب شده بود و بدین قرار بهیچوجه احتیاجی به تحریک و تشبث جهت بدست آوردن قدرت نداشت بلکه میبایستی آنچه را تفویض نموده‌اند حفظ کند. با وجود این باکمال از خود گذشتگی و مناعت طبع، بمحض اینکه کسانی را که می‌خواستند بغیر حق بردیگران تسلط یابند مضمحل ساخت، مقام خویش را رها کرده، از قدرت مسلم خود دست بشت و گوشه عزلت برگزید.

آنچه در مورد پول امیل موجب تمجید و ستایش است، این است که باوجود تسلط مطلق و بی‌چون وچرا به چنان سلطنت پرثروت و غنی، بهیچوجه من‌الوجه دیناری به مکتب خویش نیفزود و به هیچ چیز بدیده طمع نگاه نکرد و حال آنکه در بذل مال و اموال یغما بدیگران مضایقه نمود. تذکر این موضوع نه از این لحاظ است که عمل تیمولئون را در قبول خانه و مزرعه زیبایی به عنوان پاداش از اهالی سیراکوز، تخطئه کرده باشم؛ زیرا در چنین موارد عیبی متصور نیست. معذک باید تصدیق کرد که مناعت و انصراف از قبول چنین هدیه دلیل علو روح بیشتری است و چنین از خود گذشتگی و استغنائی، ناشی از فضیلت و تقوائی بزرگتر. چه میرساند حتی در آنچه که شایسته است چیزی قبول کند، باز او زیر بار قبول و دریافت و تملك مال نرفته است. همانطور که اگر جسمی در مقابل اثرات سرما و لطمات گرما بهتر طاقت آورد، بطور حتم قوی‌تر و سالم‌تر است، بهمان قرار قوت روح مرد درین است که در مقابل تعینات و موفقیت‌های بزرگ مغرور نشده راه خویش گم نکند و در برابر مشکلات ناتوان و زبون نگردد. اینطور بنظر میرسد که امیل در این باب به غایت کمال رسیده است. وی در هیچ مورد دچار انکسار قلب و تزلزل عقیدت و روح نشده و در برابر بار شادید، استقامت قابل تحسینی کرده و در فقدان دو فرزند دل‌بند خود ثبات و علو روح و صبوریت نشان داده است. حال آنکه تیمولئون در مقابل برادر خویش نتوانست به کمک قوه عقلانی خود، شهوت و نائره غضبی را که در طبیعتش بود لگام زند و بالنتیجه بعلت ندامت و حسرت، مدت بیست سال تمام در محرومیت کامل

بسر برد و جرئت قدم گذاردن در میدانهای شهر نداشت و از مداخله در کلیه امور کشوری محروم بود .

البته باید از ارتکاب و تردیکی به دنائت و زشتی و پلیدی ، با حزم کامل اجتناب ورزید ، ولی ، اگر چه بیم و هراس از ادنی ملامت و انتقاد خلق و احتراز از بی توجهی مردم نسبت به شخصی علامت سادگی و ملایمت اخلاق است ، اما در ضمن خالی از عظمت و نبوغ است .

پایان جلد اول

Copyright 1964 by B.T.N.K.

Printed at Ziba Press

Tehran, Iran

Collection de la littérature étrangère
Sous la direction de
E. Yar-é-Chater

PLUTARQUE

Les Vies
Des Hommes Illustres

I

Traduit en Persan

par

Rezâ Machâyekhi

Suivant le texte Français
de

J. Amyot



B.T.N.K.

Téhéran, 1964

کتاب حیات مردان نامی اثر پلوتارک مورخ و نویسنده بزرگ یونانی مشتمل بر شرح حال چهل و هشت تن از مردان مشهور یونان و روم باستان است و از جمله آثار مهم و آموزنده‌ای است که از تمدن و فرهنگ درخشان یونان قدیم یادگار مانده و در جهان ادب شهرت فراوان یافته است.

نویسنده دانشمند این کتاب در ترجمه احوال مردان بزرگ به ذکر سرگذشت‌ها و پیروزی‌های نمایان و حوادث تاریخی زندگی آنان اکتفا نکرده، بلکه کوشیده است خصوصیات اخلاقی مردانی را که منشأ تحولات بزرگی در دنیای قدیم بوده‌اند به‌محک سنجش باز شناسد و از این طبایع قوی که بعضی صاحب فضایل گرانمایه‌ای بوده‌اند و برخی ضعف و انحرافات در کارشان راه داشته است، نمونه‌های کاملی در تقوی و اراده به‌سز دهد و آیندگان را ترغیب کند تا از گذشته بزرگان تاریخ پند گیرند و پارسائی و دادگری و دلیری و آزادمنشی و دیگر فضایل پسندیده اخلاقی آنان را سرمشق و راهنمای زندگی خویش سازند.



بنا ۷۸۴۰ و نشر کتاب